۹۵

۳۳۹۶۹

باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۳۴۳۲۰

رده‌بندی دیویی: ۱۲۶۶ م ۹۳۱ ب ۵۱/۰ ۱فا ۸

سرشناسه: ببدل، قربان بن رمضان، قرن ۱۳ق.

عنوان قراردادی:

عنوان: ماتمکده

کاتب:

تاریخ کتابت:

محل نشر: تهران ناشر: کارخانه ملا محمد اسمعیل علی تاریخ نشر: ۱۲۶۶ق

صفحه شمار: ۱ج. (بدون شماره گذاری) مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐

زبان: فارسی ابعاد: ۲۰/۸×۳۴ نوع خط: نسخ

روش تهیه: وقفی☐ اهدایی☐ خریداری☐ ارسالی☑

توضیحات: ارسالی از ندوات تاریخ ثبت: اردیبهشت ۱۳۸۵

یادداشتها:
۱. عنوان دیگر: ماتمکده ببدل قزوینی

موضوع(ها): ۱. شعر مذهبی - قرن ۱۳ق ۲. روضه خوانی ۳. واقعه کربلا، ۶۱ق.

شناسه(های) افزوده: الف. عنوان.

فهرستنگار: ا. سرزار. تاریخ فهرستنگاری: فروردین ۸۹

۳۴۳۲۰

ماتمکده

مرمت اوراق:
اول وسط آخر
پرکار است
[illegible] رفع ضعف
جلد سازی

۵۵۰۰۰ ریال

رحیق ملوم ربانی عمرت از چهل گذشت و تو در جهل و زورق حیاتت در گرداب بلا خیز دنیا بلای ناتوانی نشست و تو را گمان که در ورطه سهل اینک صرصر
شهپر عقاب مرگ است که از برای ربودن جانت چنگال گشوده و تو در خوابی این ندای لدوا للموت وابنوا للخراب است که از شش جهت بالا گرفته
و تو میپنداری ریش طنین فی بابی عنقریب است که هادم اللذات قلابه جان ستانش را از برای کشیدن دحت بر ریشه روان اشاند از دو پیرق انا لله
و انا الیه راجعون اندر بام سرای وجودت برافرازد تو با این تهی دستی پی سپاری سفر دور و دراز تب بی پایست و سرمایه اعمال
تمنای ربح تجارت آن زیارت بجا درین گفتگو بودم که برادر مرگم از در درآمد و مادر وار در آغوشم کشید و از مشقتهای ذرکار در رحم بخشید
یعنی چشم در خواب شد و حریفم بجواب شد در آنخواب جوانی دیدم نورانی که سراپای جسمش از جان سرشته ام نمیدانستم که انسان بود یا فرشته
چون دیده برمن گماشت لوحی در پیش چشم باز داشت که در آن لوح بخط جلی نوشته بود من بکی علی الحسین او ابکی او تباکی وجبت له الجنة من از
دیدن آن نوشته بمطلب برخوردم و بمنزل رستکاری پی بردم و دانستم که اگر از برای این بنده تبه روزگار رستگاری بوده باشد در
خدمتکاری جناب سید الشهدا علیه السلام است از آنجا که بتوانم چون از خواب بیدار شدم باین خیال افتادم که کتابی در مصیبت آن
بزرگوار تالیف نمایم که در روزگار بماند اما در فضل آوردن آنخیال راجل بودم و اهتمام نمی نمودم تا آنکه در سنه هزار و دویست و چهل و شش
هجری اعمال ناشایسته این خطا کار مجسم شد و بصورت طاعون ظاهر گردید و اهل قزوین بناخوشی طاعون گرفتار شدند و جمع کثیری
از دار فنا کوچیده بدار بقا آرمیدند چون این کمینه کار آن بناخوشی گرفتار شدم فی الفور از خداوند اعلی بواسطه تربت مبارکه جناب
سید الشهدا علیه السلام استشفا نمودم و نذر کردم که اگر شفا یابم کتابی را که خیال کرده بودم و بتاخیر انداخته اقدام نمی نمودم در روز یکتا
یابم شروع بتالیف آن نمایم چون خداوند شافی از برکت تربت مبارکه مرا شفای کافی بخشید و از مرگم رهانید بقصد وفا کردن نذر خود
احادیث مصیبت را جمع کردم و بمطالعه آنها پرداختم از تقدیرات الهیه حدیث وداع جناب سید الشهدا علیه السلام بنظرم آمد بمطالعه
آن حدیث پرداختم رقتی بمن دست داد گریه بسیاری کردم و شروع در نوشتن آن نمودم بطریق ترکیب نظم و نثر چون وداع آن بزرگوار را
با احوالاتی که در آن میان واقع شده بود نوشتم دیدم سه چهار مجلس بلکه بیشتر شد چون ملاحظه اسلوب کردم دیدم این کتاب اگر انشاء الله
تمام شود در یک جلد نمی گنجد باید دو جلد شود با خود گفتم پس بهتر آن است که این مجلس را اول جلد ثانی قرار بدهی و این جلد را مشغول تالیف
شدم باین طریق که همان اصل وقایع را مجلس مجلس نوشتم و از برای هر مجلسی یک خطبه فارسی بطریق براعت استهلال ایراد نمودم و بنوشتن
دیباچه اول کتاب و بعضی مقامات دیگر از قبیل توحید و معراجیه و قصاید چنانکه در تصانیف و تالیف مصنفین و مؤلفین دیگر متداول است
نپرداختم از آنکه جلد ثانی تقاضای آنها را نداشت و همه آنها را واگذاشتم که در جلد اول بوجه اتم و اکمل ایراد نمایم چند مجلس نوشتم موانع
و عوایق چندی از برای این تبه روزگار رخ نمود که بالمره کارم از دست و دستم از کار رفت پریشانی احوال و گرفتاری دیون و
معاش عیال چنان افسرده خاطرم ساخت که راه خیالم مسدود شد و از فکر کردن باز ماندم لهذا اتمام این جلد ثانی و تالیف جلد اول در عقده
تاخیر و تعطیل افتاد و اهالی دار الطباعه هر چند خواستند که این جلد را چاپ بزنند این خاطی از دادن نسخه مضایقه کردم از آنکه جلد اول
معدوم و جلد ثانی ناتمام بود تا درین سال فرخنده مآل که سنه هزار و دویست و شصت و ششم هجری و سال دویم سلطنت و دولت
ابد مدت سریر آرای تخت جمشیدی و زینت افزای اورنگ خورشیدی طراز نه اکلیل سلطنت و شهریاری و برازنده مسند خوقنت
و جهانداری نوشیروان دادی که پیشدادیان در پیش نژاد فرخ زادش ساسانی تبارند و اشکانیان از رشک گوهر شاهوار تبارش
ابصار جسم اقتداری که جاجم جمشید اعتشاد بر آستان آسمان سانش جم سایند و در پذیرائی فرمانش مانند قلم با سر خوبش قدم فرسا
خسرو نوشیروان داد و دارای خاقان نژاد اسکندر فریدون فر و فریدون اسکندر در رفع اعلام العدل و الانصاف ماحی آثار
الجور و الاعتساف غیاث الاسلام و المسلمین ظل الله الممدود فی الارضین السلطان ابن السلطان ابن السلطان ابن السلطان
ناصر الدین شاه قاجار است قضا عنان توجهم را بسوی دار الخلافه طهران کشانید تا مرا باین بلد خلد بنیان رسانید اهالی
دار الطباعه مبارکه درخواست کردند که این خاکسار بهر طریق که باشد جلد ثانی را اتمام کرده که در دار الطباعه مطبوع گردد و نسخه
بسیار شود شاید بعد از انتشار نسخه مرد صاحب همتی ترغیب بهم رساند و رفع موانع نماید تا انشاء الله در اندک زمانی جلد اول

[illegible]

بحول الله تعالی و قوته تالیف شود و مطبوع افتد چون اجابت سؤال بقدر امکان لازم و در آن مرجع بود با پریشانی احوال و بید ماغی و افسردگی
خاطر در اتمام جلد ثانی پرداختم و بیست و پنج مجلس مرتب ساختم چون هر ورقی از اوراقش مشتمل بر اظهار حزن و سوگواری و هر صفحه از صفحاتش
متضمن بر اشعار عزا و ماتم داری بود و هر کلمه از کلماتش را تشبیه کرد بماتم داری که در عزای جناب سید الشهدا لباس سیاه پوشیده و در
ماتم سرای آنحضرت در عزا نشسته لهذا این کتاب را ماتمکده نام نهادم و واقعه ارتحال مسطوره را در مجلسی از مجالس آن قرار دادم
و در همین احوال عندلیب طبع افسرده حال بهوای گشودن غنچه تاریخ اتمامش بجانب گلستان مقال بال اقبال گشوده این چند بیت انشاد
نمود قطعه این مصیبت نامه آمد نامش از حکم قضا زآسمانم بر دل از دل بر زبان ماتمکده نظم او ماتم نشینی کز مصیبت گیسو
تا ز دردش مو بمو گیرد نشان ماتمکده نثر او گیسو پریشی کز دلش دود عزا پیچد م گر بر زبان گردد دهان ماتمکده از مضامین
احادیث غم انگیزش روا است لفظ گردد عین ماتم ترجمان ماتمکده نه همین ماتمکده گردید بهر این کتاب در جهان شد
جلوه پیدا و نهان ماتمکده در عزای آنکه آمد آسمانش آستان شد زمین ماتم سرا و آسمان ماتمکده چون نشه کون و مکان شد از
مکان لامکان گشت بهر ماتمش کون و مکان ماتمکده کشته شد شاه جهان چون بی سپاه اندر جهان بنود انصاف ار نباشد
این جهان ماتمکده منت ایزد را که شد از همت پیدل تمام با دل پرخون و چشم خون چکان ماتمکده گرچه در تاریخ اتمامش
لسان الغیب گفت آمد مفتاح لابواب الجنان ماتمکده لیک باز از عقل دانا کردم انجامش سؤال در همان حالت که بود
اندر میان ماتمکده از ادب سر را به پیش آورد و در تاریخ گفت محفلی شد بیدل از قدر و بیان ماتمکده چون مجالس تعزیه
جناب سید الشهدا علیه السلام در تکایا اغلب اوقات در شبها منعقد میشود و محتاج بمشعل و چراغ است درین ماتمکده نیز هر مجلسی
که طولانی شده و تقاضای عنوان تازه مینمود آن عنوان را بلفظ مشعله ایراد نموده ام و بمقتضای بسط هر مجلسی مشاعل را اکثر کرده
استدعا و التماس از صاحب هنران عیب پوش و هوشیاران عیب نیوش و خدا بینان بچشم یقین و امیدواران شفاعت اهلبیت
طاهرین اینست که هر گاه در خواندن و شنیدن عبارات این کتاب بر سهوی یا خطائی یا خلافی برخورند لفظاً او معناً چشم
از عیوبش بپوشند قطعه عیب پیراست چشم هنران با هنر چشم عیب بینش نیست زانکه داند که مرد صاحب عیب دارد این او عیب
از خویش نیست نیست بر عیب دار توبیخی زانکه خود عیب آفرینش نیست و محضاً لله در اصلاحش بکوشند تا در جزای
آن باده خوشگوار جنت از پیمانه و جز اهم ربهم شراباً طهوراً بنوشند و بعض اطلاع یافتن بر خطائی این خاطی را بر آتش توبیخ و
سرزنش نینداز ند و دل اندوه منزلم را چون طالع ناسازم نسوزانند بلکه در عوض اظهار عیوبم طلب مغفرت از غفار الذنوبم نمایند
تا خداوند ستار العیوب ذنوب ایشان را غفار و عیوب ایشان را ستار گردد حسبنا الله و نعم الوکیل نعم المولی و نعم النصیر
ستایش بی آلایش طبیبی را سزا است که شوق بلایش درمان دردهای بیدوا است و ذوق دردش شفای مرضهای جان ربا
تب داران لرزه محبتش قرص کافوری از خون جگر مرتب فرموده و سودا زدگان صداع محنتش را حب ایارج صبر تجویز نموده مریضان
بستر رضایش نیش بلا را نوش دارو و لؤلؤئی میدانند و بیماران دار الشفای ولایش خوندل را ممزوج یاقوتی میخوانند محمومان
بیمارخانه اعتقاد عشق مصایب و دوا را ممزوج طوکی و علیلان فراش ارادتش بلیات ما را چون اطریفل زمانی میجویند نظم
بیماری عشق غیر بیماریهاست این درد چو درد جمله است و عشق دریاست اندر دل عاشق آنچه آید گنجد در دیست که عین شد و عشق اصل دواست
و صلواة و سلام نامحدود بر پیغمبر محمود و آل مسعود او باد که هر یک بقدر قسمت خود شربت بلا از پیمانه ابتلا چشیدند و دارو
هرگونه محنتی را بدیده جان از روی تسلیم و رضا کشیدند خصوصا سر خیل بیماران روزگار جناب زین العباد بیمار که محنت و مشقت
آن بزرگوار بیرون از احصا و شمار است لمؤلفه

مرغ جانم را نوائی دیگر است	بازم اندر سر هوای دلبر است
دیدگانم نوا سر خونبار است	ناله ام را صوت موسیقار است
طوطی نطقم بگفتار آمده	بلبل طبعم بگلزار آمده
گو بسوز هرچه باشد غیر یار	آری آری عشق را اینست کار
هرچه غیر از یار یکسر سوخته	در دلم عشق آتشی افروخته
از شرار عشق مایم پر و بال	چون در آن آتش زخود دیدم زوال
تا بسوزم چون سمندر سر بسر	اینجا اگر آتشم را تیز تر

آشیان بر شاخ طوبی زنم	غلغل اندر گلشن مینا زنم	فاش گویم چیست عشق و کیست یار	تا شود سر نهانم آشکار	
یار من باشد حسین در نشاءتین	هست عشقم مهر رخسار حسین	یادم آمد کشتگان کربلا	حال خون آغشتگان کربلا	
یک سخن گویم بسوزم ناس را	دست شد از تن جدا عباس را	حرف دیگر گویم ای اهل عزا	کشته شد اکبر شبیه مصطفی	
یادم آمد نالهای الفراق	گر بگویم هست مما لا یطاق	یادم آمد تشنگیهای حسین	شد روان خونابه دل از دو عین	
ای زبان دیگر مگو پیماش لال	کی توان کردن حسین را وصف حال	ذکر اسمش بس برای شور و شین	گریه میخواهی بگو یا حسین	
بیدلم عقد گهرها می کشم	نظم منثور جنبرها میکشم	پیچها در دشت چین نامه ام	مشک میریزد غزال خامه ام	
گر نویسم از شهادت محضری	میشود بزم مصیبت محشری	سرگذشتی از حسین انشا کنم	رشک غم آفاق را دریا کنم	
وه چه دریا جمله در شاهوار	قیمت هر در بهشت پایدار	آغاز مطلب		

گفتگوی این خاکسار بمقتضای مضامین عبارات اهل اخبار چنین است که چون ستارگان درخشان سپهر رسالت از کجرفتاری فلک غدار در مغرب صحرای قتال بر خاک هلاک
افتادند و نوغنچگان حدیقه هدایت از تندباد حادثه روزگار در صفحه میدان جدال با بدنهای چاکچاک بر آن زمین خطرناک
فرو ریختند دیگر کوکبی در سپهر خلافت نمانده بود که از افق حیات سر از افول ممات نکشیده مگر آفتاب جهانتاب برج امامت و یک
برگ گلی در گلستان نبوت باقی نبود که او را خزان مرگ نرسیده بغیر از گل سر سبد گلستان شهادت لمؤلفه آنکه در بازار ابتلا
شد خریدار بلای کربلا آنکه هر کس گو بگرید بهر او روز محشر سر برآرد سرخ رو آنکه او سر داد در راه خدا
جان عالم باد جسمش را فدا کیست او سبط شه بدر و حنین غرقه بحر بلا یعنی حسین و کسی که از مردان خاندان
رسالت در عرصه حیات مانده بود آن بزرگوار بود با حضرت زین العباد بیمار و چند نفر اطفال صغار چون آن غریب بی یار دید
که دیگر کسی از یاران جان نثار و برادران و فرزندان عالی تبار باقی نمانده است که جان خود را در کوی وفا نثار نماید
با چشم اشکبار نگاهی بطرف راست کرد یاوری ندید مگر اجساد پاره پاره شهیدان که در خاک و خون غلطان و در صفحه میدان با خواری
با خواری افتاده و نظری بجانب چپ افکند ناصری نیافت بغیر از زنان پریشانحال و خواهران مضطرب احوال و دختران شکسته
بال با چشم گریان متحیر و سرگردان استاده بودند لمؤلفه

یکطرف غرقه بخون دید شهیدانی چند	ماه پیکر تن کفن تازه جوانانی چند
یکطرف چند زن بیکس بی یار غریب	در میان دختر گیسو پریشانی چند
یکطرف اکبر و عباس فتاده بزمین	از تن چاک روان چشمه حیوانی چند
یکطرف زینب و کلثوم ستاده حیران	با صغیران جگر تشنه حیرانی چند

در آنوقت آن امام مظلوم را از ملاحظه آن احوال حالتی دست
داد که شرح آن بیرون از قوه مقال و تصور او خارج از تصدیق خیال است از یکطرف بسبب خیرگی اشرار بمقتضای البغض لله
دریای غضبش بجوش آمده بود و لیکن یاوری نداشت که دفع آن ظالمان نابکار نماید و از یکجانب باعتبار بیکسی اهلبیت و بیمار
و ناله و زاری طفلان بیگناه بمضمون الحب لله بحر محبتش در خروش بود و دلش طاقت نمی آورد که آن بیکسان را با آنحال واگذارد
و بمیدان قتال رود پنجه شوق وصال جیب گریبان خاطرش را بجانب قتلگاه میکشانید و دست ابتهال طفلان ناشکیب دامان ضمیرش را
واپس کشیده در خیمگاه می نشانید لمؤلفه

عشق از دیده اش پرده میکرد	غم اطفال هر لحظه دلش خون میکرد
شوق می آمد و پرتا شده وارد میکرد	غصه میخواست کند جام وصالش لبریز
صبر تعمیر ثبات دل محزون میکرد	گریه میخواست کند رخنه به بنیان قرار
تشنگان را چو برخساره نظر می افکند	زاشک خون دامن آن دیده چو جیحون میکرد
از خجالت رخ افروخته گلگون میکرد	تشنگان را لب تشنه چو در خون میدید

آن امام مبین از مشاهده حالتی چنین اشک خونین از دیده حق بین روان کرد و از دل سوخته چنان آهی کشید که شرارش بماه و ماهی رسید
پس با چشم گریان و دل بریان روی نیاز بدرگاه خداوند بی نیاز آورده عرض کرد اللهم انک ترى ما یصنعون بولد نبیک
یعنی بار خدایا تو می بینی که اینقوم با فرزند پیغمبر تو چه میکنند لمؤلفه یارب ببین گروه بداختر چه میکنند با این غریب بیکس و یاور چه میکنند
من زاده رسول توام بهر کبریای خدا این ناکسان بسبط پیمبر چه میکنند چون یوسف زندان بلا و یعقوب بیت الاحزان کربلا اسیر بستر بیمار
جناب زین العابدین بیمار پدر بزرگوار خود را بی یار دید چشم مبارکش را اشکبار دید و دشمنان نابکار را بسیار خیره و خونخوار یافت

از غیرت و حمیت ذاتیه چون شعله آتش بر خود پیچید و با وجود آنکه در همان ساعت داغ مرگ مثل علی اکبر برادری را دیده و از درد رنجوری جسم
مبارکش بسیار ضعیف گردیده بود از بستر بیماری مانند سمندر از روی آتش تب برخواست لمؤلفه چو بیکسی پدر دید در خروش آمد
دلش که بود چو دریای خون بجوش آمد کشید آهی و از بستر بلا برخواست ز روی آتش تب چون شرر بجا برخاست قدش ز مرگ برادر خمیده چو کمان
تنش ز ضعف بتشریح جسم آماده نشان روانه گشت بمیدان کین بصد زاری چو تیر خورده غزالی و صید بیماری چونکه قدرت سلاح پوشیدن
نداشت شمشیری برداشت و بروایتی نیزه بر دست گرفت و روانه میدان شد لکن از ضعف و ناتوانی بدن مبارکش میلرزید و در هر قدمی
می افتاد و برمیخواست و با وجود اینکه قوه رفتار نداشت دلیرانه عازم معرکه جهاد بود که خود را بدرجه شهادت رساند این معنی آشکار است
که هرکس در سلوک طریق ولا بیشتر قدر بلا را بیشتر میداند و هرکه در صحرای محبت بسر منزل قربت نزدیکتر است از شوق دست خار محنت در نظرش
خوارتر مینماید قیمت متاع جانسپاری را طالبان دیدار دانند و لذت صبر و بردباری را شوقمندان دیدار و بر احدی مخفی نیست که درجه
ولایت جناب سید الشهدا بسبب رتبه امامت بالاتر بود فلهذا آنجناب از همه اصحاب آنحضرت بیشتر متحمل بلا شد و محنتی که آن بزرگوار کشید
هیچکس از اصحاب آن امام بیمار نکشید پس قدر بلا را آنجناب از همه ایشان بیشتر میدانست لمؤلفه بلای کرب و بلا را کسی نخست خریدار
بجز حسین علی کو ستوده ثقلین است نیافت هیچکسی چون حسین بهای شهادت مگر کسی که وی از رتبه جانشین حسین است القصه چون ام کلثوم رضی
الله عنها آن بیمار مغموم را روانه میدان دید از خیمه بیرون دوید و فریاد برآورد که ای برادرزاده والا تبار و ای نور دیده ابرار
بکجا میروی و هوای چه در سر داری برگرد گویا بزبان حال میگفت لمؤلفه فرزند برادر غریبم بیمار و علیل و بی طبیبم
اینقدر چرا به پیچ و تابی از آتش کیست دل کبابی برگرد فدای جسم زارت قربانی چشم اشکبارت
از بهر چه گشته رهسپاران برگو بکجا روی شتابان برگرد و بیا که ناتوانی یک پوستی و یک استخوانی
داری تو نه تاب تیغ و خنجر بگذر ز توان و تاب اکبر آنحضرت فرمود یا عمتاه ذرینی حتی اقاتل بین یدی ابن رسول الله
ایعمه داغدار پدر بزرگوارم بیکس و بی یار مانده است بگذار که بمیدان کارزار روم و جسم تب دار خود را در کوی وفای فرزند
رسول نثار کنم و جان بیمارم را بر آن قدوه اخیار ایثار نمایم چون جناب امام حسین علیه السلام مکالمات فرزند ارجمند را
با خواهر مستمند شنید آواز داد یا ام کلثوم خذیه لئلا تبقی الارض خالیة من نسل آل محمد ای خواهر نور دیده مرا نگاه دار و مگذار بمیدان رود
که نسل آل محمد از او در زمین خواهد باقی ماند و خلیفه من او خواهد بود و بروایتی فرمود الله الله بازگرد ای پسر که نسل تو خواهد ماند و
پرستار اهلبیت من توئی و بزبان حال آنحضرت فرمود لمؤلفه برگرد علیل ناتوانم آرام دل و سرور جانم
امروز مریضی و علیلی من بعد بکم بمان دلیلی در صدف خلافتی تو درج گهر امامتی تو
از نسل تو وارث امامت ماند بجهان الی قیامت برگرد و مرو بسوی شمشیر بنشین تو در انتظار زنجیر
بر کشته شدن منم سزاوار باید تو شوی اسیر کفار اینقدر مکن تو ناشکیبی داری تو نصیبی و من نصیبی
باید تو روی بکوفه و شام از ظلم یزید زشت فرجام زنجیر بپا و دست بسته اعضات ز چوب نی شکسته
باید که ز تیغ شمر کافر گردد سر من جدا ز پیکر بیدفن و کفن درین بیابان افتد جسدم میان میدان
هر یک چه کم و چه بیش بینیم بر قدر نصیب خویش بینیم پس بنفس مبارک خود آنجناب را بخیمه برگردانید و فرمود تو وصی
و جانشین منی بعد از من و اهلبیت را بتو سپردم و امانتهای چندی که از جد بزرگوار و پدر والا تبار بآنحضرت رسیده بود
بآنجناب تسلیم کرد و وصیتهای چندی که احدی شایسته آنها نبود بآنحضرت فرمود بعد از آن آنقدوه اخیار از برای اتمام
حجت باواز بلند ندا کرد هل من ناصر ینصر آل محمد المختار و هل من ذاب یذب عن ذریة الاطهار هل من موحد یخاف الله فینا
هل من مغیث یرجو الله باغاثتنا آیا یاری کننده هست که یاری اهلبیت پیغمبر برگزیده پروردگار باشد آیا حمایت کننده هست که
دفع شر دشمنان نماید از ذریه رسول خدا که پاک و پاکیزگان جهان و واجب الاطاعه مردمانند آیا خداپرستی هست که از خدا بترسد
و در حق ما رعایتی کند آیا فریادرسی هست که امید ثواب داشته باشد از خدا بسبب فریادرسی ما و در مقام امداد ما برآید تا درد

دفن

قیامت از جدم رسول خدا و پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمه زهرا امروز آنرا طلب نماید لمؤلفه آیا بود کسی که ترحم کند بما
یاری ما بواقعه کربلا کند ما مانده ایم بیکس و بی یار و معین امداد ما برای رضای خدا کند آیا درین زمانه بود یک خدا ترس
کاندیشه از بلیه روز جزا کند با عترت نبی کند از مهر یاوری دفع اذیت از حرم مصطفی کند آیا بود کسی که بفریاد ما رسد
فردا جزای آن طلب از مرتضی کند بر دختران فاطمه در دشت کربلا رحمی برای خاطر خیر النسا کند از آواز استغاثه آنجناب
نظر بفحوای عقل و ایمای نقل غلغله در عالم ملکوت افتاد و ولوله در ناسوت قدسیان بجوش آمدند و کروبیان در خروش جبرئیل از دیده
رود نیل جاری شد و میکائیل سلسبیل افلاکیان نالان شدند و خاکیان گریان و هر موجودی متالم و متاثر گردید لمؤلفه غفر له
آری آنکس که نظام عالم است نظم حالش انتظام عالم است چون ید الله حجة الله شد امام از وجودش در جهان است انتظام
انقلابی پیدا از احوال وی منقلب گردد جهان چون حال وی او اگر خندد جهان خندان شود او اگر گریان جهان گریان شود
این سخن بحریست بیقعر و کنار وندرو بس درهای شاهوار هر که اندر بحر عرفان درشناست اندرین دریا چو غواص آشناست
اما چون ظلمت شقاوت آل ابوسفیان پرده دلهای کور مرده دلان کوفه و شام شده بود نور تاثیر سخنان آن آفتاب سپهر ایمان
بر قلوب احدی از ایشان نتابید و یکنفر از آن ظالمان در مقام اعانت آن امام مظلوم برنیامدند و هیچکس آن غریب بی یاور را
جوابی هم نگفت و چون مخدرات سراپرده عصمت و پردگیان سرادق طهارت آواز استغاثه آنحضرت را شنیدند و بیکسی آن پادشاه
بی سپاه را دیدند یکبار بی اختیار دستها بر فرقهای خود زدند و صدا بگریه و زاری بلند کردند و از جگر سوخته چنان نالیدند
که آتش بدل افلاک و افلاکیان انداختند و هر یک بزبان حال بمقالی از این مقالات جگرسوز گویا گردیدند لمؤلفه
یکی میگفت بی یاور حسین وای شه بی خیل و بی لشکر حسین وای یکی گفتا چرا در اضطرابی چنین از بیکسی در پیچ و تابی
مخور غم ای شهنشاه غریبان علی اکبر رسد اینده ز میدان مخور غم ای پناه غم نصیبان یکی گفتا چرا فریاد داری
تو آخر قاسم داماد داری مرخص کن که دامادت بیاید درین بی یاری امدادت نماید یکی گفتا شفیع روز محشر
تو داری همچو عباسی برادر برادر از برای روز سختست برادر بهتر از صد تاج و تختست برادر مایه عیش جهان است
برادر دار در پیری جوانست برادر گوهر لطف خدائیست برادر نقد روز بینوائیست چو عباس ای برادر یار داری
چه باک از کثرت اغیار داری مقتضای این مقام چنانست که بگویم در آنوقت آنحضرت در جواب آن بیکسان بزبان حال فرمود
سخنهای شما ای بیکسانم فکند آتشی دیگر بجانم چه سازم چون کنم قاسم شهید است علی اکبر ز عمرش ناامید است
اگر عباس من میداشت دستی نمی آمد بکار من شکستی نریزم خون چرا از دیده تر ندارم قاسم و عباس و اکبر
اما زینب مظلومه گریه اش از همه اهلبیت بیشتر بود و دلش از مجموع ایشان ریشتر بود زیراکه از همگی بزرگتر و داغدیده تر بود دیگر طرف
این بود که برادر با جان برابرش از دستش میرود و از یکجانب در اندیشه اینکه بعد از برادر بزرگوارش ظالمان بی ایمان
بر سر آن غریبان چه خواهند آورد و از یکجهت در غم اینکه آیا بیمار کربلا حالش چگونه خواهد شد و تاب رنجوری و ناتوانی داغ
مرگ پدر و اذیت و آزار کوفیان خونخوار را چه نوع تحمل خواهد کرد دیگر از یکسو در فکر این بود که بعد از برادر با طفلان یتیم او چه
قسم رفتار نماید که آن مظلومه نرنجد و دل ایشان نشکند و حال آنکه دل یتیمان بسیار نازک میباشد باندک چیزی میشکند خصوصا آن
یتیمان که همه غریب و همه اسیر بودند و همه را چشم امید بر آن معصومه مظلومه بود با وجود همه اینها میدید که برادر غریبش از بیکسی با نظر
استغاثه و استعانه مینماید احدی نیست که او را یاری کند سهل است که هیچکس او را جواب هم نمیگوید آن معصومه چنان مینالید که از
ناله او دل سنگ گداخته میشد و با چشم گریان و دل بریان بزبان حال میفرمود لمؤلفه خدا برادر زینب معین و یار ندارد
غمش برون ز شمار است و غمگسار ندارد ز بیکسی کند افغان چرا فغان ننماید علی اکبر و عباس نامدار ندارد چنان شده است بر او راه چاره که
بغیر دشت شهادت ره فرار ندارد پس چون آن امام مظلوم حجت را بر آن قوم جهول ظلوم تمام کرد و از هیچکس اعانتی نیافت و جوابی نشنید
اهلبیت را تسلی فرمود و عازم میدان جهاد گردید سلام الله علی الحسین و اصحابه و لعنة الله علی قاتل الحسین و اعدائه لمؤلفه

بزرگوار خدایا بکبریای حسین | بنالهای جگرسوز طفلهای حسین | بسوز سینه پر درد دختران علی | بحلق تشنه اولاد و اقربای حسین
بحق حلق حسین آنکه چون بخاک رسید | گریست خون همه افلاک از برای حسین | اگر شفاعت امت نمیشدی منظور | نبود هر دو جهان عشر خونبهای حسین
بر آن نهای حسین و تو زیر خنجر شمر | بعهدهای الست تو و وفای حسین | که در گذر ز سر جرم هر که در عالم | گریسته است باخلاص در عزای حسین
بر آر حاجت شرح به هر گنه کار | که جمع گشته درین تعزیت سرای حسین | خصوص بیدل محزون که با پریشانی | بنظم سکند اخبار غم فزای حسین
دو چیز در همه عمرش دوام ده بدو چیز | بلب ثنای حسین و بدل ولای حسین | بکن تو زنده جاویدش ابتدای بقا | بوقت مرگ بمیران بکربلای حسین

مجلس دویم در ذکر وصیت کردن جناب سید الشهدا علیه السلام اهلبیت خود را بصبر و شکیبائی و شهادة علی اصغر شیرخواره از ظلم اعدا

ستایش و ثنای بی احصا شاهی را سزاست که شهیدان معرکه محبتش را قربان کردن فرزندان کوچکترین نیاز درگاه کبریای اوست و فدا کردن جان بزرگترین تقصیر خدمت بارگاه والای او آشنای او بیگانه هر بیگانه و خویش است و دوست وی دشمن مال و جان خویش طالبان کعبه قربش در آغاز توجه بحضرتش علاقه فرزند را از پای دل بگسلانند چه صغیر باشد و چه کبیر و در قدم اول از سر جان درگذرند خواه پیر باشد خواه شیر لمؤلفه

آنکس که هوای دوست در سر دارد | یکباره دل از جان جهان بر دارد
قربانی دوست میکند جمله اگر | صد اکبر و صد هزار اصغر دارد

جانم فدای سرخیل نیازمندانش که چون ادراک مقام خلت نمود از قبول کردن بلا بهر قسمی از اقسام ابتلا مضایقه نفرمود اگر ابراهیم خلیل علی نبینا و علیه السلام یک پسر از راه وفا تقرب بانگاه برد و گوسفندی در عوض او قربانگرد آن سید جلیل الحشمة شهادة هفتاد و دو نفر قربانی یاران و برادران و فرزندان بر دیده قبول نهاد و همه را در راه ولا فدا ساخت و بفدا کردن اکتفا نکرده جان گرامی را هم از روی رضا در باخت لمؤلفه

آنکه در کوی محبت سر بسر | داد فرزند و عیال و جان و سر | آنکه شد اندر وفا قربان دوست | آنکه مصداق ذبیح الله اوست
الخلیل ار عشق بازی کیست | آن ذبیح خنجر اعدا کیست | کیست آن سرخیل ارباب ولا | کیست آن قربانی کوی وفا
فاش گویم کیست آن نور دو عین | سید و سالار جانبازان حسین | یادم آمد باز شاه کربلا | حال شاه بی سپاه کربلا
یادم آمد چشم گریان حسین | ناله جانسوز طفلان حسین | قصه دارم چو ناوک جانگزا | گر بگویم اندرین بزم عزا
تیر آه و ناله بر کیوان رسد | طفل اشک از دیده بر دامان رسد | بشنوید ای دوستان این داستان | از من بیدل ز قول راستان
از احادیث صحیح و معتبر | کرده ام انشا بصد خون جگر | گاه نظم و گاه منثور آورم | تا بدل سوز و بسر شور آورم
بشنوید و ناله سوزان کنید | گریه بر سالار مظلومان کنید | کشته شد آنشاه در راه خدا | تا شفیع ما شود روز جزا
از مروت دور باشد دوستان | همچو دوری زمین از آسمان | کو برای خاطر ما جان دهد | قوم و خویش و یار و فرزندان دهد
ما کنیم از وی دریغ این اشک و شور | این بود باید از انصاف دور

آغاز مطلب گفتگوی این ذره بمقدار بنابر ماحصل عبارات ناقلان اخبار در جائیست که چون جناب سید الشهدا علیه السلام الله علیه بعد از آنکه طلب یاری کرد و معینی نیافت و استمداد نمود و احدی او را امداد ننمود آنحضرت دل از زندگانی عالم فانی برکند و چشم تماشای ملک جاودانی گشود و رشته علایق ما سوی الیموت بسرپنجه انقطاع بگسیخت و بار فیوضات جهانی را بواجبی در صحرای امکان بر زمین ریخت گردن انقیاد بطوق تسلیم نهاد و دیده تمنا بوصول کوثر و تسنیم گشاد از برای احرام کعبه تقرب دست یکباره از لباس خودی عاری گردید و قدم توکل و رضا بر وادی بی پایان صبر و ابتلا گذاشت پس با سری پرشور از سودای وصال و دلی پرشرار از ناله جانسوز عیال بر در خیمه آمد و زنان و خواهران و دختران را طلب کرد و بزبان حال فرمود نظم لمؤلفه

چو غیر کشته شدن نیست راه چاره مرا | اجل کنون ز شمار افکند کناره مرا
شما فغان ننمائید اینقدر مزنید | ز آه و ناله خود بر جگر شراره مرا | هزار تیر اگر بر دلم خورد بهتر | که دشمنی بشرارت کند نظاره مرا
مباد گیسوی شبرنگ خویش بگشائید | نظر کنید چو با چشم چون ستاره مرا | مباد آنکه گریبان خویش پاره کنید | چو بنگرید ز اعضای پاره پاره مرا
مرا ز کشته شدن باک نیست بیش ستم | از آنکه طعنه دشمن کشد دوباره مرا

ای پرده نشینان حرم نبوت ای پرورش یافتگان محفل عصمت و طهارت باید صبر و شکیبائی را شعار خود سازید که صبر در بلا صفت نیکوکاران است و باعث خشنودی خداوند رحمن

مکنید

مکنید و خروش و فغان ننمائید تا دشمنان بر ما شماتت نکنند و بعد از شهادت من موی خود را برهنه مکنید و چنگ بر رخسار خود مزنید و روی خود را با ناخن مخراشید و سینه خویش را با سر انگشت بطاقتی مجروح نسازید که اینها طریقه اهل جاهلیت است و لیکن شما را از گریه منع نمیکنم زیرا که همه غریب باشید و از وطن خود آواره گشته اید و داغ مصیبت دیده گاهید اسیران ستمرسیده و مظلومان الم دیده و با اینهمه بلاها بداغ مصیبت من گرفتار خواهید شد که اعظم مصیبتهاست ای عزیزان باید دانست که در بازار حیوة هیچ متاعی گرانبهاتر از کالای گریه نیست گریه باعث استجابت دعوات و موجب رفع درجات است گریه آئینه دل را جلا میدهد که تابان معرفت و محبت خدا میشود و در تعریف گریه همین قدر بس است که جناب سید الشهدا اسلام الله سبب گریه هر مومن و مومنه است پس معلوم است که گریه در نزد خداوند غفار اعتبار بسیاری دارد که آنچنان بزرگوار را سبب وقوع گریه گردانیده و در حدیث هم وارد است که در روز قیامت همه دیدها گریان باشند مگر آن دیده که از خوف خدا در مصیبت جناب سید الشهدا گریسته باشد از این است که آنجناب باهلبیت اطهار از هر کاری که قاعده اهل مصیبت است منع فرمود بغیر از گریه کردن لمؤلفه

گریه بر هر درد بیدرمان دواست | چشم گریان چشمه فیض خداست | گریه برد اید ز دل زنگ ملال | دل شود مرآة حسن لا یزال
گریه باشد شربت بیمار غم | گریه تریاق است بر زهر الم | آتش غم چونکه گردد شعله ور | گر نریزد گریه آتش آبی بسر
مشتعل گردد دل از روی آنچنان | گر شرار دل بسوزد جسم و جان | گریه بر رخ باغ رضوان آمده | گریه نقد جنس غفران آمده
گر آب تشنگان کربلاست | گریه باب کشتگان سر جداست | گریه مقصود است و منظور حسین | مرهم زخمهای سوء حسین
گریه بر دارد بحر رحمت است | دیده گریان کلید جنت است | گریه قدرش بس همین نزد نصیر | که خدا فرموده در بیکو کثیر
گریه باشد بسکه محبوب خدا | شد حسین از بهر شهید کربلا | زمیجن اید دست در جرت مبعث | خود حسین انی قتیل العبرة گفت
گریه باشد منبعش عرش خدا | زانکه از شکسته دل گردد جدا | هست این دل عرش و در دی تشیش | معنی انی قتیل منکسر
پس شوی گریه را سر چشمه جو | یابی از نزد خدا در عرش او | گریه را با اینچنین قدر بلند | گر پسندی خواب باشی ناپسند
هست بر چشمی بحشر در نگاه | جز دو چشم اندر میان چشمها | اول آن چشمی که پید او نهان | گریه از خوف خداوند جهان
دوم آن چشمی که گرید بر حسین | آن قتیل تیر و شمشیر و سنین | بیدل ار خواهی که باشی سر بکار | بر حسین کن گریه در لیل و نهار

القصه از استماع کلمات جانگداز سرور شهیدان اهلبیت بخروش و فغان درآمدند و یکبار بی اختیار همگی گریه و زاری آغاز کردند بخوی آیه مدند که اهل آسمانها از گریه در آمدند چون سکینه طفل خردسال بطفولیت همینکه اهلبیت را یکباره در خروش دید بسیار شد و از مادرش پرسید که ای مادر این اضطراب و فغان ناگهانی شما از برای چیست مادرش گفت ای نور دیده بدانکه پدر بزرگوارت عازم معرکه جهاد گردیده و دل بشهادت خود داده است میخواهد ما بیکسان را غریب و بی یار درین صحرا خونخوار در میان این ظالمان ستمکار واگذارد و بمیدان کارزار رود سکینه چون این سخن را از مادر شنید دوید و خود را بقدوم پدر بزرگوار انداخت و بزبان حال گفت نظم لمؤلفه

هوای کیست پدر جان بگو بسر داری | شنیده ام که سر عالم دگر داری
مرا بس است همین تشنگی و خون جگر | منه بسینه من داغ و درد دیگر | ز داغ مرگ و غم نوجوان برادر من | تسلیم شواند نمود مادر من
اگر تو کشته شوی چون برادرم اکبر | ز مرگ تو دگر آنکه کنم چه خاک بسر | جگر ز ابن خود دستم ای پدر کوتاه | روی چو جانب میدان برابرم
چو نیست کس که زند تیغ در برابر تو | مرا بر که کشم تیر را ز پیکر تو | نمی توانم اگر بهر تو زنم شمشیر | توانم آنکه کنم خویش را فدای سیر
برون اگر نتوانم برم ز میدان | توانم آنکه زنم بوسه زخم پیکر | خلاصت ار نتوانم نمودن از خنجر | توانم آنکه بصورت زنم بسینه و سر
چنان بسینه که زتو دفع ظلم | ولی شتر نتوانم که التماس کنم | نشایدم نگذارم جدا کند سر تو | توانم آنکه بنم دست خود بحنجر تو

چون شاه شهیدان سخنان جانسوز سکینه را شنید زار زار گریست و بغل گشود و آن صغیره جگرسوخته را در آغوش کشید و روی مبارک خود را بر روی او گذاشت و دست مرحمت بر سر و صورتش کشید و با آستین ردا اشک از دیده اش پاک کرد و روی او را بوسید و او را تسلی بسیار و نوازش بیشمار فرمود و بخواهرانش تاکید بلیغی در باب رعایت احوال آن صغیره نمود و فرمود

این دختر کوچک امروز یتیم خواهد شد زنهار که بعد از من بی التفاتی بوی مکنید و بانگ بر وی مزنید که دل یتیمان نازک است زود میشکند انتهی

مقتضی آنست که بگوئیم در آنوقت آنحضرت زینب خاتون رضی الله عنها چنین فرمود لنظمه الیتیم زده خواهر الیتیم

جان تو و جان این یتیم
سیلی بزند کسی بر ویش
این غمزده را کند اذیت
بر گو بخدا قسم عزیز است
بر گوی سبب پدر ندارد

از کوفه و شام تا مدینه
مگذار که چون اسیر گیرند
مگذار کند شتر سوارش
گویند ندارد او چه معجر

لیکن تو رعایت سکینه
برگردن او منهند زنجیر
بیچون اسرای زنگبارش
برگوی کند چه خاک بر سر

مگذار بحفظ آبرو یش
مگذار که شمر بی مروت
گویند اگر که این کنیز است
گویند کسی نگر ندارد

اهل سوگ و ذوق میگویند که نقد قلب مخلصان صادق البال تا در بوته امتحان آتش اندود

و غم گداخته نکردد و از خلاص قبول بلا و الم خالص و بیغش نیاید قابل سکه محبت یزدان نکردد پس هر دل که اندوهش بیشتر است

محبت را در و تأثیر بیشتر است لمؤلفه دل غمدیده مانوس محبت و درگر
چو خوشنشد بیضه طاوس متمتع بال و پر
اگر خاکستر از مرآت زنگ ریزد ایمن

بماند کی شعله شمع دود بر سر شعله
جمال یار در آئینها کی جلوه گر گردد

محبت را کمال از خون دل حاصل شود آری
چون جناب سید الشهدا

داغ مرگ همه شهدا را دیده و از هر داغی یک درجه از درجات قرب که لازم محبتست رسیده که داغ مرگ طفل شیرخوار نیز بپسند
و از آنجهت هم دل مبارکش بسوزد که آندرجه را نیز حاصل نموده باشد لهذا بعد از تسلی و سفارش سکینه فرمود که فرزند کوچک من عبد الله
را بیارید که او را وداع کنم و بعضی او را علی اصغر مینامند اهلبیت بی پناه چون این سخن را از آن پادشاه بی سپاه شنیدند یکبار هکی
بگریه درآمده عرض کردند که ای سید و مولای ما علی اصغر از بی شیری و تشنگی نزدیک بهلاکت است و شیر در پستان مادرش نمانده
و بروایت ابی مخنف آن امام مظلوم بخواهرش ام کلثوم فرمود که ای خواهر وصیت میکنم شما را در باره پسر کوچک من و او طفل
صغیری بود که از عمرش شش ماه گذشته بود ام کلثوم عرض کرد که یا ابا عبد الله آن طفل امروز سه روز است که یکقطره آب نچشیده
است و از تشنگی بسیار بیتاب گردیده است برادر جان آبی از برای او از این قوم تحصیل کن که آن طفلک از تشنگی نزدیک بهلاکت است

گویا بزبان حال چنین عرض کرد لمؤلفه عفی عنه برادر اصغر احوالش خراب است

که گویا شعله اندر وی فتاده
کبابی سوخته بر روی آتش
بیار آبی برادر جان امانست

دلش در سینه دارد اضطراب
لب لعلش بچشم تنگ بینی
وگرنه اصغر ای شاه شهیدان

ز سوز تشنگی جانش کباب است
طپد چون ماهی در آفتابی
بود در بوته افروزان نگینی
همین ساعت دهد از تشنگی جان

شراری از عطش در وی فتاده
زبانش ز آتش قلب مشوش
اگر اندر زمین یا آسمان است
آنحضرت فرمود ای خواهر نور

دیده مرا بیاور بلکه جرعه آبی از برای او تحصیل کنم و او را از تشنگی برهانم پس بنابر بعضی عبارات زینب خاتون آنطفل
معصوم را آورده بدست آن امام مظلوم داد آن بزرگوار نگاه کرد دید که سرخی گل رخسارش از سموم تشنگی چون برگ خزان
رسیده بزردی مبدل گردیده و لعل شاداب لب یاقوت فامش از بی آبی همرنگ زمردی نابی گشته و از تاب افتاده بلکه از دود
آتش درون فیروزه گون گردیده سوسن زبانش از خشکی دهان افسرده و نرگس شهلای دیده کاش از تماشای صحبای آفاقست
روزگار رستی ذو الخمار مرگ بنیاد کرده آهش سراسر شرار است و ناله اش سوزنده تر از ناله محتضر آنحضرت از ملاحظه آن حالت رقت
دست داد و از ابر دیده بر آن گل پژمرده باران گریه باریدن آغاز کرد و محبت پدری بجوش آمده در عین وارستگی از جگر سوخته
ناله دلبستگی کشید و لبهای خشکیده او را بوسید و روی مبارک خود را بر روی آن کودک بیزبان گذاشت و فرمود لمؤلفه

ای تیر صغیر سپهر شهادتم
غمگین مشو که زود رسد ریشه ارادتم

در یتیم مخزن گنج سعادتم
ای سرو جویبار ریاض ارادتم

تو تشنه کام بر رخ من میکنی نگاه
ای نور دیده وای بر این کافران در روزیکه جدت

گردد خجالت از تو بهر دم زیادتم

محمد مصطفی صلی الله علیه و آله بر ایشان خصمی کند پس آنجناب با دیده پر آب سوار ذو الجناح گردید و آنکودک عطشانرا چون گوهر غلطان
بر روی دست گرفت و بنزدیک صف سپاه مخالفان آمد ندا کرد که ای قوم بیحیا و ظالمان پر جفا کشتید برادران و بنی اعمام
مرا شهید کردید و علی اکبر فرزند هجده ساله مرا بقتل رسانیدید دیگر از این طفل شیرخواره کسی باقی نمانده است و اینهم از تشنگی

نزدیک بهلاکت است اگر بزعم شما من گناهکارم این طفل صغیر در هیچ مذهب گناهی ندارد جرعه آبی باین طفل بدهید و او را از تشنگی
برهانید گویا بزبان حال چنین فرمود لمؤلفه گر ای گروه دغا طفل ما ز پرده است این سرو سینه دلی زرد و دیده تر است این
زوج فاطمه است یگانه گوهرم است این
که یادگار بجای علی اکبرم است این

اگر بقول شما من گناهکار شمایم
آن کافران پرجم در جواب گفتند که ای حسین از خواهش آب بگذر که محال است اینکه تا بیزید بیعت ننمائی

نکرده هیچ گناهی علی اصغرم است این

همین بهر که عقیقش چو لعل من شده آبی
بطفل بیکنه من دهید قطره آبی

ما ترا یا احدی از اولاد ترا یکقطره آب دهیم درینحال نامردی از قبیله بنی اسد که او را حرمله ابن کاهل اسدی میگفتند و بروایت دیگر
ملعونی که او را بشر اسدی میگفتند تیری بجانب آنحضرت انداخت آن تیر آمد و بحلق تشنه علی اصغر نشست و حلقوم او را شکافت
و از جانب دیگر گذر کرده ببازوی آن امام مظلوم رسید لنظمه

بپر و بال قضا سوی شاه دین پرزد
نشست تا بپر آن تیر آهنین پیکان

بسان برق بلا ناگهان بر اصغر زد
بحلق اصغر و بازوی شاه تشنه لبان

بعید که چو رسیدن تیر ز وی خیابان
خدنک کین چو ز اوج خطا بزیر آمد
بلی کمان فلک را چو چله شد ز آید

عقاب تیر بر و بخت زاشیان گمان
غزال بچه چین دل بتیر آمد
زند قضا دو نشان از اندیشه و یکتیر

آنطفل معصوم در آغوش آن امام مظلوم از سوزش زخم تیر از جگر سوخته مینالید و از تاب درد بر خود می پیچید پس آنحضرت تیر را از حلق
آن طفل صغیر بیرون کشید و دست مبارک خود را در زیر گلوی آن تشنه لب ناخورده شیر نگاه داشت چون پر شد بجانب آسمان می
افشاند و نمیگذاشت که قطره از آن خون بزمین رسد و میگفت چون در راه خداست اینها همه سهل است لنظمه لمؤلفه عفی له

اینهمه آزارها در راه دوست
دست عباسم گر از تن شد جدا
بعد از آن گردم بصد خواری شهید

سهل باشد چون مرادم قرب اوست
بست تا بر کف از خونش حنا
از جفای شمر و بیداد یزید

اکبرم گر کشته شمشیر شد
گر شود ز زخم ز جور دشمنم دون
خواهران و دخترانم سر بسر

اصغرم از کین نشان تیر شد
از هزار و نهصد و پنجه فزون
بعد من گردند اسیر و دربدر

جملگی سهلست در راه خدا
ای هزاران جان براه حق فدا

حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که از آن خون یکقطره بزمین نرسید
چون عادت طفلان چنین است که در وقت جان سپردن نگاهی بر روی پدر و مادر میکنند و جان میسپارند آنطفلک بیگناه
نظر بر روی پدر کرد و بر روی آنحضرت تبسمی نمود و مرغ روحش بشاخسار سدرة المنتهی پرواز کرد لنظمه لمؤلفه عفی له

چو حلق نازکش از تیر کینه شد پاره
گشاد زخم گلویش دهان و گشت زبان

ز جای تیر بر و بخت خون چو فواره
که ای پدر شدم آسوده حال یکباره

ز تاب تیر بخود چو بره کمان پیچید
مرا بخاک سپارد بگو بمادر من

بخنده کرد در رخسار باب نظاره
که بستم اصغر بی شیر را بگهواره

چون آنطفلک در خاهر زبانی نداشت که تکلم نماید لهذا در وقت مردن بگو خاطر خود را بطریق تبسم و نگاه بآن پادشاه بی
سپاه باینطریق بزبان حال عرض کرد

ای پدر از کودکی فارس میدان شدم
از سر یکقطره خون گوهر غلطان شدم

جهد تو کردی ولی من ز شهیدان شدم
سورة صحف وارث ملک سلیمان شدم

ارث شهادة ز تو بردم در ز ریکت
سوز دل تشنه ات دیدم من شرار

تشنه لب و دل کباب بر تو قربان شدم
کشته شدم تشنه لب بچو علی اکبر

جان بتو کردم فدا محرم جانان شدم
بچو خلیل اندرین آتش سوزان شدم

ریخته شد خون من در سر کوی وفا
جا بحسن دوست جانب یارم کشید
آتش سودای یا شعله زد اندر برم

قطره بدم ای پدر همسر عمان شدم
قصر جنان دیدم از روزن پیکان تیر

زاهد از انجمان و دشمنان شدم

در آنوقت آن امام مظلوم از دل سوخته آهی کشید که زمین کربلا لرزه درآمد پس با چشم گریان و دل
بریان روی بتضرع و ابتهال بدرگاه خداوند ذو الجلال کرده عرض کرد که خداوندا این فرزند دلبند من در نزد تو کمتر از بچه ناقه
صالح نبود پروردگارا چون در اینوقت مصلحت در یاری ما ندانستی پس این آزارها را موجب تضاعف ثواب آخرت ما گردان

گویا بزبان حال چنین میگفت لنظمه
پسرانم ز جفا پیش دو چشم تر من
کشته کردم من و بر نیزه روند بر سر

بچه ناقه صالح رتبه او در من
دیده مصلحتم را که درین دشت بلا
چونکه تو خواسته باد فدای تو

نیست در رتبه فروتر ز علی اصغر من
پاره پاره شود از خنجر کین حنجر من
سر من بکرمن اکبر من اصغر من

حکمت کرده تقاضا که بخون غلطتر شود
خواستی بیکس و بی یار مدد کار کنی
دارم امید خدایا که کنی از لطف

این بلاها همه را زاد ره محشر من

و اما در روایت ابی مخنف باینطریق است که آنحضرت آنخون را بجانب آسمان می افکند و می گفت
اَللّٰهُمَّ اِنِّی اُشْهِدُکَ عَلٰی هٰؤُلٰاءِ الْمَلَاعِینَ الظَّالِمِینَ فَاِنَّهُمْ عَزَمُوا عَلٰی اَنْ لَا یُبْقُوا اَحَدًا مِنْ ذُرِّیَّةِ اٰلِ مُحَمَّدٍ خداوندا ترا گواه میگیرم

برین ملعونهای ستمکار که اراده کرده اند یکنفر از اولاد پیغمبر را در زمین باقی نگذارند پس آنحضرت بسوی خیمه برگشت و آن طفل را بام کلثوم داد و در آنحال از لفظ کو هر بار در این ابیات بداهه را میسفت و اینکلمات جانگداز را بزبانحال میگفت تا دب لاشترکی و جگا

فَقَدْ تَرَى الْكُفَّارَ وَالْجُحُودَا قَدْ صَيَّرُونِي بَيْنَهُمْ عَبِيدًا يَرْضَوْنَ فِي أَفْعَالِهِمْ يَزِيدًا أَمَّا أَخِي فَقَدْ مَضَى شَهِيدًا مُعَفَّرًا أَبْدَمَهُ فَرِيدًا فِي وَسَطِ قَاعٍ مُفْرَدًا وَحِيدًا وَأَنْتَ بِالْمِرْصَادِ لَنْ تَحِيدَا پس بنا بر روایتی آنطفل را در میان شهدا گذاشت و بروایتی در همانموضع دفن کرد اما صاحب محرق القلوب نوشته است که آنطفل را برداشت و روانه خیمه گاه شد چون نزدیک خیمها رسید فریاد کرد که ای زینب و ای ام کلثوم و ای شهربانو بیائید این طفل را بگیرید که او را از آب کوثر سیراب کردم چو نصدای آنحضرت بگوش اهل حرم رسید یکبار از خیمها بیرون دویدند چون مادر علی اصغر را در احادیث معتبره ندیدم که اسمش چه بوده و علامه زاقی نور الله مرقده اسم احتمال نمیتوانم بدهم که خلاف نوشته است لهذا در اسم مادر علی اصغر که آنجنت مکان شهربانو را ایراد کرده است اکتفا بنوشته او کرده مادر علی اصغر را شهربانوی غیر مادر جناب سید السجاد دانسته ابیاتی مشتمل بر ذکر اسم شهربانو انشاد نموده در کتاب خود درج نمودم که خوانده شود که باعث رقت و بکا مستمعین گردد و این رو سیاهم از برکت گریهٔ ایشان بنوائی رسد نظم لمؤلفه

تشویش اصغر از دل برآید | اگر تشنه کامی جانش رهید
طفل صغیرم در یاری من | تیر بلا را بر جان خرید
آیید او را از من بگیرید | الحمد لله کو آرمید
کامرغ بسمل با پر پیکان | روح شریفش از تن پرید
بنهاد از مهر لب بر گلویش | شست از رخش خون با آب دید
کی شهربانو هر چند امروز | از مرگ اکبر قدت خمید
چو شهربانو آن طفل را دید | گر پای تا سر در خون طپید
دستی بپا و بر سینهٔ من | پستانم از شیر خوش گشید
دانستم امروز خوشنود گردد | از بسکه چشم امشب جهید
افتاده بی هوش حق جانب او | از کربلا تا کوثر دوید
بر شیر پستان میلی ندارد | از بسکه خون از پیکان مکید

کهشاشه دین آن داغ دید | کی اهل بیت محنت کشید
از آب کوثر گردید سیراب | بر طرف باغ رضوان خزید
این شاهباز خلد آشیانه | بر شاخ طوبی منزل گزید
زینب دو بگرفت او را | چون بنگریدش دید آنچه دید
چون در غلطان غلطیده در خون | و ز تیر پیدا حلقش دریده
آنکه بزاری با مادر او | گفت آن بزرگ از دوران راحت
آنکه با داغ چشم تو روشن | اصغر سلامت از ره رسید
پا تا سر او بوسید و گفتا | قربان حلقت کز کین دریده
ای کاش خوردی بر دیهٔ من | تیری که نوکش در تو خلید
آهسته نالید کاصغر بخوابد | ای اهلبیت غم پرورید
یاران امانت رحمی بحالم | رعنا غزال از من رمید

مجلس ستیم در وداع حضرت با اهلبیت طاهرین و مکالمات زینب خواتون با آن امام مبین علیه السلام و سپردن اسرار امامت بجناب سید الساجدین علیه السلام

ودیعه حمد و ثنا مخصوص موقع یکتائیست که گوهر گرانبهای بلا را بامینان جواهر ولا سپرده و حرف ناصبوری ابتلا را از صفحه خاطر طالبان بتحصیل رضا سترده قاصدان کعبهٔ وفایش چون قدم بصراط المستقیم تعدیم گذارند و جان خود را برضای دل بدست وکیل قضا سپارند و محرمان عمرهٔ فدایش چون احرام بیت الله الحرام تسلیم بندند بر عتبت جان وداع خودی خویش نمایند جویندگان ماء الحیواة قربش را چنان سرمست نشاء مقصود نمود که از ذوق جان سپاری از فرات جاری قطرهٔ نچشیدند تا شربت شهادت را ز جام بلا چشیدند و در کنار آب بالب تشنه در جهاد فی سبیل الله کوشیدند تا از چشمه سار عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ شراب طهور قرب نوشیدند بلی عزیز من این معنی مشخص است که بنای سعی و جد و جهد در بندگی خدا اگر بمقام قرب الهی میرسد و تا راه عبودیت را القدم اخلاص نه پیماید بر تبه تقرب مولی اختصاص نمی یابد نظم

بی سعی هیچکس بهمتا نمیرسد | یک بنده بر تقرب مولی نمیرسد
آب روان اگر نرود خود بسوی بحر | هر گز چه رود خشک بدریا نمیرسد

وصلواة و سلام بی پایان بر پیغمبر ذیشان و آل و یاران او باد که هر یک در بازار عبودیت کالای مشقت را بنرخ جان خریدند و در صحرای محبت برای تقدیم شرایط اطاعت هزار خار محنت بر پای دل خلیدند خصوصا قافله سالار بیابان ابتلا و گلگون سوار

معرکه کربلا جناب سید الشهدا علیه السلام که در محافظت دین خدا انواع بلاها را تحمل کردید و وبادای تکلیف الهی با معدود قلیلی در مقابل سپاه کثیری با طمینان تمام ایستاد و جهاد کرد تا اینکه در طریق وفا بهمه اولاد و اصحاب و اقربا و جسم و جان را فدا ساخت

لمولفه غفر له نظم

سر بر آرد از گریبان قیامت | بخوش آنجمعی که همچو جان شود
جان عالم چون دل خود سوخته | غمی اول در بقای حق شود
شرح حال شاه مظلومان بود | زین سخن لرزد همه اعضای من
شد روان خون دلی از چشم تر | یادم آمد بیکسیهای حسین
اهلبیت مصطفی کشتند خوار | کاشک اشک چشم من دریا شدی
چون اسیران فرنگ و زنگبار | یادم آمد حضرت زین العباد
خون شدی و ز دیده ام بیرون شدی | با تن تب دار و جسم ناتوان
 | بید لا بگذرد گر زین جهان

لایق قربانی جانان شود | چند جانی که از بدن شد
پس شهید شاد مطلق شود | زین سخن با آتشی افروختم
زین سخن سوزد ز سر تا پای من | آری آری این سخن سوزان بود
یادم آمد کربلا و شور و شین | نالهای زینب آمد خاطرم
تا ز دل این عقدهٔ غم رو شدی | ایدریغا گر خفای روزگار
کان اسیر قوم دون گج نهاد | پای در زنجیر بر اشتر سوار
شد بصد خواری سوی کوفه روان | کاشکی از ماتم این حال من خون شدی
رو بجول حق بسوی مدعا | آغاز مطلب گفتگوی

این سنج کنه کار بنا بر تقریرات مطلعین موارد اخبار در جائی نیست که چون در صحرای کربلا نخل قامت سرو قدان خیابان رسالت از تیشه بیداد اهل ظلم و عناد بر زمین هلاک افتاد و شمشاد عمر شمشاد قامتان ریاض خلافت بدهره تشاه قوم کج نهاد از شاخسار حیات بخاک ممات فرو ریخت گلزار نچار احمدی که مشتمل بر گلهای آبدار محمدی بود از کثرت بارش تیرباران عدوان گلهای آتشی زخم پیکان ها را آورد خزان فتنه کوفیان از بسکه گلهای بستان افروز آبدار یوسف صورتان را بر سر بحجب دامن آنصحرای تمرد چون صفحه باغ مورد شحون از گل حسن یوسف کردید گلچین بیمروت روزگار با دست بیحیائی یزیدیان نابکار در باغ عمر ذریه رسول مختار نشان برگ گلی در گلبن حیات نگذاشت مگر گل صد برگ گلستان هاشمی و آثار نهالی در حدیقهٔ رسالت باقی نماند بغیر از دوحهٔ شجرهٔ طیبه اَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ جناب ابی عبد الله علیه السلام روحنا فداه آن بزرگوار بنا بر روایت منتخب چون بمیدان کارزار التفات فرمود دید که هفتاد و دو نفر از یاران و برادران و فرزندان و برادرزادگان و عزیزانش در صفحه قتلگاه مانند قربانیهای صحرای منی بر روی هم ریخته و خون خود را از برای حفظ دین ورد بید وای ولا با خاک کربلا آمیخته و با بدنهای چاک چاک چون ستارگان درخشان افلاک بر خاک هلاک افتاده اند لمولفه

نظر کرد آنشه ملک سعادت | بهر سو دید در دشت شهادت
درخشان گوهران شاه لولاک | فتاده با تن صد چاک بر خاک
خموش افتاده یکسر جرعه نوشان | شده آن زمره شهر خموشان
بکی او دستش از پیکر بریده | ز دشت زندگانی پا کشیده
یکی از خون خود دستش نگارین | تنش پامال سم مرکب کین
یکی افتاده جسمش در کناری | ولی از زخمهای بیشماری

بخاک افتاده هر جا نونهالی | بصد تیر آمده هر یک غزالی
همه شهد شهادت نوش کرده | چراغ زندگی خاموش کرده
همه از تشنگی کردیده تسلیم | ز شوق چشمهٔ کافور و تسنیم
بلفظ بی زبان گوید مکرر | حسین را اینچنین باشد برادر
زبان حالش این معنی سراید | که فدای حسین این گونه باید
زبان بگشوده زخمش کاینچنین است | علی اکبر شدن را جش این است

از ملاحظه آن احوال آن برگزیدهٔ حضرت ذو الجلال بیطاقت شد و شاهباز ارادهٔ اش بقصد صید طایر بلند آشیان سعادت بجانب صیدگاه گلستان شهادت پرواز نمود و نسیم عرش از شمال حرم بسوی جنوب رزم با هتزاز آمد و ذوق محفل وصال بساط هر گونه امانی و آمال را از سرای خاطر مبارکش بر چید پس از برای وداع اهلبیت بیمار و پوشیدن اصلحه کارزار بسوی خیمه حرم محترم التفات نمود چون بدر خیمه رسید ایستاد و باواز بلند فرمود که یَا سُكَيْنَةُ وَيَا فَاطِمَةُ وَيَا زَيْنَبُ وَيَا أُمَّ كُلْثُومٍ عَلَيْكُنَّ مِنِّي السَّلَامُ وَاسْتَوْدِعُكُنَّ ای دختران نورس من سکینه و فاطمه و ای خواهران بیکس من زینب و ام کلثوم سلام من بر شما باد و وداع میکنم شما را وداع بازپسین و وعده دیدار ما بقیامت افتاد بدانید که نوبت شهادت من در رسید و و پر قضا فروغ زندگی دنیای مرا در ظاهر خط بطلان

برکشید و بزبانحال چنین فرمود نظم

غمزدگان حرم کار بسامان رسید / فصل وصالم گذشت نوبت هجران رسید / رفتی با اجل پشت پیمانه‌ام
دور من از عمر بپایان رسید / خویش و تبارم همه کشته شدند از جفا / ایحرم اینک مرا نوبت میدان رسید / خواهرکان الوداع دخترکان الفراق
زندگی من گذشت مرگ شتابان رسید / از گل رخسار من باد کشید از جفا / بعد وفاتم شما چون گلستان / یعنی اگر زینب یار سوی مدینه رود
بر سر قبر نبی ختم رسولان رسید / عرض کنید شرح من کز ستم و از جفا / آنچه نشاید شنید بر تن من آن رسید / پس آن امام مظلوم و غریب

مغموم هریک از خواهران داغدار و دختران دل افگار را بنزد خود طلب نمود و زبان بدلجوئی و نوازش ایشان گشود و همگی را بصبر و شکیبائی ترغیب و تحریص فرمود و بطریق رأفت و مهربانی دست مرحمت و شفقت بر سر و صورت ایشان مالید و دختران کوچک را در برکشید و روی آنعزیزان را بوسید و بثوابهای حق تعالی تسلی بخشید در آنوقت صدای شیون زنان سوخته جان داغدار و دختران غریب بیچاره از خیمهای حرم محترم بلند شد و آواز الوداع الوداع و ناله الفراق الفراق از زمین کربلا بعرش اعلی رسید از فغان و زاری آن بیکسان ساکنان هفت آسمان بگریه در آمدند فرشتگان بخروش آمدند و روحانیان جامه طاقت دریدند سبوحیان بنجه شکیبائی گسیختند و قدوسیان محمل قدس را بیت الاحزان گردانیدند و کروبیان از کرب غریبان کربلا مکروب شدند و اهلبیت شکسته بال هریک بزبانحال نوائی از مقال نوحه سرا گردیدند لمؤلفه غفرله یکی گفت ای برادر جان حسینم

غریب و بی سر و سامان حسینم / پس از تو چون کنم با کو و کاشم / چه سازم با بلاکش دختر انت / چه اندیشم که در هر وقت و حالی
بدل نشنید ایشان را اهالی / بگویم با چنین حال پریشان / که از من بشکند دلهای ایشان / یتیم بی پدر جانا همیشه
دلش را کرد استاز طرف بیشه / یکی گفتا دریغ از ماه رویت / که رنگین کرد از خون گلویت / چه بیرحمی جدا سازد سر ترا
کشد در خون بخاری پیکر ترا / الهی ز باغ زندگی یک گل نچیند / یکی گفتا که ترک ماجرا کن / بفکر خود نه رحمی با کن
برای جان خود بیندیش / برو نزدیک بدخواه بداندیش / بطرز الکفت و شیرین زبانی / زکشتن خویش اشاید رهانی
کنی با دشمنان صلح و مدارا / نبیند ازی بدست خصم ما را / اگر این درد تو درمان ندارد / اگر راه بلا پایان ندارد

تقاضای انجام بجهة زیادتی رقت خاص و عام چنان است که بگوئیم آنحضرت در جواب سخنان غریبان بزبانحال فرمود لمؤلفه

پسندیم سخنهای شما را / ولی تغییر نتوانم قضا را / کنون تدبیر کار از دست رفته / که تیر اختیار از شست رفته
علاج مبتلا جانان چیست جز مرگ / بلایم را دوائی نیست جز مرگ / اگر با اختیار خویش بودم / چرا دور از دیار خویش بودم
زنیرنگ و فسون اهل نفاقم / کشیدند از حجازم بر عراقم / عزیزان مرا کشتند یکجا / زعون و قاسم و عباس و اکبر
چو از یاران هیچ کار آید ز جانم / دو م دیگر زخیل کشتگانم / بغیر از قتل فکر تازه نیست / بلی درد مرا اندازه نیست

پس بنا بر مضمون عبارات بعضی از کتب معتبره در مصیبت گویا آنحضرت بخواهرش زینب خاتون رضی الله عنها خطاب کرد که ای یادگار مادرم زهرا ای بانوی حجله عفت و حیا ای سوخته آتش محبت ای گداخته بوته محنت ای خواهر غریب من ای ای غمگسار طفلان حسرت نصیب من بدانکه امروز من شهید خواهم شد و شما جسم من پامال میشود و سکینه بی پدر و تو بی برادر و من در خونم غوطه ور میباید صبر کنی در بلایا و مصیبات ای خواهر بدانکه دنیا یکسره فانی خواهد شد و بقای بیزوال مختص خداوند لایزال است هر ذیحیاتی که از کتم عدم قدم بوجود نهاد شربت ناگوار مرگ او را چشیدنی و کوس رحلت انا لله و انا الیه راجعون بر بام سرای وجود او کوفتنی است زخارف دنی دنیه غدار گذاشتنی و گذشتنی است و بناهای عالیه این بر ناپایدار ویران شدنی و خراب گردیدنی هر جسمی در گرو فناست و هر نفسی بازگشتش بسوی خداست گویا بزبانحال چنین فرمود نظم لمؤلفه یا که وقت فراق است موسم هجران کشاکش اجلم چاک کرده جامه جان

بدست لشکر خونخوار نابکار زنید / پس از شهادت من ای کنیت خواهرکت / صبور باش بغم برای خاطر من / بدانکه میشوم امروز من زکینه شهید
برو زبی پدریشان بجای در آغوش / بپای عابد بیمار ار نشیند خار / بنوک سوزن مژگان برحمت بردار / بطفلکان غریبم یتیم پرور باش
فشان زابر سلی بر آتش ایشان / بزن تو ماتم من بر سر و بسینه خویش / که هرکسی بود این راه مرکش اندر پیش / سکینه گر کند از شوق بقصه تی بی / چراغ عمر کسی اندرین سراچه خاک

علی القدم

علی الدوام هنوز در صور افلاک / هر آنکه آمد از خیر عدم بوجود / دوباره راه عدم بایدش سپردن زود / بقا برای کسی نیست جز خدای جهان
بغیر وجه خدا کل من علیها فان / غرض که میروم اینک خدا نگهدار / اجل ستاده نمی اینجا زیاده نگذارد / چون زینب خاتون این سخنان را

از امام مظلومان شنید از جگر سوخته آهی کشید که شرار آن بکیوان رسید و زار زار گریست و عرض کرد که ای یادگار حیدر کرار و ای برادر والاتبار ای ریحان ریحانه رسول ای سرو سینه زهرای بتول ای غریب بیابان کربلای گرفتار ظالمان چه از این سخن داغم تازه کردی و دردم را بی اندازه برادر جان داغ مرگ ترا چگونه بر سینه گذارم و خود را چسان تسلی بخشم که غیر از تو برادری ندارم و درین صحرای خونخوار در میان اینهمه نامحرمان ستمکار با صغیران بی پدر و یتیمان دربدر چه نوع رفتار نمایم که دستم از همه جا کوتاه و راه چاره‌ام از هر جهت مسدود است کاش مادرم مرا نمی زادی و دایه قضا بجای غذای شیر شربت مرگم میدادی

گویا بزبانحال مضمون این اشعار آتشبار را با چشم اشکبار میگفت ای برادر زین سخن آتش بجان من زدی

زین سخن تیری زدی بر سینه سوزان من / این سخن شد خنجری از بهر دل بریان من / از اشک گلگونم که چون باران ز سر گام چکید / شعله از تو مغز استخوان من زدی
مانده‌ام حیران نمیدانم چه سازم چون کنم / چاک سازم جامه را یا روی با مو کنم / جد من چون رفت بی همچو حیدر داشتم / قطره‌های خون دل از نوک مژگان میچکید
بعد مادر سایه لطف پدر بودم بسر / دو برادر داشتم در مهربانی چون پدر / چون پدر رفت از برادرها دل من شاد بود / مادری چون فاطمه با دو برادر داشتم
چون حسن شد از حسین چشم امیدی داشتم / شکر گویم هر زمان در ملک دل سکان / دیگر امیدی ندارم چون تو میکردی / گرچه دایم اشک چشم و جله بغداد بود / ای برادر ناامیدم ناامیدم

آن امام عالی نسب از سخنان جگرسوز زینب هایهای گریست بعد از آن آن مظلومه را بنصایح مشفقانه و مواعظ حسنه ساکت نمود و بثوابهای جزیل جمیله از جانب پروردگار جلیل تسلی بخشید و اهلبیت را وداع نمود پس بپالین جناب امام زین العابدین آمد و آن بیمار علیل را چون جان گرامی در بر کشید و اسرار خلافت را بآنجناب تفویض فرمود و وصیتهای چندی و تبلیغات بلیغی که لازم القای امام بر امام بود بآن بزرگوار ابلاغ نمود و بزبانحال فرمود لمؤلفه غفرله من السیئات با چشم خون فشان رقم

بقای عمر تو باد ای انیس جان رقم / گذاشتم بصف کربلا ترا تنها / خودم بجانب فردوس جاودان / زلامکان بمکان آمدم بحکم قضا
کنون بپای قدر تا بلامکان رفتم / بدل امیر و مرا زهیبت اعز پدر / اگرچه از نظر تو بجسم و جان رفتم / پس از شهادت من با سکینه گوی در
که او یتیم شود چون من از میان رفتم / خلیفه منی و حجت خدائی تو / بجمله اهل زمین چون من از میان رفتم / و چون آنحضرت از شهادت

خود خبر داشت پیش از آنکه روانه عراق گردد کتابها و امانتهای انبیا و اوصیا را که در نزد او بود در حجاز بام سلمه زوجه حضرت رسول صلی الله علیه و آله سپرده بود که چون جناب امام زین العابدین علیه السلام از کربلا مراجعت نماید بآنجناب بسپارد و نظر باینکه در وقت میدان رفتن آن امام اخیار جناب امام زین العابدین ع بیمار و بمرض اسهال گرفتار بود بجدی که مردم گمان صحت او نداشتند لهذا در آنوقت دختر بزرگ خود فاطمه را طلبید و وصیتنامچه پیچیده باو سپرد که بعد از صحت امام عباد بآن بزرگوار برساند چنانکه حدیثی بهمین مضمون از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت شده است و در آخر حدیث فرموده است که آن نوشته را فاطمه کبری به پدرم علی ابن الحسین ع رسانید و الحال آن نامه در نزد ماست پس آنحضرت متوجه پوشیدن اسلحه کارزار و عازم جهاد لشکر کفار گردید الا لعنة الله علی الظالمین

مجلس چهارم در ذکر وداع جناب سید الشهدا سلام الله علیه با سکینه خاتون و برخی از احوال رسول خدا در اذیات قریش در ایام بعثت آن برگزیده خالق بیچون

حمد و ثنای نامعدود شایسته شان حضرت مقصودی است جل شانه که قاصدان معرکه رضایش چون بعنان داری قضا پای برکاب ابتلا گذارند عنان اختیار جان بر توسن تسلیم میسپارند و طالبان قربانگاه وفایش وقتی که اراده قربانگاه هستی نمایند مال و عیال و جان را در راه ... گلگون سواران عرصه اطاعتش خنجر خونریز شهادت را هلال عید وصال دیده اند و شبخون یافتگان خیمه ارادتش برق شمشیر تیر مجاهده را پرتو صبح صادق اقبال فهمیده اند سالکان مراحل قربش چون مژده وصال از سروش غیب شنوند بهوای شهادت از بی اختیاری سر از پا نشناسند و شوقمندان دیدار لقایش هر گاه طلیعه شاهد اقبال را مشاهده نمایند از بیخودی

خویش از بر دل و ز دشمن بکیش نمیهراسند لمؤلفه عفر له

جان نیست بکیش عشق جز باد هوا — سر نیست براه دوست جز بار گران

چون عشق رهبر زد محمل معشوق پیش — عاشق ز شعف نیستاند سر و جان

و صلواة و سلام متوالی و متعارف بر پیغمبر و المعالج ذو المنان و آل و اصحاب و اقارب او باد که هر یک گوی قرب از میدان اطاعت ربودند و جوهر شمشیر عبودیت را در پیشگاه ربوبیت نمودند خصوصا شهسوار عرصهٔ شهادة و تاجدار کشور سعادت جناب ابی عبدالله روحنا فداه که آن بزرگوار در طریق اطاعت گوی هر قسم بلا از میدان قضا در ربود و به مصیبات تن در داد نظم باز سودای حسین زد بر سرم

یادم آمد رستخیز کربلا
خواهران و دخترانش سر برهنه
کشته بودی صبر کن بر فرقتم
پس سکینه طرف دامانش گرفت
آه و اقلباه و من ذکر العراق
زین سخنها شاه دین بگریست زار

صفحهٔ بستگاه خیز کربلا
از پی او میدویدند از غم بسر
چون روان گشتی روانشد حاقتم
سیل اشکش راه میدانش گرفت
آه و احسرتاه مما لا یطاق
داد ایشانرا تسلی بیشمار

آه از آن ساعت که شاه انس و جان
زینب آمد پیش و کرد فغان
ای برادر اندکی آهسته تر
گفت با بابای غم بیم الامان
چون علاج این دل خون کنم
بیدل از محمل بپا در کش قلم

لشکر غم خیمه زد در کشورم
یکه و تنها بمیدان شد روان
زو بسینه گی برادر جان امان
تا به بینم روی تو بار دیگر
ای بهر دردی طلسم الامان
صبر شوام ز هجرت چون کنم
کن بتفصیل این حکایت را رقم

آغاز مطلب گفتگوی این حقیر بی بضاعت بنابر تحریرات مؤلفین اخبار مصیبت در جاییست که چون در روز عاشورا گلستان عمر گل پیرهنان آل حسین از شدت باد حادثهٔ روزگار مخالفت آیین از گل شاداب بقا عاری ماند و بهار زندگی لاله گون کفنان ذریهٔ خاتم النبیین از سموم جور دشمنان دین بخزان مرگ تبدیل یافت شجر پژمرده نوجوانان علوی نژاد علیین تخت و پیران پاک اعتقاد زنده دل جوان بخت باره فوز رخهای اشقیا یکپاره از باغ دنیا منقطع گردید و نهال نهال همه صبی و شبان بزرگ خصلت و بزرگ منشان صبی صورت از صرصر کینهٔ بیزا اعدا چو سرو نوخیز یکجا از پای در آمد چمن همیشه بهار مصطفوی چنان لگد کوب ظلم کوفیان بی ایمان گردید که نشان برگ سبزی بر و نماند و حدیقهٔ خلافت اثمار مرتضوی از تیشهٔ جور شامیان شامت نشان بنوعی مقطوع الاشجار شد که آثار نهالی در وی یافت نمیشد مگر نخل برومند ریاض بلا و شجر نور پیوند طور سینا یعنی جناب ابی عبدالله آنحضرت بنابر روایت منتخب که در اینجا بسبیل نقل معنی ایراد مینماییم چون آنحالت را مشاهده فرمود که شهادة را بنام خود یافت بقصد وداع بسوی خیمهٔ اهل حرم شتافت و بُرد مبارک جد بزرگوار خود را که قماش آن در لطافت نوعی از جنس طیلسان افلاک و در بر فضل خاصهٔ شاه لولاک و آنکه عرض عام همراه رای نور دهلیه و پیرایهٔ دوش مبارک خود گردانید و زره آنجناب را که جوشن داود با جوهرها از چشم چشم حسرت بتماشای هر چشمهٔ آن میکشود چون خلعت تبارک بر پیکر مبارک خویش پوشید و شمشیر آنحضرت را که استاد تقدیر همیشه بخون مشرکان شربت آب میداد حمایل قامت طوبی شمایل ساخت و بر مرکب ذوالجناح که اگر از کوش اوراد رکاب میکشید از یک جولان باخر صحرای امکان میرسید و اسب سواری پیغمبر آخر الزمان بود سوار شد نظم لمؤلفه

کلیم اللهی آمد بر فراز قلهٔ فاران
خلیلی کرد جا بر منجنیق وصل از رب
بظاهر جان بکف بهر نثار وصل جانان

تجلی کرد و نور مطلق بر طور سینایی
سلیمانی سوار باد صرصر شد بصحرایی
بباطن مینمایاند و حور غلمان رعنایی

برآمد شاه دین بر بادپای پشت همایی
نشیمن کرد بر کشتی ز طوفان بلا نوحی
تجسم گشت عشقی در لباس عاشق یکتایی
برآمد چونکه دستش ز آستین سوی عنان گیری

ز میدان کوه خاور آفتاب عالم آرایی
بچرخ چارمین منزل گزید از تو مسیحایی
ز عاشق عقلی و از جلوهٔ معشوق مینایی
عیان شد از گریبان کلیم الله بیضایی

پس بخواهر خود ام کلثوم رضی الله عنها خطاب کرد که ای خواهر وصیت میکنم ترا با چیزی که خیر است از برای تو یعنی صبر کردن در جنایات دهکشی و گزیدن در مصیبات و راضی بودن بقضای خدا و قدر قاضی الحاجات ای خواهر غمدیده بلاکه نوبت شهادت من در رسیده و پیمانهٔ عمرم لبریز رحیق اجل گردیده و اینک روانهٔ میدان کارزارم چون سکینه خاتون دختر صغیرهٔ آنحضرت این سخن را از پدر بزرگوار خود شنید دوان دوان آمد و خود را بقدم مرکب آن امام والا تبار انداخت و ناله و زاری در گرفت و بی اختیار گریه و فغان و بیقراری آغاز کرد لمؤلفه عفر له زان سخن بر سینه اش جا کی فتاد

شعله از نو بجانش آتش فتاد
گریه اش سیلی به بحر و بر فکند
پس بزانو روز و دست و پا فتاد

زان سخن رفت از سر شکیبایی ز هوش
مقنعه از سر کشید افغان نمود

زان سخن آمد دلش یکسر بجوش
گیسو ژولیده را افشان نمود

ناله اش آتش بهفت اختر فکند
زد بسر اینقدر که غش او فتاد

از ناله های زار زار سکینه آتش غم در دل مبارک آنسرور شعله ور گردید و جذبهٔ آه و فغان آن تشنه لب سوخته جان آن امام مظلومان را از مرکب وارستگی بر زمین دلبستگی کشید و بی اختیار سیل سرشک از دیدهٔ غمدیده اش روان کرد پس سکینه دامن آنجناب را گرفت و بزبان حال عرض کرد لمؤلفه عفر له

ز هجران تو شوم صبوری
مگر سودای محشر داری امروز
ز بحث خود بنالم یا ز دوران
ندارد این فراق از پی وصالی
که گویم در پناهش می نشینم
چگونه دل ز مرگ تو کند آرام

به چون بر طفلی و محرومی من
همی گویی روم تا جان سپارم
امید بازگشت از تو ندارم
بیابانیست لامال از دشمن
نمانده ای پدر جان اکبر من
فلک دوز مین سخت است و سخت

بکن رحمی باین مظلومی من
همی گویی صغیر تشنه دارم
که سنگ صبر اندر دل کدام
ندارم اندر جها دوست یکتن
که باشد سایه اش اندر سر من
اگر رحمی کنی وقت است وقت

پدر جان من ندارم تاب دوری
نمیدانم چه در سر داری امروز
ز تاب بی بسوزم یا ز هجران
نباشد این جدایی ماه و سالی
نباشد زنده عمتم تیر حیم
بغیر از تو کس دیگر ندارم
آنحضرت از بی اختیاری

سکینه رقتی بی نهایت دست داد زیرا که سکینه را بسیار دوست میداشت چنانکه در بحار الانوار حدیثی دارد که دلالت بر اینمعنا میکند و آن حدیث این است که آنجناب در حق سکینه و مادرش رباب فرمود لعمرک اننی لاحب دارا تکون بها سکینة و الرباب احبهما و ابذل کل مالی و لیس بعاتب عندی عتاب یعنی قسم بجان تو که من دوست میدارم خانه را که سکینه و رباب در آنخانه باشند دوست میدارم ایشانرا و می بخشم جمیع مال خود را بجهت ایشان و کسی را نمیرسد که در خصوص بر من اعتراض نماید ای شیعیان بدانید که بنظر حکم عقل حقیقت بین و تصریح اخبار ائمه معصومین صلواة الله علیهم اجمعین محققست که هر کس را که امام دوست داشته باشد پیغمبر او را دوست داشته است و هر کس را که پیغمبر دوست داشته است خدا او را دوست داشته است و شنیدند که جناب امام حسین سکینه را اینقدر دوست میداشت که فرمود بسبب دوستی آنخانه را که سکینه در آنجا باشد او را هم دوست میدارم پس خدا و رسول هم سکینه را دوست میداشتند حال در غیرت دوستی میگنجد که بشنوید که شرح آن ستمهایی که دشمنان خدا با آن صغیره کردند و محزون نگردید بشنوید که چه کردند اول او را یتیم کردند و بعد از آن او را اسیر نمودند و مثل اسیران زنگی و فرنگی بر شتران بیجهاز سوار کردند و در شهرها و صحراها گردانیدند و روی او را بسیلی بیرحمی خستند و گردنش را با ریسمان بپیچیدند ببستند و او را بکنیزی نام بردند و ستمها کردند که شداد در بیداری خود نکرد و ضحاک با جهای خود عمل نیاورد خدا عذاب ایشانرا زیاد کند که بدترین فرق ناسند و ملعونتر از شیطان خناس ای کاش دلهای ما در مصیبت مظلومان کربلا خون میشد و از دیده های ما جاری میگردید القصه چون آن امام غریب بیقراری آن طفلک ناشکیب را دید او را در بر کشید و روی او را بوسید و به آستین مرحمت اشک چشم او را پاک فرمود و سیطول بعدی یا سکینة فاعلمی منک البکاء اذا الحمام دهانی

ای سکینه چون اجل سازد مرا
لا تحرقی قلبی بدمعک حسرة
ای جان بر شم از گریه خود را باز دار
بعد مرگ سزاواری تو بر من سوز و شور
آنزمان تو هم غریب و هم اسیر

بعد مرگم گریه خواهی کرد بسیار
ما دام منی الروح فی جثمانی
نور چشم زینبی ای سیراز من قرار
هر چه خواهی گریه کن هم از جود
ای یتیم گریه اینده باشد

چونکه بینی خویش را بر قفهای بی حجاب
جان من آتش مزن با اشک حسرت
من ندارم طاقت این ناله های
فاذا قتلت فانت اولی بالذی
منع شوا گردشت آمدم دگر

گریه تو میشود بسی دور و دراز
ز آب آتشناک خود مکن شرر
شعلهٔ آه تو دارد در جگر سوز
تأتینه یا خیرة النسوان
زانکه حق داری تو حق ای بهتر از جان

چون سکینه آنکلمات جگرگداز را از آن قبلهٔ بیتاب شنید دردش زیاد گردید و گریه اش بیشتر و دلش بی اختیار ترشد و سینه اش در پیش پدر دست زد و مقنعه از سر کشید و گفت ای پدر جان و ای غمگسار غریبان و ای فریادرس بیچارگان تن بمرگ

داده و آماده شهادت گردیده پس باز در این صحرای بیکسی و بیچارگی میسپاری پدر جان آخر ما غریبان درین بیابان چکار کنیم و کجا
که بعد از تو پناهی نداریم و بغیر از تو امید و در بیکسی نیستیم گویا بزبان حال عرض کرد لمؤلفه

فضای سینهٔ پاکت جهان مهر و وفا | دل مبارک تو ای پدر بزرگوار
ز نه از شهادت خود ذرهٔ تشویش | نه از اسیری ما بیکسان غم و تشویش
اراده حرم قرب سرمدی داری | هوای روضهٔ قرب محمدی داری
شمیم گلشن فردوس ده از بو | شد است جان و جهان جمله ای بهشت
تو دل ز مرگ نهادی پس ای پدر | کنیم بعد وفات تو چه خاک بسر

آنحضرت فرمود ای دختر من چگونه تن بمرگ ندهم که یاوری ندارم البته کسی که معینی ندارد لا
علاج باید تن بمرگ در دهد باید دوستان چه بسیار شبیه است این سخن بکلامی که رسول خدا در بیت الحرام گفت در هنگامیکه
گرفتار اذیت و آزار کفار قریش بود و حاصل مضمون آن اینست که روزی ابوجهل لعین با جمعی از ملاعین بقصد قتل جناب خاتم
النبیین در مکانی بر سر آنحضرت ریختند و آن بزرگوار را بسیار زدند و اذیت و آزار رسانیدند و در رخسار مبارکش را
اینقدر بر خاک مالیدند که پیشانی نورانیش را مجروح ساختند بحدیکه خون از او جاری شد چون قتل آنسرور بر دست آن کافران
خیره سر مقدر نبود آنحضرت نجات یافت و بجانب مسجد الحرام شتافت و در آن روز حمزه و ابوطالب که هر دو عم نامدار آن
آنحضرت و شخص اسلام را دو بازوی زور آزما بودند حاضر نبودند حمزه سه روز بود بشکار رفته و صیدی بچنگ نیاورده
بود قضا را در همان روز مراجعت نمود و بسیار گرسنه و خسته و خشم آلوده بود چون بدر وارد خانه رسید کنیزی از عبد الله
بن جدعان بوی گفت که ای حمزه این شکار بچه کار آمد و این عار را بکجا بری که امروز چنان اذیت و آزار و خواری بر سر
فرزند برادر تو آورده اند که بر هیچ کسی روا نیست حمزه ازین سخن بر آشفت و تعجیل تمامی بخانه آمد چون بسیار گرسنه بود طعام
خواست زوجه اش طعامی حاضر ساخت حمزه نگاه کرد دید که دیده او گریانست از سبب آن استفسار نمود زوجه اش
گفت چگونه گریان نباشم و حال آنکه آن ظلم و جوری که بنور دیدهٔ برادر تو کردند بهیچ یتیمی از یتیمان و ضعیفی از ضعیفان وا
نشده است حمزه چون این سخن را شنید بی اختیار گریان شد و آن طعام را نخورد و برخاست و از خانه بیرون رفت
و جویای آنحضرت شد و او را در مسجد الحرام نشان دادند چون حمزه داخل مسجد الحرام شد دید آنجناب در پیش خانه کعبه چون
غریبان بیکس سر بزانوی غم نهاده و محزون و مغموم و مهموم نشسته است حمزه گفت السلام علیک یابن اخی ای برادر
زاده والا تبار ای نور دیدهٔ اشکبار چرا ملول و پریشانی و از چه جهة مهموم و گریانی آنحضرت آه سرد از دل پر درد
کشید و اشک غم از دیدهٔ مبارکش جاری گردید و از دل سوخته نالهٔ سوزناکی بر کشید و فرمود ای عم بکذار کسی را
که نه پدری دارد و نه مادری چه میپرسی از حال بیکسی که نه یاری دارد و نه مددکاری چه سؤال میکنی از سر گذشت شخصی
که خویشی دارد و نه تباری نه دادرسی دارد و نه فریادرسی نه مونسی دارد و نه انیسی نه یاوری دارد و نه معینی
چون حمزه این سخن را شنید بی اختیار سیل اشک از دیده فرو ریخت و بطلب ابوجهل شتافت آنملعون را در مکانی یافت
و کمانی که در دست داشت چنان بر فرق آنملعون زد که سرش را شکست ای شیعیان اگر جناب رسول خدا از بیکسی
نالید مثل حمزه عموئی داشت که یاری او کرد و انتقام آنسرور را از دشمن بسیر کشید اما جناب سید الشهدا علیه السلام
چون از بیکسی و غریبی خود مینالید چه ثمر داشت که بفریاد او رسد بجز افغان اهلبیت بیخانمان یاورش نالهٔ جگرسوز بود
دیارش گریهٔ طفلان سیه روز جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله مثل مسجد الحرام مفری داشت که خود را بآنجا کشانید و
از ظلم و اذیت رهانید اما غریب کربلا در آن بیابان بهر طرف که رو میکرد بغیر از دم شمشیر و پیکان تیر و نوک سنان مفری
نمی یافت لمؤلفه عفی له

چون حسین از بیکسی آهش بلند آوا شد | داغ درد بیکسهای هم تازه شد
هر دو جانسوز نداما این کجا و آن کجا | آن غم بیکدی کجا این دربدی پایان کجا

القصه پس شاه شهیدان فرمود ای سکینه یاور همه کس خداست و رحمت خدا در دنیا و عقبی
از شما جدا نخواهد شد صبر کنید بر قضاهای خدا و شکیبائی پیشه نمائید در بلاها و مصیبتها که بزودی دنیای فانی منقضی
و نعیم ابدی آخرت زوال ندارد صاحب محرق رحمة الله علیه نوشته است که زینب خاتون چون این سخن را از آنحضرت شنید

که فرمود هر کس یاوری ندارد البته تن بمرگ میدهد بخروش بر آمد و گفت وا ویلا این حرف دل مرا پاره پاره کرد که برادرم از بیکسی
تن بمرگ داده است پس سکینه گفت یا ابة ردنا الی حرم جدنا آنحضرت فرمود هیهات هیهات انچنان دور است و بسیار دور
است اگر مرا بحال خود میگذاشتند هرگز خود را بهلاکت نمی افکندم یعنی مرا نخواهند گذاشت که شما را بمدینه برسانم از استماع این
سخنان و بیکسی امام مظلوم اهلبیت بخروش و فغان در آمدند آنحضرت آن بیکسان را تسلی داد و ساکت فرمود پس بنا بر روایت
منتخب آنحضرت بزینب خاتون فرمود که میخواهم از برای من جامهٔ کهنه بیاور که احدی در آن رغبت ننماید زینب خاتون بزبان حال عرض کرد

تو باید ای گل من جامه از سمن پوشی | چرا به پیکر خود کهنه پیرهن پوشی
حریر پرده دل را گشیده ام زر چون | گران قواطلس که از تیرهن پوشی
تو پادشاه حجازی و بهترین خود | مهمل مبنی چو نشه یمن پوشی
ز کهنه خواستی پاره پاره شدم | برای چیست که جامهٔ کهن پوشی

آنحضرت فرمود میخواهم آن جامهٔ کهنه را در زیر جامهای خود بپوشم که چون کشته شوم آن جامهٔ کهنه را از بدن من بیرون نیاورند
که بدن من عریان بماند گویا بزبان حال فرمود جسم پاکم چون فتد از صدر زین بر روی خاک | پیکرم بکسیر شود از تیغ و خنجر چاک چاک

چون جدا سازند سراز پیکرم پاره پاره | جسم عریان مرا گردد کفن جامه حجاب
جامهایم را برون آرند عدوان از برم | تا نسوزاند تنم را از حرارت آفتاب
این لباس کهنه را بینند چون شود اوم | از تنم شاید ز بیقدری نیارند شن برون
از زین گریهٔ اهلبیت بیشتر و لوک هر حرفش بر دل آن جگر ریشان

بیشتری گردید پس جامهٔ کهنه آن امام غریب آوردند آنحضرت او را چون گریبان طاقت پر دکیان پاره کرد و اطراف آن را
مانند امید آن غریبان از زندگی شاه شهیدان بردرید و در زیر جامهای خود پوشید و زیر جامهٔ جدیدی داشت او را
هم از چند جا پاره کرد که از بدن مبارکش بیرون نیاورند اما چون آنحضرت شهید شد ملعونی آنجامه را بیرون آورد و جسم
پاک آن امام شهید را برهنه و عریان بر روی ریگهای گرم کربلا گذاشت دستهای آنملعون در حال شل شد
و بعذاب نکال گرفتار گردید چون آنجامه را پوشید اهلبیت را وداع و وداع مفارقت کنند که دیگر بر نگردد الا لعنة الله
علی الظالمین و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مجلس پنجم در بیان اسلحه پوشیدن سرور شهیدان و رفتن بسوی معرکه عدوان و برخی از مقالات آن امام غریبان در میدان کوفیان با آن بی دینان

فرید حمد و ثنا شایسته و آحد یکتا نیست که منفردان بادیهٔ عشقش جوان خود را از جان در طریق
جانان واجب فوری دانسته اند و در سلوک مسلک رضا و تسلیم گذشتن از عیال و فرزندان را لازم و جوبی شمرده اند
شیفتگان شیوهٔ محبتش را چنان محو جمال شاهد وصال نموده که چون قصد محفل قرب یار نمایند خود را از بیخودی با تن شهابر
قلب صد هزار اغیار خونخوار زنند و بجه سواران معرکهٔ مودتش را بنوعی سرگرم نشاء جان نثاری ساخته که هرگاه قدم
بقربانگاه وفا گذارند در میدان بلا از ذوق و لا جسم خود را برضای جانان هدف تیر دشمنان نابکار نمایند دلباختگان
شیوهٔ ارادتش شمشیر بران شهادت را ابروی سلمای سعادت پنداشته و مفتون شده کان کرشمهٔ عقیدتش بر پیکان تیر
بران را غمزهٔ مژگان حوریان جنان میخوانند هر کرا جرعهٔ از جام محبت خود چشانید یکباره بیخودش گردد هر
تنی را که از شوق تقرب خویش شوری بر سر انداخت آنکس در پیش چوگان نمایش سر و جان را یکسر انداخت لمؤلفه

چون عشق علم بصفحهٔ دل افراشت | در حملهٔ اول سر و جان بر دارد
عاشق چو ز بیخودی بخود گردد نگاه | در دست بجز فنای خود هیچ نداشت

و صلوات بلا نهایات بر پیغمبر ذو الخیرات و آل و اولاد او اولی البرکات باد که هر یک در راه رضای خدا مال و
جان کوشیدند و بقدر قسمت قضا از پیمانهٔ ولا درد محنت و بلا کشیدند خصوصا سر خیل رضا جویان صحرای اطاعت
و سالار جانبازان میدان شهادت جناب ابی عبد الله الحسین علیه السلام که آن بزرگوار کشید آنچه کشید و دید آنچه دید

ایجاد خواهم دلی لبریز خون | تا زبان از ناله گردد شعله ور
سینه خواهم سربسر آتشکده | از شرر آتش بجز دو دو زبانه
دید سیل سرشک لاله گون | پس شود حرفم شرر اندر شرر
عشق آنکه دهم جز نشان | چون نماند ز انشرار من نشان
تا بهای جمله ناز موهمت | خویش از جمله افزون شر زنم
جا بیا از عشق گویم انگی | انگی بالا تر از وهم و شکی

عشق مرآت جمال سرمدی است / عشق معراج کمال احمدی است
عشق اول نقطهٔ دیوان جود / عشق اول موج دریای وجود
عشق وجه الله دان یکفیکو / کل شیء هالک الا وجهه
عشق شد در خاک آدم جلوه گر / سجده کردندش ملایک سر بسر
عشق را چون جلوهٔ معبود بود / بوالبشر مسجود و مقصود بود
هر چه گویم عشق از آن بالاتر است / عشق نور مصطفی و حیدر است
پرخست و دادار داور خسارها / و ندران خسارها دیدارها
دارد هر آئینه مثالی ازو / گوید هر تفصیل اجمالی ازو
عشق سلطانست و جندش عاشقان / زعنه حزب الله هم الغالبون
عشق کرد آتش گلستان خلیل / عشق موسی را رهاند از رود نیل
در لباس ماه کنعانی نمود / بردش از کنعان و زندانی نمود
مصطفی را عشق بر معراج برد / مرتضی از فرق تارک تاج برد
هر چه گویم عشق باشد بیش ازو / می نگنجد بحر عمان در سبو
عشق حسین را برد سوی کربلا / کربلا را ساخت لبریز بلا
باز ازین نام آتشم برجان فتاد / بر نیستان آتش سوزان فتاد
یادم آمد آه رخسار حسین / اشکهای چشم خونبار حسین
آه از آن ساعت که آن والاجناب / کرد در میدان بقوم دون خطاب
کی ستمکاران ز شرم و حیا / خیر کی ناکی بترسید از خدا
من جگر سبط پیمبر نیستم / زادهٔ ساقی کوثر نیستم
مادرم نبود دگر بنت رسول / مریم اینقوم د زهرای بتول
بارها جدم رسول المؤمنین / گفت حسین از من بود من از حسین
داشت اندر سینه از بس مهر من / آه آورد از بیابان بهر من
بس مکرر با که گفت این کلام / در حق ما در حضور خاص و عام
کین حسن با این حسین ای امتان / حجه هستند بر خلق جهان
هر یکی ازاین دو فردوسی سر است / هست آقای جوانان بهشت
بر سرم عمامهٔ پیغمبر است / در برم ذراعهٔ آن سرور است
هست شمشیر علی بر دست من / صیتد عزت باشد اندر شست من
زان چه دیدیها آن کاندر جزا / جد من گردد چو من خصم شما
باب من کلبانگ خونخواهی زند / بر شما دست ید اللهی زند
مادرم از ناله پر ولوله / عرش حق را آورد در زلزله
از جفا کشتید یاران مرا / سوختید از داغشان جان مرا
بهر من نگذاشتید از کین کسی / [illegible]
حالیا دارید قصد کشتنم / بیکنه در خاک و خون آغشتنم
بدنکردم من که با من کینه‌ید / آن بدیها را ببوسیم رد کنید
نه حلالی کرده ام در دین حرام / نه حرامی را حلال ای اهل شام
گر بود از بهر ملک و تخت و تاج / من این بستر ندارم احتیاج
من وحیدم ملک توحیدم بس است / تاج فقر و تخت تجریدم بس است
من گذشتم از عراق و از حجاز / کی حقیقت جو بماند در مجاز
ره دهیدم تا بترکستان روم / یا باقلیم فرنگستان روم
این زنان تشنه لب گر قطره آب / چون دل من گشته دلهاشان کباب
جملگی ذریهٔ پیغمبرند / زادهٔ خیر النساء اطهرند
اینجا چو هم دست کوفیان / قطرهٔ آبی باین لب تشنگان
از برای خاطر زهرا دهید / گر عطش هستند از جان ناامید
گفت مغوی با تشنه در جواب / قصه کوته ساز یابن بوتراب
گر بسر داری هوای زندگی / پس بیا با سر افکندگی
ز لو بهر یزید ابن زیاد / گیر داد و بیعت با این سداد
ورنه خواهی شد بعریان یزید / تشنه لب با خواری و زاری شهید
گفت شه حاشا که من این بد کنم / ایم و بیعت با یزید کنم
بیعت عادل بفاسق کی شود / گر جهان یکسر سنان و نی شود
این چه تکلیف است ای خونخوار کان / دین زاد عقل و دین آوارکان
پس چو شیر خشمگین آن شه سوار / زد بقلب آن سپاه بیشمار
بعد الاین مثنوی کی خروش / سوی مطلب رو بنظم نثر گوش

آغاز مطلب گفتگوی این نبت عاصی خطاکار بنا بر تحقیقات نقلهٔ اخبار در حاشیت که چون خمس آل عبا محمد جان
سته رنج و عنا غریب بیابان کربلا جناب سید الشهدا علیه التحیة والثنا از وداع اهل حرم و تسلی گرفتاران سلسلهٔ
محنت و الم فارغ شد بهوای وصل دوست از هر چه غیر اوست دیده بربست و طایر همتش از حلقه دام متعلق جسته بر
گوشهٔ بام تجرد نشست عندلیب جانش از آشیان جهان بجانب گلستان قرب جانان پرواز نمود و نسیم شوقش از مهب
ذوق بسوی ریاض جنان به اهتزاز آمد پس آن مندروح پاک از جسم خاک برخواست و قامت نوبی مثالرا باندازهٔ خلعت و
باسلحهٔ جنگ و جدال بیاراست و بنا بر بعضی عبارات قبای خز مصری چون پیراهن فراق یوسف کنعانی بپیکر نورانی در پوشید
و عمامهٔ رسول خدا ص را چون عقد ثریا بر فرق فرقدانسای مبارک بست و سر آفتاب ضیای حسنهٔ سید الشهدا را مانند قرص

بهش

سپر مصفا بر کتف همایون افکند و ذوالفقار حیدر کرار را حمایل قامت موزون ... نمود

که نفی شرک نماید بسیل توحید
نمود حلقهٔ بسم اللهی بر آیهٔ نور
چهار آینه بست آن عزیز مصر شرف
چنانکه قرص قمر شد ز برج نور عیان
چنان تکاند که پشت فلک ز لرزه شکست
اجل فکند کفن را بگردن شه دین

چنان ز عقد ثریا بسر عمامه نهاد / که عقدهٔ دل از اسمن فلک بگشاد
به پیکرش زره آنجوشن کبیر که بود / جلاجلش چو زبوری نغمه داود
ببست برکمر خویش ذوالفقار دو کام / بسان شاه ولایت کشنده خیبر
ببست ترکشی آن خسرو سپهر جناب / چو کهکشان فلک پر ز تیرهای شهاب
ولی قضا تن پاکش چو غرق اسلحه دید / رو و انشد و کفنی بهر تا تنش ببرید

بسر عمامهٔ جدش مثل لا حمید
بشوق جبهٔ پر نور ... آنها مسند دو
زچشمه حسرت اهل حرم زچار جهت
کمان فکنده بکتف و سپر زدی کمان
گرفت نیزه چو آن ماه سپهر بیت
قدر درید گریبان آن کفن ز کمین

چون آن پیشوای اهل سعادة و صاحب لوای عرصهٔ شهادة از پوشیدن لباس جنگ و اغت
حاصل نمود کمر شهادة بر میان بست و دامان مجاهدت بر میان زد و قدم اطاعت پیش نهاد و مرکب ذوالجناح را که اسب سواری
پیغمبر خدا بود طلب نمود لمؤلفه بیم لحظه با مرثیه سعادتمند

زچار قلعه و نه خندق جهان هستی / نهاد برکمر کوه پیکرش زینی
دوان منطقه بربست بر میان کش / فکند رشته بروی زخوشهٔ پروین
گرفت رایض شوق آن عنان پیش کشید / که تا سوار شود شاه کشور تجرید
سوار گشتن او را چگویم ار پرسی / بغیر آنکه برآمد چو عرش بر کرسی
که یکنفر ز جوانان کلغدار نداشت / علی اکبر و عباس نامدار نداشت
زنان بسینه زنان طبل الرحیل زدند / بناله جامهٔ صبر و سکون به نیل زدند

کشید قضا ذوالجناح را تا چند / چه ذوالجناح که گر کاوش ...
چو بر سپهر برین ... المساکن / قدر سیاره گرد و از جو دید همیشکش
دو ال رشمه اش ازگیسوان حور العین / ز چار حلقهٔ قوس اللهی ... کرد
هلال گشته ... حلقه در رکابی شد / نهاد پای که پر گشت و هتابی شد
ز غم دل از آرشح لجه خون بود / بر شک دیده اش زینکی چو حجو
کسی نبود که گیرد عنان مرکب او / بجز سکینه و کلثوم زار و زینباد

چون آن شهسوار عرصهٔ فلاح سوار ذوالجناح گردید زنان
داغدار و دختران دلفگار دور مرکب آن بزرگوار اگر فتند و بر سر و سینه زدن آغاز کردند خواهران میگفتند واخاه ای
برادر جان رفتی و ما را بیکس گذاشتی دریغا که دیگر ترا نخواهیم دید دختران میگفتند وا ابتاه ای پدر جان رفتی و ما را در میان دشمنان
گذاشتی وا ویلا بر یتیمی ما وای وامصیبتاه بر اسیری و غربی ما ایکاش که پیش از تو مرده بودیم تا این روز سیاه خود را نمیدیدیم برادر زادها
میگفتند وا عماه ای عم مهربان کاش پدر و مادر ما زنده میبودند تا این روز را مشاهده میکردند و ما را در این بلیهٔ عظمی و مصیبت
یاری میکردند حرم محترم میگفتند وا غربتاه ای آقای غریب ما حیف از این ماه رخسارت که بخوف مرگ منخسف خواهد
خواهد شد نمیدانیم که ما بیکسان بعد از تو به پناه که گریزیم و در دامان که آویزیم خلاصه مقال آنکه تمام عیال و اطفال آن برگزیده
ذوالجلال چون بنات النعش در گرد آن قطب فلک امامت میگردیدند گاهی خود را بقدمهای مرکب آنجناب می انداختند و
گاهی قدمها و رکاب مبارکش را میبوسیدند و گاهی دامان آنحضرت را میگرفتند و التماس میکردند که ای آقای غریبان بمیدان
مرو و ما را بیکس مگذار و هر یک حالتی داشتند که هیچ دیده طاقت دیدار آن نداشت و هر کدام بزبان حال این مضمون را
از نیمقالات ناله سنج و نغمه سرا بودند نظم لمؤلفه

بنالم از یتیمی یا اسیری / بهجران خو کنم یا دستگیری
یکی گفتا بهمین آه و فسوسم / بکن رحمی بمن من نو عروسم
عروسی کونه بند روی داماد / ندارد در جهان جز من کسی یاد
حسینم رفت ای یاران زدستم / بخاک دشت نومیدی نشستم
یکی گفتا جوانم تازه مرده / بگل حسرت فرزند ازه برده
دمی بر تسلای دل من / مرو میدان بسوز از داغ من
که میدانم نخواهم دیگرت دید / ز باغ وصل تو دیگر گلی چید
دلم خواهد که وقت رفتن تو / نهم سر را بپای توسن تو

یکی گفت ایشه بی یار رفتی / گذشتی از من افکار رفتی
ندارم دیگر امید وصالی / کنم چون صبر با این خورد سالی
مرا بیمونس و بی یار مگذار / پی بر قاسم داماد بیمار
یکی گفت ای مسلمانان امان آه / که هنگام وداع جسم و جان است
نخواهم زندگی من از حسین دور / کینم ما یعزیزان زنده در گور
دلم پر خون دو چشم پر ز آب است / تسلی دل افکاران ثواب است
بیان ستم سمند ترا ببوسم / رکاب سود مند ترا ببوسم
یکی گفتا حسین رفتی ز دستم / زدست شیشهٔ طاقت شکستم
کنی از مکرمت سویم نظر ره / ز رحمت بگذری بر من سواره

دستگیر لشکر کافر شدند
همره نامحرمان خیره سر
زانکه سیل اشک غم از سر گذشت

بانوان حجلهٔ شاه حجاز
که بشهر کوفه که در شهر شام

سر بسر بر اشتران بی حجاز
کارشان این بود چندی والسلام

دختران حضرت خیر البشر
بیدلا بگذر دگر زین سر گذشت

آغاز مطلب گفتگوی این حقیر سراپا تقصیر بنابر مقالات مخبران اخبار مصیبت تصغیر در جانیست که چون فهرست دیوان بلا و مفردهٔ من ذالک ابتلاء مظلوم بیابان کربلا و گرفتار ورطهٔ رنج و عنا جناب ابی عبد الله الحسین علیه السلام طومار زندگی ظاهری جهان فانی را بهوای ملک جاودانی درهم پیچید و بقصد تحصیل نقد سعادت عقبا جنس بلیت دنیا را بر خود پسندیده وارد میدان شهادت گردید و در برابر آن قوم بی سعادهٔ ایستاد در حالتی که شمشیر برهنه در دست داشت و از زندگی خود امیدی نداشت و عازم بر موت بود پس روی بآن قوم نابکار نمود و بعضی از نسب و مفاخرت خود را بجهة اتمام حجة بایشان ابلاغ فرمود و از انجمله استغراقات مفاخرت و دلالات را بلفظ مبارک خود ادا فرمود أَنَا ابْنُ عَلِيِّ الطُّهْرِ مِنْ آلِ هَاشِمٍ كَفَانِي بِهَذَا مَفْخَرًا حِينَ أَفْخَرُ وَجَدِّي رَسُولُ اللهِ أَكْرَمُ مَنْ مَضَى وَنَحْنُ سِرَاجُ اللهِ فِي الْأَرْضِ نَزْهَرُ وَفَاطِمُ أُمِّي مِنْ سُلَالَةِ أَحْمَدَ وَعَمِّي يُدْعَى ذُو الْجَنَاحَيْنِ جَعْفَرُ یعنی منم پسر علی ابن ابی طالب که پاکست از هر جهتی و از آل هاشم است که اشرف قبایل عرب بهمین فخر مرا بس است در هر وقتی که خواسته باشم افتخار کنم و جد من رسول خدا است که گرامی‌ترین جمیع مردمانست و ماییم نورهای خدا که در زمین سید رخشیم و مادر من فاطمهٔ زهرا است و عم من که او ذو الجناحین میباشد جعفر طیار است که خدا با و دو بال کرامت فرموده است که در بهشت پرواز میکند شعر عربیه وَفِينَا كِتَابُ اللهِ أُنْزِلَ صَادِقًا وَفِينَا الْهُدَى وَالْوَحْيُ بِالْخَيْرِ يُذْكَرُ وَنَحْنُ أَمَانُ اللهِ لِلنَّاسِ كُلِّهِمْ نُسِرُّ بِهَذَا فِي الْأَنَامِ وَنَجْهَرُ در شان ما نازل شده است کتاب خدا براستی و در حق ما هدایت و وحی الهی بخوبی مذکور میشود و ماییم امان خدا از برای همه مردمان در پنهان و آشکار وَنَحْنُ وُلَاةُ الْحَوْضِ نَسْقِي وُلَاتَنَا بِكَأْسِ رَسُولِ اللهِ مَا لَيْسَ يُنْكَرُ وَشِيعَتُنَا فِي النَّاسِ أَكْرَمُ شِيعَةٍ وَمُبْغِضُنَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَخْسَرُ فَطُوبَى لِعَبْدٍ زَارَنَا بَعْدَ مَوْتِنَا بِجَنَّةِ عَدْنٍ صَفْوُهَا لَا يُكَدَّرُ یعنی ما صاحبان حوض کوثر که سیراب میکنیم دوستان خود را از جام رسول خدا و این معنی را کسی انکار نمیتواند نمود و شیعهٔ ما در میان مردمان بهترین شیعیان است و دشمن ما زیانکار هر دو جهان پس خوشا بحال کسی که زیارت کند ما را بعد از ما مستحق و سزاوار است زیارت کنندهٔ ما بهشتی را که صفای او هرگز تیره نمیگردد و پس آن شه والاجناح را بجولان در آورد و بزبان حال فرمود

منم آیت رحمت لایزال
که گویند افلاکیانشن بتول
امیر دنی و تملی است او
کلید بهشت است در مشت من
جدا صورتش از هیولا کنم
نگاه غم دل کاو ماهی چو کاف
زنم دست بر قبضهٔ ذو الفقار
کسی زنده نگذارم اندر جهان
فَوَيْلٌ لَكُمْ أَيُّهَا الْكَافِرُونَ
قَتَلْتُمْ نَبِيَّ بِضَرْبِ السُّيُوفِ
وَمَلَكْتُمُوا الْخُوَنِي بِالسِّهَامِ
برآورده این تیغ پیما دمن
که شوق لقاسوخته خرمنم

منم نور چشم رسول خدا
سزد فخر من بر همه ممکنات
منم وارث ملک خیر البشر
بفرمان من ارای ارض و سما
بحول خداوند جان آفرین
گر از زهره کو لاف مردی زند
کنم بسیچو بریان مهمته
ولی بسته دست قضا دستمن
غم مرگ عباس پشتم شکست
ز مرگ علی اکبر نوجوان
هلاک جوانان ناکام من
ز داغ علی اصغر شیرخوار
چنان بیخودم کرده ذوق وصال

منم زاده شاه خیبر کشا
که جدم بود سید کاینات
بفرمان من قدسیان سر بسر
برآرم اگر دست معجزنما
بنیروی ایمان و صدق و یقین
که با من دم از همنبردی زند
در اقلیم چو شیری میان رمه
شکن حکم تقدیر پابست من
توانائیم رفته یکسر ز دست
شدم پیر و دلخسته و ناتوان
ز کف برده ایقوم آرام من
بیکبارگی رفته دستم ز کار
که در خود نبینم مجال جدال

منم مظهر قدرت ذو الجلال
منم شبل زهرا و سبط الرسول
شه قاب و قوسین و ادنی است او
بود خاتم دین در انگشت من
چو شق القمر شق بیضا کنم
زنم تیغ خارا شکاف ز قاف
توانم نتابید پر و ز کار
برآرم دمار از شمار و نهان
فَلَنْ تَنْجُوا أَنْتُمُ الظَّالِمُونَ
جَمَعْتُمْ عِنَادًا لِحَرْبِي الصُّفُوفَ
دَمُ مِنْ شَبَاهَا كَقَطْرِ الْغَمَامِ
غم قاسم تازه داماد من
نه تنها ز غم رفته تاب از تنم
همی خواهم از شوق رضوان دوست

مولفه ز گرد آمد برون نا که سوار باد رفتار
مجرد روحی اما پای بست جسم عنصر
ز سیمایش هویدا صدق و اخلاص و فروتنی
تو گوئی دیده اندر ماتم قاسم مسیحا را

پریزادی بروی همچو مهر سپهر سلیمانی
سراپا چنان پاکی لیک نعلین پای
چه در ظلمت زده پوشش ز حاجی شمع نورانی
که سرتاپا سیه پوشش عدیم ماتم حور جنانی

ملایک صورتی در زیر یوال سیاه ملکی
نهان اندر صدف گردید درخشان گوهر
تو گفتی اگهست از مرگ عباس و علی اکبر

بظاهر حبشی و در باطن اما عدنی
بقعر چاه کنعانی فتاده ماه کنعانی
که دارد نالهای آتشین چشم گریانی

چون نزدیک رسید از مرکب بزیر آمد سیل سرشک از دیده گشاد و دست ادب بسینه نهاد و گفت السلام علیک یا ابا عبد الله و علی جدک و ابیک و امک و اخیک حضرت فرمود



علیک السلام ای سعادتمند تو کیستی که در چنین وقتی بر مظلومان بیچاره و غریبان از وطن آواره سلام میکنی گویا بزبان حال فرمود

امروز که بیکس و حزینم
گم گشته در این دیار ناشم
البته ز خیل دوستانی

این جو وطنی شده نصیبم
یک نفس نمیکند سلامم
کاینسان ز دو دیده خون فشانی

کشتند سپهید یاورانم
تو کیستی و بکو چه نامی

خفتند بخون برادرانم
کامروز کنی بمن سلامی

الشخص گفت یا ابن رسول الله من از پیروان پیغمبر آخر الزمان و غلام با اخلاص شاه مردانم مرا ازعفر زاهد میگویند که بزرگ طایفهٔ پریانم و بزبان حال عرض کرد که امولا مولفه

هستم کمینه بنده آن شاه آسمان
هر چند ز آب و خاک نباشد سرشت من
شیر خدا چو رایت اسلام برفراشت
با باب مدینة العلم سلطنت تو برگزید

باشم بنام زعفر و سالار جنیان
باشد ولیک خاک در تو بهشت من
پای جهان بر چه بزرالعلم کداشت
بعد از پدر را بارب بنام مرحبا

دورم اگر ز درگه گردون مقام تو
گر جسم ناریم ز سرشت به بهمن است
کفار جنه را همه آن شاه تاجدار
امروز در سریر شهنشاهی جلال

هستم دلی بصدق و ارادت غلام تو
تا هوای کوی تو اندر سرم هست
از ضرب تیغ ساخت مسلمان ز تازیان
بود در نشه ... غرایزاندیشه ملال

آواز استغاثات آمد بگوش اکنون اجازتم بده ای شهسوار دین در خونبهای قاسم و عباس نامدار	وقت است هر زمان بکشم تیغ چون حسین با تیغ برکشیم تقتال معاندین با تیغ کین برآرم ازین سرکشان دمار	با لشکر و سپاه نهادم قدم براه در انتقام خون علی اکبر شهید	بر پای دوستان دم ارشاد ای سیلاب خون روان کنم از خون ...

حضرت فرمود ای زعفر خدا ترا جزای خیر دهاد و اجازه جهاد

با آدمیان از طریقه عدالت دور است و قتال شما با ایشان از مروت بیرون است زیرا که شما ایشان را می بینید و ایشان شما را نمی بینند در اینصورت اگر شما ایشان را بقتل رسانید ظلم خواهد بود و ما هرگز بظلم دستوری نخواهیم داد ای زعفر تو بازگرد و بمنزل خود مرا بحال خود واگذار که مرا امروز زیاده دست ماجرا ایست و در سر سودائی زعفر بزبان حال فرمود

شها عجب دل با رحم مهربان داری برادران عزیز ترا همه کشته بروشت که ببستند آب بر رویت ز ظلم بیش که قاسم بخون جنابت	اگر چشم لطف بر احوال دشمنان داری تو بار چشم مروت بکوفیان داری که از شرار عطش شعلها بجان داری چنین بداغ غمش چشم خون چکان دار	بدشمنان خود اینسان بود حمایت تو قتال به بشر کوئی از مروت نیست ستم نمود بر او بند دست عباست مگر جفا ننمود اینکه زان جگر بشان	پس ای جناب چه لطفی بدوستان داری کنم سؤالی اگر خاطری بر آن داری ز بار ماتم وی قد کمان داری بسینه داغ علی اکبر جوان داری

ای سید والاتبار پدر و مادرم فدای تو باد اگر اجازه ندادن شما از جهة اینست که ایشان ما را نمی بینند ما خود را بصورت انسان میکنیم و خود را بایشان می نمائیم بعد از آن محاربه میکنیم که اگر ایشان را بکشیم ثواب جهاد برده باشیم و اگر کشته شویم شهید بوده ام و آن بزرگوار فرمود ای زعفر دلم از دنیا و زندگانی آن سیر گردیده و شایق لقای پروردگار عالمیان گردیده ام گویا

بزبان حال زعفر چنین عرض نمود کیرم شد از من از کوشش تو تلخ است کامم از مرگ یاران من زنده مانم دستش پری عباس از تن دستش جدا شد زعفر تو برگرد بر منزل خود باد اجل زد بر نخل عمرم القصه جز حق کس را بقا نیست	تحشو ... گنبد تاج کیانی ... ن بدکانی ... ... نو جوانی گرد از برایم او جانفشانی کر بر سر من نامی تو آنی زد افتد از شاخ برگ خزانی الله باقی والغیر فانی	در کهنه دیر دنیای فانی ... ... چه کارم دور است بسیار این امر زده با شمر پس اردی اندر زمانه گر من بمانم بی او بدوران دردم گذشته از کار درمان امروز باید من کشته کردم	هرگز نماند کس جاودانی ملک جهان و مال جهانی گرنیست مهری و نوجوانی هرگز نباد این زندگانی امنیت عین نامهربانی هر کم ستاده بر جان ستانی هست اندر این کار ترجمانی

ای زعفر از علم المنایا دیده ام که من امروز بلقای پروردگار خواهم رسید و دنیای فانی را وداع خواهم نمود اجل چو بید مرا من بپذیرد درا جزاک الله فی الدارین خیرا خدا ترا جزای خیر دهاد ای زعفر تو پا بنا بخاطر من برگرد بمقام خود و متعرض این قوم نابکار مشو چون اطاعت امر امام زمان واجب فوریست زعفر فی الفور برگشت و آن غبار فرو نشست پس بروایت منتخب فوجی از جنیان که در هوا پرواز میکردند بخدمت آنسرخیل اهل نیاز آمدند و عرض کردند که یابن رسول الله ما انصار و یاوران توایم و بامداد تو آمده ایم و بامداد تو آمده ایم که آنچه امر فرمائی بتقدیم رسانیم اگر مرخص فرمائی با بدان این گروه را هلاک سازیم و همه ایشان را از روی زمین براندازیم آنحضرت فرمود اینگروه خدا شما را جزای خیر دهد من مخالفت قول جدم رسول خدا نمیکنم زیرا که ساعتی قبل از این جد بزرگوارم را با خاطری حزین در خواب دیدم که مرا گرفت و بوسید و بر سینه خود چسبانید و فرمود که یا حسین ان الله شاء ان یراک مقتولا ملطخا بدمائک و مخضبا شیبک بدمائک مذبوحا من قفائک وقد شاء ان یری حرمک سبایا علی اقتاب الجمال

ای حسین خدا میخواهد که ترا کشته و بخون خود آغشته به بیند و محاسن ترا خضاب بخون پیشانی نورانیت ملاحظه فرماید و سر ترا از قفا بریده مشاهده کند و میخواهد به بیند که حرم محترمت را اسیر نموده اند و بر شتران بی

حال فرمود لمولفه عفی عنه از دست بسته زجا زار ذوالجناح و حضور عبرد آئین عشق نه نکوست	آنچه بر سر من آمد از بیت دوست پس از شهادت عباس زندگانی من	رضا بمرز و دل و جان اگر اشاره اوست درین سرا چه وفاتی من ابا ...	اکبرم چو پاره تنم کند ام از جو دو به جمله در بزمگاه خلوت یار

الحاجت جنیان شما نگی بکارهای خود مراجعت نمائید که مرا اراده حرم قرب یار است و آنجا نه جای اغیار است پس جنیان آنسرور را تسکین داد و وداع کرده برگشتند و بنا بر عبارات بعضی از مؤلفین مقارن آنحال منصور ملک با چهار هزار ملک بخدمت آنجناب مشرف شد و عرض کرد که یابن رسول الله ما از جانب پروردگار بیاری تو آمده ایم و ماموریم باینکه اگر مرخص فرمائی ترا یاری کنیم و شرط اطاعت و جان نثاری بعمل آوریم دستوری ده که دمار از روزگار این فرقه اشرار برآریم و خون عزیزان تو را از اینجماعت باز ستانیم آنحضرت اشک غم از دیده بر



رخم جاری کرد و بزبان حال فرمود ای منصور لمولفه

التشش را ملا کفتم و لادیه م بپا بسم اسمعیلم ازین یک فدیه برکردم قربانی	دگر کی میتوانم فارغ از این ماجرا کردم صد گر فدا قربانی زار و وفا کردم	ولا را خواستم کاخر گرفتار بلا کردم اگر بتوجیم ناصر و کرفتم و سیم یاور	حسین گردیده ام کاینجا شهید کربلا کردم نخواهم خواهم از جان گشته راه خدا

پس آنحضرت منصور را با ملائکه که با او بودند مأمور بانصراف فرمود و ایشان حضرت را وداع کرده با شما ... جهاد قوم دغا کردید الا لعنة الله علی الظالمین و ... ذوالجلال ... البطحی ... حضرت بایزید ... حضرت

که جریان لال عیون شیعیان از مجرای ولایت آن بزرگواران ذیشان است و مبتلا بودن بر مشقت و محنت در راه طاعت و محبت شیمه ذاتیه و شنشنه فطریه ایشان خصوصا لب تشنه صحرای بلا و مبتلای بلاهای کربلا جناب سید الشهدا علیه التحیة والثنا که ابتلای آن بزرگوار از حد احصا و شمار بیرون است و شماره بلیاتش از تعداد و شمار افزون **لمؤلفه نظم**

الحذر اعمرم بنادانی گذشت | جمله در ننگ مسلمانی گذشت
در معاصی شد همه عمرم تباه | پشتم خم گشت از بار گناه
موی من در روسیاهی شد سفید | یعنی از ره تا صدر مرگم رسید
چون بخاکی دانه نفشانده ام | از شک چشمم پای در گل مانده
الحذر ابشکر توبر کردار من | شکر این افغان آتش بار من
از گنه کاری هلاکم ای خدا | عفو کن یکمشت خاکم ای خدا
زین سبب یابم بسر منزل رسان | کشتیم زین بحر بر ساحل رسان
شور من باشد ز سودای حسین | نورم از نور تولای حسین
زین یکی آفاق ار دوشن کنم | زان جهانی را پر از شیون کنم
خارم اما از گلستان توام | الحمد ولیکن ز بستان توام
کن درین پیرانه سر بازم جوان

ای نپیمودم طریق بندگی | ای خجالت این خجلت و شرمندگی
سر بسر پیری بعمرم شد وزان | ای مرا چشمم بحر برگ خزان
روزگارم سر شد اندر غفلتی | بر گشتم در ره بیجا صلی
ای خدا رحمی که کار از دست رفت | روز رفت روزگار از دست رفت
بخشی ار کس را بچشم اشکبار | این من و این گریه های زار زار
رحم کن بر من که بس بیچاره ام | در ظلوم آباد نفس آواره ام
بر سر دیوانه ام شوری فکن | در دل ویرانه ام نوری فکن
تا ز شورش گیریم از سر مشعله | ام ز نورش بر فروزم مشعله
الحذر امن سیه ل شرمنده ام | و ستاران حسین را بنده ام

قرعتنی من لقائی حجتک منتهی اتم علی نعمتک استجب لی دعوتی یا مستغاث

آغاز مطلب

گفتگوی ابن عمر عرق بحر عصیان بنابر مقالات مخبرین اخبار صداقت بیان در جاییست که چون یکه تاز صحرای شهادة و شهباز هوای سعادة صفدر معرکه عدوان و سرور سپاه تشنه لبان **نظم**

در میدان شهادة آنچه | سلطان دین حسین | زیب کنار فاطمه | فخر عالمین | شاه جهان و سرجان

از رنه هدایت بود بعمل آورد و این قوم کافر طینت بحر کفر و ضلالت چیزی شراوید و از آن طایفه ضاله بغیر از انکار و طغیان جوابی حاصل نکردید تا آنکه مقال منجر بقتال گردید و مال کار بکارزار انجامید پس آن شیر بیشه شجاعت و پردلی و هزبر میدان جلالت و یلی مانند پدر بزرگوارش جناب علی ذوالفقار دو سر را از نیام کشید و در برابر لشکر یزید ایستاد و مبارز طلبید تمیم ابن قحطبه یکی از امرای شام بود و در میانه خاص و عام اعتبار تمامی داشت از میان لشکر بیرون آمد و در برابر آنحضرت ایستاد و زبان شماتت و سرزنش گشاد و گفت ای پسر علی تا کی خصومت میکنی چاکرانت همگی لباس فنا پوشیدند و برادرانت جملگی زهر هلاک نوشیدند یا وراث تمامی کشته گردیدند فرزندانت بناکامی بخون غلطیدند باز تو با بنخیال جنگ میکنی و هنوز با تن تنها با بیست هزار لشکر جرار خونخوار در محاربه شمشیر میزنی آنحضرت از سخن آن ملعون بر آشفت و گویا فرمود ایشامی شوم زبان درازی با به بدنامی نام آوران من بجنگ شما آمده ام یا شما بجنگ من آمدید ... مرا هیچ طرفی راه مینده‌یدی ... و شما بجز شمشیر ... ظالم بیدار ... توا ... عزیزان جان نثار

تیرباران کردند از غضبناک تیر بر بدن مبارک آن بزرگوار نیامدیست اندازان خطا کار منفعل و شرمسار گردیدند الا لعنة الله علی الظالمین

مجلس هشتم در ذکر آمدن زعفر زاهد و منصور رهو ملک و سایر جنیان بنصرت سرور شهیدان و قبول نکردن آنحضرت از ایشان

حمد بیحد و ثنای بلا عد حضرت احدیرا سزاست که ایجاد انسان و جان محض از برای شناسائی اوست و توانائی هر توانائی از زور توانائی او و دلهای محتاجان ز اسرار محبت بنور محبت محبوبانی که اگر آفتاب وجودشان شعاعی بر ساحت کاینات نینداختی ظلمت سرای عالم امکان تا ابد بی نور بودی بر چند در وادی هزار شعله طور بودی و سینه عاشقان زا پرتوی انداخت از شمع ولایت گنجورانی که بچراغ تولای ایشان راه گنجینه معرفتش را نمیتوان یافت و بخلوت سرای تجلیش نمیشاید شتافت سبحان الله این محبت چه جوهریست که عرضش باعث فنای محب در محبوبست و مورث طالب بمطلوب الله و اگر این دوستی چه بلائیست که ابتلایش موجب از خود رستن است و ابتلایش مقتضی بدوست پیوستن بلی عزیز من دوستان خدا در مقام جانبازی فارغ از اندیشه جسم و جانند و بی نیاز از نصرت انس و جان و آشنایانش در هنگام سرافرازی کشته شمشیر بیگانگانند و شهید خنجر دشمنان **لمؤلفه**

حجاب عاشق و معشوق در میان جانست | گذشتن از سر جان عین وصل جانانست

چو شد حباب تهی از خود و فنا در بحر | فنای نقش بقا در بقای عمانست

ای هزار جانم فدای جانبازانش حسین علیه السلام که آن غریب صحرای کربلا چنان سرگرم فنا و محبت دوست بود که با وجود تنهائی و بیکسی خود یاری هیچ غیر را قبول ننمود **لمؤلفه**

اندر ولای ما بلا خواست جان تا آنکه انس را آشنا در نصرت جان ملایکه آسمان بیاریش آمدند قبول یاری نکرد و جنیان هوا از برای نصرتش بخدمتش رسیدند رجوع نفرمود و ایشانرا امر برجوع فرمود زعفر زاهد که پادشاه پریان تیز العلم بود با سپاه و علم بپای بوسش مشرف شد از امداد مایوسش کرد و عذرش خواست و خودش نفسه بقوت امامت قادر بر دفع دشمنان بود دست نگاه داشت و دل بشهادة گماشت سلام علیه و علی جده و آله و امه واخیه وشیعته و موالیه **لمؤلفه**

بی سبب فی ناله و افغان من | خون نمیریزم عبث از مردمک
باز م افتاده عجب شوری

جسم پاکش را بخون آغشته اند | گشته شد بی لشکر اندر کربلا
گر مسلمانی است بر دادم رسید | قصه خونین دلان کربلا
یا ز مرگش خاک غم بر سر کنم | دست غم بر سینه بر سر زنم
کیست آن عباس عطشان حسین | شد بشهر شام وارد بیحجاب
همقطارش کودک عریان چند | مرد و زن در کوچه و در بام و در
زاشک خونین یا قتیلی در دل نشسته | یا محمد شوکت شاهیت کو
در میان کوچه و بازارها

هیچکس درداست اندر کشوری | چون نمیریزم خون ز چشمان ترم
یعنی اندر غم مرا یاری کنید | از کدامین داغ سوزم بیشتر
از جوانمردی عباس علی | یاد دارد هیچکس از خواص و عام
یاد م آمد زینب بی خانمان | صبح بود اما برایش شام بود
دختران چند همچون اختران | دید آن مظلومه چون آن ازدحام
دست بر پیراهن طاقت درید | یا علی دست یداللهیت کو
اشک غم از دیده بر رخسارها

آتشی گشته بجانم شعله ور | زخمم از جای دگر دارد نمک
پادشاهی بی سپاه و لشکری | دو ستم انجاک عالم بر سرم
در عزاداری هواداری کنید | ور نه اندوهی شوم دل ریش تر
گویم ای یاران باو از جسلی | اینکه سقائی بمیرد تشنه کام
آن اسیر ظلم و قید شامیان | بسکه اشکش چو شفق گلفام بود
سر برهنه جملگی بر سر زنان | آنچنان هنگامه و غوغای عام
گفت یا جداه بنگر حال ما | دختران خویش را بینید زار
بیدلا بگذر ز صبح شام غم

هست بیجا ناله سوزان من | چون حسین شاه شهیدان کشته اند
جز حسین آن شاه اقلیم بلا | ای مسلمانان بفریادم رسید
یادم آمد داستان کربلا | یا د گیسوی علی اکبر کنم
باز بید ستیش دستار بر زنم | غیر آن سقای طفلان حسین
آه از آن ساعت که آن نفیه حیات | بر هر سر های پیمانه چند
اهل شام اندر تماشا بر سر | دید اشک از بس بحور دل شکست
ایفغان از رستی احوال ما | چون اسیران فرنگ و زنگبار
حال شهر کربلا را کن رقم

آغاز مطلب گفتگوی ابن شبث خاطی تبه روزگار بنابر روایات ناقلین اخبار در جاییست که چون حجت خدا

حضرت سبحان و برهان قاطع خداوند رحمن اعنی مظلوم قوم عدوان و مقتول سیف دشمنان امام الثقلین [illegible] حسین بن علی
و ابن حسین جناب ابی عبد الله الحسین علیه السلام در میدان کارزار اتمام حجت با قوم نابکار نمود و بشواهد حجتیه
و براهین قطعیه اثبات حقیت خود و بطلان یزید غدار و یزیدیان خونخوار فرمود دید که با وجود آنکه آبداری کلمات طیبات
الکلم طیبه حضرت ذو الجلال از شجرهٔ خبیثه شقاوت نهال آن فرقه دوزخ سرشت لعین از قتل آن سید جوانان بهشت ثمری
حاصل نمیشود و از برای دفع تشنگی آن بزرگوار بجز آب آبشار شمشیر آبدار آبی بروی کار نمی آید پس آن برگزیدهٔ خدا
کره بعد الاخری و مرة بعد الاولی بمقتضای شان امامت بجهة زیادتی اتمام حجة زبان وحی ترجمان گشود و بنا بروایت
منتخب عمر ابن سعد کافر نسب را مخاطب فرمود که یا ابن سعد اخیرک فی ثلث خصال ای پسر سعد سه مطلب از تو خواهش
میکنم اجابت یکی از آنها را اختیار کن آن ملعون گفت کدامست آن مطالب تو یا حسین آنحضرت فرمود تترکنی حتی ارجع الی
المدینة الی حرم جدی رسول الله صلی الله علیه و آله مرا بگذار تا عیال و اطفال خود را بردارم و بسوی روضهٔ جد
بزرگوارم روم و در آنجا ساکن شوم گویا بزبانحال فرمود لمؤلفه بگیش انکه گذاری که زین دیار روم | بسوی روضهٔ جد بزرگوار روم

فرو زنم از غم یاران هزار شعلهٔ آه | بشمع و مشعل سوزان بر مزار روم
شکسته است ز طوفان اگر چه کشتی من | بتخته پاره ازین بحر بر کنار روم
ز مرگ اکبر و عباس و قاسم دلگیر | بسوز سینه و با چشم اشکبار روم

آن ملعون گفت ای حسین این مطلب هرگز برآورده نخواهد شد
از این مطلب بگذر و مطلب دیگر را بگو کدام است آنحضرت فرمود تسقونی شربة من الماء فقد نشفت کبدی من الظماء
ای بیمروت پس جرعهٔ آبی بمن بدهید که جگرم از حرارت تشنگی گداخته شد گویا بزبانحال فرمود نظم آن مطلب دیگر من این است

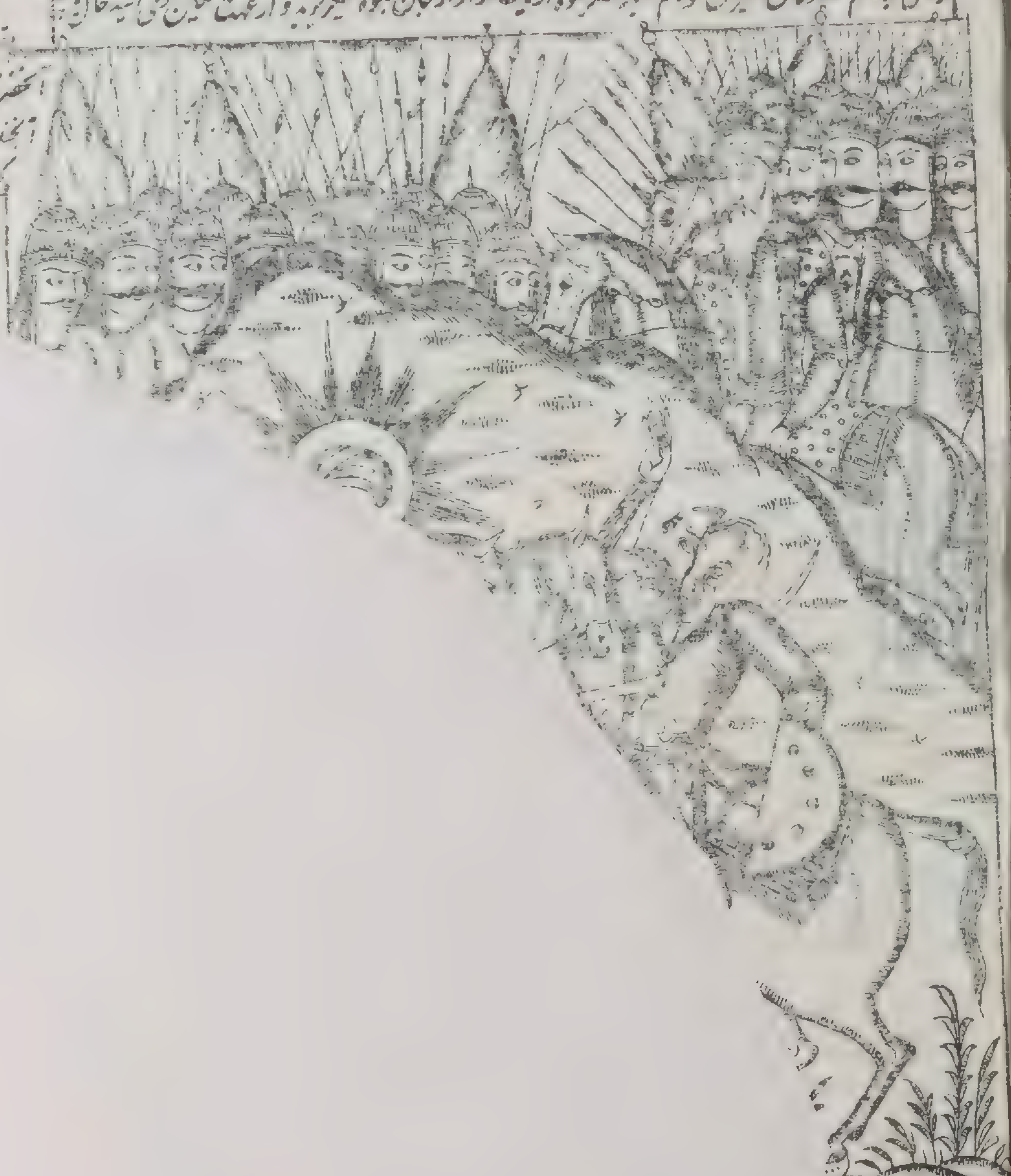
گر تشنگی آهم آتشین است | افتاده ز شراره بجانم | سوزد همه مغز استخوانم | گیرم که غریب نیستم ستارم
امروز غریب این دیارم | بر میهمانان کرم ثواب است | هر چند بقطرهٔ از آب است | گویم که سزای صد جفایم
آنکه رسیده شهیدیم | بالفرض اگر ز دشمنانم | لیکن بحساب میهمانم | کافر نشد ار چه دشمنان را
لب تشنه شکسته میهمان زار | بالله که ز تشنگی کبابم | از بهر خدا دهید آبم | آخر و سیاه در جواب آن

پادشاه دنی سیه گفت که الحسین این مطلب دویم تو نیز محال است باجابت برسد با آنکه اگر همه عالم آب گیرد و
در تصرف ما باشد تا بیزید بیعت ننمائی یکقطره از آن آب بر تو نخواهیم چشانید مطلب سیم خود را بگو که کدامست
آنحضرت فرمود وان کان لابد من قتلی فابرز الی رجلا بعد رجل یعنی ای پسر سعد حالا که بغیر از کشتن من بهیچ چیزی راضی نمی
شوی و لا محاله باید من کشته شوم پس بنای قرار کار جدال را باینطریق بده که یکنفر یکنفر بجنگ من بفرستی در میدان
بطریق ازدحام و جمعیت با من مجادله نکنند گویا بزبانحال میفرمود لمؤلفه غفر ذنوبه

دست بسته این زمان کافتاده ام در دام | پس ز بی شو قراری که اندر ربکاه | سوی هر یک فرستی زین سپاه زرد | چون باشند شیر بسلم الجنا جو کام
چون کنند کین جدل ای سنگدل صد گراز | گر فتند یکشیر اندر جرگهٔ جمعی شغال | شیر چون تنهاست شغالان یا بیال | هست شهم من اشکر بشکر تو بیشمار
بار مرگ نوجوانان کرده قدم را کمان | یکنفر لب تشنه و دلخسته و شهادت | کی روا باشد که گردد با گروهی هم نبرد | بی همین تنهائی از من رد آرام و توان
زانکه کم گردد و بر هم مرد و هم مردانگی | حیف باشد کم شود مردانگی در روزگار | پس کیم کاری که نامردی از تو | چونکه اندر کشتن من کرد نامردی یزید
من شوم پس یاری ای نامرد با مردانگی

آن ملعون گفت ذلک لک یا حسین ای حسین این سوال ترا اجابت کردم و این مطلب
ترا برآوردم پس در آنوقت آن امام غریب خواست که دست بجدال گشاید و بر آن قوم حمله نماید که ناگه از جانب صحرا گرد
و غبار عظیمی نمودار شد بحیثیتی که در آن غبار کسی را نمیدیدند و مقارن آنحال شخص مهیبی با هیئت عجیبی از غبار هویدا گردید که بر
مرکب عربی نشسته و کمر صدق و ارادت بر میان جان بسته هیکلش از هیاکل جنیان و صورتش از صور آدمیان چشمش خونریز
و سرش پر ستیز اشکش چون باران و آهش شررفشان در ظاهر غریب و در باطن آشنا از زبان خاموش و از دل گویا خسارش
آئینهٔ جمال صداقت و چهره اش مرآت صورت ارادت سینه اش از آتش محبت در جوش و جانش بهوای جانبازی در خروش

فشان خاشاک وجود ایشانرا بشعلهٔ هلاک سوخته بباد فنا میداد تا آنکه از زبردستی آن سرور و ضعف تنگی آن شیر بیشهٔ حیدر
زبردستان لشکر هراسان و زبردستان عسکر ترسان گردیدند و یکباره آن روباه صفتان از صولت آن شیر بچهٔ یزدان
بترسیدند و از معرکهٔ جدال متفرق گردیدند و هر چند امرا و سرداران جنود آن قوم جد در اصرار بر حرب میکردند ایشان از
بیم و هراس ابا و انکار می نمودند چون یزید ابطحی که شهره شجاعان آن ایام و سرآمد نامداران مصر و شام بود در دلیری
و دلاوری مرحب خیبر را یکی از مغلوبان خود حساب می نمود آن حال را مشاهده کرد بانگ بر لشکر زد که ای [illegible] که [illegible]
و ای بدنام کنندگان دلیران که نام [illegible] لشکر انبوه از یک سوار از جان بستوه میگریزید و از عهدهٔ یکتن بر نمی آئید حالیا [illegible]



که من چگونه کار او را امضا
اگر چه شیر فلک باشد او
انگاه مطلق بقصد [illegible]

و مبتلای شاه شهید آمد چون لشکر یزید از عالم خیره سر را در برابر آن پادشاه بی لشکر دیدند ارشادی نعره بر کشیدند و با مهله حرب آغاز کردند اما اهلبیت و اطفال آن امام بیاور از ملاحظه آن حال مضطرب و پریشان احوال گردیدند و بناله و زاری در آمدند

لمولفه چون یزید آمد بمیدان حسین

ز انطرف شد بانک با بشری بلند
کوفیان با صد هزاران ولوله
اهلبیت شاه دین در خیمگاه
کی خدا بنگر باحوال حسین
زینب بیچاره و بیچارگان
چون ز خیمه بر آمد بی نقاب
یوسفم افتاده اندر چنگ گرگ
کاینجا از بهر ندارد دادرس
من از و دارم هراس و واهم
رحم کن رب این شاه غریب
یا خدا بیچاره او اردام
تر رود من چون کنم
خدا

از دو سو بر خواست بانک شور و شین
زینطرف کردید و ایلا ملبند
های کوبان کف زنان در هلهله
شعله بر گردون زدند از نفاق
رحم کن یارب بر اطفال حسین
از جگر برداشت فریاد و فغان
آفتاب از شرم او شد در حجاب
همتی ای قوم از خورد و بزرگ
جز تو بود هیچکس فریادرس
در خصوص نور چشم فاطمه
ده ظفر او را بخصمش عنقریب
رحم کن بر این دل صد پاره ام
چون در بیخ صحرا و وای ها می کنم
کز برایش دل کبابم ای خدا
آتش یک لشکر است

یکطرف از قوم خونخوار یزید
زان طرف بر کوس شادی دم زدند
که یزید البطی نام دار
معجر نیلی ز سر برداشتند
از عنایات ایزد او مدد چه
از الم بنهاد دستی بر کمر
بر در خیمه بخاک ره فتاد
بعد از آن برداشت او دست دعا
آن لعین کاندر دلیری هست فرد
شهر یارم انجدابی یاور است
پس سکینه ناله را از سر گرفت
طفلم و لب تشنه و دل خسته ام
آن ستمگر که بود نامش یزید
مرگ یاران ده از جانش توان
نصرتی ده ای خدا و یا رب من

یکطرف از خیمه شاه شهید
زینطرف بر سینه طبل غم زدند
از حسین خواهر بر آوردن ها
بر سما دست دعا افراشتند
نصرتی در ده حسین را ابر یزید
زد بزانو از غم آن دست دگر
گفت یاران یوسفم بر چه فتاد
با دل سوزان بدرگاه خدا
با حسینم کشته اکنون هم برد
بی برادر بی علی اکبر است
با یک یارب یارب از دل بر کشید
یک حسین دارم با دل تمام
زر تسم او با پدر ساز شهید
از عطش گردید حسینش ناتوان
گر غمش کباره رشته تاب من

گوا در رسید مانند گرا از غریدن آغاز کرد و با سری پر ز طیش قصد حمله افکن
مضارحق ناشناسی مگر مرا نمی شناسی که چنین گستاخانه نزد من می
زین ستمکاران صد هزارم آرزو آن چنان گرفته میدان شهید و
ای سر انسرور نمود آنقدر زند شیر خدا یا ذکار شاه ما

و بنیش ساخت
یزید لعین چون بر افراشت تیغ
بست ید اللهی آن شه سوار
تو گفتی که بد ضربت حیدری
بلشکر در افتاد جوشن و جوش
وز ستوه طفلکان حسین
ولی خبر اینکه شیر رسید

...بش دستی حسین
...بر از نسیم
...بباک
...ز یزید
...نمد

چون آن ملعون خقی لشته شد
ع و از دحام بر آنقدر
برد و به تیغ آبدار بسیاری
در آن حال میفرد آنان نحستین
ظهر قدرت الهی با آن دلتنگی
اش او میکشید و بر

کرم جان شیرین بقربان دوست

پس ذاکر شاه نجف بنا بر روایت ابی مخنف کیست اقبال بنزد یک لشکر ضلال آمد و آنقوم شقاوت مال را مخاطب بخطاب اینمقال ساخت که یا قوم ویلکم علی ما ذا تقاتلونی علی حق ترکته ام سنة غیرتها ام شریعة بدلتها ایقوم جفاکار و ای سنگین دلان خونخوار وای بر شما آیا از برای چه چیز با من مقاتله میکنید مگر حقی از حقوق کبریا ترک کرده ام که او را ادا نکرده باشم و یا آنکه سنتی از سنن اسلام را تغییر داده ام که مستوجب سیاست شده ام و یا آنکه شریعتی از شرایع دین را تبدیل نموده ام که بر شما لازم شده است که با من مقاتله و جدال نمائید گویا بانحال سرود

بگوئید ای ستمکاران که آخر چیست تقصیرم
نباشد الحراج چون شما در ذات و او صافم
بود سید حرم آخر حرام ایقوم پروای
روا نبود دگر ظلم و ستم زین بیش تا بمن

کز آن تا پایه کشید اکنون بشمشیرم
باب وفا که صدق و استقامت که بگیرم
که من در کعبه کوی وفا پابسته تکبیرم
اگر بود است فرض محال ایقوم تقصیرم

نکردم در شریعت هر تقصیر تغییر
شما در پی کیم دارید انکار از ما کی
همین غم باشدم بس تا بحشر کاندر این
چه کین است آنکه دارید آخر بنام دلان

زبس ما حقیقت تا رسید بر لبان تیرم
گواه است آیه تطهیر بر اثبات تطهیرم
جوانان مرا کشتید کردید اینچنین پیرم
که گریسته از غارت راه تدبیرم

آن ستمکاران لعین در جواب آن امام مبین گفتند نقاتلك بغضاً منا لابیک ما فعل باشیاخنا یوم بدر و حنین ای حسین با تو مقاتله میکنیم بسبب آن بغض عداوتی که با پدر تو داریم بجهة آن کارهائیکه با پدران ما کرد در جنگ بدر و حنین که علم قتال برافراشت و احدیرا فارغ نگذاشت پس بنا بر عبارات بعضی از مؤلفین اخبار فرمود ایقوم بترسید از خدائی که زنده میکند و میمیراند و روز را بشب میبرد و شب را بروز می آورد اگر بخدا اعتقاد دارید و برسولش که جد منست ایمان آورده اید و منکر قیامت نیستید بر من بیش از این ستم مکنید و جفا روا مدارید گویا بزبان حال میفرمود لمؤلفه

ز تشنه تا کی ایظالمان بخونم
دیگر روا مدارید ایقوم از این فزونم

از داغ مرگ یاران گرا ز جگر کشم آه
ایقوم آخر من فرزند زاده پیغمبر شمایم

سوز جهان سراسر از آتش درونم
و فرزند برگزیده شیر خدایم

تشنه دشت دجله خون از اشک لاله گونم
جور و جفا و خشت در دوغم و مصیبت

آیا کمرما در من فرزند خیر النساء نیست که دختر پیغمبر شماست و مریم این امت است ایگروه بیحیا در میان شما بعضی هستید که از پیغمبر خدا شنیده اید که فرمود فاطمه پاره تن من است هر که فاطمه را برنجاند مرا رنجانیده است و هر که مرا برنجاند خدا را رنجانیده است آیا فاطمه را بانحال زار به بیند نمیر نخداای حق ناشناسان من همان حسین هستم که جدم مکرر مرا ببوسید و میفرمود حسین از من است و من از حسینم آخر نه پیغمبر شما بود که مکرر مرا بکتف مبارک خود نشانید اگر شما اقرار بدین او دارید و کلام او را از جانب خدا میدانید بسیار از آنجناب شنیده اید که فرموده است حسن و حسین آقایان جوانان اهل بهشتند پس چه نزاع است که با من دارید ایقوم شما نشنیده اید که رسول خدا از بس مرا دوست میداشت از برای خاطر من آهو را از صحرا آورد که من دلگیر نشوم ای دشمنان خدا این عمامه رسول خداست که بر سر بستست و این دراعه آنسرور است که در بر من است این شمشیر شیر خداست که در دست دارم و این سپر حمزه سید الشهداست که بکتف انداخته ام پس بزبان حال فرمود لمؤلفه نظم

عزیز گشته ذلیل و ذلیل گشته عزیز
کنم چه چاره که کار سپهر وارونست

ذلیل عرم از خدو حصر سرو است
بحیرتم که ز غداری سپاه دلم خونست

هوای با رکف برده اختیار مرا
از دست کار من از اختیار بیرونست

حال دگرگون مرا محبت دو
عجب مبینا گر حال من دگرگونست

بد که تعداد کردن آنحضرت هر یک از اسلحه

پیر اشیه را از جهة این بود که اظهار امامت خود نماید بالفعل و علا بوجه اتم و اکمل نموده باشند زیرا که اسلحه علامت امامت بود مثل تابوت سکینه بود چنانکه در کافی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که مثل السلاح فینا مثل التابوت فی بنی اسرائیل کانوا بنوا اسرائیل فی ای اهل بیت وجد التابوت علی ابوابهم اوتوا النبوة و من صار الیه السلاح منا اوتی الامامة یعنی مثل سلاح در میان ما مثل تابوت است در میان بنی اسرائیل که آن تابوت در در خانه هر کس قرار میگرفت نبوة از برای او بود همچنین این سلاح در نزد هر کس از ما بوده باشد امامت مخصوص او است

ایقوم بنماید برای العین امام محبت
بنی اسرائیل علامت

القصه پس آنحضرت فرمود ایقوم بوفا اندیشه کنید از نیکه فردای قیامت جد و پدر و مادر من با شما خصومت کنند اینک هفتاد و دو نفر از یاران مرا کشتند و حال اراده کشتن مرا دارید اگر جنگ ملکا است سر را و برمن بگیرید یا عیال و اطفال خود را بردا شته بجانب حبشه یا ترکستان روم و این زنان و اطفال مرا که از نسل پیغمبر شما اند قدری آب دهید که از تشنگی جگر ایشان کباب است

کو یا بزبان حال فرمود لمؤلفه

فرزند پیمبر شمایم
یاران من و برادرانم
برگشتن من بدون تقصیر
کین اهل و عیال بیگناهم
پس در بدی عرب نخیزیت
یا جای بزنگبار گیرم
گر یکسر شب و روز تا توانم
را اولاد پیمبر شما نید
ریزید بکام این غریبان

ایقوم ستمگر جفاکار
رحمی بمن ار نمی نمائید
کردید شهید اکبرم را
کز بهر ممالک است دشنامی
بردارم و با دلی پر از خون
زین بادیه رو کنم بجائی
در گوشه غربتی نشینم
از داغ برادران ناکام
هر روز غریب و دلکباب

کافر صفتان مؤمن آزار
شرمی ز رخ نبی نمائید
همصورت جد اکرم را
از بهر زمانه تا بما هی
از ملک عرب روم به بیرون
کانجا بود یک آشنائی
ویرانه غربتی گزینم
ریزم ز مژه سرشک گلفام
لب تشنه نیم جرعه آبی

من کاین همه مورد جفایم
کشتید تمام یاورانم
این لحظه کشیده اید شمشیر
یکسر ز شما دهید راهم
فرمود بنی عرب زمین نیست
یا آنکه ره تتار گیرم
در ماتم اکبر جوانم
این تشنه لبان که در بلایند
یکقطره آبی ای لعینان

ازین سخنان جگرسوز آنحضرت آواز گریه از لشکر عمر سعد بلند شد کوفیان بی دین از لشکرگاه برمیدند و شامیان لعین بنالیدند و خروش ناله از چار طرف اوج گرفت و سیل سرشک از شش جهت بموج درآمد تا نزدیک آن رسید که لشکرها روسای خود دست قتال کشانید و قریب آن بود که سپاه با سرداران و سپاه بجدال درآیند جمعی از آن اشقیا مثل شمر ولد الزنا و شبث بن ربعی بیحیا فریاد برآوردند که ای پسر ابوتراب نصیحت برخود دراز مکن بیا تا ترا بنزد یزید بریم و با یزید بیعت کن تا از مهلکه خلاص شوی والا بهمین حالت باش تا از تشنگی هلاک گردی آنحضرت فرمود که هیهات که من با فاسقی بیعت کنم گو یا بزبان حال میگفت لمؤلفه حضرت اکبر سست بیمان الخ

گویند سخنها اشمکاران مرا خوار
کلیمی را زنید بندگی گردن بقرعونی
ز خلق الله فرموده از دین ار...
پرستیدن گجا گوسالهٔ با موسی عمران
مروت نیست تا رونی شود مجکوم پیامی
چه تکلیف است ایجکاه ارکان زهد او

چسان بیعت کنم با فاسق محروم از رحمت
خدا را بود شایسته شخصی گر گدا هی
چه این ماهی من با همچون یزید کبر بیدینی
جلیس بعد نخواهد گشت برگز از ایع مردود
بو جهل قیدی گی میتواند گر دهد چیزی

پسندم بر خودای دونان چگونه ای ذلت
عباد الله را بر مار از گرداب بر آئی
سیح از خر فراگیرم پیرو دیی دجوا
برآرد آتش بید لو مزوده از جانش دود
بو بکر از چه ره بیعت نماید ساقی کوثر

نخواهم کرد بیعت گر بدرم یاور و عو
علیه باد اوو اندر سوم دین کار ای
اطاعت چون کنم من بن عبید الله بی ای
روا نبود که دیوی حاکم آید بر سلیمان
من بیعت نمودن با یزید اکنون با خنجر

اما چون ابن سعد لعین گریه و رقت لشکر را بر آن امام مبین دید ترسید از نیکه مبادا لشکر از وی برگردند و با وجود آن موافقت که با وی دارند بکاره هنگامه مخالفت برپا کنند و آهنگ مقبر آنها نعون بی تمیز نمایند لهذا بشتاب تمامی از قلب لشکر بیرون [illegible] در لشکر زنده کند از یزید پیر [illegible] ب سخن گوید و او را آیتی هر [illegible] باران کنید لمؤلفه رحمة الله زداد...
ای فرقه بیحیای قوم کو...
با تیر باران از...
جان [illegible]

... یه بادار شو شدید
... بر مبندری است گرداند مردی
تا ... بفرمود ... بن سعد

... بیاپی تا که بلشکر
ارا سازد و مکرر
... بند قد عباس و اکبر
شیر خدا و ساقی کوثر
مانند نسوان فرق مجر
بست نمانند یاران سرا
کاری زده هزار مردم خونخوار یکبار آن امام میبارا

گر چار جانب از جا برآیند
جنگی سواران هر سو هزاران
یعنی بسوزید از داغ مرگش
با بش جا یدا و دار مانند
شاه حجاز است دشمن کدا ...
گر کشتن او یکسر رسانیم

جمع شریر را و بئس المصیر نمود و مکرر میفرمود لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم اگر بنابر روایت بحار الانوار هزار و نهصد و پنجاه نفر را بیران دار البوار فرستاد و دوران کیرودار تشنگی بر آن امام شهید مظلوم غالب شد هر چند جرعه آبی از ایشان طلب می نمود مضایقه میکردند و بجوابهای درشت بجای آب آتش بر دل آن والاجناب می افکندند ناچار آنحضرت از شدت تشنگی بیتاب گردیده بزبان حال میفرمود لمؤلفه

دارم بسینه از عطش داغ کشتگان
سیراب میشوند بهر ساعت ...
زین غصه گشته روز سپیدم چو شب سیاه

یکسو من آتشی و دل ره پاره
وحش و طیور و دیو و دد از بحر کنار
آهم بود شهابی و اشکم ستاره

از تشنگی فتاده بجانم شراره
خواهید کشتنم ز کرانی تشنگی چرا
من تشنه فراتم و راه عبورمن
برنرخ جان اگر بفروشند ...

ایقوم حقوق بجالم نظاره
دارم بچاره عمر دو باره
بربسته اید با سپه بیشمار
یکقطره آب سازید ...

چون شمر ذی الجوشن علیه اللعنه دید که آنعزیز اسد الله الغالب علیه السلام نزدیک بر لشکر غالب آمده جمعیت سپاه را از هم بپاشد آنشریر خیل قوم الکلب مضطرب شده و شتابان نزد عمر بی ایمان آمد و گفت ایها الامیر والله لو برز الی الحسین اهل الارض لافناهم عن آخرهم فالرأی ان نفرق علیه و نملأ الارض بالفرسان والرماح و نحیط به من کل جانب فلما ذلک امیر بالبطریق که حسین جنگ میکند هر گاه همه اهل زمین مقابله او بیایند یکی از ایشان از دست او زنده بیرون نخواهد رفت مصلحت در نیست که مجموع لشکر یکدفعه از جای برآیند و او را احاطه کنند و از ضرب تیر و نیزه و شمشیر او را از پای درآرند آنملعون گفت ای شمر رای ترا پسندیدم و مصلحت در همین دیدم بگو لشکر از سواره و پیاده یکبار او را احاطه کنند پس سپاه بامر آن روسیاه مثل دریا بموج درآمدند و بر آنحضرت حمله کردند آن وارث شاه دلدل سوار ذوالفقار آتشبار را کشید و خدا را یاد کرد و بر آنقوم حمله نمود لمؤلفه بجولان درآورد اسب عقاب

کشید آنچنان تیغ خارا شکاف
چنان نعره الله اکبر کشید
فروبرد گردن زتشویش قاف
چو شیر ژیان خویش از وصف
بی سرفشانی چو برگ خزان
بکاو بهای زدی شعله برق
جز زکیدن خود و درع و سپر
به نظاره کردن برافراشتند
کربا قد رسم ترا زست این
غرمیت بی یار و همونس است
که در بیکسیهاش یاور بدی
قدش زیر بار مصیبت خمست

که لرزید از هیبتش کوه قاف
بعز ید چو شیر و فت شکار
زغیرت برآورده موی تنش
بدیز جلب سپه یکسره شاه
زدی هر گرا بر دو دال کمر
صهیل مراکب خروش جوش
تو گفتی سرافیل دم زد بصور
سماوات یان محو حیران همه
عجب صف شکن شهسوار است
در نیعاندار و سعی علی اکبری
چو عباسی و اکبری داشتی

کشید از جگر نعره حیدری
تو گفتی که رعد است اندر بهار
سر از پیرهن بلکه از جوشنش
بپا شید چون میسره میمنه
دو کری و انگشتش بر سقر
بطاق زبرجد فکنده خروش
تو گفتی عیا گشت یوم نشور
سرانگشت حیرت بدندانهه
به نیروی مردی بسان علیست
ندارد هوا داری و یاوری
از ان قوم کس زنده نگذاشتی

بدانگونه چون بر سپهر آفتاب
حسین شد علی کربلا خیبری
چو نیزه برافراخت بهر هدف
ز غیرت بلبها برآورد کف
بهر سو شدی با دو چشم وران
زدی تیغ تیرا رکسی را بفرق
بچکاچاک شمشیر تر زد و سر
حجابیان پرده بر دو شند
که یا رب چه زور و چه بازو است این
ولی حیف کین تشنه لب بیکس است
چه بودی گر او را برادر بدی
صد افسوس کز مرکشان در شکست

آنحضرت در دریای حرب غوطه ور گردید میزد و میکشت و از هر حمله از کشتها پشتها میساخت و مکرر میگفت انا ابن رسول الله و بنا بر روایتی که صاحب مجمع المصائب از کتاب منتخب نقل کرده است زیاده از ده هزار از آن ظالمان غدار را بجانب بئس البوار فرستاد اما از بسکه آن ملاعین بسیار بودند با وجود آنهمه مقتولین نقصی در ایشان معلوم نمیشد از سید ابن طاوس مرویست یکی از راویان میگفت بخدا قسم که هرگز ندیدم مغلوب کثیر الاعداء عدیم الانصاری که اولاد و اقربایش را کشته باشند ثابت قدم تر از حسین ابن علی علیه السلام که آن بزرگوار با اینکه اصحاب و یاران او را کشته و اولاد و برادرانش را اتقش آورده بود از ثبات قدم و رزیدو پشت لشکر مخالف نکرد و از ایشان دور نشد و هر گاه آن اشقیا اجماع میکردند و بر آنحضرت حمله مینمودند آن مظهر غیرت الهی بر آنقوم حمله میکرد و ایشان را متفرق میساخت چنانکه گرگ گوسفند از پراکنده می نماید و ایشان بنا بر این روایت

سی هزار نفر بودند که وقتیکه آنحضرت بر ایشان حمله میکرد ایشانرا مثل جراد منتشر پراکنده مینمود بعد از آن بمکان خود می آمد و میگفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم صاحب مجمع المصائب نوشته است که نقل کرده اند که در آنروز شجاعتی از جناب سید الشهدا بظهور رسید که بعد از واقعه کربلا مردم شجاعت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را فراموش کردند و در مجلس و محفل ذکر شجاعت آن امام غریب را میکردند القصه پس ابن سعد لعین بانگ بلشکر زد که یا قوم الویل لکم اتدرون لمن تقاتلون هذا ابن الانزع البطین هذا ابن قتال العرب یا قوم وای بر شما آیا میدانید که با چه کسی جنگ میکنید این پسر انزع البطین است این پسر کشنده عرب است یکبار بر وحمله کنید و تیرباران نمائید پس بنا بروایت بحار الانوار چهار هزار کماندار آنغریب بیدیار را تیرباران کردند اما بروایت ابن شهر آشوب که صاحب مجمع از کتاب مظلوم نقل کرده است در آنوقت صد و هشتاد و چهار نفر با حضرت حمله کردند و تیرباران نمودند لمؤلفه علیه الرحمه تا که با هر سر خیل عدوان / جنبید لشکر چو موج عمان

کشتی در اندشت از چار جانب / بحر محیطی آمد بطوفان / از هر کرانه کرده نشانه / جسم حسین را با تیرباران

بارید بروی تیر پیاپی / مانند باران ز ابر بهاران / از تن روانشد سیلاب خونش / از بس بجسمش شد تیرباران

سر پیکر دلبر شد مشبک / بنشست از بس پیکان به پیکان / در خیمه زینب چون دید احوال / برداشت از دل فریاد و افغان

زد دست بر سر برداشت معجر / کرد از سر درد گیسو پریشان / گفتا ای برادر زینب بمیرد / تا می نبیند حالت بدینسان

آن تیرها کش بر پیکر نشستند / بر چشمهایم مانند مژگان / رو کرد آنگه سوی مدینه / گفتا بجدش با چشم گریان

کی جد والا دیشاه بطحی / بنگر حسین را در این بیابان / شد تیرباران آن تن لطیف / از مهربانی حفظش ز باران

رو بر نجف کرد آنگه برادر / گفتا بیابش کی شاه مردان / مانده حسینت در دست اعدا / دستی بر آور ای شیر یزدان

ای کان غیرت وقت نصرت / بکشای بازو بر دفع عدوان / پس رو بسوی اهل حرم کرد / آن داغ دیده با آه سوزان

گفتا امانت آهسته نالید / ای قوم بیکس خیل غریبان / دانم حسینم در پیش دشمن / تنگ آید او را غوغای طفلان

زینب ... بر فرق زینب / اکنون نمائید افغان بکیوان

پس آنقوم بی ایمان دور آن مرکز دایره امامت را کرچشمه داورا بنحوی احاطه کردند که راه خیمهای حرم را بر آنحضرت مسدود گردانیدند چون آن امام غریب بیچاره و حیرت آن اشقیا را بنحوی دید که میخواهند در حال حیات دست تعدی بخیمهای حرم کشایند و در مقام اسر عیال و نهب اموال بر آیند ندا کرد که ویحکم یا شیعة آل ابی سفیان ای دوستان آل ابی سفیان اگر شما دین ندارید و از روز معاد نمیترسید باری بقاعده اهل دنیا متقاعد باشید ایقوم شما خود را عرب مینامید پس حمیت عرب بجا رفت شمر ملعون فریاد کرد که چه میگوئی ای پسر فاطمه حضرت فرمود که شما با من جنگ میکنید و من با شما و بر زنان و اطفال حرجی نیست پس شما را با زنان چکار است لشکر منافق خود را منع کنید که من زنده ام متعرض اهلبیت و زنان من نشوند گویا بزبان حال فرمود لمؤلفه

یا زینب ستمزده را دستگیر دید / صد بار اگر شود سر من از بدن جدا / سهل است اگر کرده ستمکار بی حیا / لیکن سکینه را نتوانم اسیر دید

خوشتر بود از آنکه شود عابدم اسیر / آهی بگوشم ار رسد از کودکان من / گردد بلند ناله جونی ز سنجوان من / جسمم هزار پاره شود گر ز نوک تیر

گر ره کنید دست خود از طفلکان من / یکپاره گر تنم شود از کینه پایمال / آسان تر آیدم ز گرفتاری عیال / تا زیستم بهکرم این میهمان من

هستم خجل ز روی عیالم برای آب / از آتش جفا مکنید این دلم کباب / شمر ملعون گفت ای پسر

فاطمه این سئول تو باجابت موصول است پس آنملعون فریاد زد که ای سپاه متعرض زنان نشوید کار حسین را بسازید که او نیکو کفوی است و عجب همسریست و کشته شدن از شمشیر او ننگ نیست چون تشنگی بر آن امام مظلوم بسیار شدت کرد و بود آهنگ فرات نمود شمر مردود بانگ بر لشکر زد که مگذارید حسین خود را بفرات رساند که اگر یک شربت از آب بیاشامد یکی از شما را زنده نخواهد گذاشت پس اعور سلمی و عمرو بن حجاج که سرکرده موکلان فرات بودند با چهار هزار نفر نامرد سر راه بآنحضرت گرفتند آنجگر گوشه حیدر با جگر تشنه ذو الفقار زد و سر را کشید بر آنقوم حمله ور گردید و بسیاری

از ایشانرا بدرک سقر فرستاد و صف لشکر را از هم بدرید و خود را بفرات رسانید و اسب را بمیان آب راند و بزبان حال فرمود منظومه لمؤلفه غفر له

که ای فرات بکراز دلم خبردار / که مردی بخبر و کشتی سیر و دار / گر تو آگهی از تشنه کان این صحرا / که خویش از نی ز سوز غصه بر دریا

ازین چه سود که جان میدهد ز تشنگی / که تشنه کان تو مردند دیگر است تو / سکینه بس بهوای تو العطش گرده / فتاده طفلک من از زبان و غش کرده

اگر چه تشنه بسیار مستیجی داری / ولیک آو ترا بسته اند تو دار / چو ذو الجناح بمیان آب آورد

سر خود را بآب رسانید که آب بیاشامد آن امام مظلوم بذو الجناح خطاب کرد که انت عطشان و انا عطشان والله لا ذقت الماء حتی تشرب ای ذو الجناح تو تشنه و منهم تشنه قسم بخدا که جرعه از آب نخواهم چشید تا تو آب بیاشامی گویا بزبان حال فرمود نظم لمؤلفه

ای زبان بسته چرا می نخوری جرعه آب / تو که از سوز عطش مرغ دلت گشته کباب / گویا از جگر سوخته ام با خبری / که مرا کشت شده در دیعه عشق جگری

این فراتست که اندر طلب جرعه آن / دارم اندر بدن خویش هزاران تب و تاب / این فراتست که عباس جوان آمده / شد جدا بازو و دست از کتف از بیکرا و

این فراتست که اندر هوسش اکبر من / یکسر از شدت تشنگی اکبر من / این فراتست که از حسرت اطفال / زده اند آتشی از العطش اندر جانم

قدر این آب بدان کآب رخ اهل ولاست / مایه منزلت و عزت ارباب ولا است / از الم طلب تشنه او در دهن اصغر است / در سر چشمه کافور جنان بهر تو است

چون ذو الجناح اینکلام را از امام انام شنید سر خود را از آب برداشت و از آن آب نیاشامید گویا آن زبان بسته کلام آنجناب را میفهمد و از راه ادب انتظار که اول آنحضرت آب بیاشامد چون آنحضرت آنحالت را از ذو الجناح دید فرمود پس فانا اشرب ایمرکب تشنه کام تو آب بیاشام که من نیز می آشامم پس حضرت کفی از آب برداشت که بیاشامد از تشنگی اهل حرم که اطفال خورد سال همگی در خیمه العطش میکردند و سکینه از سوز تشنگی غش میکرد و زین العابدین بیمار از بی آبی بی تاب گردیده خون ناب از دیده میبارید و زنان حرم از قحط آب دلکباب بودند حضرت آب را در کف گرفته آب نظر میکرد و چون از تشنگی اهل حرم بخاطر می آورد زار زار میگریست و دلش نمیداد که از آن آب بیاشامد اما از بسکه تشنگی بر آنحضرت غالب شده و از آتش عطش بیتاب گردیده بود بمقتضای طبیعت بشریت میخواست که آن آب را بیاشامد که ناگاه کافر خونخواری تیری بر دهان معجز بیانش زد که دهان مبارکش پر از خون شد و بروایت دیگر ملعونی فریاد بر کشید که یا حسین تو آب میخوری و لشکر اعدا بخانه حرم تو در آمد و بسرا پرده ریختند آن امام مظلوم از استماع این خبر آن آب را بریخت و با جگر تفسیده و دل سوخته و لب خشکیده از فرات بیرون تاخت و متوجه خیمهای حرم گردید و تا رسیدن بخیام گردون مقام چهار صد نفر از آن کافران بدفرجام را بر خاک هلاک انداخته روانه سقر گردانید چون بخیمگاه رسید که آن خبر اصلی ندارد دانست که حکم دست چنان شده است که روزه آنروز را از آب کوثر بدست جدش حضرت پیغمبر افطار نماید و فهمید که لب تشنه وصال جانان از آن بجز سر چشمه جویبار جنان سیراب نمی نماید سلام الله علی الحسین و اصحابه

مجلس نهم در ذکر مراجعت جناب سید الشهدا علیه السلام از نهر فرات بسوی خیمگاه و دوباره وداع نمودن اهلبیت و رفتن بجانب قتلگاه

ذنابی بلا یا بعد حمد و ثنا بسوی درگاه خداوند ذو الثنا بیست که دوستانش چون تشنه زلال وصالش گردند محبت و لا بگرداب بلا تازند و خود را از حسرت جرعه بقا بدجله فنا اندازند ماشاء الله این اخلاص چه صیقل است که چنان زنگ چنان ننگ خودبینی از ماهیت مخلصان زدوده که از آینه ایشان جمال هویت او پیداست تبارک الله این محبت چه بارقه ایست که بنوعی بر طور وجود محبان تابیده که از طور وجود ایشان تجلی ربوبیت او هویداست آری هر که خود را غرقه گرداب فنا ساخت از قعر محیط بقا سر بر آرد و آنکه در حضیض عالم جسم تن خود را هدف تیر بلا نمود از اوج عالم جان بسوی ملک جاویدان بال گشود شهان کشور جان خیل جان نثارانند که در ممالک جاویدان تاجدارانند بره بعالم دل ساعتی تماشا کن که بسته کان محبت چه رستگارانند ای هزار جان با زمره دوستان فدای آن بادشاه جان نثاری باد که پیکرش را در خون کشیدند و سرش را از بدن بریدند اموالش را بغارت نمودند و خیمهایش را آتش زدند عیالش را اسیر کردند و سر مبارکش را بر نیزه کرده در شهرها گردانیدند و باوجود اینها آتش عداوت آن دشمنان خدا فرو ننشست آن سر مطهر را نشانه سنگ و کلوخ ساختند و در جاهای نالایق با خواری انداختند و چوب بیداد بر لب و دندانش زدند و عزیزانش را

بگیر زیبی نام بردند لمؤلفه   اگر گردم شرح حالش اندکی   از هزاران درد و الغم یکی   کیست آنسر رفته در نوک سنین

تا همه از پاکت جاویدان حسین   نمد اللعنت کنه تو میرا که آنچنان ظلمی بان بزرگوار پسندیدند و مضاعف گرداند عذاب فرقه

را که اینگونه ستمی بران فرزند رسول مختار رسانیدند و داغ ماتم او را بر دل شیعیان و دوستانش نهادند لمؤلفه غفر له

دوستان باز این سر سودائیم   گرده از شور حسین شیدائیم   مرغ نطقم لال بود   عندلیبم بی پر و بی بال بود

از شمیم گل زبانم باز شد   فاش گویم آن گل بیخار کیست   وان گل بیخار را گلزار کیست   گل بود یا قوم رخسار حسین

کربلا پر مژده گلزار حسین   آه از آندم کاهلبیت بی پناه   آمدند از خیمه سوی قتلگاه   ناگهان دیدند آن خیل الم

تشنگان از بس فتاده روی هم   آن زمین چون قله سینا شده   دامنش از سیل خون دریا شده   راه زینب چون بر آن ساحل فتاد

نافه پیچاندش در گل ...   وید دریائی سراسر پر ز موج   موج او بگرفته تا افلاک اوج   مهر خان با زخمی از اختر فزون

غوطه ور چون ماهیان در بحر خون   ناگهان افتاد چشمش زان میان   بر تن صد پاره شاه جهان   ناله جانسوزی از دل برکشید

آنچنان کاتش بهشت اخگر کشید   پس گرفت آنجسم را چون جان بر   گفت ای جان و دل حیدر و پدر   این چه بیدادست کامد بر سرت

ای برادر جان بمیرد خواهرت   جسم پاکت سر بسر خاک از چه راست   چون غریبان بستر خاک از چه ست   جامه‌ات در خون چنین غلطان بود

کهنه بود اما تنت عریان نبود   خیز از اینجا کاین مکان جای تو نیست   روی خاره و خارها جای تو نیست   هست جایت منظر چشمان من

یکدمک بنشین فدایت جان من   نبود این زخم تنت مرهم پذیر   کشته تا سور نباشد تخته گیر   تا علاج از بخیه و مرهم کنم

چون کنم بر سر چه خاک از غم کنم   با وجود اینهمه بیچارگی   گر گذارندم باین جان بارگی   مرهمش از روغن چشمان کنم

بخیه اش با سوزن مژگان کنم   بعد از آن با ناله‌های پر شرر   گرد در بر روضه خیر البشر   کاین حسین تست ای جد کبار

کاین جسش ... خوار و زار   این حسین تست کز جور زمن   مانده بی غسل و حنوط و بی کفن   هر زمان زخمش دهان وا میکند

شرح احوال دل ما میکند   پس با ناله آن غالب جناب   کرد سوی مادرش زهرا خطاب   کی بلاکش مادرم خیر النسا

کن گذاری جانب کرب و بلا   جسم صد چاک حسین در خاک بین   بی کفن افتاده در هامون نگر   دختران اسیر غم ببین

بسته زنجیر نامحرم ببین   یکدم از رضوان برآ پای طلب   گریه کن بر حال ما با فاطمه   پس با آتشین و چشم تر

کرد رو را بر نجف سوی پدر   گفت کی حلال مشکلها علی   ای چراغ محفل ...   ای پناه بی پناهان الغیاث

بی پناهم ای پدر جان الغیاث   از نجف تا کربلا پر دور نیست   آمدن بر تو تا مقدور هست   از نجف آخر بیا کرم برون

بین تن پاک حسین را غرق خون   ای پدر جان این حسین فرزند تست   این گسسته جسم و جان پیوند تست   کاینچنین جسمش ز زخم بیشمار

در زمین مانده است بیکفن ...   بهر تو دفنش چو باد شور ریشه   در پدر فرزندی این بسیار هست   پیش از این میسند او را خوار و زار

سر فراز از ... و بر خاک ...   پس لا آتش مزن افلاک را   بس کن این مضمون آشکارا

آغاز مطلب

گفتگوی این سرگشته طریق نادانی بنا بر مضامین اخبار مسکیه المبانی در حالیست که چون دلیل طریق نجات و شفیع فرد عرصات اعنی قتیل زمره بغات و صاحب لوای عرصه عرصات جناب امام حسین علیه التحیات و التسلیمات از لب نهر فرات مراجعت بسوی خیام کردون مقام را عزیمت خاطر مبارک ساخت با لب تشنه ذو الجناح را از فرات بیرون تاخت و بجانب خیمهای حرم شتافت پس بنا بر مقتضای حال که دلالت آن از لوازم ادراکات عقل دقیقه شناس و سالی از شایبه قول قیاس است چون آن بزرگوار بنزدیک خیمها رسید اهلبیت اطهار در میان خیمها با دیدهای اشکبار و نالهای زار زار در زمزمه وای هجران و همهمه شکایت حرمان اشتغال داشته و بزبان حال ترانه سنج این مقال بودند الهی یوسف ما را بران از چنگ گرگان

رسان کمیار و بگیر دست ما رب ما   الهی این ذبیح کعبه کوی محبت را   زقربانگاه آور چو اسمعیل قربانش   خدایا ای صبا با ما رسان بوی وصالش

که میمیریم و چاره نیست چون با هجران آشنا   برو ای آه بی تاثیر آهسته آهسته   عنانش را بگیر و زود برگردان ز میدانش   خلاصه کلام آنکه

آن بیکسان هر یک بجائی هر کدام بمقالی مشغول بودند که ناگاه در خلال آن احوال نسیم شمالی بوی وصال آن گلگون قبا

مهرکه

مهر که قال را استشمام آن طایران بی پر و بال رسانید آن بیکسان بیکبار سراسیمه و هراسان از خیمه بیرون دویدند و خود را بقدم آن امام مظلومان انداختند و هر یک بر بان حال بمقالی از ین مقالات مترنم گردیدند یکی گفت ای پدر منزل مبارک

همیشه تاج اقبالت تبارک   فدای مقدمت جان فکارم   چه سازم تحفه لایق ندارم   یکی گفتا که خالی بود جایت

مبادا از تو پدر خالی سرایت   سفر بر تو همیشه بی خطر باد   ترا بر دشمنان دایم ظفر باد   مبادا پیش تو پا وای و مکافات

یکی گفتا که دانم خسته جانی   اگرچه فارغ از جان و جهانی   بیا بنشین دمی جانم فدایت   ز گرد ره بشویم دست و پایت

و در بعضی از کتب معتبره مسطور است که در آن زمان که امام تشنه لبان اراده میدان کوفیان نموده بود بجهة وداع حرم بخیمه حرم محترم در آمد و هر یک را بنوعی تسلی میداد و هر کدام را بزبانی دلجوئی میکرد و وداع مینمود آنحضرت دختری داشت سه ساله چون آن طفلک پدر بزرگوار خود را روانه میدان دید از تشنگی فریاد برآورد که یا ابتا العطش العطش آنحضرت از بیتابی آن صغیره بگریه درآمد و او را در آغوش کشید و رویش را بوسید و فرمود اصبری یا بنیة حتی ابلغ بالماء ای دخترک من صبر کن تا من بروم و از برای تو آبی بیاورم پس بسوی میدان مخالفان روانه شد آن طفلک از آن وعده که پدر بزرگوارش فرموده بود چشمش در راه بود و انتظار میکشید که پدر مهربانش از برای او آب بیاورد چون آنحضرت از میدان برگشت و بنزدیک خیمها رسید آن طفلک همینکه چشمش بآنحضرت افتاد بی اختیار از جای خود برجست و از خیمه بیرون دوید و پدر بزرگوارش را استقبال کرد و دامان آنحضرت را گرفت و فریاد برآورد یا ابتاه لعلک اتیتنی بالماء ای پدر جان امید دارم که از برای من آب آورده باشی زیرا که هرگز وعدهای تو خلاف نبوده است گویا بزبان حال میگفت

ای پدر از انتظار آب جانم آمد بلب   اینقدر دیر آمدی کاخر دلم شد تاب   عمر آیم آرزوئی در دل صد چاک هست   چونکه آب آورده دیر آمدن یک

دانم اندر کربلا مشکل بود تحصیل آب   عذر زحمتهای تو بسیار و الاجاب   وعده ام دادی کردی وعده خود را وفا   کردیم ممنون و خود امروز ...

آه آه ای امان از خجالت حسین و واویلای فغان از آن حالتی که در آنوقت بر آن امام مظلوم دست داد و امصیبتا اندر آن ساعت از حیرت ... در خصوص آب با صغیره تشنه کام چه جواب گوید آنسرور غریبان از سخنان آن طفلک شیرین زبان های های بگریست و او را در بر گرفت و روی او را بوسید و اشک چشمش را پاک کرد و فرمود والله تعز علی بکهفک ای نور دیده بخدا قسم که دشوار است بر من تشنگی و بیقراری تو گویا بزبان حال فرمود لمؤلفه

سوزان بیشتر زین خرمنم را   ست دیگر از این چشم خجالت   نباشد چاره ای مه رپراهنم را   عزیز من رها کن دامنم را

چه بینی غرقه اندر خون تنم را   زتقدیر و قضای دست محرومم   مکن جر سند زافغان دشمنم را   کنی از تشنگی خود فراموش

بود گر آمدن این رحم را   پس آنحضرت انگشت مبارک خود را در دهان آن صغیره تشنه کام گذاشت و او را تسلی داد و فرمود   بکنم تحصیل آبی از برایت

ای دخترک من دلخوش باش که اینقدر میروم و از برای رفع تشنگی تو چاره میکنم پس آنحضرت بار دیگر اهلبیت رسالت و دگیان سرادق عصمت را وداع نمود و ایشان را بالصبر و شکیبائی امر فرمود و بوعدهای مثوبات غیر متناهی الهی تسکین داد و فرمود که چادرها بر سر کنید و آماده مصیبت و بلا گردید و بدانید که خداوند کریم حافظ و حامی شماست و شما را از شر اعدا نگاه داشته و عاقبت شما را بخیر میگرداند و دشمنان شما را بانواع عذابهای دنیا و آخرت معذب میسازد و شما را در عوض این بلاها در دنیا و عقبی بانواع کرامتها سرافراز میفرماید زینهار که دست از صبر و شکیبائی برمدارید و کلام ناخوشی بر زبان میارید که موجب نقص ثواب شما گردد و جامه چاک مکنید و جزع منمائید و مانند مرغ شفقت پرستاری نمائید و بزبان حال میفرمود

مهر جانم رو بجا قست   اهل حریم سید بطحی   میروم اینک جانب میدان   میشوم اینک کشته اعدا

خیل غم رسان حمله بگیرید   از همه رویم توشه دیدار   زانکه از این بعد دیدنم افتاد   وقت قیامت محشر کبری

چون بمدینه بار کشانید   با دل پر خون باز رسانید   عرض سلامم بر شه یثرب   شرح وفاتم بر مه عذرا

کی شه لولاک تربت پاکت   وی مه افلاک توده نمایت   چشم یقین را کحل الجواهر   طره دین را عنبر سارا

اکه رسولی بسند روبت — دیکه تو لی برده کویت — هم بطریقت علی و مریم — هم بحقیقت آدم و حوا
جد کبارم مادر زارم — غرقه بخون شد جسم فکارم — همچو عنبر پیان درصف میدان — یکس و بی یار یکه و تنها
خویش تبارم همراهانم — یار و برادر ... نم — یکسره کشتند پیش دو چشمم — کشته عدوان در صف هیجا
چونکه رسانند عنبر سلامم — اهل حریمم سوخته جانم — هم بضریح پاک پیمبر — هم بمزار حضرت زهرا
قبر حسین را درعوض من — جمله ببوسید بعد بگوئید — جان برادر در جای تو خالی — تا که به سینی یکی ما
صلح ترا آن زهر هلاهل — جنگ مرا این خنجر قاتل — آه ز صلح مفسد گیتی — وای ز جنگ سرکش دنیا

پس آن تاجدار کشور دین بجهة تفویض ودیعت امامت بحجة البقیة الله فی الارضین جناب سید الساجدین علیه السلام در آمد درآنوقت آنحضرة در بستر بیماری از شدة تب مدهوش و عندلیب زبانش از ناله خاموش بود آن یعقوب کنعان بلا آن یوسف زندان ابتلا را در بر کشید و از سحاب دیدگان آنقدر ژاله اشک بر لاله پژمرده رخسارش چکانید که غبار بیهوشی از برگ گلش زدوده و نرگس تابناکش را از هم کشود از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقول است که من در بستر بیماری مدهوش افتاده بودم که ناگاه دیدم مرغ بزرگ پر و بالی مرا در آغوش گرفت چون درست ملاحظه کردم دیدم پدر بزرگوار منست که از بس تیر جفا بر پیکر مبارکش نشسته گویا انشاءها از اوج شهادة بجهة صید طایر بلند آشیان قرب الهی پر و بال کشوده لمؤلفه غفر له شاهبازی کو شکارش طایر قرب خداست شهپرش از تیر و منقارش ز پیکان بلاست آنچنان صیاد باید تا کند صیدی چنین ورنه خود این صید در کام نهنگ و اژدهاست آن شهبازکه از ترکش شهبال بود شاه مظلومان حسین صید کاهش کربلاست القصه پس آن امام بیمار رخسار فرزند بیمار خود را بوسید و دست مبارک بر پیشانی نورانیش گذاشت و اسرار امامت را کما کان بادو تفویض نمود و اهلبیت را بوی سپرد و بزبان حال فرمود نظم

تونی چو یوسف و یعقوب بر تو منم اما — بعکس یوسف و یعقوب شیوه کردم — طمع ز وصل تو ای یوسف عزیز بریدم — از اینکه چاره چو یعقوب جز فراق ندیدم
غم فراق تو مشکل تر است آنکه برادم — کنند لشکر عدوان هزار بار شهیدم — تو را بکلبه احزان خیمگاه نشاندم — خودم بجانب کرگان قتلگاه دویدم
غرض مجال سخن نیست ورنه هست فراوان — تو عزیز بدرا اشتیاق گفت و شنیدم

پس بنا بر فحوای لسان الحال که از مضمون بعضی از اقوال مستفاد گردیده است آنحضرت فرمود ای این ودیعه امامت و ای گنجور غزینه رسالت چون بعد از اسیری و گرفتاریها از سفر محنت اثر شام بسوی دار السلام مدینه جد والامقام مراجعت نمائی سلام من غریب ستمزده را بشیعیان من برسان و بگو که زنهار در محافظت دین خدا مساهله ننمائید و در احکام الهی جد و جهد نمائید و شهادة مرا معیار نقد سعادت دانید و وسیله نجات خود شمارید ای دوستان هرگاه شربت آبی بیاشامید از تشنگی من و اهلبیت من بخاطر آورید و اگر بدردی از دردهای روزگار گرفتار شوید از محنتهای بیشمار من یاد آورید و گریه کنید که در دنیا باعث تسلی خاطر شما میگردد و در آخرت موجب رستکاری شما میشود گویا بزبان حال می فرمود نظم لمؤلفه غفر له

بر دوستان رسان ز من اول سلام من — آنگه بگو بدین پر خون پیام من — کی دوستان چو نوش کنید آب سرد — یاد آورید از لب خشکم بهر دیار
شبها چو بنگرید بسوی ستارگان — از یاد زخم پیکر اجل شیعیان — از یاد جمله کوهر اشکی برای من — کین دانهای اشک بود خونبهای من
آئید گر زدور بمقصد زیارتم — بینید سوز کرمی دشت شهادتم — پاشید آب دیدگان بر مزار من — شاید خنک شود جگر داغدار من
بینید گر بصحن حسین ای موالیان — سرو ز پا فتاده چو شاخ ارغوان — یاد آورید پیکر پاک برادرم — غلطیده تن بخون خود اندر برابرم
روزی اگر به تماشای گلشنی — بینید بلبلی بصد افغان و شیونی — یاد از گل جمال علی اکبرم کنید — فکر از نوای العطش اصغرم کنید

القصه چون لشکر کفار در انتظار مراجعت آن بزرگوار بودند زیاده بر آن فرصت ماندن نداشت لهذا از بستر سید سجاد علیه السلام برخواست و اهلبیت را بار دیگر از سبیل استعجال وداع آخرین نموده روانه میدان گردید مؤلف فرماید اگرچه در کتب مشهوره حضور شهربانو را در کربلا ایراد نموده اند لکن بنابر عبارة بعضی از کتب معتبره مثل محرق و مشکوة و غیرهما در بحار به زیادتی بکاء ایراد چنانیم معتقد که در آنجا شهربانوکه زوجه محترمه امام دین بوده اما غیر آن شهربانو است که والده ماجده جناب

سید الساجدین علیه السلام است چون دید که آنحضرت فارغ از وداع آخرین و روانه میدان کین است از خیمه بیرون دوید و خود را بقدم مبارک آنجناب انداخت و دامن آنحضرت را گرفت و با نهایت تضرع و زاری و منتهای عجز و خاکساری بزبان حال عرض کرد لمؤلفه

ناموس حجاب عز و جاهند — آنخسرو کشور شهادت — ای سید مشرق شهادت — این اهل حرم که بی پناهند
بر شیشه قدرشان شکستی — جز من همه عترت رسولند — ذریه زهره بتولند — هرگز نرسد بهیچ دستی
غیر از تو کس دگر ندارم — اما من بینوا غریبم — ترسم که پس از شهادة تو — آواره مسکن و دیارم
قصه من بی نوا نمایند — گویند که این نه از رسولست — برده است عزیمم شکیبم — دست ستم و جفا کشایند
خویش نی از ره نسب نیایند — بینند بچشم بد بسویم — هندان تو از عداوت تو — با این عجم است و از عرب نیست
رسوا و ذلیل و خوار سازند — دست من و دامنت امانست — نه زلفه زهره بتولست — چه یتیم شعار سازند
— — ریزند بخاک آبرویم — آن امام مظلوم از پیر زار
— — فکری که دلم ز غم بجان است —

آنحضرت گریست و فرمود ای شهربانو غم مخور که کسی را بر تو دستی نیست و تو بیشه منزه و مکرمه خواهی بود و بر روایت دیگر فرمود که ای شهربانو در آنساعت که مرا از پشت زین بزمین اندازند مرکب من نزد تو خواهد آمد تو بر آن مرکب سوار شو و عنانرا بوی بسپار که او ترا از میان دشمنان بیرون میبرد و بجائی که خدا خواسته است میرساند القصه آنحضرت نظر حسرت بر روی عیال و اطفال خود نگاه کرد و عنان ذوالجناح را بجانب میدان گردانید و بزبان حال فرمود لمؤلفه

رفتم عزیزان با دلفکاری — دادم تن خود بر جان سپاری — بر من شهادة اندر ره دوست — زامر مشیت محتوم حکمی است جاری
اینجا اسیرانم ای دختر انم — سودی ندارد افغان و زاری — هر زندگانی در دام مرگست — کس را نباشد زو رستگاری
درد و بلا را صبر است درمان — پایان صبر است آمرزگاری — گردید هر که مشتاق روم — خوابید تسکین از بیقراری
بینید روی زین العبادم — ماتشد بجایم او یاد کاری — درد جدائی دردیست مشکل — فریاد از این درد و این سوگواری
یاران پس از من با طفلکانم — باشید دایم در غمگساری — جان شما و جان سکینه — تسکین دهیدش در داغداری

ای شیعیان هرگاه فکر کنید و تحمل نمائید میدانید که آنحضرت در آنوقت چه حال داشت نه اذرا فرصتی بود که ساعتی نزد آن بیکسان بنشیند و نه مهلتی داشت که روی ایشانرا سیر ببیند یکطرف ناله طفلان بیکس آرامش ربوده و از یکسو صدای العطش دختران نورس بی اختیارش نموده دلش از شوق شاهد شهادة بیتاب و جگرش از شرارة تشنگی کباب نه جرعه آبی که آتش جگرش را فرو نشاند و نه طاقت و تابی که داد خود را از دشمنان ستاند و امصیبتا از حالت آن امام بی یار و احسرتا از غربت آن امام مظلوم بیغمخوار که پس در آنساعت همه کائنات غرقه محیط فنا شدندی و جمله ممکنات عاری از صورت و هیولی گشتندی القصه پس در آنوقت زینب خاتون بچشم حسرت بجانب آنحضرت مینگریست و زار زار میگریست و بزبان حال میگفت ای برادر جان لمؤلفه غفر له

مرا بجنت و ران گذاشتی رفتی — میان لشکر عدوان گذاشتی رفتی — بچه چاره که برادر سر حسین زادم — بکنج کلبه احزان گذاشتی رفتی
مرا میان بیابان گذاشتی رفتی — نشد مجال کنی چاره غریبی من — غریب و بیکس و بی امان گذاشتی رفتی — اجل نداد امانت که سایم بمدینه
بسینه و دل سوزان گذاشتی رفتی — ز رفتن تو از ماندم پریشانم — چنینم از چه پریشان گذاشتی رفتی — بیکدم آمدی و صد هزار داغ
پس آن امام بی یار با چشم اشکبار

از اهلبیت اطهار مفارقت نموده روانه میدان کارزار گردید سلام الله علی الحسین و اصحابه و لعنة الله علی قاتل الحسین و اعدائه

مجلس دهم در ذکر جهاد آخرین شهسوار عرصه دین با لشکر ابن سعد لعین و افتادن آن بزرگوار از پشت زین بر روی زمین

الهی چگونه ترا ستائیم و حال آنکه ستودنت را نشاید زیراکه ستایشت بیرون از حد زبانست و ثنایت افزون از قوة بیان الهی هرچند راه احصار حمد ترا میجوئیم نمی جوئیم و هرچه از گذارش شکرت میگوئیم نمیگوئیم پس نشانی ده تا جوئیم و زبانی بخش تا گوئیم

الهی قوهٔ بینائی و شناسائیم ده تا ترا با همه پیغمبر بیت حق شناسم و بی همه خیر بخشم حق بینم و توان توانم عطا کن که دل خویش را از دست هوای جان ستانم ستانم و از چنگ هوس دلربایم ربایم الهی ویرانهٔ دلم را پر نور کردن که چراغ محبتی افروزم و خرابهٔ سینه‌ام را معمور ساز گنج مودتی اندوزم و الاسود ایم سراسر بی سود است و بودم بی نور تر از نابود الهی بهانهٔ خاطرم از غم مصایب دوستانت ملامال است و دل اندوه منزلم از الم نوائب محبانت پر ملال آلهی نمیدانم چه حکمت است که دوستانت سراسر جرعه نوش جام بلایند و مدهوش رحیق ابتلا اگر خلیل است در آتش نمرود است و اگر مسیح است بر دار یهود ذکریا را از سر تا پا دو پاره میکنند پیغمبر مائی آه یکش و یحیی را در طشت طلا سر میبرند و میگوئی دم درکش و چیت با اصحاب آرزده قوم بی تمیز بود و دولیت در محراب کشتهٔ شمشیر خونریز حسن را ابر آتش زهر بلاک آمیختند و حسین را با لب تشنه خونش بر خاک ریختند. نمیدانم دوستارانت چه سودائی بسر دارند که از آن سودا ابدالها شور و غوغائی دگر دارند بهر دم که هزاران جان بدرگاه تو در بازند دم دیگر هوای جان نثاری بسر دارند سبحان الله در حیرتم که ... خلیل آتش گلستان شد و مسیح بر دار بر آسمان رفت اما از برای حسین بخنجر کین ... از میان بهم رسید که ... تا آنکه آن امام مظلوم و غریب مغموم با لب تشنه ... وچشم گریان و دل بریان پیکر و اقربا مانند غریبان بیمواد در دست بدترین دشمنان خدا شهید خدا گواه است که اگر گوش شنوائی باشد صدای گریه فاطمه زهرا و آواز نالهٔ اسیران کربلا را می شنود که هنوز غریبی و مظلومی حسین ع گریه میکنند و نوحه مینمایند و تا قیامت بهمچنین خواهند بود بلکه جمیع ممکنات تا محشر در ماتم آن بزرگوار گریان و نالان خواهند بود مگر کسی صدای ایشان را بشنود کم است

ناله‌ای می‌آیدم یاران بگوش
کز سرم یکباره برد عقل و هوش

نالهٔ کافکنده آتش بر جهان
شعله در گردیده زد کون و مکان

الحذر این نالهٔ سوزان کیست
این شرار سینه سوز از جان کیست

کیست اندر پرده یارب نوحه‌گر
کای حسین آتش بجان دارد اثر

نالهٔ فرزند مرده مادر است
وفغان بی برادر خواهری است

آه جانسوز یتیمانست این
یا که غوغای اسیرانست این

آری آری نالهٔ خیر النساست
کای حسین دلسوز دلبندان کجا

این فغان زینب است ای دوستان
گر زمین رفته باوج آسمان

باشد از جان سکینه النجروش
... افکنده بر همه افلاک جوش

گوش جز این بر زن ای هوشیار
بشنو این آوازهای شعله بار

گر نمک تا بر سموات العلی
در همه آفاق پیچیده صدا

فاطمه در سر زنان شور و شین
گوی فرزند مظلوم حسین

سوخت از داغ غم نوجان من
شد بهشتم کلبهٔ احزان من

زینب بیمونس بی اقربا
بر جهان افکند بانگ یا اخا

ای برادر خانه‌ام ویران شده
... ردم از داغ تو ... شده

بیکسی اندر دم افسردگی
یا بحر جسم و جانم سوخته

نالهٔ زار سکینه ...
میرسد از هر طرف بر گوش جان

وقت آن دارکائیم ای پدر
دستگیر دشمنانم ای پدر

ای پدر بنگر بحال زار من
شد ز سیلی نیلگون رخسار من

... اندر مکان ... در بدر
دید جسم غرقه در خون پدر

گشت چون پروانه گرد پیکرش
بوسه زد آنگاه از پا تا سرش

با فغان لب بر گلوی او نهاد
روی بر روی نکوی او نهاد

روی خود از خون پیکر خون نمود
چهره از خون پدر گلگون نمود

بعد از آن ... شکسته بال
باز با حال و با سوز و مقال

گفت یا مطروح فی ارض البلا
از چه رو با من نداری التفات

می‌نیامد ... دست در آغوش تن
زین تغافل ... صبر و هوش من

گو نیاز من گناهی دیده
گر من بیدل چنین رنجیده

حاش بعد گر گناهی کرده‌ام
سوی نامحرم نگاه ... کرده‌ام

لیک چون بی چادر و بی معجرم
دید هر نامحرمی موی سرم

ای حسینی ...
گر ... رخسار من ...

گر گناه من همین است ای پدر
توبه کردم از گناهم در گذر

رو مگو از خون تو کردم خضاب
بستم از خونت بر خسار ...

حالیا بنگر بروی ...
کز خلاص خنجر بهای ...

ای پدر جان گر ... دادم ...
ور نه از رحمت ... بادم ...

شمر بی رحمت و ...
زیر سیلی زار زارم میکشد

سیر لاله‌گی پر از فرزندی شرر
خامه بشکن کن سخن را مختصر

آغاز مطلب گفتگوی این گنه کار ... بار

بنا بر فحوای عبارات مخبران حقیقت آگاه در جائیست که چون خورشید فلک شهادت و مشتری متاع شهادت ثنائی درخشنده گوهر درج ولایت و فروزنده اختر برج ابتلا جناب ابی عبدالله الحسین علیه السلام در مرتبهٔ ثانیه چون صبح صادق از افق میدان طالع گردید با قلب و ابن از آن قوم راه حق مبارز خواست از بسکه اشرار ضرب دست آن بزرگوار را دیده بودند هر کسی جرئت نکرد که شاه میدان آن شهسوار عرصه امکان در ابتدا با بر سبیل ازدحام بر آن امام روی آوردند آن فرزند ساقی کوثر ذوالفقار دو سر را از نیام کشید و بر آن قوم شقاوت فرجام حمله آورد و از هر طرف ... میزد و میکشت و سرهای پلید قوم یزید را چون برگ خزان بر زمین میریخت و خون آن خونخوار کان را با خاک معرکه می‌آمیخت



و مانند شیر خشمگین از غیرت دین میغرید و مکرر میگفت انا ابن رسول الله و ارکان زمین را از آن صدا متزلزل میساخت و چون تشنگی آنحضرت غلبه میکرد لمحهٔ توقف میفرمود و میگفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و باز بر آن اشقیا میتاخت و ایشان را پراکنده میساخت تا آنکه جمیع کثیری را بجهنم فرستاد آخر الامر کار بجائی رسید که نزدیک بود لشکر متفرق گردند چون ابن سعد

خسران مآل کار را بدین منوال به حسکم گرفته آنحضرت را تیرباران کنند ناگاه چهار هزار کماندار از هر جانب چهار راه را تیرباران کردند لمولفه عفی الله

آن لشکر دون چو این شنیدند | بر جانب شه کمان کشیدند
پیکان همه نیش جان ربایی | نوک همه ناوک بلایی
از هر طرفی بجسم پاکش | کردند ز کین هزار چاکش
سهمی که گذشتی از کمانش | گشتی دل مرتضی نشانش
جسمش بخدنگها نهان شد | سیمرغ بلا در آشیان شد
از سینه فغان ز او برداشت | در زاله علم به چرخ افراشت
ای کاش که مادرم نزادی | یا زهر بجای شیر دادی
تا حال تو می ندیدم اینسان | کز جور و جفای قوم عدوان
ماه چه کمان کمان عدوان | تیرش همه زهر داده پیکان
ناگاه چو ابر در بهاران | گرد از کینه تیر باران
هر تیر نشست شه چو جنتی | اندر جگر نبی نشستی
آن طایر طوبی آشیانه | شد بسکه به تیر غم نشانه
زینب چو بسوی او نظر کرد | زد بر سر و خاک غم بسر کرد
گفت ای شه بینوا حسینم | ای بیکس و اقربا حسینم
یا آنکه دو دیده ام شدی کور | گردیدمی از نظاره مهجور
گردیده تنت ز هر کرانه | تیر صف کینه را نشانه

آن امام انام آن تیرهای ابا جفا را در راه خدا بر گلو و سینه مبارک خود میخرید و در جهاد اعدا می کوشید و میفرمود ایقوم بد رعایت کردید پیغمبر خود را در حق من که عترت اویم و بعد از کشتن از قتل هیچ بنده خدا پروا نخواهید کرد و بخدا سوگند که من بر دو دست خود میروم و شهادت را در راه او کمال سعادت خویش میدانم وای بر شما که حقتعالی در دو جهان انتقام مرا از شما خواهد کشید حصین بن مالک گفت ای حسین چگونه انتقام تو را از ما خواهد کشید آنحضرت فرمود با یقین که چنان میکند که شما شمشیرها بر روی یکدیگر کشید و خونهای خود را بریزید و از دنیا هرگز منتفع نشوید و بامیدهای خود نرسید و چون بسرای آخرت رسید عذاب ابدی از برای شما مهیاست و عذاب شما بدترین عذابهاست پس بنا بروایت ابوالفرج که صاحب عوالم ایراد نموده و صاحب مجمع نزار بنار الانوار بعینه نقل کرده است آنحضرت از غلبه تشنگی از آن ظالمان جرعه آبی طلبید شمر ملعون در جواب آنحضرت گفت ای حسین بخدا قسم که نخواهی آب چشید تا بآتش برسی لنظم بحیرتم دل آتش چگونه آب نشد

جهان و آب جهان چو خون ناب نشد | سوال آل حسین چون جواب آتش شد
فلک در آتش غیرت چرا کباب نشد | چو تشنه کام حسین بر فشاند چهره بر
محیط عالم امکان همه سراب نشد | فغان ز دست قوای روزکار جفا کار
که یک عزیز خدا از تو کامیاب نشد

ملعون دیگری گفت که ای حسین نظر کن بآب فرات که مانند شکم ماهی موج میزند و بجانب دریا میرود قسم بخدا که نخواهی از این آب قطره چشید تا از تشنگی هلاک شوی از آن سخن دل مبارک آنحضرت بدرد آمد گفت بار خدایا این ملعون را تشنه بمیران راوی گفت قسم بخدا که آن ملعون در حال تشنه شد و هر چند آب میخورد تشنه تر میشد آخر سیراب نشد و العطش گفت تا از تشنگی مرد و بجهنم واصل شد القصه آن امام بیمار بحکم و جاهدوا الکفار مشغول جهاد اشرار بود و با وجود آنهمه جراحات که بر اندام شریفش رسیده بود باز منتهای کوشش و کشش را مینمود تا وقتی که دیگر قوة جهاد در بدن شریفش نماند اگرچه هر چیز در کتب احادیث دیده ام لکن شیخ تمام دارد و عقل هم حکم بر صدقش می کند و صاحب محرق هسم صریحا نوشته است که آنحضرت در کمال اطمینان مشغول جهاد بود و از کشتن اعدا دقیقه فرو نمی گذاشت که ناگاه از سروش غیبی ندائی بگوش مبارکش رسید که یا حسین مگر قبول شهادت الستیه را فراموش کرده اگر باین قوت و قدرتی که داری جنگ خواهی کرد پس چگونه در راه ما شهید خواهی شد آن مولا از شنیدن این صدا شمشیر را بر غلاف نهاد و فرمود انا لله و انا الیه الراجعون لنظم

شد اندر زره شمشیر شاه کشور امکان | نهان شد قرص خورشید با تیر موسی عمران
کمند شوق در بحر رضا کردن و فرمانبر | دو دیده بر سر ش تیغ تیز و خنجر ثاران
بلی چون شیر در زنجیر شد آکمین پیکان تکبیر | بسعی ده برادر همچو یوسف در چه کنعان
چنان پیچید دستش عشق گردی عقل شد حیران | هجوم آمدند و زدندش زهم چون تیر در بارگاه
شد اندر کام ماهی همچو یونس یونس آن | چو تیغ شاه دین شد بر غلاف از هر طرف
محنی نماند که ترک جهاد کردن

آنحضرت بسبب غیر از این بود که از بسیاری جراحاتی که بر بدن مبارکش رسیده بود دیگر قوت جدال نداشت و الا ترک جهاد نمیفرمود زیرا که اگر فرض کنیم که آنجناب قادر بر جهاد بوده و باختیار خود ترک جهاد کرده و تن بکشته شدن داده است دو شبهه و هیئة از او لازم می آید یکی ترک جهاد مامور به و دیگری القای نفس بهلاک منهی عنه و نسبت هر یک از اینها بامام علیه السلام محض کفر و کفر محض است

چونکه اهتمام مقتضی اجتناب رشته کلام مثبت لهذا رفع شبهه ثانیه را بر سبیل اختصار بطریقی که مستلزم رفع شبهه اولی نیز بوده باشد بیان نمود وجه اول آنکه ما دانستیم که منهی عنه چیزی است که باعث بعد از خدا گردد آنچه که موجب قرب حقتعالی گردد نیز زیرا که بنای تکوین و تکلیف بر قرب حق است پس هرچه باعث قربت همان تکلیف عبادات است بنابرین هرگاه منهی مامور به است منهی عنه وجه دوم آنکه تکالیف مختصه اینهاد ائمه هدی علیه السلام ورای تکالیف مشترکه سایر ناس بوده از ما قیاس است بما نمیرسد که در احوال ایشان تفکر نمائیم و تکالیف ایشان را با تکالیف غیر قیاس کنیم وما منا الا له مقام معلوم مصرع کار پاکان را قیاس از خود مگیر پس می توانیم گوئیم که آنحضرت باختیار و اراده خود دست از جهاد برداشت و قدرت بر جهاد فی الجمله یا بالجمله هم داشت و تن بشهادت داد و حال آنکه ترک مامور به بوده اتیان منهی عنه و در حقیقت بغیر آنچه کرد مامور نبوده و بهمان جهة بکمال قرب الهی رسید و اما بسبب ظن احتمال داد که از آنچه بوده باشد که آنحضرت در آن وقت بمقامی رسید که فوق مقام جهاد بود و آن مقام بغیر از شهادت تقاضای هیچیک از اعمال مکلف به را نمیکرد زیرا که آنحضرت همه مقامات عبادت از فرایض و نوافل طی کرده بود و جهاد را هم تا آن مقامیکه بالاتر از آن راه نداشت بعمل آورده بود و حکمة الهیه که بر آن البراهین است آنهم تقاضای همان مقام را بیشتر نداشت لهذا بالهام غیبی دست از جهاد برداشت لمولفه عاشق خسته چو اندر حرم یار شود

فارغ از رنج ره و زحمت اغیار شود | رهرو قرب چو بر منزل مقصود رسد
ایمن از فتنه هر رهزن خونخوار شود | رود چو متصل دجله ز خار شود
چون حسین در حرم قرب خدا منزل کرد | کی دگر طالب کشتن کفار شود
شود آسوده ز رفتار بسر خود | القصه چون سپاه ضلال

آنحضرت را متوقف دیدند دانستند که دیگر دست بجدال نمیگشاید و تن بشهادت داده است پس بحکم ابن سعد لعین یکبار بر آن امام مبین هجوم آوردند و آن مظلوم را در میان گرفتند ناگاه ابو الحتوف جعفی تیری بجانب آنسرور انداخت که بر پیشانی نورانی و امد نابر عبارتی پیشانی مبارکش را شکافت و از پشت سر بیرون رفت و بروایت مشهور تیر را کشید و خون مانند ناودان بر رخسار مبارکش جاری شد و بروایتی سنگی بر پیشانی انورش زدند که شکست و خون از آن چهره اطهرش روان گردید بنا بر هر دو روایت رو بدرگاه الهی کرد و بتضرع و زاری گفت که خداوندا می بینی و می دانی که در راه رضای تو از دست دشمنان چه میکشم الهی تو در دنیا و عقبی ایشان را بجزای عمل خود برسان اللهم احصهم عددا واقتلهم بددا ولا تذر علی وجه الارض منهم احدا گویا بزبان حال میگفت لمولفه یارب تو آگهی ز دل داغدار من بنگر ز ظلم قوم دغا حال زار من من کشته سنگ و سنان بهم بر بسته دهان گشوده ز دور و کنار من چون در ره تو این همه جور میکشم گردان تمام را سبب اعتبار من یعنی قبول کن بقیامت شفاعتم در حق دوستان بمصداق شعار من پس دامن جامه را برداشت که خون رخسار مبارکش را پاک کند که ناگاه تیر زهرآلودی که سه شعبه داشت آمد و بسینه بی کینه اش نشست و قلب علم ربانی بود نشست و بروایتی بر دل مبارکش که مخزن اسرار سبحانی بود جای گرفت در آن حال آن برگزیده حضرت باری از صدمه آن زخم کاری بر خود پیچید و گفت بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله لنظم لمولفه

عقاب تیر چو بر روز آشیانه نشست | منم بسمل ز مرغ خوش طرانه دو شست
گر آشیانه تن من که طایر جانم | روانه ام بسوی ملک جاودانه نشست
نشست تیر قضا کر سینه در هدفم | منم ملول ز تقدیر دست میدانم
که این نشانه بود از بلی نشانه دوست | منم بخنجر لام الست بسمل بار
سه شعبه سین سهامم بود نهان دوستان

پس روی مبارک بسوی آسمان کرد و خداوندا تو میدانی که ایشان کسیرا میکشند که امروز بر روی زمین فرزند پیغمبری بغیر او نیست چون تیر را کشید خون مانند ناودان از سینه مبارکش روان شد و آنخون را بکف خود میگرفت و بجانب آسمان می ریخت یکقطره از آن خون شریف بر زمین بر نمیگشت و از آن روز سرخی شفق در آسمان زیاده شد لمولفه سر لوح فلک به بود دفتر حسین شد لاله گون ز خون تن اطهر حسین کامد جزا چو خون حسین ادعا کند از فوج قاتلان حسین با در حسین آرد تمسک شفقتن لوح حرخ را کاین معدق ادعای این محضر حسین پس کفی از آن خون شریف برگرفت و بر رخسار و لحیه مبارک خود مالید و فرمود هکذا اکون حتی القی الله تعالی وجدی رسول الله وانا مظلوم متلطخ بدمی واقول یا رسول الله قتلنی فلان و فلان بهمین هیئت خواهم بود تا ملاقات کنم پروردگار عالم و جد بزرگوار خود را

که مظلوم باشم و رخسارم از خون سر خضاب باشد و بجد خالی مقدارم عرض میکنم که با جدم امر اکشتند و حرمت ترا در حق من رعایت نکردند و یک
کشته کان خود را با حضرت میکویم و اسم پسرم که آنها فلان فلان بودند کو بزبان ال سفیر بود نظم

آتشی بر خرمن چتر و سپاه خواهم افکند | شکوها از دست شیطان فطرتان خواهم نمود | شعله بر جان شاه انس و جان خواهم افکند | شورشی در جرکه کرد و پیان خواهم افکند
مسند عزت تخت لامکان خواهم افکند | چون زبان من بمظلومی سر آید عمل | در سرای شش تا غرزمان خواهم افکند | زیمکان با ذلت و خواری کنون خواهم افکند
هر یکی از شهیدان بجاک خواهم افکند | زان تر سینه میکند در محشر بلا شد | در بسیط حکم دارای جهان خواهم افکند | ایستکر کو فیان کشتیدم اما در سزا
آنغریب پابان کربلا و آن ستم

رسید اهل جور و جفا از شدت تشنگی و کثرت جراحات که بر تن مبارکش رسیده بود دیگر طاقت سواری نداشت و در عدد جراحات آنحضرت
اختلافی در روایات هست و بروایتی هشتاد و دو جراحت نمایان در بدن اطهرش یافتند و بروایت دیگر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
منقولست که بغیر از جراحت تیر سی و سه زخم نیزه و سی و چهار زخم شمشیر در جسد مطهرش دیدند و بروایت دیگر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
روایتست که زیاده از سیصد و بیست جراحت در پیکر مبارکش ملاحظه نمودند و بروایت دیگر مجموع زخمها که از تیر و نیزه و شمشیر
بر جسم شریف امام کبیر رسیده بود یکهزار و نهصد جراحت بود و چندان نیزه بر زره آنحضرت جا کرده بود که از برای پرواز اوج قرب حضرت
ذو الجلال پر و بال آورده بود و جمیع آن زخمها در پیش روی آنحضرت بود زیرا که دقیقه پشت بر دشمنان نکرد و روی از آن بد بینان بر نتافت

آن تن که زیب دوش رسول کبار بود | زخمش هزار و نهصد و نیکش هزار بود | از بسکه خون ز هر بن مو موج میزدش | هر تار موی او سر یک چشمه سار بود
کرد بیاباش از شرر آتش درون | نخلهای سوخته شعله بار بود | شهباهی بند دلش از تشنگی کباب | از بهر اکبرش جکرش داغدار بود
در دشت نخود که مظلوم و بیکس است | از تشنگی پر و کیان دل فکار بود | پس آن غرقه گرداب بلا و آن قربانی کوی وفا دید که دیگر توانائی

همین

سواری در جسم مبارکش نمانده و بار ولایت را بمنزل شهادت رسانده از ذو الجناح پیاده شد و از ضعف و ناتوانی در شاهراه
جانفشانی نشست و با جسم چاک چاک بر روی خاک هلاک افتاد و چون عرش دین ز کرسی زین بر زمین فتاد

برخواست کرد مظلوم از فاق لعاف | کشتی زمین از زلزله و اپسین فتاد | لرزید سپهر که عرش برین فتاد
ز موج آنچنان که سمک از سماک گشت | لرزید اینقدر که ملک بر زمین فتاد | طوفان این قضیه چو بر محیط بایشت | غوغای این بلا چو بچرخ مهین فتاد
از شعله و فغان جگر سوز اهلبیت | آتش بعرشه فلک هفتمین فتاد | افتاد رعشه بر تن افلاکیان چنان | کر چرخ چارمی گردون نشین فتاد
افتاد شاه دین تو خونین چکان بخاک | شاهی چنان فغان که بجالی چنین فتاد | شد کربلا چو لجه عمان ز سیل اشک | چون جبین نظاره روح الامین فتاد

مجلس یازدهم در ذکر کیفیت شهادت حضرت عبد الله ابن الحسن صلوات الله و سلامه علیهما

شأنیم اشار در درگاه حضرت بی نیاز نیست که روی نیاز
نیازمندان بر خاک راه بی نیازی اوست و سر افرازی سر افرازان در سر فکندگی میدان سر بازی او زهی شهیدی که شهید انس
شهد رضا از جام بلایش نوشند و حبذا بعیدی که مقربش لباس تقرب باذن خلعت ابتلایش پوشند الله الله دریای عبودیتش
چه طوفان خیز است که مخلصانش در خطر عظیمند و مخصوصانش در ورطه فَالْتَقَمَهُ الْحُوتُ وَهُوَ مُلِيمٌ لوحش الله صحرای محبتش
چه عافیت انگیز است که رهروانش در عین شق طوفان در کنار نَجَّيْنَاهُ مِنَ الْكَرْبِ الْعَظِيمِ و در عین شعله نیران در کلزار یَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَ
سَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ

کین دیر محنت عافیت بنیاد است | مجبوس محبت آنکه شد آزاد است | با بست بلای دوست از غم شاد است | در خانه شش در والا خوش بنشین
پیشوای محبت کیشان کیست که در وادی کربلا کیست و لا میدان بلا تاخت و جسم خود را در راه خدا
هدف تیرهای جفا ساخت تیر بر جگر مبارکش زدند گفت بسم الله و بالله پیکان بر دلش دوختند ناله بر آورد که علی ملت رسول الله گفتند
خونت را میریزیم فرمود که فی سبیل الله گفتند سرت را میبریم جواب داد که توکلت علی الله گفتند شت را در خون میکشیم اشاره کرد
که صبرا علی بلاء الله خنجر بر حنجرش نهادند زبانکشود که رضا بقضاء الله سرش را از قفا بریدند آهی کشید که انا لله و انا الیه راجعون

آنکه شد غرقاب گرداب بلا | وانکه شد لب تشنه مذبوح القفا | کیست دانی آن صفیاء الخافقین | شه ترنج و لا اعنی حسین

ملی عشیرمن محبت بانش اینست و دوستی بنیانش چنین است هر که راه اخلاص می پوید از دوست بغیر از دوست نمیجوید و هر کس
و هر کس سر منزل قربت میجوید بجز طریق اطاعت مسلکی نمی پوید مثنوی ای محبت پیشه کان حسن دوستید | بشنوید این داستان کز عشق اوست

قصه دارم برون از نقص و عیب | زان سپهر کو بود نامش شعیب
ریختی از بس سرشک از دیده اش | جوی خون بودی ز دامنش روان
عشق چون دیر آتش می نشاند | گریه اش آبی بر آتش میفشاند
چونکه دیدش با محبت مستقیم | کرد بینایش خداوند کریم
روز و شب از سینه نالیدن گرفت | اشک خون از دیده باریدن گرفت
باز خلاق جهان بیناش کرد | رحم بر چشمان نابیناش کرد
در چهارم بار آوازی ز غیب | آمدش در گوش کای شعیب
گر ز بس خواهی تو جنات النعیم | ور بود این گریه از خوف جحیم
آن ندا را چون شعیب از حق شنید | همچو مرغ بسملی بر خود طپید
گفت یا رب گریه ام از شوق تست | نالهام سر بسر از ذوق تست
تا ترا اهل محبت یافتم | روی دل از غیر تو بر تافتم
از تو غیر از تو ندارم من مراد | انت حسبی یا رؤفا بالعباد
چونکه هستی در محبت پایدار | در سریر عشق بنشین شاهوار
تا که باشد ساکن در بار تو | هم در آن دربار خدمتکار تو
شورشی افتاد اندر جان من | اشتری زد عشق بر شریان من
بیکسی از خانمان آواره | چاره هر بیکس و بیچاره
پادشاه بی سپاه لشکری | خسرو بیخادم و بی چاکری
کر شعیبا ز دیده گریان گذشت | او ز جسم و از سر و از جان
شمر دون از کینه خنجر زر کشید | بر گلوی نازکش خنجر کشید
الهی یا رب تو از احوال من | بین در آئین محبت حال من
من بعهد خویشتن کردم وفا | تو بعهد خود وفا کن ای خدا
آمد آوازی بگوششش کای حسین | ای بلاکش بنده پر شور و شین
چونکه ماندی در سر پیمان خود | باشی اندر محبت جان خود
اینقدر بخشم تو اندر جزا | تا شوی تو از دل و از جان رضا

این شنیدستم که آن والا تبار | گریه کردی روز و شب بی اختیار
بسکه چشمش غرق اشک شور شد | دیده کانش عاقبت بی نور شد
دیده اش چون از گریستن باز ماند | آن بلاکش باز در دمساز ماند
باز آن آتش بجان افروخته | وان دل از برق محبت سوخته
تا دگر ره دیده کانش کور شد | بینش از چشمان او مهجور شد
شد مکرر تا سه بار این ماجرا | در میان آن پیمبر با خدا
اینهمه افغان و زاری بهر چیست | گریه و بی اختیاری بهر کیست
داد مت آن روضه دار السلام | گر دمت این آتش دوزخ حرام
آری آری بد ندای آشنا | جان بقربان صدای آشنا
من ترا خواهم نه آن دار القرار | از تو میترسم نترسم از شرار
در دلم نبود بغیر از حب دوست | خانه خالی کرده ام کین جای اوست
پس ندا آمد ز درگاه خدا | کی محب صدق کیش باوفا
میفرستم من کلیم الله را | سوی تو آن عارف آگاه را
دوستان این قصه تا پایان رسید | لیک از وبر آتشم دامان رسید
یادم آمد یک محبت پیشه | خورده بر پا از محبت تیشه
خورده در دشت بلا شمشیرها | کرده جا بر جسم پاکش تیرها
کیست آن مقتول شمشیر و سنین | پادشاه بی سر و سامان حسین
آه از آندم کان گرفتار بلا | او فتاد از زین بخاک کربلا
زیر خنجر باز بان دوستی | گفت یا رب این نشان دوستی
ای بحذا این خنجر و این حنجرم | این تخاک بینوا ئیها سرم
دوستانم ز دوزخ و رهان | جمله را بر روضه رضوان رسان
لطف تو از اخلاص تو زکمن برترست | مژده از کار تو سنگین برترست
منهم از لطف و عطای بی شمار | از سینه روند کان شرمسار
این ندا را چون شنید از کردگار | گفت آسان گشت مرگ ناگوار

چون در اینجا بحر لطف آمد بجوش | سید لا بکذر از ینجا شو خموش

آغاز مطلب

گفتگوی این سیه روزگار رتبه
روز بنابر ما صدق عبارات راویان اخبار جگر سوز در جامعیت که چون شهسوار معرکه فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ سور ستکار
عرصه ذَٰلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْمُبِينُ ذبیح میدان وَفَدَيْنَاهُ بِذِبْحٍ عَظِيمٍ و رسید پایان إِنَّ هَٰذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ یعنی امام الثقلین
و صفیاء الخافقین جناب ابی عبد الله الحسین مراحل شهادت را با قدم اجتهاد به پایان رسانید و رشته عهد محبت را ببر
منزل وفای شهادت کشانید و با هزار و نهصد زخم قاتل از پشت مرکب بر آن زمین بلا افتاد در آنوقت کسی جرئت میکرد
که بنزدیک آنحضرت آید بعضی از بیم آنکه مبادا آن مظهر غیرت الهی دست بقتلش گشاید و برخی از شرم آنکه چگونه بر روی
فرزند رسول چشم نظر نمایند و آنجناب از ضعف و ناتوانی گاهی می نشست و گاهی از نشستن عاجز میشد بر زمین می افتاد
ناگاه مالک ابن بشیر کندی لعنه الله که دل پر خمش سیاه تر از ظلمه کفر بود بنزدیک آنحضرت آمد و اول زبان بناسزا آن سزاوار
سر بریدن گشود و دل مبارکش را بنوک سنان لسان مجروح نمود و بعد از آن ضربتی بر فرق همایون آن بزرگوار زد که عمامه اش

پر از خون شد **لمؤلفه**
شکست کاسهٔ خورشید بر سر سپهر
سری که همسر او رام شب چراغ
روانه گشت یکی چشمهٔ خون ز رنگ
شکافت پسر را کافری بیک شمشیر
که گشت لاله گلگون رخ مبارک او
چو تیغ بر سر پر نور آن امام رسید
سود چهرهٔ خود را ز خون سرگلنار

در صفحه رزی صبح برد بکام
که سرخ روئی من نزد دست از خون
بر آنکه روی سفید است چهره گلگون
چون ضربت آن لعین بآن امام

پس رسید آنحضرت فرمود هرگز ازین دست نخوری و نیاشامی و با ظالمان محشور شوی پس آن ملعون بنفرین آنحضرت بدترین احوالی مرد در تابستان دستهایش مانند چوب خشکی میشد و در زمستان خون از آنها میرچکید و بهمین احوال بود تا بجهنم واصل شد پس آن اشقیا اندکی درنگ کردند و بعد از آن بر آنحضرت هجوم آوردند و آن امام مظلوم را در میان گرفتند پس عبد الله پسر امام حسن مجتبی علیه السلام که کودکی بود صغیر و هنوز بحد تکلیف نرسیده بود چون آن هنگامه و غوغای دشمنان را ملاحظه کرد و عم بزرگوارش را دید که در میان آن ظالمان افتاده و هر یک از آن بیدینان دست بطعن و ضرب آن مرکز دایرهٔ امکان گشوده اند بی اختیار از سراپردهای حرم بیرون دوید و بجانب عم نامدارش روانه گردید چون مظلوم کربلا چشم مبارکش به عبد الله افتاد که بسوی قتلگاه می آید بزینب خاتون خطاب کرد و باواز بلند فرمود که ای خواهر بی پناه عبد الله را نگاه دار و مگذار بمیدان قتلگاه آید گویا بزبان حال فرمود **لمؤلفه غفر له**

نگاه دار که مرکش کمین وی است
اگر چه در سر او نی هوای زیست
نگاه دار که در کشتن این گروه دغا
گرفته است سر راه و در کمین سپ
نگاه دار مبادا آمدن بهانه شود
خدا نکرده به تیر اجل

نگاه دار که او را نوسم محنت است
نگاه دار مبادا که لشکر عدوان
کنند همچو من او را نشانهٔ پیکان
نیکنند دریغ از بزرگ و کوچک

زینب خاتون از عقب او شتاب روان گردید تا بوی رسید و هر چند سعی کرد که او را بر گرداند نتوانست آنطفل زلند از آستین میکشید لَا وَاللّٰهِ لَا اُفَارِقُ عَمِّیْ قسم بخدا که از عم غریبم مفارقت نکنم و از دست بر نمیدارم و دیگر بخیمه نمی آیم **نظم**

سیدی که اجل فرو انداخت او را
بسر زده ور و بقتلگه کرد
با سوز دل پر از ملالی
ای آه ز غم نصیب تو
عبد الله و عون و جعفرت کو
در پیکست کنند یاری
برخیز و به در خود بگردان
گرده عطش از شرارهٔ آبم
قربان منای کربلا کن

بر دام بلا رسانید او را
میرفت ز غم بسینه میزد
میگفت بناله شرربار
فریاد که یاوری نداری
کو قاسم زار نا امیدم
من زنده و تو بزیر شمشیر
هر چند نه لایق فدایم
آغاز زده خدا پسندی
هر چند که لاغر و جوانم

افتاده ز دام فتنه پیدا
الماس آبگینه میزد
کی عم غریب بیکس زار
افسوس برادری نداری
ناکام برادر شهیدم
یارب که چنین مباد تقدیر
قربان شدن تو را نشایم
شش ماهه چو گشت کو سقندی
گر پوستم و گر استخوانم

آن صید حرم بدام صیاد
آغمزده بازبان حالی
ای وای ازین غریبی تو
عباس و علی اکبرت کو
تا از سر صدق و جان نثاری
عبد الله خویش را عمو جان
زانرو که ضعیف و دلکبابم
پس در سر کوی خود فداکن
پس در آنوقت بحر بن کعب

علیه اللعنه و بروایتی حرملة بن کامل لعنه الله شمشیری حوالهٔ آنحضرت کرد آنطفل معصوم گفت وَیْلَكَ یَابْنَ الْخَبِیْثَةِ اَتَقْتُلُ عَمِّیْ وای بر تو ای ولد الزنا میخواهی عم مرا بکشی و آنطفل یتیم در آنحال دست خود را پیش نگهداشت که شمشیر بر عم بزرگوارش نیاید که آن ملعون تیغ را فرود آورد و دست آن بزرگوار را برید و از بدن آنطفل معصوم جدا کردند

حسین افغان و واویلا بر آورد
حسن نالید و گفت ای واد و بیداد
بدامان حسین خود را در انداخت
زبان حال و آمد بگفتار
تراشا یدکنم کلمخطه یاری
گل حسرت بروید از گل من

ز سوز دل چنان نالید از جان
ز تاب درد بس بیتاب گردید
پس آن یکدست خود را مرغ بسمل
که یا عما ببین مظلومی من
که تا که دست من از تن بریدند
منم آن مرغ ضایع روزگاری

که زهرا در جنان برداشت افغان
چو مرغ بسملی بر خاک غلطید
بگردن کرد عمش را حمایل
فغان از طفلی و محرومی من
ز ثمر بر خاک نومیدی کشیدند
که بستم آشیان بر شاخساری

چه او فریاد یا عما بر آورد
چه با دست بریده کرد فریاد
ز افغان ناله بر کیوان بر افراخت
نبود شرح جز رمق از ضعف بسیار
بمیدان آمدم با دل فگاری
دریغا ماند حسرت در دل من
نامیدی که در فصل بهاران

نوازم ارغنون در شاخساران
بجز نگذشت خاکستر نشد
که ناگه زد قضای آسمانم
یکی تیر بلا بر آشیانم
نه از من ماند و نه از آشیانم

آن امام مظلوم از سخنان آن طفل معصوم بسیار متأثر شده و از بیکسی و غریبی آن طفل بی پدر دل مبارکش بنوعی سوخت که بی اختیار اشک چشم مبارکش روان گردید و آن طفل را در بر کشید و و میتوان گفت که بگویم آنحضرت در آن حال او را بزرگوارش جناب امام حسن مجتبی سلام الله علیه را بخاطر آورد و محبت برادری بجوش آمد و الحق برادری مثل جناب امام حسن مجتبی علیه السلام آن بزرگوار چون ملاحظه کرد دید که یک طفل صغیری از برادرش مانند آهو بچهٔ طریق در دام صیاد با دست بریده افتاده و از ترس و بیم ظالمان شریر و صدمهٔ زخم شمشیر مثل مرغ پر بیده میلرزد و خود را در دامن او پنهان میکند و به پناه آنحضرت میگریزد و میتواند که آنطفل را در پناه دهد و بفریادش برسد خدا میداند که آنحضرت چه دلی داشت القصه فرمود ای فرزند برادر من صبر کن که در همین ساعت در روضات جنان بخدمت جد بزرگوار و پدر والا تبارت خواهی رسید گویا بزبان حال فرمود **نظم**

منال اینقدر ای عندلیب بی پر من
که زد و سوخت بال حسن برادر من
دمید گلشن و لاله زار نزدیک است
مریز اینقدر از دیده اشک چون باران
که میرسی تو همین دم بروضهٔ رضوان
صبور باش که فصل بهار نزدیک است
غمین مباش که در طرف چشمهٔ کوثر
رسی تو یکدم دیگر بنزد جد و پدر

در همان حال که آن طفل شکسته بال در دامان عم بزرگوارش در سوز و گداز بود که ناگاه حرملة بن کاهل علیه اللعنه تیری آن طفل بیگناه زد که فی الفور در دامان آن حضرت شهید شد و مرغ روحش باشیان قدس پر واز نمود آنحضرت چون برادرزادهٔ خود را بانحال مشاهده فرمود بر آنطفلک رقت نمود و بزبانحال فرمود **منظومه**

که در صغیری بنامرادی
شادی اندر برابر من
بطاق کردون فلک خسروی
که در ریاض وصال جانان
بجوش آید دل کبابت
روانه کردم بجسم پدر ست

بنچید یک گل ز باغ عمرت
بجسم پدر پست بدست بی تن
کنون که باشی بصد ملالی
بخواهش دل از آن گلستان
بشکوه گوئی که عمت زارم
زهیت عدوان درین بیابان

بخار زار اجل فتادی
چه لاله داغ غم بدل نهادی
بسوی باغ جنان گشادی
بدست چیدی گل مرادی
بمن درین ره نداد زادی
بمؤ آزاد که خانه زادی

دریغ و افسوس و فغان فریاد
بتدرو باغ برادر من
چرا خموشی بر آر جوشی
بنال از جان بشور و افغان
مباد نزد جناب بابت
بگو که زادم ز خون من بست
پس بنا بر روایتی که صاحب

عوالم و مجمع بحر و از سید ابن طاوس رحمة الله نقل کرده اند شمر ذی الجوشن لعنه الله بجانب سراپردهای آنحضرت رفت و از کثرت عداوتیکه بخاندان رسالت داشت اول خصمانه نیزه خود را بر آن خیمهٔ متبرکه زد و بعد از آن آواز بر آورد که ایقوم آتشی برای من بیارید که من خیمهای حسین را آتش بزنم و با اهل آنها بسوزانم چون آن امام مظلوم این سخن را شنید فریاد کرد که یَابْنَ ذِی الْجَوْشَنِ اَنْتَ الدَّاعِیْ بِالنَّارِ لِیُحْرِقَ الْفُسْطَاطَ عَلٰی اَهْلِیْ ای پسر ذی الجوشن تو آتش میطلبی که خیمهای مرا آتش بزنی بر سر اهل بیت من که ایشان را بسوزانی اَحْرَقَكَ اللّٰهُ بِالنَّارِ خدا ترا با آتش بسوزاند یارب از آن شرر چه رو بجرو بر نسوخت عالم نشد خراب و جهان سر بسر نسوخت آتش چه بر سرادق اطهار میزدند خیمهٔ فلک همه از یک شرر نسوخت چون خواستند اهل حرم را شرر زند

در حیرتم چرا همه جن و بشر نسوخت
گردند بر حسین دلت ای بچه نسوخت
ز آن شعلهٔ شمر برافروخت در زمین
چون شیث لعین شمر پدین ارا
در آسمان ملائکه را بال و پر نسوخت
ای چرخ سفله اینهمه جوری که کوفیان

از خود کافر تر دید و بیباکی آن نابکار را از خویشتن بیشتر ملاحظه نمود نزد آن ملعون آمد او را از آن ارادهٔ شنیعه ملامت کرد و توبیخ نمود تا آنکه آن بیحیا شرمنده شد و برگردید پس در آنوقت صالح ابن وهب اَحْرَقَهُ اللّٰهُ بِاللَّهَبِ از طرفی در آمد و نیزهٔ بر پهلوی آن امام مظلوم زد که بنا بر این روایت از پشت مرکب بر زمین افتاد و رخسار راست آنحضرت بر زمین رسید اما بنا بر روایت اشهر آنحضرت پیشتر بر زمین افتاده بود و آن ملعون در حالتیکه حضرت نشسته بود آن طعن نیزه را بر پهلوی مبارکش زد که حضرت برو در افتاد زینب خاتون از ملاحظه آن حالت بیطاقت گردید و فریاد بر کشید که واحسیناه وا اخاه وا سیداه وا اهلبیتاه لَیْتَ السَّمَآءَ اُطْبِقَتْ عَلَی الْاَرْضِ وَلَیْتَ الْجِبَالَ تَدَكْدَكَتْ عَلَی السَّهْلِ ای کاش در ینوقت آسمان بر زمین می چسپید و کوهها از ینواقعه پاره میشد و از یکدیگر می پاشید

امعصومه مظلومه بنوعی بنالید که از ناله وی ملایکه آسمان میگریستند و با زبان حال مضمون این سخنان شرر افشان را با سوز دل میگفت وزار زار میگریست لمؤلفه

ای بی پناه و بیکس و یاور برادرم / ای بی نوا برادر بی یار و یاورم / تو پاره پاره از دم شمشیر و از سنان

من زنده و بر تو مینگرم خاک بر سرم / جان تحشیم ببین که منیر و چنین / ای میمنت برادر با جان برابرم / کشتی نشین بکشتی صبر از محیط غم

بنشینم از کجا که بگرداب اندرم / واحسرت و فغان که ز طوفان درد تو / گردیده غرق کشتی و بشکسته لنگرم / ای وا مصیبتا چکنم من کجا روم

بنو دلگیر کرب و بلا جای دیگرم / از داغ بی نوائی تو شد دلم کباب / می بود کاش بر سر تا امروز مادرم / ایکاش آسمان و زمین سرنگون شود

گردد خراب طاق سموات بر سرم / خواهم رسم بخدمت تو طفلکان تو / بگرمند اندکیسره دامان چادرم / یکدم اجازتم بده آیم بقتلگاه

رنگین کنم بخون تو این تیره معجرم / دیدار آخرین تو بینم بزیر تیغ / چون دید دشت شاد بصحرای محشرم / حیف است خون حلق تو ریزند بر زمین

یحیی من اجازه که طشتی بیاورم / قصاب کاش دست نگهدار دا / آبی دهم بفدیه که رفته ز خاطرم / پس آنمخدره سرادق عصمت

وآن مستوره حجاب عفت با چشم اشکبار و ناله پر شرار روی با بن سعد نابکار کرد و گفت ای پسر سعد حسین را میکشند

وتو ایستاده و نظر میکنی گویا بزبان حال میگفت نظم

ای زاده سعد فتنه بنیاد / از جور تو صد هزار فریاد

بچه دولت بر تو می مینت / کافر مگر حمیتی نیست / افتاده حسین بزیر شمشیر / گردیده تنش مشبک از تیر

غلطان میان خاک و خون است / در خونش همه دشت لاله گون است / از سینه چنان بر آرد آهی / کافکند شرر بمرغ و ماهی

اندر دل سخت تو اثر نیست / این سنگ دلیت در حجر نیست / پیش نظر تو میکشندش / بر خاک هلاک میکشندش

تو می نگری بحال زارش / بر پیکر زار زخم دارش / رحمی بحسین چرا نداری / از روی نبی حیا نداری

آخر پسر پیمبر است / جدش نبی است و در بر است / شد حق نبی ترا فراموش / گشتی ز خمار کفر مدهوش

حق نمک بتول عذرا / دارند تمام خلق دنیا / سازد نمک بتول کورت / برچه فکند از این غرورت

از سخنان آن مظلومه جگر خسته آب از دیدهای نحس عمر سعد بیحیای لعین روان گردید و روی پلید خود را از آن مخدره گردانید و بطرف دیگر التفات نمود علی لعنة الله علی الظالمین وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مجلس دوازدهم در ذکر احوال جوان نصرانی و شهادت آن صاحب سعادت بعد از مسلمانی

نَحْمَدُكَ یَا مَنْ هَدَیْنَا بِوِلَایَةِ الْاَوْلِیَاءِ وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِیَ لَوْلَا اَنْ هَدَیْنَا اللهُ فَاشْرَحِ اللّٰهُمَّ صُدُورَنَا بِنُورِ الْیَقِینِ وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِنَا لِذِكْرِ مَصَائِبِ الْمُحِبِّینَ وَاَجِرْنَا عَلٰی رَزِیَّةِ مَنِ اجْتُثَّ رَاْسُهُ مِنَ الْقَفَاءِ وَرُفِعَ عَلَی الْقَنَاةِ وَخُضِبَ شَیْبُهُ بِالدِّمَاءِ وَطُرِحَ جَسَدُهُ عَلٰی اَرْضِ الرَّمْضَاءِ وَدُهْدِهَتْ خِیَامُهُ بِالْهُجُومِ الدَّهْمَاءِ وَاُحْرِقَتْ خِبَابَاهُ بِلَهَبَاتِ اللَّظٰی وَاَسَفَاهُ عَلٰی غَرَائِبِ النَّبِیِّ بَنَاتُهُ اِذَا سَمِعْنَ هَلْهَلَةَ الْاَفْوَاجِ الْهَائِبَةِ وَزَمْجَرَةَ الْجُنُودِ الْغَالِبَةِ خَلَوْنَ مِنَ الْوَجَلِ عَنِ الْخِیَامِ وَنَادَیْنَ اَنْ یَا اَیُّهَا الْاَنَامُ اَلَیْسَ اللهُ بِعَزِیزٍ ذِی انْتِقَامٍ وَالَهْفَاهُ عَلَی الشَّهِیدِ الَّذِی نِسَاۤئُهُ سَبَایَا وَبَنَاتُهُ حُفَاةٌ عَرَایَا الْغَرِیبِ الْمَظْلُومِ وَالْقَتِیلِ الْمَحْرُومِ اِمَامِ الثَّقَلَیْنِ وَنُورِ الْعَیْنَیْنِ اَبِی عَبْدِ اللهِ الْحُسَیْنِ عَلَیْهِ السَّلَامُ

خواهم امروز از محبت بیگاه / از محبت شمه سازم بیان / تا جهان را جمله پر جوش آورم / خشک را داده وی خروش آورم

این محبت اولین خلق خداست / این ستون طاق عرش کبریاست / زو بطوفان آمده دریای جود / اوست بر ماهیت اکسیر وجود

کرده مفعول است اما مطلق است / مصدر این فعلهای مشتق است / رو حدیث کنت کنزا اخوان / کاشکارا گردد این از نهان

مینداتم در چه شهرش مسکنست / اینقدر دانم که کارش با دل است / باشدش هر لحظه آثار دگر / هر زمان آید باطوار دگر

بر سر سودائیان این نوع رازوست / در دل نورانیان این نوع راز است / سر آن سیمرغ قاف کن فکان / کس نداند غیر خلاق جهان

یک پرش تسلیم یکبالش رضاست / آشیانش قله قاف فناست / چون بال رنگ یقین گردد مکین / ملک او علم است تا حق الیقین

که لباس خوف پوشد که رجا / که بشکل عهد آید که وفا / گاه سر از خرقه خشیت برون / قلب یحیی گشت از دلبر زخون

سربرآورد و از گریبان وفا / شد حسین از وی شهید کربلا / آن شنیدستم که یحیی شهید / بود گریان دایم از خوف وعید

آن ذبیح خسته جان دل کباب / روز و شب نالید از بیم عذاب / نام دوزخ هر کسی گر گوش کرد / بسکه میلرزید میرفت از هوش

شعله آتش بگردون می نشست / از سرشک دیده در خون مینشست / از قضا روزی بوعظ مردمان / کرد با بش برخی از دوزخ بیان

کاندر و کوهی است سکران نام او / وادی غضبان بود انجام او / اندر آن وادی بود چاهی عمیق / که از فساد و از راه مستقیم

چه پر از تابوتهای پرشرار / در وی صندوقهای شعله بار / بسته بر صندوقهای آتشین / آتشین زنجیرهای آهنین

اینسخن یحیی چو بشنید از پدر / از جگر نالید و از غم زد بسر / گفت وا غضبان و [illegible] / دست زد پیراهن جان کرد چاک

خویش را از شهر بر صحرا فکند / وز سرشک دیده بر دریا فکند / خاک صحرا از سرشک خون [illegible] / دامن اندیشه را چون نمود

پس به آتشین آن دل فگار / گرد رو بر درگه پروردگار / کی خدا از آتش غضبان نهان / الحذر از چاه ویل پایان نهان

آتش غضبان بر آن شعله ناک / جسم یحیی نیست جز یک مشت خاک / بنده خوار و ذلیلم الحذر / من با شک زرد ویلم الحذر

رحم بر بیدست و پا بنهام کن / چاره این بینوا بنهام کن / دارم از خوف تو چشمی با توان / کشته از بیم تو مشتی استخوان

طاقت دوزخ ندارم یا کریم / یحیی با غافل افتد [illegible] نظم / گرچه در درگاه تو شرمنده ام / [illegible]

کار بنده سر بسر جرم و خطاست / شان مولا دایما لطف و سخاست / الغرض بشنید و [illegible] / ترک کرد از خوف بر یحیی خورد و خواب

بود دایم دیده کانش اشکبار / تا سرش بر طشت شد بهر نثار / یادم آمد حال یحیی دگر / بر سرم افتاد سودای دگر

گرچه آن از راحت دوران گذشت / لیک این از دار و مال و جان گذشت / کیست این یحیی ذبیح العشا / شاه مظلومان شهید کربلا

هر دو یحیی را عجب حالی فتاد / از محبت طرفه اقبالی فتاد / آن یکی در کوی خشیت شد فدا / این سرو جان باخت در کوی وفا

چون محبت رو بجانان سپرد / هرکجا باشد سر و جان میسپرد / پیدا کن غزلی را احتیاط / گریه کن بر حال خود لیل و نهار

آغاز مطلب گفتگوی این سرگشته وادی حیرت بنابر عبارات بعضی از کتب مصیبت درج است که چون نور چشم رسول خدا و سرور سینه علی مرتضی و پاره جگر فاطمه زهرا اعنی شهید راه خدا و ذبیح کوی وفا جناب ابی عبدالله الحسین علیه السلام از کثرت جراحت بر روی خاک شهادت قرار گرفت و آماده و مهیای قرب حضرت ذو الجلال گردید در آنوقت روی مبارک را بجانب قبله گردانید و با پروردگار کارساز براز و نیاز مشغول گردید اما از بسیاری جراحاتی که بر جسم مبارکش رسیده بود دیگر توانائی نشستن نداشت چون لمحه نشست از ضعف و نقاهت بر زمین می افتاد و باز میخواست و مشغول مناجات و تضرع بجناب [illegible]

بلند نظم لمؤلفه غفر له / زخمش ز ستارگان فزون بود / جسمش غرق محیط خون بود / اندر بدنش ز زخم کاری

بدبهر سر موی چشمه ساری / هر گاه که یک نفس کشیدی / خونش ز هزار جا جهیدی / هر چند نظر براه میکرد

بر چار طرف نگاه میکرد / از هیچ رهی نبود یارش / کاید بسرش در احتضارش / از نوک تیر عقیق [illegible] سفت

هردم بزبان حال میگفت / افسوس که مادری ندارم / امروز برادری ندارم / کو جد کبار تاجدارم

کو آن پدر بزرگوارم / تا چاک کنند جامها را / گیرند ز سر عماها را / یا رب تو بحال من گواهی

جز تو نبود مرا پناهی / بنگر بامیدواری من / در راه تو جان سپاری من / در گور جسم از دوستانم

کن رحم که کشته جهانم

در آنحال عمر خسران مآل امر بقتل آن برگزیده حضرت ذو الجلال کرد و در ضمن آن قاتل آنحضرت را به نوید جوایز بسیار از جانب خود و ابن زیاد نابکار و یزید غدار امیدوار ساخت پس آن ملاعین بقتل آن امام مبین برق همت افراشتند و قدم شقاق به پیش گذاشتند اما هر یک از ایشان که ببالین آن امام ذیشان میرسید بملاحظه حشمت آن بزرگواری هراسان میشد و لرزان لرزان بر میگشت و بآن امر شنیع اقدام نمی نمود نظم

یکی برگشتش اندیشه از جفا میکرد / دگر برای چه خونش بگردن من

یکیش گفت پسر زخم خورده بر پیکر / یکیش گفت که این خود قتیل ما باشد

نمانده خنجر او تا ببرم از خنجر / دو باره کشتن مقتول کی روا باشد

یکی ز روی رسول خدا حیا میکرد / یکیش گفت که نزدیک کشته بر گردن / یکی ز پرسش روز شمار یاد آورد

چون عمر سعد نحس ملعون جمال لشکر را | ز روی پیکر از آن کناره میکردند | نظر بر آن همه پیرهن پاره میکردند | بخود عقوبت روز شمار یاد آورد

دگرگون دید با خود اندیشید که مبادا قتل حسین را بکسی نامرد که حسن را انداختیست و فاطمه را نشنیده باشد که مرتبه اش حبیب علی را نشناسد که امام است و نبی را العظمه چه نام است اسلام را دین عبدالله نداند و قرآن را کتاب خداوند نخواند تا مرتکب این امر خطیر گردد والا اینکار در عقده تاخیر است آنگاه فرغدار و بجستن چنین ناهنجاری و طلب دلسیاه تر از خود و خونخواری میکرد که ناگاه چشمش در میان آن لشکر نامسلمان بر جوان نصرانی افتاد که در ظاهر از اسلام بجز اسمی نشنیده و بجای واحد یکتا بغیر از اقانیم ثلثه معبودی را نپرسیده و بقوی نسطور او ملکا حضرت عیسی را اقنوم ابن و کلمه ناسوت شناخته و مریم عذرا را ثالث ثلثه و ثانی الهین فهمیده و الیاء از توریه موسی ابا سوفا تر ابار اش لحی را از حفظ خوانده فرائنش را از مزامیر زبور و تلاوتش را از شیماناد حیقوق زنار ترسائی بر میان و صلیب اکلیلی بر گردن جان همتها انجیل یوحنا و مرقابوس را با آهنگ تحه ثونا وتس قرائت کرده و سالها خدمت مهر آسای کلیسای فیلاطوس نموده اما در باطن دلش دریائی پر از لئالی ایمان و سینه اش صحرائی پر از ریاحین ایقان خاطرش مخزنی از گوهر شاهوار ولایت اما هنوز درش مقفل و دهنش حجی از اثبات برا این محبت لیکن با آن زبان

عنوانش نامسجل | جوانی در لباس کفر اما عین ایمانی | بظاهر از نصاری لیک در باطن مسلمانی | نبد ز اسم نصارانی

خلیل دریای دانشش | چو اندر صفحه جزو کلام الله شیطانی | صلیبش بود در گردن برای بندگی کردن | بصورت اهرمن اما بسیرت چون سلیمانی

ولایت در ضمیرش آن نصارانی | وجودش مستعد فیض و جانش طالب رحمت | بد در ملک ویرانی | شده مخزون در صدف گنجی

دلش گنج یقین اما نه در جنبش ز طوفانی | چون عمر بی ایمان آن جوان بظاهر نامسلمان را دید خشنود گردید و با خود گفت کسی را که من طالب بودم اینست زیرا که بجز از کیش مسلمین است پس آن ملعون بدکیش آنجوان عاقبت اندیش را خواست و گفت ایجوان نصرانی چون امروز که در میان افتاده از فرقه مسلمانانست کشتن او بر مسلمانان بسیار دشوار می آید اما تو از طایفه نصارائی و در کیش مسلمانان بر ممنوع نیست لهذا اینکار در دست تو آسان و ما نیز این امر آسان را بتو تفویض نمودیم سپاه بروی و این مجروح از پا افتاده را بقتل رسانی که مستوجب ثواب بسیاری میشوی و هم مستحق جایزه بیشمار پس آن ملعون خنجر برانی بدست آن نصرانی داد و او را روانه قتلگاه نمود چون آنجوان ترسا سوی حسین روان شد | دود از صلیب و زنار بر هشتم آسمان | میم ز شرم آمد بیرون ز باغ جنت

در پرده کلیسا بر سر زبان نهان شد | عرق عرق مسیحا از خجلت میم | رویش ز بیم حیدر مانند زعفران شد | چون آفتاب تابان همچو ابر بود یاوه

او نیز از خجالت رخسارش زعفران شد | آن جوان نصرانی بحکم عمر نحس ثانی راه قتلگاه را پیش گرفت اما اعضایش را لرزه تشویش گرفت و هر گام که بر میداشت تخم اندیشه در زمین دل میکاشت و با خود میگفت که اگر عاقبت اینکار خیر میبود ابن سعد در میانه اینهمه لشکر مسلمان من نصرانی رجوع نمی نمود میدانم عاقبت کارم بکجا خواهد انجامید و بخت کورم سر از قعر کدام گور خواهد رسانید گویا بزبان حال میگفت للمولفه فلک آیا بزیر سر چه داری

ندانم با من ای اختر چه داری | رها کردم بخود حاج و زنار | نسوای تخت بدم از خواب بیدار | در فیروزه دانم هیچ سودی

بغربت یادم ای اقبال زود | مسلمان دیدی از خیری ز زنگار | پسندیدی کجا بر خویش زنار | یقین با این ره چاه باشد

نبودم گرچه مال و جاه باشد | نهاده ابن سعد از بهر نامم | که ترسا را کند یکباره بدنام | ولی ز اقنوم ذات امیدوارم

که خارستان اقبالم دهد گل | القصه چون آن جوان آگاه بکنار قتلگاه رسید ناگاه سرشتی دید بر فرش و نور جمالش تا بعرش نوری بر ظلمت زمین تابیده و خورشیدی خاک نشین گردیده جسمی چون روح پاک و جانی مشرف بر ملاک نوحی بر دریای خون نشسته و کشتی جسمش هزار و نهصد جا شکسته خلیلی در گلزار پیکرش غنچهای جراحت شکفته ذبیحی در قربانگاه وفا بر روی خاک شهادت خفته یعقوبی از شوق وصال بیهوش و کلیمی از تجلی جمال مدهوش یحیی سری در کنار طشت بلا و مسیحائی پای بر دار ابتلا و شاهی در دریای ولا غریق طوفان ظلم و جفا آن جوان حزین ببالین سرور شهیدان آمد آن مظلوم غریب را دید که با بدن پاره پاره در میان خاک

خون افتاده و از تشنگی لبهای مبارکش خشکیده چون آه میکشید شرار آتش تا آسمان میرسید و هر گاه اشک میریخت چون

از زمین روان میکردمی | چو دید حالت زارش جوان نصرانی بگریه گفت امان از این مسلمانی | بخویش گفت که

شرمت ز روی عیسی باد | خجالتت ز رخ موبد کلیسا باد | ز ننگ تو گشاید گر زبان ناقوس | ز آتش تو بسوزد صلیب فلاطوس

کشی ار تو همچون یهود عیسی را | حرامزاده نه یکشتی تو یحیی را | چسان ز سوخته جانش بر آوری آوای | خلیل را ز فی آتش مگر تو نمرودی

چرا تو شهره بنام ای فرنگ شوی | روا مدار که ننگ همه فرنگ شود | کسی کشته چنین پاره پاره پیکر او | کدام کافر خنجر کشید بر حنجر او

ز حال یحیی او کباب شد جانم | کجاست شهر فرنگ و کجاست ماتم | که تا برون برم از چنگ ظلم معرو | کنم معالجه زخمهای ناسورش

خدا کند که نباشد ز اهل ملت ما | و گرنه خاک دو عالم بفرق غیرت ما | آن ترسای پارسا فطرت دغریب آشنا سیرت چون

ز هوش بیگانه شهادت نژاد دید مانند زنار بر خود بپیچید و همچون طره ترسا دلش از صرصر غم لرزید و حیران و بخضوع نگران بود که در آنحال آن برگزیده حضرت ذوالجلال چشم مبارک را گشود و نگاهی بآن جوان نمود که از همان نظر او را از خود رهانید و بخود رسانید و بیک جذبه عنایت آشنا سالک مجذوب را چون مجذوب سالک بسر منزل حقیقت کشانید

آنغریب از یک نگاهی آشنای ما شد | نقطه مجرم فتاد و محرم اسرار شد | مشت خاکی کهان از یک نظر ... شد | سنگی از تاثیر بیضا گوهر شهوار شد

رفت ترسا بچه همچون مسیحا بر فلک | بر سریر سروری بوی سلیمان وار شد | موری از قعر چه تا اوج ... رسید | پشه عنقا شد بر کنند دوار شد

آتشی افروخت در دل بدشت کربلا | بت پرستی چون خلیل آتش گلزار شد | پس آن جوان ترسا بطریقه نصارا آنحضرت را بکمال خضوع و

خشوع تعظیم کرد و مانند بندگان خاکسار دست ادب بر سینه نهاد و در خدمت آن بزرگوار ایستاد و بزبان حال عرض کرد که ای مظهر جلال حضرت ذوالجلال و ای اختر پر وبال مطلع اقبال للمولفه عفی عنه تو کیستی که چنین بیکس و مددکاری

بااین جلال و بزرگی ذلیل اسرائی | نباشی ار تو مسیح ابن مریم السروری | پیمبری تو یقین یا وصی پیغمبر | ز نعمه قوت عیانست سر بزرگ کاری

کلیم عهد خودی یا ز آل عمرانی | بما رسیده خبر از زبور و از انجیل | که بعد عهد مسیح از نژاد اسمعیل | پیمبری ز عرب گردد از حجاز پدید

شود ز کین بپرسش لبان تشنه شهید | گمان من بود این کان بزرگوار توئی | همان شهید جگر تشنه فکار توئی | بمن بگو نسب و نام خود که جانم سوخت

ز آتش غم تو مغز استخوانم سوخت | آن بسمل خنجر وفا آنغریب پایمال کربلا چون از سیمای آنجوان ترسا آثار پارسائی دیده و از

نسیم کلامش بوی آشنائی شنید با وی التفات مشفقانه فرمود و در جواب سؤالش بزبان حال گویا میگفت للمولفه

منم که جد مرا بام عرش معراج است | به پیشه ز نعلین او بسر تاج است | منم که دوحه باغ خلیل را ثمرم | منم که دین خدا را قوام شد پدرم

یکی قبای ولی اللهی است در بر او | که نه فلک شود عطف نیم دامن او | منم که خادم من بوده هست جبرائیل | ز حرمتم بفلک شده دوباره در دانیل

منم یکی ز همان فرقه که حق قدیر | نشان پاکیشان داده آیه تطهیر | ذلیلم ارچه ولیکن عزیز رحمانم | فتد چو نقطه ذلت دلیل خلقانم

منم همانکه بتوریه و صحف و انجیل | شهید گشته مرا کرده کار فرد خلیل | منم که مریم ابن امت ادر من | منم حسین و جناب حسن برادر من

ایجوان جد من همان والا جناب است که اسم مبارکش در توریه مود مود و در انجیل شطیا بست و پدرم همان مولا است که نامش در توریه ایلیا و در انجیل شنطیا ست و برادرم همان بزرگوار است که نامش در توریه تو نو و در انجیل ماسن است و من مظلوم همانغریب شهیدم که در توریه لقب من قتل زاد و در انجیل هوشن است اینقوم بی ایمان که خود را امت جد من میدانند سلوکشان با من سلوک یهود است با عیسی و رفتارشان از قبیل رفتار زناکار است با یحیی چون آن جوان سعادتمند نام و نسب آن سید ارجمند را دانست عرض کرد که ایخسرو والاجناب آیا تعبیر خواب را میدانی حضرت فرمود بلی گفت

دوشم در خواب مسیحا همزبان شد | مرترا گمراه دیده هادی راه جنانم شد | پرتو روح القدس تا بید بر تو | آفتاب دولت از جیبت عیان شد

شد لبت زنده ز انفاس مسیحا | مرغ جانت سوی علیین پران شد | داد عیسایت بشارت سوی جنت | زان بشارت خارزارت گلستان شد

هست تعبیرش همین کامروز اینجا | سوی فردوس برین خواهی روان شد | چون آن نصرانی از آن ذبیح ثانی شنید این مژده معجزه آنچنانی نمود ایمانی

بایمانی که در ضمیرش مستتر بود بازگردید و دریای یقینش موج آمده گوهرهای اخلاصش را آنجا بر انداخت و آتش شوق اسلامش

از دل بیتابانه کشید بی اختیار خود را بقدم آن بزرگوار افکند و اشک محبت از دیده باریدن گرفت و عرض کرد که ای مولای من کور باد
چشمی که ترا بمردمک بیازارد نپسندد و بریده شود دستی که بسوی تو بتعدی دراز گردد ای مولی رتبه و بزرگواری تو را ندانستم از آنچه گستاخانه
بخدمت تو آمدم عذر مرا بپذیر و مرا در پناه بخشایش خود گیر و بشرف اسلام مشرف گردان و با جانم جهاد بسر مغاغرم را بگردون رسان

من عنبریم نظرای شاه غریبانم کن | کافرم اینک اسلام مسلمانم کن
پو فانیستم و آمده ام از ره دور | بر سر کوی وفا بنگر و قربانم کن
گرچه وقتیکه برحیب شود خوان وفا | چون سر قسمت خود آمده مهمانم کن
مستم لایق قربانی تو ای شه دین | یک دنباله رو خیل شهیدانم کن

پس آنحضرت اسلام را بر آن نصرانی ارزانی داشت و او نیز قبولی کرده پای تسلیم بدایره مسلمانی گذاشت چون بشرف اسلام فایض شد عرض کرد که یابن رسول الله دیگر پیش ازین طاقت آن ندارم که ترا باین حال مشاهده نمایم مرا مرخص نمائید که جان خود را فدای جسم مجروحت گردانم و پیش از آنکه چشم از جهان خراب بربندم روی خود را در پیش جمال مبارکت بخون خود خضاب نمایم تا بآن سرخ روئی مژده قدوم مسرت لزوم ترا بحوریان جنان رسانم و مژدگانی آنرا از غلمان رضوان ستانم گویا بزبان حال میگفت نظم لمؤلفه عفی الله عنه

نو مسلمانم ببر دارم هوای تازه | هم دلم هست از شهادت شوق بی اندازه
چون علی اکبر بر در خود غلام از کربلا | زودتر خواهم رسانم مژده اقبال تو
آیم اندر خدمت اکبر باستقبال تو | ترسم او افسرده خاطر باشد ایشاه هدا

پس آنحضرت بمقتضای خلق کریم آن مهمان تازه مسلمان را بسوی خوان نعیم بشارت داد و بجهاد قوم لئیم اشارت فرمود آن جوان مانند شیر غران و دیر بیان نعره زنان روی بمیدان نهاد چون نزدیک قوم طغیان رسید بانگ بر عمر بی ایمان زد که ای پسر سعد بدبخت آتش غضب الهی افروخته باد و جان پلیدت سوخته ای پلید بشعله آتشی می نشاندی که چشمه آب حیوانست و بگلخن جهنم میفرستادی که گلشن جنان است امر بخدا چنین قتل فرزند رسول خدا شوم کشتن سید الشهدا ولد الزناست و روسیاه هر دو سرا الله الحمد که کیده تو باعث رستگاری من گردید و کیدت موجب آمرزگاری باخلعه کفرم روانه کردی با نور ایمان برگشتم بعزم جان ستانیم فرستادی بقصد جانفشانی مراجعت کردم نظم

کور رفتم لیک بینا آمدم | تو فکندی همچو عصفورم بدام
سامری رفتم چو موسی آمدم | من گسستم دام و عنقا آمدم
وقت رفتن همچو تو بودم یهود | با شرار رفتم از سوی حسین
وقت برگشتن مسیحا آمدم | شکر لله با تولا آمدم

پس چند اراجیف … دست بجهاد گشود آن کافران بی امان بر آن تازه مسلمان هجوم آوردند و او را در میان گرفتند آن جوان از قوه ایمان جهادی کرد مردانه و اجتهادی نمود مخلصانه تا جان خود را فدای سید جوانان اهل بهشت ساخت و علم نیکنامی برافراخت و در اعلی درجات جنان با شهدا و صالحین مقیم ابدی شد رحمة الله و رزقنا و ذوقهم اجمعین و لعنة الله علی ظالمیهم و قاتلیهم الی یوم الدین

مجلس سیزدهم در ذکر کیفیت شهادت امام الثقلین و شمس المشرقین و ضیاء الخافقین ابی عبدالله الحسین ع و مشتملست بر دو مشعله مشعله اول در شهادت آنحضرت بنابر روایاتی که قاتل آنحضرت خولی لعین و سنان پلید بوده اند مشعله دویم در شهادت آن حضرت بنابر روایاتی که قاتل آنحضرت شمر ولد الزنا بوده

شهید را ستایم که مستشهدش را چاشنی شهادت از شربت اطاعت اوست و پیمانه شهادت نشان لبریز شهد محبت مجروحان شمشیر ارادتش از هر گل زخمی هزار گلدسته مقصود بسته اند و مذبوحان خنجر عبادتش در دریای خون خویش کشتی مطلوب نشسته کامجویان محفل وصالش بجز ناکامی و ران کامی نجویند و تشنه کامان زلال جمالش ماء الحیات لقایش را از ظلمات شمشیر و سنان جویند لمؤلفه

ناکامیست کام دل طالبان دوست | درمان درد عاشق مسکین قضای اوست
گر صد بلا بجان وی آید ز هر طرف | گوید که چون ز دوست بود سر بسر نکوست

مرآت انتقال صورت نمای شاهد احوال شهیدیست که از حرارت تشنگی جگرش کباب بود و حنجرش از آب خنجر سیراب استدعا نمود که یکقطره آب بلب تشنه ام رسانید گفتند تو میگوئی پدرم ساقی کوثر است صبر کن تا سیراب کند اگر چنین است لب بتکلم گشود که زبان پیغمبر را مکیده ام رحم نمائید تیر بر دهانش زدند که جوابت همین است گفت گلوی مرا رسول خدا بوسیده حرمت او را

نگاه دارید نشان خدنگش ساختند کبابی است کتی فرمود که دستم دست مصطفی هست زیرا که حسین منی گفته بعزیش پرورش داده
را تبعیت یزید در بنا و رودی فریاد کرد که خطیبان در این وقت خطبه نماز با اسم جدم میخوانند پس شما چرا مرا میکشید و سجده سر شرا
بریدند که بمخالفت ابن زیاد بر آوردی

مثنوی

کیست آن شور افکن اندر عالمین | بیکس و بی یار و بی یاور حسین
سر بسجده در مناجات و دعا | گوشه چشمش بسوی خیمها
این چنان دید آن نشسته دین … | سر زخاک بیکسی برداشت زود
چه مغلوب شما گردیده ام | بسته دام بلا گردیده ام
… این راحی کنجه غیر … تم | نیستم اندر دست دشمن عترتم
… باشم از عرب دارم … | از شما دارم ازین رو …
… لکام را اینا زار کسی | چون بایشان مهربانم من بسی
… توانم دید ایشان را اسیر | دست بسته دست دشمن دستگیر
یک بیمار علیلم را کنون | یکدم از بستر نیارد سر برون
الحذار ایدل بود در دردش بسی | جز تو درمانش نمیداند کسی
آن ستمکش آن گرفتار بلا | وانکه دیده اینهمه جور و جفا
آه از آنم کو بجسم چاک چاک | اوفتاد از ضعف تن بر روی خاک
ناگهان عدوان علم افراشتند | ره بسوی خیمها برداشتند
از جگر نالید کی خونخوارگان | دمی زراه و رسم دین ای دارکان
زخمم افزون است هر چند از شمار | هستم اینساعت بحال احتضار
ای عراقیان بی ناموس و ننگ | من بجا زیم نه از اهل فرنگ
انکه تا باقیست جان اندر تنم | تا من اندر دست و پایی میزنم
خواهرانم دختران حیدرند | زاده خیر النسای اطهرند
راس من یا کم ز اکنید از تن جدا | افکنیدم زیر سم اسبها
زانکه من میدانم او بیمار کیست | زانکه او هم چشم من خونبار کیست
در دآن بیچاره را درمان کیست | یعنی در اسر خط غفران کیست

آغاز مطلب گفتگوی این غریق بحار ذنوب بنابر مضامین اخبار صحت اسلوب در مقامی که صاحب مقام محمود و نایب حبیب حضرت معبود معراج گزین قاب قوسین سعادت و مسند نشین اورنگ باقوتی شهادت مدهوش بارقه تجلی جمال و جرعه نوش پیمانه رحیق وصال اعنی باعث رستگاری ثقلین جناب ابی عبدالله الحسین علیه السلام با جسم چاک چاک برخاک هلاک افتاده بود و از حرارت تشنگی مانند ماهی دور از آب در آن گرمای آفتاب بر آن زمین پر آب می طپید و بخون خود میغلطید و بهر طرف که نگاه میکرد کسی نبود که بفریادش رسد نه دلسوزی که قطره آبی بجگر سوخته اش رساند بجز پیکان تیر و نه غمخواری که در حال احتراز بر سرش نشیند بغیر از دم شمشیر مادری نداشت که سرش را ساعتی بر زانو گذارد و پدری نبود که دفع شر دشمنان از و نماید اگر حرکت میکرد از چهار طرف با تیغ و سنانش میزدند و هر گاه بیهوش میشد در آن بیهوشی از شورش عیال چون سپند از روی آتش غیرت می جست و بر زمین می افتاد زبانم بریده باد چگونه بیان کنم حالتی را که بیرون از قوه زبانست و افزون از حد بیان ای خاک بر سرم چسان اراده نمایم سرگذشتی را که فلک از وی در خون نشسته و ملک سیل سرشک از سر نه طبق گذشته نظم لمؤلفه عفی ذنوبه

سرگذشتی که مزارش ملکوتی شنید

پس حسین از دیدنش یا رب نمیدانم چه دید | که هواداری بجز پیکان تیر …
بر سر شاه بیکسی آندم بدامان زمین | چشمهایش را … الاغبار کربلا
پرده بر روی نسیم از خاک آن … | دخترانش را امیداد چون …
نه انیسی غیر شمشیر جفای شامیان | مادری نی در برش اندر نگار آخر …
در برش … غیر از نیزه قوم دغا | دست و پایش را بسوی قبله موج خون کشید
دور نعشش نوحه گر گشته مرغان هوا | خواهرش را چون کسی نگذاشت نزدش …

افتاد اندر سرش گشود گیسوی سفید

مرویست که بعد از آنکه جناب سید الشهدا علیه السلام از پشت زین بروی زمین قرار گرفت بحالتی بود که تا سه ساعت از روز در آن گرمی هوا در میان آن ریگهای سوزان کربلا بر رو در افتاده بود و بگوشه چشم مبارک بسوی آسمان نظر میکرد و با دل شکسته و جان خسته و ناله حزین و آه آتشین روی نیاز بدرگاه بی نیاز آورده متوالی و مکرر میگفت صبراً علی قضائک لا معبود سواک یا غیاث المستغیثین الهی صبر کردم بر قضای تو و نیست معبودی سوای تو ای پناه دهنده پناه جویندگان و بزبان حال میگفت لمؤلفه

چیدم خلیل وار در آتش گل مراد | کشتم شهید فرقه دشمن برای دوست
ای کاش بودی بجز این صد هزار جان | تا کردمی بصدق و ارادت فدای دوست
قربان شدم بکوی وفا در ولای دوست | هر جا که شدم مبتلای دوست
سودا ببین و سود که دادم بکوی یار | یکجان مستعار و خریدم لقای دوست

در آن حال شمر ولد الزنا فریاد کرد که دیگر ما منتظر [illegible]

وَیهِ اقتلوهُ ثکلتکم امهاتکم ای قوم مادرهای شما بعزای شما بنشیند چه انتظار دارید چرا کار حسین را تمام نمیسازید پس سنان لعین گفت برای حسین که ادای حق یزید است و جایزهٔ شما بر مزید آن فرقهٔ پیدین بر سر آن امام بیمعین هجوم آوردند و بنا بر روایتی چهل لعین کمر قتل آن مظلوم تشنه جگر را بر میان بستند مانند کرکس از غلغله و آواز بجانب آن پیشوای اهل نیاز شتابان گردیدند و ابن سعد لعین بشمر لعین در قتل آن سید جلیل بیکس که ببادا امدادی از برای اینکار خلل و داد برسد و شورش تازه برپا شود که باعث اختلال احوال آن شقی دوزخ مآل گردد و آتش بمایانی که کرده است از میان گم شود و حسرت ایالت شهری از بی من

چون شمر ندای اقتلوه کرد / نوحی سوی شاه تشنه رو کرد / تیغ از پی قتل او کشیدند / با ناله سوی او دویدند
یکسر همه گرگ آدمی خوار / خونخوارهٔ خاندان اطهار / یکجا ز خمار کفر مدهوش / سرها ز بخار کینه در جوش
زینب چو بدید زد بسینه / کی وای یتیم شد سکینه / پس ناله و اخا بر آورد / با صوت حزین صدا بر آورد
کی بیکس و اقربا حسینم / مظلوم صف وغا حسینم / ای تشنه خون جگر برادر / بی مادر و بی پدر برادر
تو یکتن و دشمنت هزاران / بهر تو کشیده تیغ بران / صد قاتل و یک فتاده بخنجر / یک پیکر و صد هزار شمشیر
چون بنگرمت چنین برادر / برگو که کنم چه خاک بر سر / نه پای که از جهان گریزم / نه دست که با فلک ستیزم
ای وای ز سختی جان من / ای اوف بمهربانی من / کین گونه بخون و خاک غلطان / بی همت و لمینیدم جان

و اول کسی که از آن چهل نفر دست بیک آن غریب بیمار رسید شیث بن ربعی علیه اللعنه بود و شمشیر برانی در دست داشت چون ببالین آنحضرت آمد که سر مبارکش را جدا نماید آن مظلوم دیده گشود و نگاهی بآن ملعون نمود فی الفور دست بخشش لرزید و شمشیر افتاد و فریاد برآورد که ای حسین پناه میبرم بخدا از اینکه خون تو بگردن من باشد و جدت دعای او را از من نماید و پدرت در روز جزا دست انتقام بر من گشاید پس حصین ابن نمیر بدین در رسید و تیری بر دهان معجز بیانش زد که پر از خون گردید ابو ایوب غنوی لعین ابدیرا اختیار کرده تیر دیگر بر بوسه گاه حضرت نبوی زد که آن ایوب دشت کربلا از صدمهٔ آن تیر بلا چون مرغ نیم بسمل بخود پیچید و بر خون خود غلطید و زرعة ابن شریک کافر نیز ضربتی بدست چپ آن شهید غریب زد که خروش از اصحاب یمین خواست و ضربت دیگر بر دوش مبارکش رسانید که هوش از سر مقربین ربود و بروایت دیگر آن شقی ملعون نشانه ضربتی بر شانهٔ آنحضرت آشنا کرد آن فارس میدان شجاعت نیز ضربتی بر آن کافر بیحیات زد و او را بر زمین انداخت پس آن دور افتادهٔ از رحمت برخاست و ضربتی بر دوش آنحضرت رسانید که برو در افتاد و از حرکت باز ماند مؤلف فرماید

از بس ستارهٔ زخم در پیکرش عیان / خورشید برج ایمان در بحر خون نهان / طاوس باغ جنت از کثرت جراحت / چون مرغ نیم بسمل در خاک پر زنان
از اهلبیت اطهار و اطفال بی پناهش / فریاد و احسینا بر هفتم آسمان / زد جبرئیل بر سر با قدسیان ... / از دیدهٔ سرافیل سیلاب خون روان
زهرا ز باغ رضوان ... / با شور و شین و افغان تا کربلا دوان / زد هر دو دست بر سر ... / کفت العزیز با در قدم ز غم ... شد
ای نور هر دو عینم ای قرة العینم / جسمت ز تیر عدوان ... / بگمر پر برید جسمت ز ریشه جان / در نیمروز ایشان پامال دشمنان شد

پس سنان ابن انس لعین نیزه بر حنجرهٔ گردن آن امام مبین زد و بعد نیزه را بیرون کشید و بر سینهٔ بی کینهٔ آن غریب شهید زد و با وجود طعن اکتفا نکرده حلق مطهرش را نشانه تیری ساخت و خولی اصبحی شقی نیز در آنحال تیری بقصد سینهٔ مبارکش که جای طعن سنان سنان واجب اللعن بود انداخت و سینه که صندوق علوم ربانی بود در هم شکست آنحضرت آن تیر را از حلق و سینهٔ خود بیرون کشید و دست خود را در زیر خون نگاه میداشت چون پر میشد رو و محاسن شریف خود را بآن خون خضاب میکرد و میفرمود هکذا القی الله مخضبا مغصوبا علی حقی یعنی باینطور که میبینم با ملاقات کنم خدا را بجهت مخضوب و حق مغصوب و در روایت دیگر شخصی پرسید که یا اباعبدالله چرا صورت خود را بخون آلوده مینمائی فرمود تا ملاقات کنم جد خود را رسول خدا را باین هیئت و بآنحضرت شکایت نمایم این ظلمها را که بر من واقع شده است راوی میگوید در آنحال زینب خاتون دختر علی ابن ابی طالب علیه السلام چون برادر را بآنحال دید از خیمه بیرون دوید و فریاد وا اخاه بر آورد و آن معصومهٔ مظلومه از

از ملاحظهٔ آنحالت چنان میلرزید که گوشوارها در گوش او حرکت میکرد پس روی بلشکر ابن سعد کرد و بزبان حال زبان بکلام و شروع بتضرع و زاری نمود و خطاب کرد بسوی سپاه کوفه و شام

خداپرست یکی اندرین بیابان نیست / بناله گفت امان الحذر ز اهل شام / چه کرده است حسینم بجز نکوکاری / اگر میان شما یکنفر مسلمان نیست
که این خلیل خدا دست بسته ذبح شود / که میکشید چنین بخواری و زاری / بکشته تشنه کسی گوسفند قربانی / مگر که کرب و بلا دشت کافرستان نیست
نماند است کسی در میان قوم عرب / ندیده کافری اینگونه نامسلمانی / که اینچنین پسرش را ذلیل و خوار کشید / مگر زامت پیغمبر قریش بنسب
که خویش را برسانند مادر و پدرش / چه مردمان کنه کار زار زار کشید / دهید مهلتی آیم دمی ببالینش / امان دهید و مهر یکدقیقه سر شر
ز بسکه مورد شمشیر و نیزها گشته / بدست خویش ببندم دو چشم حق بینش / رهم دهید که آیم بقصد چارهٔ او / تمام عضوی از که گر جدا گشته
بسوی قبله کشم بلکه دست و پا را / فرا بسم آورم اعضای پاره پاره او / کنم چو متصل عضو جدا جدا ایشرا

مرویست که در آنحالت شخصی آمد که آنحضرت را شهید کند آن سرخیل اهل مروت فرمود که ای مرد تو کشندهٔ من هستی و مرا دریغ می آید که تو با آتش دوزخ گرفتار شوی آنمرد از این سخن بگریه در آمد و عرض کرد که فدای مروتت گردم ای پسر رسول الله تو باینحال از سینه و غم ما را میخوری و میخواهی که ما بآتش دوزخ نسوزیم پس شمشیری که بقصد کشتن آنحضرت کشیده بود بحرکت در آورد و دوان دوان نزد عمر سعد آمد و آن پلید از وی پرسید که کار حسین را ساختی گفت کار او را ساخته ام لکن آمده ام که کار تو را بسازم این بگفت و تیغ را حوالهٔ آن غدار کرد که ملازمان آن نابکار یکباره چون پرکار گرد وی در آمدند و زخم بسیاری بر پیکرش زدند و او را از پای در آورده بر خاک انداختند چون آن سعادتمند از زندگی خود دل بر کند

با قلب مستمند روی خود را بسوی آنسید ارجمند کرد و بزبان حال عرض کرد که یا حسین

ناخدا بر چند اگشتیم بر ساحل رسان / منزل امن و رضایت ای امیر و دلم / ای دلیل گمرهان زود م بمنزل رسان / بر تو دادم دل مرا ایشه بکام دل رسان
گشت زار م را بیا آبی و بر حاصل / ای قضا بربسته ام رحمت از برای کنج / مرا زود که چیدنم بر مرگ مستعجل رسان / کشتم ای ابر کرم تخمی که محصولی برم
تشنه فیض شهادت کشته ام از جاده دل

ای اجل زودم بآب خنجر قاتل رسان / پس بآواز بلند عرض کرد یابن رسول الله گواه باش که در سر کوی محبت تو شهید شدم فردای قیامت مرا در جرگهٔ دوستان خود داخل گردان و با شهیدان رکاب خویش بروضهٔ رضوانم رسان آنحضرت فرمود دل خوشباش خواهم کرد و بزبان حال فرمود نظم

در صف حشر بپا حشر دگر خواهم کرد / تن بی سر خود همره گلگون کفنان / شورشی از قلم بر در هر محشر زمان / دشمنان نزاهم خواهم بمکافات اعمال
دوستان را بفرادیس و بجنات رسان / دل قوی دار که تو صاحب این تابش شدی / با ختی جان بر هم زنده جاوید شدی / پس از امروز ز ری ای ابرار الیک
بر و آسوده خوشدل رحم الله و علیک / القصه چون آن عاقبت بخیر بفیض شهادت فایض شد عمر نحس شقاوت

فرجام کمیت نابکی بمیدان بیباکی راند و با کمال خیرگی خود را ببالین آن امام رسانید آن غریب مظلوم چون نظرش بر آن ظالم میشوم افتاد فرمود ای پسر سعد بیحیا تو بقصد قتل من آمده و میخواهی ببغض خبیثهٔ خویش اقدام نمائی آنروسیاه قدر از خجل و شرمسار گردید و روی سخن خود را از آن سرخیل اخیار برتافت پس یکی از آن اشقیا را که در جانب راست او سواره ایستاده بود مخاطب ساخت که انزل ویحک الی الحسین و ارحه فرود آی ای وای بر تو حسین را بقتل برسان پس خولی اصبحی لعین مبادرت کرد و از مرکب پیاده شد و بنا برین روایت در همین حالت آنحضرت را شهید کرد اما بنا بر روایت آنملعون خواست که سر مبارک آنحضرت را از بدن اطهرش جدا نماید دستش لرزید و هراسان برگردید شمر لعین بان پلید گفت خدا بازویت را بشکند چرا میلرزی پس بنا بر روایت ملهوف که صاحب مجمع نیز از بحار مثل او ایراد نموده سنان ابن انس نخعی لعنه الله فرود آمد و گفت وَاللهِ اِنّی لَاَحْتَزُّ رَاْسَکَ وَاَعْلَمُ اَنَّکَ ابْنُ رَسُولِ اللهِ وَخَیْرُ النَّاسِ اَبًا وَاُمًّا یعنی قسم بخدا که من سر تو را از بدن جدا میکنم و میدانم که تو فرزند رسول خدائی و بهترین مردمانی از جهت پدر و مادر پس آن کافر شقی خنجر بر حلق جگر گوشهٔ رسول خدا گذاشت و سر مبارکش را از بدن جدا ساخت و تن اطهرش را در میان خاک و خون انداخت نظم لمؤلفه

سری که فاطمه بر گیسوش چو شانه زدی / شرار نالهٔ وی تا فلک زبانه زدی / اگر ز آن مبادا یکی تار موی گم گردد / قد چو سرو وی از بار غصه خم گردد
برید میبرد پائی جفاش از پیکر / که نالهاش سر موئی بوی نگرد اثر / شد که حضرت روح الامین ز راه کجا

نو دید خادمیش باعث چو که در افلاک | نمود فخر بخیل فرشتگان بهما | که ایلیا که قدر ز فرزون بود ز شهما | چرا که خادم سلطان عشر قنیم من
کمینه چاکر سالار دین حسینم من | درین شرافت غلمی و حیدر و را | برتبه هیچ ملک را چو خود نمیدانم | فرشتگان مقرب بهر پسند یدند
تمام معترف وی بصدق کردند | همان منم جای سنان شوم پلید | بخاک معرکه بر خون خویشتن غلطید | بریده باد زبانم که آن تن انور
بریده شد سر پاکش زکینه با خنجر | ز سفله پروری ذره کار دون فرماید | که داد خاک بزرگان ز سفلگان بر باد

مشعلهٔ دویم از مجلس سیزدهم در ذکر شهادت جناب سید الشهداء علیه السلام بنا بر روایت مشهوره بر دست شمر ولد الزنا علیه اللعنة والعذاب

و اما بنا بر اشهر روایات چون سنان ابن انس لعین از مرکب فرود آمد که آن امام بیکس و معین را شهید نماید آن بزرگوار دیده اشکبار خود را گشود و نگاهی بآن ظالم غدار نمود آن دشمن خدا از آن نگاه ترسان گشته و روی سیاه خود را از وی برتافت و لرزان لرزان برگشت شمر ولد الزنا از وی پرسید که چرا حسین را بقتل نیاوردی گفت وای بر تو چون چشم خود را بسوی من گشود از شجاعت پدرش بخاطر آوردم لرزه بر اعضای من افتاد و نتوانستم خودداری نمایم از آنجهة برگشتم پس نزد عمر نحس رفت و گفت ای سعد غضب خدا بر تو باد میخواهی جدش محمد مصطفی را در روز جزا خصم من باشد آن ملعون از این سخن برآشفت و باواز بلند گفت ایقوم کیست که مردانه قدم پیش گذارد و سر حسین را از برای من جدا کند هر چه خواهد از من بگیرد گویا بمضمون کلمات زبان حال آن خبیث بوده کیست آنکه برای ادای حق یزید | کند حسین علی را بتیغ کینه شهید

هر آنکه شیعه یکرنگ آل سفیانست | چرا ز کشتن آل علی هراسانست | روید رود سر شه از تن جدا سازد | در اینمعامله حق یزید ادا سازد
هر آنکسی که رود مستحق احسانست | چرا که قتل حسین خدمتی نمایانست

شمر حرامزاده بفریاد برآورد که ایها الامیر آنکسی که تو میخواهی منم دل خوش دار که من میروم و سر حسین را از برای تو می آورم اینکار کار منست و سرمایه افتخار من گویا بزبان حال لعنت نشانش باین طریق حکایت از احوال ضلالت بنیانش بوده لنظمه

منم که شهره بخونریزیست خنجر من | مرا برای همین کار زاده مادر من | منم که تشنه ام از جان و دل بخون حسین | منم که باک ندارم ز سید ثقلین
منم که از کشاکش روز جزا نمیترسم | منم یزید پرست از خدا نمیترسم | منم که دست برآورده ام بقتل حسین | که خون بیگنهان میزنم ز بسیار دین
چنان سرشته بسنگین دلی شده گل من | که غیر جور و جفا نیست هیچ حاصل من

عمر عمر طینت بشمر کافر سیرت گفت برو که از برای تو صله بسیاری هست و جایزه بیشمار پس آن زاده زنا کمر قتل فرزند رسول خدا را بر میان بسته با سری پر زکین ببالین امام مبین آمد و در آن حین آن قدوهٔ ارباب یقین از شوق وصال بیهوش و از ضعف حال بیهوش بر زمین افتاده بود که آن ظالم خیره سر در رسید و بر سینه بی کینه آنسرور نشست و بیکدست محاسن شریف آن بیهوش پیمانهٔ الست را گرفت و با دست دیگر خنجر خود را از غلاف کشید که سر منورش را از بدن جدا نماید آن برگزیده حضرت ودود چشم حق بین خود را گشود و با ناله حزینی فرمود که یا ویلک من انت لقد ارتقیت مرتقی عظیما ای مردود وای بر تو آیا تو کیستی که بر مقام بلندی بالا رفته گویا بزبان حال فرمود

کیستی گر این بروی سینه ام بنشسته | آشیان ای زاغ بر شاخ بلندی بسته | بجفا جو بی مروت بیحیا تو کیستی | زمن بیکس چه میخواهی ای بدگهر چیستی
شکن ای بیحیا قبه صندوق سر اسرار را | رخنه مفکن بیش ازین گنجینه اسرار را | سینه بی کینه ام از زخم شمشیر و سنان | گشته تکبیر چاک چاک ای سنگدل برخیز از آن
این همان سینه است کو آرام جان مصطفی است | اندرین سینه دلی باشد که او عرش خداست
این بود فهرست دیوان ولای ذوالجلال | باشد این سر لوح اسطرلاب اسرار اله

آن سر مست باده عداوت در جواب آن بیهوش پیمانه محبت گفت مگر مرا نمیشناسی که من کیستم منم شمر ذی الجوشن که بقتل تو کمر بسته ام و دست بکشتن تو افراشته ام آن امام مظلوم تبسمی نمود بعد از آن فرمود ای شمر مگر تو مرا نمیشناسی که میخواهی مرا بقتل برسانی آن حرامزاده در جواب آنحضرت آوازه گفت ترا نمیشناسم و اصل و نسب ترا هم خوب میدانم تو ای حسین جدت محمد مصطفی است و پدرت علی مرتضی و مادرت فاطمه زهرا و برادرت حسن مجتبی آنحضرت بزبان حال فرمود لمؤلفه

گر ای لعین تو خوب چنین میدانی | تو که میشناسی ای شمر من و جد و مادرم را | بکمال علم دانی پدر و برادرم را | ز چه پس ای لعین چو بکشی چنین بخواری
بکن ای لعین تو رحمی بسر شکسته ام | بچه مذهب و چه ملت بود این روا که آنان | کر بریدن بیکسی سر نور سید جهان | بکدام جرم و تقصیر کشی اینچنین بخوارم
ز شرار ناله من دل سنگها بسوزد | دل بحث تو ندانم که بمن چه افسوزد | بگو ای ستمگر دون عوض چه کشتنم

که حصول مدعای تو بغیر کشتنم نیست

آن ظالم بی مروت گفت ترا ای حسین میکشم تا از یزید جایزه بی اندازه بستانم اگر ترا نکشم از آن جایزه محروم میمانم حضرت فرمود ای شمر جایزه یزید را بیشتر دوست میداری یا شفاعت جدم رسول خدا را آن پلید گفت ای حسین یک حبه از جایزه یزید در نزد من بهتر است از تو و جد تو پس حضرت فرمود ای شمر وای بر تو حال که ناچار مرا خواهی کشت پس یک شربت آبی بگلوی تشنه من بچکان که جگرم از تشنگی سوخت و دلم از آتش عطش کباب شد گویا بزبان حال مضمون این سخنان ملال انگیز را آن نغمه پرداز سینه سوز میفرمود

تو را اگر کشتنم دوران بکامست | مرا هم این زمان کارم تمامست | نما منع کیفیت بیش از حبیبم | کس لب تشنه در وقت وفاتم
بچکان بکام من یکقطره آبی | بکن با این گنه کاری ثوابی | بتشنه اگر کسی خنجر گذارد | برای قاتلش بی مدارد
بگیرد خون آنمقتول زود دستش | ز ران سود نباشد هیچ سودش | کشد گر تشنه لب از سینه آهی | بسوزد از شرارش مرغ و ماهی
ببرس ز ناله سوزانم ای شمر | به پیش از انشا فغانم ای شمر | ز سوز تشنگی سوخت جانم | بده آبی که بر آتش فشانم

آنکافر سنگین دل گفت ای حسین قسم بخدا که یکقطره آبی بتو نخواهم چشانید بلکه شربتهای مرگ را پی در پی بکام تو خواهم چکانید پس آنحضرت فرمود ای شمر امروز چه روز است و اینساعت چه ساعت است آنملعون گفت امروز روز جمعه و اینساعت وقت نماز جمعه مسلمانانست حضرت فرمود ای ظالم در اینساعت خطیبان امت جدم در بالای منبرها خطبه باسم جدم میخوانند و بر او صلوات میفرستند و تو در چنین وقتی مرا باین ذلت و خواری میکشی و حال آنکه میدانی که من عزیز رسول خدایم ای بیحیا حضرت رسول روی خود را بر سینه من نهاده و تو بر آن نشسته و بر حلق من بوسه داده و تو بر آن خنجر می نهی روح زکریای مظلوم بر جانب راست و روح یحیی معصوم بر جانب چپ منست و ارواح مقدسه انبیا و اولیا همه در نزد من حاضرند تو میخواهی در چنین حالی مرا بقتل برسانی و خونم را بزمین بچکانی گویا بزبان حال میگفت لنظمه

خون من مبتلا از همه خونها جداست | زانکه مرا خونبها غیر همه سوی اوست
داعی خونم بتول شاهد قتلم رسول | آنکه ختم علی داور حکم خداست
سجدهٔ ذکر ملک در همه نه فلک | زمزمه واحسین ناله واحسرتاست | سهل بود این کشتنم گر غم من در سما | ناله قدوسیان حرم کبریاست
میکشیم زار زار چار طرف کربلا | روح همه انبیا جان همه اولیاست | جامهٔ گلگون من بهر عزا تا جزا | بیرق گلناری لشکر عرش علاست
شاه نبی بیدریغ بر گلوی تشنه ام | شرم کن ای بیحیا بوسه گه مصطفاست | در روضات جنان در غرفات بهشت | چشم همه حوریان از غم من بر بکاست
پیش دو چشمم بکن تو سرم از تن جدا | حرمت او را بدار دختر اندر بلاست | خواهر غمدیده ام زینب بیخانمان | پس بچه‌ها با فغان در جزع و واویلاست
آنهم از آسیب دهر هست تنش ناتوان | زین عبا دلم است درد دلش بیدواست | اهل و عیالم همه بیکس و بی یاورند | محرمشان بکفر در همه کربلاست

پس فرمود ای شمر اکنون که اصرار در کشتن من داری پس روی خود را بگشا که من صورت ترا ببینم تا امر واضح و صحیح گردد آنلعین خونخوار پرده از رخسار نحس خود بر داشت حضرت نگاه کرد دید دندانهایش مانند خوک از دهانش بیرون آمده است فرمود این یک نشان از نشانهاست که جدم خبر داده بود بعد فرمود که سینه اترا هم باز کن تا ملاحظه نمایم آنمردود سینه پرکینه اش را گشود حضرت چون نظر نمود دید داغ برص دارد فرمود الله اکبر صدق رسول الله ص این نشان دیگر که رسول خدا تصریح کرده بود شمر گفت الحسین بکر جدت چه گفته بود که صدقش بر تو معلوم شده و اینچنین تصدیقش میکنی حضرت فرمود امشب آنجناب را در خواب دیدم که به پدر بزرگوارم فرمود یا علی فردا وقت نماز پیشین این پسر ترا خواهد کشت کسی که ابقع و ابرص است و بسیار شبیه است بسگها و خوکها چون ملاحظه کردم دیدم آن نشانها که جدم داده است مجموع در تو ظاهر است تصدیق کردم رسول خدا را و میدانم که کشنده من تو خواهی بود آنحرامزاده از این سخن در غضب شد و گفت الحسین حال که مرا بسگ و خوک تشبیه میکنی بخدا قسم که من سر ترا از قفا میبرم تا بیشتر آزار بکشی و دلت زیادتر بسوزد گویا بزبان حال چنین میگفت نظم لمؤلفه

که اعضای تو پا تا سر بسوزد | ببرم از قفا اینک سر ترا | که جان را ز آتش فزونتر بسوزد | شراری افکنم از کین بجیبت
که از آه دلت خنجر بسوزد | چنان در حلقه آتش فروزم | که نعش قاسم و اکبر بسوزد | بیک خواری برم حنجر ترا
که بیمار تو در بستر بسوزد | کشم در خون تنت را پیش زینب | که زینب تا صف محشر بسوزد | فروزم در سرت سوزان بلائی
انتقام مقتضی آنست که گویم

در آنوقت آن امام مظلوم در جواب شمر حرامزاده مشوم بزبان

حال فرمود نظم لمؤلفه

سر غالب سرم را از قدم
که بهشت افلاک با اختر بسوزد
تن زهرا دل حیدر بسوزد
که خور در قبهٔ خاور بسوزد

میفکن آتش اندر جسم زارم
مکش لب تشنه ای بی‌مروت
دل از بهر که تا محشر کباب است

گرا میان جهان کیسر بسوزد
که ابراهیم این آذر بسوزد
مبادا زمزم و کوثر بسوزد
مکن کاری پس از محشر بسوزد

سوزانم آتش تو یعنی دلم
مکش در خون شدم کز سوز این غم
مکن آغشته بر خونم رحم را
در آنوقت آنحضرت برمق آخر

رسیده بود و تشنگی او را هم مافوق متصور نبود و از شدهٔ عطش گاهی در غش میشد و گاهی بهوش می آمد و آهسته آهسته العطش العطش بزبان مبارکش میگفت اینجا بید در آنحال آن ظالم بیمروت از شدهٔ غضب و کثرت عداوت با پای نجس خود که بنابر مشهور چکمه هم داشت لگدی بر سینهٔ سکینهٔ آنحضرت زد و گفت ای پسر ابو تراب تو میگوئی پدرم ساقی کوثر است و دوستان خود را

از حوض پیغمبر سیراب میکند پس صبر کن که تو را هم که پسر اوئی سیراب کند نظم لمؤلفه

زد پی بر سر که طاق کعبهٔ ایمان شکست
زد طلسم گنج ستر قادر سبحان شکست
پهلوی خیر النساء در محفل حوران شکست

جبرئیل الکلیل خود را بر زمین زد کی درو
ز بهمان ارکان عرش و کعبهٔ دین شد خرابا
آسمان لرزید از بس عیسی اگر زاد

سر بسر ارکان عرش حضرت رحمن شکست
پشت پیغمبر بصحن روضهٔ رضوان شکست
پنجه بیضا ضیای موسی عمران شکست

زان لگد چون سینهٔ سلطان مظلومین
ریخت آن لعل چو گوهر کینه اندر سینه اش
ضربتی از نو بفرق حیدر صفدر رسید
آتش نمرود بر جان خلیل الله فتاد

کشتی نوح نجی در لطمهٔ طوفان شکست چون در روزی که حضرت روح الامین خبر شهادت جناب سید الشهدا علیه السلام را از جانب پروردگار برسول مختار رسانید باین کیفیت بود که عرض کرد یا رسول الله حقتعالی میفرماید من میخواهم که حسین در راه من شهید شود بشرط رضای خود شرح رسول خدا صلعم آنخبر را بنور دیده خود رسانید آنحضرت عرض کرد که یا رسول الله منهم بمقتضای مشیت آلهی راضی شدم بجهانکه در عالم ذر اختیار کرده بودم بشرطا آنکه اول قطره که از خون من بزمین رسد خداوند احد مرا شفیع گنه کاران امت تو گرداند و عصیان دوستان و شیعیان مرا ببخشد لهذا در آنوقت که شمر لعین میخواست که آنحضرت را شهید نماید آن شفیع مجرمان روی بدرگاه قادر سبحان کرده عرض کرد که آلهی من بعهد خود وفا کردم تو هم البته بوعده

خود وفا خواهی کرد گویا بزبان حال چنین میگفت نظم

زدم بس دست و پا در زیر شمشیر برای تو
ز شوق خلعت وصل تو با این جسم صد چاکم
ز جرم شیعیانم در گذر یا رب تو در محشر

که خود را در عنایت شهید کربلا کردم
بتن پیراهن جان را بصد حسرت قبا کردم
که من خود را برای دوستان خود فدا کردم

الهی جان شیرین را بدرگاهت فدا کردم
حرامم باد هر شربت که از تیر بلا خوردم
با تعهدی که با من کردی ای جان آفرین
بنده اراسید که الحسین داغ خش دارد که ما نیز بوعده خود وفا خواهیم

بحمد الله بعهد دوستی آخر وفا کردم
اگر خدمت قربت تو فکر خونبها کردم
وفا کن زانکه آن عهدی که من کردم وفا کردم

کرد و آنقدر از گنه کاران شیعیانرا بتو خواهم بخشید که تو راضی شوی حقوق مند گیست اتو چون ادا کردی براه دوستیم جان جان خود فدا کردی من آنکم که بود در خور خدائی من پسندم آنچه بود شان کبریائی من تو را بتاج تقرب چو سرفراز کنم بروی تو در احسان و لطف باز کنم ببخشم آنقدر عصیان این اطاعت تو که پر شود همه پیمانهٔ شفاعت تو چون آن منتظر اجابت سوال آن ندای مسرت اشتمال را از هاتف غیبی شنید خاطر مبارکش چون گل از نو شکفته گردید الآن طاب لی الموت یعنی حالا

مرگ برمن گوارا شد گویا بزبان میفرمود شکر لله که عطای عام دوست
مژدهٔ احسان جانان منت دیگرم از بهر منافع اشطار
جئت بسم الله الرحمن الرحیم آمدم اید وست مسرور آمدم
تا بقایم تو اذ و البقا درّ آرام مهر جهان آرام کن

شد دلم خرسند از انعام دوست این بشارت احسان منت
تا بکی صبرای جل ستی بر آر طاب لی الآن موتی یا کریم
رستم از ظلمت سوی نور آمدم
قطره ام موجی زده و در یام کن

خویش را از خویشتن کردم فنا
آه آه و مصیبتاه زبانم

زبانم بریده باد پس شمر ولد الزنا آن قربانی کوی وفا را با لب تشنه بر دو در انداخت و تیغ جفا بر قفای آن مذبوح خنجر بلا نهاده گفت
اَفَلَكَ الْيَوْمَ وَنَفْسِي تَعْلَمُ عِلْمًا يَقِينًا لَيْسَ فِيهِ مَزْعَمُ وَلَا مَجَالَ وَلَا لَا تَكْتُمُ اَنَّ اَبَاكَ خَيْرُ مَنْ تَكَلَّمَ
قسم بخدا که سر ترا میبرم و حال آنکه میدانم که جدت برگزیدهٔ خداوند عالمیان و پدرت بهترین سخن گویانست و ترا میکشم با وجود اینکه شکی ندارم که بزودی از کردهٔ خود پشیمان و فردا در آتش سوزانم آن ملعون شوم از اوداج آن مظلوم را میبرید و در زیر تیغ

میسنالید و فریاد میکشید که یا الله واحمداه واعلیاه واحسناه واحمزتاه واجعفراه واعقیلاه واعزبتاه واقلة ناصراه
وجدی محمد المصطفی واقتل عطشانا وابی علی المرتضی کشته مسموم و جدم محمد مصطفی است کشته مسموم تشنه و پدرم علی مرتضی
است خلاصهٔ کلام آنکه آنکافر شقاوت فرجام بداو زده ضربت سر منور آن امام انام را از بدن جدا ساخت و تن اطهرش را در
میان خاک و خون در انداخت سلام الله علی الحسین و اصحابه و لعنة الله علی قاتل الحسین و اعدائه

مجلس چهاردهم در ذکر بعضی خوارق عاداتی که بعد از شهادة امام تشنه لبان در عرصهٔ جهان نمودار گردید و علت حدوث آنها بر سبیل اجمال لمؤلفه

نکرده ای جهان از آغاز و انجامش وفا با کس
تو هم بر طول سیارت منازای دون ز گاه
عجب بی باکی ای مکین غزال وحشی دینا
فلک بر وفای تو که دشمن کام میگردی
چرا پروردی او را ای فلک آخر بدشتی
غم بیدستی عباس الکندت مگر از پا
مگر مرگ جوانان حسن شادی تو قاسم
بطعنت این بس است ای چرخ کز بهر حسین دائم

تو در این روز آغاز تا انجام میگردی
شوی گر روز محشر بایستهٔ آخر شام میگردی
گر سویت گر سکی آید تو بادی رام
تمام با چه رو بر گرد خاص و عام میگردی
حسین را می‌کشند مهر تو بدنام میگردی
که بی دو سر اندر دهر خرم فرجام میگردی
شده با عشاکه با شادی و با آرام
دل زهرا بود لرزان تو آرام میگردی

ولا تا بی آسایش ایام میگردی
شو سر مست کیف عشرت صبح و مینا
چه دیدی که از جهان غذای چرخ بی پروا
روای صبح روان سید غزال معلع تو کن
حسین شد کشته شمر بهرای آسمان میگردی
علی اکبر شاهی ز پا افتاد دیگر دوران
کف کفالت حفیظت چو شفق دایم نگار است
اسیران حجاز برابو برا شاهی شهر شام
بو بزا اخلاص ای بیدل که محرومی گردون

رز پی ناکامی برای کام میگردی
اگر جمشید باشی عاقبت بیجام
که دایم بر مراد خصم خون آشام
اگر شر سابر چه در آنجام میگردی
چه بیدردی که با این در دو بیت ایام
ندانم با چه طاقت بعد از آن ناکام
ولیکن روز و شب از رحت بنی فام
خوت دیدی ولیکن با رصبح شام
این جا چه پس افسانهٔ ایام میگردی

آغاز مطلب گفتگوی این نقد عمر با جنت کعبتین حرم و خفا بنا بر مفاهیم اخبار صحت اثما در جا بیست که چون از دغا بازی آئین چرخ شطرنجی و کجروی فرزین دهر پیچی کوفیان بیوفا بیدق بیجانی بخانهٔ بی پردانی راند از خلع در سرای ششدر پیچ افرا خشد و عراق انجا با حیله باز پشوه نرد کینه بنیاد و بیا رسم فتنه سازی آغاز کرده شاه گردون بساط حجاز را که در فیل ما نامات بود و از اسب حیات پیاده ساختند و سر منورش را با رخ گلگون از پیکرش و تن مطهرش را با زخم ار ستاره افزون بخاک ممات انداختند و منصوبهٔ خصم عنید یعنی یزید پلید را از روی طرب در اول ندب با دست خونین دست نشین کرده دل آن مستحق عذاب شدید را از تشویش خلافت حسین شهید برداشتند

دشمنان دین چو پر دو فتنه و کین با حسین
آنسر را کز شرف گردون بودی همسر
پیدا می اندند و برق در جهان افروز
گوی چوکان جفا کردند و خوار ساختند
آتشی کز رتبه برتر بود از افلاکیان
زهین شهار سرش کردند از پیکر جدا
جسم صد چاکش بخاک کربلا انداختند
بعد قتلش اسب بیاکی بجسمش تاختند

در آنوقت از اثر آنواقعه عظمی باد سرخی با حرارت آمد و غبار سیاهی برخواست که از مشرق تا مغرب همه آفاق را فرو گرفت بحیثیتی که اهل عالم گمان بردند که قیامت بر پا شد یا عذاب آلهی بر ایشان نازل گردید زمین ساکن از لرزیدن بچرخ افتاد و چرخ متحرک از چرخ و حیشان از فلوات رمیدند و مرغان از وکرات دریا ها از آن طوفان موج بلا در آمدند و ماهیان از حضیض عمان بر اوج هوا گریستان بنا و جوش کردند و جبرئیلیان آغاز خروش خون از آسمان باریدن گرفت و از زمین جوشیدن رشتهٔ انتظام کائنات گسیخته شد و خاک مصیبت بر سر مخلوقات ریخته فریاد و احسینا از کوه و صحرا برخواست و غوغای واشهیدا از ارض و سما کاسهٔ خورشید لبریز خون

گردید و بر فرق اهل تیره از کون شمر بر حلق حسین چون تیغ آتش بار زد
مرکز عالم تو گفتی در چون پرکار زد
ناله زهرا شرر بر ثابت و سیار زد
بر فراز عرش اعظم برق کلنار زد
یوسفان در قعر بئیش سوخت از غم آخرین
سید آتش افکند آتش در جهان

سینهٔ عنقای مغرب چون دل سیمرغ قاف
همچو آن شرر بر خواست از ظلم خون
جوش زد خون حسین آنسان که از سطح زمین
عیسی گردون نشین بر نیلی غم دستار زد
نار غم زین ماجرا بر فرق طور آتش

خویش را از غم خلیل از کنان بر نار زد
سوخت از بس ناله سوزان چو موسیقار
در هوا برقی شده در دشت در کهسار
موج آن خون لطمه بر گنبد دوار زد
طیلسان اطلس خود را سپهر نیلگون

آنچنان لرزید عرش کبریا کز اضطراب
تشنه لب چون شد شهید آن نور چشم مصطفی
از رخ گلگون شاه تشنگان
بسکه رخ سائید خاک مقتلش را جبرئیل
همچو دستار مسیحا بر خم زنگار زد

مؤلف گوید مخفی نماند که سبب شهادة سرور شهیدان و آبان کیفیت در دست دشمنان و علت حدوث آنهمه خوارق عادات را بعد از وقوع آن واقعه کسی نمیداند مگر خداوند سبحان و راسخان در علم لکن بیانش بلکه

راه حق جویی را بقدم صدق و اخلاص بپوید و لوح خاطر از لوث بی انصافی و وسواس بشوید میتوانند بعد از تتبع کردن در اخبار ائمه اطهار بعضی وجوه آنرا تذکرة لاولی الابصار گویند چون بسبب شهادت آن بقدری که خداوند رحمن مصلحت در فهمیدن آن دانسته از احادیث ائمه انام صریحا بخاص و عام بحدی رسیده که از کثرت اشتهار مستغنی از اظهار است لهذا کمیت خامه را از میدان تکرار آن صرف عنان نمودن بسر منزل صواب اقرب و برعایت ترک اطناب آنست است اما علت حدوث خوارق عادات را بجمله بعد از قتل آن سرور اهل سعادات اگرچه آنهم تویحا بلکه تصریحا از اخبار بسیار رسیده لکن شهرتش از فقرهٔ اولی کمتر و اینمقام را اقتضای بیان آن بیشتر است در اینجا به وجه بعنوان احتمال بر سبیل اختصار ایراد مینمائیم که شدکاری بجهة ارباب حال بوده باشد وجه اول آنکه همچنانکه نظر بلازم معنای لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْأَفْلَاكَ وجود مبارک خاتم الانبیاء صلواة الله علیه باعث ایجاد ممکنات است همچنین بمفاد لَوْلَا الْإِمَامُ لَسَاخَتِ الْأَرْضُ وَالسَّمٰوَاتُ وجود امام علیه السلام نیز علت بقای نظام کاینات است اما وجود نه یعنی الحجود حضرت ختمی پناه علت ایجاد است از جهة اینکه بنا بر مدلول حدیث کُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكَيْ أُعْرَفَ ایجاد ممکنات محض از برای معرفت و شناسائی حق است و وجود مبارک رسول عالیشان در عالم امکان بمنزلهٔ فواد است که مقام معرفت است فلهذا اگر وجود آنحضرت باعث نگشتی معرفت آلهی ممکن نبودی و هرگاه معرفت آلهی نبودی هیچ ممکنی از ممکنات موجود نگردیدی پس اگر وجود آنحضرت باعث نگردیدی هیچ مخلوقی از حیز عدم بعرصهٔ وجود قدم نهادی از اینجا محقق شد که وجود آنجناب علت غائی ایجاد ممکنات باعتبار توحید معرفت مقصود بر وجود آن بزرگوار بلکه بمقتضای کلام حقیقت فرجام حضرت ملک علام که میفرماید خَلَقْتُكَ لِأَجْلِي وَ خَلَقْتُ الْأَشْيَاءَ لِأَجْلِكَ در حقیقت اصل مقصود در ایجاد ممکنات همان ذات قدسی صفات است که عین معرفت حق و حق شناسائی

مطلعت نظم لمؤلفه

زسنگ فتنه بشکست دو دندان در دندانش
فکندند آتشی از شعلهای ظلم بر جانش
بخون خویشتن در دامن محراب غلطانش
که شوانم بیان کردن یکی از هزاران
بپیش چشم وی کشتند یکسر نوجوانانش
بدیدند چو سقای حسین کشته شد عطشانش
روان شد سوی میدان و بدنبالش سپاهانش
زهر سو کوفیان کردند یکسر تیرباران
مثال کو سفندی تشنه لب کردند قربانش

شهی کایجاد شد هر ممکن از واجب بیمن شانش
زدند آتش بباب خانه اش بعد از وفات وی
امیرالمؤمنین کو جسم و جانش جسم و جان نبود
حسن را آنچنان زهری بکامش ریختند از کین
کشیدند از حجازش بر عراق و آنگه ابستند
علی اکبرش کو بد شبیه احمد مرسل
عزا کردند عیشش تا که شد عروسش را
یکی بر سر زنان چون سایه افتادی بخاک ره
زدندش یکهزار و نهصد و پنجاه زخم از کین

تبارک از تبارک تاج قرب آمد ز یزدانش
همان خانه که بودی وزد شب جبرئیل در
رسن بر گردن افکندند از کین قوم عدوانش
که آمد لخته لخته پارهای دل ز احشانش
بروی آنشه لب تشنه و اصحاب و یارانش
بجسم پیرا فکندند اندر خاک میدانش
سیه معجر بسر بر زند با موی پریشانش
یکی با اشک خونین میکرد طرف دامانش
بانجمی که بدروح الامین گهوارهٔ جنبانش

درخشان گوهری کو بود در کون و مکان یکتا
پس از روی پهلوی خیرالنسا از کینه بشکستند
نکردند اکتفا بر آن ستمها بعد از آن کردند
بگویم ز آن ستمها که در حق حسین کردند
کشیدند آخر از شمشیر کین آن قوم بی ایمان
دو دست حضرت عباس را از تن جدا کردند
امان زان ساعتی کز خیمه آن شاه بی لشکر
شه دین با دل غمگین چو آواره شد بفرمانکه
سرش از تن جدا کردند آخر از جفا حقی

اما وجود امام علیه السلام باعث بقای نظام کاینات بعلت اینکه آن والا شان بمنزلهٔ قلب عالم امکانست زیرا که مقام قلب بعد از مقام فواد است و مقام امام هم بعد از مقام خاتم الانبیاست پس همچنانکه جناب خاتم الانبیا پس همچنانکه جناب خاتم الانبیاء صلی بمنزلهٔ فواد ممکنات است بسبب اولویت همچنین امام علیه السلام نیز بمنزلهٔ قلب کاینات است باعتبار ثانویت و همینکه محقق شد که امام علیه السلام بمنزلهٔ قلب است پس لامحاله وجود آن بزرگوار باعث بقای نظام عالمست زیرا که قلب مقام یقین است و یقین موجب اطمینان نفس است و اطمینان نفس باعث مستقیم ساختن جوارح است و مشغول ساختن هر یک از قوی و جوارح را بافعال خاصهٔ خود و همین استقامت عبارتست از انتظام قوی و جوارح بنظم فطریهٔ ذاتیه باعتبار وجود قلب پس همچنانکه انتظام امور قوی و جوارح بسبب وجود قلب است همچنین انتظام امور آسمان و زمین هم باعتبار وجود امام است بنابرین هرگاه اختلالی در احوال امام واقع شود همه آسمانها و زمینها و آنچه در میانهٔ اینهاست از نظم طبیعی خود منحرف میگردند همچنانکه هرگاه تکسری در قلب بهم رسد همهٔ قوی و جوارح و حواس از کار خود باز میمانند

لمؤلفه

چرا به پیکر صد چاک چون بخاک افتاد
هزار پاره نشد چرخ و بر زمین نفتاد
بچهرتم که حسین شد ز پشت زین بخاک
بچگونه بر تن او چون ستاره تیر رسید
بخون نگشت چرا این سپهر بوقلمون
ستاره خون نشد از دیده فلک نچکید

بی یمین وجود جناب زین عباد
بیاد ام آمد از آندم که آن امام شهید
کشید نالهٔ سوزانی آنچنان ز جگر
غریب بی پدر و مادرم برادر جان
بزیر تیغ نشد احسان نظاره کنم
الهی آنکه سموات سرنگون گردد

ز نظم خود بفشاد این سپهر کج رفتار
ز زین فتاد و رخ انورش بخاک رسید
که رفت شعله آن تا بعرصهٔ محشر
شهید بیکس و بی یاورم برادر جان
بده اجازه گریبان صبر پاره کنم
زمین بسان لم جمله بحر خون گردد

اگر نمیشدی آنلحظه او امام زمان
ز خیمه دختر زهرا القد بچو هلال
بگریه گفت که واسیدا حسینم وای
نمودی مر برادر مرا بصبر شکیب
نه دست آنکه توانم رسم بفریاد

جهان ز قتل حسین می بسر شدی ویران
برآمد از برج حیا پریشان حال
قتیل تشنه لب کربلا حسینم وای
چگونه صبر نمایم من ای امام غریب
نه روز آنکه ستانم ز دشمنان داد

وجه دویم آنکه نظر بفحوای مضمون اَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا همچنانکه حضرت ختمی پناه علم مخزن فیوضات الهیه است همچنین امام علیه السلام نیز باب افاضات حقیه و واسطهٔ افاضات خلقیه است اگر باب فیض مسدود و واسطهٔ آن مفقود گردد همه کاینات بسبب عدم قدرت استفاضهٔ فیض بلا واسطه از مبدء فیاض از افعال و آثار و بقای خود عاری مینمایند و عالم بالمره خراب میشود پس از اینجا معلوم شد که از عالم عقول و نفوس و انوار و ارواح و اشباح و اجسام و ابدان و اصلاب و ارحام و مابعدها الی آخر العوالم و در هر عالمی وجود امام علیه السلام بحسب همان عالم باعث بقای نظام آن عالم است مثلا عقل امام در عقول و نورش در انوار و روحش در ارواح و جسمش در اجسام و کذا مابعدها الی الاخر در همه جا وجود آن بزرگوار باعث بقای نظام و آثار است همچنانکه جناب جعفر صادق سلام الله علیه بداود ابن کثیر فرمود یا داود اِنَّ اللّٰهَ خَلَقَنَا فَأَكْرَمَ خَلْقَنَا وَفَضَّلَنَا وَجَعَلَنَا أُمَنَاءَهُ وَحَفَظَتَهُ وَخُزَّانَهُ عَلَىٰ مَا فِي السَّمٰوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ یعنی ای داود بدرستی که خداوند چون ایجاد کرد ما را پس گرامی داشت ایجاد ما را و فضل و برتری داد بر همه مخلوقات و ما را از امینان و ودایع خود ساخت در میانهٔ بندگان خویش و گردانید ما را نگهدارندگان و خزینه داران بر همه چه در آسمانها و زمینهاست پس از این حدیث شریف نیز معلوم شد که وجود امام علیه السلام باعث بقای نظم عالم است بعلت محفوظ ماندن عالم بحفظ وجود امام

لمؤلفه

آنکه بد گنجور گنج ممکنات
منتظم بود از وجودش کاینات
کشته شد لب تشنه اندر کربلا
آن زبان خشک خود را می مکید
می نخواهی خورد آب اندر جهان
من نتوشم از جحیم حامیه
زادراهم رحمت جان آفرین
باشد ای از راه دین آوارگان

آنکه از حکمش جهان آباد بود
کیست آنشاه تشنه بر شور و شین
چون طلب میکرد از اهل کین آب
صبر کن تا چون روی سوی جحیم
آب من از چشمهٔ کوثر بود
سکنم خلوتکه صدق و صفا
من شهم با ملک ویرانم چکار

آنخدای کشتی ایجاد بود
خسرو بی خیل و بی لشکر حسین
طالبی میگفت او را در جواب
نوشی اندر جامیه زاب جحیم
ساقیم بالله پیغمبر بود
هم نشینم انبیا با اولیا
خونریزدانم به منبرانم چکار

کشتیش شد غرق گرداب بلا
آه از آندم که ز عطش شاه شهید
گی حسین چرا آب شیر و شتران
شاه دین گفت ای گروه جاهلیه
منزلم باشد بفردوس برین
جاهلیه جای شما خونخوارکان

پس بمقتضای دلایل مذکوره در آن هنگام که جناب سید الشهدا علیه آنهمه جراحت بجسم مبارکش رسید بخون خود غلطید تا روح شریفش از بدن مفارقت کرد میبایست همه اجسام مجروح و هر ذی روحی بی روح و عالم یکسر مثل طوفان نوح گردد لکن چون در آنساعت ودیعهٔ امامت بجناب سید الساجدین علیه السلام تعلق گرفت لهذا از برکت وجود مبارک آنحضرت نظام عالم برقرار ماند بنابرین آن انقلابات احوال آسمان و زمین با وجود تعلق امامت بحضرت امام زین العابدین ع از جهت این بود که چون تعلق امامت از امامی بامام دیگر موقوفست بر ازهاق روح از امام اول زیرا که امامت در زمان واحد میباید منحصر در فرد باشد مثل نبوت خاتم الانبیا از زمان بعثت الی یوم القیامت و دلیل انحصار را در اینمقام بجهة رعایت احتصار کلام تقاضا نمیکند و در آنساعت که جناب سید الشهدا سلام الله علیه در رمق آخرین بود بیهوش بر زمین افتاد و هنوز روح شریفش از بدن مفارقت نکرده بود در آنهنگام نور امامت بتمامت از آنجناب منقطع و بحضرت سجاد مستقل نگردیده بود از نتیجهٔ آن تغیرات در عالم ظاهر گردید و همینکه آنحضرت شهید شد و نور امامت بالتمام مستقل بحضرت سجاد گردید آن انقلابات برطرف و نظام عالم برقرار شد همچنانکه در اینزمان نظام عالم بسبب وجود فایض الجود قایم آل محمد سلام الله علیه است اگر وجود آن بزرگوار نباشد عالم بالمره خراب و بتحیر محیط بمونه یک رشحه جناب خواهد گردید لمؤلفه

تاکی ای نور ظهور کن فکان … باشی اندر پرده غیبت نهان
تاکی باشیم اندر انتظار … تاکی باشیم در لیل و نهار

تاکی ایصاحب و مولای ما … ننگری بر چشم خونپالای ما
بیجمالت چشم ما را نور نیست … صبر کردن بیش ازین مقدور نیست

تاکی سوزیم از داغ فراق … این فراقست تمالا یطاق
تا ترا اندر جهان گم کرده ایم … گو سعیدان شبان گم کرده ایم

تاکی ای مهر تابان در جهان … پرتوت پیدا و رخسارت نهان
گرچه عالم روشن از انوار تست … لیک صد حیف آنکه پر خسارتست

تاکی سازی نهان رخ در حجاب … تیغ برکش سر برآر ای آفتاب
کشته شد جدت حسین در کربلا … تشنه کام و بیکس و بی اقربا

از پی خونخواهی خون حسین … برجهان افکن فغان و شور و شین
آه از آن ساعت که شمر از دین بری … زد لگد بر سینه سلطان دین

روی او بر خاک آنها مو نهاد … از قفایش دست بر قتلش گشاد
زیر خنجر ناله میکرد و از جگر … کای خداوند حلیم دادگر

گردن من زیر شمشیر جفاست … با وجود اینکه جدم مصطفی است
کشته میکردم غریب و خوار و زار … باب من شد شه دلدل سوار

تشنه میکردم شهید دشمنان … در صداق درم آب جهان
جسم زارم غلطد اندر خون چنین … خونبهایم حضرت جان آفرین

من بعهد خویشتن کردم وفا … تو بعهد خود وفا کن ای خدا
دوستانم را بپا مرزای کریم … جمله را ده ره بجنات النعیم

اما کیفیت عدم انقطاع نور امامت با اتمام از جناب سید الشهدا ع و عدم انتقال آن نور بامامت بحضرت سید سجاد علیه السلام بانظر لوق است که از زمانی که سرور شهیدان از میدان مراجعت نموده و ودیعه امامت را بسید سجاد سپردند آفتاب امامت که در برج دوازده گانه فلک ولایت سایر بود از برج حسینی روی ببرج سجادی نهاد و چونکه از برج حسینی روی بغروب و در برج سجادی روی بطلوع داشت لهذا آفتاب امامت رفته رفته از آنطرف بغروب نزدیک میشد و از اینطرف بطلوع تا آنوقتی که شمر ولد الزنا بر سینه بی‌کینه حضرت سید الشهدا ع نشست و خنجر کین بر گلوی مبارک آن امام دین کشید در آنوقت خورشید امامت بعلت غروب برج حسینی غارب گردید لکن بقیت شعاعش مثل روشنائی بعد از غروب آفتاب در روزگار نمودار بود و در همان حال منتقل ببرج سجادی شد و طلیعه او از آن برج مانند روشنائی بین الطلوعین در جهان آشکار گردید اما قرص آن خورشید هنوز طالع نگردیده بود و همینکه جناب سید الشهدا علیه السلام بدرجه شهادت رسید یعنی روح مقدسش بالتمام از بدن مبارکش راهی گردید آن اشعه امامت که از آنحضرت در جهان باقی بود بالمره برطرف شد لکن در همانحال فی الفور قرص آنخورشید که منتقل ببرج سجادی شده بود از مشرق جهان ظاهر نگردید بلکه همان شعاعش ظاهر بود زیرا که از بسیاری ظلمت کفر که بر آن مرکز دایره امامت احاطه کرده بود آنحضرت در آن حین متوجه عالم باطن بود و بعالم ظاهر نداشت و همینکه اوضاع جهان منقلب و پریشان و احوال زمین و آسمان متغیر و دگرسان گردید از حکمت بالغه خداوند سبحان آنحضرت بالهام غیبی متوجه عالم ظاهر گردید هراسان و لرزان از بستر بیماری برخاست پس در آنحال فی الفور خورشید امامت که منتقل ببرج احتجاب گردیده بود از افق روزگار طالع گشت و عالم را از ضیاء آن ضیا نوری حاصل و انقلابات ارض و سما زایل و کاینات را سکونی کامل حاصل گردید چنانکه از فاطمه دختر امام حسین ع منقولست که ما در آنوقت در دور بستر پدرم نشسته بودیم و بر حال خود گریه میکردیم و برادرم بیهوش در بستر بیماری افتاده بود که ناگاه متغیر الحال و هراسان از بستر برخاست و روی خود را بجانب عمه ام زینب خاتون کرد و بزبان حال فرمود

نظم

نشین که زمان دستگیریست … ای عمه زار دلکباب
ای وای که کشته شد حسینم … وی مادر طفلکان با بم
غلطید بخون ضیاء عینم … برخیز که موسم اسیریست
بر جانب قتلگه نظر کن

رو معجر نیلگون بسر کن … آن اسمی که سرسنین ست
بالله سر باب من حسین است … کشتند ز جور شمر کافر

من بی پدر و تو بی برادر … در کون و مکان خروش و غوغاست
فریاد و فغان و احسیناست … کن جمع تمام طفلکان را

در رم بنشان تو کودکان را … ریزند همین زمان سواران
بر خیمه چو سیل کوهساران … از جوش و خروش قوم اعدا

در خیمه بیا شود چو غوغا … مگذار که طفلکان محزون
از خوف کنند رو بهامون … از کثرت ازدحام مردم

یکباره شوند از میان گم … یا آنکه بزیر سم اسبان
پامال شوند آن غریبان … در خیمه چو افکنند آتش

کردند چو

کردند چو کودکان مشوش … مگذار که از اضطراب و تشویش
طفلان یتیم زار و دلریش … ناگه ز در گوشه و کنار

سوزند از آن شرر سراسر … بر سوختگان باغ حیدر
جهدی کن و چادری بسرکن … اندیشه ز دشمن ستمگر

زان ره شام و کوفه بردار … کین ره خطر اندر و ستپسار
بر گوی بدختران که تنها … غلطان برآورند از پا

ریزند بخاک زیب و زیور … آویزه و یاره و گوهر
کاین لحظه شوند چون گرفتار … در دست یزیدیان خونخوار

اول همه دست کین گشایند … آن زیور دختران ربایند
در بردن زیور آن غریبان … بینند اذیت فراوان

از خود فکنند چونکه زیور … بپسند جفا و جور کمتر

وجه سیم آنکه خوارق عادات هریکی آیتی بود از آیات که حکیم مطلق بمقتضای مضمون سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ بجهة اثبات حقیت حسین علیه السلام و بطلان یزید لعنت فرجام در روزگار هویدا و آشکار نمود که اتمام نموده باشد بر مردمان در راه‌ها و سُبُل لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ هرگاه انچنین علامات ظاهر نمیشد احتمال داشت که مردمان بالکلیه از اعتقاد حقیت آل علی اعراض و بر حقیت آل سفیان اعتقاد نمایند چون از وقوع قضیه شهادت جناب سید الشهدا علیه السلام آن نوع تغییرات و خارق عادات را در عالم مشاهده کردند یقین ایشان بر حقیت حسین و حسینیان و بطلان یزید و یزیدیان کامل گردید لهذا در اندک زمانی با مختار وفادار متابعت کرده دمار از روزگار آل سفیان و شیعیان ایشان برآوردند

نظم لمؤلفه غفر له

در مکافات شهیدان دیار کربلا … جان پاک یزید و قوم او بکیفر گرفت
تا قیامت کی تواند ریزد از خون جهان … خونبهای حضرت عباس آب در گرفت
کی تواند انتقام آنجناب حج بزرگ … قائم ذو الاقتدار آل پیغمبر گرفت
آسمان بعد از شه دین گردش دیگر گرفت … برکف از مریخ تیغ و از زحل خنجر گرفت
لیک با آنجمله دشمن کشتها چرخ پیر … کافرم گر گویم از خصم حسین کیفر گرفت
بلکه تا محشر اگر خنجر زند شوانداو … انتقام یک سر موی علی اکبر گرفت

خدا رحمت کند مختار را که بقتل قاتلان حسین علیه السلام و انتقام دنیوی ابعد رقوه خود از ایشان کشید و دل دوستان را اندکی شفا بخشید تا بحول الله و قوته قائم آل محمد سلام الله علیه ظهور نماید و دست انتقام گشاید و قلوب محبان را شفای کاملی بخشاید چنانکه صاحب مجمع المصائب نقل کرده است از معالم الدین از کاشف اسرار حقایق و رافع استار دقایق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام حدیثی و همچنین از کتاب نظم مسند الی المنتخب حدیث دیگری که حاصل مضمون هر دو حدیث بعبارت سهل نقل معنی این است که چون جناب سید الشهدا سلام الله علیه در صحرای کربلا گرفتار قوم اعدا گردید و همه برادرانش را شهید کردند

نظم لمؤلفه غفر له

شه دین بی برادر بی پسر شد … نهال هستیش بی برگ و بر شد
نگذار حسین باد خزان زد … سموم مرگ بر آن گلستان زد

نوای العطش از بلبلانش … بگردون شد ز طرف گلستانش
سهی قدان چو افتادند از پا … بباغ سروری شد سرو تنها

زگیسو اهلبیتش دسته دسته … بدور مرکب او حلقه بسته
ز رستوران اسرار امامت … عیان شد شور و غوغای قیامت

علی اکبرش غلطیده در خون … چو در دریای درخشان در مکنون
ز یکجانب جوانان حجازی … سر و جان باخته در پاکبازی

اجل چون برق بر پروجوان زد … شراری بر همه کون و مکان زد
تن بیدست عباس دلاور … چو ماهی شد بحر خون شناور

نه عونی ماند در جا نه جعفر … نه عبدالله و نه قاسم نه اصغر

و آن امام مظلوم هرچند استغاثه و استمداد نمود کسی او را یاری ننمود تا آنکه بهشتالی جهادی کرد حق جهاد که هزار و نهصد و پنجاه جراحت به پیکر مبارکش رسید و با وجود اینها اصلا مضطرب نگردید و پشت بدشمن نکرد و ساعت بساعت بجهة انقیاد امر دوست شوقش بجهاد دشمن بیشتر میگردید در این احوال فرشتگان حظایر جلال چشم تماشا بجانب آن غرقه محیط بلا گشوده و از آن اخلاص و لاتحیر بودند تا وقتی که آن نقده ارباب یقین را از پشت زین بر زمین افکندند و چون خنجر جفا بر گلوی آن سر خیل ارباب وفا نشاندند در زیر خنجر فریاد برآورد که یا جداه وا محمداه وا علیاه در آنوقت ساکنان عالم بالا بیطاقت گشته بخروش و غوغا درآمدند و افغان یا سیداه وناله یا مولاه از رواق ملکوت بطاق جبروت رسانیدند و در پیشگاه ایوان لاهوت حلقه سؤال زدند و بزبان حال مترنم اینمقال گردیدند

کی خدا ایکتن و این جمله بلا … این چه صبر است و چه طاقت چه دلا
نگشد ارض و سما بار چنین … این چه عرش است خدایا بزمین

ور دستش ز گل شر بیشتر است
این خلیل تو برین نار چرا است
کس ندید است چنین مظلومی
این شه تشنه لب بی یاور
تو چنین مینگری بر حالش
مصلحت چیست درین ذوالمنن

گر کشش طاقت فوق البشر است
وین مسیحا بسر دار چرا است
نیست در دهر چو او مغمومی
کانچنین خفته بزیر خنجر
زیر شمشیر بدینسان نالش
کانتقامش نکشی از دشمن

از چه این نوح بدینسان باشد
این کلیمت ز تجلای جمال
صبر هر کس بفرج راه نماست
آخر او زادهٔ آزادهٔ پیغمبر تست
تو خداوند شدید النقمی
در آنوقت خطابی از جانب رب الارباب در رسید که ا

کشتیش غرقه طوفان باشد
چند افتد بسر کوی وصال
فرج این شه بیمار کجاست
بندهٔ مخلص نام آور تست
تو که قهاری و هم منتقمی

ای ملائکه نظر کنید بر یمین عرش چون نظر کردند حقتعالی صورة مبارک قائم آل محمد را ظاهر نمود دیدند که آن بزرگوار در جانب راست عرش پروردگار ایستاده و بنماز مشغولست خداوند بفرشتگان فرمود که ای ملائکه من بقتل آوردم بجهه خون یحیی ابن ذکریا هفتاد هزار از بنی اسرائیل او عترت است که خواهم بقتل آورد بسبب کشته شدن حسین ابن فاطمه زهرا هفتاد هزار از بنی امیه را بدست همینکس که قائم مهدیست و انتقام حسین را از دشمنانش خواهم کشید و از برای قاتلان او ست در آخرت عذاب شدید سلام الله علی الحسین و انصاره و لعنة الله علی قاتل الحسین و اعدائه

مجلس پانزدهم در بیان گریستن مخلوقات بر جناب سید الشهدا علیه السلام و ناله کردن حضرت روح الامین در قتلگاه و غارت نمودن اشقیا لباس مظلوم کربلا را بعد از شهادت آن غرقه طوفان بلا

الهی راستی اینکه محمودی و نیست بغیر از تو معبودی یا صمدی من عبدك مددی وعلیك معتمدی الهی بیک نکهت که از قید بکامم برهان و بحلقه یگانگان درگاهت رسان یعرفونك بفطن القلوب وانت فی غوامض مسترات سترات الغیوب الهی میگویم که از آشنائیت معذورم لانك احتجبت عن الاوهام والابصار که بشناسائیت مأمورم لانك تجلیت للقلوب بالعظمة والافئدة پس خود آشنائیم ده کیمیای غمیم و بداروی قدح فیضت شفا بخش که نیست بجز تو طبیبم انت الله لا واضع لما رفعت ولا مانع لما اعطیت الهی که کارم بهوای آمرزکاری تو است و ناکرده کاریم بامید عطای کردگاری تو پس بر خط غفرانم ده که آمرزکاری و بکار ناکرده مندم عطا کن که کردگاری فانك لرب الجواد الکریم ولا یتعاظمك غفران الذنب العظیم الهی گلزار محبت چه بسیار شور افزاست که طایرانش در چنگال شاهین بلا نغمهای گوناگون شوق هزار دستانند و هزار دستانش در حلقه دام هوای ارغنون وقت کرمان فغان ما مستسلما لله توجها الی الله توکلا علی الله و لاله زار اطاعتت چه قدر خوش آب و هواست که غنچهایش همگی گلبن بهانند و گلهایش جملگی لاله گون کفنان سبحان الله این چه اخلاص است که دوستانش را بجانبازی اختصاص داده و این چه ارادتست که مرمدایت بی اختیار پهلو بخاک شهادة نهاده اند که اگر جسم پسر حسین است زخمش از ستاره افزونست و اگر علی اکبر حسین است غرقه گرداب خون هرگاه عباس علمدار حسین را گویم دو دست از تن جداست و چنانچه قاسم داماد وفادار حسین را جویم دست و پایش ز خون حلقش در حنا نظم

ای بگلزار تو گلها همه گلگون کفنان
غنچهایش همه زخم ترخ خنجر زنان
شاهد حسن تو یارب چه جمالی دارد
کانچنین صف شکن افتاده همه صف شکنان

ای دوستدار حسین اگر دیده بینای محبت را بگشائی و بدقت نظر بصیرت ملاحظه فرمائی واقعه کربلا را که هزار و یکصد و هشتاد و هشت سال قبل ازین اتفاق افتاده امروز در همین مجلسی که نشسته معاینه برأی العین میتوانی مشاهده نمائی زیرا که در مرحله محبت بعد زمانی و مکانی هیچیک حاجب دیده بینندگان نمی تواند گردید پس نگاه کن و بچشم خود ببین که علی اکبر فرزند بیچاره مولای تو حسین در یکطرف قتلگاه افتاده در میان خاک و دست و پا میزند و مظلوم کربلا سر آن ناکام فرزند را بر زانو نهاده دست بر پیشانی او گذاشته و مانند ابر بهار زار زار میگرید و میگوید ای علی اکبر نوجوان من و ای قوت دل آرام جان ای همصورة جد بزرگوارم و ای همنام پدر والا تبارم ای رعنا غزال دشت شهادة و ای یکتا نهال حدیقه سعادة ای میوهٔ قلب پدر دردمند ای زور بازوی روز نبرد من کدام بیمروت جسمت را اینچنین بخاک انداخت و چه بیرحمی ز دار داد جوانی هلاک ساخت خدا بکشد کشندگان نور الهی

نسل ابن سعد

نسل ابن سعد از زمین برافتد که نسل مرا از زمین برانداخت ای علی اکبر وای جنبای دیدگان پدر المؤلفه

نه دیده کام ز ایام نوجوان پسرم
ز من بپرس که ای پیر ناتوان چه بسی
بهیچ گونه ببالین تو زمین پسرم
که من بکرده ای نور دیده داماد
ولی کفن خجلم با تن برهنه ات ای پسر
اگر چه بعد وفات کنند ملا فهما

بیا ببوی من خسته جان تنگ جگری
بروی من ای اکبر تو چشم خود وا کن
زبان خشک تو گویا بکام چیست
تو خود عروسی رنگین نموده ای
مخواه پیش عدو ای پدر شکسته را

نسوختم پسری اینچنین بدل پدری
منم حسین پدر تو مرا تسلا کن
که حرف میزنی با من ای قد رعنا
به نوعروس شهادة کنون شدی داماد
الحمله میروی آنکه بوس دست را

چرا فتاده ای نونهال نو ثمر
برآر هر چند المسیح من نفسی
غم تو گرد بیک لحظه اینچنین پیرم
ملول گشته دلم ز غدار ناشاده
نکرده ام پدری ای پسر تو حق پدر
پس از تو خاک بفرق جهان و هم جهانیان

وهمچنین بجانب دیگر قتلگاه مشاهده کن ببین که عباس برادر حسین با مدار بیتنهایت در کنار معرکه افتاده و نیم جانی در پیکرش باقی است و جناب سید الشهدا علیه السلام میخواهد که او را بخیمگاه رساند که شاید خواهران عزیزش یکبار دیگر دیدار او را ببینند اما چون دست خود را بجانب بازوی راستش میبرد که بازوی او را بگیرد می بیند که از پیکرش بریده اند میرود بازوی چپش را بگیرد می بیند از بدن جدا کرده اند میرود هر عضوش را که از زمین بر دارد می بیند از بس زخم بلا زده اند آن عضو از پیکرش جدا میشود پس آنحضرت برد و جسد برادر میکردد و زار زار میگرید و برادر برادر میگوید و ناله میکند که ای وای برادر رشیدم رفت ای واویلا برادر جهه بانم کشته شد ای وا مصیبتاه پشتم شکست پس رو بروی عباس نشسته بزبان حال میگوید المؤلفه

ای مه اغبر تو چرا افتادهٔ عباس خاموش
کر ایستاده ام اینگونه در برابر تو
کرز یاد تو رفته است رسم تعظیم
که دشمنم ز علم باشد از جدال ترا
برادری بچه روزی دگر بکار آید

کجاست حرمت ای نوجوان برادر تو
مرا ببین که چسان بیکس و مددکارم
سپاه کینه علم را چو سرنگون بنمود
تو اگر سخن آید ازمن نیکو یم

اگر تجلی طور زبوده از سر هوش
ستاده ام من و تو خفته برابر من
چه وقت خواب که امشب امید دگر ام
یقین که کوکب بخت مرا ز بون بینی
ز من مرنج که بی اختیار میگویم

منم حسین جگر گوشه برادر تو
چرا نمیکنی این لحظه هیچ تکریم
بپای خیز و علم بر فراز ای عباس
برای من تو کاری اگر کنون باید
نه دست بر تن نه بر بدن تو حق داد

بخواب جان برادر بخواب حق دار

جناب عباس در حالتی که رمق در بدن ندارد گویا میگوید ای برادر جان مهربان من هزار جان عباس بفدای خاکپای مبارکت باد التماس من آنست که تا جان در تن من باقیست مرا بخیمه اهل بیت مبر زیرا که من از روی سکینه خجالت دارم از جهت اینکه با آن طفلک تشنه کام وعدهٔ آب داده بودم و چشم او در راه آبست که من از برای او ببرم حال که آب نیاورده ام آیا چگونه بر روی آن الصغیرهٔ جگر سوخته میتوانم نگاه کرد پس بهتر آنست که مرا از زنها پنهان کنی شرمسار نسازی ای امان از دل سوخته حسین که در چنان حالتی چنین سخنی از برادرش بشنود آیا چه دلی داشت آن بزرگوار ای عزادار ای دل سوخته یا اباعبدالله یا بی انت و امی و نفسی و روحی و جسمی یا لیتنی کنت معك فافوز فوزا عظیما ای عزیزان خدا گواه است که اگر چشم یقین خود را بگشائیم و از خواب غفلت بیدار گردیم همه واقعات ماضیه و آتیه را برأی العین الحال میتوانیم دید لیکن هیچ چیز بغیر از مرگ نمیتواند ما را از خواب غفلت بیدار کند لهذا تا زنده ایم در خوابیم بعد آنکه مردیم بیدار میشویم اما آنوقت بیداری ما ثمری ندارد و بجز ندامت نتیجه نمی بخشد خداوند عالم ان شاء الله بحرمت بیدار دلان آگاه همه ما را توفیق بیداری کرامت فرماید و ما را با ایشان محشور نماید. نظم المؤلفه

ای گذشته عمرت اندر خورد و خواب
خفته اند ایمردمان از خاص و عام
مرده اند از ماسوی بگسستن است
یعنی از خواب گران بیدار شو
از محبت آتشی در دل فروز
آن امام تو ز مال و جان گذشت
تا بیابی از ثواب او ثواب

کی کنی کاری که دریابی ثواب
شاهد دعوایم الناس نیام
انتباهت با خدا دل بستن است
پیش از آن کاید اجل هشیار شو
هر چه غیر از یار پیش آید بسوز
هر چه بودش در ره جانان گذشت
داری از لطف یزدان و ز عقاب

حاصل این زندگی شرمندگیست
خوش آلایش بودی گفتگو
موتوا قبل ان تموتوا را بخوان
در ره سوختگی مردانه باش
از حسین آموز رسم بندگی
تو نداری گریه ای در آن مقام
یادم آمد داستان سوزناک

مردگی پس بهتر از این زندگیست
پس اذا ماتوا تنبهوا انتبهوا
موت را معراج آگاهی بدان
بگذر از دیوانگی فرزانه باش
تا بیابی در خور اشرمندگی
گریه کن پس در عزای آن امام
از حسین آن دم که افتاد و بخاک

سر شمر بهر کشتنش خنجر کشید — شاه دین یک آهی از دل برکشید
پس بحسرت آن امام دین پناه — کرد بر اطراف خود هر سو نگاه
شمر گفتا آه زارت بهر چیست — وقت مردن انتظارت بهر کیست
داری از بهر چه هر جانب نظر — نه کرد داری برادر نه پسر
شاه دین اندر جواب آن سؤال — با زبان حال و جان پر ملال
گفت دارم انتظاره در دم — وقت مردن بلکه آید بر سرم
چند ایشان تشنه زیر دشنه ام — ریز آبی بر گلوی تشنه ام
دست و پایم را بچشم پر بکاه — جانب قبله کشد خیر النساء
ولی ندارد چونکه زینب خواهرم — چشمهایم را به بندد مادرم
انتظار مادرم بهر علیست — گو ولی مالک الملک جلیست
چون حضورش گشته شرط احتضار — یک نگاهم بهر قدومش انتظار
تا نهد سر بر سر زانوی او — چشم خود را افکنم بر روی او
چشم خود بر روی او افکنده ام — شهد سازد تلخی جان کندم
کن روان از دیده سیل خون ناب — زانکه زین غم مرغ و ماهی شد کباب

آغاز مطلب گفتگوی این سرمایه بهجت بازار اعمال بنابر مفهومات صحت اشتمال در جائیست که چون کوفیان بی پروا در عصر روز عاشورا مصداق وَالْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ سید جوانان بهشت را از برای خاطر یزید دوزخ سرشت که مردود اهل کعبه و کنشت بود شهید کردند و از آثار شرار عدوان آثار اعصار فیه نار در عرصه دهر فتنه پنهان ظاهر و هویدا گردانیدند در آن وقت رخسار خورشید تابان سر إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ در صفحه جهان انکساف پذیرفت و از صدای موج دریا ندای وَإِذَا الْبِحَارُ فُجِّرَتْ چنان اوج گرفت که گوش هوش همه جهانیان رسید زلزال این معنی إِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا بر اهل زمین آشکار گردید آفاق روزگار را از کثرت تاریکی و غبار واقعه سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ بخلایق ابلاغ نمود و سروش عالم القا مژده لِلْكَافِرِينَ لَيْسَ لَهُ دَافِعٌ باهل ایمان رسانید مقارن آن حال منادی غیبی ندای شهادت را بحکم عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ در میانه آسمان و زمین بلند ساخت که قُتِلَ وَاللَّهِ الْإِمَامُ ابْنُ الْإِمَامِ أَخُو الْإِمَامِ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ یعنی قسم بخدا که کشته شد کسی که امام بود یعنی حسین ابن علی ابن ابی طالب امام بود قُتِلَ وَاللَّهِ الْهُمَامُ ابْنُ الْهُمَامِ کشته شد قسم بخدا کسیکه بزرگ و جلیل القدر بود و پسر شخص عظیم الرتبه صاحب جلالی بود **للمولفه**

شد کشته آنکسی که عزیز جلیل بود — بر بندگان دلیل و خدا را خلیل بود
لب تشنه رفت آنکه در آئین عاشقان — کو از ازل به تیغ محبت قتیل بود
کردند دشمنان سر شاهی ز تن جدا — جسمی که او طوافگه جبرئیل بود
رخسار او بهشت و لبش سلسبیل — آغشته شد چو طایر بسمل بخون خویش
آن تشنه فرات که از درد بیکسی — یک چشم او فرات یکی رود نیل بود
شد زان سبب شهید در عالم آشکار — خونش به تشنگان شفاعت سبیل بود

پس شمر ولد الزنا سر مبارک جناب سید الشهدا علیه السلام را از پیکر اطهرش جدا ساخته بر نیزه بلندی نصب نمود و زبان به تکبیر گشود و لشکر یزید پلید نیز با آن ظالم عنید موافقت کرده صدا به تکبیر بلند کردند از بلاد مرویست که سر مبارک حسین علیه السلام اول سری بود که در اسلام بر نیزه کرده بودند **للمولفه** چون سر شه دین بر سنان شد

آواز تکبیر بر آسمان شد — خورشید خاور از شرم انور
اندر نقاب ظلمت نهان شد — از زین بر خود عرش الهی
آنسان که گفتی محشر عیان شد — ارض و سماوات تا بر حجابات
در انقلاب آخر زمان شد — وحش و طیور جن و ملایک
از دیده اشک هر کس روان شد — بر نیزه آن سر چون دید جبرئیل
بر قتلگاه شاه جهان شد — زو جیب جان چاک افتاد در کن
آهش بگردون آتش فشان شد — گفت الحسینم داغ غم تو
زخم درون قدوسیان شد — راست که گنج جسته انود
هم بر سنان مرو اینان شد — جسمت که جان افلاکیان بود
پامال ظلم آن خاکیان شد — قلب مرا چون نقد خلوصت
از بد و ایجاد دار الامان شد — ام بدوران روح الامین گشت
جا هم فزون از روحانیان شد — شد صرف عمرم در خدمت تو
آخر نصیبم آه و فغان شد — شبها بگرد شمع جمالت
پروانه آسا جانم پران شد — امروز لیکن بال و پرم سوخت
از بس شرار و اغم بجان شد

از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که چون جدم حسین علیه السلام را شهید کردند در میان لشکر شخصی پیدا شد و نعره عربی کشید و بنای خروش و افغان کرد چون مردمان او را نمی شناختند او را از آن حرکه عجیبه منع کردند و در جواب ایشان گفت ای مردم بگوئید چگونه فریاد نکنم و حال آنکه رسول خدا را می بینم که ایستاده و نظر میکند بر احوال شما و یکبار بآسمان و یکبار بزمین ملاحظه مینماید میترسم که نفرینی بر اهل زمین کند که جمیع آنها هلاک شوند و من نیز در میان آنها هلاک

سوم

سوم پس جمعی از آن بدبختان گفتند این مرد دیوانه است و جمعی دیگر از سخنان او متنبه شدند و گفتند بخدا قسم آنچه ما با خود کردیم هیچکس با ما نمیکرد زیرا که سید جوانان بهشت را از برای خشنودی ابن زیاد ولد الزنا کشتیم پس در همانجا با یکدیگر بیعت کردند و متعهد شدند که بر ابن زیاد خروج کنند و خروج هم کردند لکن فایده نبخشید باحوال ایشان راوی عرض کرد که فدای تو شوم ای مولای من آیا که بود آن شخص فریاد کننده حضرت فرمود که او جبرئیل امین بود و اگر از جانب الهی ماذون میبود هر آینه چنان ناله از جگر میکشید که ارواح آن کافران همگی از ابدان ایشان بسوی جهنم پرواز میکردند لکن حقتعالی ایشانرا مهلت داد که گناه ایشان بیشتر گردد و عذاب الیم آنها در آخرت زیادتر باشد **للمولفه عفی عنه**

روح الامین چنانچه بر ماه سپهر گریست — کو چون گریست روح الامین اینچنین گریست
کامد بناله سنگ بروح الامین گریست — یا رب تو آگهی دل زار فاطمه
شیر خدا چه کرد خدایا در این عزا — داغی که زو تمام زمان و زمین گریست
کارض و سما و کوکب و عرش برین گریست — واحسرتا ز داغ دل حضرت رسول
ایا گذشت بر حسن مجتبی چه بر وز — غیب و شهودیان همه بر شاه دین
روزی که صبح و شام و شهور و سنین — شاهانه کاینات شهودی گریستند
آب از درون آهن و آتش درون سنگ — زین العباد و زینب ویران نشین گریست
خاک از ضمیر شعله بچشم بصیر گریست — هر کس گریست بر شه دین لیک بیشتر
چون طفل نازپرور سلطان دین حسین — بر حال آن ستمکش زار حزین گریست
در قتلگاه بر پدر نازنین گریست — از سوز سینه مرگ هر یک [illegible]

مولف فرماید مخفی نماند که گریستن هر یک از مخلوقات در ماتم جناب سید الشهدا علیه السلام از جمله یقینیات است اما باید دانست که مراد از گریه در مقام تغیر احوال موجودات است نه آنکه گریه موجودی که عبارت از ریختن اشک دیدگان بوده باشد مانند گریه آدمیان و جنیان و امثال اینها پس گریه هر چیز بمقتضای شان آنچیز است چنانکه از حضرت صادق علیه السلام مرویست که آسمان بر حسین بن علی و یحیی بن زکریا علیهما السلام گریست و بر احدی غیر ایشان نگریست راوی پرسید که فدای تو شوم ای فرزند رسول خدا آیا گریه آسمان چگونه بود فرمود باین طریق که چهل روز سرخ طلوع میکرد و سرخ غروب میکرد و همچنین از حضرت امیر المومنین علیه السلام مرویست که فرمود پدر و مادرم فدای فرزندم حسین باد که در پشت کوفه کشته خواهد شد و بخدا قسم که گویا انواع وحشیان را می بینم که گردنهای خود را بسوی قبر مطهر او دراز کرده باشند و بر او نوحه و گریه کنند از اول شب تا صباح چون چنین امری واقع شود زنهار که بر او جفا مکنید و زیارت او را ترک منمائید پس از این حدیث معلوم شد که ترک زیارت آنحضرت در حال امکان و قدرت عین شقاوت است و علتهای بدبختی و بیعاقبتی است

از چه تیر افتاده ای شاها بر زمین لامکان — از مکان تا لامکان هر تو یکسر سوخته
ای باعث عالم امکان سراسر سوخته — از سما تا بر زمین از بحر تا بر سوخته
تشنه آب که این چشمه بودی گر ز غیرت — آب حیوان چون بعشاق سکندر
آری آری تیر عشق یار بوده اینچنین — قدسیان را از آب بگانش همه بر سوخته
ای دل ویران بسوز خانه آخر بسوز — بر حسین گر داغ او جان همه سوخته
بوده ای شاه با تشنه قرب خدا — گر شرار ناله ات کافر و کور سوخته
بر سر سوز اگر عالم ز پا تا سر بسوخت — زانکه از غم سینه زهرا و حیدر

بلی عزیز من تو گمان مکن که همین دیده بنی نوع انسان در ماتم سرور شهیدان گریانست بلکه چشمی نیست که بر آنحضرت نگریسته باشد و دلی نیست که بر آن مظلوم نسوخته و موجودی نیست که از واقعه جانسوز شهادت آن غریب صحرای کربلا احوال او دیگرگون نگردیده باشد زیرا که موجودات از پرتو وجود محمد و آل او موجود شده اند پس چگونه میشود که چنین قضیه هائله از برای آن بزرگواران رخ نماید و موجودات متاثر نشوند والله بلکه همگی متاثر خواهند شد مگر چیزیکه از ولایت رسول و آل رسول که اعظم نعمتهای الهی است بهره نداشته باشد از حضرت صادق علیه السلام مرویست که چون جدم حسین علیه السلام شهید شد بر او گریستند آسمانهای هفتگانه و زمینهای هفتگانه و آنچه در میان آنهاست و هر چه در بهشت و دوزخ هستند و آنچه دیده میشود و آنچه دیده نمیشود از خلق پروردگار عالمیان مگر سه چیز که بر آنحضرت گریه نکردند یکی بصره و دیگری دمشق و آل حکم ابن ابی العاص علیه اللعنه **مولف فرماید**

آنقدر گریم شوم از دیده کور — گردد م یکسان همه ظلمت و نور
ای خدا گر داد دلم یکلخته خون — خون شود و ز دیده ام آید برون
تا در آن دل با غمت قرب وصال — تا ببخشم ترا پس از جمال
ای خدا خواهم دو چشم اشکبار — تا بگریم بر حسین لیل و نهار
آری از خواهم ترا پینا شوم — باید از هر چیز تا پینا شوم
چون نه دل ماند بمن نه چشم تر — آنزمان خواهم دل و چشم دگر

القصه چون سپاه کوفه و شام سر مبارک امام انام را بر سر نیزه شمر حرامزاده خون آشام دیدند یکبار بقصد غارت نمودن اصلح و اسباب آن پیشوای انام [illegible] آن شهید مظلوم هجوم

آورد و دست نغارت آن سید حق پرست کشودند **نظم لمؤلفه**

یکی عمامه اش ... ببرد برود
یکی شمشیر بگشاد از میانش
برون کرد از بدن پیراهنش را
شکاف از بس که از تیر و سنان داشت
بلی الجسم خود جان جهان بود

کشید از پای او نعلین یکی زود
یکی بربود تا که طلب ... تنش
چو گل در خون زد آن عریان تنش
هزار و نهصد و پنجه نشان داشت
بظاهر گرچه او عاری ز جان بود

سرش را چون بنوک نیزه دیدند
برون آورد نعلینش چو آنکس
قبایش را یکی از تن بدر کرد
چو پیراهن که گردادی فشارش
تنش چون بر زمین افتاد عریان

ز هر سو بر سر جسمش دویدند
عبا شد تربا الواد المقدس
یکی دیگر شقاوت بیشتر کرد
شدی از خون هر انگشت آبشار
الجسم کربلا افتاد از جان

اخنس ابن مرثد بن علقمه حضرمی مردود عمامه آنحضرت را بر عمر ابن سعد ملعون ... آن بزرگوار را اخذ نمود قیس ابن اشعث لعین دست افراشت و قطیفه آنجناب را برداشت و اسود بن حنظله بدین حرست صاحب ذو الفقار را بر طاق نسیان نهاد و شمشیر را از میانش کشاد و این شمشیر غیر ذو الفقار بود زیرا که آن شمشیر ذو الفقار با سایر ذخایر نبوت بمقتضای حکمة الٰهیه در جائی محفوظ ماند و بدست کسی نیفتاد و نعلین آن قرة العین ... و زنگ قلب ... اسود بن خالد علیه اللعنه از پای مبارکش بیرون کشید آه آه وا مصیبتاه ناگاه بجدل ابن سلیم کلبی در رسید دید که دیگر چیزی از لباس و اسلحه آنحضرت باقی نمانده لکن یک انگشتری در انگشت مبارکش با قیمت که او را بیرون بیاورده

لمؤلفه عفی عنه

نوعی که لرزه بر تن عرشش برین فتاد
وز خاتم نبوة احمد نگین فتاد

چون چشم بجدل ابن سلیم اندر آن زمین
انگشتر حسین که ز خون بود لعل گون
از تن و بال جعفر طیار شد جدا

بر خاتم خلافت سلطان دین فتاد
چون دست آشنائی کبر لعین فتاد
وز بال و پر دو شهپر روح الامین فتاد

انگشت آن شهید بخون غرقه را ...
بشکست پنجه اسد اللهی ... علی
آن ملعون خامت که آن انگشتر را

بیرون کند نتوانست زیرا که از بسیاری صدماتی که در جهاد بر دست مبارک آنجناب رسیده انگشت آنحضرت ورم کرده بود پس آن نقابدار قوت انگشت را از بیخ برید و آن انگشتر را از آن انگشت بیرون کشید لعنة الله علیه و هر یک از آن قوم بی سعادت که لباس و اسباب آنحضرت را بغارت بردند در دنیا ببلائی گرفتار شدند تا در آخر بعذاب الیم گرفتار شوند اللهم العنهم جمیعا و عذبهم عذابا الیما خلاصه کلام آنکه آن بیدینان جسم آن شهید مظلوم را عریان نموده آن جسم پاره پاره را در آن آفتاب گرم در میان ریگهای سوزان کربلا انداختند و از هر جانب غلغله سرود و خوشحالی بر پا کرده هلهله شادیانه را بلند ساختند آه آه از دلهای سوخته اهلبیت مصطفی وا مصیبتاه از ناله جگر سوز دختران زهرا که در آن ساعت غلغله و غوغای کوفیان را شنیدند و از جوش و خروش ایشان شهادت مولای خود را فهمیدند وا ویلا از آن اضطراب و تزلزل که در دختران کوچک جناب سید الشهداء حادث گردید وا حسرتا از شیونی که زنهای بیوه فرزند مرده بر پا کردند آیا بچه زبان شرح آن احوال نمایم که زبانم از تقریر آن لال است و با چه عبارتی آنرا ابراز نمایم که بیرون از قوه مقالت خدا میداند که آن غریبان بیکس در آن وقت چه دلی داشتند و چه ناله ها

در از زمین بر چرخ برین افراشتند در آن دم اهلبیت دل شکسته

ز میدان کو دبی اندازه برخود ...
چو دیدند آن ز سر ... کشیدند ...
بصد حسرت بنومیدی نشسته ...
سوی زین العبا هر یک دویدند ...
که ناگه های هوی تازه برخاست ...
بدور بسترش یکسر نشستند ...

[illegible]

سر بر کربلا چون بحر پر موج | کسی کو شکرش ها شد فرشته | کسی کو خاکش از قدرت سرشته | کجا کرد دفن ... شد

اگر عالم شود پر جن و شکر الا لعنة الله علی الظالمین و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون محابس بشار ... زد هم

در کیفیت احوال ذو الجناح بعد از شهادت شهسوار عرصه فلاح و خاتمه کار آن ستمدیده با در قفا رکبت

زبانم در عرصه حمد خداوند ذو الجهدی در تکاپو است که سپهر گردان ذره از غبار موکب ابداع او دست و خورشید تابان نقشی از سم مرکب سالار اختراع او پیدای بی منتهای عالم امکان توسن قدرتش را نعلی است افتاده و وسیع الفضای جهان سمند قدرتش را کاهی است نهاده براق برق رفتار وهم را در هوای ادراک جلالش بال و پر ریخته و ذو الجناح باد جولان خیال را در میدان تصور کمالش پرده جگر گسیخته براق را پر و بال داد که رحمت نبوت را بر فلک رسالت کشاند و ذو الجناح را پر و بال نهاد که بار امامت را بر زمین شهادت رساند عروج نبی را بسوی عرصه فرح آمیز سدرة المنتهی قرار داد و عروج حسین را بجانب صفحه ملال انگیز کربلا معراج رسول را از رکاب قوسین کرد و معراج فرزند بتول سوز و گداز ...

نظم لمؤلفه

الوریدین ...
خواه از کافور نوشد خواه از شمشیرها
خفته اند در صیدگاه قتلگه آن شیرها

هر دو را بالله یک مقصود بود اندر نظر
صید قربت هست آسان ای ... بی ... کار
خورده بس شمشیرها و تیرها بر ... هم

آن یکی از قاب قوسین یافت این از ...
شیر باید تا که از سم بگسلد زنجیرها
در میان خاک و خون افتاده چون نخجیرها

تشنه قرب الٰهی را بود آبش وصال
جانب کرب و بلا گر کذاری کن ... پس
و صلوة و سلام و ... شبه د

و نظر بشمشیر و نیزه و اولاد کبیر و صغیر او باد که هر یک عارج قرب یزدان و سالک مسالک رضای قرب سلطان ... و لعنة الله علی ظالمیهم و مخالفیهم اجمعین الی یوم الدین ایها المغرور بالدنیا الفانیة ع هونها و اطلب اقلیم البقا گوش جان بگشا و بشنو این خطاب

... الله والموت وانبو الخراب ... از سابقه و لاحقه

باشد آخر کل نفس ذائقة پس بر و فکری بحال خویش کن

[illegible]

از کلام آن ولی جان سوخته
بید لا یا ابا ... اردین الم

گو حمیت آخرای تنگ عرب
ز آنمکان بر جانب دیگر شتافت

غیرت گو ایسک کافر نسب
اشک ریزان گشت و روا زوی ...

ای ... از دودمان فاطمه
آه او را از دولت ... بود اثر
چشم آن آتش ... فروخته
زین رو قسم بردار ... یکساعت قلم

آغاز گفتگوی این زاویه نشین حلبه خانه غم بنا بر مدلولات اخبار مشعره بر مأتم در جا ... که چون صرصر بیداد اهل جور و فساد نخل عمر یکتا نهال حدیقه رسالت را از پای در انداخت و سموم عناد فرقه شدید ترا زشداد گل صدبرگ باغ امامت را در گلزار شهادت از گلبن حیات بر انداخت یعنی سری که زیب آغوش حضرت خیر النساء بود بر نوک سنان کردند و تنی که زینت از دوش رسول خدا میگرفت در میان خاک و خون افکندند در آن وقت از سنوح آن فضیه کبری عجایب بسیاری در جهان بظهور رسید چنانکه برخی از آنها سابقا مذکور گردید و از جمله غرایب آن روز حرکات عجیبه چندی بود که از توسن براق مثال آن برگزیده حضرت ذو الجلال بوقوع پیوست و آن مرکب خجسته کوکب را ذو الجناح میگفتند بجهة آنکه در تکاپو چنان سبک جولان بود که گویا طایر

تیر بلای طیران سینمود شرح احوال او این است که اولا مخصوص سواری سید امم بود و بعد از آن بزرگوار بعاشیه خلافت شاه دلدل سوار زینت می پذیرفت و بعد از زین پسندیده سرور لافتی خانه زینش از ورود حسن مجتبی رشک خانه خورشید و ماه میکردید و بعد از شهید رهبر جبار کابش از پای گلگون سوار معرکه کربلا صورت آویزهٔ گوشوار عرش خدا را بر دم طبنو آن فرخ نشان را ویش کوکب اقبال سعادتمندان و موی بش رشته آمال حاجت مندان یال ش زلف عروسان ریاض خاطر اهل مراد و کاکلش گلدسته مقصود گلچینان گلزار

اتحاد بود **نظم للمؤلفه**
شکنج یال چون گیسوی حوران
از و پیدا جهان چون جام جمشید
شدی صحرا پر از مشک تتاری
شدی بستر دعای مستجابی
پس از قربی بگردش کی رسیدی

چه مرکب در خرامیدن عزالی
به پیشانیش از دولت نشان داشت
دمش را عقده گر در میان بود
گرفته جبرئیل از بس عنانش
چو عقل فلسفی از مرکز خاک

همایون مقدمی فرخنده فالی
ز مو بر تن پند و پرنیان داشت
شکست چتر طاوس چنان بود
همیشه بود در و بر آسمانش
بیک جستن ز بر رفتی ز افلاک

شمیم کاکلش از زلف غلمان
سمش را کاسه همچون قرص خورشید
عرق از پیکرش گشتی چو جاری
زدی گر راکبش بر روی ره گام
براق آسا اگر بادی دویدی

چون از وقتیکه جناب سید الشهداء از پشت زین بر روی زمین قرار گرفت تا آهنگامی که بدرجهٔ شهادة رسید بمقتضای بعضی از اخبار سه ساعت طول کشید و یکساعت هم بعد از شهادة آن بزرگوار فضای عالم تیره و تار بود و نور آفتاب چنان زایل گردیده بود که ستارها نمودار گردیده بودند بعد از آنکه آن غبار فرو نشست و نور را آفتاب بحال اول برگشت ذوالجناح در کنار قتلگاه آشکار شد اما در ظرف آن مدت از احادیث چیزی بنظر حقیر نرسیده که در کجا بوده لکن مقبل علیه الرحمه روایتی برشته نظم کشیده و سندش الحال معلوم این جانی نگردیده العهدة علی الراوی و مضمون این روایت این است که چون جناب حضرت بنهایت رسید از ذوالجناح فرود آمد و ذوالفقار را از کمر مبارک گشود و با سایر آلات جنگ بر زین او حمایل نمود پس فرمود ای زبان بسته بار تو منزل و کشتی من بساحل رسید دیگر سواری تو نصیب من نیست تو این اسباب را بفلان جزیره که جد بزرگوارم نشان داده برسان و برگرد اما وقتی که مراجعت کردی مرا کشته خواهی دید در آنوقت روی خود را بخون من آلوده ساحت بچهای حرم رو کن بعد از آنکه خبر شهادة مرا باهلبیت رسانیدی سلام مرا بفرزند بیمارم برسان و بگوای نور دیده مرا فرصت ندادند که یکبار دیگر ترا ملاقات نمایم اما عزیز من تو با دشمنان مدارا کن شاید که اهلبیت از مشقت اسیری رهائی یابند اینکلام بسیار مناسبت دارد با حدیثی که ابن طاوس علیه الرحمه در کتاب ملهوف ایراد کرده است و در مجلس سابق نیز ذکر کرده ایم که آن شمشیری که در قتلگاه بغارت بردند غیر ذوالفقار بود زیرا که ذوالفقار با سایر ذخایر نبوة و امامت در جائی محفوظ ماند و بدست کسی نیفتاد شاید که کیفیت محفوظ ماندن همین باشد العلم عند الله القصه همینکه غبار فرو نشست ناگاه ذوالجناح بی صاحب حسین در میان قتلگاه نمودار شد سراسیمه و هراسان بهر طرف میکردید و لی از قفای بی در پی شیهه میکشید اما به ذوالجناح **للمولفه علیه الرحمه** چو پوشش خاک و خون آغشته بینی

سراسیمه بهر سوئی نظر داشت
بدی از چشم تر خونابه ریزی
که یا رب این چه کاری بود کردم
خدایا چیست زارش را که برده

تو میگفتی که سودائی بسر داشت
بدل گویا بدش داغ عزیزی
حسین را از میان بیرون بردم
مگر چون بی تو بیند داغ گیرد

تکبان کشتی لنگر شکسته
گهی از سینه افغان جزین داشت
بهر سو بنگرم جسمش عیان نیست
سرش گر بر سنان شد تن نشان کو

دوان هر سو چو رم کرده غزالی
ز سرتا پایش در خون نشسته
گهی سر از خجالت بر زمین داشت
کجا افتاده گر در آسمان نیست
شمیم کاکلش پرچینش کو

چون ابن سعد بی ابر و آن سمند آدمی خو را دید فریاد برکشید که یاوران بزید مرکب حسین را بگیرید پس بحکم آن غدار سوار بسیاری جانب ذوالجناح تاخته دست بگرفتن آن غزال دشت فلاح افراختند آن حیوان بی زبان چون سواران از اطراف خود دید روی آن بیدینان نهاد و با لگد و دندان چهل نفر از ایشان را از آن جانب بر آن فرستاد و بعضی را نیز زخم دار کرده بر خاک انداخت چون ابن سعد ناپاک آنحال را مشاهده نمود فریاد برآورد که دست از وی بدارید و او را بحال خود بگذارید تا ببینیم کجا میرود و چکار میکند چون سواران متفرق شدند آن حیوان انسان فطرت

دوباره خود را بعرصه گاه شهادة رسانیده در جستجوی جسم سید امم عریان در میانه شهیدان میگردید و بهر نعشی که میرسید بو میکرد و بجانب نعش دیگری رو میکرد **نظم**

گهی چو مادر فرزند مرده می نالید
ز کاسه سمش آنگاه بر سر بحث

گهی بشیهه سر خویش بر زمین میزد
بهر یک از شهدا میرسید بو میکرد
ز سوز سینه چنان نعره از جگر میزد

گهی بضربه سم خویش جبین میزد
نشان گم شده خویش جستجو میکرد
که ناله آتش دل سنگها اثر میزد

گهی ز درد دل خود بخاک می غلطید
ز اشک جسم خود آبی بخاک می افشاند
آن زبان بسته در میان قتلگاه

میگردید که ناگاه بر سر نعش پاره پاره آن امام رسید نگاه کرد دید که جسم صاحب گردون وقارش در میان خاک افتاده و از هر زخم پیکانی چشمه خون روانی در پیکر خاک چاک گشاده چون آنحالت را مشاهده کرد خود را بی اختیار بر زمین زد و نعرهٔ جانکاهی از دل برکشید و با آن بی زبانی با صد زبان حال آن نوسن با هزار داستان گردید **للمولفه** ای تشنه کام و سوخته جان مرده باد

صد داغ غم بدل ز جهان رفته زار تو
جان را کنم بصدق و اراده فدای تو
از خواهران تو چو بیند کر نشان ترا دختران تو
نداری ایا کعبه مراد

مولای من تو خفته بخون در برابرم
گفتی خبر برم ز تو بر کوی اهلبیت
از تو ندارم ای شه لب تشنه یک نشان
تا بوی پیرهن سوی کنعان برم چو باد

من بیمرد بر تو بنگرم ای خاک بر سرم
شرمنده ام چگونه روم سوی اهلبیت
تا من دهم ز تو بر آن ستمکشان پیامی
علم کرده ام ز خون گلوی تو

ده رخصتی نهم سر خود را بپای تو
پرسند حال تو از من
گر خون تو برم ببر اثر دو بوسه تو

پس آن زبان بسته با تن مجروح و دل شکسته آن جسد مطهر را بوسید و پای مبارکش را ببوسید و روی خود را بخون حلق تشنه آن سرور رنگین نموده شیهه زنان و نعره کنان مانند نوحه گران افتان و خیزان بجانب سراپردهای حرم روان گردید **للمولفه** عفی عنه

حسین چون ماه مکلکون شدش روان گردید از رکاب
مبادا مرکبی یارب چنین کاغشته اندر خون سوی
کاخ چند او ندش برود بی راکب از هامون کسی را که
چنین می بیند بر اکب کنیش را
تو میدانی چه احوال اهلبیتش را اما چون

تاب خودداری نداشت بهر قدمی سکندری میخورد که دارائیم رفته و در هر گامی سر خود را بر زمین میزد که صاحبم مرده گاهی با فریاد و فغان میگفت که وای بر گروهی که فرزند پیغمبر خود را کشتند و گاهی سر خود را بسوی آسمان میکرد که آیا جزیره مینمایند آنها که صاحب مرا بجوش آغشتند چون نزدیک خیمها رسید بی اختیار تر گریه چنان شیهه از دل برکشید که صدای او همهٔ آن صحرا را فرو گرفت در آنوقت مخدرات سراپردهٔ رسالت همگی در دور بستر بیمار کربلا نشسته بودند و برکسی امام مظلوم و غریبی خود گریه میکردند که ناگاه شیهه ملال انگیز ذوالجناح بگوش ایشان رسید صاحب منتخب نوشته است که چون زینب خاتون صدای شیهه ذوالجناح را شنید بسکینه خاتون فرمود که ای نور دیده صدای مرکب برادرم آمد شاید پدرت از برای تو آب آورده باشد **نظم**

گو باز بانحال میگفت
بر خیز که نور عینم آمد
اما براد دل رسید سی
با زمزمه کاول سرورت
کاهست که گریه ندارد
یکدم نکند دعا ن زاری
تا چند کشید جوش افغان
بیمار بلب رسیده جانی
کاید مگر این مریض مدهوش

برخیز که وقت شور و شین است
پیدا ز شدات بخت از خواب
صد شکر که آن فرج عطشان
آمد ز سفر برادر مست
مرده است هر آنکسی عزیزش
ترسم که حسین بنا کهانی
آخر من تیره بخت دل خون
غوغا و فغان ببرد بیمار

آوازهٔ مرکب حسین است
آورده حسین برای تو آب
آمد حرم نکته قربان
گر سید چرا برابر من
زینب شوذای امان کبریش
زین گریه دلش خورد تکانی
امروز درین بیابان هامون
گرد و سبب مزید آزار

بانگ فرس حسینم آمد
هر چند که زحمتی کشید سی
ای اهل حرم چه وقت شور است
کس از دل من خبر ندارد
یکلحظه رود پیک لکاری
ای دخترکان مو پریشان
وادم ببر اشتن تا تو اسفی
از ناله دمی شوید خاموش

آن صغیره سوخته جان چون سپندان از روی آتش دل بجست و دوان دوان از خیمه پرورش ناگاه دید که ذوالجناح با حال پریشان از سمت قتلگاه بسوی آن جگر ریشان می آید اما پدر بزرگوارش بر آن مرکب سوار نیست سکینه بی پدر همینکه آنحالت را دید دست بر دو معجر خود را درید بی اختیار فریاد برکشید که قتل و الله الحسین ای وا ویلاه که پدر بزرگوارم حسین کشته و در همین وقت ذوالجناح نیز بر در خیمه رسید و مانند گنهکاران شرمنده سر خود را بر زمین افکنده کج ایستاد سکینه

فالبحر

بی احیشا رکردید بیکحروش جان خراشی دیکر از دل بر آورد **نظم** که مات الفخار و مات الجود والکرم واغبرت الارض والافاق
ای واحسرتا که بزرکی وکرامت وبخشندکی همه از دنیا رحیت بستدای وامصیبتا که روی زمین وآفاق روزکار وحرم خدا
ورسول را با الذره غبار کرفت کو یا بزبان حال میکفت **لمؤلفه** ایفغان کزدنش دوران زما

باب رحمت کشت مسدود از زمن
بی پدر ماندم عزیزان رحمتی
کشتی آورده حسین بر نوآب

رفت از وی رحمة للعالمین
ای اجل دیکر تو ابسم مهلتی
بخت تو بیدار کردید زخواب

بعد ازین یا رب بروید کل بباغ
عمه جان بنشین که خاکم شد بسر
از حرم بیرون بیا ایم بین

جان عالم رفت از جسم جهان
کربروید غنچهایش با دو داغ
کشتم آخر در صغیری بی پدر
مرکب بی صاحب بابم ببین

چون اهلبیت فریاد سکینه را شنیدند یکبار سر و پای برهنه از خیمه بیرون دویدند چه دیدند الهی ای چشم هیچ خانواده چنان
چنان روزیرا نبینند دیدند ذوالجناح بی صاحب حسین بر در خیمه ایستاده اما چه کیفیت اعضایش کلکون سراپایش
پر خون یالش پریشان کاکلش افشان بی هوش کسیخته زینش برزیرش شکم آویخته زتیرا اسش آویزه یال کاکلش در پایش چون خلخال
قطاس شکسته بر کستوانش کسته **نظم لمؤلفه عفی عنه** چه ذوالجناح زغوغای سینه جهو

چه ذوالجناح که بس تیر خورده بر پیکر
روانه خون زتنش قطره قطره از هر جو
ستاده سر به افکنده از خجالت خون
چسان بعابد بیمار کوید این پیغام
که اهلبیت غریب مرا بنا زارند

کشوده هر طرف از پر تیر صد شهپر
بکل نشسته زسیل سرشک تا زانو
که بر سکینه رساند چسان به سالت خون
که ای علیل حسینت رسانده است سلام
از آنکه جمله بدست عدو کرفتارند

چو تیر خورده تذروا بسر چنگ عقاب
بسان تیر کذر کرده زناف غزال
با وچکونه بکوید که پدر مرده
که من شهید شدم لیک تو بدرمان کن

زخاک تیره و خون جون سیاه ابو
دلش بسینه طپان همچو جوجه سیماب
بخون طپیده تنش جمله تا بکاکل و یال
شهید کین شده باب تو به خورده
با اهل کینه مماشات آشکارا کن

چون جکر کوشکان حضرت بتول المرکب را بی اختیار طپانچه
بر صورتهای خود زدند و کریبانهای خود را چاک کرده فریاد واحسیناه و ناله واشهیداه المکره ایوان افلاک رسانیدند و خروش
برآوردند که سمواتیان از خروش در آوردند و فغانی از دل زار کشیدند که ساکنان ملا اعلی را بیقرار کردانیدند یکی میکفت وامحمداه یکی میکفت
واعلیاه یکی فریاد میکرد که وامصیبتاه یکی از جکر ناله میکشید که واحسرتاه پس همکی بدور ذوالجناح جمع شدند و هر یک بجائی از احوال
بر آنحال مقالی از مقالات کرم افغان کردیدند **لمؤلفه عفی عنه** یکی میکفت ای مرک حسین کو

یکی پروانه سان کردش زدی جو
که ایضا سوده بر پای حسینند
یکی یالش چو خون آغشته دیدی
یکی دیکر سمش را بوسه دادی

که شمع را چرا کردی تو خاموش
مرا چون حلقهای هر دو عینند
نهادی بر رخ افغانی کشیدی
یکی بر پیش سمش بر نهادی

یکی بوسید از حسرت کاکلش
یکی بوئید آنکه کاکلش را
که یاران رشته جان متین
که چون بر مقتل بابم رسیده

یکی میکفت فخر عالمین کو
نهادی بر سر چشم بر آبش
زسنبل خواستی بوی کلش را
که رنک از خون جانان من است آن
بود خاکش مرا کحل دو دیده

پس در آنوقت ام کلثوم رضی الله عنها از سوز جکر دست خود را بر سر نهاد و باواز بلند فریاد برآورد که وامحمداه واعلیاه وافاطماه
واجعفراه واحمزتاه وحسناه هذا حسین بالعراء صریع بکربلا مجزور الرأس من القفاء مسلوب العمامة والرداء این حسین است که بدن
پاره پاره در میان خاک افتاده این حسین است که سر او را از قفا بریده اند و عمامه و ردای او را بغارت برده اند آه مظلومه آنقدر
نالید که بیهوش شد آه آه وامصیبتاه از دل سوخته آن بیکسان بی یار آه آه وحسرتاه از جکر کداخته آن غریبان بیغم کسار پس سر
حلقه کرفتاران محنت و تعب علیا جناب زینب دل داغدار ش از داغ برادر بزرکوارش شعله ور کردید بطریقی که زبان سوخته در اثر
کشود که دل سنکهای آن بیابان را کباب نمود در آنوقت کو یا ذوالجناح را مخاطب ساخته بر آنحال میفرمود **لمؤلف**

بکو ای سمند نکو اینکه چه شد برادر من
تو که بیوفا نبودی بچه روز بیوفائی
دم نعش ندانم که نمود دیک نوائی
دم آخر از برایش که زخاک شد بستر

بغریب من چه کردی تو که خاک بر سر من
ز برادر غریبم بنموده جدائی
بکلوی تشنه او بچکاند قطره آبی
سر او نهاد آندم که بناز بالش زر

بکجاست نور عینم تشنه لب حسینم
بکجا فکندی او را که زخود خبر نداری
که کشید وقت مردن بسوی قبله دست و پا

خبری مکر ندارد ز فغان و شور و شینم
بیقین که غیر مرکش خبر دکر نداری
بزمان جان سپردن که جبیب جشهایش

پس جناب سید الساجدین سلام الله علیه با جسم بیت دار و چشم

اشکبار مرکب پدر بزرکوار را مخاطب ساخته بزبان ای میفرمود

ایجهان پیما چرا افتاده ایستاده زار
ایفلاک جولان چرا کردیده رسوا چون

رهبر راه صراط المستقیم تو کجاست
راکب دانشمان جنت مقیم تو کجاست

ای نسیم روضه جانان شمیم تو کجاست
از شرار نادات الطور سینا دل کباب

ای هوای کلشن جان بس نسیم تو کجاست
شعله در کر دیده پس کو کلیم تو کجاست

خلاصه کلام آنکه اهلبیت رسالت دور مرکب آنشهسوار عرصه
شهادة را کرفته خروش و افغان مینمودند و آن حیوان زبان بسته سر خود را بزیر افکنده قطرات اشک از دیده میبارید و
چون زنان رو و مرده رو دوار از چشمه چشمان فشاندی و روی خود را بپای جناب امام زین العابدین ع میمالید و ناله میکرد تا بعضی
روایات منقول است اینقدر سر خود را بر زمین زد که در همانجا هلاک شد و بعضی کفته اند که بجانب بادیه رفت و کسی از و نشان نیافت در
بروایت ابی مخنف آنحیوان از در خیمها برکشت و مردم را متفرق ساخت و بجانب فرات رفت چون بکنار فرات رسید جستن کرد
و خود را میان شط فرات انداخت اما در بعضی از کتب معتبره باینطریق مسطور است که ذوالجناح چون بدر خیمه آمد شهربانو خواتون
اهلبیت اطهار را وداع کرده سوار ذوالجناح کردیده روانه شد و اثری از آن مخدره ظاهر نشد بعضی میکویند که غیب کاه آنمخدره کوهی است
که در جوار ری واقعست و اکنون علامتی دارد و مشهور است بهمین خبری که مذکور شد اما چون بودن شهربانو در کربلا از کتب احادیث
که معتمد علیه است معلوم نیست لهذا این کیفیت استبعاد تمامی دارد **مؤلف کوید** حقیر روزی بقصد زیارت آن مکان رفتم
چون اطمینان کاملی نداشتم بعلت اینکه غیر از شهرت سندی در دست من نبود لهذا خارهای ربت مشهور الاصل که بردامن
خاطر پیچیده در کوشه آرمیدم و سر تفکر بجیب تحیر فرو بردم و از جانب عالم الغیب والشهادة کشف این عقده را مسئلت نمودم بعد از زمانی
شخصی صادق ثقه را که اعتماد تمامی برا و داشتم ملاقات کردم و از و استکشاف این مطلب نمودم فرمود که من در کتب تواریخ
معتبره دیده که شهربانو که والده ماجده جناب سید الساجدین علیه السلام است در کربلا نبود لاکن شهربانو نام زنی در میان مخدرات
اهلبیت رسالت بود که مرضعه یکی از اطفال جناب سید الشهدا علیه السلام بود و چون حضرت بمیدان میرفت آن بیچاره مضطر بخدمت
آنحضرت آمد و عرض کرد من غریبم و از خانواده اهلبیت رسالت نیستم میترسم دشمنان با من بچشم خیانت نگاه کنند حضرت فرمود
وقتیکه ذوالجناح بدر خیمه آید سوار ذوالجناح شو که بهر جا مقدر شده است خواهی رفت لهذا ذوالجناح چون بدر خیمه آمد این
شهربانو سوار ذوالجناح شده و رفت و در جوار ری کوهی است که در آنجا غایب است حال اینمقام بجائیکه مشهور است بغیب
کاه شهربانو دراست است لکن این شهربانو غیر آن شهربانو است این بود کلام آنشخص ثقه والعلم عند الله سلام علی الحسین ولعنة
الله علی قاتل الحسین واعدائه **مجلس هفدهم در بیان آمدن شیر بقتلکاه و حراست نمودن جسد**
مطهر فرزند شیر خدا را از تاراج لشکر اعدا سپاس بیرون از حد قیاس موصوفی را سزاست که تجرد ذات
عن نعته اوهام الواصفین وثنای افزون از احصای حواس منظور یرا رواست که قصرت عن رؤیته ابصار الناظرین
که هزاران عقول و ادراک در مصاف تعقل ذات لایزالش مجروح تیر ما وجدناک کند و مذبوح شمشیر ما عرفناک لانه دل علی ذاته
بذاته وجل عن ملائمة کیفیاته و عضنفر ان اندیشه و خیال در بیشه تصور کنه صفات کمالش شکار رسته بر قرار کند و غزال افتاده بر
لانه تجبر بالعظمة والکبریاء وتملک بالمجد والالاء همه ضرغام در خیابان جام زمزمه تسبیح و تمجید او ست و
ان من شیء الا یسبح بحمده فسبحانک سبحت فی الاعلی السمع وتری علی تحت الثری و زیر هر ماسمن زوایای
اخیاس صغیر تقدو تحمید او تسبیح لله ما فی السموات وما فی الارض الملک القدوس فسبحانک قدوس
قدوس قدوس ما شاء الله صید کاه مختشم بیدای پر امنیتی است که شیری از نیستان تجری شیر کامل حیات
میشد تبارک الله شکار کاه قرینش صحرای آفتی است که اسد خشمکینی در حراست جسد خونینی میکوشد **نظم لمؤلفه**

آنچه در ارکیست کویم آشکار
آنکه طوفان بلا را نوح بود
تا که شاد از دینش دیش شوند

آنکه جانش بهر جانان شد نثار
آنکه او روح الامین ار وح بود
مشکبو از جعد کیسویش شوند

آن تن صد پاره ای اهل ولا
آنکه اندر کود کی سوی فلک
فاش کویم آن تن بی سر زکیست

باشد از زنده باده عشیر فند
دست بر دستش بر دندی ملک
آنهمه زخم اندر ان پیکر زچیست

آن تن مظلوم دشت کربلا / اختر برج رسول عالمین // آنکه جز احسانش در راه خدا / شافع خیل گنهکاران حسین
کیست او روح و روان فاطمه / کیست او آرام جان فاطمه

وصلوة و سلام نامی بر پیغمبر تهامی و آل و اولاد گرامی او باد که جا
جانبازان کوی محبت یزدان و یکه تازان صحرای اطاعت خداوند سبحانند و لعنت نامتناهی و غضب و سخط الهی بر دشمنان ایشان باد
که بدترین خلق روزگار و گمراه ترین اهل همه ازمنه و اعصارند اللهم العنهم جمیعا و عذبهم عذابا الیما

مثنوی لمؤلفه غفر له

باز شوق از روز عشق ذوفنون / ازدلم بگسسته زنجیر جنون // شیر طبعم بر بنیستان آمده / بهر صید حق پرستان آمده
روزگاری آتشم خاموش بود / زان خموشی بر سرم نی هوش بود // آتش داغ حسین شد شعله ور / زد شراری ناگهانم بر جگر
زان شرر افتاد شوری بر سرم / حالیا در شور شین دیگرم // گویم اول یک حدیثی غمزدا / تا روم بر داستان کربلا
داشت پیغمبر غلامی با وفا / ساختش آزاد در راه خدا // بد سفینه نام آن فرخ نژاد / از پیمبر گشت مامور جهاد
رفت تا بر زورق عمان نشست / ناگهان کشتیش در عمان شکست // همرهانش غرق و او خود زنده ماند / لطف حق او را بساحل رساند
ساحلی کو را ندیده هیچکس / جز خدا در آن نه کس فریادرس // از قضا شیری بقصد صید او / شد در آن بیگه رهی قید او
شیر را چون دید از جان درگذشت / گفت دردا دردم از درمان گذشت // کرد رو بر آسمان کالغیاث / کس ندانم غیر تو با استغاث
منکه در درگاه تو شرمنده ام / گرچه آزاد رسولم بنده ام // طعمه این شیر غرانم مکن / آدمم اجزاء شیرانم مکن
چاره من کن که بس بیچاره ام / من غریب از وطن آواره ام // همچو نوحم دادی از طوفان نجات / مرده بودم دادیم از نو حیات
باز از لطف عمیمت یا مجیب / فارغم گردان ازین شیر مهیب // بر دلش افکند تا که ذوالجلال / تا بآن ضیغم نماید شرح حال
چون ز جان بگذشت حق الهامش داد / شیر را فهم زبان آدمیش داد // پس سوی آن شیر غران کرد رو / برگشاد آنگه زبان بر گفتگو
کی اسد من خادم پیغمبرم / چاکران درگهش را چاکرم // بنده اش بودم مرا آزاد کرد / وز ره آزادی مرا دلشاد کرد
سالها در آستانش خفته ام / خاک راهش را بمژگان رفته ام // خدمتش را کرده ام از جان و دل / گرچه از ناخدمتی هستم خجل
خدمتش را در حرم منظور دار / بگذر از صیدم مرا با خود گذار // کن ثوابی خاطر شیر خدا / بر من بیکس ره را بنما
چون شنید آن شیر از وی اینکلام / کرد از جان و دل او را احترام // آمد و سر را بپای وی نهاد / پای او چون عذرخواهان بوسه داد
پشت خود خم کرد یعنی شو سوار / چون سوارش کرد [illegible] // رفت تا بر بوستانی سبز رنگ / داشت آنجا میوه های رنگ رنگ
کرد اشاره آنجوان آمد بزیر / خورد از آن میوه های دلپذیر // باز زد آن شیر زانو بر زمین / یعنی ای آزاده بر پشتم نشین
چون سوارش شد دگر نارامید / رفت تا بر ساحل دریا رسید // زورقی اندر میان بحر بود / کرد اشاره آنجوان آمد فرود
با سر خود داد زورق را نشان / کاین تو و آن زورق آمد در میان // انس با ابناء جنس خویش گیر / پس ره ماوای خود را پیش گیر
اهل کشتی در تعجب سر بسر / کاین جوان کیست یا رب یا بشر // بانگ تکبیر از جگر برداشتند / پر ز غوغا هیچ افراشتند
پس ندا کردند کی مرد دلیر / کیستی کینسان شده رام تو شیر // گفت انسانم نه جنم نه پری / لیک هستم مصطفی را چاکری
چون شنیدند این سخن آمد دوان / سوی او کردند کشتی را روان // شیر آنقدر اندر آنجا آرمید / تا که آن زورق بر آن ساحل رسید
پس بچشم اشکبار آن بیزبان / روی خود بنهاد بر پای جوان // پای او را بوسه داد و بازگشت / از فراقش با الم دمساز گشت
پس سفینه رفت و در کشتی نشست / جان ز ارشش از غم تشویش رست // سیدا چون ختم شد این داستان / حال شیر قتلگه را کن بیان

آغاز مطلب گفتگوی این امیدوار شفاعت خاندان رسول بنا بر مفاد احادیث صحت مدلول در جاییست که
چون سفینه عمر ناخدای کشتی سعادت در دریای ذخار صحرای شهادت از لطمات ظلم اشقیا در غل غرقه گرداب اجل گردیده و دو رق
حیات آن نوح طوفان بلا در صفحه بلاخیز کربلا بر قله طور ملامتش آرمید یعنی سر مبارک جناب سید الشهدا ع را از پیکر پاکش بریدند و جسم
پاره پاره اش را در خاک و خون کشیدند در آنوقت سفینه دل اهلبیت رسالت را از طوفان مصیبت سرور شهیدان لنگر
طاقت گسیخت و بادهای مخالف روزگار خاک کدورت بر فرق آن بیکسان بسیار بیخت پس آن مسموم زدگان گلزار رسول از داغ

ماتم جگر گوشه زهرای بتول در میان خیمه چنان شور و شیونی برپا کردند که فغان واحسینا بر سرادق گردون رسانیدند و از درد بیکسی
و غریبی خود مانند کبوتران پر شکسته و غزالان تیر خورده از سوز جگر نالیدند و هر یک بنوای دلخراشی بزبان حال مترنم گردیدند لمؤلفه

یکی بناله همی گفت نور عینم وای / شهید بیسر و سامان من حسینم وای // یکی دریده گریبان پدر پدر میکرد / گشوده گیسو خود خاک غم بسر میکرد
یکی بصوت جلی وا محمدا میگفت / یکیش ریخته گرده یا ابا میگفت // یکی ز تربیه گفتی امان که بی پدرم / صغیر سوخته جانم غریب و دربدرم
همین دم است که گردم اسیر قوم دغا / فغان که روی وطن با دگر نخواهم دید // خودم غریب و در یتیم غریب و عمه غریب / وطن شود ز کجا بر چنین غریب نصیب
کجاست شهر حجاز و مقام منزل من / برس بداد من غم کباب شد دل من // پدر شهید و برادر شهید و عم شهید / مدینه را دگر ایعمه تا که خواهم دید
در آن میانه یکی طفل مو پریشانی / گرفته دامن زینب بآه و افغانی // که عمه جان پدر و جد من کجا رفتست / انیس و مونس جان فکار من کجاست
[illegible] آب خوشگواری ده / زمین بود فراموشش [illegible] // من امشب عمه در آغوش کی کنم خواب / که شاید آنکه بمنم بخواب [illegible]
کشید زینب غمدیده از جگر آهی / که سوخت از شرر آن زآه تا ماهی // بناله گفت برادر درین تعب چکنم / باه و زاری طفلان تشنه لب چکنم
چه زینبی شده ام نامم از میان افتد / الهی آتش غم از آسمان افتد

آن غریبان بی یار از یکطرف در تشویش اینکه در چنان صحرای خونخوار
که نه دوستی دارند و نه هواداری ابر بر سر ایشان می آید از یکطرف در غصه اینکه جسم بیسر حسین و عباس و علی اکبر و سایر شهدا همگی در میان
خاک و خون افتاده و کسی در جواب ایشان نمیپردازد و بنزدیک آن نعشهای بیسر نمیرود گویا که آنها از طایفه مسلمانان نبوده اند و دفن
ایشان جایز نیست و حال آنکه هرگاه جناب پیغمبر خدا و امیرالمؤمنین صلوات الله علیهما در دنیا میبودند و آن شهیدان بی مزار را دفن
میکردند صاحب عزای ایشان همان دو بزرگوار بودند باینمعنی که میبایست مردمان به پیغمبر خدا بگویند که یا رسول الله خدا
شما را صبری کرامت فرماید در مصیبت حسین و قاسم و عباس و علی اکبر و همچنین تا جدار لافتی بگویند که یا علی خدا شما را
شکیبائی بخشد از داغ مرگ عباس و عون و جعفر لمؤلفه غفر له

همه برتبه حبیب خدا و پیغمبر / همه عزیز بتول و کشنده خیبر // فتاده بی کفن اندر میان بحر خون / غریب و زار تمامی بطرف هامون
نه یک کسی تن ایشان بخاک بسپارد / پی رضای الهی بخاک بسپارد // نه یکنفر که بر آن کشتگان نماز کند / رعایتی به پیمبر شه حجاز کند
کسی نبود که گوید بآن دل افسرده / سر تو باد سلامت برادرت مرده // غریب و بیکس و بی یاور و اقربا زینب / شده با همه درد مبتلا زینب

در چنین احوالی که زورق صبر و قرار آن بیکسان بی یار در چهار موجه حیرت و کدورت و وحشت و مصیبت گرفتار بود ناگاه از چپ و راست لشکر مخالف عراق نوای دلخراشی برخاست
که ای سپاه جسم بیسر حسین پادشاه حجاز را پامال سم ستوران نمائید از آن آواز جان گداز پرده جگر بزرگ و کوچک آن بیکسان حرم رسالت
گسیخته گردید و یکبار از دلهای ایشان شعله های آه و احسرتا بطاق ایوان گردون کشید آه و احسیناه از دل سوخته زینب خواهر او
که آن مخدره مظلومه با آنهمه دردی که داشت آن خبر آتش اثر را شنید چه گویم که چه حالتی بر او دست داد و چه لرزه بر اعضایش افتاد

کسی حال دل زینب در آن دم داند / که اندر بحر بی کشتی بگردابی فرو ماند

در آنوقت آن بضعه زهرای بتول روی خود را بجانب مدینه جد بزرگوارش
جدش رسول صلی الله علیه و آله کرده بزبان حال میگفت **نظم**

جسمش ز خون خویش [illegible] / گل کرده غنچه زخم ز هر سو ز طرف باغ عشق // یا مصطفی حسینت خاموش شد چراغ عشق / درخیمه ام بگیری آخر چرا سراغ عشق
خواهند اسب [illegible] / این آتشین دل [illegible] شرر ز داغ عشق // جز مشت استخوانی از وی نمانده باقی / او را نمیگذارند در فر فراغ عشق

پس ام کلثوم با دلی پر از زهر غموم بر سر و سینه زنان روی خود را بجانب آسمان کرده بزبانحال میگفت **نظم**

اگر ز کرده خود دغا فلک [illegible] / که افکنند بر خاک ذلت [illegible] // فلک آتش بزن دیگر چو من آزرده جانرا / که باقیست بر گرشم آهی بسوزانم جهانی را
از آن تنی شکسته استخوان دیگر چه میخواهند / نشد بس اینکه بر جسدش [illegible] // چرا بر جسم صد چاکش دگر تازند اسب از کین / که بگذارند در جهان از وی نشانی را
فلک این ظلم را بپسند دیگر کین ستمکاران / کنند از جور و کین پامال مشت استخوانی را

اما نمیدانم بچه زبان تقریر کنم کیفیت احوال بیمار کربلا را که آن بزرگوار در آنحال چه دلی داشت از یکطرف در غصه اینکه دین الهی [illegible]
اضمحلال افتاده و شریعت جناب نبوی بالمره پامال گردیده و از یکطرف در اندوه اینکه جسم شریف پدر بزرگوارش که عزیز خدا و رسول است
با آن خواری در میان خاک و خون افتاده و کسی او را از زمین بر نداشته علاوه بر حجره [illegible] در ظاهر چنان خوار

دلیل مشاهده میکند اظهار سرور و شادمانی مینماید و اینحرکت در غیرت انمظهر غیرت الهی نمیگنجد اما چاره ندارد زیراکه جسمش تب دار است و جانش آزار و سینه اش افکار است دلش داغدار نه معینی دارد و نه یاوری نه عموئی دارد و نه برادری از وطنش دور از خویشانش مهجور یکنفر صاحب مروتی نیست که بر غریبی و بیکسی او رحم نماید و جسم غرقه بخون مطهرش را بخاک سپارد که با اینهمه جراحت در میان آفتاب گرم کربلا نماندای وادیلا از اندوه بیشمار آن بزرگوار اوا مصیبتاه از دل افگار آنغمزده بیغمگسار **للمؤلفه**

تنش بیمار و دردش بی طبیبی
میان دشمنان مانده گرفتار

بکوی بیکسی مانده غریبی
نه یاری نه معینی نه حبیبی

همه گل کرده زخمانش چو گلزار
فلک گسترده بی خوانی که او را

ولی او پر شکسته عندلیبی
نباشد غیر خون خوردن نصیبی

علاوه برین مصیبتها درین اندیشه بود که آیا آن طفلکان بی پدر را چگونه تسلی بخشد که از برای ایشان تسکینی حاصل شود زیراکه همه غریب بودند و همه تشنه بودند و همه در تشویش بودند و بعضی بسیار صغیر بودند و قوه صبر و شکیبائی نداشتند احتمال داشت که از غلبه واهمه و اضطراب خود را در معرض هلاک اندازند با وجود اینهمه دردها وقتیکه شنید میخواهند جسم مبارک پدر بزرگوارش را پامال سم مرکبان نمایند آیا چه حالتی بر آن بزرگوار دست داده ای جانهای ما بفدای آن تن بیمارت ای مولای غریب وای بیمار بی طبیب کاش در آنساعت عالم سراسر ویران شدی و معموره وجود در سطوره عدم پنهان گشتی پس آن بزرگوار از شنیدن اینخبر زار میگریست و بزبان حال میفرمود

چه درد است اینکه من دارم که نبود هیچ درمانش
چه دردست اینکه من دیدم نباشد هیچ پایانش

چه گلزار است این کرب و بلا یارب که میباید
کشیدم اینقدر محنت که مردم در بیابانش
تن صد پاره اش را میسر افکند در میدان
که شد جانش فدای تو شود جانم بقربانش

نباشد یکنفس بی ناله مرغان خوش الحانش
حسینم را پس از کشتن بحال خویش نگذارند
کنون خواهند تا زند اسب کین بر جسم عریانش

ندانم کعبه تربت چه راه پر خطر دارد
چه میخواهند این سنگین دلان از جسم چون جانش
تنش را ایخدا از آسیب دوران در پناهت گیر

چون جوش و خروش اهلبیت پیغمبر از شنیدن این خبر اشتداد یافت فضه که خادمه حضرت فاطمه زهرا بود بخدمت زینب خاتون شتافت و عرض کرد که ای بضعه بتول عذرا سفینه که آزاد کرده رسول خدا بود در وقتیکه کشتی او در دریا شکست او بجزیره افتاد و در آنجزیره شیری قصد هلاک وی کرد سفینه گفت ای شیر منم آزاد کرده رسول خدا بنابحرمت آن والا شان مرا اذیت مکن و بر سر راهی رسان چون شیر نام مبارک رسول خدا را شنید متعرض هلاک سفینه نگردید و اورا احترام تمامی نموده بدون اذیت و آزار بر سر راه رسانید الحال اکنون جگر خون امروز چاره ما از آدمیان منقطع گردید و غیر از نوع انسان درین بیابان فریادرسی نداریم که باید بزبان حال میگفت

مگر مرغ هوا و وحش بیابان
همه شاهان که صاحب تاج بودند
نباشد چاره جز این اندرینکار

درین جمع خوار دشت فتنه بنیاد
خوشا روزی که فارغبال بودیم
بما همچون گدا محتاج بودند
که وحش و طیر را سازیم اظهار

نداریم آشنا از آدمی زاد
بزیر سایه اقبال بودیم
کنون چون بیکس و غمخوارگانیم
که شاید چاره این درد ما را

معینی نیست بهر ما غریبان
بهر آنروز کار خود بدلی بود
غریب و از وطن آوارگی چون
کند مرغ هوا و وحش صحرا

ای بانوی حرم مصیبت و بلا شنیده ام که در حوالی کربلا شیری هست که اینش صید حرمت دلها کرده و صولتش شکار رفاقت جانها نموده مرا مرخص کن که بروم و آن شیر را ازین واقعه هایله آگاه نمایم که شاید درین بیچارگی بفریاد ما غریبان رسد و جسد پاره پاره مولای مارا حراست نماید زینب خاتون ویرا مرخص فرمود فضه روانه گردید **للمؤلفه لطفهم**

چون اولاد رسول انس و جان
کارشان آخر رسیده بر کجا
چون بلای بیکسان کربلا

گر نبی آدم نبندشان دادرس
گر نه بیچارگی آن بیکسان

رحم بر ایشان نکردی هیچکس
ملتجی گردیدی بر درندگان

بنگرید ای زمره اسلامیان
از جفای کوفیان بیوفا
تا فلک بوده ندیده یک بلا

چون فضه نزدیک آن شیر رسید فریاد برآورد که یا ابا الحارث چون شیر آن صدا را شنید سر خود را بلند نموده بجانب فضه نگاهی کرد فضه گفت اَتَدْرِي مَا يَصْنَعُونَ غَداً بِأَبِي عَبْدِ اللّٰه ای شیر آیا میدانی که دشمنان خدا چه اراده کرده اند که فردا با جسم حسین چه کار کنند یُرِيدُونَ أَنْ يُوطِئُوا الْخَيْلَ ظَهْرَه اراده کرده اند که اسبان خود را بر بدن بزرگوارش بتازند و پشت مبارکش را در زیر سم مرکبان خورد نمایند گویا بزبان حال میگفت **للمؤلفه عفی له** منم ای شیر شیر افکن حضرت زهرا

حریم آن پیغمبر غمزده اندرین صحرا
همی خواهند بر جسمش نمایند اسب تازیها

فرستاده مرا سوی تو زینب با دل بریان
بپای شیر از بهر خدا امداد کن مارا

که جسم زاده شیر خدا افتاده در هامون
گرفتار چنین غم گشته ایم آزاد کن مارا

کنون گرگان کوفه از ره بازیها
برای خاطر شیر خدا مارا اعانت کن

پا جسم حسینم را حراست زین اعادیها آن حیوان بی زبان چون اینخبر کدورت نشانرا شنید همهمه کرد و از جای خود برخواست و با چشم گریان غرش کنان روانه قتلگاه گردید چون بکنار آن وادی رسید نگاه کرد صید گاهی بکشش از خون غزالان حرم بیرنگ



عناب و خاکش چون ریگ روان گلستان ارم یا قوت مذاب کشته گان بسیاری چون قربانیان منا بر روی هم افتاده و از هر زخم رود روانی بر هامون گشاده پس لمحه ایستاد و بر آن کشتگان بچشم حسرت نگریست و زار زار گریست بعد از آن در جستجوی جسم مبارک سرور شهیدان در میان کشتگان میگشت و بهر نعشی میرسید نگاهی میکرد همیگذشت که ناگاه بر سر نعش ما یه پاره جناب سیدالشهدا علیه السلام رسید نگاه کرد آفتابی دید بر خاک و شعشعه ذرات آن آفتاب همی یافت تار و پود اعضایش از هم گسسته

دورق شکسته در دریای خون نشسته چون آن پیکر پاره پاره را دیدانسته که همان مه مهر است که رسول خدا او را بر کتف مبارک خود نشانیده و علی مرتضی او را در کنار خود پرورانیده و فاطمهٔ زهرا او را از بیت آغوش خود گردانیده و روح الامین گهوارهٔ او جنبانیده

است لمؤلفه

لَمُودُ الْجَوَادُ الْوَحْشُ الْفَلَاةُ
از تو جان تمام کائنات
دَمُوكَ بِالسِّهَامِ الْمُهْلِكَاتِ
هُمُ اجْتَرَؤُا اَفْنَاءَ لَوْ أَمَا لَقَنَاةُ

تَحِيَّاتُ الْكِرَامِ الْفَائِحَاتِ
لب تشنه سرچشمهٔ حیات است
چو تو ای خدا ذکر غمت تو
زجور و ظلم آن حق ناشناسان

عَلَيْكَ بِالْعَشِيِّ وَالْغَدَاةِ
اگرچه تشنه آب فرات
کند هم بحیات و با حیوانات
قُتِلْتَ بِالسُّيُوفِ الْوَاشِقَاتِ

تو را ای شاه با صد بیت‌الشهدا
چرا هر ممکن از داغت نسوزد
ولیکن دشمنان نشناختند
سرت کو آفتاب برج دین بود

پس آن زبان بسته با دل شکسته در پیش آن مه مهر گاهی سر خود را بر زمین میزد و زمانی با پنجهٔ خویش خاک آن صحرا را بر فرق خود می افشاند و لحظه آن نعش پر نور را بو سیکرد و بجانب آسمان رو میکرد یعنی خدایا لعنت کن قومیرا که چنین بزرگواری را کشتند و ساعتی سر و صورت خود را بآن خون آلوده میکرد و مانند فرزند مردگان از جگر پر درد نالهٔ جان سوزی میکشید و ظاهر حال بر ملالش حکایت مینمود که باطن حکایت مینمود که باطن احوال این حیوان بی زبان چنین است که اگر قفل خموشی از دهانش کشوده مینمود بزبان حال میگفت لمؤلفه

فدایت ای پسر شیر کردگار جهان
عدوی تو که گشتی شرمی از رسول نبود
بما که نوع سباع و ددیم حیثیت هوش
نه موی زرد بود این پشت و پهلویم

ترا چه شد که فتادی بجنگ این کرگان
بجوی چیا که گرشان از رخ بتول نبود
ز ماتم تو نماند اسپ کوه حاقت هوش
شرارهٔ دلم آید برون ز هر مویم

مگر ز حال تو آگه نبود شیر خدا
مگر آدمیان نیست آنجفا کردار
اگرچه پیشه ددی و وحشی سپاهیم
بپاس جسم تو خواهم گذاشت جان عزیز را

که تشنه چو غزالی شکار قوم دغا
که بر تو رحم نکرده است اینهمه بی‌باک
ولی ز داغ غم تو جگر کبابانیم
سگان کوفه خورند ارچه استخوانم را

پس آن حیوان دستهای خود را بر روی جسد شاه شهیدان گذاشت و آن شب را الی صبح در مجاورت آن جسد شریف باشتغال نمود و ساعتی دیده از آن پاسبانی نغنود چون صبح شد اشقیا بعزم اسب تازی روانه قتلگاه گردیدند چون آن شیر را بآن احوال دیدند از آن اراده خود پشیمان گشته بجانب ابن سعد مراجعت نمودند و کیفیت را بآن ملعون نقل کردند آن لعین غدغن کرد که زنهار این امر را افشا نکنید که صلاح یزید پرستان نیست الا لعنة الله علی قوم الظالمین مجلس هجدهم در غارت خیام و تاراج اهلبیت رسول انام از دست یزیدیان خون آشام بفرمان عمر سعد ملعنت فرجام لمؤلفه غفر ذنوبه

بر ریش زدر د چو بیانه حسین
عباس چون دست بر یم زپا فتاد
اندم شر رفتاد از نالهای اغرسا
پر بستگان شده همه پروانه حسین
ای آفرین بهمت مردانه حسین
کشتی فتاد بازو از شانه حسین
مرغ هوا ز نالهٔ مستانه حسین

افتاد سیل مرگ بکاشانه حسین
از سر فتاد افسر شاهانه حسین
با بیکسی جهاد عدو در ره خدا
یاران بشور و شین جسد مجتبی بار
از بهر وصل دوست بدشمن چو حمله کرد
بر موت کرد اشاره بر خاک و خون نشست
هر کس دلش در بر و عقلش در سر است

آغشته شد بخون چو یمین در تباه و ار
واحسرتا که زلزله در کاخ کهکشان
چون جزم شد بعزم خدیو اخیر حسین
حیران فلک ز حال عجبانه حسین
شد محشری ز جنگ دلیرانه حسین
یعنی چو پاکه پرشد پیمانه حسین
مرغ زمانه بیدل و دیوانه حسین

اکبر که بود گوهر یکدانه حسین
یکباره گرز بر و زبر خانه حسین
بر گرد شمع قامتش انبوه کناره
زد بشتابی بکیره بر کل کائنات
تا که ندای دوست دو دستش زکار رد
در نشاءه ز حق شهادة کباب شد
آغاز مطلب گفتگوی

این غارت زده نفس و نوا بنا بر مفاد احادیث صحت اشتمال در جائیست که چون خبر رشید سپهر سعادت در مغرب صحرای شهادة غرق دریا خون گردید و صبح عزت اهلبیت بسالت را شام مذلت در رسید در آنوقت آن پیمان غریب چون ملاحظه کردند دیدند که گلزار بنجار مصطفی از صرصر بلای کربلا بالمره بتاراج خزان ظلم اشقیا گردیده و ریاض رضوان بهشت مرتضی چنان بغارت سموم اعدا ارحمه که اصلا آثار ازوی باقی نمانده مگر گل خزان رسیدهٔ گلبن دین جناب بقیت الله فی الارضین که آنهم از آتش تب آب و از سوز تشنگی کباب است فلهذا آن عندلیبان دل افسرده بر گرد آن غنچهای پژمرده حلقه ماتم زدند و نواهای رنگارنگ زمزمه و استیداه بر طاق هشتاد و یک افکندند و هر یک بزبان حال ترانه سنج مقالی گردیدند لمؤلفه

آتش بپای کرشان از خروشی
کزین آتش که آمد بجو ستش

یکی گفتا گلستانم خراب است
یکی گفتا بستانان امان است

ولی گویی گلم در این کلاب است
مریضم را بتن یک نیمه جان است

کسی در دوراو ماتم نگیرد
بپا ستجاده اتر ابرفتانم
منایید اینقدر در پیش رویم
چرا سوی دلفگاران نیائی
بپا بر دستگیری غریبان
فدای جعد و گیسوی تو خواهر

مبادا از قهر بپا رم بمیرد
یکی گفت ای عزیزان من عروسم
چرا نیکو نه پر حمید و دل سخت
بپا ما پکیسم و بی نوائیم
تو بی پدر هستی و ما بی پدر ماتیم
هوای کربلا عنبر فشان است

یکی گفت ای پدر وقت نماز است
بدل باشد هوای دیده بوسم
که میخواهید من گردم سیه بخت
غریبیم و غریب کربلائیم
پس از تو دستگیر ما اسیرانیم
مگر جانا سرت اندر سنانست

بجانان بوسه از و نیاز است
نگهدار ید آخر آبرو یم
یکی گفت ای پدر جان در کجائی
یکی گفتی که ای بیدست عمو جان
یکی گفت ای برادر جانم اکبر
اهلبیت در دو رنج بیمار کربلا

بروز سیاه خود گریان و بر حال تباه خویش نالان بودند که ناگاه لشکر عدوان غلغله طغیان را بلند کرده مانند سیل کوهسار بقصد غارت آن بیکسان بی یار بجانب خیمگاه هجوم آوردند و غریب اهلبیت رسول خدا در آنساعت ای واضیعتاه بر حال زار آن مظلومان دشت بلا و آن وادی غربت ای شیعه بخدا قسم که اگر آن کیفیت را درست تصور کنی بحدیکه بعین الیقین مشاهده نمائی هر آینه با فاطمهٔ زهرا همدرد خواهی شد و تا روز قیامت در هر عالمی که باشی همیشه جگرت کباب و دیده‌ات پر آب خواهد بود پس اندکی تامل کن و ببین که آن عالم چه عالمی بوده و چه حالتی بر آن مظلومان دست داده و چه تزلزلی بمیان آن غریبان افتاده و چه لرزه در اعضای دختران و طفلکان یتیم مظلوم کربلا حادث گردیده آن کودکان بی پدر در آنوقت مانند برگ بید میلرزیدند و از پردهٔ جگر مینالیدند زیرا که هرگز آنچنان غوغائی را ندیده بودند و هیچکس از اهل دنیا غیر از غریبان کربلا با بچال چنان روز را ندیده است از یکطرف غصه مرگ عزیزان ناکامی نوجوانان بی دفن شهیدان برگشتگی اقبال پریشانی احوال یتیمی اطفال و از یکطرف خوف و هراس شنشنه تیرها صلصله شمشیرها طنطنه لشکریان عطعطهٔ مرکبان جلجلهٔ جوشنها همهمه پیکانها و لوله یا دگان قهقهه دشمنان با وجود دل شکسته و بیکسی آن مظلومان بس بپرسید که آن غریبان چه دیده اند و از جور زمانه چه کشیده اند اگرچه شدت درد بیکسان کربلا در هر حالی از احوال از قوهٔ قیاس بیرون است لکن گویا ساعتی از آن ساعت بدتر از برای ایشان نگذشته باشد

حال آن قوم دلفگار خدا میداند
محنت عترت اطهار خدا میداند

غصه سید سجاد کنم چون تقریر
وحشت و بیم سکینه ز گروه اعدا

در دو آن خستهٔ بیمار خدا میداند
اندر آن وادی خونخوار خدا

گو زبانی که کنم شرح غم ایشان را
که جگر سوخته زینب بجان
داغ مرگ پدرش در جگر سوخته را

قدر آن زحمت بسیار خدا میداند
داغ آن بیکس بیمار خدا میداند
تا چه حد بود شرربار خدا میداند

صاحب مجمع المصائب از کتاب منتخب نقل کرده است که ابن سعد نحس شقی منافق جهول آنحرامزاده دشمن خدا و رسول همینکه نزدیک سراپردهای خانوادهٔ حضرت بتول رسید فریاد بر آورد که ای تابعان یزید هیزم بیاورید و آتش بفروزید و خیمهای حسین را با اهل آنها بآتش بسوزید فقیل له وَيْلَكَ يَا عُمَرُ مَا كَفَاكَ مَا صَنَعْتَ بِالْحُسَيْنِ وَتُرِيدُ اَنْ تُحْرِقَ حَرَمَ رَسُولِ اللّٰهِ بِالنَّارِ لَقَدْ عَزَمْتَ اَنْ يَخْسِفَ بِنَا الْاَرْضُ يعني بآن ملعون گفت ای عمر وای بر تو اینهمه بلاهائی که بر سر حسین آوردهٔ هنوز دل پر خم تو خنک نشده است که میخواهی حرم رسول خدا را بآتش بسوزانی مگر اراده کردهٔ که همه ما را بعقوبت فرو بردن زمین مبتلا نمائی پس آن ملعون دغا امر کرد بغارت خیام اهلبیت رسول خدا ناگاه پشریان کوفه و شام بر خیمهای عترت رسول انام ریختند و دست بغارت اموال و تاراج لباس و زیور نسوان و اطفال کشودند لمؤلفه

دست تعدی ناکسان
گردید یکجا تاراج اعدا
گلهای زرین آلات سیمین
چون خار و خاره از هر کناره
فریاد و افغان از آن غریبان
زینب که رویش نادیده خورشید

تو بی زگیسوی شامی زینب سر
با آن غریبان هرچه زیور
عقد مکلل عنبر چه زر
در زیر سم اسبان لشکر
بگذشت آن دم از چرخ اخضر
مویش ندیده جز مشک و عنبر

افتاد هر یک زان بی پسر
آن یک کشیدی از پای خلخال
ز انگشت خاتم وز دست یاره
طفلان دل ریش از خوف و تشویش
نه یک پناهی نه دادخواهی
دست سکینه بر دست دشمن
با سینه چاک آلوده بر خاک

بر چنگ فوجی خونخوار و کافر
وین یک ربودی از فرق معجر
آویزه از گوش شمیه از سر
رو سوی هامون کرده سراسر
جز آه جانسوز جز اشک احمر
لرزان چو مرغی در کام اژدر
زلف سیاهش با موی معجر

کیسوی کلثوم کردید افشان | در سر نه معجر در بر نه چادر

مرویست که در آنحال زنی از طایفه بکر بن وایل در میان لشکر ابن سعد بود چون دید که آن بیدینان بیحیا دست بتاراج اولاد مصطفی کشوده اند دل آن ضعیفه باحوال ایشان بسوخت و حمیت زنانه او در آنزمان بیچاره بجوش آمده آن زن ناکاه مردانه شمشیری برداشت و روی آن زن بطرف خیمه رفت و فریاد برآورد که ای آل بکر بن وایل وای بر شما مکر از خدا نمیترسید که دختران رسول را غارت میکنید چه شد حرمت پیغمبر خدا که سر زده بر حرم سرایش داخل شده اید و کجاست احترام فاطمه زهرا که حرمت فرزندانش نموده بی باکانه دست بتاراج خاندانش کشوده اید کویا بزبان حال میکفت

این حرمیست که جبریل در دربان بود | این حرمیست که صد کعبه در و پنهان بود
این حرمیست که قرآن شده در وی نازل | ملکش ناشده بی اذن بحکمی داخل
این حرمیست که هر شام و سحر خیل ملک | آمدی بهر طوافش همه روزه ز فلک
این زنی را که کشید از سر او معجر او | مریم از رتبه بود جاریهٔ مادر او
این که آن زینب فرزند بتول عذر است | که شرف همسر ام البشر اعنی حواست
این زنانند همه دختر زهرای بتول | آن بتولی که بود پارهٔ از جسم رسول
چه شد ای قوم کرفته ز جهان پیغمبر | آخر ای عمر دکانند همه زنان سرور
همه ناموس رسول مدنی قرشی | خار در دست شما بحر زبان حبشی
آخر ای بیخردان تنک چه شد عار کجاست | حرمت عترت پیغمبر مختار کجاست

چون شوهر ملعون آن ضعیفه از احوال او مطلع کردید آمد و او را بر کردانید در آنوقت کویا بزبان حال خیمه میکفت **نظم**

حمایت تو در اینجا نمیکند سودی | مقرر است که بر اشتران سوار شوند | نموده حکم خبیث ابن سعد و ابن زیاد
که خاندان حسین او همه حمایت | که خوار تر ز اسیران بیکبار شوند | برای زینب و کلثوم نیست بهبودی
چرا چکار باین کارهای مردانت | اسیر و خوار نمایم خواهرانش را | کنیم یکسره غارت خیام و اموالش
دکرچه سود ترا زین خروش نالیدن | میان معشر مردان چه جای نسوانست | بیک کمند به بندیم دخترانش را
چنانکه کریه کنید روزکار بر حالش | که سیل بسته بکرد از خاک شیدن

پس آن اشقیا هرچه در خیمها یافتند غارت کردند و آنچه از حلی و حلل و زیور که اهلبیت داشتند همه را تاراج نمودند و بنوعی بی باکانه در غارت میکوشیدند که هرکاه آن بیکسان قدری تعلل در دادن اسباب می نمودند ایشانرا شکنجه شدیدی میدادند تا آن اسبابرا میکرفتند حتی آنکه جامهای آنعزیزانرا بسیار بجور و ستم از ایشان کرفتند و کوشواره از کوش دختران و خلخال از پای زنان بیرون کشیدند آن مظلومان از اضطراب خود را از خیمه بهامون می افکندند آن ملاعین می آمدند و ایشانرا زخمی و بیجا برای می رسانیدند که کوش ام کلثوم را دریدند و کوشوارهٔ او را بردند در آنوقت کویا بزبان حال میکفت **نظم**

گر کرب و بلا کند شکایت | بردار چه ز کوش کوشوارت | امروز که موسم تماشاست | از بسکه جلال من فزونست | تا خلق ز کوشه و کناره | کر شوکت شان نمی بهنم پا | چون مادر من بتول عذر است
بهری ادکن تو وایت | باقوت کند ولی نثارت | افسوس ادرم نه اینجاست | آویزهٔ کوشم عقد خونست | بر من فکنند یک نظاره | جز بر سر خارهای صحرا | بی پرده عذار من هویداست
چند است برای تو بساطی | این خون که تراز دوشست | تا بنکر دعز واعتبارم | ده پرده پوش بکجنم ابق | بلند اساس و دستکاهم | چون بنت امیر مؤمنانم
زین خون که همی چکد ز کوشم | کافتد بدل تو انبساطی | آویزهٔ حلقهای کوشست | یاقوت فدا براشارم | بی پرده بردن شد ستم از شوق | این رفعت و این علو جاهم | اینکونه اسیر کافرانم

قیس ابن اشعث لعین قطیفهٔ امام حسین را برداشت و ملعون دیکری نعلین آنحضرترا برکرفت خلاصه کلام اینکه آن بیمروتان آنعزیزان و خیمهای ایشانرا چنان غارت کردند که هیچ چیزی باقی نکذاشتند در آنوقت شور و شینی از حرم سرای حسین علیه السلام برخواست که قدوسیان از نالهٔ حرم بفغان آمدند و روحانیان نالان کردیدند از سر برهنکی آنزنان غریب حوا خاک سراندوه بر سر ریخت مریم مقنعهٔ شکیب از سر کشید ساره خود را بر آتش نمرود زد هاجر پلاس پوش وادی غیر ذی زرع کردید آسیه خود را بکام ثعبان موسی افکند و فاطمهٔ زهرا کلیمش ملیت الاحزان مصیبت شد

بهمین زهرا بحال دخترش زین کریست | هر سواری کز پی غارت فرود آمد ز اسب
از غمهای زینب حرم با کوکب کریست | او پی تاراج نسوان کرد و آنمرکب
کیسوی شبرنک ادید چون نامحرمان | کشت معجر جوافشان کیسوان قنبرا
روز عاشورا چه روز حشر بار شبار | مشک تر خشک عذاش عنبر اشهب نست

موکب ما چیان چو پیشه مردان بر حرمگاه | از نزار های طفلان کرد آنموکب کریست
دید چون احوال طفلان زار علیل کربلا | زار زار از درد ایشان مادر پر بکریست

روایت کرده است ابو مخنف از ام کلثوم رضی الله عنها که چون سنان بن انس و خولی اصبحی و شمر ذی الجوشن لعنهم الله روی بخیمها نهادند سر حسین علیه السلام همراه ایشان بود و آن ظالمان بیحیا بجهت مفاخرت و مباهات میکردند بقتل برادر غریبم خولی العین میکفت من بحلق حسین تیر زدم و او را از مرکب بر زمین افکندم و شمر حرامزاده بیدین میکفت که من سر او را از بدنش جدا کردم و تنش را بر زمین انداختم و سنان ملعون میکفت من ضربتی بر سر او زدم و سر او را تکا قیم و اثر او از پای در آوردم ایفغان از دل بر درد اهلبیت مصطفی ای از جکر سوختهٔ دختران زهرا در آنساعت که سر برادر را در دست اشقیا دیدند و آنسخنانرا از ایشان شنیدند و آن اول مرتبه بود که سر حسین را در نزدیک دیدند و تا آنزمان از دور دیده بودند یکطرف کرفتاری با نظریق که هریکی در یک کوشه در دست چند نفر خونخوار و از یکطرف سر حسین بر دست اشرار و از یکطرف فخریهٔ دشمنان نابکار بر قتل آن بزرکوار حال بینید که اهلبیت اطهار در یکزمان بچند درد مبتلا بودند خدا مضاعف کرداند عذاب آل سفیانرا که بر آل پیغمبر خدا اظلمی نماند که نکردند

یکطرف اندر کلستان غلغل و غوغای زاغ | یکطرف در دام صیاد بلا مرغان باغ
حیف از آن کلهای رنکین کانچنان کشتند خوار | وای بر مرغان بی پر کز جکر نالند زار
دید چون آنها جسرا را زینب افسرده جان | برکرفت از دل فغان آن طایر بشکسته بال
با زبان حال آنمعصومه علیا جناب | با سر پاک برادر کرد با زاری خطاب
کی برادر چون کنم با درد بیدرمان تو | چاره کز دست رفتم جان من قربان تو
میکشد اینغم مرا کین دشمنان نابکار | میکنند اندر برم بر کشتن تو افتخار
نه همین داغ تو ای آرام جانم میکشد | زان فزون تر افتخار دشمنانم میکشد
از اسیری نیست چندان باکم ای فخر جهان | لیک بود طاقت و تابم ز فخر دشمنان

صاحب کتاب منتخب نقل کرده است از زینب خاتون رضی الله عنها که آنمخدره فرمود در آنساعتی که ابن سعد بی ایمان امر بغارت ما غریبان کرد من بر در خیمه ایستاده بودم ناکاه دیدم یک ملعون ازرق چشم داخل خیمه شد و در آن خیمه هرچه بود تاراج کرد بعد از آن قصد غارت من کرد و آنچه از اسباب و آلات زنانه که با من بود مجموع را کرفت پس نظرش به برادرزادهٔ بیمارم جناب امام زین العابدین بیمار علیه السلام افتاد و دید که آنحضرت بر بالای فرشی از پوست بیهوش افتاده است آن بیحیای خونخوار آن پوست را از زیر آن بیمار کشید و آن علیل بیتاب را بر روی خاک انداخت پس دوباره بسوی من آمد و مقنعهٔ مرا از سر من کشید و دو کوشواره که در کوش من بود آنها را هم کرفت اما با وجود این در آنحال کریه میکرد پس من کفتم خدا لعنت کند ترا ای ظالم تو که هتک حرمت ما میکنی و ما را غارت می نمائی پس چرا کریه میکنی آنملعون کفت کریهٔ من از برای شما اهلبیت است که اینچنین قضیه برای شما واقع شده است زینسخن بر دل آن سوخته چاک افتاد ناکهان شعله بر پشتهٔ خاشاک انداخت سوخت افزون تر از این سینهٔ سوزانش را آنکه بیمار حسین را بسر خاک انداخت آنچنان آه کشید از دل سوزان زینب کاتشی یکسره بر خرمن افلاک انداخت برقی از ناله به کنبد کردون افکند سیلی از کریه بر آن دشت خطرناک انداخت زینب خاتون میفرماید اینسخن مرا بغیظ آورد و دلم بسیار بدرد آمد کفتم که خدا قطع کند دستها و پاهای ترا و بسوزاند بآتش دنیا پیش از آتش آخرت قسم بخدا که چندی بر آن نکذشت که مختار خروج کرد و او را کرفت اول دست و پایش را برید بعد از آن او را بآتش سوزانید از فاطمه دختر امام حسین علیه السلام مرویست که فرمود من کودک بودم و دو خلخال در پای من بود ملعونی آمد آنخلخالرا از پای من بیرون آورد و در حال بیرون آوردن میکریست کفتم ای دشمن خدا چرا کریه میکنی کفت چکونه کریه نکنم و حال آنکه دختر رسول خدا را غارت میکنم کفتم ای بیمروت ظالم هرکاه میدانی که من دختر رسول خدایم چرا متعرض غارت من میشوی و خلخالم را میکیری کفت میدانم که اکر من نکیرم دیکری خواهد کرفت آنمظلومه از اینسخن دلش داغدار شد بجوش آمد و خروشی از جکر پر شرار بر آورد **لمؤلفه غفر له**

ای پدر آکه نه از حال من | کریم از بهر تو یا بر حال خود | هیچکس دیده است در دوران من | کاندرین هنکامه کارم چون شود
دشمنان کریند بر احوال من | سوزم از داغ تو یا اقبال خود | یک سیه روزی غم اندوز چون من | در کی جسم غرق خون شود
دستکیر ظالمانم ای پدر | برده انداز سر پدر جان معجرم | هم غریبم هم اسیرم هم یتیم | در کجا بر نداز پیکر سرم
در کف نامحرمانم ای پدر | بیحیا ظلم نیست چادر در برم | بند بندم لرزد از تشویش و بیم | در چه صبح افکند این بیکرم

نه پدر و دارم رسد بر داد من / ای خدا باب کبار من کجاست / غیرت ناموس حق شاره چه شد / در کجائی ای عموی نامدار / نه تو پرسی هم از حال من

نه عموئی بشنود فریاد من / مردم از غم غمگسار من کجاست / مه‌جبینهای پیمبر پاره چه شد / آخر از بهر خدا دستی برآر / نه پدر جویا شود ز احوال من

نه برادر جز یکی بیمار زار / ای علی اکبر برادر جان من / ای برادر رحمی آخر خواهرم / من که آخر برادر زاده ام / نه برادر بحد می آید بر م

آنهم اندر دست چندین نابکار / در کجائی بشنوی افغان من / من مسلمانم بدست کافرم / در کف نامحرمان افتاده ام / پس کنم آخر چه خاکی بر سرم

حمید ابن مسلم میگوید که در حین غارت کردن خیام بخیمه علی ابن الحسین ع رسیدم دیدم که آنحضرت بر فراشی افتاده و بمرض شدیدی مبتلاست جماعتی از اشقیا بشمر گفتند که اَلا تَقتُل هٰذا العَلیل ای شمر آیا این علیل بیمار را نکشیم پس من گفتم سبحان الله شما میخواهید که کودکان بیمار را بقتل آورید این بیمار طفلست و همان دردهائی که دارد از زحمت علیلی خود و داغ مرگ پدر و برادران و عموها و یاران و اسیری عمه‌ها و خواهران او را کافیست شما او را بهمان مصیبت خودش واگذارید که او را بس است من سعی بسیار کردم تا آن جماعت خونخوار را از آن علیل بیمار دور کردم پس در آنوقت عمر سعد بیحیا نزد اهلبیت رسول خدا آمد آن بیکسان چون آن شریر خیل عدوا را دیدند در پیش روی او جمع شدند و آغاز گریه و زاری کردند و بنیاد شیون نمودند واویلا بر درد پدر زمان آنکسی که در دست دشمن ذلیل گردد و چاره نداشته باشد بغیر التجا پس لابد و لا علاج ملتجی بدشمن شود و التماس مطلبی نماید خدا گواه است که اگر کسی صاحب درد باشد میداند که این درد از همه دردها بدتر است پس آن غریبان بعضی گیسو پریشان و برخی بی چادر و فوجی بی معجر و پاره بی لباس در میانه چندین هزار نامحرم خدا نشناس در پیش روی آنکافر غدار ایستادند و بزبان حال گفتند

کامیسان برهنه سر چو اسیران خیبریم / او را نمود فخر بخدمت رسول / کورت کنند همان نمک خوار مصطفی / یعنی بگلستان غرهٔ غنچه لب چند / تا چند ظلم و جور باهل حرم کنند

ای سنگدل بس است بیا از خدا بترس / ما را حفاظ حضرت حنیفهٔ الجلیل شامیان / پرورده استخوان تو از نعمت نبی / کشتید نوخطان جوانان گلعذار / بر جا برین بسته روا نیست بیش ازین

از انتقام داور روز جزا بترس / غارت نمود همچو زنان یهودیان / ما بیکسان قسم بحق عترت نبی / بر سر بخون و خاک فکندید زار زار / ای ابن سعد جور و جفای تا چندین

ما دختران زهرهٔ زهرای اطهریم / باب تو بود چاکری از حضرت رسول / سوزی تو تا بکی ز ستم جان مصطفی / دیگر نمانده غیر زنان غریب چند / بر کو باهل کینه که ترک ستم کنند

آنکافر خونخوار بلشکر غدار خود گفت ایها القوم احدی از شما داخل خیمهای این زنان نشود و این کودک بیمار را هم اسیبی نرسانید پس آن غریبان پریشان احوال از ابن سعد لعین سوال کردند که اسباب و رخوتی که از ایشان برده اند بایشان رد نمایند که خود را از نامحرمان بپوشانند عمر سعد سوال ایشان را اجابت نموده امر برد کردن لباس و اسباب نمود اما راوی گوید قسم بخدا که هیچکس چیزی رد نکرد پس عمر سعد بیحیا آن غریبان را با بیمار کربلا بجمعی از اشقیا سپرد که موکل خیمهای ایشان باشند و اهلبیت را محافظت نمایند و نگذارند که احدی از ایشان بیرون رود و کسی را هم نگذارند که اذیت بایشان رساند پس آن گروه دغا آتش بخیمهای جناب سید الشهدا علیه السلام زدند مخدرات سراپردهٔ رسالت و کودکان خانوادهٔ امامت با سر و پای برهنه از شرر شعلهٔ جفا از خیمها بیرون دویدند و فریاد وا محمداه و وا علیاه بر فلک رسانیدند چه کرده ایم که سوزید کوفیان ما را

بحال خود نگذارید بیکسان ما را / شرار شعله روا نیست اهل بیت ما را / بیا نظاره کن ای بانوی جنان ما را / بیا که سیل بلا برد خانمان ما را

ز داغ مرگ عزیزان درین زمین ملا / کجائی ای گل گلزار مصطفی زهرا / حسین تشنه لبت از جور و کین کشته شد / غریب بیکس و زاریم درین زمین وطن

هزار شعله فرو شد بود بجان ما را / که بنگری شرر کین آشیان ما را / زدند آتشی آخر بخاندان ما را / بیا خلاص کن از دست دشمنان ما را

چو ما باتش دل در زمانه سوخته‌ایم / میان آتش بیداد شعلهٔ سوزان / چه حقه بخفا علی براحت جان / از فاطمهٔ زهرا دختر جناب سید الشهدا

مرویست که آن مظلومه فرمود که من بعد از شهادت پدر بزرگوارم بر در خیمه ایستاده بودم و نظر میکردم بر جسدهای پاره پاره پدر و برادر و عموها و خویشان خود که مانند گوسفندان قربانی در قربانگاه قتلگاه افتاده و میدیدم که سپاه دشمن از هر طرف اسبهای خود را بر آن نعشهای بیسر جولان میدهند من از مشاهده آنحال واله و حیران از آن قضیهٔ هایله مضطرب و هراسان بودم و بر حال خود

و اهالی حرم تفکر مینمودند که آیا اشقیای بنی امیه با ما چه خواهند کرد خواهند کشت یا اسیر نمود للمؤلفه

لالهای آتشین می کاشتیم / سر رود یا رب زمن یا مجرم / یا که مانند اسیر زنگبار

یکطرف از داغ یاران دل کباب / حال زار ما خبر پا هیچ نشود / سر برهنه در تمام کوه و دشت

یکطرف از بهر خود در اضطراب / چون ز دست ظالع وارد شود / همره نامحرمان خواهیم گشت

دیدگان خونفشانی دایم / کی چند آخر چه آید بر سرم / دشمنان خواهند ما را کشت زار / من در همین اندیشها بودم

که ناگاه دیدم سواری در رسید و اهلبیت را بیکدیگر بسیجید آن بیکسان از بیم او هراسان گشته بجانب بیابان میگریختند آن بیمروت از دنبال ایشان میشتافت و نیزه که در دست داشت بر پشت ایشان میزد و اسباب و لباس ایشان را غارت میکرد آن غریبان فریاد میکردند که وا جداه وا ابتاه وا قِلّة ناصِراه وا حَسَناه وا حُسَیناه أما مِن مُجیرٍ یُجیرُنا أما مِن ذائدٍ یَذُودُ عَنّا آیا مسلمانی نیست در میان اینگروه که ما را یاری کند آیا صاحب مروتی در میان اینجماعت نیست که ذریهٔ رسول خدا را پناه دهد و دفع ظلم از ایشان نماید گویا بزبان حال میگفتند نظم

نه نصاری نه یهود استیم ما / از پیمبر و ز علی آزرم کو / جمله بر چاه غم در افتادگان / چون سر یا هیچ سامانیم نیست / بی نوائی بی برادر بی پدر / پس چه خواهید ای خسان از جان ما

ما همه ذریهٔ پیغمبریم / نیست یکتن کو بما یاری کند / ظلم را هم هست آخر پایهٔ / مانده ایم اندر زمین کربلا / دل شکسته سینه خسته داغدار

جمله از خیر النساء و حیدریم / یکنفس ما را هواداری کند / منتهی گردد بشب هر سایهٔ / چند خونین دل زن بیدست و پا / پا برهنه در میان سنگ و خار

ای مسلمانان مسلمانیم ما / رحم اگر نبود نباشد شرم کو / ای ز راه و رسم دور افتادگان / این چه ظلم است اینکه پایانیش نیست / بیکسی زاری غریبی دربدر / کشته اند از کین همه مردان ما

من از مشاهدهٔ اینحال بر خود لرزیدم و بجستجوی عمه‌ام ام کلثوم روان گردیدم که بر او پناه برم ناگاه چشم آن ظالم بر من افتاد و قصد گرفتن من کرد من از وی گریختم و سراسیمه بهر طرفی میدویدم ناگاه از عقب من در رسید و کعب نیزه را چنان بر پشت من زد که از صدمهٔ آن برو در افتادم پس آن مردود از اسب خود فرود آمد و گوشم را درید و گوشوارهٔ مرا بیرون کشید و مقنعه مرا هم از سر من برداشت و مرا واگذاشت و متوجه خیمهای حرم گردید لمؤلفه

شهانه گوشوار من از گوش من ربود / نوعی بود که سر من هوش من ربود
گوشم درید و بیرون برد گوشوار / شد گوش من ز جوشش خون همچو چشمه سار
چون سیل خون گذشت مرا کهنان ز درد / رفتم من غریب همراه خون بیهوش

بعد از زمانی چون بهوش آمدم دیدم عمه‌ام زینب بر بالین نشسته و سر مرا بر کنار گرفته زار زار میگرید پس عمه‌ام بمن گفت ای دختر ستم دیده من برخیز تا بسوی خیمها رویم و ببینیم که بر سر برادر بیمار و سایر زنان و دختران چه آمده است و از طفلکان یتیم کدام زنده مانده اند و کدام در زیر دست و پای دشمنان پامال گردیده اند من گفتم ای عمه جان چگونه بیایم و حال آنکه مقنعه ندارم و سر من برهنه است آیا خرقه و ساتری هست که من سر خود را از نامحرمان بپوشم عمه‌ام فرمود ای نور دیده من نیز مثل توام پس چون نظر کردم دیدم که سر عمه‌ام برهنه است و پشتش از ضرب حربهٔ دشمنان سیاه شده است گویا بزبان حال میگفت نظم للمؤلفه

ز کعب نی همه پشت او سیاه شده / سرور سینهٔ زهرا و نور علیم وای / ز چوب نیزه همه پشت من شکسته / غریب و بیکس و زارم بکربلا چکنم / یکی بکلبهٔ احزان شد است

سر کشیم برهنه پریشان شده است گیسوت / بیا نظاره کن احوال خواهرانت را / بحال خویش کنم گریه یا بماتم تو / یکی بگوشه در بیت فتاده در صحرا

نه معجری بسر و نه نقاب بر رویش / ببین اسیر و گرفتار دخترانت را / بنالم از غم خود یا بسوزم از غم تو / یکی بخیمه بدست مخالفان دغا

چه زینبی که چو من حال او تباه شده / همی بسینه زنان کفی الحسینم وای / بیا ببین که چه سان حال من تبه گشته / بدختران غریبت درین بلا چکنم / یکی چو آهوی وحشی شده بیابانی

پس برخاستم و بهمراه عمه‌ام در طلب برادر بیمار و خواهران بیمار روان گشتم چون بخیمه آمدیم دیدیم همه اسباب خیمه را تاراج کرده اند و هرچه داشتیم بغارت برده اند و برادر بیمارم چون از شدت مرض و سوز تشنگی قادر بر نشستن نبود برو در افتاده و از جگر سوخته مینالد و زار زار میگرید پس ما هم با او هم آواز شدیم او بر ما میگریست و ما بر او میگریستیم نظم

گردیدم ما بر آن گل پژمرده نالها / کین غنچه داغ کشته چرا همچو لالها
او شیر غریبی بود در فغان / کاین بلبلان دریغ فتادند ز آشیان

تنها گریستیم نه ما اندر آن بلا یکسو گریستیم من و یکسو برادرم که عندلیب نکال دگه کان بعندلیب	بگریست بر غریبی ما دشت کربلا از یکطرف سکینه مظلومه خواهرم	یاران غریب و ناله غریب انجمن غریب زینب ز یک کناره و کلثوم یکطرف	بلبل غریب و غنچه غریب و چمن غریب بگریستی ز آتش جان اهل کعبه

منقولست که چون آن خاتون رضی الله عنها بیمار کربلا را با آنحالت مشاهده نمود و اطفال جناب سید الشهداء علیه السلام را با نظر تو خوار و ذلیل ملاحظه فرمود و خود را با سایر اهلبیت نبوة بی مقنعه و سر برهنه در میان لشکر ضلالت اثر دید و اجساد پاره پاره شهدا را بی کفن در زیر دست و پای اسبان پامال آن کافران بی ایمان منظر در آورد دل داغدارش پاره پاره از جا کنده شد و بی اختیار ناله آتشباری از جگر سوخته برکشید و روی خود را بسوی مدینه جد بزرگوارش کرده فریاد برآورد که انظر الینا یا جداه. بحال ما نظر کن بیکس و یاریم یا جداه بدست دشمنان دین گرفتاریم یا جداه

تو اندر روضه رضوان بوصل حوری و غلمان ولی ما بیکسان محبوس کفاریم یا جداه
نه آخر عترت پاک تو ایم ای شاه گرخوار چو نسل مردم افرنج و تاتاریم یا جداه
حسین تو است این افتاده بی سر در میان خون ز داغش ما همه از دیده خونباریم یا جداه
نه تنها میکند از جان ما را داغ مرگ او که از دست سپاه کین در آزاریم یا جداه
بیا از خلد سوی کربلا ما را تماشا کن که بی معین میان قوم خونخواریم یا جداه
نمانده یادگاری از حسین جز طفل بیماری کنون جمله در تشویش بیماریم یا جداه
ز آن ترسیم کو را چون حسین آخر کشند از کین بدل زین غم هزاران داغها داریم یا جداه

ای جد بزرگوار و ای پناه غریبان

پیامبر با این یتیمان بی پدر و غریبان در بدر چکنم ای برگزیده ثقلین ببین که امتان تو با حسین و اهلبیت حسین چه کردند پس آن ستمدیدگان هر یک از زنان و دختران را جمع کردند و در دور بیمار کربلا حلقه ماتم زدند و مانند عندلیبان پرشکسته سر در زیر پر کشیده بکریه درآمده از سوز جگر مینالیدند تا آنکه ایشان را روانه کوفه نمودند الا لعنة الله علی الظالمین وسیعلم الذین ظلموا

مجلس نوزدهم در آمدن مرغان بقتلگاه سرور شهیدان و پر و بال خود را خونین نمودن و خبر شهادت آنحضرت را باطراف عالم رسانیدن و رفتن مرغ سفیدی بمدینه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و در مدینه رسول خدا و در مدینه مرغان بمراسم تعزیت اقدام نمودن مشتمل بر سه مشعله است

الهی حمد ترا سزاست که جمیل و ثنا ترا رواست که جلیل یا من تقدس بالحسن والجمال وتمجد بالعز والجلال الهی طایر سپاسم را پر و بال ده و همای ستایشم را جناح اقبالی که بر تفع منی الی اعلی علیین فی کتاب مرقوم یشهده المقربون الهی بستم کردی از شیئی تا ترا شناسم که کیستی واحسرتاه انا لا اعرف نفسی فکیف اعرف ربی الهی چندی در تو گنجد و نه چونی وادراک عقول و اوهام بیرونی پس من چه دانم که کیستی و چه گویم که چیستی فانک اجل من ان یصف الواصفون کنه جلالک او تهتدی القلوب الی کنه کمالک الهی اینقدر دانم که من مسیئم و تو محسنی و مالک ملک اقلیم الستی بلی انت الرب الجلیل الکبیر وانا العبد الذلیل الحقیر اسمانها کمانهای تو است و حوادث زمانه‌ها تیرهای تو پس چگونه جز آنکه بسویت گریزم و بدامن توکلت در آویزم یا من لا مفر الا الیک بک یرهب المرهبون والیک یلجأ المتحیرون الهی من آن تشنه کامم که بآب رحمتت محتاجم و به تیر عبودیت آماج پس منکر بجناب عظمت از الزم خودت فرمودی چه کنم بهشت خاکی جز آنکه پا مزرم مولای فارحمنی اذا انقطع من الدنیا اثری وتفرقت اعضائی وتقطعت اوصالی من بنده ذلیلم و تو خالق جلیل یا ذا الجلال ارحم الی عبدک الذلیل

بر دامن حسین زده ام دست التجا — یا رب شفاعتش بخرا کرد کمینه

الهی آشیان قربت بر چه شاخسار بلندیست که طایرانش از پر تیر بلا در پروازند و عندلیبانش با نوای شوق ابتلا در این آوازند که یا سیدی هذا تیر الی بلائک عدل فی قضائک الهی میدانم محبت ابتلا چه نسبتی است که هر کس از آن جرعه چشید از این بهانه کشید خلیل از آتش شوقت خود را بار زد و ذبیح در هوای وفایت خویش را بر خنجر آبدار یعقوب از حسرت وصالت هجران یوسف را بهانه کرد و چهل سال گریه مشتاقانه یوسف از سودای حسنت خود را بزندان بلا افکند و یونس از ذوق بلایت ترا بکام نهنگ دریا شعیب از شور قربت اینقدر

ابر

گریست که نابینا گردید ایوب در طلب دردت ببلای گران مبتلا و زکریا از بس سر گرم محبت بود اره بر فرقش نهادند آه نکشید و یحیی اینقدر شعله شوقت در جگر داشت که خنجر بر حنجرش کشیدند اصلا ننالید کلیم از شوق جمالت چنان بیخود بود که با وجود ادراک معنی لن ترانی ارنی گفت و گرفتار برق تجلی گردید مسیح بنوعی سودائی وصالت شد که پای بسته از دار تا بر آسمان دوید حبیبت از ذوق حبت بجوی شیرین کام بود که دندانش را بسنگ شکستند زبان بغیر شکرت نگشود حبیبه ات بو منی تن برضا و تسلیم داده بود که پهلویش را شکستند از بلا شکایت ننمود علی را شمشیر آبدار بر سر زدند فزت بالله گفت حسن را آتش بار بر جگر ریختند رضیت بقضاء الله گفت حسین مظلوم غریب را اول یارانش را کشتند بعد از آن ششماهه‌اش را شیر از پیکر بریدند و اهلبیتش را اسیر کردند و مالش را بغارت بردند و ظلمی نماند که بر آن مظلوم نکردند اما تا جان داشت در راه رضای تو کوشید و مکرر گفت رضا بقضائک صبرا علی بلائک لا معبود سواک فدای آنچنان بزرگواری یا لیتنا کنا معه فنفوز فوزا عظیما این غریبان دیار رو بکار

ای هزار جان ما قربان و سنان
خو بغربت کرده در لیل و نهار

موطن خود را الهی یاد آورید روبان دیرینه سیناد آورید آن وطن کلکست بیرون از جهان ابتدایش انتهای کاینات
چونکه از خود درگذشتی یکقلم میتوانی زد بآن کشور قدم نام آن اقلیم اقلیم فناست آن فنا دروازه شهر بقاست
قومی او را اقرب حضرة گفته اند فرقه در حقیقت سفته اند فوجی او را خوانده ملک لایزال بعض دیگر گفته اقلیم وصال
برخی او را مطلع خوانده اند مصدر افعال مشتق خوانده اند حجة ایشان ز القول لم یزل کل شیء منه حی بالازل
عقل اول گفته بعضی نام او بر مشیت منتهی انجام او عارفان او را ولا دانسته اند عاشقان حب خدا دانسته اند
ما همه او را خود بنامی خوانده ایم گوئیا نام تمامی خوانده ایم نام آن کشور عبودیت بود آنکه پایانش ربوبیت بود
زاد آن از ماسوی بگسسته است مرکبش از قید امکان رسته است خسرو آن شهر را گویم نشان آنکه بگذشت از جهان و از کسان
آنکه سر بر کف گرفت از بهر دوست گفت انیس در ره سودای اوست آنکه اندر رستخیز کربلا بیکس و بی یاور و بی اقربا
یکه و تنها و بی یار و معین خویش را زد بر سپاه مشرکین جسم پاکش گشت بی سر چاک چاک او فتاد از پشت زین بر روی خاک
شد سر نورانیش از تن جدا پیکرش غلطید بر خون از جفا فاش گویم کیست آن نور دو عین ایسلمان کیست آن حسین
یاد هم آمد آن سخن کان شاه دین گفت با زاری بزین العابدین ای علیل خسته جان ای کباب چونکه برگشتی تو از شام خراب
دوستانم را سلام من رسان پس بایشان این پیام من رسان ای محبان در زمین کربلا کشته گردیدم بصد جور و جفا
چون بخواری کشته گشتم دوستان گر گلی بینید اندر بوستان از من گلگون کفن یاد آورید مرغ گلشن را الفی یاد آورید
در غریبی بیکس و بی آشنا شد سرم ای دوستان از تن جدا از غم بهای من افغان کنید خون بجام لاله بستان کنید
ای محبان تشنه لب گشتم شهید از جفای شمر و بیداد یزید هر کجا بینید رود و چشمه سار هر کجا نوشید آب خوشگوار
یاد آرید از لب خشکیده ام ز آتش این سینه تفتیده ام رود خون از دیدگان جاری کنید بهر من دایم عزاداری کنید
بیدل از تبلیغ پیغام حسین شد جهان پر از فغان و شور و شین حالیا از ذکر احیا ردکر آتش افکن بر تمام بحر و بر

آغاز مطلب گفتگوی این پر و بال سوخته آتش عصیان بنا بر تراجم اخبار صحت ترجمان در جائیست که چو شاهباز بلند پرواز اوج سعادت و همای طوبی آشیان فردوس شهادت اعنی غریب بیابان کربلا و قتیل دشمنان پر جفا جناب اباعبدالله از تیر کینه کوفیان بی وفا و شامیان بیحیا بر خاک افتاد و سر مبارکش از پیکر جدا و جسم شریفش با زخم از ستاره افزون غرقه گرداب خون گردید در آنوقت چون آن امام مظلوم عزاداری در آنمرز و بوم از آدمیان نداشت لهذا مرغان هوا بر دور نعش آن سلیمان کربلا جمعیت کرده از پر و بال خونین لوای تعزیت امام مبین را بر پا کردند و بعد از تقدیم مراسم تعزیت پر و بال خود را از خون آنحضرت رنگین نموده پرواز نمودند و خبر شهادت آنسرور جلیل القدر را باطراف عالم رسانیدند همچنانکه صاحب مجمع از بحار الانوار نقل کرده است حدیثی که حاصل مضمونش این

است که در آن ساعتی که جناب سید الشهداء علیه السلام بدرجهٔ شهادت رسید هنوز خون از زخمهای پیکر مبارکش
روان بود که مرغ سفیدی از هوا در رسید و در خون آن امام شهید غلطید و پرواز نمود در حالتی که خون از زیر و بالش
میچکید از قضا در وقت پرواز کردن گذارش بجمعی از مرغان افتاد که در بوستانی آواز آواز داده فارغ البال در سایهٔ
درختان آرمیده و تاب و دانه مشغول بودند لنظم لمؤلفه

همه فارغ ز غم مرغان آن باغ
نشسته چون گل کنار جوی خوشست
ز غم زین العباد شد تلخکام است
دو بال حضرت عباس از تن
بنودند آگه از احوال اکبر
پس از اکبر روا نبود که مرغان
که شور افکنند آه و فغان را
سرجاد بسر معجر ندارد
نه آگه زینکه از بیداد و کینه
چو اوراد ادرس در کربلا خشت

نه گلچین در میان غلغل زاغ
نه هنگام نشاط ارغنونست
پس آب و دانه بر مرغان حرامست
جدا گردیده از شمشیر دشمن
که افتاده تنش بر خاک پسر
بر آرند ارغنون در شاخساران
بوجد آرند سرو بوستان را
معینی غیر چشم تر ندارد
یتیم و بی پدر گردد سکینه
بمرغان غلغل گلشن روا نیست

بهر شاخ از هزاران عزونی
از ین غافل که گلچین زمانه
از ین غافل حسین را شد خزان باغ
بلی زین پس بپر آنخیل مرغان
قد عباس نام آور بدانحال
سر آن نوجوان اندر سنانست
ز عیش قاسم داماد افکار
بندشان آگهی از حال زینب
بمرغان حسین از چه رو سپرداد
بدست لشکر عدوان اسیر است

خوش الحان طایری در آرزوی
حسین را برده تا که از میانه
گلستانش بر است از غلغل زاغ
که اندر کربلا در صحن میدان
منیر سپید بد امرغان که وبال
هوا از کاکلش عنبر فشانست
نکشته با خبر مرغان گلزار
که آنخونین دل برگشته کوکب
قفس باشد سزا بادام صیاد
در آن صحرا غریب و دستگیر است

چون آن مرغ خون آلود جوش و خروش آن مرغان را ملاحظه
نمود نالهٔ آتشباری از جگر بر درد بر آورده با مرغان خطاب کرد که وَیْلَکُمْ اَتَشْتَغِلُونَ بِالْمَلَاهِی وَذِکْرِ الدُّنْیَا
وَالْمَنَاهِی وَالْحُسَیْنُ فِی اَرْضِ کَرْبَلَاءَ فِی هٰذَا الْحَرِّ مُلْقًی عَلَی الرَّمْضَاءِ ظَامٍ مَذْبُوحٌ وَدَمُهُ مَسْفُوحٌ وای بر شما ای مرغان
آیا سزاوار است که شما بلهو و لعب و عیش دنیا مشغول و در میان مرغزار خوش آب و هوا در نهایت فارغبالی و رفاهیت
با سرور و خوشحالی بسر میبرید و عمر خود را صرف خیالات باطله می نمائید و حال آنکه جسم شریف حسین مظلوم در میان ریگهای
گرم کربلا افتاده و از حرارت آفتاب بریان گردید و سر شریفش را از بدن اطهرش ساختند و خونش را بخاک ریخته اند گویا
بزبان حال میگفت لنظم

ز قتلگاه امام کبار آمده ام
بجز بصفحهٔ ایام آب و دانه حرام
اگر نه که بسوز دید و زانشان شهید
سزاست برق ماسوز د آشیانه ما

امام جن و بشر گشته ای طیور شهید
ز خون او است که رنگین بود پر و بالم
چه دوستیست ای طایران خوش الحان
علی اکبر و عباس و قاسم داماد
پس از حسین بچه رو سوی آب و دانه شویم

بدشت کرب و بلا از جفا و جور یزید
ز داغ او است که از سوز سینه میسوزم
که او شهید و شما خوشدل اندرین بستان
شدند کشته ز جور یزید و ابن زیاد
خدا کند که به تیر بلا نشانه شویم

من شکسته پر از آن دیار آمده ام
بما جماعت مرغان رفتن شاه ما
بفکر زمزمه و غلغل و فغان هستید
کجا رواست بگلشن دگر ترانهٔ ما
چون آن مرغان آن خبر محنت اثر را

از آن مرغ آتشین الحان شنیدند یکبار بی اختیار خروش از دل پر درد بر آوردند و بجانب کربلا پرواز نمودند چون بقتلگاه
قربانیان کعبهٔ نیاز رسیدند دیدند که جسم پاره پارهٔ پادشاه حجاز بی غسل و کفن بر زمین افتاده و سر مبارکش از بدن جدا
ساخته اند قَدْ نَسَفَتْ عَلَیْهِ السَّوَافِی وَبَدَنُهُ مَرْضُوضٌ قَدْ هَشَمَتْهُ الْخَیْلُ بِحَوَافِرِهَا بادها بران پیکر چاک چاک و زید و
ریگ و خاک آن صحرا را بر آن جسم پاک فشانده و آن تن بی سر در زیر سم اسبان در هم شکسته است
زُوَّارُهُ وُحُوشُ الْقِفَارِ وَقَدْ بَعَثَ جِنَّ السُّهُولِ وَالْأَوْعَارِ زیارت کنندگان او وحشیان صحرا و نوحه گرانش جنیان
هامون و بیابانها گردید اند اَضَلَّتِ التُّرَابُ مِنْ اَنْوَارِهِ وَاَزْهَرَ الْجَوُّ مِنْ اَزْهَارِ دِیَارِهِ صحرای کربلا از نور
جمالش رشک وادی ایمن و فضای هوا از لمعان نور رخش روشن گردید لنظم لمؤلفه

بر تیه زینت عرش علی اعلی بود
برید شمر جفا جو ز گوش تا گوشش

فتاده بیکفن اندر میان لجهٔ خون
شده عزیز خدا و رسول با خواری

بدور او ز ده صف وحشیان آه از هون
شهید ظلم و ز اعضایش سیل خون جاری

شی که راکب گتفین شاه بطحا بود
سری که فاطمه را بود زیب آغوشش
نبود در سر آن خشته بکمسلمانی

که خواند

که خواند از جهتش بکید و جرو و قرآن
دهان گشوده جراحات خونچکان حسین

کسی نبود بر آرد فغان ز قلب کسی
که چند اچه شکفته است گلستان حسین را

که یا معاشر یا من اصطفا و انما
گل ریاض محبت هر گل افرد است

عزیز بسکه با دو فشانده است خاک بر بدنش
از ینکه آن گل شاداب آبش انبست

چون آن مرغان حسرت نصیب جسم مهتر آن امام غریب را بانحال مشاهده کرده خود را در دم الجسد خونین بر زمین افکندند
و نالهای آتشین از دل غمگین بر آوردند و در خون آن مظلوم غلطیدند و هر یک از ایشان با پر و بال خونچکان بجانب بلدی
از بلدان پرواز نمودند که خبر شهادت آنحضرت را بخلایق رسانند و تخم مصیبت او را در اراضی قلوب اهل عالم فشانند قضا را
طایری از آن طایران عزا مقصد مدینهٔ رسول خدا گرد چون بروضهٔ مقدسهٔ آن بزرگوار رسید در اطراف آن کعبهٔ
ملایک مطاف مشغول طواف گردید در حالتی که خون از پر و بالش میچکید پس آواز بلند ندا کرد که اَلَا قُتِلَ الْحُسَیْنُ
بِکَرْبَلَاءِ اَلَا ذُبِحَ الْحُسَیْنُ بِکَرْبَلَاءِ آگاه باشید که حسین غریب مظلوم در کربلا کشته شد و با خبر شوید
که حسین بیکس را در کربلا مثل گوسفند قربانی سر بریدند گویا بزبان حال میگفت لمؤلفه غفر له

زمانه گشت بکام یزید و او بلا
هزار و نهصد و پنجاه زخم بر بدنش
چو مرغ بی پر افتاده اندران مسکن

سر مبارک آن تشنه جدا شد از پیکر
علی اکبر ناکام او بحرب و بلا
فتاده قاسم داماد اندران وادی

تن مطهر او افتاد بر زمین بی سیر
شهید گشت بحسرت ز جور قوم دغا
بجسم سبز دو بر کف حنای دامادی

حسین تشنه جگر شد شهید دو بلا
فکنده اند بخاک سیاه پیکر نقش
دو دست حضرت عباس شد جدا از تن
چو مرغان آن ناحیه آواز آن مرغ

جگر سوخته را شنیدند بر دور او جمع شده غلغله و غوغای عظیمی برپا کردند بستگان کاهی در روضهٔ متبرکهٔ رسول خدا آنزمان
در بقعهٔ مبارکهٔ بتول عذرا با زمزمه و افغان بعزاداری سرور شهیدان اشتغال ورزیدند چون اهل مدینه آن مرغ
خون آلوده را مشاهده کردند و آن احوال عجیبه را از آن مرغان دیدند متحیر بودند که آیا این چه علامت است مگر جماعت مرغان را
هنگام غوغای روز قیامت و هیچیک پی بمطلب نبردند که آن بی زبانها در عزای جناب سید الشهداء علیه السلام نوحه
گری مینمایند و بعد از آنکه خبر شهادت حضرت را شنیدند دانستند که آن مرغ خون آلوده قاصد کربلا بوده و خبر شهادت را
باهل مدینه رسانیده و از جانب شهیدان گلگون کفن بزبان حال بیاران وطن میگفته است

ناکام و جوان رشتهٔ امید بریدیم
در خون خود از فتنهٔ اشرار طپیدیم
مردیم ز غم تا که بمقصود رسیدیم

هر زهر که بر جام بلا ریخت زمانه
پرسید گرای اهل مدینه خبر ما
هر چند که بی دفن و مزاریم ولیکن

همچون شکر از تشنگی آن زهر چشیدیم
ما تشنه لبان کشته بیداد یزیدیم
المنة لله که شهیدیم شهیدیم

ای اهل وطن ما ز جهان خیر ندیدیم
در کربلا یکسره چون طایر بسمل
اندر طلب گوهر شهوار شهادت

مشعلهٔ دوم از مجلس نوزدهم در شفا یافتن دختر یهودی از خون جناب سید الشهداء علیه السلام که از
بال مرغی از مرغان خون آلوده چکید علامه مجلسی رحمه الله در کتاب بحار الانوار بعنوان نقل ایراد
کرده است حدیثی که حاصل مضمون آن این است که مردی از یهودان مدینه دختری داشت رنجور و مبتلا و گرفتار بود چند
درد بید و اچشمهایش نابینا و گوشهایش ناشنوا و فلج دست و پایش را بسته و جذام اعضایش را خسته جسمش زمین گیر
و جانش باندازهٔ جوارحش علت پذیر و آن مرد یهودی روزی آن دختر علیله خود را بباغی از باغات مدینه برد و در سایهٔ درختی
واگذاشت و خود بجهة مهمی بمدینه مراجعت نمود از قضا از برای آن مرد یهودی عارضهٔ رخ داد که نتوانست آن روز و آ
آنشب را بآن باغ برگردد و آن دختر بیمار پرستش در آن باغ تنها ماند و آن روز همان روزی بود که آن مرغ خون آلوده خبر شهادت
جناب سید الشهداء را از کربلا بمدینه آورده بود لنظم

بدینسان روزی که مرغی با هزاران شور و شین
آمد آغشته بر خون حسین
قطره قطره از پر و بالش همی خون میچکاند
زبان شاه دین میگفت با فخر زمن
کردی از خون حسین هر دم نثار فاطمه
آثاری مانند دیگر اندر روزگار

سوی یثرب از
اهل بطحا را خبر از قتل آن تشنه میرساند
کای رسول هاشمی کشتم شهید این خون من
بر زبان میگشت بر گرد مزار فاطمه
بازبان حال گفتی ز زبان آن شهید
کشته گشتم بیکسانه از ظلم یزید
از من قطرهٔ خونی فرستادم برایت یادگار
در سپهر قبر حسن آن مرغ خونین بال و پر

برده سر در زیر پر نالید از سوز جگر کای شهید زهر کین چون حسین دارم ملال در ددارم چون نباشم اینچنین افسرده حال

القصه طایر بیزبان آنروز تا بشب در مدینه بمراسم تعزیه سرور شهیدان اشتغال داشت و چون شب در رسید پرواز نمود در شاخه درختی اندر خستان آن باغ که آن دختر بیمار یهود در و مسکن نموده بود منزل گزید و در تمام شب در ماتم امام تشنه لب مینالید و در مصیبت آنحضرت اشک حسرت از دیده میبارید و آن دختر را نیز در آن شب خواب نمیبرد بجهة اینکه هر شب مادرش نزد وی بود و از برای وی حکایتی میکرد و صحبتی مینمود و دلداری و تسلی میداد تا بخواب میرفت و در آن شب چون مادرش از وی دور بود لهذا از تنهائی و بیمونسی خواب از دیدگانش مهجور بود و آن بیچاره از تنهائی خود هراسان و بحال بینوائی خود گریان بود که ناگاه آواز ناله آن مرغ جگر سوخته بگوش وی رسید آن دختر گوش داد دید صدای حزینی از شاخه درختی می آید گویا کسی در ماتم عزیزی نوحه و زاری مینماید آن دختر بزبان حال گفت **للمؤلفه**

یا رب این ناله از چه کو چرا با اثر است مگر این شعله طور است که در آتش است

صاحب ناله مگر در دل او تیر است مگر این نخل که امشب ز غمم میسوزد

آتشم زد بجگر سوختم از سر تا پا دل من برده ز جا صاحب این ناله کجا

هر که بند بجگر داغ عزیزی دارد کاینچنین بدل غمزده سوز دگر است

یارب این سوخته جان چو ملک با اثر است ناله هدهد پر سوخته را می ماند

که چرا افلاک ابر غمزده دور انداخت گوئی از مرگ سلیمان جهان با خبر است

پس آن دختر رنجور در آن شب رنجور از صدای آن مرغ بر زمین غلطید و خود را آهسته آهسته کشید تا بزیر آن درختی که آن مرغ در شاخه آن منزل گزیده بود رسانید و هر زمان که آن طایر آتشین الحان می نالید آن دختر نیز با وی هم آواز گردیده نالهای آتشبار از جگر میکشید و بزبان حال میگفت **للمؤلفه** عجب مینالی از سوز درون ای

همزبان من مگر امشب زبانت شعله دارد از فغان من چرا آه ترا باشد بدل اینگونه تاثیری گر چون من تو هم بیمار و افلیج و زمین گیر

عقاب مرگ گو ما کرده امشب قصد جان تو که گشته آتشین چون آه سوزانم فغان تو تو هم گویا غریبی بیکسی از آشیان دوری

علیل بی پرستاری چو من از آشیان دوری بنال ای مرغ تا با هم بنالیم اندرین بستان من و تو هر دو همدردیم در دامست پیدا ران

آن دختر بیمار در زیر آن درخت سر خود را بر زمین بنهاده زار زار میگریست که ناگاه از حکمت بالغه خداوند مجید قطره خونی از بال آن طایر شکسته بال چکید در چشم آن نابینا رسید از برکت خون آن امام شهید فی الفور چشم او بینا گردید پس قطره دیگر در چشم دیگرش



آمد آن نیز روشن شد و قطره دیگر بر دستش رسید صحت یافت پس هر قطره خونی که از آن مرغ میچکید آن دختر او را بجفنهای خود میمالید

تا آنکه همه اعضایش صحیح شد و همه دردهایش شفا پذیرفت **للمؤلفه**

خوش دوای کور و کر و تربت شفا باشد دم مسیح بخاک تو یا حسین جانم فدای پیکر چاک تو یا حسین خوش بهاست کو مبارک تو یا

خاکی بخاک کرب و بلا لاله گون کفن باشد نعش آن تن چاک تو یا حسین کشتی تو در مدینه شیر کین هلاک کشتند کاینات هلاک تو یا حسین

چون گل برآر سر که جهان غنچه شد از بوی موی غالیه بوی تو یا

القصه چون پرده دار قضا نقاب سیاه شب تار را از چهره لیلای روزگار برداشت و جمال دل آرای صبح صادق چون طلعه یاران موافق از دریچه مشرق آشکار گردید آن یهودی که تمام آنشب را روزگار شب چون تار زلیلی سیاه بود علی الصباح مجنون وار بهوای استخبار احوال دختر بیمار خود افسرده دماغ قدم بعرصه آن باغ نهاد و در جستجوی دختر علیله خود با اشکی چون رود نیل در اطراف باغ روان گردید تا که چشمش بر دختر ماه پیکری افتاد که در هر چمن نفس دل آهوی ختن بخط آرام و در هر حلقه گیسویش بای هزار کبوتر حرم در دام مهر جمالش از مشرق صباحت تق کشیده و ماه رخسارش بمقام شرف ملاحت رسیده و باروی شکفته و لب خندان در صحن آن بستان میخرامد از اینکه این احوال ضد احوال دختر شد و نداشت که این همان دختر بیمار اوست که از برکت جناب سید الشهدا علیه السلام شفا یافته است و صباحت منظرش باینمقام رسیده است **للمؤلفه** بود غافل یهود از اینکه آنشب کهال

بیدار خواب گران چون زلیخا ناله شبگیر او کرده اثر مرغ آمین کرده در نی بست اقبالش کذر کشته بخت دختر

او رنجور بود پیکرش لبریز دیده کافش کور بود مرغ کلکی از حسین کار مسیحا کرده است آن علیله کور سر تا پای

زاغی از بینا کرده آن چون زلیخا تن بیمار و جان ناتوان بعد رنجوری و پیری گشته انسان نوجوان چشم نابیناش را

پس یهودی نزد آن دختر آمد و گفت ای مخدره پریرخسار مراد در این باغ بیماری بود که هر عضوی از اعضایش مرضی مبتلا و هم دردهای او بیحد و ابود آیا تو از این علیله از من خبری داری آن دختر تبسمی کرد و گفت ای پدر والله انا ابنتک قسم بخدا آن دختر بیمار تو که میگوئی و سراغ او را از من میجوئی منم گویا بزبان حال میگفت

ای پدر بالله منم آن دختر بیمار تو گر غمم رفتی بگردون آه آتشبار تو بخت خواب آلوده ام بیدار شد امشب ز خواب

در سرای طالعم تابید ناگه آفتاب بخت کور چشم کور و دیده اقبال کور ناگهان جمله کور بینا شدم لبریز نور چون تو رفتی از برم از بیکسی نالان شدم

گرم افغان گشتم و از بضطر بحالان شدم طایری بر شاخ نخلی گشت با من همزبان من بپای نخل و او در شاخ گشتیم نوحه خوان

ناگهان از بال او یک قطره خون بر من چکید آنچه دیدی از آن یک قطره خون بر من رسید من نمیدانم که آن مرغ عیست یا روح الامین

یا سلیمان زمان یا علی گردون نشین

آن دختر کیفیت احوال خود را نقل کرد آن یهودی چون دختر علیله خود را با آن جمال دید و چگونگی احوالش را از آن مقال شنید هوش از سرش رمید و بیهوش بر زمین افتاد و بعد از ساعتی که بهوش آمد باتفاق دختر زاد بجبس نهاد و متحیرانه بعزم تماشای آن مرغ قدم مینهاد که ناگاه بپای آن درخت رسید که آن مرغ در شاخ آن قرار گرفته بود یهودی نگاه کرد طایر خون آلوده دید بر شاخه درخت نشسته و از تیر حوادث پر و بالش شکسته و نوای آتشین زمزمه سوزناکی داشت و اشک خونین از دیده میبارید یهودی روی خود را بآن مرغ کرده با آواز بلند گفت ای طایر المرسیت تو را قسم میدهم بآنکسی که تو را آفریده که با من تکلم کن و احوال خود را بمن بازگوی که از کدام آشیانی و از داغ کیست که اینگونه در افغانی بزبان حال چنین میگفت **للمؤلفه عفی عنه**

مگر تو روح الامین که خود مسیحائی که صاحب همه معجزات عیسی بگو تو کیستی ای مرغ آشیان جلال که رفتی از پر و بال از دلم غبار ملال

اگر غلط نکنم هدهد سلیمانی ز داغ مرگ سلیمان چنین در افغانی کمان که طایر قدسی ز روضه رضوانی فتاده از فضای فلک در این بستان

چه طایری که از کدامین دیار آمده ای مگر که برق بلا سوخت آشیانه تو بگو برای خدا خون کیست بر بالت برای چیست پریشان شده است احوالت

که آتشین شده یکبارگی ترانه تو از قدرت کامله خداوند سبحان

قفل خموشی از زبان آن طایر بیزبان گشوده گردید و گفت ای مرد من یکی از مرغان در طرف بوستانی آرمیده بودم ناگاه طایر خون آلوده بر ما وارد گردیده و گفت ایتها الطیور انتم تاکلون و تتنعمون والحسین بن علی در زمین کربلا بی فدا ابی فی ارض کربلا

بر ما کرد از طیور سرادق ملائک ... ملعون ... بر آن شکسته کرب و بلا

امیرغان تشنه آب و دانه مشغول بودند حال آنکه حسین علیه السلام عزیزین گرمای آفتاب در میان ایشان سوزان افتاده
وسرش را ازقفا بریده اند و برنوک نیزه کرده اند و زنانش را اسیر نموده و دخترانش با سر و پای برهنه در بیابانها میگردند
والکفن الا الرمل السافی علیه غسل آنحضرت از خون اوست و کفنش از ریگهائی که آنها را باد بر بدن مجروح
آن بزرگوار افشانده است پس ما جماعت مرغان چون این خبر را از آن طایر خونین بال و پر شنیدیم خود را بکربلا رسانیدیم و در خون
آنمولا غلطیدیم و هر یک بجانبی پرواز کردیم که خبر شهادة امام علیه السلام را بخاص و عام انام رسانیم و من بجانب مدینه
آمدم گویا بزبان حال میگفت

آمده ام ای یهود من زدیار بلا　از سر نعش حسین تشنه لب کربلا　قاصد آشفته ام جانب اهل وطن
کاشانه دین در زمین ماند و شه بی کفن　خون حسین است این میچکد از بال من　کرده پریشان چنین مرگ احوال من　کور شوم دیده ام غرقه بخون پیکرش
خشک شود بال من بریده ام بر سرش　طعمه شاهین شود مغز سرم ناگهان　شد سر پاک حسین تشنه جگر بر سنان　بعد حسین ای یهود زندگی من چه سود
کاش برآرد اجل از تنم این لحظه دود

چون آن یهود عاقبت بخیر این سخنان را از آن مرغ بزبان شنید متعجب گردید و با خود گفت اگر
حسین را در نزد خداوند کریم قدر و منزلت عظمی نمی بود خونش شفای دردهای اینچنین سقیمی نبود پس آستعداد تمند از روی اخلاص
دو دلاروی خود را بجانب کربلا کرده بزبان حال میگفت لمؤلفه

ای خلیل صحن گلزار شهادة یا حسین　ای کلیم طور سینای سعادة یا حسین
تو ذبیحی کان سر پر نورانیت از تن جدا　تو مسیحی نسخه خوبت بهر دردی دوا　من بدانستم از کرامتت ای شاه دین　اینقدر قرب ترا در نزد رب العالمین
کافری بودم مسلمان گشتم از اعجاز تو　حق بود بالله هم آغاز و هم انجام تو　کردم اقرار اینکه جد توست ختم انبیا　هست بابا جدادرت بهترین اوصیا
هم حسن شاه امم هم تو شاه انام　بر شما و جد و بابت باد از من صد سلام

پس آن یهودی و دخترش از مشاهده آن معجزه بشرف اسلام
مشرف شدند و پانصد نفر از یهودان نیز از ملاحظه احوال آن دختر مسلمان گردیدند و بسر منزل سعادت رسیدند

مشعله بیستم از مجالس نوزدهم در کیفیت اطلاع فاطمه بیمار شهادت پدر بزرگوار خود را از آمدن آن طایر پرخون آلوده از قتلگاه بسوی مدینه رسول خداوند ودود

و از جمله مرغانی که بعد از شهادت سرور شهیدان بال و پر خود را بخون آنحضرت آلوده جهة اخبار وقوع شهادة آن بزرگوار
از کربلا پرواز نموده [illegible] رسول مختار پر و بال گشوده چنانکه در بحار الانوار از
[illegible] امام جعفر صادق علیه السلام و آنجناب از پدر بزرگوارش امام محمد باقر و آنحضرت از والد والا تبارش
علی بن الحسین علیه السلام روایت کرده است حدیثی که خلاصه مضمونش اینست که چون حسین علیه السلام بدرجه
شهادت رسید و سر مبارکش از پیکر مطهر جدا گردید کلاغی آمد و در خون آنحضرت غلطید پس پر و بال خون آلوده خود را
گشود و بجانب مدینه رسول خدا پرواز نمود چون وارد آن بلدهٔ طیبه گشت آمد بر دیوار خانهٔ فاطمه بیمار نشست لمؤلفه

گویم اول حال زار فاطمه　حال چشم اشکبار فاطمه　آن بلاکش در وطن بیمار بود　چشمش از هجر پدر خونبار بود
روز و شب نالیدی از داغ فراق　سوختی از شعلهای اشتیاق　از هوای روی نیکوی حسین　جستی از باد صبا بوی حسین
بیخبر از اینکه اندر کربلا　شد حسین قربانی کوی وفا　زاشتیاق گیسوان اکبرش　بود سودای عجب اندر سرش
بود غافل زانکه اکبر شد شهید　شد سرش بر نیزه قوم یزید　کاکل مشکین او عنبرفشان　گشته در نوک سنان شامیان
یاد عباس از دلش برده قرار　بود اندر حسرتش لیل و نهار　بیخبر زین ماجرا کان باوفا　هر دو دستش گشته از پیکر جدا

چون جناب سید الشهدا علیه السلام فاطمه صغری را بعلت بیماری او در مدینه بجا گذاشته و خود با همه اهلبیت رسالت
رایت توجه بجانب عراق برافراشت آن علیله بیمار با تن تب دار روز و شب از مفارقت پدر بزرگوار چشمش اشکبار
و از دوری برادران عالیمقام والاتبار آتشش پرشرار بود و گاهی از یاد عمهای مهربان در سوز و گداز و زمانی از حسرت
دیدار خواهران با ناله و افغان دمساز چون ایام مفارقت یاران بطول انجامید و خبری از ایشان آن علیله بیمار نرسید

تشویش

تشویش و اضطرابش بیشتر گردید تا آنکه روزی از فراق امام غریب دل بیقرار ... شیشه صبرش بسنگ آمد
بی اختیار مانند عندلیب بال سوخته ناله سوزانی از جگر برکشید و از هوای گلستان وصل یاران شور و افغانی از سر گرفت
و پدر بزرگوارش را مخاطب ساخته بزبان حال بیمقال این نغمه سرا گردید نظم لمؤلفه

نبود بعد جده پرستارم ای پدر　رفتی بکربلا و بکشتی که در وطن　من یک علیله دختری دارم ای پدر　اندر وطن غریبم و بیمارم ای پدر
خون شد ز غصه این دل افکارم ای پدر　ترسم بوصل تو نرسم تا بروز حشر　اینسان که من بهجر گرفتارم ای پدر　نه قاصدی ز نزد تو آید نه نامه
گلهای حسرت از در و دیوارم ای پدر　گر بشنوی وفات مرا ایقدر　کاندر لحد بحسرت دیدارم ای پدر　دارم ز بسکه حسرت روی تو
تا روی تو به بینم و بسیارم ای پدر　دستت بمن رسد بمن از ناتوان　جان تو و برادر بیمارم ای پدر　جانم بلب رسیده و هستم در انتظار
ناید پرسش تن تب دارم ای پدر　دانم فراق اکبر من میکشد مرا　گویم اگر ملیکشد آزارم ای پدر　تاکی برادرم علی اکبر زکربلا
عباس آن عموی وفادارم ای پدر　زینب خدا نکرده مگر در مصیبتی است　کاینسان نموده ترک یکبارم ای پدر　گویا که کرده است فراموشم از نظر
نا پرسد او ز دل زارم ای پدر　بیمار زارم و دل بیچاره زار گشت　دارم از او شکایت بسیار ای پدر　از خواهرم سکینه توقع نداشتم

آن دل فسرده بیمار دیده ا انتظارش در راه بود که آیا از پدر بزرگوارش قاصدی یا نامه باو خواهد رسید و دل اندوه منزلش را چه وقت از
مژدهٔ سلامتی خود و همراهانش تسلی خواهد بخشید و در همین اندیشه مانند زندانیان الم پیشه سری بر زانوی غم نهاده زار
زار میگریست که ناگاه صدای صیحه مرغی بگوشش رسید چون بجانب بالا نگریست لمؤلفه چو دید دید یکی مرغ آتش الحی

نشسته بر سر دیوار با صد افغانی　چه مرغ بسملی از طایر الم دیده　بخون ناب ز سر تا پاش غلطیده　نشسته بر ره چو کبکی بچنگ شاهینی
شکسته بال و پر اعضا بخون نگارینی　زبسکه سنگ جفای زمان بسر خورده　سرش شکسته و از غم بزیر پر برده　چکیده زیر و بالش چو قطره خونی
کشیدی از دل سوزانش آه　که ای دریغ ز خون حسین که رنگین　شود خراب الهی که خانه افلاک　فاطمه نگاه کرد دید که کلاغ

خون آلوده بر دیوار خانه نشسته و پر و بالش چون دل ماتمزدگان از هم پاشیده منقارش از نالهٔ شرربار شعله ور
و فغانش چون نالهٔ دلسوختگان بیمار با اثر چون آن علیله پریشان احوال آن مرغ را بآنحال دید خروش و اویلا از دل اغدار
برداشت و فریاد وا حسرتا از جگر پر درد برآورد و روی بآن طایر شکسته بال کرده بزبان حال گفت لمؤلفه

بگو ای مرغ خونین از کجا این آشیانی تو　که چون ... کام از بال و پر اینسان خونی　مگر چون من توهم بیمار و در دام هجرانی　مگر پر سوخته از شعله هجران حرمانی
چه خوفست اینکه رنگین کرده زو پر و بال　بگو بهر خدا با من تو ای غمدیده حالت را　چرا نالی مگر مجروح از تیر فراقی تو　بحسرت چون دل من چشم بر راه عراقی
خبر آورده بر گو تو از مرگ چه شهبازی　که اینسان با دل سوزان نالان　ندانم از چه گلزاری که بوی آشنا داری　بگو تو از کجائی و کنون از بر کجا
کام قاصدی از کربلا ای طایر محزون　بیان نامه قتل شهیدان است از خون　اگر بابم شده کشته بگو خاکی بسر ریزم　ازین پس ز آشیان تن چو مرغ روح برخیزم
اگر اکبر بناکامی ازین دار فنا رفته　حسین بی کس بی علی اکبر بگو با من کجا رفته　اگر عباس نام آور نموده از جهان رحلت　حسین بی برادر با چه مانده در غربت

از بیم و تاب فغان آن ناتوان جگرخسته قفل خموشی از زبان آن طایر زبان بسته گشوده گردید و در جواب فاطمه زبانحالش
بانیمقال بمقام تکلم رسید

چه میپرسی تو از داغ درد و غم　ببین بر دیده اشک لاله گونم　همین خون کز پر و بالم چکانست
شهادت ترا ... بزبان است　بگویم من زبان من بسوزد　حسین شد کشته جان من بسوزد　بتن زخمش فزون بود از ستاره
شوم گردد الهی پاره پاره　سرش شد بر سنان از جور بیداد　حرم پامال صیاد اجل باد　علی اکبر بخون غلطید ناکام
شوم غلطان بخون در حلقه دام　بریزد ای خدا بال و پر من　جدا شد بازوی عباس از تن　شده قاسم زخون دستش نگارین
بخونم تر شود چنگال شاهین　تن زین العبا از ظلم خسته　دو بالش را بیک زنجیر بستند　بدام مرگ پایم بسته بادا
شما از نوک پیکان خسته بادا　بسوی شام شد زینب روانه　بسوزم یارب اندر آشیانه　اسیر کوفیان گشته سکینه
الهی بر نگردم از مدینه

پس فاطمه بیمار ناله واابتاه از دل پر شرار برآورد و فغان واخاه از جگر داغدار بنیاد
کرد و فریاد واعماه از جان غمگین برکشید و این ابیات آتشین را با خاطر حزین انشاد کرد

تعب الغراب فقلت من

شنعاء وَيلَكَ يا غُرابُ قالَ الإمامُ فَقُلتُ مَن قالَ المُوَفَّقُ لِلصَّوابِ فاطمه میگوید غراب را دیدم
که ناله میکرد و صیحه میکشید گفتم وای بر تو ایغراب خبر مرگ چه کس را آورده گفت خبر مرگ امام را گفتم کدام امام گفت آن امام
که توفیق ثواب یافت و بروضه رضوان شتافت اِنَّ الحُسَينَ بِكَربَلاءِ بَينَ الأَسِنَّةِ وَالضِّرابِ یعنی آن امامی
که میگویم حسین است که در دشت کربلا در میانه نیزها و شمشیرها افتاده است فَابكِي الحُسَينَ بِعَبرَةٍ تُرجَى
الإلهَ مَعَ الثَّوابِ پس گریه کن بر حسین و امید ثواب داشته باش از پروردگار عالمیان قُلتُ الحُسَينُ فَقالَ لي
حَقّاً لَقَد سَكَنَ التُّرابَ ثُمَّ استَقَلَّ بِهِ الجَناحُ فَلَم يُطِقْ رَدَّ الجَوابِ گفتم آن امامی که میگوئی کشته شد
حسین است گفت آری حسین است که در خاک کربلا بسر افتاده پس پر و بال را تسکین شد و از حرکت افتاد و دیگر نتوانست
با من تکلم نماید فَبَكَيتُ مِمّا حَلَّ بي بَعدَ الدُّعاءِ المُستَجابِ پس من گریستم از آن مصیبتی که بر من وارد
شد از مرگ پدر بزرگوارم بعد از مستجاب شدن دعائی که میکردم در خصوص رسیدن خبری از آنجناب بسوی من پس
آن علیله جگر سوخته از استماع خبر شهادة پدر بزرگوارش دل حسرت اندوخته اش بی اختیار و آتش داغ یاران عزیز
در جان بیمارش شرربار گردیده مانند عندلیب پر و بال ریخته گرم افغان و بزبان حال با مقال رطب اللسان گردید نظم

ای پدر کردی مرا از خویش دور
حسرت روی ترا بردم بگور
ایغریب بیکس دور از وطن
ایشهید مانده بیغسل و کفن

تو بغربت کشته و من در غم
باشدم سر بر سر زانوی تو
ایدریغ از سستی اقبال من
پس چرا ای همرو بیوفا
یکجهان آنهمه جورای فلک
خفته اندر زمین کربلا
خواهر بیمار خود را یاد کن
ایعموی مهربان و بیت سعید
در ره بابم سر و جان داده

در وطن من بیکس و بی اقربا
جان سپارم ای پدر بر روی تو
وقت مردن وای بر احوال من
وادیش بر چنگ اشرار از جفا
او فتی از گردش دور ایفلک
من بدردی اینچنینم مبتلا
خاطر افکار او را شاد کن
کشته از نوجوانی نا امید
یعنی از دل جان بجانان داده

در دلم بود آنکه وقت مردنم
لیک تو پیش از من دار فنا
ایفلک بردی حسین را بر عراق
آنقدر از تشنه کامیها که سوخت
ای علی اکبر برادر جان من
چون بمیرم پس مرا اینجان پاک
جانب شهر مدینه کن گذار
دستهایت کشته از پیکر جدا

بهر آسانی جان بسپردنم
رخت بستی جانب ملک بقا
سوختی جان من از نار فراق
آمدن بر جسم تو بر روی سوخت
ایشهید بی سر و سامان من
گر نباشی تو که بسپارد بخاک
ای برادر جان تو بر خاکم بیا
بعد از آن با جسم صد چاک از قفا

پس آن معصومه خبر شهادة پدر بزرگوار خود را باهل مدینه
رسانید آنها که اهل نفاق بودند گفتند این دختر میخواهد جادوی آل عبد المطلب را تازه کند و چون بعد از چند روز خبر
شهادة جناب سید الشهداء علیه السلام باهل مدینه رسید معلوم شد که آنمخدره راست گفته و در همان روز خبر
داده است آنحضرت بدرجه رفیعه شهادة رسیده است نظم لمؤلفه عفی له خدا برتبه جد بزرگوار حسین

بچون فرق علی بابا جدا ز حسین
بلشت ریخت حسن جلوه در کنار
چکید از سر پر خون پنج ربار حسین
تو نا امید مگردان امیدوار حسین
بحق قرب حسین و باعتبار حسین

بحق فاطمه آن لاله ریاض نبی
بر شحه رشحه شراری که ز اشتیاق وصال
که دوستان حسین را ببخش در ره شمار
هر آن شئی که بود حاضر از کور و نهار
خصوص من بدل شرمنده را تو ای غفار

که هست تا که حشر داغدار حسین
فکند سوز محبت بجان زار حسین
بدرد و محنت و اندوه بیشمار
هر آنکسی که شد از دیده اشکبار حسین
کزین امید شده تعزیت نگار حسین

بپاره پاره جگر گز شرار آتش زهر
بقطره قطره خون گز سر سنان بزمین
اگر چه غرق گناهند امیدوار اند
تمام را ز کرم کامجوی دارین کن

مجلس بیستم در بیان ورود اهلبیت بقتلگاه شهیدان و مشتملست بر دو مشعله مشعله اوّل در خطابات زینب خواتون در آن عرصه محنت بنیان

لمؤلفه شد

روز شهادة شه بطحا چو شام شد
تا گذار خیل اسیران بی پناه
بر اهلبیت غنچه صبح قیام شد
بر قتلگاه سبط رسول انام شد
آه از دمی که قافله تشنه حجاز
از آن زنان بیکس و اطفال بی پدر
از کربلا روانه سوی شهر شام شد
در دور نعش پاک حسین ازدحام شد

هر سر برهنه دختر کی ماه پاره
زین کشید صیحه ز دل کز چرخ گفت
کی تشنه لب برادر با جان برابرم
ماه رخش که ز ردش ای ز دو بود در زنار

در طوق جسم آتشه عالیمقام شد
واحسرتا تسلسل دور تمام شد
بنگر بخواهرت که اسیر لئام شد
از دود شعلهای جفا در غمام شد

هر پا برهنه بانوی گیسو گشاده
بر جسم چاکچاک برادر سر کشید
مهر تست نقطه نصف النهار عمر
بیدل بی تو مهر خموشی بلب گذار

بر سر زنان نزد برادر امام شد
با تن غریق لجه خون همکلام شد
در انکسار عقده راس سهام شد
چون در اشک مستمعان لعل فام شد

آغاز مطلب

محمل شکستگان اهل شرح اسیری و زنجیر بستگان سلاسل پیمان دستگیری سرگشتگان صحرای تفسیر حیرانی
و پریشان خاطران بیدای تفصیل بیانی قوافل متفرقه وقایع مصیبت را بمنازل روایات رسانیده باینطریق سلسله جنبان
مضامین عبارات گردیده اند که چون گلشن حیات گلگون کفنان آل اطهار از صرصر جفای فرقه اشرار تاراج تیر اران ممات
گردید و جسم چاکچاک بهین سلاله سید لولاک بخاک هلاک آرمید و خاندان حضرت خیر البشر از سیل کینه یزید بیدادگر یکباره
زیر و زبر گردید در آنوقت ابن سعد لعین امر کرد که خیمهای امام حسین را غارت کردند و آتش بیداد در آن خیام گردون مقام
افکندند و جناب بقیة الله فی الارضین حضرت امام زین العابدین علیه السلام را در غل و زنجیر کشیدند و آن علیل بیمار را
با تن تب دار و جسم نزار در نهایت شدت مقید ساختند نظم

ز سنگ کین چو شکستند جام شرم و حیا
ببند اگر از احوال او که چها شدند
بظلم کردن آل علی دلیر شدند
کلید دوزخ و جنت بدست آن بی تی

بخند و گفت قضا کین ستمگران مشد
طفیل هستی او هر چه در جهان شد
طناب دین نبی را چه زود بگسستند
درین سراچه فانی اگر تهی دستند

چو دست و پای امام عباد در بستند
کشیده اند بزنجیر کین امامی را
چه رحمتی دگر امید از خدا دارند
ز انتقام جزا غافلند این اشرار

دل رسول خدا را ز درد خستند
که سپهر بدرگاه رفعتش پستند
چنین گروه که عهد رسول بگسستند
که انتقام مکافات اینعمل هستند

پس عمر سعد نامسعود مقرر نمود که دختران فاطمه زهرا و طفلگان
جناب سید الشهداء علیه السلام را چو نقد ثریا برشته اسیری منعقد ساختند و مخدرات سراپرده رسالت را با معدودی از اولاد
ذکور خاندان امامت که هنوز صغیر و بقیت السیف آن قوم شریر بودند بر محملهای بی پرده و شتران برهنه سوار کردند و سرهای
شهیدان عالی نسب را بر قبایل عرب قسمت نمود سر پادشاه حجاز و پیشوای اهل نیاز یعنی جناب سید الشهداء علیه السلام را بخولی
اصبحی لعین و حمید ابن مسلم سپردند و سرهای سایر شهدا را بشمر ذی الجوشن و قیس ابن اشعث و عمرو بن حجاج لعنهم الله
محول نمود و ایشانرا در روز جمعه دهم محرم سال شصت و یکم هجرت روانه کوفه نمود نظم

بر شتران بیحجاب کشته سر اسرار
گشته بفصل خزان غیرت مرغ بهار
حرم خورشید و ماه بسکه حرم ور شدند
همچو اسیری که خصم آورد از زنگبار

ناقه خروشان ز دل ز اشک روان پای گل
بی پدران یکطرف در بدران یکطرف
زین عباد حزین پای بزنجیر کین
و آن سیر خیل عدوان یعنی عمر سعد

ناقه نشین متصل آه دلش شعله بار
خونجگران یکطرف در زده کجا
از غم سلطان دین لاصفت داغدار

پردگیان حرم همچو اسیر تتار
ناله دلخستگان شیون ناشکیبان
زینب معجر سیه سوخته از برق آه
نائب شاه حجاز بر شتران بی مهار

بی ایمان با جمعی از آن گمراهان آنروز را بجهة دفن کردن
اجساد چند تن کشتگان خود در کربلا ماند به تغسیل و تکفین ایشان پرداختند و بر آن دوزخیان جهنم طراز نماز کرده باکرام و اعزاز
مدفون ساختند و جسم مطهر سید جوانان بهشت با اجساد طیبه شهیدان رضوان سرشت در میان خاک و خون انداخته
روانه کوفه گردیدند نظم

فلک انصاف ده اینظلم آخر کی روا باشد
که شاه دین تنش مسیر سرش بر نیزها باشد
تن پاک حسین بیدفن و کفن افتد میان خاک
یزید ابطحی جسمش بصد عزت شود مدفون
شهیدان حجازی بیکفن باشند در صحرا
عراقیان کفر آئین کفن پوشند از دیبا
نمیدانم چرا اینظلم را دیدی ای افلاک
نیفتادی بیچون جسم صد چاک حسین بر خاک

و اما چون عمر سعد بیحیا اهلبیت رسول خدا را با سرهای شهدا روانه کوفه نمود از آن عنادی که با خاندان امامت داشت
امر کرد که اهلبیت رسالت را از راه قتلگاه ببرند تا آن بیکسان کشتهای خود را ببینند و دل ایشان بیشتر بسوزد و بردو
آنغریبان استدعا کردند که ایقوم شما را بخدا قسم میدهیم که ما را از راه قتلگاه ببرید تا اجساد پاره پاره شهیدان خود را
ببینیم و ایشانرا وداع نمائیم گویا بزبان حال میگفتند

ما بدل حسرت دیدار شهیدان داریم
یاد آخر که گوئیم بگلگون کفنان

جمعیان جمیع که ما سوی سنان آمده‌ایم
که درین بادیه ما بهر چه افغان داریم
کی جوان زغم تو داغ نمایان داریم

آشنایان هم دانند که ما غمزدگان
بنگر در حضرت عباس که پر خوار زاریم
نوجوان قاسم داماد حزین را گوئیم

ای زمان دگر شام غریبان داریم
هر یکی مرکبی از ناقهٔ عریان داریم
کی بخون عنبر چسان داغ تو پنهان

نیست لایق که حسین را انتمائیم اگا
بنود انصاف نگوئیم علی اکبر را
القصه چون آن افسرده کاروان

بکنار قتلگاه رسانیدند سرهای شهیدان را از ابر نیزه‌ها کردند و در برابر ایشان نگاه داشتند **مؤلف فرماید** از مخبر آگاهی شنیدم که تا آن ساعت بغیر از سر مبارک جناب سید الشهدا ۱۷ سر هیچیک از شهدا را از بدن جدا نکرده بودند همینکه اهلبیت را بقتلگاه رسانیدند یک یک سرها را پیش چشم ایشان از بدن‌ها جدا ساخته بر نوک نیزها کردند آه آه و امصیبتاه از آن احوال که آن زنان غریب بیکس و آن دختران یتیم نورس از یکطرف سرهای شهدا را بر نیزها دیدند و از یکسو اجساد پاره پارهٔ ایشان را در میان خاک و خون غلطان مشاهده نمودند سرهای کشتگان چو بنوک سنان رسید

فریاد یا حسین بهم آسمان رسید
آواز یا اخاه بکروبیان رسید
بر گلشن فسرده خزان خزان

گل گرده چون بنیزه سر سروران دین
آه از دمیکه قافلهٔ بی پناه را
هر بلبلی بپای گلی شد در از غول

از بلبلان بسته بکیوان فغان رسید
حجاز ها بمقتل لب تشنگان رسید
بر چرخ بانگ و نالهٔ آن بلبلان

فریاد یا ابا ز صف قدسیان که ثبت
افسرده کان چو لالهٔ پژمرده بحشید
آتش شیونی بپا که ز صبحو جیان

بر خواست شورشی که بقدوسیان چون چشم آن غریبان بر جسدهای بی سر شهیدان افتاد یکبار چون برگ خزان خود را از شتران فرو ریختند و از شرار نالهٔ آتشین و سیل اشک خونین آب و آتش بهم آمیختند هر گیسو پریشانی پیکر بخون غلطان برادر کشید و هر یتیم بی پدری پای جسم پدر را میبوسید و هر حسرت نصیبی نعش عزیزی را مخاطب ساخته و هر ژولیده مویی دست بگردن برادری انداخته هر بیوه زنی برای شهید بیکفنی آغوش گشوده و هر نامرادی روی خود را بخون داماد گلگون نموده هر دست و پا بسته پاشسته کام جگر خسته براز و نیاز مشغول گردیده و هر تلخکامی لب بر گاوی ناکامی نهاده **نظم لمؤلفه**

چشم خود پروانه سان هر یک بشمعی دوختند
هم سمندر را سراپا سوختن آموختند
سنگ شد بر سینهٔ آن بیکسان راه نفس

تا ز خود گشتند آگه پای تا سر سوختند
روز را از دود آه آتشین کردند شب
بسکه در دل لخته لخته خون از جگر اندوختند

هم ز نور پروانه را پر سوختن دادند یاد
بعد از آن ز افغان سوزان شعلی افروختند
اهلبیت هر یک بنظارهٔ جسدی گرم

افغان بودند که ناگاه چشم بانوی حرم عزا دختر مرتضیه فاطمه زهرا زینب خاتون رضی الله عنها بر جسم بی سر جناب سید الشهدا علیه السلام افتاد واویلا از جگر سوختهٔ آن مخدرهٔ مظلومه که در چنان احوال پیکر مطهر برادر را بآن حال دیدند انچه زبان تقریر کنم آن کیفیت را که زبان از تقریر آن لال است **لمؤلفه** تا که نگاه بضعهٔ ناموس کبریا

آهی کشید از دل سوزان که آتشش
لرزید آنچنان که ره ناله کرد گم

از سینه کرد رخنه و بر استخوان فتاد
شد در گلوش ناله گره از زبان فتاد

پس نعره کشید که هلا ای حسین
یکباره هوش و صبر و قرار از کفش رسید

بر جسم بی سر شه کون و مکان فتاد
نوعی شعله بر دل افلاکیان فتاد
چو نغمه لب فصل خزان از فغان فتاد

پس آن جگر سوختهٔ داغدار بیکباره پاره پارهٔ برادر بزرگوار را در آغوش کشید و روی خود را بر زخمهای سینهٔ بیکینهٔ آن امام کبار نهاد و نالهٔ حزین و آه آتشین زبان بتکلم گشاد مرویست که آن مخدره در آنوقت چهار خطاب کرد که هر یک جگرها را کباب و خاطر مستمعان از اضطراب دیدهٔ تعزیه داران را پر آب مینماید اول روی خود را بجانب مدینه جدش رسول خدا کرده عرض کرد یَا مُحَمَّدَاهُ یَا جَدَّاهُ یَا رَسُولَ اللّٰهِ یَا مَنْ صَلّٰی عَلَیْکَ مَلِیکُ السَّمَاءِ هٰذَا حُسَیْنُکَ مُرَمَّلٌ بِالدِّمَاءِ مُقَطَّعُ الْأَعْضَاءِ یا جداه والاتباه ای رسول حضرت پروردگار ای کسی پروردگار آسمانها بر تو صلوات خواند و فرستاده این حسین تست که بر خود غلطیده و باعضای پاره پاره در زمین افتاده است مَجْزُوزُ الرَّأْسِ مِنَ الْقَفَا مَسْلُوبُ الْعِمَامَةِ وَالرِّدَاءِ شَیْبَتُهُ یَقْطُرُ بِالدِّمَاءِ قَتِیلُ أَوْلَادِ الْبَغَایَا یَسْفِی عَلَیْهِ رِیحُ الصَّبَاءِ یا جداه این حسین تست که سرش را از قفا بریده اند و بی عمامه و ردایش را بر خاک افکنده اند و قطره قطره خون از محاسن شریفش بر زمین میچکید و کشتهٔ اولاد زنا گردیده است و باد صبا بر بدن مبارکش میوزید و خاک صحرا را بر روی می افشاند

نَحْنُ بَنَاتُكَ سَبَايَا وَأَوْلَادُكَ فِي أَيْدِي الظَّالِمِينَ أُسَارَىٰ ما دختران غریب تو ایم که اینگونه ما را اسیر کرده اند و فرزندان تو ایم که در دست اهل ظلم گرفتاریم و ما را بمثل بندگان گرفته و حرمت ترا در حق ما رعایت نکردند گویا بزبان حال میگفت **نظم لمؤلفه**

این تشنه کام وادی غربت که سوخته
این نوح پر محن که ز طوفان کربلا
این خرمن تمامی محصول کاینات

از سینه تا لب از عطش دل حسین تست
کشتیش بانی یکسره در گل حسین تست
کز برق عشق سوخته حاصل

این صید زخم خورده بسمل حسین تست
این ماهی شناور عمان ابتلا
آغشته تن که مهر سرش بر سر سنان بود
این گلشن فسرده که نالد ز هر طرف

مقتل تیغ اینهمه قاتل حسین تست
کز موج خون فتاده بساحل
یک نی علمزده بمقابل بیابن
بعد از آن روی خود را بجانب

مادرش فاطمه زهرا سلام الله علیها کرده گفت ایمادر داغ دیده و ایدختر پیغمبر برگزیده نظری بجانب صحرای کربلا و فرزند گرامی خود را ببین که سرش بر سنان مخالفان و تنش در میان خاک و خون غلطانست ایمادر وای دختر خیر البشر دختران خود را ملاحظه کن که سراپرده‌های ایشان را سوزانیده اند و ایشان را مانند اسیران ترک و دیلم بر شتران برهنه سوار کرده اند ما فرزندان تو ایم که با بیخواری و مذلت در وادی غربت بدست دشمنان بیعاقبت گرفتار شدیم گویا بزبان حال میگفت **نظم لمؤلفه**

ایمادر مخدره حال پسر ببین
این لاله زار تست که پژمرده لاله‌اش
ما طایران گلشن افسردهٔ تو ایم
احوال سوز سینهٔ ما از فلک بپرس

او را قتیل لشکر بیدادگر ببین
گلزار خویش را همه بی برگ و بر ببین
ما را شکسته خاطر و بی بال و پر ببین
افتاده زار ما بفلکها شرر ببین

در کربلا گذر کن و سیل بلا نگر
این آفتاب دین که فتاده است بر زمین
بر دختران غمزدهٔ خود نظر فکن
پس با چشم خونچکان و جگر بریان

غلطان بخون خود و شبک رخشان گهر
بنگر به پیکرش همه شق القمر ببین
یکسر اسیر و در بدر و خونجگر

با نالهٔ سوزان روی بجسد برادر خود کرد و گفت خواهرت فدای تو باد ای فرزند محمد مصطفی و ای جگر گوشه علی مرتضی ای نور دیدهٔ فاطمه زهرا و ای پارهٔ تن خدیجه کبری شهید آل عبا ای قافله سالار دشت محنت و ابتلا ایغایبی که دیگر امیدواری بدیدار تو نیست ای برادر جان من ور پیشی دیدهٔ خونفشان من وای گلگون سوار دشت شهادت ای تاجدار اقلیم شفاعت آخر ساعتی دیده بگشا و براحوال ما نظری نما ببین چگونه در دست دشمنان گرفتاریم و بیچه خواری اسیر کوفیان خونخوار ایم گویا بزبان حال میگفت **نظم لمؤلفه**

ای برادر بیکسیم بیچاره ام بیچامنان
خواهرت باد افدای پیکر خونین تو
دیده بگشا بر گرفتاران بیمار منگر
عندلیبان در بهاران میکنند افغان ولی

میبرندم از سر کوت بصد ناله و فغان
کوفه تا چاچکا از پیش شمر و سنان
محرمان خویش را بین بستهٔ نامحرمان
نالهٔ ما بلبلان باشد بهنگام خزان

دشمنان خونخوار و ما خونین دلان خوار و ذلیل
ایغریب بی پدر مادر قتیل بی پناه
جان رسیده بر لبم افغان ز دل گشته
پس روی خود را بسوی اهل کوفه و شام کرده و فرمود

ما اسیران چون کنیم از دست این خونخوارگان
وی بتاراج حوادث رفته یکسر دودمان
بیشتر نالد جرس وقت رحیل کاروان

یَا أَصْحَابَ مُحَمَّدٍ هٰؤُلَاءِ ذُرِّیَّةُ الْمُصْطَفیٰ یُسَاقُونَ سَوْقَ السَّبَایَا وَاوَیْلَاهُ وَاحُزْنَاهُ الْیَوْمَ مَاتَ جَدُّنَا مُحَمَّدٌ الْمُصْطَفیٰ وَالْیَوْمَ مَاتَ أَبُونَا عَلِیُّ الْمُرْتَضیٰ ای امتان پیغمبر و ای بیرحمان کینه ور و ای فتنه جویان بدانید که آخر ما ذریهٔ پیغمبر شمائیم ما را باین خواری مانند اسیران میبرند و تماشا میبینید و اخزناه و اویلاه امروز جد ما محمد مصطفی صلعم و پدر ما علی مرتضی از دنیا رفته اند گویا بزبانحال میگفت **نظم**

ما اسیران بیکسان سرگشتگان
آه و واویلا و اخزناه از جور شما

ای پناه و داغدار و بیمعین و یاوریم
دستگیرم و همه بیچاره و بیجرم

ای گروه سنگین دلان ما عترت پیغمبریم
جور تا کی ظلم تا چند از خدا شرمی کنید
جد و باب ما همی امروز رفته از جهان

گر جفاهای شما اینگونه خوار و مضطریم
ما فتاده و اختران خیر النسا ما خرمیم
ما برادر مردگان بیجد و بی مادریم

از گفتار زینب خاتون جمیع لشکر مخالف صدا بگریه بلند کردند وحشیان صحرا و ماهیان دریا بناله و افغان در آمدند راوی گوید که اکثر مردم در آنوقت دیدند که از دیده‌های اسبان بخوی اشک جاری شد که سمهای ایشان تر گردید اما با وجود اینکه کوفیان لعین در صورت انسان بودند بر آن مظلومان رحم نکردند و دست از اذیت و آزار ایشان بر نداشتند

مشعلهٔ دویم از مجلس هشتم در بیان احوال سکینه خاتون در قتلگاه و بیان احوال ام کلثوم رضی الله عنها

منقولست که چون اهلبیت بقتلگاه رسیدند نظر شان که سر مبارک جناب

سید الشهدا علیه السلام را از زین بدبخت کرده بودند و جراحت بسیاری به پیکر اطهرش بود سکینه خاتون بعلت اینکه طفل بود
نعش پدر بزرگوار خود را نمی‌شناخت لهذا در جستجوی بدن شریف چشمش بهر طرف نگران بود که ناگاه دید زینب خاتون خود را
بر روی نعشی بسری انداخته و آغاز شیون نموده سکینه گفت یا عمتاه فالنعش من ذلك نعش ابیك الحسین
عمه جان این نعش کیست گفت نعش پدرت حسین است سکینه بی اختیار خود را بروی جسد پدر بزرگوار انداخت و آن بی سر
در بر کشید و فریاد بر آورد که واحسیناه واابتاه واویلاه واحسرتاه واحزناه واغربتاه یا ابتی یا ابی ما کان اسرع فراقی
لذلك قربی بعدك الیوم تکلمنی ای پدر جان ای پدر جان من چه بسیار زود از من مفارقت کردی هنوز چه وقت بود که
من بود حال که مرا در این کوچکی از خود جدا کردی پس بعد از این کفیل احوال من که خواهد شد ومن للیتامی بعدك سیدی
ومن للارامل کافل متکفل ای مولای من بعد از تو که بفریاد یتیمان در رسد این زمان بهر کس که سر یتیمی مینماید
و تشکو الی الزهراء بنت محمد بقلب حزین بالکآبة مقفل اما جدتاه قومی من القبر وانظری حبیبك مسلوب
سکینه شکایت میکرد بسوی فاطمه زهرا دختر رسول خدا با دل شکسته و قلب محزون که ای جده ام زینب وای دختر
پیغمبر برگزیده برخیز از قبر بیرون بیا و بجانب کربلا نظر کن باین که جسم فرزند عزیزت در میان ریگهای سوزان چگونه بر رو در افتاده
پس آن مظلومه روی خود را بر گلوی بریده آنحضرت نهاد و صورت خود را بخون آن جناب گلگون کرد و بزبان حال گفت

ای پدر از مرحمت جانب من کن نظر — طفلم نبود مرا تاب بلا اینقدر — دیده حرمن کشا بر سر و تا به بین — خار مغیلان بپا خاک بیابان بسر
بسته شد دست من شوق تو یا بر — جسمه هم از دست من صید مرا — سیلی شمر بهر کرده زخم را کبود — بر رخ نیلی من از اشک چو خون نگر
سرو ندیدم که گل برد هد از سر — سرو قدت چون شد کشته زگل ها رونق — چون که گل از غنون زانکه شکفته گون — غنچه زخم سنان در تن تو بی سپر
ضرب پیشانیت کرده عیان در شکر — بین که بالین تو معجز شق القمر — وجهك شمس الضحی نحن کذا انها الیتیم ظهور لنا بعد

آن صغیره جگر سوخته روی خود را با جسد پاره پاره میمالید و افغان و درد مینالید بنوعیکه از ناله و زاری آن مظلومه شیون در
میان حاضران افتاد و از موافق و مخالف هر کس او را با آن حال میدید بی اختیار بر آن صغیره بی پدر گریست آن مظلومه بقدری بر سر و
سینه زد که از هوش رفت چون بهوش آمد هرچند میخواستند که او را از سر نعش پدر جدا سازند از آن جسم پاره پاره منفک
نمیشد و بزبان حال میگفت

آخر این قافله را قافله سالاری هست — همبر هم که در نیکوی سرکاری هست — گرچه گل هست ولی صفحه گلزاری هست — کاروان از امر زند اینهمه فریاد رحیل
یوسف آنجا که بود گرمی بازاری هست — بی هنران شان دو بدبیر اه همنا — زانکه ره پرخطر و هر قدمش خاری — در سر کوی وی این شور و شر ما بیخ هست
بال و پر سوخته مرغ گرفتاری هست — ذکر رحلت منمائید که در حسین الم — جان طلب آمن بیچاره دلفکاری — ای پدر بسیج نیمبری کاندر جمیت
دشمنان خیمه دو من بکین و میار و عز بیت — هر طرف میکرم کافر خونخواری — فقیل جسم ابن البتول سکینه

و شمر لها بالضرب یومها مع سکینه میکرد فرزند فاطمه را نه به سید و شمر حرامزاده بروی تازیانه میزد و نمیگذاشت که جسد پدر
خود را بفراقت ببوسد فیولمها ضرب السیاط فتلتجی بعتبها من خشیة الضرب توجع سکینه از ضرب تازیانه های
شمر خود را بدامن عمه اش افکند و با دل طپی میشد که شمر او را اکثر اذیت کند عمه به تقول لها یا شمر دعها خلها
اذا کانت بالتقبیل ترضی — عمه اش بشمر میگفت که ای بیمروت وای بر تو بگذار این طفلک حسرت نصیب نعش پدر غریبش را
ببوسد الظالم که او ببوسیدن نعش پدر خود خشنود است و بهمین قدر راضی و قناعت میکند تو چرا او را مانع میشوی و دلش را
می شکنی گو با زبان حال میگفت

اینکه داغ بابش کار او را ساخته — تو چه میخواهی کرار جان این دل باخته — انچنین سر وی پا افتاده از سیل فنا
پس چه سازد دگر نسوزد چو شمع جان — بر دل پر حسرتش رحمی کن ای ظالم ببین — گر شرار ناله آتش بر جهان انداخته — مهلتی ده تا ببیند سیر دیدار پدر
گو کسی را غیر بابش در جهان نشناخته — درد و داغ دیست بیچارگین غریب در پدر — شعله افغان او سر بفلک افراخته — خلاصه کلام اینکه کوفیان

بیوفا و شامیان پرجفا آخر الامر آن یتیم بی نوا را بجور و ظلم از جسد خونین جناب سید الشهدا علیه السلام جدا کردند
اما چون جناب سید الساجدین علیه السلام با وجود بیماری و تشنگی و غریبی خود جسد مطهر پدر بزرگوار را با اجساد برادر و

و اعمام و خویشان دید که در میان خاک و خون افتاده و کسی بدفن ایشان نپرداخته و اهلبیت را با آن حال مشاهده نمود و خود را در
زنجیر اهل ضلال دید آن دشمنان خدا و رسول را باذیت خاندان بتول آنقدر خیره و دلیر ملاحظه فرمود و حالتی بآن بزرگوار دست
داد که نزدیک بود مرغ روحش از شاخسار بدن بجانب باغ جنان پرواز نماید لمؤلفه

دود آهش بثری شد شرر با فقاد — دیده اش گشت بخوناب جگر دریا — دلش از لطمه آن و جله بدریا افتاد — دید چو پسر چو تن آب خود از پا افتاد
شعله در سینه جبرئیل و مسیحا افتاد — زینب آنحال چو زان خسته بیمار بدید — آن جگر سوخته را لرزه بر اعضا افتاد — آنچنان ان که سید از دل سوز
کشت پروانه آن شمع و زغوغا افتاد — دید نزدیک شد افسرده شود شمع حرم

زینب خواتون چو آنحالت را مشاهده کرد مضطرب شد و از جهت تسلی جگر گوشه برادر خود از گریه
باز ایستاد و گفت ای جان عمه وای یادگار بزرگواران وای نور دیده مستمندان این چه حالت است که از تو مشاهده میکنم
آنحضرت فرمود ای عمه چگونه چنین نباشم و حال آنکه شما را باین حالت مشاهده میکنم و پدر بزرگوار خود را با سایر شهدا با
بدن چاک چاک در میان خاک و خون می بینم گویا که ایشان را مسلمان نمیدانند که بدفن کردن ایشان نمی پردازند گویا بزبان حال میگفت

چسان فغان زغم یار و اقربا نکنم — چرا بکوی پدر جان خود فدا نکنم — فتاده است بخون جسم چاک چاک حسین — چگونه جامه جان زاین تن قبا نکنم
علی اکبر ناکام او بصد خواری — چسان نه بینم و فریاد یا اخا نکنم — برای حضرت عباس و قاسم داماد — روانه خون زچه رو من زدیدها
مخدراه سراپرده رسالت را — اسیر بنگرم و ناله بر ملا نکنم — ببین سکینه چسان نغمه جان در آزار — بحال بیکسی او فغان چرا نکنم

زینب خواتون گفت ای نور دیده این حالت را جد تو پیغمبر و پدر و عم تو خبر داده و فرموده است که حقتعالی گروهی از امت را
خواهد فرستاد که این اعضای متفرقه را با بدنهای پاک جمع خواهند کرد و مدفون خواهند نمود و نشان ضریح جناب
سید الشهدا علیه السلام را در این زمین نصب خواهند کرد که اثر آن هرگز برطرف نشود و از اطراف و اکناف عالم مردم
بزیارت او خواهند آمد و حقتعالی بایشان ثوابهای عظیم کرامت میفرماید صاحب مشکو نوشته است که از سکینه
خاتون مرویست که آن مظلومه فرمود که چون مرا بقتلگاه رسانیدند مرا از مشاهده جسم پاره پاره پدر بزرگوارم بیهوش
شدم چون بهوش آمدم دیدم پدر غریبم سخن میگوید و تن او بسر تکلم مینماید چون گوش دادم میگوید عربیه
شیعتی ما ان شربتم ماء عذب فاذکرونی او سمعتم بشهید او غریب فاندبونی وانا السبط الذی من غیر جرم
یعنی ای شیعیان من هرگاه آب خوشگواری بنوشید مرا بخاطر آرید و اگر بشنوید شهیدی یا غریبی را پس بر من نوحه و زاری
نمائید منم سبط پیغمبر که مرا بیگناه و تقصیر کشتند و بعد از کشتن بدن مرا در زیر سم اسبان پامال کردند اما زبان حالی داشت

که کاشف زبان مقال بود — بگو با دوستانم ای سکینه — که گفت آن کشته شمشیر کینه — اگر نوشید آب خوشگواری
زیک سر چشمه یا جویباری — لب خشک مرا آرید بر یاد — که مردم تشنه لب از جور و بیداد — اگر بینید در غربت غریبی
که هست از خانمانش منصبی — غریبهای دشت کربلایم — بیاد آرید و گریید از برایم — شهید غرق خونی گر ببینید
زیاد من بحزن دل نشنید — که من بهر شما ای شیعیانم — بخون غلطان بجور کوفیانم — بجا آرید حق آشنائی
نه پیشمائید راه بیوفائی — بیاموزید از من رسم دین را — بپوشانید چشم عین الیقین را — برای دوست با دشمن ستیزید
بگوی یار خون خود بریزید — شنید اینکه من در راه جانان — گذشتم از عیال و از سر جان — چو عباس و علی اکبر جوانی
چو قاسم آنچنان سرو روانی — تمامی را بطرف این بیابان — نمودم در وفای دوستان — شما هم در طریق دین و آئین
چنین باشید با خیل المحبین
بعین عوض الماء المعین

لیتکم فی یوم عاشورا جمیعا فانظروا کیف استسقی وابوا ان یرحمونی وسقوه سهم
ای شیعیان و دوستان من کاش در روز عاشورا شما همگی در صحرای کربلا حاضر بودید
و میدیدید که من چگونه از برای طفل صغیر خود طلب آب میطلبیدم و هرچند استدعای آب کردم ایشان بر من و بر
کودک صغیر من رحم نکردند و در عوض آب تیر بر حلقوم آن صغیر طفل معصوم زدند الوا از این مصیبت که ارکان
کوه مکه را از هم پاشید گویا بزبان حال میفرمود که ای گشته شیعیان بیائید روز عاشورا بدشت کربلا تا که میدید

تا که میسید حال زار من | ناله جانسوز آتشبار من | از برای جرعهٔ آبی چسان | رفته بود از اصغرم تاب و توان

از برای جرعهٔ آبی چسان | رفته بود از اصغرم تاب و توان | رو بروی لشکر حقناشناس | می نمودم با چه زاری التماس

کی ستمکاران ز تیر بیداد خدا | اینقدر بیرحم و سنگین دل چرا | یکتن است این طفل اصغرم | رفته تاب از تشنگی زین گوهرم

قطرهٔ آبی این عطشان دهید | گر فروشیدش بهای جان دهید | تیر بر حلقش بزدند اندر جواب | شد روان خون از گلویش جای آب

ای امان زان درد و افغان زین الم | که زدیم پاشید ارکان حرم

کیفیت احوال ام کلثوم رضی الله عنها

صاحب منتخب میگوید که چون ام کلثوم رضی الله عنها دید که جسم مبارک برادر مظلومش برهنه و عریان بی غسل و کفن در میان بر روی ریگ سوزان بر و در افتاده در خون خود غلطیده است خود را از شتر بر زمین انداخت و آن جسم صد چاک را در بر کشید و فریاد بر آورد که یا رسول الله نظر کن بسوی جد فرزند گرامی خود که بر زمین افتاده و او را غسل نداده اند و بادها بران وزیده و ریگ صحرا را کفن او گردانیده و خون از رگهای حلقوم او جاریست و این اسیران جگر سوخته اهلبیت او بینند که ایشان را با خواری باسیری میبرند و یکنفر حامی و فریادرسی ندارند که دفع ظلم از ایشان نماید ای پیغمبر برگزیدهٔ خدا ببین سر فرزندترا با سرهای عزیزان او چگونه بر نوک نیزها کرده اند گویا بزبان حال میگفت نظم

بر از روضه رضوان توای رسول خدا | دمی بعزم تماشای دشت کرب و بلا

ببین چسان تن پاک حسین فتاده بخاک | ز تیر و نیزه و شمشیر کین شده صد چاک | سر مبارکش از پیکرش جدا گشته | ز بیخ عرصه خونخوار کربلا گشته | تمام عترت تو دستگیر عدو اند | ز بیکسی همه سر گشته در بیابانند | نه دوستی که کند یکدمی رعایتشان | نه یاوری که نبود بدرهٔ حمایتشان | ز کوفیان دغا داد یا رسول الله | فغان و ناله و فریاد یا رسول الله

چون فرقه ضلال ام کلثوم را بانحال دیدند و آن نحسان شور انگیز را از وی شنیدند با و آغاز درشتی کردند و او را از پیکر پاره پاره برادر غریبش جدا کرده سوار ناقهای بیجهاز نمودند در آنوقت آن مظلومه رو بکوفیان کرده بزبان حال میگفت نظم لمؤلفه

کوفیان حرمت پیمبر مختار کجاست | مینت گر شرم و حیا ننگ چه شد عار کجاست

دارم اندر دلم از دعوی اسلام شما | حرف بسیار ولی جرئت گفتار کجاست | ما عزیزان رسولیم ولیکن امروز | همچو ما در همه آفاق چنین خوار کجاست

نه ز حق خوف نه شرمی ز پیمبر دارید | چون شما کافر و سنگین دل و خونخوار کجاست | سرور ما بزمین مانده چسان و گذریم | اینچنین قاعده الفرقه اشرار کجاست

نی نپرسند ز ما مرد و زن کوفه و شام | کا خر القوم شما را سر و سالار کجاست

پس آن ظالمان یکیک اسیران را از نعشهای شهیدان جدا ساخته بر شتران سوار گردند آه آه و امصیبتاه از آنساعت که آن غریبان را از قتلگاه بظلم و تعدی بیرون میبردند ایا چه دلی داشتند آن مظلومان خصوصا سردار لشکر محنت و تعب یعنی ستمکش دوران علیا جناب زینب که آن مخدره در آنوقت چنان میگریست که از گریه او سنگهای آن بیابان بچشم حقیقت بین میگریستند گویا در آنوقت آن مظلومه روی خود را بجانب نعش برادر کرده بزبان حال میگفت نظم

رفتم ز کوبت با آه و افغان | بر دامن من دست یتیمان

تو خفته در خون در طرف میدان | من برو بسوی شام غریبان | بدا فراق تلخی و ... | ای وای بر من از درد هجران

بردم بحسرت داغ تو بر دل | بوادی بوادی منزل بمنزل | محفل بمحفل ویران بویران | ... بس من و تو دارم جشنی

تو با شهیدان من با اسیران | بشنو نکر تو مرغان گلزار | شور افکن من افغان طفلان | ... گاه کن جانب من

دردم گذشته از کار درمان | گلگون کفنها بینید حالم | دانم نخواهم بردن ز کرجان | من دل نه دارم محمل ندارم

اشترم آید ای ساربانان | وقت وداع است آخر نگاه است | نه وقت راه است ای کاروانان | حجاز بار از تنگ و ز لال

بند بیا آخر بهر اسیران | تنیل حجابیم زاهل بیاریم | خوار از چه باشیم چو نعره بیان | ایشم کافر خصم پیمبر

ما را امان زاری ها سیلیات | داریم در خاک رخشان کوکب | هر یک برخسار خورشید تابان | ای بی مروت یکلحظه فرصت.

تا دفن سازیم نعش شهیدان | پس آنحضرت املیبا از آه خونین و اشک آتشین روانه کوفه نمودند

مجلس بیست و یکم در کیفیت قطع کردن جمال شقاوت مآل دستهای جناب سید الشهدا علیه السلام را در قتلگاه و سیاه شدن روی آن روسیاه بنفرین رسول خدا در آن عرصه ملایک آرامگاه

در کائنات شور رستخیز یوم القیام شد | پیمانه جهان همه پر شد ز زهر غم | آن تشنه را چو شهد شهادت بکام شد | کار حسین چو در صف هیجا تمام شد

در بر و بحر ولوله و اعلام شد | از دود نالهای جگر سوز امت | نه گنبد فلک همه فیروزه فام شد | در کوه و دشت غلغله وا حسین فتاد

بیت الحرم چو صفه بیت الحرام شد | در حیرتم که گردش گردون چرا نشد | چون دور عمر سرور دوران تمام شد | شمع فغان بسکه فروزان نشد از حرم

آب حلال بهر چه بر وی حرام شد | آری پی شفاعت عصیان امتان | سلطان دین قتیل سپاه ظلام شد | خون حسین بماه حرام انچه شد حلال

صحرای کربلا همه دار السلام گشت | پیدل برو چو مرغ پی دانه جهان | کین دانه هر که چید گرفتار دام شد | جانم فدای او که زمین شهادتش

آغاز مطلب ناقه کشان محامل مصیبت و ره نوردان مراحل مشقت جمالان احامل اخبار محنت و ساربانان جمایل آثار بلیت مهار انوق شرح ستم را بجانب منازل عبارات کشیده و عماری الم را در محافل روایات بدینگونه گشوده اند که سعد بن مسیب که یکی از اکابر شیعیان صداقت آیین و از جمله اصحاب حضرت سید الساجدین علیه السلام بود میفرمود که بعد از شهادت قربانیان کوی وفا و فدائیان کعبهٔ رضا بمکه معظمه مشرف شدم روزی مشغول طواف بیت الله بودم ناگاه شخصی را دیدم دستش از مفصل بریده و روئیش چون دل سیه روزان شام مانند شام ظلمانی سیاه گردیده و از نهاد و زخم بنیادش در هر نفسی چنان آتش آه مایوسانه کشیدی که شعلهٔ آن تا بکره نار رسیدی و از سینه شقاوت اثرش در هر دمی بنوعی برق فغان مجروحانه بیرون جهیدی که شراره آن خرمن امید نجاتش را بالمره سوزانیدی نظم لمؤلفه غفرله

چو شیطان رجیم از رحمت حق مانده محرومی | هیولای شیاطین صورتی ملعون و مشئومی | سیه روئی جدا دستش ز تن نوعی که پیدا | که بگشاده است دست کین بقطع دست مظلومی | تو میگفتی که ببریده است او دست حسین از تن | نه از زینب ترسید نه از فغان کلثومی

و مانند خاری بدامن جامهٔ کعبه چسپیده و میگوید ای صاحب خانه و ای پروردگار این حرم مغفرت آستانه مرا بیامرز و میدانم که هرگز نخواهی آمرزیدن اگرچه همه اهل آسمان و زمین مرا شفاعت کنند چون طایفه این سخن را از آن مایوس درگاه حضرت رب العالمین شنیدند بر سر او جمع شدند و گفتند ای روسیاه وای بر تو مگر تو کیستی که با اینهمه از رحمت خدا مایوس گشته آیا چه گناه کرده و مرتکب عمل ناشایسته که اینگونه خود را از مغفرت خدائی محروم میدانی حقیقت حال خود را بیان کن آن مرد روسیاه زار زار گریست و گفت ایقوم دست بدارید و مرا بحال روسیاهی خود واگذارید و طمع فاش کردن عملم را از من بدارید آنچه من کرده ام گفتنی نیست و آن آتشی که خود افروخته ام خاموش شدنی نیست گویا زبان حالش حاکی ایمقال بود نظم

آتشی در دل من هست که ایمان سوزد | وز تف یک شررش کعبه و ارکان سوزد | دوزخی ساخته ام از گنه خود نه سپهر

که نه آنرا بزبان آرم و نه تقریر | بگذارید که با آتش خود بگدازم | جمله سوزید اگر فاش نمایم رازم | شرر سینه ام از شعلهٔ آهم نگرید

اثر معصیت از روی سیاهم نگرید پس مردم اصرار بسیاری کردند که اینقدر بگو آخر چه گناه کرده آن مرد گفت ایقوم بدانید که من روسیاه از حجاز تا بعراق ساربان امام شهیدان بودم و آنحضرت الطافهای بسیار و احسانهای بیشماری نسبت بمن مینمود و همیشه مرا بر خوان احسان خود میخواند و از الوان نعمتها بهره مند میفرمود و آنحضرت را زیر جامه بود که در وقت وضو ساختن بیرون می آورد و بمن میسپرد و در آن زیرجامه بندی بود قیمتی من روسیاه چون آن بند را دیدم دل از دستم و در کمین آن نشستم که بیک وسیله آنرا بدست آورم میسر نشد تا روزی که آنحضرت را با تمامی یاران شهید و ابدان مطهر ایشان را در صحرای کربلا انداختند من خود را در گوشه پنهان کرده بودم چون شب شد بهوای آن بند خود را بقتلگاه شهیدان رسانیدم دیدم آن صحرا از انوار آن ابدان روشن گردیده و آن بدنهای پیر مانند ستارگان

آسمان سید رخسید گویا بر بنحال میگفت نظم لمؤلفه دیدم فتاده هر طرفی اختری بخاک فلطان بخون خود و دشت

باجسم چاک چاک یکی آثار احمدی
سر برکشیده یکسره از مطلع شرف تابان ز جسمشان همه نور محمدی
همچون سرو دو هفته تمام عاری از کلف گردیده دشت کرب و بلا جمله عنبری
پیدا از شان هر خوش گلشنی ولیک خزان

کرده در بهار شکفته غنچها همه چون لاله داغ دار الغرض من در میان کشتها میگردیدم و تجسس نعش امام مظلومان می نمودم و بهر یک از اجساد شهیدان ملاحظه می نمودم و میگذشتم ناگاه نظرم بر یک جسم پاره پاره افتاد ای یاران

که چه دیدم لمؤلفه عفر له
سیلی پناهی خوار و زار
فروزان لمعهای نور در نور
نموده کوی چوگان را دوات
قمر گفتی که در انجم نهان بود
بدش هر زخم چشم خونچکانی

بخاک افتاده دیدم آفتابی
قتیلی سینه چاکی مبتلائی
ولی زان آشکارا یک شرابی
دهان بگشوده هر زخمش ز جائی
ندیدم کز تن آن جسم بی سر

بخون غلطان یکی صید کبابی
شهیدی داغداری بینوائی
و زین بیابان خشان بستانی
که هست این گل ز باغ آشنائی
که انجم از هیکل های زند سر

غریبی بیکسی سنگ ری
ز سر تا پا چو نخل وادی طور
سر خود در المیدان شهادت
ز بس کاند رشش ز خم سنان بود
بند چون ز عزا دارش نشانی

چون بدقت ملاحظه کردم دیدم جسد منور جناب سید الشهدا علیه السلام است که چنان چاک چاک بر روی خاک افتاده و نور او بر اطراف هوا و زمین تابیده و در خون خود غلطیده و بادها بر آن وزیده و گرد و غبار بسیاری بر آن افشانده و همان زیر جامه که بندش مطلوب بلنت پوشیده و آن بند بر آن کشیده اما گره بسیاری بر زده است پس شوم مرا بر آن داشت که گره ها را بگشایم و آن بند را بیرون آورم ای یاران چگویم که یارای گفتن ندارم گویا بر بنحال میگفت نظم دلم آنلحظه که در اینطمع خام افتاد طشت ناموس قضا و قدر از بام افتاد

من بیشرم چو زان بند گره بگشادم
دستی آورد که مانع شودم بردادم
عقده ننگ بسر رشته ایام افتاد
چرخ را از حرکت لرزه بر اندام افتاد

سر زد آن فتنه چو از من بسمت ناپیدا
در بی لعن من تیره سرانجام افتاد
رشته لعن زبس بافته شد پی در پی
طایر مغفرت شامله در دام افتاد

القوم توضیح اینمقال و تفصیل این اجمال اینکه من بدبخت آنگرها را گشودم تا یک گره باقی ماند چون خواستم آنرا بگشایم آن مظلوم دست راست خود را پیش آورد و بر سر آن بند گذاشت من هر چند سعی کردم که دست او را از آن کرده رد کنم نتوانستم پس از جای خود جستم و در میان قتلگاه حربه جستم و دست بیگناه او را بضربهای چند قطع کردم پس باز دست بردم که آنگره را بگشایم آنحضرت دست چپ خود را پیش آورد و بر سر آنگره گذاشت باز هر چند سعی کردم که دست چپ او را از سر آنگره دور کنم نتوانستم آخر الامر با همان حربه دست چپ او را نیز قطع کردم و آن تن مطهر را در میان خاک و خون انداختم ایشیعیان ببینید که در صحرای کربلا چه ظلمها بجناب سید الشهدا علیه السلام رسیده و چه ستمها بر آن بزرگوار واقع شده است اگر فرضاً در میان مردمان کسی بهم رسد که صاحب تقصیر و مستوجب قتل بوده باشد او را تا زنده است سیاست میکنند و اذیت میرسانند اما همینکه میرد یا کشته گردد دیگر نعش او را اذیت و آزار نمیکنند لکن جناب امام حسین علیه السلام را بیگناه و تقصیر کشتند و بعد از کشتن هم دست از او بر نداشتند یکی سرش را از بدن جدا کرد یکی انگشتش را برید و یکی دستش را از پیکرش قطع نمود علاوه بر اینها بنا بر بعضی روایات جمعی اسب بر جسد مبارکش تاختند بنوعیکه استخوانهای سینه اش را در هم شکستند نظم لمؤلفه ظلمی که بر حسین علی شد ز دشمنان

هرگز نشان نداده کس از دور آسمان
از بهر دوست داده سر خود بدشمنان
گردر میان نبود حسین با آن بلا
مردی بود چنین و ره دوستی چنین
هرگز نبود کار جهان و جهانیان
ای بر فدای دوستیش جان دوستان
ای آفرین بهمت والای آن که او
اما اید وستان میدانید

که این دستی که جمال خسران آن را از بدن جدا کرد چگونه دستی بود این همان دستی بود که همیشه بدلها بخششها نموده و بفقرا و مساکین احسانها و انعامها رسانیده و در راه خدا جهادها کرده و حاجتها حاجتمند ان را بر آورده چنانکه علامه مجلسی علی الله مقامه در بحار الانوار نقل کرده است حدیثی که خلاصه مضمونش که روزی اعرابی بمدینه طیبه آمد و پرسید که

که کریم ترین مردم این شهر کیست و سخی ترین اهل بلد را نام چیست گفتند که حسین ابن علی ابن ابی طالب علیه السلام کرم خیل اهل بیت رسالت است گفت مرا دلالت کنید بآن بزرگوار او را راه نمائی کردند بخدمت آنحضرت در وقتی که آنجناب بمسجد تشریف داشت اعرابی داخل شد دید که آن سرخیل اهل بینا بنماز مشغولست اعرابی آمد و در برابر آنحضرت ایستاد و گفت شعر

لَمْ يَخِبِ الْآنَ مَنْ رَجَاكَ وَمَنْ حَرَّكَ مِنْ دُونِ بَابِكَ الْحَلْقَهْ أَنْتَ جَوَادٌ وَأَنْتَ مُعْتَمَدٌ أَبُوكَ قَدْ كَانَ قَاتِلَ الْفَسَقَهْ لَوْلَا الَّذِي كَانَ مِنْ أَوَائِلِكُمْ كَانَتْ عَلَيْنَا الْجَحِيمُ مُنْطَبِقَهْ

ناامید نمیشود از تو در هنگام هیچ امیدواری و هر کسی که دست ما بحلقه باب العطاء تو زند مایوس بر نمیگردد توئی صاحب جود و سخا و محل اعتماد حاجتمندان و پدر بزرگوار تست کشنده فاسقان اگر جد و الاتبار و پدر عالیمقدار تو هدایت نمیکردند ما را براه حق هر آینه ما جملگی براه باطل میماندیم و جهنم ما را فرو میگرفت و من بامید عطای تو شرفیاب خدمتت گردیده ام و میدانم که انشاالله محروم نخواهم بازگردید چون حضرت امام حسین علیه السلام نماز را سلام داد فرمود ای قنبر آیا از مال حجاز چیزی مانده عرض کرد بلی پدر و مادرم فدای تو باد چهار هزار دینار طلا باقی مانده است آنحضرت فرمود بیار آنها را که آمده است بسوی ما شخصی که او از ما سزاوارتر است بآن زرها پس آنحضرت بخانه رفت و ردای مبارک را بیرون کرد و آن چهار هزار دینار طلا را در میان ردا پیچید و در پشت در ایستاد و از شرم روی اعرابی در را باز نکرد و دست مبارک را از کنار در بیرون کرد و آن زرها را باعرابی داد

خُذْهَا فَإِنِّي إِلَيْكَ مُعْتَذِرٌ وَاعْلَمْ بِأَنِّي عَلَيْكَ ذُو شَفَقَهْ لَوْ كَانَ فِي سَيْرِنَا الْغَدَاةَ عَصًا أَمْسَتْ سَمَانَا عَلَيْكَ مُنْدَفِقَهْ لَكِنَّ رَيْبَ الزَّمَانِ ذُو غِيَرٍ وَالْكَفُّ مِنِّي قَلِيلَةُ النَّفَقَهْ

یعنی ای اعرابی این زر را بگیر و بجهة کمی اینها عذر مرا بپذیر این جایزه کمی است نسبت باحوال تو مرا شرم می آید که این جایزه کم بر دی تو نگاه کنم از پنجه در را نگشوده ام تو گمان نکنی که کمی عطای من بتو دلیل کم بودن شفقت من است با تو بلکه لطف و مرحمت من با تو بسیار است اما چون حوادث روزگار امور دنیای ما را مختل گردانیده و ولایت ما از دست ما بیرون رفته است از اینجهة دست من کم نفقه و کم بخشش گردیده است هرگاه ما صاحب حکومت و قوه میبودیم دست سخای ما بتو بخشش بسیار میکرد پس اعرابی زار زار گریست و زار زار گریست حضرت فرمود ای اعرابی گویا عطای ما را کم دیدی از آنجهة گریانی گفت نه والله بلکه گریه من از برای اینست که دستی با این جود و سخا چرا میباید بر خاک رود و چگونه در زیر گل پنهان گردد ای والصیباه که همین دستها را جمال ملعون با شکسته حربه بضرب بسیاری از بدن جدا کرد و آن تن پاره پاره مطهر را بی دست در میان بیابان انداخت نظم لمؤلفه

اگر روم بمیان آتشش زبان سوزد
بسوزم از عطش طفلکان معصومت
سرت جدا شده از پاره پاره پیکر تو
همین نه آنکه شهیدت بکربلا کردند
جهان ندیده بمظلومی تو مظلومی

وگر نهان کنمش مغز استخوان سوزد
ز زینبت تو کنم گریه یا به کلثومت
بگریم از غم آن پیکر تو یا سر تو
همین نه آنکه دو دستت ز تن جدا کردند
نشان نداده کسی چون تو هیچ مغمومی

سر فدای تو باز ای امام تشنه لبان
بخواطر آورم احوال غم نصیبی تو
بنوجوانی عباس و اکبر ناشاد
ز گردش فلک ای سبط سید لولاک
بستم است شکستند استخوانش را

ز سر گذشت تو آرم کدام از آن
ز بیکسیت کشیم ناله یا غریبی تو
بنالم ای شه دین با تقاسم داماد
چه ظلمها که کشیدی در این جهان خاک
زدند آتش کین آنکه آشیانت را

القصه آن مرد و روسیاه میگوید بعد از آنکه هر دو دست آنحضرت را بریدم همینکه دست خود را بدان گره رسانیدم که آنرا بگشایم و بند را بیرون آورم ناگاه دیدم که آسمان و زمین بلرزه در آمد و غلغله و غوغای عظیمی در هوا پیدا شد بنوعیکه میگفتی شورش یوم نشور آشکار شد و جمعی کثیر دیدم که از بالا بزیر می آیند و هر چند بر زمین نزدیک تر میشوند ناله و افغان ایشان بیشتر میشود نظم گروهی فزون از شمار نجوم

فرود آمد از آسمان با هجوم
که گسترده ناله بر خاکیان
در افغان چو مرغان باغ عزا

زمین بر زمین آمدند از فلک
ببر حمله چون بر دمان نگاه
در آن گلستان آشیانه زدند

زمین آسمان شد ز جوش ملک
چو پیراهن کعبه یکسر سیاه
نواهای قدوسیانه زدند

چنان پر شد اندیشه افلاکیان
چو لاله بدل جمله داغ عزا
کشیدند هر یک ز سوز درون

بصد شور و شین ناله از غون زبس کامد ارواح پاکان بخاک شد آنلحظه سربسر جان پاک و یکی از ایشان با خروش و
افغان میگفت وا ابناه وا مقتولاه وا ذبیحاه وا حسیناه وا غریباه یا بنی قتلوك وما عرفوك ومن شرب الماء منعوك
ایفرزند دلبندم وای آرام دل مستمندم تراکشتند و قدرت نداستند و از آب فرات تو را منع کردند نظم لمؤلفه

یکی ز انبیاء با دو صد شور و شین | همیگفت با سوز دل یا حسین
گرفتار بند تو تشنه شدند | بقتل تو تیغ جفا آختند
از این امتان سیه رو فغان | وزین خانگی دشمنان الامان
بر نیزه از تن بخواری سرت | فکندند در خاک و خون پیکرت

مرحوم آن واقعه هایله را دیدم و آن شور و شین و غلغله را شنیدم و ترسیدم و بی اختیار صیحه زدم و خود را در میان کشتگان
پنهان کردم ناگاه دیدم سه مرد و یک زن آمدند و در برابر نعش آن سرور ایستادند و در اطراف ایشان خلق بسیاری در نهایت
ادب ایستاده بودند و آن صحرا پر بود از ملایکه آسمان و از گریه فرشتگان و ناله روحانیان آنچنان رستخیزی برپا بود
که میگفتی هنگامه محشر کبری بود پس دیدم که یکی از آن سه نفر که آثار بزرگی و جلالش بیشتر از دیگران بود در روی آن جسد پر گرد
با چشم اشکبار و ناله زار زار فرمود یا حسین قد ذادك جدك وابوك وامك واخوك
ایحسین جد تو و پدر تو و مادر تو و برادر تو از ملکوت اعلی بزیارت تو آمده اند گویا زبان حالش چنین بود نظم لمؤلفه

ما بسوی تو بصد ناله و آه آمده ایم | با فغان سینه زنان جامه سیاه آمده
علم تعزیه افراشته ایم از چپ و راست | بهر امداد تو با جمله سپاه آمده
خسته وادی شوقیم ز فردوس علی | تا باین دشت بلا این همه راه آمده ایم
محضری بهر شفاعت ز شهادت دیده ایم | شاهد انیم و در اینجا بگواه آمده ایم

یا ابناه یا حسین فداك جدك وابوك وامك واخوك ایفرزند غم دیده و ایغریب ستم رسیده و ایحسین محنت
کشیده فدای تو باد جد تو و پدر تو و مادر و برادر تو ای نور دیده چرا ایجد محزون حکایت غمها نمیکنی و به پدر دلخوش
شکایت اعدا نمیفرمائی و چرا بمادر داغ دیده ات گذارش مصیبتها نمیفرمائی و ببرادر مصیبت کشیده ات سرگذشت
محنتها را بمیان نمی آوری گویا زبان حالی هم داشت نظم لمؤلفه عفی له

هلاک جسم تو ای همعنان بی یارم | فدای جان تو گردم شهید افکارم
سپرده که غمدیده خواهرانت را | غریب و بیکس و بی یار و مهجور تو
ز دستگیری طفلان مگر خبر داری | بسرچه آمده برگو برادرانت را
بیا ب خسته زارت همی حکایت کن | چرا ای جد فکارت سخن نمیگوئی
همین جوان که ستاده است در برابر تو | ببین که مادر زارت چگونه دلخون است
اگر چه دیر ولی از ره دور آمده ایم | چرا برادر خود را نمیکنی یاری
ولی اگر چه ز جور زمانه بیتاب است | بجمع ما نگر کین چنین پریشانیم
حکایت غم هجران ز سر نمیگیری | برتو با همه غلمان و حور آمده ایم
بکن رعایت حال که مهمانانیم | ولی رعایت مهمان بهر جهت باب است
چرا اطبینه بخون جسم ناز پرور تو | که با سر آمده یا بان سر سفر داری
ز جور و ظلم گرده وغا شکایت | رسانده ناله بگردون بود برادر تو
آن لعین و سیاه میگوید

دیدم آن جسد پر حرکت در آمد و نشست و سری پیدا شد و با آن جسد ملحق گردید و گفت لبیک لبیک گویا زبان حالش این بود

الجد بزرگوار گریان لبیک | ولی با الم شعار نالان لبیک
ای جد بزرگوار پای تر ابوسم | مادر به نثار قدمت جان و تنم
ولی جان برادر پریشان لبیک | بابا شوم فدایت دست بیا بوسم
ولی ایضا رحمه الله | ما در پیاده باره در پای تو میرم
روی تر ابرادر پیش آ تا ببوسم

یا جداه و یا اباه و یا اماه و یا اخاه علیکم منی السلام یا جداه قتلوا والله رجالنا
یا جداه سلبوا والله نساءنا یا جداه نهبوا والله اموالنا یا جداه ذبحوا والله اطفالنا
ایجد بزرگوار بخدا قسم که مردان ما را کشتند ایجد والا تبار قسم بخدا که زنان ما را اسیر کردند ایجد تاجدار بخدا سوگند که
غارت نمودند اموال ما را ایجد داغدار ذبح کردند بخدا قسم طفلکان ما را گویا زبان حالی هم داشت مؤلف راست

سلام کم شما جد و باب و مادر من | سلام من بتو ایخسته جان برادر من
ز جور و ظلم کشته شد یاور انم را | بریده اند سر از تن برادرانم را
بکشتند بزرگی که العطش میکرد | برای جرعه آبی ز گریه غش میکرد
ز کوفیان جفاپیشه داد یا جداه | فغان ازین سیه بد نهاد یا جداه
مخدرات حریم اسیر و خوار شدند | ذلیل تر ز اسیران زنگبار شدند
چگویم از ستم دشمنان من چه بلا | فلک بدین انجم چنین بلیه ندید

ایجد بزرگوار ایجد اقسم که بر تو دشوار است ما را باینحالت بهبینی و این جفاهائیکه اشقیای امت تو با ما کرده اند ملاحظه فرمائی
و آنچه بر ما واقع شده بشنوی و اطلاع بهمرسانی پس آن بزرگواران زمانی بر سرور شهیدان گریستند و بر آن ذبیح
عطشان آنحضرت نزدیکان را دیدند و بعد از آنی که من در آنسمت ایشان نگریستند دیدم فاطمه زهرا با چشم پر آب و جگر کباب
برسول خدا صلی الله علیه واله وسلم خطاب کرد که ای پدر جان دیدی امتان تو با فرزندان من چه کردید حق ترا درباره
من و اولاد من چگونه رعایت کردند گویا بزبان حال میگفت نگر ای باب فلک تخت و ملک دربانم کاشتان تو چه
کردند بفرزندانم آن حسینی که بد آرام دل پردردم نعش او بشیر جان صبح و مسا پروردم اینچنین خشک
لب افتاده درین بادیه روان جسم پاکش شده صد چاک بشمشیر و سنان دخترانم که همه اختر برج شرفند
هریکی گوهر یکدانه ازین صدفند در کف بدگهران چون خزف اکنون خوارند با صد آزار بهر کوچه و بازار اند
زین الم سوزم و سازم بفغان یا پدر گریم و نالم بر سینه زنم تا محشر بعد از آن گفت ای پدر جان آیا مرا اذن میدهی
که از خون گلوی نور دیده ام حسین روی خود را خضاب کنم تا با آن هیئت پروردگار خود را ملاقات نمایم جناب
رسول خدا فرمود ای نور دیده خضاب کن که ما نیز خضاب خواهیم کرد پس دیدم که رسول خدا و علی مرتضی
و فاطمه زهرا و حسن مجتبی سلام الله علیهم از خون محاسن حسین علیه السلام برداشته صورت و گردن خود را
با سینه و دستهای خود را تا مرفق خضاب کردند اما جناب فاطمه زهرا در آنوقت گویا زبان حالی داشت
پدرجان گلشنم بشکفته از گلهای پیکانی گلابش را بصد حسرت زنم اکنون به پیشانی حسینی را که پروردم چو گل در باغ
آغوشم کنون میبارم اشک غم بوی چون ابر نیسانی تنش بر خاک و خون غلطان سرش بر نیزه عدوان عیانش
خوار و سرگردان نغان از این پریشانی نمایم چهره را گلگون ز خون حلق آن محزون روم تا با رخ گلگون سوی در
گاه یزدانی ترا آرام جانست این مرا روح روانست این ببین جان جهانست این که گردیده است قربانی
نکشته گوسفندی را چنین لب تشنه قصابی نکرده کافری هرگز بدینسان با مسلمانی پس رسول خدا صلی الله علیه واله
خطاب بآنحضرت نمود و از روی غمخواری با گریه و زاری فرمود فدینك یا حسین بعز والله علی ان اراك مقطوع
الرأس مرمل الجبین دامی النحر مکبوبا علی قفاك قد کساك الذاری من الرمول وانت طریح
مقتول مقطوع الکفین فدای تو گردم ایحسین قسم بخدا که بر من گرانست تورا بسر
و با روی خون آلود ببینم و بر من دشوار است که ترا با حلقوم بریده بر رو در افتاده مشاهده نمایم که باد خاک و ریگ
بر تو ریخته باشد و ملتفت نمایم ملاحظه نمایم که جسد پاره پاره تو بی سر و بی دست در میان خاک و خون افتاده باشد گویا زبان
حالی هم داشت لمؤلفه

حسین بیکس من جان من فدای تو باد | فتادن تو بدینسان برای من عار است
گران بود بمن این سان کنم نظاره تو | که متکای تو خاکست و بستر ترابت
ز جور رانت چنین ببنگرم چو حالت تو | چسان با هل جهان شرح ماجرا گویم
هزار لعن بقومی که این جفا کردند | چه ظلمها که کشیدی درین جهان آباد
بخاک و خون بنگرم جسم پاره پاره تو | چسان نگاه کنم بر تو از خجالت تو
سر مبارکت از پیکرت جدا کردند | چه لکوات که بر من شده دشوار است
جهان بدیده ام ای نور دیده تار گشت | چگونه بیکس و تنها بکربلا گویم
پس در آنوقت دیدم که رسول

خدا امام مظلوم کربلا فرمود که ای نور دیده دستهای تورا کدام بیمروت برید و این ستم بر تو از چه بیرحمی رسید
آنحضرت عرض کرد که ایجد بزرگوار ساربانی داشتم که بسا نیکیها باو کرده بودم لکن او در ازاء نیکیهای من دستهای
مرا برید و الحال چون شما را دید خود را در میان کشتگان پنهان کرده است پس آنحضرت بگریه در آمد و تفحص من را
خواست و در میان کشتگان میگردید و از چپ و راست نظاره میفرمود و از پرده دل مینالید که ناگاه نظر مبارکش
بر من افتاد و در بالای سر من ایستاد و در نهایت غضب فرمود مالی و مالك یا جمال ای ساربان تو را
چه بر ین داشت که قطع کنی دستهائی که فرشتگان مقرب بوسیدند و جبرئیل امین با هزار ادب بدیع کشیدند داخل

و اهل آسمانها ترک جسته اند ای ملعون شقی آنچه با فرزند من کرده بود بس بود که تو هم دستهای او را بریدی و انگشتر بدر برده چنین بیرون در میان
در میان خاک و خون افکندی خدا روی ترا سیاه کند و دستهای ترا قطع نماید هنوز نفرین آنحضرت تمام نشده بود که دستهای
من قطع و روی من چنانکه می بینید سیاه گردید و با این حال خود را بانجا رسانیده ام و حرم خدا را شفیع خود گردانیده ام و
میدانم که فایده ندارد و گناه من آمرزیده نخواهد شد سعد ابن مسیب گوید که هر کس از طائفین که این قصه را از آن لعین شنیدند
او را لعن بسیاری کردند لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَیْهِ وَعَلیٰ جَمِیعِ قَتَلَةِ الْحُسَیْنِ سَلَامُ اللّٰهِ عَلَی الْحُسَیْنِ یارب بسالکان طریق صفای تو

سود اگر از جان بهتلع بلای تو — لب تشنگان وادی شوق تو غربت
قربانیان کعبه کوی وفای تو — گر جرم دوستان حسین در گذرد گرد

در این امید جان مقدس فدای تو — من بیدلم که هست فروغ حرم از شهر
دل بسته ام بشافع روز جزای تو — تخم امید کاشته ام در دل خراب

لب تشنه ام بقطره ابر عطای تو — مرجان گناه کارترم منتجی ترم
از هر کسی حمیت بتنهای تو — چون وعده داده تو باد عوتی

مستظهرم بوعده صدق اشهای تو — روی دعا بدرگه آورده از آن
محروم بر نگشته کسی از سرای تو — یارب خراب کن دل ویرانم آنچنانکه

یکسر شود خزینه گنج ولای تو — کن آشنا با آل رسولم از آنکه هست
هر آشنای آل نبی آشنای تو

مجلس بیست و دوم

در بیان بردن اهلبیت رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله و سرهای شهدا را از کربلا بجانب کوفه مشتمل بر دو شعله اول در کیفیت احوال اهلبیت و روانه شدن قتلگاه و بمنزل نمودن در کناسه کوفه و احوال شب اول عشر بیان در منزل محنت بنیان

الهی ستایشی که تورا میباید از من نمی آید و ثنائی که از من می آید تورا نمی شاید زیرا که ثنای شایسته بر تو از خود تست
بالیسی و ستایش بایسته بر تو از خود تست شایستی لَا اُحْصِیْ ثَنَاءً عَلَیْكَ اَنْتَ كَمَا اَثْنَیْتَ عَلیٰ نَفْسِكَ فَاَحْمَدُكَ اللّٰهُمَّ
عَلیٰ نَعْمَائِكَ الَّتِیْ عَبَرَتْ عَنْهَا بِآلَائِكَ وَاُثْنِیْكَ مَوْلَایَ عَلَی الْآلَاءِ الَّتِیْ عَبَرَتْ عَنْهَا بِاَحِبَّائِكَ
الهی بصیرتی ده که سر بیننائی بر دیده نیاز زنم و چشم خود بینم را بپوشانم تا با این وجود خاکیم سنگ استغنا بر سپهر مینا
زنم الهی دستی که خاک نیستی بر فرق هستی پاشم تا موجود باشم و شستی که حرف نفی وجودی از صفحه وجود دم تراشم تا بوجود
نباشم الهی بر دلم نور یقین انداز که جانم را از شبهه غافلین بایم و زبان بلا اُحِبُّ الْآفِلِیْنَ گشایم تا روی توجه
بسوی تو کردانم وَاِنِّیْ وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِیْ فَطَرَنِیْ الهی بازوی توکل ناتوانم را تابی ده که بچه آمال نفسانیم را تا بد
ما نور عزت جا و دانیم تا بد الهی چنان خاکسارم کن که خود را غبار ره عالی و دانی دانم و توسن تجرد بر تعلقات جسمانی جهانم
منم زتاب شعر ریز زمین شوره برآئی منم زجنبش بحر وجود عقد حبابی بخویش دل ز چه بندم که نیست اصل وجودم بجز غبار و شرار
و نسیمی و نم و آبی الهی چون سرمایه سوخته ای نیاز ارم هر چه بدرگاه توای مینیاز آرم نیاز آرم پس نیاز بست
که بجرم رشته نیاز ارم الهی نیاز م محبت دوستان تست که آنهم برگ سبزی از بوستان تست پس تحفه ام را قبول کن که
در ویشم و از هیبت جلالت در تشویش الهی میدانم چرا آشنایانت بیگانه راحت دور رانند و یکانکات آشنای
هر استراحتی که در آن حسین مظلوم از سر بر سلطنت موروثی رمید و یزید مشئوم بر تخت خلافت مغصوبی آرمید
دشمنان اولاد پیغمبر از آب فرات سیراب شدند و فرزندان ساقی کوثر از سوزش تشنگی جگر کباب سر حسین شهید بر نوک
خونبار سنان است و بر سر یزید پلید تاج زر نگار کیان دختران بضعه احمد مختار با سر و پای برهنه در فلوات
و دختران زاده هند جگر خوار با زیب و زیور زرینه در خلوات نظم لمؤلفه غفرله چه حکمت است ندانم ای خدای جهان

که دشمنت بچنین حال و دوستت بچنان — بحیرتم که چرا آسمان زر نگاری
بدشمنان خدا کرده اینقدر یاری — حسین شهید شد از جور و ظلم آل زیاد

چرا بنای فلک بر نیامد از بنیاد — نخواهم آمدم آندم که دختر زهرا
میان محمل بی پرده اندران غوغا — بحال زار اسیران فغان و شین میکرد

بسینه میزد و بر سر حسین میکرد — که ناگهان نظر آن تشنه کش و ورنه
فتاد بر سر پر نور شاه تشنه لبان — چرا نخندرده دیدار که در برابر او

بنوک نیزه عیان شد سر برادر او — تا سیل اشک ریزان او برجا ماند
سر برهنه خود را بچوب محمل زد — چنان شکست سر آن غریب آواره

که جوش زد

که جوشش ز دو نهر خون بسان فوّاره — ز خون سرش همه در چو لاله گون — بلی مصیبت آنسرور از خون کرد — ز بار عطاا گشود و بسرنمود حسن
که چون محاسنش از خون تو شده است خضاب — بخون کشیده این گیسو پریشان زا — خضاب کرده ام این موی پریشان زا
که سر اگر چه ز جور زمانه دلتنگم — ولی ببین تو برادر که با تو کی جنگم — خدایا مضاعف گردان بعذاب آل ابی سفیان زاکه در قتل
کردن اولاد امیر مؤمنان لو دقیقه فرو نگذاشتند و بر جگر به جهت فاطمه زهرا چه داغها که گذاشتند خصوصاً عذاب
یزید پلید را که ظلمهای بر حسین شهید و اهلبیتش کرد که بر احدی از عالمیان چنان ظلمها نرسیده و آنگونه جور را واقع
نکرده است اللّٰهُمَّ الْعَنْهُمْ جَمِیْعاً وَعَلَیْهِمْ مثنوی

جام نطقم گشته لبریز سخن — بلبل طبعم سحر خیز چمن
چون کنم تقسیم ساقی این بود — کیست ساقی جان آفرین
هر چه گویم عشق میگوید بگو — ناطقی دارد نهان تقریر ما
کی بگر ستو جب تر وی است — دو دهان دارد نی اتای صدا
نی باهنگی جهان بر هم زند — زین دهان نی در فغان و مشت
آن یکی پنهان و این یک جلوه گر — آنچه بر وی زمان نهان گردد عیان
منبع فیض خدائی چیست عشق — عشق خود گویم او را آشکار
والی ملک ولایت دامنش — مقصد ما انجا ز و مشت زدان
این خراب آباد از و آباد شد — جلوه گر شد چون بنجلی کن فکان
لَمْ یَكُنْ فِیْهَا الْغَدَاةُ وَالْعِشَاءُ خواهم اکنون تا دم از مولا زنم
کیست مولا شاه مظلومان حسین — دار داین دریا چه در شاهوار
اُفِیْمِ الْیَوْمَ مَذْبُوْحُ الْقَفَا کفت چون حق خواسته ای نک سرم

باز بر گردشم ز سید آواره — بر دلم افتاد چون ...
هر چه ساقی ریخت در پیمانه ام — باده تلخ و گر شیرین ...
نیست باده فیض رب العالمین — سخن ندارم خود زبان گفتگو
می بکرد دبی شبان تحجیر — چو نغرالم را شب باقی در پیست
بر نیار دهیچ نی بی نوا — چونکه نائی بردهانش دم زند
کان دهانش در لبان ناشیت — این زبان ما تند نی دارد و سر
زین عیان سر زد همه و زبان — ناطق پنهان ما نی کیست عشق
عشق حول و قوت پروردگار — که مشیت گر محبت خواهد عشق
زانکه باشد مقصد زمانشان کار — زد مشیت ...
شد عیان از وی همه کون و مکان — گر بر آید بر لباس لم یشا
خویش را یکباره برد بر ما زند — چیست تا در با اشکر ... از دو
باشد آن مولا که نور کرد کار — چون شنید آنسته کرد ازد شاه
این سر و این پاره پاره پیکرم — این سر و تن چیست در درگاه دو

ای هزاران جان فدای اندرو — ز امتیت غرقه در خون شد حسین
شد سر نورانیش اندر سنین — جسم پاکش شد سراسر چاک چاک
ماند بیدفن و کفن بر روی خاک — خواهرانش چون اسیران تتار
دختر انش چون زنان زنگبار — پا برهنه سر برهنه بیحجاب
دست بسته سینه خسته دل کباب — اشک ریزان در میان شهر ها
سینه کوبان همره نا محرمان — رفته بر با در بیابان خارها
کرده بر سر خاک در بازارها — دیده از بس زحمت اهل ضلال
جسمشان گردیده لاغر چون هلال — جمله از هاشیر شاه الله بود
باید از لاجیر لیکن آگاه بود — قصه کوته ساز پیدل بنمقدم
هست قول مختصر خیر الکلام — آغاز مطلب

گفتگوی ابتدای راج رشته چیوش آمانی بنا بر ظاهر اخبار جواهر المعانی در جا ئیست که چون تشنگان خون ا
اولاد رسول و خونخوارکان ذریه زهرای بتول از قتل لب تشنگان صحرای کربلا و غارت جگر سوختگان وادی
محنت و ابتلا قلب سیاه خود را فارغ ساختند باسیر کردن غم رسیدگان در بدر و دستگیر نمودن یتیمان بی پدر
پرداختند در آنوقت آن ظالمان بیدین لشکر آسمان و زمین و محور سپهر برین جناب بقیة الله فی الارضین و
سید الراکعین و الساجدین حضرت امام زین العابدین با وجود بیماری و ناتوانی با دل شکسته و سینه خسته با زو بند
بسته سوار ناقه بیجهاز نمودند و با پشت برهنه شانه که اعضا مبارکش را اگر غبار رنجش سر چشم اهل یقین و در رتبه
همپایه قوایم عرش برین بود در زیر شکم آن ناقه عریان مانند اسیران ترکستان را بزنجیر جفا بستند

زراه کینه به بستند پاش بر زنجیر — اگر چه خوار بود لیکن — بجوزام کشته را بن و بزنجیر — الیتوال ... شدند
بود صلاح او را سیر خوار تیم — به پشت ناقه عریان نه کین سوار — که دوستان علی را امید مشکل — تمام از دل و جان بیعت یزید شود

پس دختران فاطمه زهرا و اطفال آنجناب سید الشهدا علیه السلام که اهلبیت پادشاه حجاز بودند بر محملهای بی پرده

چنان ز در د کشیدند از جگر ناله
یکی بطعنه همی گفت کز امام شما
نشسته اید بعزت چنین بخلوت خاص

که گرد هر لبشان زد هزار نیشتر
عجب بلند شده در زمانه نام شما
چرا بزهره نگوئید تا شود در قاب

همین نه داغ عزیزان جگر گداخت شان
یکی بقهقهه میگفت از ره توبیخ
کنید امر بمریخ تا کشد شمشیر

که طعن لشکر دشمن کباب ساخت شان
که زیر حکم شمایند زهره و مریخ
ز پا کی نگذارد چه از جوان و چه پیر

ایواویلا بر غریبی آن زنان بیکس ای وامصیبتاه بر بیکسی آن دختران نورس خدا میداند که در آنشب اهلبیت رسول خدا
چه کشیدند و از جفای دشمنان دغا چه دیده اند همه داغدیده محنت کشیده همه خسته همه دلشکسته همه گرسنه همه تشنه همه
غارت زده بعضی پابرهنه بعضی سر برهنه بعضی پدر مرده بعضی برادر مرده بعضی فرزند مرده بعضی بیچاره بعضی مهجور یکی گوشش
دریده یکی هوش رمیده یکی بیمار یکی یتیم دار یکی تیره بخت یکی سیه رخت آن روز را تا بشب آنهمه مصیبتها را
دیده اند و با آنهمه مشقت ایشانرا از برای شب بکناسه کوفه رسانیدند اند و دور ایشانرا گرفته اند و نمیگذارند که آنها
ساعتی بحال خود باشند و انگهی ایشان در شب سابق هم خوابی نکرده اند و آسایشی نگرفته اند ای عزیزان اگر در بیت
تفکر نمائید و بنجر خیال فرو برید میدانید که در آنشب بران بیکسان چه گذشته و بران مظلومان چه حالتی دست داده است
این کوفه همان شهری بوده که امیرالمؤمنین علیه السلام است مدتی در آنجا توقف فرموده و در همانجا خلافت و حکومت
کرده و این خواتین مکرمه اهلبیت همان بزرگوارند که در ایام خلافت آنحضرت در همین جا بوده اند و بر همه اهل شهر بزرگی
و برتری داشته اند و همه را میشناسند و همگی آنها ایشانرا میشناسند و همه زیر دست این بزرگواران بوده
اند حال امشب در کنار همین شهر منزل کرده که فردا با سر و پای برهنه بیچادر و معجر در نهایت خفت و خواری
بیمحمل و عماری داخل شهر شوند و حال آنکه میدانند که اغلبی از مردمان شهر بتماشای ایشان خواهند آمد و ایشانرا
باین ذلت و خواری خواهند مشاهده نمود و حال ببینید که ایشان آنشب را چه دلی داشتند و چه
نالهائی بر فلک افراشتند خدا میداند که بر ایشان بسیار گران بوده و آتش آن مصیبت در دل آن غمزدگان بسیار سوزان
در آنشب گویا آن جگر سوختگان مانند طایران شکسته بال سر زیر پر یکدیگر برده تا صبح در سوز و گداز و با یکدیگر
هم آواز گردیده بزبان حال میگفتند قطعه لمؤلفه آئید بلبلان که دمی همزبان شویم | بر یاد گلستان قفسی هم فغان
شویم ما پر شکستگان که همه بال بسته ایم نالیم از جگر که همه دلشکسته ایم بلبل غریب و ناله غریب وطن غریب
گلشن غریب و شاخه غریب و فغان غریب امشب شب غریب غریبان کربلاست طفلان غریب و زینب بیچاره

نعمان غریب
یا از یتیمه مانند
نامحرمان غریب

ما لیم از حد اکبر ام آشنا که هست
نعش حسین غریب و سرش بر سنان غریب
بر مردگان کنیم فغان یا بزندگان

زین العباد بی پدر ناتوان غریب
در قتلگه فتاده غریب آنهمه جوان
هم مردگان غریب و هم زندگان غریب

سوزیم بر غریبی خود
ما در میان اینهمه

خلاصه کلام
آنکه آن بیکسان آنشب را در کناسه کوفه با گریه و زاری بسر بردند و چون صبح شد ایشانرا داخل کوفه نمودند و در آنجا
رسید بایشان آنچه رسید و دیدند آنچه هیچ ستمکشی از ستمکشان روزگار ندید الا لعنة الله علی الظالمین و سیعلم الذین ظلموا

مشعله دویم از مجلس بیست و دویم در کیفیت بردن خولی لعین سر مبارک امام دین را بخانه خود و فرود آمدن جناب فاطمه زهرا از آسمان بدیدن سر آن برگزیده عالمیان

ایراد کلام این اقل انام در مقامیست که چون ابن سعد بیحیا در وقت روانه کردن اهلبیت رسول خدا صلعم سرهای
شهدا را بقبایل عرب تقسیم و از آنجمله سر مبارک جناب سید الشهدا علیه السلام را بخولی اصبحی کافر نسب
تسلیم نموده بود که بکوفه رساند و آن لعین بیدین در بیکفرسخی کوفه منزلی داشت که در آنجا تخم عداوت آل علی را در
مزرع دل میکاشت و از محصول عمر بیحاصل خود از خرمن شقاوه حاصلی برمیداشت لهذا چون اهلبیت خاتم النبیین
و سرهای خورشید اثرهای آل یس را بنزدیکی کوفه رسانیدند و مشخص شد که آنشب ایشانرا داخل شهر نمایند

و با قتهای بیجهاز سوار کرده روانه کوفه گردیدند خورشید طلعتانی که هرگاه از طلیعه آفتاب شعاعی بر طلیعه رخسا
شان بی اتفاق تابیدی خورشید تابان از شرم روی ایشان خود را بزیر حجاب کشیدی از جور یزید بی آزرم
چنان بی پرده گردیدند که در میان آفتاب گرم رو بروی نامحرمان بی شرم بی چادر و معجر راه بادیه پر خوف و خطر می
پیمودند حورا وشانی که چون روح مجرد از نظاره کج نظران چون انس و پری بری بودند از جفای این یاد کج نهاد بنوعی
در نظرها ذلیل و خوار گردیدند در چنگ اللیل با غولان دیوسیرت و دیوان غول فطرت در بیابانهای خونخوار بمقطار شدند
خوبان سیه دل گردیده و محبوبان دستگیر دو دان ناپاکان ابتر ناپاکان افتادند و پسینه چاکان ایام بی باکان
تشنگی و گرسنگی آن اسیران در آن سرزمین بجائی رسید که در آسمان عین الثور بر حال ایشان گریان گردید و راس
الحوت چون قلب العقرب در هزار تابه خورشید بریان در آنحال آن بیکسان از سوز آتش درون مینالیدند
و با سرشک گلگون بلسان حال مضمون این سخنان پر ملال نوحه سرا گردیده میگفتند
محنت کش روزگار ماییم

رسوا و ذلیل و خوار ماییم
عریانی و دستگیری ما
مرغان فتاده ز آشیانه
کز چار طرف صدای آهست
بالله که خدا بدین رضا نیست
در حلقه ماتمی نشینیم
بر حالت خویش و مرگ یاران
بی فاطمه و حسن حسین وای
قربان سر تو و وفایت
یا بر تن خویش سر ندارد
نزدیک شکسته محمل ما

کس نیست رسد درین بیابان
ما گنج طلسم کبریاییم
شاهانه ز آشیان فتادیم
ما گوهر درج انماییم
یکلحظه روید بر کناری
ریزیم بفرق خویش خاکی
پس با لب پر ز افغان گشودند
ای اکبر نوجوان کجایی
ای قاسم دلفکار ناشاد
پوشید طریق چاره سازی
بینید چسان ذلیل و خواریم

امروز بداد ما غریبان
افسوس بکام اژدهاییم
دور از گل و گلستان فتادیم
در چشم خسان خذف نماییم
تا ما بفغان و آه و زاری
بر دل فکنیم تازه چاکی
عقد گهر زبان گشودند
از تشنه لبان چرا جدایی
ای تازه جوان تازه داماد
آئید بقصد دلنوازی
بی پرده بر اشتران سواریم

ای وای برین اسیری ما
ما سیم ز گردش زمانه
در سینه ما هزار داغ است
ای لشکر دون چنین روا نیست
یکگوشه خلوتی گزینیم
گرییم چو ابر در بهاران
ای کشته بیکفن حسین وای
عباس فدای دستهایت
از ما خبری نگیرد آری
از بهر تسلی دل ما
چون اهلبیت را روانه

نمودند سرهای مقربین درگاه سبحانی را بر نیزه ها کرده در پیش روی آن اسیران میکشیدند و سر مبارک
جناب سید الشهدا را که مانند قرص بیضا از افق سنان طالع و بسان شجره طور سینا نورش بر اطراف
زمین و هوا لامع بود در پیشاپیش همه سرها میبردند چون بحوالی کوفه رسیدند شب غریب اسیران سیه روز
نزدیک گردید و روز روشن گردید چون دل شامیان خانمان سوز تاریک عنقای مغرب بیضه بیضا
را در زیر پر کشید و لیلای نهار سیه چادر لیل یلدا را بر سر پس لشکر بیداد گر آنشب را در کناسه کوفه
در کناسه کوفه فرود آمدند که چون فردا طلیعه خورشید هویدا و مجمع کوچهای شهر پر از جمعیت اهل تماشا گردد
اهلبیت مصطفی و دختران فاطمه زهرا را داخل شهر نمایند تا آن فتح نمایانی که کرده اند در نظرها جلوه گر دا
اسیران عزیز خدا هم در میان کوچها خوارتر گردند که مردم از ملاحظه آن احوال با مژه چشم امید از خلافت
بنی هاشم بر دارند و دست تولا بر دامن دولت بنی امیه زنند پس اهلبیت را در همان کناسه کوفه فرود
آورده مانند دایره کفر گرد اگرد ایشانرا که مرکز دایره ایمان بودند گرفتند | بغیر آن سیه واهلبیت پیمان
که دیده دایره کفر مرکز ایمان | قرار یافت چو در آن کناسه منزلشان بگل نشست ز سیلاب گریه محملشان
ز منزل شب دوشین بخاطر آوردند | خروش و شور و اخگرها از جگر بر آوردند بیاد اکبر و عباس و قاسم داماد
شرر زدند بگردون ز ناله و فریاد بخاطر آمدشان جسم چاک چاک حسین بنوک نیزه چو دیدند راس پاک حسین

و در کناسه کوفه منزل مینمایند آنخبیث پلید سر مبارک امام شهید را برداشته بمنزل خود رفت که آنشب در خانه خراب خود بسر برده علی الصباح آن سر منور را آورده در کناسه کوفه بسرهای دیگر ملحق سازد تا اهلبیت اطهار سرهای عزیزان بعمیر مختار را بیکبار داخل کوفه نمایند و آنحرامزاده خانمان برهم زن در آنخانه دو زن داشت یکی از بنی اسد و دیگری از بنی حضرم و زن حضرمیه آنمرد از محبان اهلبیت بود چون آن بزد سیاه هر دو سر او را در سرای خود کردید با خود اندیشید که مبادا آن زن حضرمیه بر آن سر مقدس اطلاع بهم رساند شیونی بنیاد نماید که شربت شادمانی در کامش تلخ و عشره کامرانی او مبدل بسلخ کردد لهذا آن سر نورانی را چون کنج نهانی در مطبخ آنخانه و بنا بر مشهور در تنور آن مطبخ پنهان کرد **لمؤلفه** سری کز وی بفلک میرسید لمعهٔ نور

نمود سیر و یا ئی نهان بخاک تنور	رخی که ابروی او بد هلال عید
بزیر عارض خاکستری نهان کردید	لبی که معجز عیسی دم زبانش بود
ز دست مردلان خاک بر دهانش بود	محاسنی که چو عکسش ز آب افتادی
بر آب نافهٔ مشک از حباب افتادی	چنان بخاک شد آلوده مو بمو زجفا
که آتش غم او سوخت خاک و باد و هوا	

القصه آنملعون بعد از پنهان کردن آن سر پر خون بنزد آن زن حضرمیه رفت آن ضعیفهٔ صالحه از وی پرسید که ایمرد درین چند روز بکجا رفته بودی آن پلید کفت شخصی از بیعت یزید اعراض نموده و از وی یاغی شده بود بحکم یزید زیاد با لشکر بسیاری بجنگش رفته بودیم و الحال از جنگ او می ائیم پس آن زن طعامی حاضر نمود آنمرد مطرود از آن طعام قدری بخورد و بخواب رفت

چو آن برفته مست خواب کرد	فلک کفتا که امشب فتنه خوابید	بود چون خواب فتنه خیر احباب	همان بهتر که باشد فتنه در خواب
قضا کفتا که خوابید آن ستمکار	که تحت شب نشینان کشت بیدار	بلی چون شد شب خلوت کزینان	شود روشن چراغ شب نشینان
خوش آن خلوت نشین کو رشب آید	شبش را وقت یارب یارب آید	نهند رخ بر زمان خاکساری	بنالد با هزاران [illegible]
که یارب بندهٔ خوار و ذلیلم	بتیغ نفس پی پر واقتیلم	ندارم غیر درکاهت پناهی	[illegible]
خلاصم کن ز دام بستکیها	رسانم بر مقام رستکیها	که تا از خویشتن یابم رهائی	رسم [illegible] ازه بقرب کبریائی

چون آن زن مؤمنه عادت نماز شب داشت همینکه نصفی از شب کذشت سروش غیبی پنبه غفلت از کوش جانش برداشته و منادی اطاعت ندای سعادت را در شبستان جانش بلند ساخت یعنی ذوق نیاز دلش را هشیار و شوق نماز چشمش را بیدار کرده از جای خود برخواست و بعزم وضو ساختن از خانه بیرون شتافت همینکه بصحن خانه رسید ناکاه بچشم حقیقت آنخانه را سرائی دید فضایش چون دل عاشقان صداقت کیش و صفایش مانند سینهٔ عارفان حقیقت اندیش بهشتی از حیث مراحش از جان پاک سرشته و از زمینش تا فلک لبریز از فرشته برشته فیها بطوف علیهم ولدان مخلدون و در غرفاتش حور عین کامثال اللؤلؤ [illegible] طیوران کلستان ارم هم آهنک و طایران خوش آهنکش با کبوتران هوای حرم همرنک خاک صحنش نافه مشک تر کرفته و خشت و سنکش صفای لعل و کوهر نسیمش چون نفس قدوسیان روح پرور و شمیمش بسان کیسوی حوریان غالیه کستر اما در و دیوارش بکسر کریه خیز و بام و حصارش سراسر غصه انکیز زمینش مثل هوای کربلا مورث دلکیری و هوایش مانند زمین ابتلا موجب اندوه پذیری در هر کناره اش قومی آهسته آهسته در زمزمه و احسیناه و از هر کوشه اش جمعی دسته دسته بناله و اغریباه آن ضعیفه مؤمنه از ملاحظه آن احوال خاطرش پریشان و دلش لرزان کردید و از روی حیرت دستی بر دیدهٔ خود کشید و کفت سبحان الله اینکه می بینم به بیداریست یارب یا بخواب پس قدری پیشتر رفت دید در میان مطبخ روشنی غریبی نمودار است بنوعیکه کویا در آنجا چندین مشعل و چراغ افروخته اند از ملاحظه آن روشنائی تعجبش زیادتر کردید و بزبان حال کفت نسیم عرش وزیده مکر بخانه که رشک خلد شده انجرا کاشانه

مکر ز خانه ام امشب دمیده صبح امید	که کشته مطبخم اینکونه مطلع خورشید
ندانم از چه سبب درین حجره کشته	

خرابه کلخن من کلشن ارم کشته	مکر ز خانه ما رسته نخله طوبی	کز و زبانه کشد نور تا باوج سما	پس نزدیک مطبخ رفت

و درست ملاحظه کرد دید که آن نور از میان تنور بالا می آید و بر اطراف آن می تابد کفت وا عجبا من خود درین تنور آتش نیفروخته ام و کسی را هم نکفته ام که در آن آتش بیفروزد پس این آتش از کجاست و این روشنائی درین تنور چراست پس بر سر تنور رفت دید سری مانند خورشید در آن تنور بخاک افتاده و ملائکه بسیاری بصورهٔ مرغان سفید در اطراف آن تنور حلقهٔ ماتم بسته اند و از نالهٔ جکرسوزشان معلومست که دل شکسته اند و نور آن سر از آن تنور بجانب آسمان بالا میرود از ملاحظه آنحالت تحیر و اضطرابش بیشتر کردید و بزبان حال کفت **لمؤلفه**

بحیرتم که چرا خانه ام چراغانست	مکر که کعبه و این شام عید قربانست	کانم امشب پر خون که هست چو خورشید	بصولجان ملا کوی فرید دانست
چرا لوامع نورش کرفته ارض و سما	مکر تجلی طور کلیم رحمنست	مکر این نوحستر در میان شور	کزین تنور هویدا نشان طوفانست
تنور ما شده امشب مکر چه کنعان	که یوسف شعهٔ نور ره کنعانست	پرندانیهه مرغان چرا بخانهٔ ما	بدست ما مکر انکشتر سلیمانست
مکر همین شب قدر است کز زمین و زمان	بهر چه مینکرم جمله نور بارانست		

آن زن صالحه در تعجب آنحال و در تحیر آن احوال بود که ناکاه



دید چهار زن موی پریشان ناله کنان و سینه زنان از آسمان فرود آمدند که هر یک در سپهر جلالت آفتابی بودند اما از غبار مصیبت چو ماهی در پرده سحابی مینمودند آن زن صالحه چون ایشان را دید خود را بکوشه کشید اما با وجود اینکه از ملاحظه آن وقایع بالمره مدهوش بود کوش هوشش از زبان حال منادی سروش ندائی می شنود که میفرمود **لنظمه**

فاطمه با شور و شین بیدار آسمان	تا سر پاک حسین بنکرد آن خسته جان	مالک ملک فدک همره فوج ملک	آمد از اوج فلک جانب آنخاندان
سوی زمین کرده رو چرخ بلاطرح تو	دیده بپوشید از و اهل زمین و زمان	کشته حسینش شهید این زیاد و یزید	مانده شش بر زمین سر شده بر سنان
با دل از غصه ریش با غم اندازه بیش	بر سر فرزند خویش آمده بر سر زنان	خون بجکر آمده نزد پسر آمده	دیدن آن آمده موی کنان با فغان

وان زنان همینکه از آسمان فرود آمدند بر سر آن تنور آمدند و آنسر را از تنور بیرون آوردند و زیارت کردند گاهی مانند دسته
گل دست بدست میگردانیدند و زنانی چون طائفین کعبهٔ مراد با خروش و فریاد بر دور آنسر مقدس میگردیدند بعد از آن
دیدکه یکی از آن زنان که چون نیلوفر از سوگواری نیل پوش و زیاده از زنان دیگر در خروش بود آنسر مطهر را برداشت و روی
او را بر روی خود گذاشت و مانند مادر مهربان گلوی بریدهٔ او را بوسید و بر سینه خود چسبانید و با اشک خونین و ناله
آتشین خطاب بآنسر محاسن خضاب کرد و گفت ای مظلوم مادر و ای غریب مادر و ای شهید مادر خدا داد مرا از
کشندگان تو بگیرد ای فرزند دلبند ای آرام دل مستمند ترا با این خواری کشتند و بر بیکسی تو رحم نکردند و حرمت
جد تو و پدر و مادر ترا نگاه نداشتند خدا گواه است که در روز قیامت دست از قائمهٔ عرش الهی بر نگیرم تا
خونخواهی ترا از خونریز انش ننمایم و داد ترا از قاتلانش نستانم گویا بزبان میگفت ای عزیز من چرا گردید خوار از خسان
اینچنین افتاده بیکس تا کسان میزبانت کیست کاسش کرده خوارت اینچنین کشته خاکم بسر بهر چه خاکستر نشین رویت
آلوده بخاک و موی تو از خون خضاب این چه حالت ای غریب سینه چاک دلکباب میزبان نشناخته هرگز در شوری مهمان

این چه مهمانیست لعنت بر جبای میزبان
کرده خوار آنرا که در باغ نبی گلدسته بود
دیر ساسلش کر بر تار موئی بسته بود
آمدم بر دیدنت با حوریان از راه دور
شرمسارم کرد مهماندار تو از روی حور
امیر نورانیت بر روی خاکستر چراست
جان من قربان جسمت آن تن بیسر کجاست
خواهران و دختران در کجا یند ای شهید
اکبرت کو آنجوان نامراد نا امید
قاسم داماد کو عباس ناکام آور چه شد
ای غریب بیکسم عونت کجا جعفر چه شد
کودک ناکام عبدالله مظلوم کجاست
اصغر ناخورده شیر آنطفل معصوم
تقاضای انتقام از برای رفت خاص و عام آنست که بگوئیم جای آن دادست

که آنسر دور از پیکر در جواب سخنان مادر بلسان استعداد و زبان حال چنین گوید **نظم** بخشا بر من ای مادر گر استقبال مقدم

ز تو شرمنده ام چیا زم سیت مقدورم
باین بیدست و پائی تو مکن یکباره مایوسم
بچشم خود ببین دریای خون در آستان من
عزیزان مرا کشتند پس چشم من یکسر
سوار اشتران کردند بیکس دختر انم را
سرم که بر شور وکه بنوک نیزه ها باشد

ته پا دارم که برخیزم پی تعظیمت ای مادر
سرم بگذار بر پایت که تا پای ترا بوسم
چه گویم آل سفیان با من بیکس جها کردند
زعون و جعفر و عباس و قاسم با علی اکبر
برای طفلکان بیکس کشته ای تاملم
تم صد چاک و عریان بر زمین کربلا ماند

نه دستی کا فکنم بر گردنت ای دیدگان تر
چه پرسی از درون خانه پنهان دان من
مرا لب تشنه با خواری شهید کربلا کردند
رسن بر گردن افکندند و رسن دختر انم را
روم بر پیش و چشم حسرتم باشد بدنبالم
بعد از زیارت آنسر پر خون و گریه

وزاری از حد افزون آنسر را بوسیدند و باز در میان تنور نهادند و غایب گردیدند پس آن زن آن سر تنور رفت و آنسر
مقدس را با ادب تمامی از تنور بیرون آورد و در دست بصورت و ملاحظه کرد چون جناب امام حسین علیه السلام را
بسیار دیده بود سر مبارک آن بزرگوار را شناخت و چون دیدکه آن سر فرزند رسول خدا و سرور سینه فاطمه زهرا
است بی اختیار طپانچه بر رخسار خود زد و نعرهٔ از جگر برکشید و بیهوش شد ناگاه آواز هاتفی گوشش وی رسید
که ای زن بیخبر که ترا بگناه شوهرت نخواهند گرفت آنزن مومنه از هاتف پرسید که این چهار اختر تابان از کدام این
آسمان و این چهار زن گریان کیان بودند جواب شنید که یکی خدیجه کبری و یکی مریم مادر عیسی و یکی آسیه
زن فرعون و آن یکی که حزن و اندوهش از همه بیشتر و در رفتار از همه پیشتر آهش شعله افروزتر و نالهٔ آتش جگرسوز
ترگریه اش از همگی افزونتر و سرشکش لاله گونتر بود و آنسر را چون جان پاک بر سینهٔ غمناک مینهاد و میگریست

او فاطمه مادر حسین بود
گر داغ کس آتشی فروزد
جسمی که عزیز زیر خاک است

گر سوز جگر بشور و شین بود
بیش از همه مادرش بسوزد
فرزند عزیز یادگار است

آتش زدلش زبانه میزد
فرزند بود چه جسم مادر
ای وای نسوز جان زهرا

گو ناله مادرانه میزد
بلبند بچه سان گذشته بیسر
بر دیدهٔ خونچکان زهرا

گرد است غم حسین کیابش
از گریه ز سر گذشته آبش
بالله که مصیبتش عظیم است
هر چند بروضهٔ نعیم است

پس آن زن صالحه برخاست و آنسر مقدس را برداشت و زیارت کرد و بر سینهٔ خود چسبانید و بزبان حال گفت **مولفه**

ای تازه مهمان عزیزم خوش آمدی
در حیرتم چرا شده‌ای بی مرقدی
تا من بدارک تو زخون جگر کنم

ای هم تو در دو هم تو طبیبم خوش آمدی
بر خجلت کنیزان خود رضا
چینم بساط تازه و خاکی بسر کنم

بنهاده پای خویش تو بر آستانه ام
بایست این کنیز کی خود در اجرنی
چون بیخبر ز آمدنت بودم ای مهمان

از چیست با سر آمدی امشب بخانه ام
کامشب بخانهٔ تو فرود آیم از سفر
شرمنده ام ز روی تو ای تازه مهمان

بعد از آن آنسر مطهر را با عنبر و گلاب بشست و گیسوهای مبارکش را شانه کرد و مشک و عنبر بر آنها افشاند گویا در آنوقت
زبان حالش بیان این مقال مینمود

از غمت شانه جدا این دل دیوانه جدا
من جدا ناله کنم خانه و کاشانه جدا

سر پر نور ترا کرده که خصمانه جدا
تا نهان گشته ای کنج غم ویرانه ما

دست آنخصم الهی شود از شانه جدا
بر تو کنجی جدا گردیده ویرانه جدا

میزنم شانه بگیسوی تو و میسوزد
تو در این خانه غریبی و در مظلومی تو

پس آنسر مقدس را در مکان مناسبی قرار داد و بنابر عبارتی بر ردی سجادهٔ خود
نهاد و بر بالین خولی لعین آمد و او را بیدار کرد و گفت ای لعین این سر کیست که در اینجا پنهان کرده ای بیحیا از
خدا شرم و از پیغمبر آزرم نکردی که سر فرزند رسول خدا را بخانه من آوردی برخیز ببین که چه رستخیزی برپا کردهٔ
و چه لعنی از برای خود مهیا ساخته ای نامسلمان امشب از زمین و آسمان شیون و افغان برخاسته بنوعیکه گویا
صفوف محشریان آراسته فوج فوج فرشتگان و مقربان درگاه سبحانی بزیارت اینسر نورانی می آیند و
ترا لعنت می کنند و بر میگردند من در هر دو جهان از تو بیزارم و لعن کردن ترا واجب فوری میشمارم
این بگفت و چادر بر سر افکند و از خانه بیرون رفت خولی فریاد برآورد که ای زن بکجا میروی برگرد فرزندان مرا یتیم مگذار

گفت ای ظالم از خدا بیخبر
نکردی رحم بر طفلان زهرا
که فرزندان تو بخیر بیکبار

تو شرم از روی پیغمبر نکردی
یتیم و بی پدر کردی سراسر
یتیم و خوار در ایام کردند

حیا از ساقی کوثر نکردی
تو فرزندان فرزند پیمبر
ایس محنت و آلام کردند

نپنداشتی ز افغان زهرا
چه خواهد شد مکافات کبر خونخوار
پس آن زن بجانب بیرون

شتافت و کسی از وی نشانی نیافت و چون صبح شد خولی بد اختر آنسر مطهر را برداشت و قدم براه کوفه گذاشت
و قبل از ورود خولی سپاه جهول با ایشان ملحق گردیده متوجه کوفه گردیدند و اهلبیت و سرهای شهدا را بیکدفعه داخل شهر کوفه
گردانیدند **مجلس بیست و سیم در ورود اهلبیت اطهار بکوفه و خطبهٔ ایشان با اهل**
آن بلدهٔ فتنه بنیان مشتمل بر دو مشعل سبل اللموع [illegible] ما یحل فی الفؤاد تریح راه چه دانی که خوده در حلق

حدیث کربلا از من شنو که گو
حسین قبار زرین زمین چو بارخ گلگون
بلند گفت یا رب به بهرم آتش سوزان

یحرق فلبك خوفا یا حرق لکما سطر فراه روان موج زن بجانب دریا
لقد تذ جرو جدا ... یا بالعبرات صدای مهد رخوات از جنود حی
لکی احرق فسطاطهن بالتهاب تمام خیمه ها و خیام را زد آتش

من الاوام حرف العطاش فی الفرات
فجولوا اوذی الشمر جیمة العورات

بکنم بصف کربلائی عرصانی
فقلت اخوتی الان یحرقلنا لحسن خاکی من تا حیات عاریت است
بکی السماء ماء کو شجنة القطر از فتنه گر چو سوی خیمه روانه شدند

انت تحرق نخل النبی بالانتساب چه دشمنی ترا با من ای لعین که بدین
تمهلی و لا تمد قبوا الی خیمانی ور دو بد شمر و بر شرارتی بر بدرار

زوند آتش کین بر خیمهای ربیت
نوزینب مظلومه رو بسوی نبی

فنهبوا بجلا بیبهن بالضرب
هر بن من سطوات العدو و شد [illegible]

اشوده دست تعدی بر حرم
تمام با سرهای برهنه موی پریشان
لتبجو فلب کئیب فی دمعة الحسرات

تبکت مما بینهم علی جوع
بنات آل رسول یطلبون عن خبر
بالهٔ گفت یا بضعة الرسول

قد اخطن البنات بسوء الکرایات
بنات سلبات عن بن بالصیاح
دوسهن من الستر غیر مستتر

بسر یزید اختر نهاده تاج گل
چو شام ستر [illegible] شد نقاب
بسوی من بنگر یا حسین بعین عنایت

هنیك قد قتلوهم خیاملکم قوم
رؤس العلی یعلی نفوس فنا
لعل تعتض عین الجیوه فی الظلمات

پس یا اب حسین را بسوی شهید
جد تشنه لبان از بلا بیدل بحزن
آغاز مطلب گفتگوی

این ماتم شعار مصیبت آیین بنابر تواریخ اخبار صحیحة المضامین درجا نیست که چون کشتی لنگر شکسته بی بادبان در آخر
روز بر بشر و شور طوفان از گرداب عمان بساحل بحر ابتلا رسید و کاروان دست و پا بسته بی آب و نان در
اول شب به ... از صحرای بی پایان ابتلا در منزل ششم در بلا رسید یعنی قافلهٔ بی سالار اسیران بیکسار در
هنگام غروب ... از وادی بلاخیز کربلا به بادیه ... کوفه رسیدند و سرهای نورانی شهیدان
... عذار در آن شب ... چون آفتاب بنصف النهار رسید آن بلدهٔ خونخوار را از افق نیزه ها تیغ کشیدند
در آنوقت لشکر ضلالت نشان را در کوفان ابن زیاد بی ایمان رسانیدند و تعیین هنگام ورود آن جیل اشرار
به ... را ... کشتند

هم ذبیحه میدان کربلا کشتند
چهار گیسوی مشکین فکنده از طرفین
شهید خنجر قهرش بکربلا کردیم
فکنده ایم ... خواری ...
زدیم کوس ... یزید و ابن زیاد
کنون چه حکم کند در ورود شهر

رسید پیک بشارت به نزد ابن زیاد
علی اکبر او به غزال رعنائی
به پیش چشم حسینش بخاک افکندیم
بوقت عیش عروسی قاسم داماد
به بسته ایم دو دست سکینه ...
بزرگ و کوچک اهل حرم ستاده

که ای امیر حسین کشته شد به نیزه ها
چون لاله عذاری و سرو بالائی
نعش بخاک بلا چاکچاک افکندیم
سرش ز تن ببریدیم از ره بیداد
که تا نیفکند از زلف خود بجهت ...
نشانده ایم بر اقواق ... جهاد

بتیغ لشکر ما لشکرش فنا گشتند
شبیه بود جمالش به سید جرمین
دو دست حضرت عباس را جدا کردیم
رسن بگردن کلثوم و بازوی زینب
به قید سلسله بستیم پای زین عباد
رسانده ایم به نزدیک کوفه خوار و اسیر

... آن پاک ... زمان در حمل ... اسیر آل رسول را با تعلل ... فتنه ... هنگام طلوع
طلیعهٔ خورشید قرار داد امر کرد که منادی در کوچه و بازار ندا کنند که احدی از ساکنین شهر و محلات با اسلحه
حرب و آلات ضرب از بیوتات خود قدم بیرون نگذارند و ده هزار سوار جرار نیز فرستاد که جلو ریز بر سر کوچه های
محلات رفته و چهار سوی گذرهای بازار گرفته نگذارند که مردم سپاهی آنجا بیارند با اسلحه کارزار از شهر بجانب بیرون
گذار نمایند و جمعی را هم به نگهبانی تماشائیان بسپرد و با مامور نمود که باهتمام تمام بدیده بانی القوم تجود اقدام
نمایند که مبادا مردم بحمیت آنکشور دختران سربرهنه پیغمبر را با نجابت ببینند و تعصب بر ایشان کارگر شود بی اختیار
شورشی برپا نمایند که فتنه و غوغای دیگر هویدا گردد **نظم** اندیشه کرد ابن زیاد آن لعین دهر کاینک اهلبیت چو آیند سوی شهر

بینند کوفیان چو ز بالا اشتر سوار
یاد آورند از نمک خوان فاطمه
پس زنجپال دست برآرند از آستین
آید بیاد شان که بود زادهٔ بتول
زینب چو سر برهنه بکوفان گذر کند
کاری کنند آنکه دریغ کند نهاد

پیغمبر آنچنانکه اسیران زنگبار
رقت کنند بهر یتیمان فاطمه
برپا کنند فتنه بامداد در آستین
والخلق ... بوسه که حضرت رسول
آهش مباد بر دل خلقان اثر کند
نه ابن سعد ماند و نه زادهٔ زیاد

آید مباد عهد پیمبر بیاد شان
گویند آن ... کیفر مان کنند
چو بنگرند راس حسین بر سر سنان
بی اختیار غلغله و احسین کنند
از سر عمامه ها همگی بر زمین زنند

از دل رود صلابت ابن زیاد شان
و ز ... از رحمت حق دور مان کنند
و ز نوک نیزه خنجر وی کشته خونچکان
یکباره کوفه را همه پر شور و شین کنند
دست آن زمان بقبضهٔ شمشیر کین زنند

القصه چون سپهدار آسمان در آنشب دیجور از سینه
روزی اسیران عور اشک کواکب از دیدگان فرو ریخت و سرداری زنگبار را از ظهور طلیعهٔ رایات کشورگشای نهاد
خرگاه زنگباری سپهر دوار را گذاشته بجستجو گریخت لشکر شقاوت اثر بحکم ابن زیاد بد اختر اسیران آل پیغمبر را با سرهای
عزیزان خانوادهٔ حیدر نزدیک دروازهٔ کوفه رسانیدند در آنوقت اکثری از مردمان بیشرم آن دیار بجهت تماشای
اسیران بی یار و سرهای شهیدان آل اطهار از شهر بیرون آمدند ... و ایلا از افغان مشعله افروز آتش بیان در
بدر ایوان ... از ناله های جگرسوز آن یتیمان بی پدر ... از سر برهنگی آن خونین جگر ... میکه ا
ایشان را با دل شکسته و خاطر پریشان و جگر خسته و دیدهٔ گریان و دست بسته و گیسوی پریشان داخل شهر کوفه مینمودند
بنوعیکه سرهای منور شهیدان والا تبار در پیش روی آن غریبان سپار میکشیدند و جمعیت تماشائیان دسته دسته در
یمین و یسار ایشان میدویدند و آن بیکسان چادر و معجری نداشتند که روی خود را از نامحرمان بپوشند و مبتلو شدند

... بایم

با همه آتشی که در دل داشتند بجوش شدند پس چاره بی نیازشد بغیر از آنکه از پردهٔ جگر بجز روشند چون نظر آن دلخستگان بر آنشهر فتنه بنیاد
افتاد گویا ایام خلافت امیرالمؤمنین را بخاطر آوردند که در کوفه منزل داشتند و در آنجا با عزت و سلطنت بسر میبردند و آ
آنروز با آنخواری و مذلت داخل آنشهر میشدند در آن احوال آن طایران شکسته بال گویا بر زبان حال مترنم این مقال بودند

انخوش آنروزی که یار و غمگساری داشتیم
شوکت و جاه و جلال و اقتداری داشتیم
گرچه امروز اینچنین بیچادر و بی معجریم
محترم بودیم و تمکین و وقاری داشتیم
ناله ما بلبلان پرشور نبود زانکه ما
زانکه بود ما دست از خون نگاری داشتیم

چون امیرالمؤمنین باب کباری داشتیم
ای سپاه کوفه بر ما اینقدر خواری چرا
روزگاری زیور گوهر نگاری داشتیم
سپر بدای ناکسان را چرا عریان بشهر
چون علی اکبر جوان گلعذاری داشتیم
لشکر ما سر برهنه کشته کامذر کربلا

یاد ایامی که ما خونین دلان در این دیار
ما همه آخر اندر بنی اقتداری داشتیم
اینهمان شهر است کاندر نزد حامی و عام
آخرای بیغیرتان ما ننگ و عاری داشتیم
از خراش سینه انگشتان ما دارد خضاب
ماندهٔ پیمبر پادشاه تاجداری داشتیم

اما چون اهلبیت رسول خدا را داخل شهر کوفه نمودند هر کسی از اهل آندیار که دوستدار آل اطهار بودند نهانی از
کاشتکان ابن زیاد غدار بر احوال آن بیکسان زار میگریست و آنهائیکه از دوستان یزید ستمکار بودند اظهار
فرح و شادمانی مینمودند در آنساعت از جمعیت پیادگان اهل تماشا و کثرت سواران لشکر اعدا چنان غبار بر می
برخاست که آیینه رخسار خورشید را زنگ کدورت بنشست و راه نفس را بر آن غریبان بیکس از ناله غریبانه در سینه
تنگ پر حسرت ببست مردم بیحیای کوفه چون نگاه کردند دیدند که سرهای نورانی شهیدان کربلا را با نوک نیزه ها
کرده در پیشاپیش اسیران بینوا میکشند و اختران سپهر حیا یعنی دختران عصمت زهرا را مانند اسیران بلخ و بخارا
بر ناقه های عریان سوار و رعنا غزالان حرم رسول خدا را چون آهوان ختا بر فتراک بلا بسته بزنجیر جفا استوار
نموده اند ماه رویانی که در سال و ماه دوران مانند سایه از نظارهٔ مهتابان گریزان بوده اند بنوعی آفتابی
شده اند که چون پرتو خورشید در بدر رو کوچه بکوچه میگردند سلسله مویانی که هرگاه نسیم صبح روزی بر تار گیسوی
ایشان از گوشه معجر میوزیدی هوای خشک تا بشام سنبل مشک تر میباریدی چنان خوار و بیمقدار گردیده
اند که گیسوگشاده و پریشان مو بزنجیرهای نامحرمان بی آبرو گرفتارند **نظم للمؤلفه** زنان و دختران چند دیدند
آن بداندیشان همه بیچادر و معجر گرفتار ستمکیشان بر اشترهای بیجل نشسته جمله دخترها چه دخترها ز برج آسمان افتاده اخترها
شکار جان شکاران کشته خوش رعنا غزالانی گرفته هر شکار افکن یکی یک صید بالانی بزنجیر جفا بربسته هر صیاد صیدی را
زده بر پای هر صیدی از ره بیداد قیدی را سر زنجیر هر بالبسته صیدی دست صیادی بخون آورده هر صیاد چون خونخواره جلادی
سراسر حلقهٔ زنجیرها در شیون و افغان بحال زار آن از پا بستگان بی سر و سامان بنوک نیزه ها
سرها چو جسمی را لب جانی وز آنها قطره قطره خونچکان چون عقد مرجانی سنانها چون لحمانها گشته خم در زیر بار
... شهابی کی شود بر آسمان لنگر چون اهل کوفه دختران رسول خدا را بر آنحال و سرهای مقدسهٔ شهدا زا
بدان منوال دیدند و بیمار کربلا را در غل و زنجیر مشاهده نمودند یکبار صدا بگریه بلند کردند مردان و زنان بر احوال آن بیکسان
بنالیدند و بعضی از سپاه ابن سعد روسیاه نیز از کردار ... مدار خود پشیمان گردیده بر آن غریبان میگریستند
چون صدای گریه از هر طرفی اوج و سیل سرشک از هر جانبی موج گرفت جناب امام زین العابدین علیه السلام
با آواز ضعیفی فرمود که ایقوم ناسعود شما بر ما میگریید پس که ما را کشته است مروی که زنی از اهل کوفه در پشت
بامی ایستاده بود نگاه میکرد که ناگاه دید اسیر بسیاری از کوچه آن بام میگذرانند چون آنزن خبر از ماجرای
کربلا نداشت پرسید من ای الاساری انتن ای خستگان شما پریشان کدام گلستان و گلدستگان کدام
بوستانید اسیران کدام خانواده اید و دستگیران کدام از پا فتاده گفتند نحن اساری آل محمد المصطفی ما اسیران آل پیغمبر

خدا ایم یکی از اسیران جگر ریش در جواب آن ضعیفه عصمت آیات بزبان حال چنین فرمود ماگرفتاران اینان بی لباس و محرم
دختران بهترین خیر النساء اطهریم ما اسیران کین چنین آواره ایم از خانمان اهلبیت مصطفی و زخاندان حیدریم
در سر کوی بلا مائیم سر اندر کمند ما ز پا افتادگان را دستگیر و رهبریم ما که از لب تشنگی نالیم و بنود در رس
ساقیان کوثریم و شافعان محشریم در سنان آن سر که می بینی بود راس حسین ما سیه روزان تمامی عترت آن سروریم
آن زن چون این سخن را شنید هوش از سرش رمید و بی اختیار ناله و احسیناه از جگر بر کشید و بسرعت تمام از آن بام
بزیر آمد و خود را بقدم ایشان انداخت و گوهرهای اشک نثار قدم آن بزرگوار ساخت و چون آن عزیز بار تا علی
زید بخانه خود باز گردید و آنچه از ساتر و لباس و چادر که در خانه داشت همه را برداشت و بنزد آن اسیران

آورد و ایشان را پوشانید ببینید نامردی کوفیان
که آن ناکسان از زنان کمترند زنی دید کاهل حریم حسین
اسیر صف لشکر کافرند ز عریانی محشر آورد یاد
چو دید آنکه بی چادر و معجرند بپوشیدشان کین ستمدیدگان
شفیعان هنگامه محشرند اگرچه غریبند و بیخانمان
همه خانه زادان پیغمبرند ولی کوفیان کاستم پیشگان
ز مردود شداد ظالم ترند بگفتند در وادی کربلا
که این بیکسان زاده حیدرند کبابند یکسر ز لب تشنگی
درین دشت امروز بی یاورند که فردا همه ساقی کوثرند

مرویست که چون زینب خاتون گریه و رقت اهل کوفه را مشاهده نمود و بمردم اشاره فرمود که ساکت باشید چون ساکت شدند لب بتکلم گشود راوی گوید که آن مخدره
سرادق عصمت با وجود آنهمه شداید مصیبت و کثرت الالم و محن چنان فصیحانه سخن میگفت که گویا از زبان پدر بزرگوارش
امیر المؤمنین علیه السلام تکلم مینمود آن بضعه زهرای بتول اول خطبه مشتمل بر حمد خدا و نعت رسول در کمال فصاحت
و بلاغت ادا نمود بعد از آن فرمود که یا اَهْلَ الْکُوفَةِ وَیا اَهْلَ الْخَتْرِ وَالْغَدْرِ وَالْخَذْلِ وَالْمَکْرِ اَلَا فَلَا رَقَأَتِ الْعَبْرَةُ
وَلَا هَدَأَتِ الزَّفْرَةُ ای اهل کوفه و ای اهل فریب و مکر و حیله آیا شما بر ما میگریید و هنوز آب
دیده ما از جور شما نه ایستاده و ناله آتشین ما از جور و کین شما خاموش نگردیده نیست مثل شما مگر مثال آن زنی که رشته
خود را محکم میتابید و باز میگشود و شما نیز رشته ایمان خود را گسیخته و بکفر خود برگشتید نیست در میان شما از اهل
ایمان بمرد دعوای بی اصل و سخن باطل و نیستید مگر مانند گیاهی که در مزبله روید یا مثل نقره که آن آرایش قبری کرده باشند
الیستم پیشه گان بد توشه برای آخرت فرستادید و خود را در جهنم مخلد گردانیدید آیا شما بر ما گریه میکنید خود ما را کشته اید
و بر ما میگریید بلی والله که باید بسیار بگریید و کم بخندید عیب و عار ابدی را برای خود خریدید و لوث این عار از جامه
وجود شما هرگز زایل نخواهد شد ای جفا کیشان آیا بچه چیز میتوانند تدارک کرد کشتن جگرگوشه خاتم پیغمبران و سید
جوانان اهل بهشت را کسی را کشتید که ملاذ و ملجا برگزیدگان شما و روشن کننده حجت شما بود و در هر نازله پناه باد
مپرد دیده و دین و شریعت خود را از وی آموختید لعنت بر شما باد که بد گناهی کردید و خود را از رحمت خدا ناامید
گردانیدید و زیان کار دنیا و آخرت شدید و مستحق غضب الهی گشتید و مذلت و مسکنت را برای خود خریدید
و بریده باد دست شما که دست بخون بیگناهانی آلودید که از زهر آلایش پاک و عزیزان سید لولاک بودند گویا زبان حال الشان
نیز باین مقال مترنم بود المؤلفه
شما پیمان شکنها پر فغان بصد رزم پیدینی نشستید
هنوز از ساغر بیداد مستید خلاف عهد و پیمان پیمبر
همه عهد پیمبر را شکستید زکین خواستید از کوی ایمان
بنا حق ظلم و عدوان عهد بستید حسین را از جفا تشنه کشتید
چو جانها سوختید از آتش کین زنجیر جفا خصمانه بستید
چه دلها فی زجور و ظلم خستید بدینسان دختران مرتضی را
بدار ید از مسلمانی بصنپسی که کافر تر که دست پرستید
بکفر خویشتن بودید هستید نگوئید الحسان جور را ما دان
پس آن مظلومه ستمدیده ناله جانسوزی از دل پر درد بر کشید بنوعی که آتش بهفتاد خیر کشید و با چشم اشک آلود با آن قوم فرمود اَتَدْرُونَ وَیْلَکُمْ اَیَّ کَبِدٍ لِمُحَمَّدٍ فَرَیْتُمْ وَاَیَّ عَهْدٍ نَکَثْتُمْ وَاَیَّ کَرِیمَةٍ لَهُ اَبْرَزْتُمْ

وَاَیَّ حُرْمَةٍ لَهُ انْتَهَکْتُمْ وَاَیَّ دَمٍ لَهُ سَفَکْتُمْ وای بر شما ای اهل کوفه آیا میدانید چه جگرگوشها از حضرت
رسالت پناه پاره پاره کردید و چه عهدها و پیمانها را شکستید و چه خواتین مکرمه را از سرادقات نبوت بیحجاب بیرون کشیدید
و بی نقاب بطناب اسیری بسته دستگیر نمودید و چه پردهای حرمتی را که از رسول خدا بدست بیحرمتی دریدید و چه خونها که از
فرزندان برگزیده او با شمشیر جفا ریختید کارهای ناشایسته و رسوائیهای ناباسته چندی کردید که زمین و آسمان را
فرو گرفت آیا تعجب کردید که از آسمان خون بارید آنچه بر شما ظاهر خواهد شد در آخرت از آثار این افعال عجیب تر
و عظیمتر خواهد بود از نتایج این اعمال در دنیا ای دنیاپرستان شما بمهلت خدائی مغرور مشوید زیرا که جناب اقدس
الهی بمعارضه عاصیان مبادرت نمیفرماید و تعجیل در عقوبت نمینماید و تشویش ندارد که هنگام انتقام او بگذرد
و پروردگار شما در کمین گناه کاران است زبانحال المؤلفه
چو سر ز خاک بر آرند لاله گون کفنان بروز حشر بهمراه خیل بیوطنان
قدم نهند بر آن عرصه گاه ناله کنان ستمکشان نهد دست ستمگران بر دست
برآورند سر از قلب حشر صف شکنان بهم زنند صف محشر از زمین یسار
بپای عرش الهی روند سینه زنان بجسم پیر مجروح پاره پاره خویش
درافکنند شراری بجان اهرمنان بگسترند بساطی ز نو سلیمان وار
عیان شود بشما جمله صدق این سخنان در آنزمان بخدا ای ستمگران شریر
راوی گوید قسم بخدا دیدم در آنروز از
سخنان آن مخدره شکاف آن زهره آسمان عفاف حالتی بر مردم رو یداد که با همه واله و حیران گردیده و بی اختیار
زار زار میگریستند و ناله آتشبار از جگر میکشیدند و دستهای خود را بدندان میگزیدند و مرد پیر محاسن سفیدی در
پهلوی من ایستاده بود چنان میگریست که قطرات اشک مانند باران از محاسن سفیدش لاینقطع و متوالی بر
دامنش میچکید چون سیل گریه بنای طاقتش را از بیخ برکند بی اختیار با ناله دلخراشی با آواز بلند گفت بِاَبِی اَنْتُمْ
وَاُمِّی کُهُولُکُمْ خَیْرُ الْکُهُولِ وَشَبابُکُمْ خَیْرُ الشَّبابِ وَنَسْلُکُمْ نَسْلٌ کَرِیمٌ وَفَضْلُکُمْ فَضْلٌ عَظِیمٌ
پدر و مادرم فدای شما باد ای خانواده رسالت پیران شما بهترین پیرانند و جوانان شما بهترین جوانانند
زنان شما بهترین زنانند و اولاد شما بهترین اولادند هرگز خوار نمیشوید و مغلوب نمی گردید و بزرگی شما را کسی سلب
نمیتواند کرد گویا زبان حالی هم داشت که میگفت نظم
بهترین جمله پیرانند پیران شما جان خیر پیر و جوان بادا بقربان شما
چون جوانان شما نبود جوانی در جهان الفدای جمله پیران و جوانان شما
کشور قدر شما را نه فلک دربست روضه رضوان بود در کی ز بستان شما
منظر جاه شما بالاتر است از آنکه کنگره عرش برین باشد بر ایوان شما
جملگی یکبار از مرد و زن و خورد و بزرگ کشته نازآ به تقصیر در شان شما
دور این گردون اگر بر سر آید از زمان چون سر آمد در زمان سفله دوران شما
بشکفد دیگر آتش که گل اندر گلشن از دختران چون در بهار آن گلستان
این چه طوفان بود کاندر کربلا انگیختند وین چه آتش بود کافکندند بر جان شما
ز آتش داغ شما بنشست آتش خلیل کشتی نوح نجی شد غرق طوفان شما
باز در چه خون یحیی شهید آمد بجوش از سر پر خون سردار شهیدان شما
مریم اندر حلق خود افکند از گیسو طناب از پریشان گشتن زلف پریشان شما
یارب افتد آتشی بر جان ناپاک یزید کان لعین برکند یکجا بیخ و بنیان شما
چون جناب سید الساجدین علیه السلام دید که عمه حسرت
قرینش ساعت بساعت مکالمه با کوفیان را آمیز تر و دقیقه بدقیقه نایره فغان را شعله انگیز تر مینماید دانست که
آن مخدره سرادق عصمت را پیمانه طاقت چنان لبریز گردیده که از ساغر هوش ربای مصیبت مدهوش و از آتش شرر افزای
غیرت در جوش است لهذا لب بیان بتسلی آن مظلومه گشود و بطریق ملامت و دلجوئی فرمود ایعمه داغدیده بس
است الحمد لله حضرت عاقله و کامله و دانائی و میدانی که جزع کردن بعد از مصیبت سودی ندارد و ثمری
نمی بخشد پس آن مخدره دلسوخته ترک شیون و خروش کرده از تکلم خاموش شد مشعله دویم از مجلس بیست
وسیم در مکالمات فاطمه و ام کلثوم و جناب امام عباد با کوفیان کج نهاد
مرویست که چون اهلبیت رسول خدا را داخل کوفه نمودند و بشهر ماندر آوردند یار بجهت تماشای اهلبیت اطهار ازدحام نمودند و از
اطراف ایشان را از هر جانبی از خاص و عام فرو گرفتند در آنوقت فاطمه دختر جناب سید الشهدا علیه السلام

خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا نمود که مشتمل بر حمد الهی و نعت حضرت رسالت پناهی بود بعد از آن فرمود ای اهل کوفه وای اهل مکر و حیله خدا ما را بشما مبتلا گردانیده و شما را بما امتحان نموده و ابتلای ما را بر ما نعمت گردانیده و علم و فهم معارف خود را بما عطا فرموده پس ماییم صندوق علم خدا و مخزن حکمت الهی و حجه پروردگاریم بر جمیع عباد و بلاد و حقتعالی ما را گرامی داشته است بکرامت خود و تفصیل داده است ما را به پیغمبر مختار بر بسیاری از مخلوقات به فضیلت بسیار

پس شما ما را بدروغ نسبت دادید و کافر شمردید وَرَأَيْتُمْ قِتَالَنَا حَلَالًا وَأَمْوَالَنَا نَهْباً كَأَنَّا أَوْلَادُ تُرْكٍ أَوْ كَابُلٍ شما جنگ کردید با ما و ریختن خون ما را حلال دانستید و اموال ما را غارت کردید و ما را مانند اولاد ترک و کابل اسیر نمودید همچنانکه دیروز جد ما را کشتید و همیشه خون ما اهلبیت از شمشیرهای شما میچکد بسبب آن کینهای دیرینه که با ما دارید اگرچه دیدهای شما در ریختن خون ما روشن شد و دلهای شما شاد گردید اما برودی جزای خود خواهید رسید و حقتعالی میان ما و شما حکم خواهد کرد گویا زبان حال چنین میفرمود نظم لمؤلفه عفی عنه

جوان نوخط چندی بخاک افکندید نهال نورس چندی ز بیخ برکندید که چرخ پیر جز آنها ندیده فرزندی ز باغ خلد چو اینها نرسته پیوندی

علی اکبر ناکام هیجده ساله که بود باغ جمالش شکفته چون لاله دمیده تازه خط دلکشش بدور لبان چو گرد چشمه کوثر بنفشه و ریحان

رخش چو نوگل بشکفته گلشن سنبل لبش چو غنچه شکفته چو چهچهش بلبل قدش چو سرو روانی بجویبار جنان ولی نرسته هنوزش گلی ز باغ جهان

که نخل قامت او را بتیشه بیداد بخاک تیره فکندید از لجاج و عناد بسان حضرت عباس شهسواری را مثال قاسم داماد گلعذاری را

دو دست او ز جفا از تنش جدا کردید شب عروسی این را شب عزا کردید حسین که زیب عرش خدای اکبر بود سرور سینه سکینه همیپیر بود

بدشت کرب و بلا ستمگران عنید سرش ز تن ببرید از جفای یزید کنون زنان اسیرش که داغدار اند بصد مذلت و خواری شتر سوار اند

بما که عترت پیغمبر و نسل بتول کجا رواست چنین ظلم اگر و جهول چه کرده ایم که مستوجب جفا شده ایم بغیر از اینکه ز اولاد مصطفی شده ایم

خدا گواست که ما جمله بیگناهانیم چه بیگناه که بیمار و بی پناهانیم بجز برادر بیمارم آن علیل اسیر کسی ندید اسیر علیل در زنجیر

چه کرده است مگر آن ستمکش بیمار که بند آن تن تبدارش اینهمه آزار

پس آن مظلومه ستمدیده بعد از فقرات چندی فرمود وای بر شما ای اهل کوفه آیا میدانید که با کدام دستها بر ما نیزه زده اید و چه طایفها بجنگ ما آمده اید و با چگونه پاها بحرب ما قدم گذاشته اید هلاک شوید ای اهل فتنه آیا هیچ اندیشه مینمائید که آن رسول خدا چه خونهای بناحق ریخته بیگناهانی را از شما طلب خواهد کرد و چه جنایتهای ثابته نمایانی در نزد شما چه عاقبتها دارد دیگری که با جدم امیر المؤمنین ع و فرزندان حضرت سید المرسلین ص کردید و ایشان را بیگناه و تقصیر کشتید علاوه برین می بینم بعضی از شما را که فخر و مباهات میکنید باعمال خسران مآل خود میگوئید که کشتیم علی و فرزندان او را بشمشیر فولادی هندی و زنان و دختران او را اسیر کردیم ای فخر کننده خاک و خاشاک بر دهان تو باد فخر میکنی بکشتن گروهی که خدا ایشان را از اثار کفر و از همه آلایش پاک و مبرا گردانیده گویا زبان حال چنین میفرمود نظم لمؤلفه غفرله قومی که خود ستوده بپاکی خدایشان

جمعی که گفته ایزد دانا شهیدشان خاکت بسر که میکنی امروز افتخار بر قتلشان بظلم و جفا ایتم شعار فردا جنود غیبی جبار آسمان

بر عرصه شهود در آیند صف زنان یک پشت پا برین تل خاکستری زنند در عرصه جزا علم داوری زنند آید ز هر طرف بصدا کوس انتقام

افتد خروش غلغله بر جان خاص و عام سوز زمین چو تخته سیماب ز اضطراب گردد هوا چو شعله از آه شیخ و شاب تا که چو لاله غرقه بخون اندر آن میان

گلگون کفن ز خاک بر آیند کشتگان دست جزا بدامن عرش خدا زنند نوعی که شعله بر همه ما سوی زنند آید عیان نشود بتو ای ظالم عنید

فخر از برای قوم حسین است یا یزید

مجملاً از عبارات ملامت آمیز آن جگرگوشه سید الشهداء علیه السلام و از کلمات ملالت انگیز آن دل سوخته مبتلا بمصائب خروش و واویلا از کوفیان برخاست که میگفتی جوش غوغای محشر کبری است پس بعضی از آن سلسله ناپاکان فریاد برآوردند که ای دختر سلاله پاکان و الصبیه سرخیل درد ناکان بس است دلهای ما را بآتش غم سوختی و در کانون سینهای ما نایرهٔ الم برافروختی گویا زبان حالش چنین بوده بس کن ای معصومه کاتش در جهان

انداختی شیونی بر جان جمله انس و جان انداختی از شرار نالهای آتشین و برق آه شعله اندر خرمن هفت آسمان انداختی از فغان سینه سوز ای دختر شاه حجاز آتشی در کوفه و بر کوفیان انداختی تیر آهت بر دل سنگین ما تا پر نشست سخت دلدوز انه تیری بر نشان انداختی پس ام کلثوم جگر سوخته دختر محترمه فاطمهٔ زهرا خروش از دل پر درد برآورد و از هودج محترم در میانه اهل حرم با ناله دلخراشی ندا کرد که ای اهل کوفه روی شما سیاه باد چرا برادرم حسین را بیاری خود خواندید و او را یاری نکردید و بچه تقصیر و گناه او را کشتید و اموال او را غارت کردید و پردگیان حرم سرایش را اسیر نمودید وای بر شما و لعنت بر روهای شما مگر نمیدانید که چکار کرده اید و چه بارهای گناه بر پشت خود لبسته اید و چه خونهای محترمه را ریخته اید و چه دختران مکرمه را اسیر کرده اید و ماحصل جماعتی را بغارت برده اید اما زبان حالش چنین بود نظم لمؤلفه

ز بیوفائی خود با حسین جفا کردید بمکر و حیله اش از خانمان جدا کردید به پیک و نامه نمودید دورش از حرمین غریب مرگ بیابان کربلا کردید نخست پیرهن طاقت و شکیبش را ز قتل اکبر گلگون کفن قبا کردید سرور عیش و عروسی قاسم داماد بدل بسوز و بغم و ماتم و عزا کردید بدشت فتنه و کین از برای مشکی آب ز تن دو بازوی عباس را جدا کردید حسین چو بیکس و بیاروبی برادر ماند تنش نشانه پیکان تیرها کردید بروی خاک فکندید جسم انور او سر مبارک او را بنیزها کردید کنون بخود نگرید ای گروه دون صفتان که در زمانه چه بود و خود چها کردید

ای ستم پیشه گان روسیاه کشتید کسی را که بهترین خلق خدا بود بعد از رسول خدا بطریقی که رحم از دلهای شما برداشته شده بود آری والله اید و ستان رسول خدا جناب سید الشهداء علیه السلام را در نهایت بیرحمی کشتند و با کمال بیمروتی تشنه بخون آغشتند گفت یکقطره آبم دهید از تشنگی بتابم و جگرم کباب است آن ظالمان تیر بر دهانش زدند که پیکان آتشینش سیراب فرمود راهم دهید که بجانب فرنگستان گریزم که کافرستانست گفتند راه گریزت نیست سوی بیعت یزید یا دست و پا زدن در زیر شمشیر تیز و خنجر براست گفت علی اصغر صغیرم طفل بیگناهی است یکقطره آب بحلقش چکانید که تشنه کام است ایشان گلویش را نشان خدنگ جفا ساختند که آب بر صغیر و کبیر شما حرام است گفت من چه کرده ام که شما هیچ رحم بمن و اولاد من ندارید گفتند از عداوتی که با پدرت علی داریم گفت ای بیمروتان من یکنفرم و شما بسیارید یکنفر یکنفر بمیدان کارزار آئید ایشان چهار هزار نفر یکبار او را تیرباران کردند گفت ای جفاکاران امروز مرا اینچنین بیگناه میکشید فردا از عهدهٔ خون من چگونه بر می آئید گفتند خون تو بر ما حلالست بسبب مخالفت تو با یزید نظم

کدام درد ترا یا حسین کنم تقریر کشم کدام غمت را برشته تحریر گریم از غم ناکام نوجوان پسرت که پاره پاره شد از داغ مرگ او جگرت و یا ز بیکسیت جامه پاره پاره کنم ز ناله طاق فلک را پر از شراره کنم زنم بسینه ز بیدستی برادر تو که سرو قامتش افتاده در برابر تو و یا ز سوز غمت رو کنم سوی هامون شوم بوادی خونخوار ملامت مجنون بیاد آن لب خشکت برآورم ناله که داشت ز آتش دل جمله جوش تبخاله و یا ز اشک دو چشم تو آورم بر یاد در افکنم تو ج در ابد جله بغداد بکار خویش فرومانده ام من ای مولا مگر مدد کندم باز چشم خون پالا هزار لعن بشمر و یزید و ابن زیاد دگر ز زاده سعد آن لعین بدنهاد که بر تو اینهمه بیدین ستم کردند شکار خانگی آهوی حرم کردند

پس آن مظلومه بعد از فقرات جگر سوز چندی فرمود يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ قَتَلْتُمْ أَخِي ظُلْماً فَوَيْلٌ لَكُمْ سَتُجْزَوْنَ نَاراً حَرُّهَا يَتَوَقَّدُ ای اهل کوفه کشتید برادرم حسین را بظلم و ستم پس وای بر شما یعنی کشندهٔ حسین از پدرش بهتر نیست از نتیجه فرمود پس وای بر شما زود است که در مکافات این عمل گرفتار آتش جهنم خواهید شد آتچنان آتشی که مشتعل و فروزانست سَفَكْتُمْ دِمَاءً حَرَّمَ اللّٰهُ سَفْكَهَا وَحَرَّمَهَا الْقُرْآنُ ثُمَّ مُحَمَّدٌ ای اهل کوفه ریختید خونهای چندی را که خدا و قرآن و رسول بحق آنها را حرام کرده بود وَإِنِّي لَأَبْكِي فِي حَيَاتِي عَلَى أَخِي

عَلَی خَیْرٍ مِنْ بَعْدِ النَّبِیِّ سَیُوَلِّدُ بدرستیکه من گریه میکنم بازنده ام بر برادرم که بعد از پیغمبر بهترین خلقان بود
بِدَمْعٍ غَزِیرٍ مُسْتَهِلٍّ مُکَفْکِفٍ عَلَی الْخَدِّ مِنِّی ذَائِبٌ لَیْسَ یُجْمَدُ گریه میکنم بر برادر خود باشک بسیار که ریزان باشد
مانند باران بهار و سرشک دیده من هرگز از رخسار من خشک نخواهد شد از عبارات جگر شکاف آن مخدره سرهم
عفاف خروش و اویلا و ناله و احسرتا از اهل کوفه بلند شد زنان موهای خود را پریشان نمودند و روهای خود را
خراشیدند و طپانچه بر رخسار خود میزدند و خاک حسرت بر فرق خود میریختند و مردان فغان و اشور از جگر
میکشیدند چنان شور و شینی شد که چشم روزگار چنان روزی کمتر دیده و گوش زمانه چنان غوغائی کمتر شنیده
بود نظم لمؤلفه عفی عنه بر حال اهلبیت حسین بحر و بر گریست   وز اشک و آه شان همه خشک و تر گریست
در کوچهای کوفه بر آن دلشکستگان   پیر و جوان و مرد و زن از بام و در گریست   شاهانه دوستان و محبان کز ابید
شد شیونی که دشمن بیداد گر گریست   از یکطرف سکینه زدل ناله بر کشید   وز یکطرف کناره زینب خونین جگر گر
هر یک گریستند بر احوال خود ولی   زین العباد از همه بیشتر گریست   پس نوح طوفان کربلا و یعقوب کنعان ابتلا
جگر گوشه داغدیده جناب سید الشهداء علیه السلام سالار اسیران بی پناه و سر خیل کاروان ناله و آه بقیة الله
فی الارضین حضرت امام زین العابدین علیه السلام با خاطر حزین و اشک خونین بر پای ایستاد و اشاره بآنقوم
سست بنیاد کرد که ساکت شوید چون آرام گرفتند بعد از حمد و ثنای پروردگار و درود بر پیغمبر مختار و آل آن
بزرگوار فرمود أَیُّهَا النَّاسُ مَنْ عَرَفَنِی فَقَدْ عَرَفَنِی وَمَنْ لَمْ یَعْرِفْنِی فَأَنَا عَلِیُّ ابْنُ الْحُسَیْنِ الْمَذْبُوحِ بِشَطِّ
الْفُرَاتِ مِنْ غَیْرِ ذَحْلٍ وَلَا تِرَاتٍ ای مردمان هر که مرا میشناسد میشناسد و هر که مرا نمی شناسد پس بشناسد که منم علی پسر
حسین که او را در کنار نهر فرات بیگناه و جرمی سر بریدند أَنَا ابْنُ مَنِ انْتُهِکَ حَرِیمُهُ وَسُلِبَ نَعِیمُهُ وَانْتُهِبَ مَالُهُ
وَسُبِیَ عِیَالُهُ منم پسر آنکسی که پرده حرمت او را دریدند و مال و را بغارت بردند و
زنان او را اسیر کردند أَنَا ابْنُ مَنْ قُتِلَ صَبْراً وَکَفَی بِذَلِکَ فَخْراً منم فرزند آنکسی که در بلاها صبر کرد و در واز
بلا نکردانید تا او را شهید کردند همین فخر مرا بس است گویا بزبان حال میفرمود نظم

که باشد بگنجم طلسمی جدا
همه مصدریم ارچه خود مشتقیم
رموزش کنوز طلسمات ماست
خدا خود جدا او و خدای جداست
کلیم خدا انچه در طور ماست
رضا بر قضای خدای قدیر
سرافرازی اندر سرافکندگیست
قتیل ولا پای بند بلا
منم پای بزنجیر قوم عنید
ستمدیده زین العباد علیل
توانم باین جسم زار علیل
برای شفاعت کمر بسته ایم
که با ما تواند کند کارزار
چگونه سر جنگ با بدی

ز جد و ز جده ز عم و پدر
همه منبع فیض پروردگار
بود ذات ما در بر عارفان
مبرا ز ادراک ذاتیم ما
باین رتبه و جاه و فضل و کمال
همه عاشقانیم و دلباخته
کنون بشنوید ای ستم پیشه کان
منم لاله داغ باغ حسین
منم نوح طوفان کرب و بلا
بدبینان که تن بر بلا زاده ام
نه هم تیغ کین بر سپاه یزید
بخود راه دادیم جور و ستم
پدر بر پدر جمله نوریم نور
ز کوی فنا دید بر قعر چاه

گرامی نژادیم و والا گهر
همه مظهر قدرت کردگار
صفات خداوند کار جهان
ولی جمله اسم صفاتیم ما
رسیدیم از قدرت ذو الجلال
بکوی ولا با بلا ساخته
که از خود کنم وصف حال این
که دارم بدل زخم داغ حسین
منم غنچه فرلجه ابتلا
بتحصیل قرب خدا داده ام
بر آرم دمار از سپاه عنید
که باشیم فردا شفیع امم
ولی رینانیم بر چشم کور
که از کین کشید بر ما سپاه

منم مخزن گنج سر خدا
تمامی ولی الله مطلقیم
جمالش هویدا ز مرآت ماست
نگویند ذاتی چنین او خداست
تجلی یکی برقی از نور ماست
که ما بنده کائنیم فرمان پذیر
همه قرب ما از ره بندگیست
منم صید سر در کمند ولا
منم دستگیر سپاه یزید
منم غنچه گلستان خلیل
وگرنه بجول خدای جلیل
بعالم چو رخت سفر بسته ایم
وگرنه گر ابودی آن اقتدار
شما را اگر چشم بینا بدی
بخشنودی فاسقی چون یزید

نمود

نمود یه مثل حسین را شهید
که ناکام و نومید رفت از جهان
ز خون بسته بازو ستون پایش نگار
دریغا که شد فاطمه زر بدر

دریغا ز رخسار گلگون او
دریغا ز عباس آن با وفا
دریغا که زینب ندارد نقاب
دریغا که آل رسول کبار

که آلوده گردید بر خون او
که شد هر دو دستش ز پیکر جدا
دریغا که کلثوم شد بیحجاب
شد نذ اینچنین در جهان خوار و زار

دریغا علی اکبر نوجوان
دریغا ز قاسم که آن دل نگار
دریغا سکینه ندارد پدر
پس فرمود ایها الناس

شما را بخدا آیا میدانید که نامها بپدر من نوشتید و عهد و پیمان نهادید در نوشتهای خود مندرج ساختید و با او بیعت
کردید و او را بدیار خود آوردید بعد از آن او را کارزار کردید و دشمن را بر او مسلط گردانیدید پس لعنت بر شما باد با نچه
از برای خود پسندیدید آیا بکدام دیده نظر بروی رسول خدا خواهید کرد در روزی که با شما بگوید ایقوم عترت مرا
کشتید و هتک حرمت من کردید پس شما از امت من نیستید از سخنان آنحضرت باز صدای گریه از هر طرف بلند شد
و با یکدیگر گفتند که هلاک شده اید و نمیدانید چون صدای گریه حاضران کم شد حضرت فرمود حضرت خدا رحمت کند
کسیرا که قبول کند نصیحت مرا و حفظ نماید وصیت مرا در حق خدا و رسول و اهلبیت او زیرا که ما را در تبلیغ رسالت
تأسی برسول خدا لازمست چون حاضران این سخن را شنیدند همه فریاد بر آوردند که یابن رسول الله ما همه سخن ترا میشنویم و ا
اطاعت ترا مینمائیم و حرمت ترا می شناسیم و خواهان خدمت تو هستیم هر چه میخواهی بفرما که فرمان برداریم
هر که با تو جنگ با او جنگ میکنیم و هر که با تو صلح کند با او صلح میکنیم و طلب خونهای ترا از ستمکاران تو مینمائیم
حضرت فرمود هیهات هیهات ایمکاران غدار دیگر ما بازی شما را نمیخوریم و دروغهای شما را باور نمیکنیم میخواهید
با من چنان کنید که با پدرانم کردید گویا بزبان حال میفرمود

بعهد و بعم با هم عهد بستید
گذاردیم بجای خود نشینم
هنوزم شمر بر پهلو ستاده
هنوزم پای در غلّ است و زنجیر
هنوز از مرگ اصغر دل کبابم
هنوز اندر میان کیسرو در رم
شنیدید ای قوم از این گفتار خاموش

خود دیدم که بشکستید و بستید
نبندیشید زاه آتشینم
برای کشتنم بازو گشاده
هنوز اندر دم تیرم چو نخجیر
هنوز از تشنگی بیصبر و تابم
میان کوچه و بازار خوارم
الا زین آتش فروزی نزد دلم جوش

نگوئید ای مسیحها را خدا را
ندارم از شما امید یاری
میارارید ایدون ناز این تن
هنوزم جام دل لبریز خون است
سر اکبر هنوز اندر سنانست
هنوزم خواهران اشتر سوارند
کنم چون با شما ها اعتمادی
ایقوم بخدا دیگر مدارا

نمیخواهم دگر عهد شمارا
که زان یاری نخیزد غیر خواری
که از دست شما دارم دلی پر
که از خون روی بابم لاله گونست
بفرقم کاکلش عنبر فشانست
هنوزم عمه ها معجر ندارند
که نا یدار شما جز نامرادی
شما تنهای دو دار که اعتماد بر

گفتار شما نمیکنیم چگونه باور کنیم دروغهای شما را هنوز جراحت دلهای ما التیام نپذیرفته و پدرم با اهلبیت
دیروز از مکر شما کشته شدند و هنوز فراموش نکرده ام مصیبت حضرت رسول و پدر و برادران و خویشان خود را او
تلخی آن مصیبتها هنوز در کام من باقیست و آتش آن داغها هنوز در کام من باقیست و آتش آن داغها هنوز در سینه ام
مشتعلست با شما سر راضیم که نه از ما باشید و نه بر ما پس شعری چند در مرثیه امام مظلوم و در بیان شقاوت
و کفر قاتلان آنحضرت و شدة عذاب ایشان خواند و ساکت شد لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَی قَاتِلِ الْحُسَیْنِ وَاَعْدَائِهِ

مجلس بیست و چهارم در بیان ورود اهلبیت اطهار و سرهای شهیدان اخیار بنا

بروایت مسلم گچکار بکوفیان و کیفیت حضور ایشان بمجلس ابن زیاد بی ایمان مشتملست بر
چهار مشعله مشعله اول در بیان ورود ان یکسان با سرهای شهیدان بکوفان
دلیلی راستایم که رهنمای محبتش رهروان مراحل محنتش را از صحرای ذلت این جهانی بسرای عزت جاودانی ر
رساینده و غارت زدگان منازل قربتش را از خواری این دیر مذلت مبانی خارای مکرمت سبحانی پوشانیده محرمان
کعبه وصلش الفتنه اشرار نمی پرهیزند و محرمان حرم قربتش از تیرباران حوادث روزگار نمیگریزند بلکه در راه اطاعتش

قدم فرسای طریق مستقیم گردید بسر منزل راحتی رسید و هر کس از گلستان عبادتش خار زحمتی بپای تن آسائی خود نخلید
بدست استحقاق گوشش گل رحمتی از گلزار مغفرتی نچید محمل شکستگان دیدهٔ بلایش را در شبستان دستگیری گوهر شبچراغ
قرب یزدانی درمشت است و دست و پابستگان سلسلهٔ ابتلایش را از هر حلقهٔ زنجیری هزار نگین سلیمانی در انگشت

اسیر عشق که در قید وصل جانانست — بپاش سلسلهٔ زنجیر زلف غلمانست
بپیچ سو نگریز دیگر گوی ولا — که سرش در کمند فرمانست

وصلوات و سلام لایعد و لایحصی بر پیغمبر برگزیدهٔ خدا و آل و اولاد اصفیا راد
باد که رستگان دام علایق جهانند و پر و بال شکستگان سنگ جفای اهل دوران علی الخصوص لخستهٔ جور دشمنان
دغا و کشتی شکستهٔ طوفان کربلا جناب ابی عبد الله الحسین علیه السلام و اهلبیت ستمکشیدهٔ آنمولا که اسیران قوم
اعدا و دستگیران سلسلهٔ اشقیا اند خصوصا پابستان دام بلا و سرشکستهٔ سنگ ابتلا بیمار بی پرستار غریب خانه
کربلا جناب بقیة الله فی الارضین حضرة امام زین العابدین علیه السلام که بلا و محنت آن برگزیدهٔ خدا از همه اسرا
بیشتر و جگر داغدارش از جملهٔ آنها ریشتر بود **نظم**

زیکسو بدل داغ بابا الیمش
نه آبی که ریزد بحلق یتیمی
کهی در غم زینب داغدیده
نه دستی که خاری بر آرد ز پائی
نداری خبر از تن نا توانم
که از شعله اش بیکسر آتش نشستم
که آخر بر آرند دود از وجودم
ز سنگ جفا پای تا سر شکسته
ز بخیر خونخوارکان مبتلائم

بیکی غم طفلکان یتیمش
نه تابی که نالد ز درد الیمی
که پشتش ز مرگ برادر خمیده
نه پائی که کامی گذارد بجائی
که شمر بخواری ز بستر کشیده
ز حالم نداری خبر آنکه چونست
برادر ببین کاین دل داغدارم
خوشا حالت ای مرغ خوشنوائی

غم آشنائی زهر کس فزون بود
بگردش یتیمان افسرده حالی
کهی بر سکینه نمودی نظاره
کهی بر نسوان کرفتی ملالش
نه حالی که طفلی کشد زیر بالی
پی کشتنم تیغ و خنجر کشیده
دو چشمان بیمارم آتش ز سینه
برادر نگر که جسم نزارم
که رستی ز چنگ عقاب زمانه

بلایش ز شرح احصی فزون بود
بدورش صغیران شکسته بالی
دلش گشتی از نالهاش پاره پاره
که بعد از حسین حامی بود و عباس
کهی گفتی ای اکبر نوجوانم
نه آنکه از ناله آتش نشینم
از این آب و آتش خراب است سوادم
ز مرگ تو در لجهٔ خون نشسته
ولی من گرفتار دام بلائم

ایوا مصیبتاه که آن بزرگوار را با آن رنجوری و داغداری از بستر بیماری بیرون
کشیدند و پای مبارکش را از زنجیر ستم محکم ببستند و بر ناقهٔ عریانش سوار کردند و شهر بشهر و دیار بدیارش گردانیدند به
طریقی که سر مبارک پدر بزرگوارش را در پیش روی او میکشیدند و عمها و خواهرانش در دنبالش ناله و واحسرتاه
و حسرتاه و احسیناه بفلک میرسانیدند و دشمنان در اطراف بر ایشان میخندیدند پس ببینید که آنحضرت در آن
احوال چه دلی داشته و چه نالهائی بر فلک افراشته است بلی عزیز من دوستان خدا هرگز در دنیا فراغتی نگزیده اند
و هیچ وقت گل شادکامی از گلزار بی برگ و بارش نچیده و همیشه از دست این عجوزهٔ ابله فریب جور و ستم کشیده اند
و زمانی از نیرنگ این محتالهٔ مکاره بغیر از بلاهای رنگارنگ شهدی بی شرنگ نچشیده اند **مثنوی** ولقد تاب تراه

ای بلندیهای دنیا دلفریب
شود می پندار در تری خرابت گمان
کیست کشتی اهلبیت مصطفی
موطنت شهر بستی اهل نشر کرت
دار و راست اندر حدیث معتبر
شوق یحیی دارم و گفتار او
گفت یا یحیی بر آور سر ز خاک
ای شهید خسته جان دل کباب

فَمَا دَامَ اللَّذَّاتِ يَا فَتى عَنقَرِيبٍ عیش دنیا چون شرابست و چه خوا
تشنه خواهی اندر فکر آب کن
چیست منزل خلوت قرب خدا
پر خطر باشد مر وی او و برک
از جناب صادق از اهل خبر
زنده سازش بکرم رخسار او
کاتش هجران بود بس سوزناک
فَمَا بِإِذْنِ اللَّهِ اجْنَبِي بِالْإِيَابِ زان ایچی آمد و از بند

راه را طی کن که بر منزل رسی
تو غریبی اندرین ویران حصار
مرگ نحت ای برادر هوشدار
کز خدا درخواست عیسی بخبر
زان دعا بوی اجابت چون شنید
بسکه در دل شوق تو اندوختم

تشنه کی سیراب گردد از سراب
مگذر از کشتی که بر ساحل رسی
ناله از دل عیسی برار
گویم از تلخیش حرفی گوشدار
در دعا کی خالق جان آفرین
رفت تا بر تربت یحیی رسید
ای برادر ز اشتیاقت سوختم
گفت لبیک ای صدیق ارجمند

پس ز قبر آمد برون چون گل ز خاک
گفت میخواهم بمانی در جهان
گفت ای عیسی مرا معذور دار
کی شوم راضی که نوشش کنم
ایعزیزان مرگ دشوار است بس
همچو باران اشک ریزید از دو عین

گفت با عیسی آه سوزناک
تا من باشی انیس و همزبان
این ستمکش را بحال خود گذار
تا بمحشر کی فراموشش کنم
رو نخواهد رست هر گز هیچکس
در عزای شاه مظلوم حنین

کی برادر لب گشا بی گفتگو
روز و شب باشیم اندر زاد و دست
من هنوز از زهر مرگم تلخ کام
این بگفت و شد نهان در تیره خاک
تلخی مرگست ای یاران شدید
بعد لا چو مرگ باشد در کمین

از من محزون چه میخواهی بگو
آن کنیم ای جان که خاطر خواه تست
تلخیش بس یا شدم تا بر قیام
گر دو عیسی از فراقش جامه چاک
گر ارزو دارید آسانی امید
گریه کن تا زنده بر شاه دین

آغاز مطلب گفتگوی این سلسله جنبان سلاسل مصائب بنابر ترتیب در اخبار ظواهر الدلالات در جاهست
که چون آوازهٔ وصول اسیران آل رسول بر محشتکدهٔ بلاخیز کوفان باهل بلدهٔ فتنه پنهان رسید از هر طرف بهوای
تماشای المحمل شکستگان بیابان ابتلا غوغای ایجامره و اوباشش برخواست و هر پیر و پا قلاشی بقصد نظارهٔ آن
دست و پابستگان سلسلهٔ بلا از چپ و راست هنگامهٔ تماشائی بپا راست از صدای ملاهی نظارگیان و غلغلهٔ
تماشائیان و قهقههٔ فوارس و هقهقهٔ قناعس و جهجههٔ رجال و حمحمهٔ اخیال غوغای عظیمی در کوفه هویدا گردید و هر یک از
راجل و راکب که آن هنگامه را میدید بدانجانب دروانه میدویدند که ببینند غارت زدگان کربلا را بچه کیفیت
داخل شهر مینمایند و که تمام مرد و زن کوفه از سیاه و سفید شگفته دل از شکست حسین و فتح یزید مگر کسی

کی بجان تابع پیمبر بود — از دوستان و محبان آل حیدر بود
نشسته بود بیک گوشه شور و شیونی داشت — بسینه میزد و گاهی
بر سر حسین حسینی داشت — کهی بیاد گل روی اکبر ناکام
شدی سرشک دو چشمش ز مرگ او گلفام — جوانی عباس آمدش بنظر
دو دست خویش زپیدستیش زدی بر سر — کهی عروسی قاسم بخاطر آوردی
ز نامرادی و ناشادیش فغان کردی — غرض بوجد و طرب جمله دشمنان حسین
ولی بناله جانسوز دوستان

مسلم بنابکی از دوستان رسول خدا بود میگوید روزی که اسیران آل پیغمبر را با سرهای شهیدان خانوادهٔ حیدر
داخل کوفه مینمودند من بحکم ابن زیاد بدا حشر مشغول مرمت کاری دار الامارهٔ آن لعین دوزخ مقر بودم و از وقایع
هایلهٔ کربلا اصلا مطلع و با خبر نبودم **للمؤلفه غفر له** غافل از آنکه کرده فلک خاک بر سرم

زین بیخبر که کشته حسین کشته جفا
اینم گمان نبود که از جور دشمنان
در فوک نیزه کاکلش عنبر فشان شده
یا آنکه کشته عابد بیمار دستگیر

لب تشنه و غریب بصحرای کربلا
اکبر شهید گشته ناکام نوجوان
زینم خبر نبود که قاسم بکربلا
از حالت سکینه ام اصلا خبر نبود

آگه نبودم آنکه علمدار لشکرش
در خاک و خون طپیده چنان کی
کرده عروسئی که بماندم شان عزا
و ز سر برهنگیش نشان و اثر نبود

کشته شهید سید و مولا و سرورم
دستش ز تن جدا شده اندر برابرش
نشنیده بودم آنکه سرش بر سنان شده
هیچم خبر نبود که زینب شده اسیر
تا گاه صدای شیون بسیار

و غلغله و غوغای بیشماری از اطراف کوفه بگوشم رسید از خادمی که نزد من ایستاده بود پرسیدم که این صدا
چیست و این آشوب و غوغا از برای چیست خادم گفت کسی بر یزید خروج کرده بود و لشکر ابن زیاد بجنگ او رفته بودند
امروز سر او را با اهل بیتش داخل شهر میکنند این غلغله و آشوب از برای آنست گفتم آنشخص خروج کننده که بود
گفت حسین ابن علی بود از ترس خادم هیچ نگفتم و چون از آنجا بیرون رفت چنان طپانچه بر روی خود زدم که
نزدیک بود کور شوم پس دست خود را شستم و از راه پشت قصر بیرون رفتم تا بکناسهٔ کوفه رسیدم دیدم
که مردم ایستاده اند و انتظار میکشند که اسیران و سرها را بیاورند ناگاه دیدم که قریب چهل جمازه نمودار شد که بر
هر یک از آنها با بچه پارهٔ چندی شقه تعبیه کرده اند که اینجمل اسیرانست و بر هر شقه از شعاع آفتاب پرده کشیده اند
که همین بوشش کجاوهٔ دستگیرانست و نقاب بیشرمی بر روی خود کشیده دختران فاطمهٔ زهرا را بی پرده بر آن بچه پارها

تخته بند بلا گردیده اند ماه هر ستاره سوخته از ناله آتشین هر برج عروج چو پیر کهکشانی ساخته و هر غم اندوخته در زر ورق

محمل شکسته از تهمک خونین بر اطراف زمین طوفانی انداخته گویا زبان حالش نیز چنین بود دیدم زنان چند بر شتران سوار

سرها برهنه همچو اسیران زنگبار
بر سر زنان و سینه زنان جلوه در فغان
نوحی که بر فلک زدی از ناله اش شرر
در دست ناکسان خفا کارم ای پدر
یا از غم برادر بیمارم ای پدر
تا بی حسین بسته کجی دارم ای پدر

هر زن غم جان گرفته در آغوش
در المیاب دختری همچو آفتاب
با آه پر شراره و با جان پر ملال
بودم تراچو جان عزیزی ولی کنون
از سیلی و تپانچه شمر ستیزه جو
یکدم بیا بشمر بکن التماس من

هر دختری بچهره درخشنده اختری
از گیسوان فکنده بر خسار خود نقاب
گفتی اسن پاک پدر باز با نخال
خوار و ذلیل کوچه و بازارم ای پدر
نیلوفری شده گل رخسارم ای پدر
کان هیچ ریشه کم کند آزارم ای پدر

افشانده اند دخترکان جمله گیسوان
هر دم زدی به سینه و نالیدی از جگر
بنگر بس که بیکس و بیمارم ای پدر
نالم ز درد یتیمی باز داغ تو
من طفلم و ز تشنه لبی رفته طاقتم
مسلم میکویدمن بر آن جمازها

نظر میکردم ناگاه دیدم که مولای من جناب امام زین العابدین علیه السلام با جسم رنجور و تن بیمار و جان نزار بر شتر برهنه سوار است و اعضایش از صدمه جفای اشرار همگی مجروح و رخمین است بطریقی که خون از بدن مبارکش بر زمین میریزد و آن علیل بیمار از درد رنجوری و ناتوانی می نالید و سری بجیب حزن و اندوه فرو برده بر حال بیکسی خود و اسیران اهلبیت زار زار میگریدگویا راوی بزبان حال میگفت لنظمه

بستند بقید و پایش بر زنجیر
تن بی ردا و سر بیعمامه
لبهای خشکش پژمرده غنچه
اعدا همه شاد در جوشش و غوغا

سر در کمند و طوقی بگردن
دل بیقرار و جان بر لب تن
رخسار زرد از دشت افسرده گلشن
صحرا الصحرا از زن بر زن

دیدم فتاده بردام درد
اعضا شکسته بازوش بسته
آهش چه دودی ساری بگردون
برق فغانش افکنده آتش
نالان ز دردش گبر و مسلمان

آتش بسار از گردون نشیمن
در خون نشسته با آه و شیون
اشکش چه رودی ساری بدامن
ارض سماء را اخرم بخرمن
گریان بحالش شیخ و برهمن

چون آن حضرت هنگامه کوفیان و جمعیت تماشائیان را ملاحظه فرمود روی بایشان کرده با آواز ضعیفی گفت يَا اُمَّةَ السَّوءِ لَا سَقْيًا لِرَبْعِكُمْ يَا اُمَّةً لَمْ تُرَاعِ جَدَّنَا فِينَا لَوْ اَنَّنَا وَرَسُولُ اللهِ يَجْمَعُنَا يَوْمَ الْقِيٰمَةِ مَا كُنْتُمْ تَقُولُونَ ای مردم بد ای منتهی خدا خیر ندهد شمارا که رعایت جد مارا در حق ما نکردید القوم آیا در روز قیامت که ما و شما در نزد رسول خدا حاضر شویم آنحضرت را چه جواب خواهید گفت تُسَيِّرُونَا عَلَى الْاَقْتَابِ عَارِيَةً كَاَنَّنَا لَمْ نُشَيِّدْ فِيكُمْ دِينًا اَلَيْسَ جَدِّي رَسُولُ اللهِ وَيْلَكُمْ اَهْدَى الْبَرِيَّةِ مِنْ سُبُلِ الْمُضِلِّينَا مارا بر اشتران برهنه سوار کرده اید و مانند اسیران میبرید گویا که ما هرگز کاری در دین شما ننموده ایم وای بر شما آیا رسول خدا صلعم جد من نیست که مردمان از گمراهی رهانید و براه راست هدایت رسانید شمارا اما مرا میکشید و دست برهم میزنید و کشتن ما شادی می نمائید بیت يَا وَقْعَةَ الطَّفِّ قَدْ اَوْرَثْتِنِي حُزْنًا وَاللهِ يَهْتِكُ اَسْتَارَ الْمُسِيئِينَا ای واقعه کربلا اندوهی بر دل من گذاشتید که هرگز بر داشته نخواهد شد گویا بزبان حال چنین میفرمود

ای دوستان بیوفا سنگدل چو خوار ما
بر بیدار ز جفا کوشید بر ما بسیار
القوم در روز جزا خواهد گفت آخر جها
صبیان این بیکان را ماتم تا کی گریزها
ای کربلای پر الم داغ بنهادی بر دلم

بر آل پیغمبر روا نبود چنین رفتار
با بعد خدا نبود جفا بر ما چنین آزارها
اندر جواب مصطفی در عذر این گفتار
نالند با آه و فغان از حسرت آزارها
کاین نکردند تا شدند از گردش پرگار

از خواریهای حسان داند بر داغ جفا
روزی شود ای ظالمان کز عدل داد آن جناب
قومی که بودی قباب از شرم ایشان در حجاب
خلقان گذر را اندر گذر بهر تماشا سر بسر
راوی میگوید در آنوقت دیدم که اهل کوفه با اطفال شکسته بال اهلبیت

در پای آن پیغمبران هر یک هزاران خارها
سوز ندزین کردارها نالند زین کفتارها
گردند اکنون بی نقاب در کوچه و بازارها
افغان شرار اندر شرر زین آتش رخسارها

ترحم میکردند و نان و خرما و جوز بایشان میدادند ام کلثوم مظلومه چون آنحالت را مید یدار جگر پر درد می نالید و آنها را از دست و دهان کودکان میگرفت و بر زمین می افکند و با چشم خونریز بکوفیان صیحه شرر آمیزی میزد و با آواز بلند میفرمود يَا اَهْلَ الْكُوفَةِ اِنَّ الصَّدَقَةَ عَلَى اَهْلِ بَيْتِ الرَّسُولِ حَرَامٌ نظم بناله گفت که ای کوفیان چون آشام

نظر بکودکان ای ستمکشان مکنید
اگر چه خوار و لی فی زکوة خوار انند
بزرگ و کوچک ایشان ز کوار انند
بر اهلبیت رسالت تصدقست حرام
فلک بر است ز سوز جگر بناله ما

دگر ز کوه و تصدق مکن چو آل ما . وامدار از این بیش خوار و زار شویم ز دست مردم کوفان ز گواه خوار شویم ز مال اهل کوفه از

مشاهده احوال آن غربان حضرت ذو الجلال نه ادر زار میگریستید چون ام کلثوم رضی الله عنها صدای گریه ایشان را شنید از میان محمل فریاد بر آورد که ای اهل کوفه مردان شما مارا میکشند و زنان شما بر ما میگریند خدا در روز قیامت میان ما و شما حکم کند گویا بزبان حال میفرمود لمؤلفه

چه نو خطان جوانان که بیکسی کشتند
شکسته اند پر و بال ما بسنگ جفا
نکرده رحم بر احوال بیکسانه ما
شما چه سود که نالید از ترانه ما

زنان کوفه چو مردان بیوفای شما
بدشت کرب و بلا بر فروخته شرار
عزیز فاطمه را کشته اند و میگریند

نموده اند خراب از ستیزه خانه ما
زوند یکسره آتش بر آشیانه ما
خدای حکم کند در جزا میانه ما

راوی گوید که من از مشاهده احوال آن بیکسان واله و حیران بر آن گلشن افسرده اشک باران بودم که ناگاه دیدم از میانه تماشائیان خروش و افغان عظیمی برخواست بنوعیکه میگفتی غوغای قیامت برپاست چون نظر کردم دیدم که سرهای نورانی شهیدان کربلا را بر نوک نیزها کرده می آورند و مردم از ملاحظه آنها شیون و غوغا می نمایند گو بزبانحال چنین میگفت نظم لمؤلفه

دیدم از راه رسید سوارانی چند
از جمال همه تابان بفلک نو هلال
دو لبها خط سبزی که تو گفتی تازه

بر سنانها سر پر خون شهیدانی چند
همسر چرخ کهن تازه جوانانی چند
گرد کوثر زده سر سبزه و ریحانی چند

سر آورده چو ماه از افق نوک سنان
شده واز کاکل مشکین پریشان زلف

شده یک نیزه بلند اختر تابانی چند
بر زمین مشک فشان غالیه مویانی

در میان آن سرها سری دیدم که چون ماه شب چارده

در میانه ستارگان و از شعشعه جمالش رخسار آفتاب در تحت الشعاع نور پنهان ابرویش هلال عید امید اهل نجاة و لبهای خشکش سرچشمه عین الحیوة در صورت شباهت برسول خدا داشت و اثر خضاب از محاسن مبارکش هویدا

بود گویا بزبان حال میگفت
دهان گشوده لبالب ز خون شاینش
هلال ابرویش اندر شفق نهان شد و بود
غمین مباش بفکند ام ترا از نظر
بهر زمان رنج کلثوم بیت شود بیلی

بنوک نیزه عیان شد سری چگونه سری
آه و ناله همیگفت هر که او را دید
گشوده بود دو چشمان جستجو میکرد
ز فرق تو منالای یتیم بیمارم
بجان تو که ملولم ز جان ناشاد تو

بچهره و بصفا آفتابی و قمری
چه معجز است که شق القمر شده خورشید
ز نوک نیزه بسوی سکینه رو میکرد
بهر طرف که دم رو بسوی تو دارم
ولیک می نتوانم رسم بفریاد

ولی جراحت پیکان تیر آتشین
رخم تی که ز شق القمر عیان شده بود
ز بانحال وی این بود کی عزیز پدر
بچشم خویش همی بنگرم که از سیلی
ای وای مصیبتاه چون

محمل شکسته وادی محنت و بلا و ناقه سوار بادیه مشقت و ابتلا بانوی حرم سرای مصیبت و غم و خاتون سرا پرده درد و الم دختر مظلومه فاطمه زهرا و خواهر ستمدیده جناب سید الشهدا علیه السلام زینب خاتون رضی الله عنها در میانه اهل تماشا نظرش بر آن سر مطهر افتاد بی اختیار ناله واخا از جگر پر درد بر آورد و از درد دل چنان سر خود را بچوب محمل زد که سر آن مظلومه جگر سوخته چون دل هزار پاره اش یکبارگی بشکست و خون از زیر مقنعه اش بر زمین جاری شد

سر خود در چنان بر چوب محمل
کرای غنا غزال دشت توحید
فغان کز تیر صیادان بیباک
دل پر درد م از داغ تو خون است
کشد کردون ابشکسته محمل
مرا داغ جوانان سپهر کرده

که از خون قوامش گشت در گل
ایا یکتا نهال باغ تجرید
فتادی ای غزال خلد بر خاک
بپرس آخر که احوال تو چون است
بدنبال سرت تا منزل منزل
سموم مرگ تو تا تشنه گرده

ز دل آنکه خروشی تازه بر داشت
تو تابان نیر برج جلالی
فغان کز تیشه بیداد اعدا
همی خواهم کز آب چشم نمناک
نمیگوئی چرا قدت خمیده
که کشته قاسم همچون کمانی

زبان حالش این آوازه برداشت
چرا اندر زجالت شد هلالی
سهی سرو قدت افتاد از پا
بشویم نام خود ز زینت خاک
نمیپرسی چرا رنگت پریده
بدینسان گشته رنگم زعفرانی

پس روی خود را بسر مبارک برادر کرده در حالتی که خون از سر مبارک او بر زمین میریخت با آه آتشین و ناله حزین این اشعار را بلفظ در بار خود بر شته بیان میکشید و میگفت يَا هِلَالًا لَمَّا اسْتَتَمَّ كَمَالًا غَالَهُ خَسْفُهُ فَاَبْدَا غُرُوبًا مَا تَوَهَّمْتُ يَا شَقِيقَ فُؤَادِي كَانَ هٰذَا مُقَدَّرًا مَكْتُوبًا ای هلال آسمان رسالت که چون در برج امامت مرتبه کمال رسیدی از غبار فتنه اهل ضلال منخسف گردیدی و از گردش روزگار رگجرفتار در اول درجه کمال روی بمغرب

زوال نهادی و غروب نمودی من هرگز گمان نداشتم ای انیس قلب برادر من که اینچنین واقعات از برای تو مقدر شده است و دبیر قضا اینقدر بلیات در طومار وجود تو نوشته است یا اخی فاطم الصغیرة کلمها فقد کاد قلبها ان یذوبا یا اخی قلبک الشفیق علینا ماله قد قسی وصار صلیبا ای برادر جان من با فاطمه تکلم کن که نزدیکست دل وی گداخته شود ای برادر مهربان من دل تو همیشه بر ما مهربان بود حالا او را چه واقع شده است که ناله ما بر او اثر ندارد و با ما مهربانی نمی نماید یا اخی لو تری علیا لدی الاسر مع الیتم لا یطیق جوابا کلما اوجعوه بالضرب نادا ک بذل یفیض دمعا سکوبا ای برادر فرزند بیمار خود علی بن الحسین را ببین که با تو در اسیری بدر دیتیمی گرفتار است و از ضعف و ناتوانی طاقت جواب ندارد هر وقت که بدن او را بضرب جفا بدرد می آورند بمذلت و خواری تو را ندا میکند و اشک حسرت از دیده میبارد یا اخی ضمه الیک وقربه وسکن فؤاده المرعوبا ما اذل الیتیم حین ینادی بابیه ولا یراه مجیبا ای برادر فرزند رنجور خود را در بر گیر و دل پر خوف و بیمش را تسکین ده چه دشوار است از برای یتیم در وقتیکه پدر خود را ندا کند و جوابی نشنود از سخنان جگر سوز آن مظلومه ستم رسیده اشک حسرت از دیده حاضران روان گردید و خروش و واویلا از زمین باسمان رسید پس آن غریبان را از آنجا بجانب دار العماره پسر زیاد بردند سلام الله علی الحسین واصحابه ولعنة الله علی قاتل الحسین واعدائه

مشعلهٔ دویم از مجلس بیست و چهارم در دخول اهلبیت اطهار بمجلس ابن زیاد نابکار و بیحرمتی آن غدار با سر مطهر و جمیل اخیار و مکالمات زید ابن ارقم و بعضی دیگر با پسر مرجانه زناکار حرامزاده

شراری در جگر دارم که چون اندر زبان افتد
زمین را سر بسر سوزاند و بر آسمان افتد
ندانم از کدامین سرگذشت کربلا گویم
که گر یکشمه آتش در همه کون و مکان افتد
بگویم گر علی اکبر خزان شد گلشن عمرش
مرا دستم چنان لرزد که کلکم از بنان افتد
چه تا شیر است در نام حسین یارب نمیدانم
برم چون نام زینب ناله بر پیر و جوان افتد
نشین در خیمه ویشان ور خود تیمسان را
که جسمم را ز غیرت آتش اندر استخوان افتد
کنم صبر از غم مرگ تو یا داغ علی اکبر
ز گیسو بشکند لشکر ز گیسو بدبان افتد

زبانم آتشی گردد بجان انس و جان افتد
حدیث تشنه کامان را ز زبانم گر برانی
کنم آغاز هر یک را زبانم از بیان افتد
حکایت گر کنم بیدستی عباس را شاید
بمرغان حرم غوغا بطرف گلستان افتد
ز حال کاروان کربلا گر بر زبان آرم
که چون گویم حسین آتش بجان دودمان افتد
فغان زاندم که شاه دین بنیت کشت ایخواهر
در آندم کین تم پسر میان کشتگان افتد
بزاری گفت زینب داغ کتای ادر جان
چسان زم گو کیم یارب ز برج آسمان افتد
چه در سرداری ای بیدل ز سودای حسین دیگر

بلی چون آتش داغ حسین گردد شرار فکن
که از پرواز آن عنقای مغرب زا شیان افتد
اگر گویم ز حال تشنگیهای حسین دایم
مسیح از چرخ چارم دست غم بر سر زنان
نوسیم گر سر انگشتان قاسم شد خضاب از خون
جرس از بس ز سوز سینه نالد از زبان
مگر زینب ز داغ نوجوانان پیرشد گفتن
بدان کین لحظه جسمم زیر شمشیر و سنان ا
مکن بیطاقتی مخراش خواهر صفحه رو را
چسان تاب آورم نام الهی زمیان افتد
برادر چون بگردد غرق طوفان زبدره کارزار
که هر دم از نوای تو شراری در جهان

آغاز مطلب آغاز کلام این مصیبت انجام بنا بر تواتر اخبار صحت فرجام در مقالیست که چون صبح ورود اسیران پشیمان در کوچهای ظلمه گشت کوفان با ناله و افغان بشام انجامید و شام مشقت مورود آن بیکسان که شمهٔ شامت زای آن آبستن غوغای صبح قیام بود بروز آلام رسید علی الصباح که آفتاب عالمتاب از سیه روزی اسیران دلکباب چون ناله جهانگیر آن غریبان آتش افروز عرصه دوران گردید ابن زیاد عداوت بنیاد که در شقاوه شدیدتر از شداد بود با تفرعن فرعونی و تجبر نمرودی قدم تکبر بر قصر دار الاماره خود نهاد و مانند نقش بت بر مسند بیداد قرار گرفت

چو آن فرعون که هامان بد کفر پرور بود	بقصد ظلم و کین شداد سا بر تخت آمد	قضا گفت آ رسید نمرود بر ور دی	غدر گشتبر او رنگ جفا بنشست نمرود
فلک گفتا در یغا کین ستمکار جهانگیر	در انداز خلیلی را ز جور و کینه بر آذر	ملک گفتا برانگیز ای خدا الطف جبرئیل	که دار از شرار ظلم این کافر خلیلت را

سر پاک حسین اندر سنان فرمود یا الله تو زین العابدینم را امان از شر این گمراه پس آن سر خیل گروه لئام اهل کوفه را رخصت عام داد که هر یک از عالی و دانی بدار الامارهٔ آن نمرود درگاه یزدانی و در مقام تماشای شوکت و جلال آن نمرود ثانی در آیند آن ملعون مطرود بعد از ازدحام آن قوم جهود با حضار سر سر خیل اهل شهادت و اسیران خانوادهٔ رسالت اشارت نمود ملازمان لازم الشنئان آن ملزوم غضب رحمن با مر آن سرهنگ فرقه طغیان فی الفور روانات سلسلهٔ علیه نبویه را که آبا و امهات مکارم و فضایل بودند چون حلقهای زنجیر بهم پیوسته در نهایت ذلت و خواری داخل مجلس آن سلسله قوم رزایل ساختند و یادگار دودمان خلیل جناب امام زین العابدین علیل علیه السلام را

با پای علیل با سند اسیران ذلیل در برابر آن نمرود درگاه خداوند جلیل باز داشتند

نور مطلق چون مقید بود پیر ز
ناخشیار پیش روی ظلمت مطلق ستاد از اضطرار آری آری مطلق ار گردد مقید لا کلام میدهد تقیید وی
او ز اشراق از مقام دختران بهرهٔ زهرا تمامی بیحجاب بسته بر رخسارها از گیسوان خود نقاب با لوان محجلهٔ
ناموس و تمکین و جلال چون اسیر دیلمی استاده در صف نعال هر که گشتی داخل المجلس از اهل عناد پشت کردی
بر اسیران روی بر ابن زیاد نه بر ایشان اعتنائی نه در ایشان اعتبار همچو آن گلدسته کافتد خوار اندر رهگذر
پر شکسته طایران بابسته مرغان عزا بسته لب از وحشت صیاد و نهان گه از نوا جمله در یک حلقه سر در زیر پر در گوشهٔ
نخل غم از عقد پروین بار دار و خوشه زینب گیسو پریشان در میان دختران همچو ماه منخسف اندر میان اختران
جمله همچو کنیزان از سفید و از سیاه دور زینب را گرفته همچو هاله گرد ماه در میان خسته آن مظلومه پر شور و شین
زیر لب آهسته گفتی وا حسینم وا حسین ای سپهر داژگون از دور بیداد تو داد

دختر زهرا کجا و مجلس ابن زیاد

از حضرت امام زین العابدین علیه السلام مرویست که فرمود سر مطهر پدر بزرگوارم سنان ابن انس لعین بمجلس ابن زیاد برد و در آورد و گفت املاء رکابی فضة وذهبا انی قتلت الملک المحجبا قتلت خیر الناس اما وابا وخیرهم اذ ینسبون النسبا پر کن کاب مرا از نقره و طلا که پادشاه بزرگواری را کشته ام کشتم کسی را که بهترین مردمان بود از حیثیت پدر و مادر نیکوترین آدمیان بود باعتبار حسب و نسب ابن زیاد مردود از گفتار سنان مطرود در آشفت که ای بیهوده گوی نامسعود هرگاه میدانستی که چنین است پس چرا او را کشتی در زمان حکم کرد تا آن شقی را بقتل آوردند مرویست چون سر مبارک جناب سید الشهداء علیه السلام را در نزد آن کافر خونخوار شام گذاشتند آن مرد و داز ملاحظهٔ آن سر مقدس اظهار فرح و شادی نمود و چوبی در دست پلیدش بود از کینه و عداوتی که داشت آنچوب را بر لب و دندان امام شهید میزد و میخندید و از روی انبساط و شادمانی میگفت ای ابو عبدالله بتحقیق که سرعت نموده است بسوی تو پیری و بسیار زود پیر شدی جای آن دارد که گویم مادر علی اکبر مادر علی اکبر از گفتار آن نابکار بی اختیار بزبان حال گفت

حسین را داغ اکبر پیر کرده
به پیش چشم وی کشتند زارش
بچیدند یک گل از باغ جوانی
بنفشه بر دمید از گرد لاله
دریغا از قد آن سرو قامت

نه پیری خود بوی تاثیر کرده
بخاک تیره افکندند خوارش
که شد رخسارش از خون ارغوانی
بزیر شاخ نسرین کلاله
که بی بر ماند تا روز قیامت

ز مرگ چون علی اکبر جوانی
بمیرد مادرش کو نوجوان رفت
گل شاداب گلزار جمالش
سموم مرگ زد بر گلستانش
دریغ از گیسوان عنبرینش

شده پیر الحسین در نا گهانی
بصد حسرت از این دار جهان رفت
رسید آندم که بر حد کمالش
بهنگام بهار آمد خزانش
که شد آغشته بر خون جبینش

صاحب مجمع میگوید که در کتاب لطم از انس ابن مالک مرویست که آن ملعون چوب را بر دهان مبارک آن حضرت فرو میبرد و میگفت حسین عجب خوش لب و دندان بوده است و از سعد بن معاذ و عمرو بن سهل مرویست که آن حرامزاده چوب را بر بینی مبارک و چشمهای حق بین آن بزرگوار میزد و در دهان معجز بیان آن والا شان فرو میبرد و پس از حضار مجلس ابن زیاد چون آن بیحرمتی را از آن حرامزادهٔ شقاوت نهاد ملاحظه کرد گفت ای غدار چوب جفای خود را از این

سر عالمیان بر دار و این لب و دندان که هر تار از میان دار که من دیدم رسول خدا میبوسید همین موضع شریف را که تو چوب میزنی
و اینچنین بیحرمتی می‌نمائی · این سر که رخش بخون خضاب است · در چرخ جلال آفتاب است · وین لب که ز تشنگی
فسرده · زانگشت رسول شیر خورده · بر فرق خور این سر است افسر · لب تشنهٔ این لبست کوثر · بوسیده
نبی همین لبان را · زنهار زده چاشنی وان را · خدمتگر این سر است جبریل · بر تارک این سر است اکلیل
بالله که نه سزای چوب است · این بی ادبی نه خوب است · کرده است خدا چنان جلیلش · تو میکنی اینچنین ذلیلش
بردار تو چوب کین ازین لب · کز خون شده جام خور لبالب · آن لب که از آن که امروز روز مکافات بدر است

وانتقام کشتگان که بان مذلت و خواریها و بان مصیبت و گرفتاریها آنسخنان را میشنیدند و بچشم خود میدیدند که پسر
زیاد بی ایمان چوب بیداد در لب و دندان سرور شهیدان میزند و آنگونه بیحرمتی نسبت بسر مبارک آنحضرت مینماید
آیا آن بزرگواران در آنوقت چه حالتی داشتند جای اینمقالست که بگوئیم چون زینب خاتون آن حرکات شنیعه را
از پسر زیاد دید بی اختیار گردید و بزبان حال گفت لمؤلفه · مزن تو چوب ستم بر لبان عطشانش · که تشنه رفت شود خواهرش
بقربانش · تو از جفا مشکن این صحیفهٔ اسرار · که از نداد و فا گشته مهر عنوانش · همین لبست که دین راست چشمهٔ
حیوان · بخون خضاب میالای آب حیوانش · همین لبست که از نوک نیزه لیل و نهار · رسد باوج سموات صوت قرآنش
همین دهان بخدا درج سر سبحانست · بسنگ کین مشکن در دُرّ دندانش · چه کرده این سر پر خون که میزنی از کین
گهی تو چوب برخسار و گه بچشمانش · همین سر است که از رتبه جبرئیل امین · ز شام تا بسحر بوده مهد جنبانش · همین سر است که
افکنده شور در عالم · شده است او گل و عالم هزار دستانش · در کتاب بحار الانوار از ابو القاسم بن محمد
مرویست که گفت من ندیدم هرگز دیدنی را قبیح‌تر از آنکه دیدم سر مقدس جناب حسین علیه السلام در پیش روی ابن زیاد و
ولد الزنا بر زمین نهاده و آنملعون بپلیدی با فرح و شادی نشسته و بر آن سر مقدس چوب میزند و بیحرمتی می‌نماید و در کتاب
منتخب روایتست که مرد پیری از صحابه رسول خدا در آنمجلس حاضر بود که او را زید بن ارقم میگفتند چون آن شقاوت
و گمراهی را از پسر زیاد دید فریاد برکشید که یا ابن مرجانه ارفع قضیبک فوالله الذی لا اله الا هو لقد رأیت رسول
الله مرارا کثیرة یقبل هذه الثنایا ای پسر مرجانه بردار چوب جفای خود را ازین لبهای مبارک
قسم بخدای آنچنانی که هیچ خدائی جز او نیست که من بکرات دیده ام که رسول خدا این لبهای نازنین را میبوسید و میمکید گوبار
راوی بزبان حال چنین میگفت · شرمی ای فتنه گر از داور روز عرصات · تا بکی ظلم بر این تشنه لب آب فرات · چوب بیداد
مزن بر لب این تشنه جگر · زانکه دیدم بهمین چشم جهان بین کرات · که مکیدی ز سر انگشت نبی شیر و شکر · هم مکیدی نبی ازین لب
نوش آب حیات · چه رنجه کنی لعل لبی را که بود · مخزن گوهر شرح ز مرتبه بیرون ز جهات · این لبست آنکه ز آهنگ تلاوت بحرم
میرسد نعرهٔ لبیک بعرش عرفات · این سر است آنکه در آغوش نبی بوده مدام · این سر است آنکه ستوده ملکش در فلکات
نه همین کعبه ثنا بیش ملک ام ملکوت · ملک العرش فرستاده برین سر صلوات · تو مشامت نه گر از سر شنوی بوی عبیر
ورنه پیچیده برآفاق ز بویش نفحات · تا ز تن گشته جدا از غم او گشته جدا · ای از نجد و وحش از بر و طیر از ذرات

پس زید صدا بگریه بلند کرد و آنملعون بحیا گفت خدا چشمت را گریان کند که خدا ما را فتح و نصرت داده است بر دشمنان خدا
چشمهای تو را بگریاند ای زید اگر نه این بود که پیر شده و خرافت ترا دریافته و البته ترا از روی سفاهت میگوئی
هرآینه ترا گردن میزدم زید گفت ای پسر زیاد خبر میدهم ترا از حدیثی که شنیدن آن بر تو دشوار است از حدیث که مذکور
نمودم ای زاده مرجانه دیدم روزی که رسول خدا حسن را بر ران راست و حسین را بر ران چپ خود نشانیده
بود و دست مبارک را بر سر ایشان میکشید و بزبان حال میگفت لمؤلفه · الهی این پسرانم که علی را خلفند
هر دو عالی گهرانند و گرامی صدفند · این دو مه پاره که پیدا شده از یک خورشید · فلک قرب ترا بیر اوج شرفند

وین دو اختر که برآورده سر از مطلع · بعد من هر دو غریبند درین دار فنا · پسرانم خلفا ملک العرش ولی
هر دو در برج امامت دو مه مکلفند · گرچه نوباوهٔ بستان شه عرش فنفند · هرچه ایشان خلفند امت من ناخلفند
گوهر درج شه لولوی کشتند این دو پسر · می سپارم بتو از امت خود ای
لیک در چشم کج مختطران چو خزفند · کامتم شیر از زاده و فار بر طرفند
خداوندا این دو فرزند خود را بتو میسپارم و بمؤمنان صالح امت

تو ای پسر زیاد تو نیکو محافظت کردی امانت حضرت رسالت و خوب رعایت کردی حق پیغمبر را درباره اولاد آن
بزرگواران بحث و گریه کنان از مجلس آن بی ایمان بیرون رفت و گفت او بلاکه مالک بنده آزاد را پس گفت ای جماعت
عرب بعد ازین شما بندگان خواهید بود و لعنت بر شما باد که کشتید فرزند فاطمه را و امیر نمودید بر خود پسر مرجانه ولد الزنا را که
اخیار شما را بقتل آورد و اشرار شما را بندگی بگیرد اف بر همت پست شما باد که باین مذلت و خواری راضی شدید
و خود را از رحمت الهی دور گردانیدید گویا بزبان حال میگفت

پوشیده ز حق چشم و بباطل گرویدید · بر زادهٔ مرجانه نمودید اطاعت · بستید در کعبه و در دیر نشستید
از نور خدا در عوض نار گرفتید · از حیدر و از احمد مختار گذشتید · زنار خریدید و ز دستار گذشتید
لعنت بشما باد که از عار گذشتید · کشتید حسین را بتولای یزیدی · چون سامری اندر پی گوساله فتادید · دارید دگر روز قیامت چه توقع
از دین نبی درهم و دینار گرفتید · بهر خزف از گوهر شهوار گذشتید · از موسی و هارون وفادار گذشتید · امروز که از رحمت غفار گذشتید

صاحب تظلم میگوید که عبدالله عمر وراق در کتاب خود ایراد نموده است که ابن زیاد عنید حجامی را طلبید و امر کرد که
گوشتهای زیادتی و آویخته را از سر مقدس جناب سید الشهدا علیه السلام تراشید و آن سر مطهر را مدور ساخت

آنسری کز خنجر کین شد جدا از پیکرش · اینچنین ظلمی ندارد یاد چرخ کجنهاد
بار دیگر آن ستمگر تیغ زد بر پیکرش · ای فغان از جور شمر و کینهٔ ابن زیاد
جز سر پاک حسین یارب که دیده در جهان · کو شد بعد از بریدن بر تیغ دشمنان

در کتاب منتخب مرویست که بعضی از حضار مجلس ابن زیاد گفت
من دیدم که در آن روز آتشی از قصر ابن زیاد بیرون آمد و زبانه کشید بجائی که نزدیک بود آنملعون را فرو گیرد پس آن بدبخت از
تخت خود برخواست و بیکی از حجرات قصر گریخت و در آنجا متحصن شد تا آتش فرو نشست و با وجود مشاهدهٔ اینحالت اصلا متنبه
نشد و از شقاوه خود دست برنداشت دوباره آمد و بر سریر خود قرار گرفت و روی باسیران داغدار گردانید و عتاب با مصیبت
زدگان دلکباب نمود لعنة الله علیه وعلی اتباعه واشیاعه وسلام الله علی الحسین وانصاره

مشعلهٔ سیم از مجلس بیست و چهارم در کیفیت مکالمهٔ ابن زیاد مشئوم با زینب خاتون و حضرت سید سجاد علیه السلام با ام کلثوم رضی الله عنها

دل شوریده‌ای دارد سرم ای عشق سودائی · سر دیوانگی دارد دلم ای ناله غوغائی
ز بس نالیدم ای سینه واوئی · نماند جای آهم در جگر ای گریه یک موجی · دو چشم ماند در گرداب خون ای ناله غوغائی
بویرانخانهٔ جغدی · تولای حسین جا کرده اندر کلبهٔ جانم · زبانم لال شد از غم خدایا نطق گویائی · از دل چون هزاران در که و بیکه
فلک در ماتم شد آنگونه مولائی · به تیغ بندگان خود کشته شد در وادی غربت · دریغا کز جفای کوفیان · نشیمن کرده عنقائی
ز نعش کشتگان · سحر با آه شبگیری شدم بر کربلا دیدم · شد از شک کواکب دامن آفاق دریائی · از بس از شب تا بسحر گریید
روان شد بسمل غزالان خوش خط و مشکین و رعنائی · ز هر سو در خون و هر دست پا جوانان · زده گردیده مالامال صحرائی
در آن وادی ز پا تا سر بخون رنگین ز هر جانب · ز پا تا سر و کیانی فتاده در سرا چشمه · از چشم هر رعنا غزالی چشمهٔ خونی
جهد ز تاب شمس غلطیده بخون بر سر یکطرف فتاده · یکی از پیکر دست جدا از خنجر صد پاره · یکی بالای قد شمشاد چو شاخ ارغوان بنخل
کاران که جمعشان کفن افتاده درجائی · یکی دیگر حسین آن شاخ نخل کهنه · که هر یک قاسم اکبر و عباس · که بودند آن شهیدان
لائی که نشاید بی تجهیز لاشه · برو بر دشمنان شاه دین لعنت کن ای بلبل · که بودند آن میان کشتگان تا بنت بیضائی

آغاز مطلب بنای کلام این امیدوار بنا بر تقارب اخبار مستلزم الاعتبار در مقامیست که چون اهل بیت امام شهید را داخل
مجلس ابن زیاد عنید نمودند جناب بقیة الله ارضین حضرت امام زین العابدین علیه السلام در میانه اسیران مقید بغل و زنجیر بود بنوعیکه
از کشایش زنجیر و طناب از اعضای مبارک آنجناب خون ناب جاری بود لمؤلفه · شمر از ره جفا زده قیدی چنان مرد

گر در سوختی دل بسند گران برو
بکرسی ملایک هفت آسمان برو
او بر زنان کرسی و آن زنان برو

از بس سنان بوی زده چوب بحر
چون وارد سرای عبید زیاد شد

چون سکریست چشم نی جان سنان برو
یکسر بسوخت بام و در و آستان برو

از سوز زخم گردش از تاب ریسمان
او پا بقید بود زنان جمله بی نقاب

پس آن مقربان درگاه خدا را در برابر آن لئیم ناکس نگاه داشتند زینب خاتون دختر مرضیه جناب فاطمه زهرا سلام الله علیها چون مقنعه و نقابی نداشت آستین خود را در پیش چشم و رخسار خود نگاه میداشت که نامحرمان روی او را نبینند اما بروایت ارشاد و کتب معتبره چون آن مخدره وارد مجلس ابن زیاد گردید اعتنائی بر آن سرخیل اهل عناد نکرد و در کمال تمکین و وقار در گوشه مجلس آن نابکار بنشست و کنیزان و سایر زنان در اطراف آن ماه فلک خدارت مانند هاله با آه و ناله حلقه بستند آن ناموس کبری از کثرت غیرت و حیا خود را در میانه کنیزان پنهان نمود و گیسوان پریشان را حایل صورت میفرمود که چشم اجنبی بر روی نیفتد

نمود زلف سمن سا نقاب روی دلارا
چنانکه رفت درون از بهشت حضرت حوا
کمانشان که سمن زینب است زهره زهرا

بزیر شهپر زاغی کشیده بیضه خورشید
نشست فرد بقلب حرم چو نقطه توحید

نهان بظلمت داجی نمود چشمه بیضا
کنیزکان همه دورش ستاده دایره آسا

درون مجلس آن دوزخی شد از زره اکراه
هر آنکه فاطمه را دیده و شناخته بود دید

پسر زیاد نابکار چون زینب خاتون را با آن مکین و وقار دید پرسید که کیست این متکبره که با ما اعتنائی نکرد و در ناحیه مجلس ما نشست مقدر جلال او را شکست و زنان دیگر از روی توقیر و تعظیم او را احاطه کرده اند زینب خاتون جواب نگفت و کسی از زنان دیگر جوابش نداد باز سوال را مکرر کرد جوابی نشنید تا آنکه در مرتبه سیم کنیزی از آن میان با خروش و فغان در جواب آن قائد اهل ضلال بزبان حال میگفت نظم وله طاب اه

امینست که از جفا و جورت
امینست که جد امجدش را
اکنون تو نموده بدینسان

گردید سیاه روزگارش
برده است بعرش کردگارش
رسوا و ذلیل و خوار و زارش

امینست که کرده تو خوارش
این زینب خواهر حسین است
امینست که باب وی جهان را

انداخته ز اعتبارش
گر گفت شده صبر و اختیارش
بگرفته بضرب ذوالفقارش

ای بیحیای دون فطرت این خورشید آسمان خدارت ذات امید سپهر طهارت بانوی حجله حیا و خاتون خواتین اسرا نتیجه احمد مختار و بضعه حیدر کرار مادر یتیمان بی پدر و پدر طفلان بی مادر دختر زهرای بتول خواهر حسین مقتول ناموس خدای اکبر عمه حضرت علی اکبر علیا جناب زینب خاتون رضی الله عنهاست که از جفای تو هم مجلس نامحرمان و اغناست پسر زیاد عنید متوجه آن مخدره گردید و گفت ای زینب ترا بحق جدت رسول خدا قسم میدهم لب بسخن برگشا و با من تکلم نما آن معصومه مظلومه آه سردی از دل پر درد برکشید و با چشم اشکبار رو بجواب آن کافر غدار فرمود

بگذار تا بسوزم از آه دل کباب
با اینهمه غم کو همت جواب
مرا اسیر

الکنون کز اشک دیده ام از سر گذشت آب
گردیده ام چو خانه خراب از جفای تو
آورده بمجلسم اینگونه بی نقاب

کوئی تو با چه رو برای بیحیا سخن
گویم دگر چه با تو شود خانه ات خراب
زین العباد را که علیلست و ناتوان افکنده

من با چه دل
گشتی برادرانم و کردی
بگردش از ظلم و کین طناب

داری دگر ز من چه توقع بگفت و گو
اینسان که پیکرم همه لرزد ز اضطراب
ای بیعاقبت چه میپرسی ز من و حال آنکه حرمت مرا ضایع

کردی و مرا خوار و ذلیل نمودی و با سر برهنه بمجلس عامم آوردی و در میانه نامحرمانم باز داشتی خدا ترا جزای عملت برساند آنگاه ابن زیاد گفت الحمد لله حمد میکنم خدا را که شما را رسوا کرد و مردان شما را کشت و دروغ شما را ظاهر گردانید زینب خاتون فرمود حمد میکنم خداوند دانا و بینا را که گرامی داشت ما را به پیغمبر خود محمد مصطفی و پاک گردانید ما را از هر رجس و گناه رسوا نمیشود مگر فاسق و دروغ نمیگوید مگر فاجر و او ما نیستیم دیگرانند پسر زیاد گفت ای دختر ابوتراب چگونه دیدی معامله خدا را با برادر و اهلبیت او زینب خاتون فرمود المرء و ندیدم از خداوند ودود بجز نیکی و احسان زیرا که این بزرگواران جماعتی بودند که خلاق جهان بحکمت ازلی و علم لم یزلی بمقتضای استعداد سعادت ایشان فیض شهادت را بر ایشان مقدر کرده بود و ایشان نیز بجان و دل قبول کرده بودند اکنون رجوع فرموده بسوی مرتبه عالیه خود گویا زبان حالش چنین بوده نظم للمؤلفه

نه جای طعن و شماتت بود شهادتشان
که این شهادتشان باشد از سعادتشان
چو بر سعادتشان بود دانش ازلی
قضای لم یزلی رفت بر شهادتشان

ازآن شهادتشان روی جلوه داشت که بود
عیان ز آینه ذاتشان عبادتشان
بند هنوز بپا رایت الست و بلی

نزد شهادتشان کوس این ارادتشان
که الست و بلی در ره رضای خدا
قبول کرده شهادت که هست عادتشان
کنون بعهد خدا جمله کرده اند وفا

تبارک الله از آن پاکی ولادتشان
الهی با بکار لئیم زود باشد که خداوند کریم جمع نماید میانه تو و ایشان تا با تو مخاصمه نمایند در آنوقت ترا معلوم شود که ظفر و غلبه از برای کیست و معامله خدائی ترا چیست ای پسر مرجانه مادرت بعزایت بنشیند که بسیار جرئت کردی در برانداختن خاندان رسالت و ویران نمودن ساحت خاندان امامت آن ملعون از سخنان زینب خاتون آشفت و در غضب شد بحدی که قصد آزار و اذیتی بآن مظلومه رساند و در بعضی از کتب معتبره بنظر رسیده که آن حرامزاده امر بقتل آن مخدره کرد بنابرین جای آن دارد که بگوییم چون اسیران در بدر و کودکان بی پدر حال را بدان احوال دیدند یکبار از جای جستند و از چهار طرف دامان آن مظلومه را گرفتند و فریاد و اشاه و ناله و عمتاه و خروش و از پناه از جگر پر درد برکشیدند و روی با ابن زیاد اشقاوه بیناد کرده بزبان حال آن شقی خسران مآل گفتند

بوده زینب پدر بر یتیمان
حسین افتاده پسر در بیابان
میان دجله خون خفته ناکام
بداغ مرگ او ما را مسوزان

برای ما بهر درد یست چاره
تنش از زخم افزون از ستاره
علی اکبر بجسم پاره پاره
که در دامست بیرون از شماره

تو نیکی بجان ما شراره
نکش او را که ما یکسر یتیمیم
از این بدست عباس وفادار
بجز زینب کس دیگر نداریم

دلت باشد مگر از سنگ خاره
مگر دان بی پدر ما را دو باره
فتاده یکتن در یک کناره
بکن رحمی بکیسی ما العفو ان

پس عمرو بن حریث که یکی از حضار مجلس آن خبیث بود گفت ایها الامیر از سخنان زنان اسیر متغیر شدن از طریقه کیاست دور است زیرا که زنان ماتم زده دستگیر هر چه گویند معذور است جای آن داشت که بگوید خصوصا زنی که اینچنین داغها دیده و اینهمه مصیبتها کشیده است این زن هر چه میگوید حق دارد از اینکه از داغ مرگ برادرانش جگرش سوخته و در ذلت و خواری کارش باینجا رسیده است پس پسر زیاد گفت اینک خدا دل مرا از علی خدا مرا ظفر داد و برادر طاغی تو حسین و سینه ما را شفا بخشید از قتل او و کسانی که از اهلبیت تو زینب خاتون از سخنان او بدرد آمده و بسیار متغیر گردید و تن ضعیفش مانند موی از شعله آتش غیرت بر خود بپیچید پس ناله آتشباری از جگر برکشید و زار بگریست و فرمود ای بیحیا سید و مولای مرا کشتی و اهلبیت کرام او را بلحاظ در میانه نامحرمان باز داشتی و اصل شجره رسالت را از بیخ برکندی و فرع دوحه امامت را قطع نمودی خانمان ولایت را ویران ساختی و خاندان هدایت را از بنیاد برانداختی اگر شفای سینه تو باین حاصل شد پس بدشفا یافتی خداوند شدید الانتقام بنیاد ترا براندازد گویا بزبان حال چنین فرمود للمؤلفه ای زاده زیاد زبانت بریده باد

روی تو چون دلت سیه و قیر گون شود
خاک وجودشان بجفا داده بباد
نشنیده ای لعین بغزای تو مادرت

نخل بلند باغ نبی را افکنی
گوئی که زین قضیه شفا یافت سینه ام

هرگز نشد صبح و دولت شادمان مباد
یکسر نهال روضه اش بیخ کنده
خشنود گشت فلک شقاوت ز دفینه ام

یارب که تخت و بار که هست سرنگون شود
بر خاندان وی ز ده آتش عناد
بوده است گر شفای تو این خاک بر سره

آن ملعون شریر گفت این زن عجب سجاع و دلیر است با وجود اینهمه قلق و اضطراب طرفه قافیه گو و حاضر جوابست حقا که دختر ابوتراب است قسم بجان خود که پدرش نیز مرد شجاع و شاعری بود زینب خاتون فرمود ای پسر مرجانه چکار است زن را بشجاعت بدرستیکه من مشغولم بشغلی که مرا مجال شجاعت نیست لکن سینه من تنگ شد بسبب این سخنانی که تو گفتی گویا بزبان حال چنین میگفت نظم

زبان غم فسرده شمع جانم
خزان شد کاشنم از صرصر جور
چنان کم نام گشتم در زمانه

اگر هر کم برافروز چراغی
منم وین گلخن و غوغای زاغی
که مرکم هم نمی باید سراغی

نهادی بر دلم از کینه داغی
منم آن عندلیب پر شکسته
بدم اندر شرف شهوار قاف

از او تا محترم بود سراغی
که بود دیگرم امید باغی
ولی از جور ت الیم دود داغی

چون جناب امام زین العابدین علیه السلام دید که ابن زیاد پلید با زینب خاتون مکالمه را از حد گذرانید آن مظهر غیرت الهی بر عمه غمدیده خود غیرت نمود و آواز بلند فرمود که ای پسر زیاد از خدا و رسول شرم کن تا کی دل عمه مظلومه مرا میرنجانی و تا چند با آن مخدره بیحرمتی و مشاجره مینمائی در میان کسانیکه او را میشناسند خدا قطع کند دستها و پاهای ترا ای بیحیا زود است که ما و تو در موقف حساب خواهیم

خواهیم ایستاد و هر یک از ما و تورا سوال خواهند نمود از اعمال آیا تو با این افعالت در روز قیامت چه جواب خواهی
گفت در پیش روی جد ما محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و حال آنکه آن بزرگوار خصم تو خواهد بود گویا زبانحال حضرت
سکینه بود که فرمود **نظم لمولفه** ای زجور تو کعبه را ارکان خراب

آخر این زینب بود دختر بتول
دست ظلم او را ز پا انداخته
خوار کردی پیش از این خوارش مکن
بود این خصم زبانم هم پذیر

تا کی سازی چنین مغز تش
شمر بن بر روی زده کعبتان
زخم داغش بیست با زخم سنان
آن مغز در باد نخوت چو بصدای

وی دل صد گیم از توکباب
سیکنی تا چند هتک حرمتش
جسم او زار بست جانش ناتوان
تو دگر بر روی مزن خم زبان

شرم بادت از خدا و از رسول
داغ یاران کار را در داشتش
زین قبح و شر دگر آزارش مکن
گر بود در جسم سانش بخیه گیر

نخست این را شنید روی خود را بجانب آنجناب کرد ایند
بیماری دید اتش افروخت ازاری دید جانش ز تاب تب پیتاب و دلش از حرارت تشنگی کباب ولحیه دید دست و پایش
بزنجیر و طناب بسته و اعضایش از سنگ جفا سراسر شکسته نوجوانی دید از داغ جوانان قامتش مانند کمان خمیده و تیرا
فغانش از آن ایوان کیوان رسیده قامتش مانند کمان خمیده و تیر فغانش از ان ایوان کیوان رسیده آنملعون بکار
نگاه شد بعلیل بیمار کرد و گفت تو کیستی که من در کلام سبقت جستی آنحضرت بزبان حال فرمود منم سرور و مند یاس در غم

علی بن حسین بن علی ابن ابی طالب
خزان بیمروت کرد ویران گلستانم

منم آن غرقه بحر بلا کز جنبش طوفان
فتاد ستم ز موج کربلا بر ساحل کنعان
منم آن طایر قدسی که زد برق آتش آشیانم

ایظالم منم علی ابن الحسین که پدر بزرگوارم از جفای تو کشته خنجر اعدای دو نست و جسم مبارکش
بیکفن در صحرای کربلا غرقه گرداب خون آن ملعون گفت شنیدم که علی ابن الحسین را خدا کشت آنمظلوم گریست و با دیده
اشک آلود فرمود که ایمرد و دمرا برادری بود با من همنام و در سپهر صباحت ماهی تمام و شبیه ترین مردم برسول انام
انام او را مردم کوفه و شام در صحرای کربلا بجور و ستم کشتند پسر زیاد گفت بلکه خدا او را کشت امام علیه السلام فرمود
خدا قبض ارواح میکند در وقت خواب و هنگام وفات **نظم** ایستمگر قابض ارواح انس و جان خداست
لیک مقتول را قابض جدا قاتل جداست قبض روح از خالق است و قتل نفس از قاتلست قبضه قدرت کجا و قبضه خنجر کجا
قابض روح علی اکبر خدای اکبر است قاتل او منقذ ابن مره کبر دغاست آن نابکار از گفتار آنسرخیل اخیار در غضب
شد و بر آن بزرگوار بر آشفت و از روی غیظ بانگ بر آنحضرت زد گفت ای پسر حسین ترا جرئت آنست که کلام مرا
رد نمائی و قدرت آن داری که سخن مرا جواب گوئی فی الفور ایشان بجلادان کرد که ببرید او را گردن بزنید چون زینب خاتون
این سخن را شنید مضطرب گردید و مانند سپند از روی آتش غم بر جست و آنحضرت را چسپید و روی بابن زیاد کرد و فرمود ای پسر
زیاد خانه ات ویران باد بس است اینهمه قتلها که برانگیختی و اینقدر خونها که از ما ریختی دست از ما بردار و ما را بدرد
اسیری و بیکسی خود واگذار و باین علیل بیمار رجوع مدار گویا بزبانحال میگفت **نظم** لبالب از خون جگر پیاله ها
بپرس از سگ پدرت آه و ناله ها بما بس است همان داغ اکبر ناشاد منه بسینه ما داغ دیگر از بیداد هنوز قاسم
از خون بکف حنا دارد نظر بدیده حسرت بحجله دارد هنوز حضرت عباس تشنه در هامون برای آب نه دست و نه بدن خون
هنوز خون نستاده است از گلوی حسین چرا کشی پسرش را به پیش روی حسین ز آه ما دل فولاد و سنگ را اثر است مگر
دل تو ز پولاد و سنگ سخت تر است ملک بجید غم افتاده از اسیری ما فلک در آمده از پا ز دستگیری ما ز داغ ما
جگر قدسیان کباب شده ز اشک دیده ما چشمشان بر آب شده اگر بقول تو ما جمله مجرمان تو ایم ولی تمام غریبیم و میهمان
تو ایم بمیهمان نکند میزبان بغیر وفا بگیر دست نمک بس است جور و جفا نمانده است بما غیر این علیل کسی
گذشته قافله و مانده ناله جرسی تو از جفا مکش او را که صاحب زار است نمیرد ز غم اشک او خود علیل و بیمار است
هم اسیر تو ایم او اسیر درد و بلاست بیاد کار حسین و علی اکبر ماست ز داغ مرگ حسین گر چه نا شکیبائیم چو سایه
چو سایه اش بسر ماست در تسلائیم پس آنمظلومه دا انحدار هر دو دست خود را بگردن آن بیمار در آورد و از جگر سوخته ناله

آتشبار بر آورد و گفت ای پسر زیاد بخدا قسم که از وی مفارقت نمیکنم اگر او را میکشی پس مرا نیز بکش که من بی او زیستن را نمیشایم ابن زیاد
ساعتی بدیده حیرت بایشان نگریست و گفت عجب است امر قرابت رحم بخدا سوگند که من چنان میپندارم که زینب از جان و دل راضی است که
من او را بکشم با علی ابن الحسین چه بسیار محبت دارد با برادر زاده اش که جان خود را فدای او مینماید پس آنحضرت فرمود ای پسر
زیاد اکنون که اراده کشتن من داری اگر میانه تو و این زنان و اطفال قرابت رحم هست پس همراه ایشان کسی را که ایشان را بمنزل

رساند **لمولفه عفی عنه**
وین ستمکش خواهران نوحه سر
کی روان همراه ایشان کن تو امین

گر سر آزاری هوای کشتنم
در غریبی جمله بیچاره مند
کین عزیزان را رساند بر وطن

بیکسند از خاک و خون آغشتنم
همدم درد و هم از غم مند

بعد من این عمه های یکسم
رحم کن بر دیده گریانشان

چون مشیت خدا او مهین تعلق گرفته بود که از شر آن لعین محافظت
نماید لهذا آنمزدود از سخنان آنمظلوم رقت نمود و از گفتار خود خجل و شرمسار گردید و گفت ای پسر حسین مترس از کشتن تو
در گذشتم خود تو اهلبیت را تو خودت بمنزل خواهی رسانید اما بروایت سید ابن طاوس چون ابن زیاد لدالزنا امر بکشتن بیمار کربلا کرد زینب
خاتون بی اختیار از جای بر جست و با پسر زیاد از راه ممانعت پیاد تکلم نمود آنحضرت فرمود ایعمه ساکت باش
پس فرمود ای پسر مرجانه تو مرا از کشتن میترسانی مگر نمیدانی که جان باختن در راه خدا عادت ماست و شهادت یافتن در
اعلای کلمه حق کرامت ماست و با بلا ساختن در نواختن طبل دین آوازه سعادت ما گویا زبان حالش چنین فرموده است

ما را مترسان از تیغ و خنجر
گر کشتنم را داری تمنا
چون رحمت بندم زین دار فانی
گویم بر بیهم ادر ددلم را
ای خار دین وای عار اسلام
باشد بدیشان در نزد خلقان
زینب که رویش نادید خورشید
ای بیمروت خواهی چه کشتن

بر ما شهادت شهد است و شکر
الحکم لله آن تیغ و این سر
سوی ریاض قدس ایستمگر
گیرم بزاری دامان حیدر
ای ننگ ایمان وی کبر کافر
سرهای ایشان عریان و معجر
بگشاید ایشان موی معنبر
عذرا انچه ارا در روز محشر

ما پیر نهادیم حکم قضا را
جانم فدای بابک بکبار م
سازم کفن را چون جیب جان چاک
آشکوا الی الله بثی و حزنی
این از چه دین است وین از چه آئین
استند سکینه دستی بسینه
کلثوم استد چون ت شقی را

نوشت بر مانش مقدر
جسم ضعیفم قربان اکبر
اندر حضور جدم پیمبر
فی یوم یؤمن و هی وامتد
کاین دختران زهرای اطهر
در پیش روی چون تو بد اختر
همچون کنیزان اندر برابر

پس ام کلثوم رضی الله عنها فرمود برادرزاده ای دشمن خدا
بشارت باد ترا بنار جهنم و عار دنیا و آخرت آنملعون غدار از گفتار آنمخدره خندید و گفت هر چند بازگشت من باتش خواهد بود
اما بتحقیق که خدا شفا داد سوز سینه ما را در حق شما و انتقام بزرگان و پیشینیان خود را از شما گرفتم ام کلثوم رضی الله عنه فرمود
وای بر تو ایملعون پسر ملعون که سیراب نمودی از خون آل محمد زمین را ای بیحیا اگر دیده تو روشن شد بکشتن حسین مرا نیز دیده جدش
بدیدار او بیشتر روشن شد که مکرر او را میبوسید و لبهای او را میمکید و بر دوش مبارک خود می نشانید مهیای جواب باش و آماده
عذاب آنملعون از سخنان آنمخدره بر آشفت و گفت بخدا قسم اگر تو زن نمی بودی هر آینه ترا گردن میزدم ای دختر علی
برادر تو میخواست که خلافت را از یزید بگیرد با آرزوی خود نرسید و ناکام از دست زندگانی رهید ام کلثوم بزبان حال فرمود

برادرم که تمنای سروری میکرد
بقصد قرب خدا دور شد ز شهر و وطن
ولی برو تو بفکر جواب خود میباش
کنون بگرسنه بلا جمله با تن صد چاک
دمی که از چه قدرت بر آورند ترا
عیان شود بتو از وزر اشقی عنید

پی رعایت دین پیمبری میکرد
پی رعایت دین کشته شد بجور و محن
برید باد سرت سر حساب خود
فتاده اند بر آن دشت بیکفن بر خاک
بنکشان بصف محشر آورند ترا
حسین خلیفه حقست یا یزید پلید

بنود در سر او جز هوای قرب خدا
نزن بسر زنش و طعن در شهادت او
چه مه رخان که یکی را فلک نداشت نظیر
فغان ز جور تو ای فتنه جوی مهر
بگردن تو گذارند آنچه ما مون

نداشت جلوه بچشمش جهان و هرچه در آن
که بد شهادت او با بقا از سعادت او
شدند کشته ز جور تو از صغیر و کبیر
نکرده ظلم چنین شد بد و نشداد
ز قهر سلسله فادخلو ها ذرعها سبعون

وای بر تو ای پسر مرجانه اگر برادر من خلافت را طلب نمود سزاوار
سزاوار بود زیرا که خلافت میراث او بود اما تو و یزید پلید مهیای جواب باشید در روزی که حکم کننده خدا است و گواهان ملائکه

...رنج و سهاد و مخاصمه کننده محمد مصطفی و زندان آتشکده پس آن ملعون بجاد مان خود گفت که هر آتش نشان این زنان جلاد کس سید
و اینها را از مجلس بیرون ببرید پس بحکم آن لعین ایشان را بردند و در خانه که پهلوی مسجد بود منزل دادند

مشعله چهارم از مجالس بیست و چهارم در کیفیت دخول مختار بمجلس ابن زیاد پلید اولاد ولد الزنا

افشاح کلام این محبوس زندان بنابر ارتباط سلسله اخبار صحت اختتام در مقامیست که چون اهلبیت مکرمه رسول مختار را
با سرهای مقدسه شهیدان آل اطهار وارد ویران سرای ابن زیاد بدکار نمودند در آنهنگام مختار وفادار که از اکابر امراء
آن دیار و از خواص دوستان حیدر کرار بود در زندان عبید زیاد غدار محبوس و روز و شب از حرمان فیض خدمت سرور شهیدان در افسوس بود و خبر نداشت که دست جفای اشقیا نخل قامت آن سرخیل اهل وفا را از پای در آورده و خون
پاک آن مولا را بخاک کربلا آمیخته و خاک مصیبت بر فرق دوستانش ریخته است نظم خبر نداشت که دوران شد بکام یزید

حسین بحرب و تشنه کام کشته شد
فتاده بی سر و بی دست انحلاص هاش
ز راه کینه سوی عترت رسول انام
غزالهای حرم جملگی شکار سگان
گرنگ چهره گلنار شده نیلی

شده بکسره از کین یزیدیان تباه
علی اکبر ناکام و قاسم داماد
جناب زینب و کلثوم را نموده اسیر
شکسته آل زنا حرمت حرم حرم

حسینیان همه را کشته از صغیر و کبیر
گذشته اند بجبر از خرابات اماد
دو پای سید سجاد بسته بر زنجیر
فتاده دختر زهرا بدست نامحرم

جدا شد ز بدن هر دو بازو عباس
گشوده دست تعدی سپاه کوفه و شام
شده ز فتنه صبا و کینه جوی جهان
سکینه را زده شمر اشقیا ز رخ سیلی

در آنوقت ابن زیاد بیحیا امر کرد که اهلبیت رسول خدا را با سر مطهر جناب سید الشهدا
بمجلس آن ظالم دغا در آوردند بعد از آن جهة تفاخر با کمال تجبر امر باحضار مختار کرد و گفت القوم مختار را از زندان
بر آورید و بایوان در آورید که سر امامش را بچشم خود ببیند و اهلبیت او را باین ذلت و خواری ملاحظه نماید تا دلش
از مرگ مولای خود بسوزد و از شعله آه اطفالش شراری در جگر افروزد و بعد از آن آتش کردن کشی بنفر و زد
زنجیر کشان بحکم آن لعین ضلالت نشان مختار را از زندان کشان کشان بمجلس آن سرخیل ستمکاران حاضر ساختند و
با پای مغلول و بازوی بسته و جان ملول و دل شکسته و جسم معلول و خاطر خسته در گوشه مجلس ایذا جستند نظم عفی له

ببین چرخ ستم پیشه را که انداز ده بدر
بسال گنبد فلک را اعادت ستم است

ز روبه بازی گردون بکین شیری
زبون ساز دبار بهای همچو گرگ
بچنگال شغالی فکند از حیله بر سرا
که دایم با جوانمردان بروش ریای در کین است

مختار چون نگاه کرد دید که در یکطرف مجلس
آن بکارا اسیر زاری دید که چون کبوتران در چنگال شاهین بلا پر و بالشان شکسته و از قطرات اشک خونین عقد ثریا
برد امان نهی گسسته نورستگانی یافت مانند دسته گل بهم بسته و از سوگواری لباس نیلوفر نصف النهار را بلباس نیلی
سر بزانوی غم نشسته و در پیش روی پسر زیاد طشت طلائی بنظر در آورد که سری مانند قرص خورشید در میان آن گذاشته
و نور آن سر علم بر سما افراشته چون درست ملاحظه کرد دید سر پر نور جناب سید الشهدا علیه الاف التحیة و الثنا است که
از تن جدا و در پیش روی آن ولد الزنا است مختار تا آن سر را شناخت بی اختیار صیحه از جگر بر کشید و از پا در افتاد و بیهوش
گردید نظم لمؤلفه عفی له بیت عاشق را دل صبر و قرار

تا بدست خود بر افشاند بدوست
گرد جان خویش را بر وی نثار
جانش از تن رفت با جانان رسید
بیضه را طاوس زیر پر گرفت

چو سر پاک حسین مختار دید
یعنی آن سر را چو دید از هوش شد
دید جانش چو جانان آشنا
لیک چون عمرش نبود اندم تمام

عاشقست و نیم جانی مستعار
جان خود را موسم ایثار دید
شمع جانش مرده ساخ ان شعله
در حریم خاص وصلش داد جا

آنهم اندر دست و خود نیست باز
از جگر زد نالهٔ بی اختیار
کار رش از آن سر چو بر سامان رسید
ذره را خورشید تابان گرفت

القصه چون مختار بهوش آمد خود را بروی آن سر مطهر انداخت
و رو بخود را بر گلوی بریده او نهاد و سیل سرشک از دیده غمدیده گشاد و بزبان حال گفت

طراز دوش رسول خدا سلام علیک
شود فدای تو شیعه و دوستان بیش یا مگر

چه حالتست که می بینم ای امام کبار
ترا کرب و بلا کشته اند با خواری

الهی آنکه شود کور دیده مختار
دریغ و آه که معذور بوده ام از کار

سر مبارک شاه های سلام علیک
تو کشته باشی و من خاک بر سر من
بخدمتت نرسیدم ببخش تقصیرم

کپای در غل و گردن تو بر تخم
بقاتلان تو شمشیر انتقام کشم

امید آنکه بتوفیق کردگار قدیر
هر آنکه بست اعدات از صغیر و کبیر

ز پای بشکنم این قید و بگسلم زنجیر
تمام را کشم از قهر طعمه شمشیر

بقصد یاری تو تیغ از نیام کشم
پس با اشک خونین و آه آتشین

روی با پسر زیاد لعین کرد و زبان بلعن و دشنام آن پلید بگشود و بمقتضای حال بازبان استعداد با بانگ بلند لعن بر سرخیل اهل
عناد زد که ای روسیاه هر دو سرا ای اجیر امراء ولد الزنا فرزند رسول خدا را کشته و سرش را در پیش چشمت نهاده با وجود
این اظهار فرح و شادمانی مینمائی ای کافر بیحیا حسین که فرزند رسول خدا و نجس خدا و رسول امام و پیشوا و گمراهان را دلیل راه
هدایت میگشت دیدند که مردی فاسق و فاجر و بخدا و رسول کافر است او را امام و خلیفه قرار میدهی و با این عمل ناشایسته
فخریه و مباهات مینمائی ای بیحیای غدار این سر مقدس همان سر است که فرشتگان مقرب از و تبرک جسته اند و در کودکی
چون جان پاک او را از خطیرهٔ خاک بخطایر افلاک رسانیده و مانند دسته گل دست بدست گردانیده نظم مؤلف راست

همین سر کو بطشت زر نهادی
سر نوباوه زهرا است این سر
فلک کوی بمیدان جلالش

بپای او ملایک سر نهادند
ولی والی والاست این سر
ملک گردی ز صحرای کمالش

همین سر کز گلویش خون روانست
همین افسر روح الامین است
بود نورش فروزان ز لمعه طور

تن روح او جان جهان است
همین سر زینت عرش برین است
نور کور است چشم از پیش نور

ای روسیاه این سر همان حسینی است که شیر دشکر از زبان پیغمبر مکیده و در آغوش زهرای اطهر پرورده ای مردود این
همان حسین است که رسول خدا فرمود حُسَیْنٌ مِنِّی وَاَنَا مِنْ حُسَیْن ای ظالم این اسیران فرزندان پیغمبرند که
خدا و ند اکبر در حق ایشان پیغمبر خود فرمود قُلْ لَا اَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ اَجْرًا اِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبٰی گویا زبان حالش چنین
تقریر فرمود و له رحمته الله ایظالم مرتد جفا کار

دارند عزیز عترت من
ذریه حضرت رسولند
بی پرده چنین بحضرت تو
بوده است همین حق پیمبر

شد عهد نبی چرا زیادت
نوباوه حیدر و بتولند
استاده همه برابر تو
لعنت بحقوقت ای ستمگر

ای فتنه گر لعین خونخوار
از روی رسول شرم بادت
گر خورد جنایت ای ستمکار
این مزد رسالت رسولست
ایظالم عنید اهل کوفه را تابع یزید پلید کردی و حسین که عزیز

فرمود نبی که امت من
اینعترت کان که بی نقابند
مانند اسیر ترک و تاتار
وین حرمت حیدر و بتولست

خداوند مجید بود بخواری شهید ساختی خدا خوارت کند و بزودی بکو بشارت کرد انداز تن جدا با دستی که حسین را از پای انداخت
و گر فشار بلارک باد کسی که تیغ بر قتلش افراخت المردود زود باشد که دست غیرت الهی از آستین خونخواهی بر آید و چرخ پر بهانه در
میدان ملمه بازوی مکافات گشاید و دوستان فرزند خیر الانام شمشیر انتقام از نیام بر آورند و بنیاد وجود ترا از پای در آورند
و عنقریبست که بیاری حضرت ذو الجلال ترا با سیصد و هشتاد و سه هزار بنی امیه بجزای عمل خود خواهم رسانید و همه را
از عرصه بقا بزاویه فنا خواهم دوانید مختار چندان مخاصمه با ابن زیاد بدکار کرد که حضار مجلس از جرئت و دلیری او در تعجب ماندند
و انگشت حیرت بدندان گزیدند که سبحان الله این چه جراتی است که مختار دارد با وجود اینکه در زنجیر پسر زیاد است اصلا از د
اندیشه نمی نماید و پروا ندارد و از اینکه او را بقتل آورد داری عزیزمن نظم لمؤلفه رحمه الله هر گرا سودای یاری در سر است

او نه پروا یش ز تیغ و خنجر است
از سر و جان بگذرد بی اختیار

خاصه آن عاشق که بیند راس دوست
بهر جانان جان گذشته از جان باک

پیش روی دشمن بی آبروست
نبودش از دشمن بیباک باک

نه در او آرام ماند نه قرار
ای خوشا بسعادت مختار کار

اهلبیت اطهار او را در آن مجلس با آن اخلاص و اراده دیدند و سخنان دلیرانه شنیدند و مقدار دوستی و را با خاندان رسالت بمیزان
امتحان سنجیدند وه چه نیکو شاهدانی گرفت بر محبت و اخلاص خویش تا در روز جزا در محضر رسول خدا بر آن ما جرا گواهی دهند
القصه ابن زیاد مردود از سخنان مختار در غضب شد و حکم بقتلش نمود پس بعضی از حضار زبان بشفاعت گشودند که ای میر مختار را
با امراء کوفه رابطهٔ قرابتست اگر او را بقتل رسانی عصبیت قرابت تقاضا نماید که تیغ انتقام از نیام برکشند و فتنه عظیم
بر پا نمایند آن عنید از عنید بترسید و از قتل مختار ناچار در گذشت و امر کرد که او را باز بزندان برند نظم لمؤلفه غفر له

چه حکم بند و زندانش شنیدند / دلم ابابی در قید حسین است
شما قید خود از پایم بر آرید / بود طوق حسینم چون بگردن

سر زنجیر پس از هر سو کشیدند / همان مقیدم یعنی اندر عالمین است
با آن قید حسینم واگذارید / نمیرسید مرا زنجیر کردن

همی بردند و میگفت آن وفادار / کجا ترد خدا خرسند باشد
مرا قید حسین و دیت [illegible]

که ای زنجیرداران جفاکار / که یک نفس و جاد [illegible] شما و ملک عالم جمله یکسر

چون مختار را بجانب زندان کشیدند بر گشتند و نگاهی بطرف اهلبیت کرد دید که آن بیکسان در گوشهٔ مجلس سر برسان غم فرو برده بر حال او میگریند و آهسته آهسته بنوای حزین

بزبان حال میگویند / [illegible]

الهی این جوان کز جان گذشته / [illegible]

ترا راهش از کیوان گذشته / [illegible]

محبت خاص کیش کز حسین است / [illegible]

پس مختار بچشم حسرت بجانب امام زین العابدین علیه السلام نگریست و زار زار گریست

وبزبان حال گفت / ای صنیای چشم خون پالای / دید کانم کو رباد ای امام

ای اسیر ابر زنجیر بلا / ای پی راوی علی الولا [illegible] / چون کنم منهم بزنجیر اندرم

نوح طوفان بلای کربلا / یاد کار شاه مظلوم حسین / ور نه خاکی میفشاندم بسر

ای ستمکش سید و مولای من / [illegible] / بیمار کربلا کو شه چشم نظری بجانب

گرد و آه سرد از دل بر در کشید و فرمود

نیست بر محبوس زندانی حرج / بر کشی در کوفه تیغ انتقام

صبر کن الصبر مفتاح الفرج / بر کنی بنیاد این قوم ظلام

ای بلاکش عاشق ازحسین / غم مخور کز یاری تو کار [illegible]

ور علو رتبه مختار حسین / این خراشت را رسد از تو بهار

اما مختار بهمان نظری که بجانب بیوی او کرد در یافته که چه در یافت و رسید بمقامیکه رسید چون سر زنجیر مختار را میکشیدند از مجلس بیرون ندا اهلبیت رسول خدا و دختران فاطمهٔ زهرا از صغیر و کبیر بحال آن بستهٔ زنجیر بگریستند

بر و بر و که عیان گشت صدق و شفقت تو / بر و که روز جزا جای گواه تو ایم

بر و بر و که هزار آفرین بهمت تو / بر و که در صف محشر همه پناه تو ایم

بر و بر و که ستاند خدای داد / بر و که بهمت پاکان [illegible]

بر و که دوستیت ابشاه دین دیدیم / محبت تو بمیزان صدق سنجیدیم

پس مختار را از مجلس بیرون کشیدند و بزندانش بردند

مجلس بیست و پنجم در بیان بردن اهلبیت را از کوفه بشام و وقایع اول منزل دیر نصاری و اسقلان مشتمل بر پنج مشعله مشعلهٔ اول در بیان نامه نوشتن پسر زیاد به یزید و جواب نامه آن پلید و خروج اهلبیت بر سرهای شهدای والا مقام از کوفه بجانب شام

بعید پر استانم که فرمانبیان مدینه و لایش در کوفه جهان فانی عزیز بند و غریبان شام ابتلایش بمصر قرب یزدانی قریب نزدیکانش دور از هر شهر و دیار زند و عزیزانش خوار هر کوچه و بازار بیکسان سلسلهٔ رضایش را کوهر گرانبهای جان جماد است بر دو وانس و جان و حلقهٔ زنجیرشان در گردن جان طوقیست از لؤلؤ و مرجان

راضی بقضا و خوشدل از تقدیر / برمنزل قرب میرسد پیش از آنکه / پابست ولا بر سر شرار همه سرا / در پایش غل و بگردنش زنجیر است / سر حلقهٔ زنجیر

زیانش گرفتار یست که بازوانش را ببندند و اعضایش را بشکنند بیمار یست که جسمش نزار بود و جانش در آزار و محنت که از مرگ برادر پشتش بشکسته و از داغ پدر در آتش نشسته عزیزیکه خسان خوارش کردند و ناکسان بر اشتر برهنه سوارش

کیست آن گردن بزنجیر بلا / کیست آن ناقه عریان سوار / سرور خلق جهان سالار دین

کیست آن سر در کمند ابتلا / کیست آن آواره شهر و دیار / سید سجاد زین العابدین

العلیل ناتوان از کیست / کیست یار اللّٰه اسیر بعند [illegible]

ای ابل کوچه و بازار کیست / ایلمانان کیست آن بسته مقید / و صلوات و سلام بی انجام و آغاز بر پیغمبر

ذوالاعجاز و آل او و اولاد و الامجاد الاعز او باد که راه حقیقت ای تا به مجاز نمودند و هر بلائیکه بر ایشان وارد آمد در راه خدا و نبی نیاز ما بنیاز در احتمال آن کوشیدند طرق نا شکیبائی نپیمودند / بازلبریست از غم ساغرم

کربلا افتاده اندر خاطرم / برق فنا بنا بسوزد خرمنم / در توا افتاده همه گل پر من / کشته در خاک تو اندر خون طپان / کرده اندر دل بحسرت نهان / سر برآر داز تو ناگه بیحجاب / یکنظر کن الیشه والابتار

ای دیار محنت و غم کربلا / تشنه میر عنا جوان گلعذار / دست بعضی کشته از پیکر جدا / تو عجب سنگین دلی ای کربلا / چرخ چهارم با کلیم ای این / تا جهان زیر تو شد روشن شود / نیست شعریش لایق سر کار تو

ای زمین درد و ماتم کربلا / در نوای دشت آه خوان ای ره / بسته از خون برخی اندر کفن / خاره یا خاک کولای کربلا / کاشتی داری اندر آستین / گلخن دنیا به از گلشن شود / رشته آورده بر بازار تو

یک لب تشنه زیست [illegible] / نوخطانی چند چون سرو و چمن / چون نقی اکبر جوانی اینچنان / چون حسین مهر زمین و آسمان / کی بودی [illegible] آفتاب / حسین بر سیدل امیدوار / آغاز مطلب گفتگوی

این گرفتار علایق جسمانی نا بر تقییدات اخبار صحیح المعانی در جائیست که چون اسیران سلسلهٔ بلا و سرهای مقدسهٔ شهیدان کربلا را بکوفه رسانیدند پسر زیاد نامه به یزید پلید نوشت که مضمون آن بنا بر اشعار بعضی از اخبار و تواریخ و کتب مصیبت و مقتضای حال این بود که ای امیر بشارت باد تو را که از یمن اقبالت علم همت افراختم و دولت را از دغدغهٔ آل علی پرداختم بدان و آگاه باش که حسین را با همه یارانش در یک روز کشتم و سرهای ایشان را از تنها جدا و بر

سر نیزها کردم / المؤلفه / بیکدم خانمانش را همه زیر و زبر کردم / زمرکش خواهرانش را همه خونین جگر کردم / که آفاق جهان را از شرار آتش شرر کردم

نمیدانم چه بیدادی من بیداد گر کردم / چه نور سیاه زخراکی را اسیر در بدر کردم / جسمش تا ختم اسب و ازدم بر جسم آتش / چو نصرت یافتم با دشمن تو با دل خرم

چها در کربلا با عترت خیر البشر کردم / چه شیرین طفلکانی را یتیم و دربدر کردم / پریشان حال خواهرانش را [illegible] / بر و ظلم آنچه تو میخواستی من بیشتر کردم / چراغان این ولایت را از آن فتح و ظفر کردم

کشودم دست کین بر خاندان مصطفی یکجا / چه سر و سیمای زنان را کشیدم از حرم بیرون / [illegible] / غرض یک آتشی افروختم در کربلا که / ای امیر بعد از این

حسین خواهرانش را اسیر و دختران را دستگیر نموده بکوفه آوردم و از برای خشنودی تو در بازارها گردانیدم و در یک خرابهٔ بی سقفی مسکن دادم حال حکم میکنی ایشان را روانه شام کنم یا در کوفه بذلت و خواری نگاه دارم پس نامه را پیچید و مصحوب برید سریع السیر نزد یزید فرستاد منقول است که چون نامهٔ پسر زیاد به یزید شقاوت نهاد رسید و از مضمون نامه مطلع گردید به مرتبه از جای خود در خواست و نشست و در همان ساعت امر کرد که کوس شادیانه بنوازند و در هر گذری از محلات شام بزمهای

عیش فرو چیند و جشنهای شادی در سازند / المؤلفه / عشرت از قتل حسین دارد یزید / دیر شد آباد و ویران شد حرم

کافری بنگر زنا زادی ببین / الفلک بیداد آبادی ببین

الفلک داد از تو بیدادی ببین / شامیان شاد و حجازیان ملول / پس بنا بر مذکورات سابقه جواب نامهٔ ابن زیاد را نوشت

ظلم بنمودی و شدادی ببین / واژگون کردی غم و شادی به

با این مضمون که ای پسر زیاد نامه بشارت آمیزت رسید باعث سرور قلب من و مزید اعتبار تو گردید آفرین بر تو باد که حق آل ابی سفیان را منظور داشتی و نسل آل علی را از صفحهٔ زمین برداشتی گویا حقیقت نامهٔ آن ملعون بنا بر لازم معنی چنین بوده

نوشت آنکافر ملعون غدار / هزاران آفرین بر همت باد / منم سبحان تبی نوبت تراشی / نباشی گر تو بهر من وسیلی

بان ملعون مرد دجفا کار / که کردی از غم [illegible] / نباشم من دمی گر تو نباشی / توانم گر زدی آتش بر حسینی

اگه فخرم ز تو بر کبر و ترسا / حسین را کشتی و دادی خیامم / منم بزود و تو در رتبه هامان / خوشا حالت که این بیداد کردی

ز تو رونق فزاید بر و کلیسا / [illegible] زانکه زنده از تو قائم / رسید از تو همه کار مسلمان / ز خود روح عمر را شاد کردی

ای پسر زیاد چون نامهٔ من بتو رسید اسیران حجاز را بر شتران بی حجاز سوار کرده بهمراه سرهای حجازیان با ذلت و خواری تمام روانه شام نمائی و جمعی از دلیران سپاه را نیز مامور بجراست آنها نموده همراه ایشان بفرستی که در همه جا نهایت اهتمام را مرعی دارند که مبادا دوستان ابوتراب شورش نمایند و ایشان را از چنگ لشکر ما بربایند گویا بزبان حال میگفت / مؤلف راست / بگو بلشکر ما کی سپاه خونآشام / بر اهلبیت حسین از عراق تا بر شام

بجان من که دمی خوبی وفا کنید بجز ستم نپسندید و جز جفا مکنید ز کوفه تا بدمشق آوخ بانشان بکسر دمید زاشک دلم گون و بارهای جگر

چون نامهٔ یزید پلید با بن زیاد عنید رسید شمر ذی الجوشن و محضر ابن ثعلبه و شبث ابن ربعی و عمر بن حجاج و حستر بن قیس را طلبید و بجز از کس با ایشان داد و تاکید بسیاری با بیت کرد و سفارش کرد که در همه منازل ذلت و خواری ایشان را مرعی دارند بعد از آن امر کرد که اسیران آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم را از آن خرابه که منزل ایشان بود در آرند و با سرهای شهیدان در بازارها بگردانند و از دروازه شمت شام بیرون برند تا مردم کوفه و شام رفتن آن بیکسان و ذلت آل علی و قوت آل ابی سفیان کماکان مطلع شوند و با لمرة از خاندان رسالت مایوس و بدودمان شقاوت مانوس شوند پس مامورین مر آن شریر خیل اهل کین خود را مکمل و مسلح ساخته یکبار از پیاده و سواره در دور آن خرابه ازدحام نمودند مرویست که در آن روز تا که اهل بیت رسول خدا صلعم در آن خرابه بسر میبردند احدی از یوغان کوفه تا آنجا گذر نمیکردند مگر کنیزان و خدمتکاران ایشان که دسته دسته بتماشای آن غریبان می آمدند و از روی تمسخر بر ایشان می خندیدند القصه اهل بیت در آن خرابه مانند مرغان پر و بال شکسته دور از آشیان سر در زیر پر برده از درد غریبی و بیکسی خود میکریستند و از داغ مرگ عزیزان از جگر سوخته مینالیدند که ناگاه از اطراف خرابه صدای قهقهه سواران و همهمه پیادگان و زفرقه تماشائیان و چکاچک شمشیرها و جلجلهٔ زنجیرها و همهمهٔ اسبان و هزهزهٔ اشتران و دقدقهٔ سنابک و شعشعهٔ سوالک و لفلفهٔ دستان و صلصلهٔ اسنان بلند گردید

لنظمه لمولفه غفر له

ساعد و بساعد بازو بیازو | کوفی زنجیر شامی زگیسو
آن یکی پشت و این یک بپهلو | جانه‌ها را در گردان کو
افتاد تا که بر شمر بدخو | بازو بازو گیسو بگیسو
بر چشمهای شه جفاجو | این کبر پیدین بر سینه‌ای
ای وای برمن ای حیف از و

زینها بگردن زنجیر گیسو | بنشسته از غم سر در گریبان
بگرفته بغیظ آن تیغ بر کف | از آن غریبان بر شد بکیوان
از اشک حسرت خم تا بگردن | با ناله بگرفت دامان زینب
آنکه سپارند از کوفه تا شام | زیرا که دیدم بابم برازد
برخواست آنکه از سینه‌ای

طفلان بشیون سرها بزانو | ناکه برآمد بانگ هیاهو
افکنده از خشم این چین بر ابرو | آوازیارب فریاد یاهو
وز خوی خجلت گل تا بزانو | کفتا امانست از این جفاجو
بر دست کبر و ترسا و هندو | پائی بسینه مشتی به پهلو
و از الخزاری افکند بر رو

مردان خسته مجموع بسته | کردند یکبار رو در خرابه
میرزد زنان زیاتا زیانه | از خال زار آن غم بضیبان
چشم سکینه در آن میانه | عمه رضایم مارا به بندند
امانیست دیگلیخطه چشم | آنکاه دیدم خصمانه بنشست
ببرید با خشم سر از قفایش

ای واویلا از بیکسی دختران پیغمبر ای و امصیبتاه از غریبی خانوادهٔ حیدر ای

واحسرتاه از آن ساعتی که مرجان کوفه و شام با جمعیت و ازدحام از چهار طرف خرابه چون سیل کوهسار بر سر آن خیل بیکس بخشش در آنوقت طفلان کوچک جناب سید الشهدا اسلام الله علیه از بیم و هراس اعدا خود را بدامن زنهای افکندند و آن بیرحمان آن طفلکان را از دامان زنان بیرون میکشیدند و بجبر بیرون میبردند نمیدانم با چه زبان تقریر کنم احوال زینب خاتون دختر امیر المومنین علیه السلام را در آن ساعت که دختران کوچک همه دامان او را میگرفتند و باو پناه میبردند آن مظلومه معصومه نمی توانست ایشان را پناه دهد و دفع شر دشمنان از آنها نماید خدا میداند که آنجا چه

چه دلی داشته مولف در دزینب را چه سان سازم بیان

کشته‌ها است و نه بیند در جهان | سر برهنه دست لشکر یکطرف
یکطرف پیش دشمن عار داشت

یکطرف تشویش راه شام داشت | یکطرف بیداد قوم ظالمین
آید ریغا که جفای روزگار

حال زارش را خدا داند خدا | یکطرف غوغای خاص و عام داشت
یکطرف فریاد طفلان حزین | در جهان آن سان عزیزی کشته خوار

آنچه او دید از جفای ظالمان | داغ مرگ کشتن برادر یکطرف
یکسو از غم ناله‌های زار داشت | القصه قوم خونخوار اهلبیت

رسول مختار را که برگزیدگان حضرت پروردگار بودند مانند اسیران ترک و تاتار بجهاز ها سوار کردند و پاهای مبارک بیمار کربلا را در زیر شکم شتر برکیدیگر بستند و در کوچه و بازارها بخواری و زاری گردانیدند و روانهٔ شام گردیدند

در آنوقت گویا زینب خاتون بزبان حال میگفت نظم بر سر تربت دختر کان کاملی عمست

ایکاش بود در سر من کهنه معجری | تر سم که غرق خون شود این بیکسی سری
تا میرزدم به نیل که آغاز ماتم است | ایمنان که بهر دیت من طلا طمی
چون در سحر مرا این سفر با شام شد | اینسان بیان دخیلم آهسته تر بران
زینب عبا بسام میبرد این غم کرم است | دانم درین سفر سفر ما محرم است
کامروز حال عابد بیمار در همست

زید ابن ارقم که یکی از اکابر دوستان پیغمبرست میگوید من در غرفه خانه خود نشسته بودم ناگاه دیدم سر مبارک جناب امام حسین علیه السلام در سر نیزه از برابر غرفه من مانند آفتاب جلوه گر شد تا آیات قرآنی تلاوت میکند از مشاهده آن معجزه بر خود لرزیدم و بی اختیار برخواستم نزدیک تر رفتم دیدم این آیه شریفه را تلاوت میکند ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا گفتم ایفرزند رسول خدا بخدا سوگند که آیات با هره سر مقدس تو از واقعهٔ اصحاب کهف و رقیم عجیب تر است لنظمه مولف فرماید کی سر اصحاب کهف اندر زمان

کی سر شتند ز اصحاب از فتن | چون سر تو کی سری دیدار خدا
جز سر تو ای امام انس و جان | این سر تو از همه سرها جداست

در سر نی خواند فرقان کریم | کو به پیش خواهر انش در قفا
کی سری افکنده شور اندر جهان | خونبهای این سر پر خون خداست

جز سر تو کی سری باشد چنین | مو پریشان از وافغان کنند
چون سر تو کی سر بی پیکرست | چون جدا شد بچه از پیکرست

رفته نور شش از زمین تا آسمان | از غمش بر سر زند روح الامین
در میان کوچه‌ها اللالکنند | کرده ظاهر معجز پیغمبری
جان عالم باد قربان سرت

پس اهلبیت رسول انام را از دروازه بیرون و بجانب شام محنت انجام بردند الا لعنة الله علی الظالمین

مشعلهٔ دویم از مجلس بیست و پنجم در بیان وقایع منزل اول الی وادی نخله

انتشار کلام این پراکنده خاطر پریشان روزگار بنابر التفاف اخبار ملزم در مقامیست که چون شد باد مخالف دوران کشتی شکسته کان طوفان کربلا را از ورطهٔ طوفان خیز کوفه بجانب لجهٔ اطلمه انگیز شام ویران کشانیدند طلاطم عمان ابتلا آن زورق لنگر شکسته بی بادبان را ناچار بچار موجهٔ محیط بلا دچار کردانید یعنی چون اسیران آل پیغمبر را با سرهای گلگون کفنان خانوادهٔ حیدر علیه السلام روانهٔ شام نمودند در آن راه پر خطر در هر قدمی بر پای آل آن غریبان چندین جگر خاری بخلید و در

کامی بر آن برهنه کان معجز آزاری میرسید مولف فرماید جمعی که یافت کعبه صفا از قدمشان

کشتند چون کنیز بجهازها سوار | قومیکه قدرشان ز فلک بود بیشتر
خیلی که بد سپهبد کردون غلامشان | ابر بیاد کردیدکم تمامشان
بودند خوار همچو گدایان دربدر | بردند سر برهنه حسان سوی شامشان
فوجی که بود سکه شاهی بنامشان

واحسرتاه و امصیبتاه از احوال زار اهلبیت اطهار که در راه شام بر آن مظلومان بلا رسیدند که گذشت مصیبان صایم النهاری که ملایکه ذو الاحتشام در هر بخاری الی شام بر ایشان از ما معین صلواة صلوات میفرستادند از تشنگی کارشان بجائی رسید که از ترس ترسایان شام شبها در پای دیوار صومعه نصارا با جرعه خون جگر افطار میکردند صائمان قائم اللیلی که در هر شب فرشتگان فردوسی بجهت افطار ایشان از مائده‌های بهشتی خوانی میکستر انیدند از گرسنگی احوالشان بمقامی انجامید که روزها در کنار صومعه یهودان بر یک قرص خورشید مینمایند طایفه‌ئی دونان از برای دونان یک لخته خون در جگر ایشان میکردند و فرقه دواب از برای جرعه آب ده کاسه زهر بکام آن جگر ریشان میریختند موکلان کالبهایم از برای لقمه نانی چون کلب با هم هر ساعتی صد بار آن غریبان زا میدریدند محرمان حرم ایمان شدند مجرمان کعبه نجران در سلاسل آهنین و اصحاب سجاده در هر رهگذر و جاده از ضد طپانچه عدوان چون نقش قدم خاک نشین هر بانوئی اسیر نوئی و هر فرشته در زنجیر دیو رخسار طفلان از ضرب سیلی

هر سو فقاری عریان جماز ه | کرده احاطهٔ آن بیکسان را
آن لقمه نانی وادی بطفلی | کفتی سکینه با سوز سینه
از ضرب سیلی کاهیده جسم

بر هر جماز ه عریان جمیلی | کوفی و شامی با قال و قیلی
یعنی تو امروز ابن سبیلی | یارب مبادا چون من ذلیلی
جانم نمانده الا قلیلی

آه اسیر رفته به کیوان | در دست هر یک خنجر سنانی
این یک بریدی آب از غریبی | کردم سراسر با محرم استم
راهم بشام و همراه شمرم

چون جوی گشته گردیده نیلی | اشک یتیمان چون رود نیلی
بر هر سنانی راس قتیلی | کردیده داری تو تسلی
محرم ندارم غیر از علیلی | هذا طریقی هذا دلیلی

چون موکلین خون آشام اهلبیت رسول انام را با سرهای شهیدان والامقام از کوفه بجانب شام میبردند در هر یکی از منازل معجزاتی از سر مقدس جناب سید الشهدا علیه السلام بظهور میرسید که آن ملاعین همه را میدیدند اما از شقاوتی که داشتند اصلا متنبه نمیگردیدند و دست از اذیت اهلبیت بر نمیداشتند از آنجمله صاحب مجمع المصائب از کتاب بحار الانوار نقل کرده است حدیثی که حاصل مضمونش اینست که موکلین سر جناب سید الشهدا علیه السلام چون از کوفه بیرون رفتند در همان منزل اول که فرود آمدند از سرور و انبساطی که داشتند در حال بساط شرابی فرو چیدند و آن سر مقدس را در میان گذاشتند در اطراف او نشستند و مشغول شرب خمر گردیدند اما بنا بر بعضی دلالات هر پیمانه که زهر مار میکردند بر میخواستند در دور آن سر مقدس با چنگ و چغانه میرقصیدند و بر آن سر مبارک مستانه نظر میکردند و با قهقهه مستهزانه میخندیدند مؤلف فرماید

یعنی بهر تو باده رنگین بجام ما
یعنی ببین چگونه جهان شد بکام ما
یعنی ببین که نام تو افتاد از زبان
شد در جهان بلند ز قتل تو نام ما
یعنی ببین بدور تو چون میکشیم جام
دور یزیدی است و بود جم غلام ما
این می همان میست که میکفتی حرام
اکنون ببین بغم تو شرب مدام ما
خون حلال ما و ما هیچ که شد
بر ما حلال آنچه تو کردی حرام ما
آن مستان ده غرور سر گرم نشاء سرور بودند که ناگاه دیدند

دستی از غیب پیدا شد و در حضور ایشان بقلم حدید و مداد خونی بر دیوار آن منزل نوشت اترجوا امة قتلت حسینا شفاعة جده یوم الحساب آیا امید شفاعت دارند جماعتی که حسین را کشتند از جد بزرگوارش در روز قیامت آن ملاعین چون این واقعه را دیدند هراسان گردیدند و بساط خود را برچیدند و بسرعت تمامی از آن منزل کوچیدند مرویست که چون آن لشکر ضلالت اثر تزدیکی تکریت رسیدند بزرگان آنجا نوشتند که میباید ما را استقبال کنید و تعظیم ما را مرعی دارید زیرا که حسین ابن علی را کشته ایم و سر او را با اسیران اهلبیت او بحکم ابن زیاد از برای یزید میبریم پس باشاره بزرگان دفرمان دهان تکریت جوانان آنشهر با جمعیت و ازدحام علمها را بجولان در آوردند و از شهر بر آمدند و آنسنجان بلطف نواز آغاز سرور و طرب کردند چون لشکر ابن زیاد رسیدند ایشان را تهنیت و مبارکباد گفتند و با عزت و احترام تمامی داخل شهر گردانیدند و سپاه همراه اهلبیت و سرها را در کوچها مشهود خاص و عام آنجا نمودند للمؤلفه غفر ذنوبه

جمعیکه خور زخجلتشان بود در حجاب
بردند شان بکوچه و بازار بی نقاب
کشتند سیه بر تو خورشید در بدر
فوجی که آفتاب نمودند ی اصحاب

چون جماعت نصاری که در آنشهر مسکن داشتند غلغله و غوغای آن مسلمانان را شنیدند سراسیمه از خانهای خود بر آمدند دیدند اسیران چندی بر شتران عریان سوار و سرهای ارجمندی بر سنانهای خونبار و یک سر مقدس اعظم الشان بر نوک یک نیزه بلندی است که نور آنسر از سنان تا آسمان بالا میرود طایفه نصاری را از ملاحظه آنحالت حالت عزی دست داد و با وجود آنکه نصاری بودند بر حال اهلبیت رقت نمودند و یکبار فریاد بر آوردند و بزبانحال گفتند مؤلف راست

ایمسلمانان بگوئید این اسیران کیستند
کز جفا بستند پاهای مسیحا را بدار
رشک حوران بهشتند این خواتین یهود
هر زمان گویند ایشان با فغان یا مصطفی
این چنین بیجا در دمیجر برای چیستند
فی غلط گفتیم یا الله از یهود ان نیستند
زین گنه استغفر الله یا غفور ودود
اینکاکاران بگوئید این سر خون زینست
زان یهود انند گویا این گروه اشکبار
این عنصر بیان جز بزرگان مسلمان نیستند
گر مسلمان نیستند ای مسلمانان چرا
صاحب سر راچه نام و بر سنان از بهر چیست

ای قوم دغا در جواب طایفه نصاری گفتند این سر حسین است که از برای یزید میبریم و اینها اهلبیت اویند که بعد از کشتن اسیر کرده ایم و بشام میبریم نصاری گفتند کدام حسین همان حسین که دختر زاده پیغمبر شماست گفتند بلی لطفنم رحمة الله

همان حسین که جد امجدش پیمبر ماست
بود حلال بما خون او دشهید لشکر
خروج کرد حسین چونکه بر امام زمان
بسوی دین مسلمانان دلیل و رهبر ماست
اگرچه جزو بود او نور چشم پیغمبر
حلال گشت بما خون او چو خارجیان
ولی بمذهب ما فرقه مسلمانان
امام عصر یزید است چون خلیفه امام
چون قوم نصاری اینواقعه را دیدند که مسلمانان بدست خود
خروج کرد هر آنکس که بر امام زمان
باتفاق نمودیم که خروج حرام

اولاد پیغمبر خود را کشته اند و اهلبیت طاهرین او را اسیر کرده اند لرزه بر اعضای ایشان افتاد یعنی بسیار برایشان گران آمد و از زوال ملک رسیدند و لرزان لرزان بمعبدهای خود بالا رفتند و از برای تعظیم الهی ناقوسها زدند و سرها را برهنه کردند و دستها را بسوی آسمان افراشتند و از پرده جگر نالها بر داشتند و گفتند بار خدایا ما بتو پناه میبریم از افعال این مسلمانان و بیزاریم از آنچه این ظالمان نسبت بذریه پیغمبر خود کرده اند گویا بزبانحال چنین میگفتند

ایخدا بر درگهت با چشم خونبار آمدیم
زین مسلمانان کافر کیش بیزار آمدیم
بنجوی کرده ایرانه یهود و نصرانی
گر مسلمانی همین است آفرین بر کافری
کشته اند این ظالمان با دست خود اکبر را
زاده پیغمبر خود را بمیدان خود را
زین عمل لرزد دل از ابدای ایشان
میبریم از فعل این خونخوارگان بر تو پناه

پس آن فرقه عنید از منزل تکریت کوچیدند چون بوادی نخله رسیدند صدای گریه جنیان را شنیدند که بر سرور شهیدان نوحه میکردند و بچشم خود بعضی از ایشان زنان جنیه را دیدند که طپانچه بر رخسار خود میزدند و میگفتند مسح النبي جبینه فله بريق في الخدود ابواه من عليا قريش وجده خير الجدود یعنی دریغ و افسوس که ظالمان سیرو دست کسی را کشتند که از پس پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله روی مبارک او را مسح کرده بود رخسار کثیر الانوارش مانند آفتاب تابان میدرخشید الوا ویلا وا مصیبتاه بزرگواری را شهید کردند که پدر و مادرش از بزرگان قریش بودند و جد والا تبارش بهترین هر اجداد بود گویا بزبان حال میگفتند

کسی که بود جد امجدش رسول خدا
پدر علی ولی بود و مادرش زهرا
هزار حیف که کشتند بیگناه و سبب
فغان که تشنه شهیدش بکربلا کردند
که بدگواه جلالش ز ماه تا ماهی
سر مبارک او را به نیزه ها کردند

چون شب شد در حوالی آن وادی فرود آمدند و دور اهلبیت را گرفتند و طلایه دار از انجا است کاشتند همینکه کمی از شب گذشت صدای هاتفی را شنیدند که آواز بلند میگفت یا نساء الجن اسعدن نساء الهاشميات وبنات المصطفى احمد يبكين شجيات ای زنان جن یاری کنید در ماتم و گریستن بزنان هاشمیات و دختران احمد مختار که از روی درد و اندوه میگریند بر حسین مظلوم

گویا زبانحالی هم داشت
الچینان بر حسین از دیده خون جاری کنید
بر دختران مصطفی در ماتمش یاری کنید
ذریه پیغمبرند
بیجا در و بیچیزند
در دست قوم کافرند بر حالشان زاری کنید
از سیل اشک آفاق را سازید دریائی ز خون
و ز دود
افغان جگر خراش پاره زنگاری کنید

مشعله سیم از مجلس بیست و پنجم در بیان ورود اهلبیت بموصل و وقایع آن منزل

گردان رخشندگان زر را لب در اجل افتاد
نافه زینب ز سیل گریه اندر گل افتاد
کز شرارش آتش اندر ناقه و محمل افتاد
اضطراب جان ما ضیشان بتعقل افتاد
از نیروی شعله زه بر ارکان آن منزل افتاد
چو بره خیل تجار از کوفه با موصل فتاد
از شرابش شاه عود و قمار و چنگ و نی
در کرفت آسمان نوای مطربان گرد نجوم
چون سکینه غرقه گرداب خون بودی و پس
الها از دل کشیدند نگر دا صلا اثر
در کلامش سنج امرور سوز دیگر است
حج گفتار غم در سرای دل فتاد
در سر هر کوچه و بازار صد محفل فتاد
دفتر سحر از کف هاروت در بابل فتاد
موج زد دریای چشمش تا که بر ساحل فتاد
حاصل محصولشان محصول بیحاصل فتاد
گوئیا از نو شراری بر دل بسمل فتاد
دسته دسته هر طرف بهر تماشا و جهان
خنده ساقی چو شد از گریه مینا بلند
ناله کلثوم شد از دل بنوعی شعله بار
طفلکان بی پدر دیدند چون غم عام
بود بیمار حسین را بسکه زنجیر گران
آغاز مطلب اتصال کلام

این سر گشته صحرای ملال بنا بر اشعار اخبار مصیبت اتصال در مقامیست که چون وصول موصلان طریق هدایت و واصلان درجات سعادت یعنی اسیران خانواده رسالت و سرهای قربانیان کوی شهادت ایصال موصولان درگاه ضلالت بحدود موصل نزدیک رسید سرکردگان لشکر یزید مشئوم بجهة دلسوزی خواهران حسین مظلوم یعنی زینب و کلثوم بکی چون بادسموم مژده بابن نشیط که حاکم آنمرز و بوم بود فرستادند که میباید بورود فرستاده ما غدغن نمائی که اهل شهر همگی با سوز و نوا از مغنیهای خوش آواز باستقبال ما از شهر بر آیند و دامن صحرا را از زمزمه بربط و غلغل مینا رشک انجمن باربد و نکیسا نمایند و طبقهای مملو از زر و سیم و حقه‌های پر از گوهر گرانبها و در یتیم برسم نثار بر فرق ما افشانند زیرا که سر حسین ابن علی ابن ابی طالب سلام الله علیه و یاران با دختران یتیم و خواهران و خواهرانش را باسیری از برای یزید میبریم لطفنم لمؤلفه غفر له

ریزید هر قدم می عشرت بجام ما
دارید عکس اهل حرم احترام ما
داریم در سنان بلندی سر حسین
بیجا حسن بلند نکرده است نام ما
کشتیم نوخطان حسین را بکربلا

خوش باد عیشتان که چنین زار و بیکسیم
داریم دختران اسیری چو دختران
[illegible] است [illegible] دولت مدام ما
سرها به نیزه هاست [illegible] بزم ما خوش
گویند کیستی تو که باشی عدوی ما

پس آن مخدرات [illegible] بعد از ارتحال سپاه مذکور از وادی نخله شب بگذرانیده علی الصباح که ترک سیه مست آسمان با خنده دندان نمای صبح سر غوز این آفتاب را از لب و عرصه دوران را از رشحات صهبای ضیا لبالب ساز دانیشان نیز در حوالی شهر ما صبوحی زدگان جنت خوا غفلت در پیمانه حرمت شکن شقاوت هم پیاله گردند تا بردن صبوحی بجای صبح وصول اهلبیت را در موصل شام و آن عزیزان را بخواری مشهود خاص و عام گردانند نظم هیچ دلخونی گرفتار دل آزاری مباد

بسته گیسو دلی [illegible] گرفتاری مباد
در جهان یارب غریب بیکس و یاری مباد
میکشند آن [illegible] که زارش میکشند
چون عزیزان حسین کشته خوار و زار ما
هیچ صیدی در کف صیاد خونخواری مباد
در گلستان جهان [illegible] گرفتار خواری مباد
[illegible] در دلیست [illegible]
القصه چون آن شب بصبح رسید

سپاه یزید اهلبیت امام شهید را با سرهای شهیدان سعید بدروازه موصل رسانیدند آه و احسرتاه از حال زار اهلبیت رسول مختار در آن ساعتی که چشم ایشان بجمعیت تماشائیان افتاد ای واویلاه و امصیبتاه از آن هنگامیکه آن ازدحام استقبالیان را مشاهده نمودند که فوج فوج و دسته دسته با برقهای گلنار و علمهای زنگار دف زنان بجانب آن خونین دلان می آمدند نظم زانطرف شد غلغله غوغا بلند

زینطرف گریان چو ابر نوبهار
سد دلش در بر طپان سیماب وار
از دحام کوفه اش نه یاد رفت
پس چسان رسوا و خوارم ای پدر
خوار کردی اینقدر خوارم چرا
یکتن و اینجمله محنتها کجا
گر گذشتم خوار و زار [illegible]

زانطرف مانند زنبور دف زنان
آنچنان لرزید کز اشتر فتاد
تاب نی در حلق گیسوی پریش
چند گردم سر برهنه کو بکو
محنتم را تا بکی انجام نیست
تا بکی ریزی بکامم زهرها
کردیم اینسان یتیم و بی پدر

زینطرف شد بانگ واویلا بلند
زینطرف سینه و سر کف زنان
خاک بر سر کرد و رخ بر ره نهاد
با دلی از ناوک غم ریش ریش
تا بکی باشم چنین بی آبرو
در پی روز سیاهم شام نیست
که بصحرا گاهی در شهرها
همچو من کرد و عیالت در بدر

زانطرف خندان چو برق کوهسار
چون سکینه دید زانسان گیر و دار
خرمن صبرش همه بر باد رفت
گفت با جگر حال زارم ای پدر
ای فلک اینگونه آزارم چرا
منکجا ای روزگار اینجا کجا
خانمانت باد ویران ای یزید

پس اهلبیت اطهار را بر دوش مخالفان اشرار و اسیران زنجیر بار را با سرهای عزیزان رسول مختار با خواری زار در شهر گردانیدند و ایشان را در میان کوچه ها مشهور خاص و عام ساختند و این ماجرا بر علیا جناب زینب بسیار گران آمد و گریستن گرفت و شدید پس با آه آتشین و ناله حزین و اشک خونین روی آن لشکر بیدین کرده بزبان حال فرمود نظم ستمگران بخدا ما که بی پناهانیم

کنید از چه رسوای خاص و عام چنین
بما ستمزدگان بیش از این جفا مکنید
گناه ما بود این کز محمد عتریم
شما دگر مگذارید داغ بر دل ما

نه ایم پسر و پایان پادشاهانیم
نه ایم کافر و ترسا همه مسلمانیم
بغیر این بخدا جمله بیگناهانیم
که ما ز مرگ عزیزان جگر کبابانیم

همین بس است که چون بردگان ز رنج و تعب
اگرچه خوار و حقیریم در نظر لیکن
اگرچه جمله غریبیم و از وطن دوریم

ز مرد و زن همه از نسل خیل رحمانیم
چنین سوار بجازهای عریانیم
ز خانواده تنزیل و وحی و فرقانیم
ولی بنزد خدا یکسر آشنایانیم

القوم بیحیا ما را بطریق اسرای مخالفان منظور نظر مردمان مینمائید و حال آنکه ما از نسل پاک خلیل و از خانواده وحی و تنزیلیم ای لعنان یزید کافر شدید به پروردگار عرش و رسول کریم و بنوعی خدا را فراموش گردید که گویا هیچ دینی از برای شما نفرستاده و هیچ پیغمبری بر شما مبعوث نگردانیده و از شما حسابی نخواهد خواست و جزائی نخواهد داد گمان مکنید که عبث و بیهوده خلق شده اید نه والله هرچه میکارید خواهید چشید و آنچه میکنید جزای او را خواهید دید حقتعالی رحمت خود را از شما باز دارد ای بدترین امتها از برای شماست [illegible] عذابهای فراوان و نالهای سوزان آنگاه [illegible] از موصل بیرون [illegible] و روانه حلب کردند

کیفیت وقایع موصل بنا بر اشعار اخبار دیگر

و اما بنا بر اشعار بعضی اخبار و تواریخی که صاحب مشکوة و مصائب الابرار از ابی مخنف و کاشفی و بعضی از کتب اخبار نقل کرده اند [illegible] کیفیت ورود اهلبیت بموصل بطریق است که چون [illegible] شمر ذی الجوشن و خولی اصبحی که سرکرده [illegible] بودند بخالد بن نشیط که حاکم موصل بود رسید اهل شهر را

طلبید و گفتند ای قوم که یکی از خوارج در عراق بر یزید خروج کرده است و عبیدالله زیاد بر و غالب آمد و او را کشته است و اهل بیتش را اسیر کرده است و سر او را با اهلبیت اسیرش روانه شام نموده است فردا ایشان را وارد این شهر مینمایند که بجانب شام برند پس باید شما علی الصباح از شهر بیرون رفته و بدو سرکردگان سپاه یزید را که همراه اسیرانند استقبال نمائید تا یزید ارادت و دولتخواهی شما را بشنود و وثوق و اعتمادش بر شما زیادتر گردد پس اهل موصل بحکم آن مزور مضل [illegible] میل [illegible] آن اشقیا را استقبال کردند اما نمیدانستند که آن مغلوب کیست و آن مقتول را نام چیست همینکه نزدیک آن سپاه رسیدند اول مرتبه نظر ایشان بر سر مبارک مظلوم کربلا جناب سید الشهدا علیه السلام افتاد که در پیشاپیش همه سرها و همه اهلبیت و همه سپاه او را میکشیدند نظم لمؤلفه سری دیدند رویش آفتابی

محاسن مو بمو از خون خضابی
چو اندر آتش سوزان کبابی
که هل هی نقطة ملا فی کتابی

بزیر گرد و خون نور جمالش
بنوک نی دو گیسوی سمن سایش
خودش در چشمانش ز دنبال

عیان چون آفتابی در سحابی
ز تحریک صبا پیچ و تابی
روان از دیدگانش خون نابی

لبانش سوخته از شعله دل
به پیشانیش زخمی لب گشوده
نگه کردی بطفلان یتیمش
بهر دم با هزاران اضطرابی

چون نظر ایشان بر آن سر مبارک افتاد دیدند نوری از آن سر ظاهر میشود که چشم عقل را خیره میگرداند از آن حالت غریبه متحیر گردیدند و با خود گفتند سبحان الله این سر کدام خارجیست که با اینهمه غباری که بر رویش نشسته رخسارش چو مهر آسمانی چون شمعی در فانوس زجاجی است یکی از ایشان گفت ای سپاه این سر نورانی از کیست گفتند این سر بزرگ خارجیان است که بر یزید خروج کرده بود ناگاه یکی از اهل موصل آن سر را شناخت فریاد بر آورد که واویلاه این سر حسین ابن علی دخترزاده پیغمبر ما ست ای وامصیبتاه یزید پرستان فرزند پیغمبر ما را کشته اند و او را خارجی نام نهاده اند گویا زبان حالی هم داشت لمؤلفه این سر فرزند رسول خداست

خارجی او ست یزید پلید
چشم دلش سرمه مازاغ داشت
برق کلیم آیتی از طور اوست
از پی امر [illegible] داده است
از غم او بند همه در عزا
در صف محشر فکند شور و شین
صدرنشین در غرفات جنان

اینکه چنین رفته سرش بر سنان
نور دل سید لولاک بود
هست کمین خادم او جبرئیل
ورنه گر اقدره و یارای آن
جن و ملک نوحه گران و بیند
دشمن او جمله ز خورد و کبار

نور دل و دیده خیر النساست
حجت حق بود بر اهل جهان
خاک درش غیرت افلاک بود
یکی از موج پیش سلسبیل
کاین سر پاکش کند اندر سنان
ارض و سما گریه کنان و بیند
اهل جحیمند و ز اصحاب نار

او نبود خارجی ای اهل دید
در جگر از میل و لا داغ داشت
مشعل خور شعله از نور اوست
اینکه چنین تن به بلا داده است
خلوتیان حرم کبریا
روز جزا با تن بی سر حسین
شیعه آتشه ز کیهان و مهان

چون اهل موصل فهمیدند که آن سر مبارک جناب سید الشهدا است و آن زنان اسیر اهلبیت آن امام مظلومند چهار هزار کس از طایفه اوس و خزرج با یکدیگر اتفاق کرده و هم قسم شدند که چون وارد شهر شوند امیر خود خالد بن نشیط را با شمر ذی الجوشن و خولی اصبحی بقتل رسانند و آن سر مبارک را از ایشان بگیرند و در شهر دفن نمایند که باعث برکت آن بلاد و ذخیره روز معاد ایشان باشد چون آن فرقه اشرار ایشان را فهمیدند که چه اراده دارند بجانب تل اعفر و جبل سنجار رفتند و داخل موصل نگردیدند و اما بنا بر ما حصل روایتی که کاشفی نقل کرده است آن است که در آن سال والی حدود موصل شخصی بود ملقب بعماد الدوله چون لشکر نزدیک موصل رسیدند نامه بوالی نوشتند که ما را استقبال کنید و توقیر نمائید زیرا که سر حسین با ما است چون عماد الدوله از مضمون نامه مطلع گردید بزرگان شهر را طلبید و گفت ای قوم بدانید که پسر زیاد پسر رسول خدا را کشته و سرش را از برای یزید فرستاده است فردا آن سر را وارد این شهر مینمایند که بجانب شام برند سردار آن سپاه ابن زیاد که همراه سر فرزند رسول خداست نامه نوشته اند که ما ایشان را استقبال نمائیم اما بدانید که رعایت این قوم در دنیا عار و در آخرت نار خواهد بود زنهار [illegible] راضی نشوید که سر فرزند پیغمبر را با اسیران اهلبیت او را بر دوش بردگان و مخالفان داخل شهر نمایند و این

سبک و عار از برای شما در روز کار رساند و بدانید که ضلالت بعد از هدایت در دنیا باعث خسران و در آخرت موجب درک

بحق ترا است گویا بزبان حال گفت لطفنه للمؤلفه غفر له

ز ثقلت هنوز آلوده ز عهد نبی / اگر سوخت خرمن دین را شرار بولهبی / دریغ و آه که دوران کام و مشتهی / بنای خانه ایمان اگر خراب شد

صفایح صف خامه بجنگ دو و هشت / بخوار کردن آل علی رضا نشوید / معاشران بجهاد دین خود ز کف بنهند / چو کوفیان دغا طالب هوا نشوید

زمرد و زن همگی خاک غم بسر بکنیم / بجان جهاد با قوم خیره سر بکنیم / کجا رواست که بینم راس پاک حسین / بدست شمر و سنان خوار چنگال جور سنان

اگر کنیم جدالی جهاد اکبر ماست / از آنکه از جهة عترت پیمبر ماست

اهل شهر همگی رای او را پسندیدند و گفتند در خصوص دخول ایشان بشهر عذری میخواهیم اگر قبول کردند فبها و الا با ایشان مقاتله کنیم و هرگز این ننگ را بر خود نمی پسندیم که اولاد پیغمبر را که دیروز از میان ما رفته است بخواری ملاحظه نمائیم و هرگز راضی نمیشویم که سر فرزند پیغمبر را وارد شهر نمایند و بیرون برند و بچشم خود ببینیم و متحمل شویم. والله این منتهای بی غیرتی و کمال بیدینی است

و بزبان حال گفتند للمؤلفه

هزار مرتبه لعنت بما و غیرت ما / بچشم خویشتن ببینیم چون بنوک سنان / سر حسین علی را چه راس خارجیان / اگر بگوش نباید از آن حمیت ما

علی ولی خدا را دهیم ما چه جواب / بنوک نی سر عباس را نظاره کنیم / بساله جامه جان را ز پاره پاره کنیم / به پیش پای عرش حبیب ذو الحساب

در آورند بجولان بناله و غوغا / جوان هیجده ساله حسین علی اکبر / سرش بنیزه و ریزان ز کاکلش عنبر / میان کوچه و بازارش اینکرون دعا

بر نیزه سر چو اسیران روم ترک و تتار / اگر بخود بپسندیم خاک بر سر ما / برگ ما نه نشیند بگریه با در ما / اگر سکینه و کلثوم و زینب افگار

ز آتش دل لب تشنگان کباب شویم / شتر سوار در آرند شان بکشور ما / بروز حشر چه گوئیم با پیمبر ما / اگر شویم رضا از خجالت آب شویم

پس لشکر اشرار پیغام دادند که آمدن شما بشهر مصلحت نیست زیرا که در پی طلب که خود بپسندید

طوایف مختلفه بسیار زد مبادا اولاد پیغمبر را بخواری ببینند طاقت نیاورند و فسادی برپا نمایند شما در بیرون شهر منزل نمائید آنچه اخراجات لازمه شماست ارسال مینمائیم آن ملاعین چون این خبر را شنیدند از دخول بشهر ترسیدند و در یکفرسخی موصل منزل کردند و علی الصباح از آنجا کوچ نمودند اما آن شب که در آنجا منزل کرده بودند سر مبارک جناب سید الشهدا علیه السلام را بر سنگ سیاهی نهادند قطره خونی از آن سر مبارک بر آن سنگ چکید و او را چنان تاثیری بخشید که هر سال روز عاشورا از معجزه آنحضرت قطره قطره خون تازه از آن سنگ میجوشید و مردمان آن حوالی از اطراف و اکناف جمع میشدند و در دور آن سنگ مراسم تعزیه قیام مینمودند منقولست که آن سنگ تا زمان عبد الملک مروان در آن مکان بود آن ملعون چون از آن کیفیت مطلع گردید از غایت حسد و عداوتی که داشت امر کرد آن سنگ را از آن مکان برداشتند و مفقود الاثر ساختند اما اهل موصل در آنجا گنبدی ساختند و آنرا مشهد نقطه نام نهادند و هر سال که ماه محرم میشد در آنجا جمعیت میکردند و بشرایط تعزیت قیام مینمودند الا لعنة الله علی الظالمین

مشعله چهارم از مجلس بیست و پنجم در بیان وقایع دیر نصرانی و معجزاتی که در آن منزل از سر مبارک جناب سید الشهدا سلام الله علیه بظهور رسید عنوان کلام این فهرست مجموعه خسران

بنابر آنچه از تمام احادیث صحت عنوان در مقامیست که چون یزید پرستان بیحیا اهلبیت رسول خدا را با سرهای شهیدان کربلا را از کوفه بجانب شام میبردند روزی در بین راه بدیری از دیار فرقه نصاری رسیدند در کنار آن دیر فرود آمدند و اهلبیت را احاطه کردند و نیزه که سر مبارک سید الشهدا علیه السلام بر نوک آن بود بر زمین استوار کردند و چهل نفر از آن ملاعین بخصوصه موکل آن سر مقدس بودند که در همه جا بحراست او اشتغال مینمودند آنجماعت را در غفلت در گرداگرد آن سر مبارک حلقه شقاوت زدند و مشغول لهو و لعب گردیده بشرب خمر و بی حرمتی و عیش و طرب پرداختند اینکه بر سر مکرم آن سر چه کرده بود دیگر لعین بسجده دوره

در دور او شراب حرام ار چه شد حلال / الحق بسبط ساقی کوثر چه کرده بود / زینب که خوار گشت بهر شهر و هر دیار / جز گریه در عزای برادر چه کرده بود

زین العباد بسته زنجیر شد مگر / غیر از فغان ز رحلت اکبر چه کرده بود / کلثوم کز سرش بربودند معجرش / جز ناله آن ستمزده دیگر چه کرده بود

روی سکینه گشت ز سیلی بنیلگون / آن بی پدر بشمر ستمگر چه کرده بود

آنجمع خوار کان خوانی گسترانیده طعام میخوردند و شرابی زهر مار میکردند که ناگاه دستی از دیوار ظاهر شد و با قلم فولاد و مداد خون این بیت را بر آن دیوار نوشت عربیه

اترجوا امة قتلت حسینا شفاعة جده یوم الحساب امید شفاعت دارند جماعتی که حسین را کشتند از جد بزرگوارش در روز قیامت یکی از آن ملعونان برخواست که آن دست را بگیرد پنهان شد چون آن ملعون نشست آن دست باز پیدا شد و این بیت را نوشت

فلا والله لیس لهم شفیع وهم یوم القیمة فی العذاب. والله از برای ایشان شفیعی نیست ایشان در روز قیامت در عذاب خواهند بود آن بجان خواستند آن دست را بگیرند ناپدید شد بعد از لمحه باز ظاهر شد و این عبارت را نوشت

وقد قتلوا الحسین بحکم جور وخالف حکمهم حکم الکتاب یعنی کشتند حسین را بحکم جور و ظلم و این حکم خلاف حکم خداوند بود در خلال آن احوال راهبی از بام دیر بر ایشان مشرف شد چون باطراف دیر نگاه کرد لطفنه للمؤلفه دید بر نوک سنانها سرهائی چند

از سر زلف دوتا غالیه افشانی چند / زخم بود و دهنشان گشته لبالب ز آن / همه را چشم و دهان تازه جوانانی چند / پیش ... پر خون همه از خون زده صبح

چو مه نو جبین دیده غزالانی چند / یکطرف دید سپاهی همه سرمست نشاط / در میان سینه زنان مسیر و سلی ... چند / همه از سلسله زلف همه زنجیر

دختری چند و زن موی پریشانی چند / زان میان دید زنی خم شده قدش مو بلا / گرد شان دخترکان اختر تابانی چند / دست بر سرشان دستیم داهی او

همه در گریه و در ناله و افغانی چند / یکسری دید ز نیرها همه یکسیب بلند / لیک در جبهه او رخنه پیکانی چند / سر سبز معنی توریه و زبور و انجیل

کفی از معجزه در آیه قرآنی چند / رقه نور رخ آنسر ز زمین تا بسما / ظلمتی گرده وی از خلوه ... چند / راهب را از مشاهده آن

احوال هراس عظیمی در دل افتاده و با اضطراب تمامی پرسید که ای قوم شما کیستید و پرستار چیستید از کجا آمده اید و کی سر دیده این سر را از کیست که بر نوک نیزه کرده اید آن ملاعین گفتند ما مسلمانانیم و از لشکریان یزید و بحکم پسر زیاد والی کوفه بجنگ جماعتی از خارجیان رفته بودیم آنها را با کمر با اقبال یزید کشتیم و بر انداختیم و عیالشان را اسیر و دستگیر خود ساختیم و این سر بزرگ ایشانست که اکنون برای یزید میبریم راهب گفت اسم بزرگ ایشان چه بود گفتند حسین راهب گفت آنکه پدرش پسر عم و وصی پیغمبر شما است گفتند بلی آنرا گفت لعنت خدا بر شما باد که فرزند پیغمبر خود را میکشید و خود را مسلمان مینامید اگر مسیح را فرزندی میبود ما او را بر دیده ها مینشاندیم

گو یا زبان حالش گویای انتقال بود بزنار و صلیب منهاج سولند / که عیسی را اگر میبود فرزند / پرستیدند وی او را قوم ترسا

چو روح الله در دیر و کلیسا / شما ها زاده پیغمبر خود / که باید جا دهید بر سر خود / بدینسان کشته اید ای قوم خودخواه

خداوند از شما باد بیزار / مسلمان را اگر امیت آئین / هزاران لعنت حق چنین دین / پس گفت ای قوم یک التماس

بشما دارم که این سر را بمن دهید تا نزد خود نگاه دارم و هزار درهم دارم که بعنوان ارث بمن رسیده و بغیر از آن دیگر از مال دنیا چیزی ندارم این ده هزار درهم را از من بگیرید و این سر را امشب بمن بسپارید چو وقت کوچیدن شود سر را از من باز ستانید آن فرقه دون بنام راهب را بطمع ملعون ساختند آنگاه امیر ده بجهت زر و دادن سر اجازه داد پس زر را از راهب گرفتند و نزد آن لعین آوردند آن بداختر زر را اول گرفت و صرافی کرد و در همیانی ریخت و سر همیان را بمهر خود مهر کرد و بصندوقدار خود سپرد و بعد از آن سر را تسلیم راهب نمود چون راهب آن سر مبارک را بر خود بر در آن دید از شعشعه نور روشن و رنگ وادی ایمن گردید للمؤلفه

چو آن سر دیر راهب گشت روشن / ملک گفتا که هذا وادی ایمن / براهب هاتفی گفتا با آواز / که امشب کردی عیسی را سرافراز

زری سر تی چون جان گرفتی / گرامی دارش که خوش ارزان گر / که سر را که اینجا ... مسیحا است / مگو جان بلکه جان مسیحاست

بیعقوب و باسحق و بموسی / بتوریه و بانجیل و بعیسی / که در نزد خدا این سر عزیز است / بنزد ما در شمیم کنیز است

خوشا حالت که بی پاداش رنجی / بدست آمد ترا اینگونه گنجی / پس راهب آنسر را با گلابی که با مشک حیثیتم مسیحا آمیخته بود بشست

و شو با عبیری که از گیسوی مریم ریخته عنبر بوساخت و بر روی سجاده خود نهاد و مشغول عبادت شد چون پاسی از شب گذشت ناگاه دید که آن سر مقدس از اول نورانی تر و شعشعه رخسارش از پیشتر بیشتر شد و نوری از آن سر بجانب آسمان بتق کشید بحدی که چشم راهب از آن نور خیره گردید راهب در تعجب و حیرت آن نور بود و هر دم با خود تفکری مینمود که ناگاه دید سقف آن دیر شکافته شد راهب هراسان و لرزان خود را بگوشه کشید نگاه کرد دید که زنی درخشانی از آن حجره ان بجانب زمین می آید و حوریان بسیاری در اطراف آن غماری با آواز بلند ندا میکند که طرقوا طرقوا راه دهید دید که حوا مادر آدمیان و ساره

حرم خلیل الرحمن و هاجر مادر اسمعیل قربان و راحیل مادر یوسف صدیق و صفورا دختر شعیب نبی و آسیه زوجه فرعون قبطی و کلثوم خواهر موسی و مریم مادر عیسی بدین سر برگزیده خدای آیند پس دیبالچهای بر آن دیر فرود آمد و آنگاه این معظمات از عماری برآمدند و در دور آن سر مقدس طواف کردند هر یک آن سر مقدس را طواف میکردند بر او نوحه و زاری مینمودند و آن سر را بر میداشتند و بزبان حال بمعانی از بیمقالات مترنم میکردیدند حوا بزبان حال میگفت **لمؤلفه** ای بهشت رخ تو جلوه که نور خدا در سرانداز غمت بوالبشر افتاده جدا

داغ مرکت غم هابیل من از یاد برد
ای عزیز مصطفی خاکم بسر خار بجا
ای ذبیح الله جان داده براه جانان
راحیل در یوسف بزبانحال گوید
یوسفم تا بدیده شدی اندر زندان
آن اشکبار رمدی جانزا آبان
سینه ام چون بخته موسی ز داغ غمت
ای طور دلم را غم تو برق تجلا
مریم مادر عیسی بزبانحال میگفت ای در ستاره این ترو روح اللهم جان بخشا

سرا و بود بحیشش سر تو گشت جدا
ای تو از صفه بیت المقدس عاشت را
در سر کوی فنای تو ذبیحم قربان
ایکه در مصر بلا ماند سرت بیسامان
صفورا دختر شعیب بزبانحال گوید
همچون شبان ایمنی بر سینه سینا زده
قبطیان کوفه خوانند از عراق ترجمان
در زلزله قتل تو در غش شده موسی

ساره بزبانحال گفت جدا
کعبه جانها سر اندر کوی ادبار
کرده بودی چه گنه ای خلف بیکنهم
پیر کنعان ز غمت ساکن بیت الاحزان
ای گرگ جلال غمت بر کله دل هار زده
آسیه زن فرعون بزبان حال گوید
عکس فرعون چو موسی را چنین کشتند زار
هارون تو عباس کجا بود که کشتند
لعل لب خشک تو را از دیده مرجان بخشا

ای خلیل ما بر این سر باز اندر نار اعتبار
هاجر بزبانحال میگفت
که بریدند سرت را ز قفا تر سایان
سرت از پیکر تو کاش نگشت جدا
ابم شعیب ز خون دل چشم خود دیبا زده
ای کلیم دل بمقاعمت بی اختیار
خواهر موسی بزبان حال گوید
این ساربان تشنه لبت تن تنها
ابحاش اینسر کجی در بر نصارا بان کجا

راهب در تعجب این احوال بود که ناگاه دو عماری دیگر فرود آمد و ما نند عماری اول کافر یهودی بوده کو خوش بدین سان تحفه حوریان در اطراف او ندا میکنند که راه دهید که خدیجه کبری حرم محترم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم می آید پس دید آن عماری فرود آمد و آن مخدره با زنانی چند از زوجات پیغمبر خدا همراه وی برآمدند و همگی سینه زنان و نوحه کنان بر دور آن سر مقدس میگردیدند و مانند دسته گل او را دست بدست میکردانیدند و میبوسیدند گویا خدیجه کبری بزبان حال میگفت **لطف لمؤلفه غفر له**

ای سرور از بدن تن بخشم صد جا کی
زینب زار ز تو شد کلثوم غمخوار از کجا ست
کرم آخر بر شهیدان منسل اجتبا
الشهدا پس بگو کفشتعه شد حجت

تو در این دیر نصارا یا بغربت افتاده
سر طشت گو مدفنت کو تربت پاک تو ست
اکبر ناکام چو شد قاسم داماد کو
آنعلمدار صف دشت خطر ناکت

راهب از آن وقایع عجیبه واله و حیران بود و هر ساعت میگفت سبحان الله عجب شوری در این دیر خرابست پیداست یا رب بخوابست ناگاه دید غلغله و غوغای عظیمی از آسمان و زمین برخواست و عماری نورانی از آسمان نازل شد و شخصی با هیبت و سطوت آواز مهیبی بانگ بر راهب زد که بپوش چشمهای خود را که بانوی سرادق جلال و خاتون سراپرده جمال دختر خاتم النبیین و زوجه سید الوصیین مادر حسنین و شفیعه ثقلین می آید زبان حالش این بود

دیده بربندید که امشب حور آمد
باشد از شهپر روح القدس امشب پدید
از سما سوی زمین زهره زهرا آمد
لیک بی پرده بصد غلغل و غوغا آمد
آفتاب فلک عصمت و ناهید عفاف
در همین دم شود از فیض سکر از دش
چونکه مخفف ارقبه حضرت آمد
با ب باش نصارا که مسیحا آمد

راهب از هیبت آن صدا چنان لرزید که بیهوش کردید چون بهوش آمد حجابی در چشم وی پدید شد که کسی را نمیدید اما خروش و غوغای حجابها را میشنید که بر آن سر نوحه و زاری میکردند و یکی از ایشان بیشتر از دیگران در خروش و افغان بود و بزبان معجز بیان میفرمود

کهی بمطبخ و گاهی بدیر ترسایان
کجاست دختر کم زینب ستمکش زار
سر حسین منی ما طلقی بزبان و اری
غریب بیکس و بی یار السلام علیک
سر مبارک آنجا پس چه شد تن تو
بگو جواب مرا تا بکی تو خاموشی
ز دیر آمدم گر ملکدری ای سر
همیناء دیده خونبار السلام
شهید بیکفن من کجاست مدفن تو
مگر ز جام می وصل یار مدهوشی
ز جرم من بگذر جان اکبر و اصغر
چه کرده که سرت افتاده بیسامان
چه شد سکینه کجا ماند عابد بیشمار
اگرچه بی شی اما خواص جان داری
بما ببخش که اندازه دور آمده ام

ز شرم بهره غمان و حوراند جای آن داشت که آنسر تابان چو غنچه خندان لب گشاید و با چشم گریان در جواب مادر بسراید هزار دستان بان نوا سراید مادر هزار مرتبه بر تو سلام من خوب آمدی بیا که روا گشت کام من

ایما در ستمکش دوران چرا تش آمدی
جسمم بکربلا و سرم کاه بر سنان
پا بی ندارم آنکه شتابم بسوی تو
خونین بود اگرچه رخسار نیفلک بجناب
این چون خشک من که بر خسارم اندر است
تا خاک مقدمت بنشیند بر روی من

بر کلبه غریب پیمان خوش آمدی
که در تنور مطبخ و که دیر راهبان
شویم غبار ره پسر نکم زروی تو
اما بجان من مکن از خون اجتناب
بر زلف حوریان جنان عنبر سر است
برخیزد از دلم همه آرزوی من

ما در پس من ستمها چها رسید
مادر مرا بچنین بجد بزرگوار
دستی ندارم آنکه در آرم بگرد
این چون من جمله خونها چه بود
بردار ساقی سر خونین ام از زمین
پر دیرانی از استماع این کلام جانگداز و دیدن آن وقایع هوش

کارم ز جور کوفی و شامی کجا رسید
هستم ز زردی تو من سر کشته سرشان
با دست خود که از سر مرا بد امنت
این ما یه شفاعت در محشر بود
بگذار زیر پای خود ای مادر خزین

بر دار بیهوش شد و بعد از ساعتی چون بهوش آمد اثری از آن انوار بهاد و نشانی از آن محل نشینان عالم بالا نیافت پس بی اختیار بجانب آن سر شتافت و با ادب تمام روبروی آن سر ایستاد و دست دعا بجانب آسمان برافراشت و زبان مناجات بدرگاه قاضی الحاجات گشاد و بزبان حال میفرمود چون هزار دستان سرود **لمؤلفه نظم**

در خلق گشته تو در کعبه موذن
بر زمزمه ذکر تو ناقوس و کلیسا
ای از نور وادی دلجو دم عیسی
ای برخند ایا که در آید بتکلم
در دیر و حرم زنده تو موسی و ترسا
این سر بحق حرمت موسی و عیسی

پس با اشک خونین و آه آتشین عرض کرد که ای سرور الاشان گمان من این است که تو از آن کسانی که وصف ایشان را در تورات و انجیل خوانده ام بحق ذو الجلالی که جلال تو را این کمال ساینده پرده نشینان سرادق جمال و محرمان بارگاه جلال از ملکوت اعلی بزیارت تو می آیند که با من تکلم کنی و از نام و نسب خود مرا آگاهی بخشی همینکه راهب این سخن بگفت آن سر مقدس با فاضه فیض اقدس بسخن آمد و بصوت حزین جانسوزی انا المظلوم انا المهموم انا المقتول انا المغموم انا الشهید **لطف نظم لمؤلفه رحمه الله**

منم بخنجر کین کشته سپاه ظلوم
بدشمنان سرم از بهر دوستان دادم
برادرم که علمدار بود غرق خون دیدم
منم گرانش دل و زهر تاره ناله
منم گرفته شده در برابر نظرم
راهب گفت این الرحمن المبارک بیا ای سر مبارک خود را از اصل و نسب تراد درست بشناسم آن سر مقدس دوباره بزبان حال فرمود انا ابن محمد المصطفی انا ابن علی المرتضی انا ابن فاطمة الزهراء آه آه
زده بدور لبانم هزار بجشاله
علی اکبر ناکام نوجوان پسرم
منم که تن من خنجر و سنان دادم
منم که خود علم خویش سرنگون دادم
تر تشنه سان که میخواهم

منم فرزند آن شاهی که جبرئیلیش بود
بود بابم علی یعنی ولی الله باب الله
حسن نام برادر باشدم ای پیرو دیر
ابوالقاسم محمد آنکه عرش گشت
گر آمد از کمالش تاج الکلت و رشیان
که او را پنجه از زهر کین کشته علی و نش
جدی المصطفی شمس الضحی الدجی آن کو
جناب فاطمه بنت النبی باشد مرا مادر
بود نامم حسین آن که از بخشش فد اکشته
شد اندر رتبه معراج رسالت عرش
که و برا از شرف خیر النسا میدو
عزیز ما ذلت میکشتند از کین فی البلاش

آن سر روشن ضمیر چون نام و نسب آنحضرت را دانست ناله جانسوزی از جگر بر داشت و بی اختیار روی خود را بر روی آنحضرت گذاشت و گفت ای مقرب درگاه خداوند بقرب و منزلت تو سوگند که روی خود را از روی مبارکت بر نمیدارم تا بزبان وحی ترجمان خود بفرمائی که فردای قیامت تو را شفاعت میکنم ناگاه از آن سر مبارک جناب سید الشهدا علیه السلام آوازی برآمد که ای راهب دین جدم را اختیار کن تا در روز جزا بشفاعتم سرافراز گردی راهب گفت پس سر مبارک آنحضرت قبول شفاعت او کرده راهب بسعادت ابدی نائل گردید مولانا ز المطلب سر فرستاد راهب بیام دیر آمد گفت ای قوم میخواهم با سر گردن شما سخنی بگویم عمر ملعون بیای دیر آمد راهب گفت ایمرد تو را بخدا و جد صاحب این سر محمد مصطفی قسم میدهم که این سر را بعد از این در صندوقی گذاری و احترام بداری و پیش از این خوارش نداری که از جمله عزیزان و مقربان حضرت باریست **لمؤلفه رحمة الله** بدان امیر که در چشم تو خوار است

بخدا الله عزیز کرد کار است
بترس از آه طفلان یتیمش
پس از دار فنا دار بقا نیست
خدا را پیش از این خوارش مگردان
بشرم از ما در زار الیمش
که اعمال خلایق را جزا نیست
میان شهر و بازار شش مگردان
مشو مغرور این دنیای فانی
حذر کن ز آتش سوزان دوزخ
بترس از آه طفلان یتیمش
که این برگ منا ماند جاودانی
بخوف از شعله نیران دوزخ

عمر ملعون التماس راهب را قبول کرد اما همینکه از کنار دیر کوچید باز مثل سابق آن سر مبارک را بر نیزه کرد و بذلت و خواری بجانب شام برد آن راهب نیز چون اسلام اختیار کرده بود از دیر نصارای بیرون رفت و سر بصحرا گذاشت و در کوه بنهاد پناه

میگردید برجناب سید الشهدا علیه السلام میگریست و عبادت خدا میکرد تا برحمت الهی واصل شد تا عمر و سپاه چون بحوالی دمشق رسیدند آن زنهای را که از راهب گرفته بود از صندوق دار خود طلبید چون حاضر ساخت آن لعین اول ملاحظه مهر خود کرد دید درست و بر حال خود است بعد از آن سر همیان را گشود دید همان زرها سفال شده و بر روی آنها نقش است که لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی عنقریب است که ستمکاران بجزای عمل خود خواهند رسید عمر لعین چون این واقعه را دید گفت انا لله و انا الیه راجعون بعد گفت وای بر من که زیانکار دنیا و آخرت شدم

مشعله سخن از مجلس مست بیخبر در کیفیت وارد ساختن اسیران و سرهای شهیدان را بشهر اسقلان و وقایع المنزل ویران

صدای عود و دف و بربط دیگر	بشهر و کوچه و بازار اسقلان افتاد	چو راه خیل حجازی باسقلان افتاد	شد اسقلان شرر و بر جهان افتاد
نوای نای چو برخاست از زمین تا چرخ	بسینه زد جرس ناله کاروان افتاد	زهر کناره از ازدحام سیاه کان	هزار زهر طاقت بکاروان افتاد
کشید ناله سوزان ز جگر کاکلشان	که سوخت ناقه و بر جان ساربان افتاد	بهر کناره خروش و غلغله	به ره خاید بیمار گشت
نه ماستمزدگان خترانی هر ایم	گر آه و ناله ما شعله در جهان افتاد	زننده چنگ و دف و نای از اسیری ما	مگر که مذهب اسلام از میان افتاد
چنان گریست پس آنگه سپهر از غم ما	خروش و غلغله در خیل قدسیان افتاد	ز شرح حال اسیران فتاد در زلزله	که کلک پیدل غمدیده از بیان افتاد

آغاز مطلب جریان کلام این ماجرای بنابر افاده عبارات موثقین مصیبت نگار در مقامیست که چون ستمکاران جون آشام یعنی سوکواران راه شام اسیران اهلبیت رسول انام و سرهای شهیدان سعادت فرجام را بجانب اسقلان رسانیدند یعقوب اسقلانی که از امرای شام و در محاربه کربلا از جمله سران فرقه لئام بود چون در آن راه با آن سپاه همراه رهبر او شد و حکومت اسقلان نیز با آن و سپاه تعلق داشت لهذا قبل از وصول همراهان وارد اسقلان گردیده حکم کرد که شهر را بکمال تزئین آئین بستند و اهل شهر که زور کنند بعیش و طرب نشستند چون اهلبیت را داخل شهر ساختند مغنیان خارج آهنگ بنغمهای ربکانک زمزمه الکفر الکفر بطاق بعثلا و رنک کوچک بزرگ ایشان تخته کشته شدن حسین و اسیری حجازیان آن زن را برابر نور و زد اشته یکدیگر مبارکباد میگفتند از پریشانی گیسوی زنان هر تاری را از دست زنان زخمه چهار تار بر سر میرسید و از مانند جانسوز طفلان بر نایهای ساز و نوائی از لب زنان بی خون جگر میکشیدند فرزند مرده خونین جگر از صدای رود و سرود ناله رود رود در رود بر فلک میرسانیدند و کودکان دل افسرده بی پدر از درد دربدری در بدر اشک حسرت میچکانیدند و بزبان حالی میگفتند

یکی میگفت ای باب شهیدم	اسیر قوم خونخوار یزیدم	مرا زین بیش جور روز آهسند	ذلیل فرقه خونخوار میپسند
ز قتل تو چنان دف میواز ند	دلم از آتش غم میکداز ند	بدادم رس که از بیداد رفتم	بخواری این جرات آبا درهم
یکی گفت ای سلیمان ما نمانست	حسین اکنون سرش اندر سنانست	نحیکند داست اکنون خم زلفش	نه استاده کنون خم از کلولش
هنوز نشتری میتان دیده بارت	هنوز نشتر چشم بر راه حجاز است	که آید نامه از آن دیار	ز نز د دختر پیمان زار ارش
نعش در کربلا در خون طپیدست	هنوز از زخمهایش خون روانست	شاد در سرش الفوم خونخوار	بوجد و طرب آمست و هشیار
یکی میگفت فرزند رشیدم	علی اکبر جوانا امیدم	سموم مرگ زد تا که بیا عشق	ز درد خود بسوزم یار دهشت
نور فتی از جهان نامرادی	زمرگت دشمنان در عیش و شادی	زنند ایشان کف عشرت سراسر	من بیکس زنم بر سینه و سر

منقولست که زریر خزاعی که از طایفه خزاعه و بر رسم بازرگانی باسقلان آمده بود از روز اتفاق در شهر بازار افتاد دید شهر را بکمال زینت آراسته اند و اهل شهر چون یکدیگر میرسند مبارکباد میگویند و فوجی در جائی بساطی چیده اند و در نشاط سرور و معاشرت بعیش و نشاط مشغولند تعجبی کرد و از کسی پرسید که این چه سرور است که هر کسی در وجد و سرور است گفت مگر تو غریبی زریر گفت بلی غریبم و دیروز باین شهر آمدم آن شخص گفت این نشاط و سرور و تجمل بسبب آنست که جمعی از مخالفان یزید را بحکم یزید کشته اند و عیال ایشانرا ز اسیر نموده اند این سرهای ایشانست که بر نیزه کرده اند و اینها اهلبیت ایشانست که بر شتران برهنه

سوار کرده و در شهر میگردانیدند زریر گفت آن جماعت کافر بودند یا آنکه مسلمان بودند اما بر امام زمان خروج کرده بودند زریر گفت پسر ابوتراب حجازی آنکه برادرش حسن نام داشت و با پدر یزید صلح کرده بود و مصلحت را مواسا فرمود زریر گفت خودش چه نام داشت گفت حسین زریر گفت مادر این و برادر که بود گفت دختر پیغمبر ما که او را فاطمه زهرا میگفتند زریر

چون این سخن را شنید ناله سوزان از جگر برکشید و باز بانحال گفت	و احسرتا که سبط پیمبر شهید شد	دور فلک بکام یزید پلید شد
آخر کفر نسل زنازاده زیاد	اسلام رفت و رخنه در ایمان پدید	درد آکه از ستم کر شته او فتنه جو	درد موالیان و محبان شدید

تاروز انتقام از آن روسیه کند	روی جهان سیاه بحر اهر سفید شد

پس زریر با چشم گریان و دل بریان و حسرت بسوی جمازهای اسیران روان گردید چون بنزدیک ایشان رسید او از خیمه چشمش بر بیمار کربلا افتاد در بخوری دید که پسموم بلا رنگ از رخسار مبارکش ربوده و حسرت ان مبتلا کلک بر روی او رغوانیش را زعفرانی نموده جسمش چون موئی از شعله آتش تب در پیچ و تاب و ناله اش را دودی از سوخته جگر کباب

علیل و خسته و بیمار و زار و رنجوری	شراره دل ازارش چو شعله طوری	شکسته رنگ جفای زمانه از رخش
چو بردگان تتاری برهنه پا و سر	دو بازوش برسن بسته پاش در زنجیر	بسر رسن بگفت شقی از سپاه شریر
بته فکنده ز خجلت سر مبارک خویش	گهی بگریه یکه بر سر پدر میکرد	اشاره سوی اسیران در بدر میکرد
ببین اسیر ستمدیده و حزانش را	من علیل اسیر جسم ناتوان حکیم	بچشم خود بنگر حال زار هم بسر

سوار ناقه عریان شده بحال پریش
که ای پدر بنگر حال خواهرانش را
رسیده جان علیلم بدر رعیت ادرک

زریر چون آنحضرت را بانحال دید و ناله آتشباری از جگر برکشید و بی اختیار زار زار گریستن آغاز کرد حضرت چون او را در آن حال مشاهده کرد فرمود ای مرد چه کسی حرض کرد ای مولای غریبم فرمود امروز همه شهر خندانند تو چرا گریانی گفت فدایت شوم از جهت اینکه من شما را شناسم و قدر و جلال شما را میدانم ایکاش که هرگز باین شهر نیامدم و شما را بانحال نمیدیدم دریغا که از عمیله خود دور و از یاران خویش مهجور والا کاری این جفاکاران میکردم که تا روزگار باشد باز گویند لمولفه عفی عنه

زین عیش گر ره بجای دیگری میداشتم	میریدم در هوایت گر پر بید اشتم	برق حرمان سوخت جانم زادکم شد بیا	میفشاندم بر سر از خاکستری سید آشتم
من غریبم چون کنم ای بیکسی یاری نور	یاری میکردم از مرهاوری میداشتم	سینه ام چاکست از تیغ غمت آیا چه سود	چاک میکردم دلی گر خنجری میداشتم
این اسیرا از رشک این سپاه نابکار	میرهانیدم اگر فرمان کر لشکری میداشتم	از سخنان زریر آنحضرت بگریه درآمد و فرمود ای جوان ای زتوبوی آشنائی	

خدا ترا جزای خیر دهد زریر عرض کرد که ای مولا التماس من آنست که مرا از بندگان درگاه خود شمای و بار جاع خدمتی بر خاکم گذار واگر آرزوئی در دل مبارک داشته باشی اظهار فرمای تا بشرط خدمت بجای آورم آنحضرت بزبان حال فرمود لمولفه نظم مؤلف

ایمسر بر نهال گرفتار شکر بند	یکسر ز نسل پاک علی و پیمبر ند	شایسته نیست اینکه در حرمش	بپنهند شان بر سر این گونه خاص و عام
بر گو بانکه آن سر تا بان بدستان	یعنی جمال وجه شهان نشسته اند	کواز میان فوج اسیران بدر برد	سر دار با بدار سپهشان شمشیر زدود
تا ایکروه خیره تماشای سر کنند	کمتر به دختران پیمبر نظر کنند	زریر قبول نموده آن بزرگوار را بزرگوار سر آنها بکار رفت و پنجاه دینار زر	

بان ظالم خونخوار داد تا سر مبارک آن سر خیل اخیار را از میان اسیران آل اطهار بیرون برد پس زریر باز بخدمت آن بزرگوار آمد و عرض کرد که یابن رسول الله اگر خدمت دیگر داری بگو تا در انجام آن بکوشم و خلعت افتخار بر قامت جان بپوشم

حضرت بزبان حال فرمود	خواهران نور رسم همچو ند	عمهای بیکسم بی چادر	من بانحالم که می بینی مرا
چادر ندارند مر بی عماری ردا	کز زیاد از خویشواری جامه	از لباس معجری عمامه	هر چه باشد باشد از نو یا کهن
از برای ما اسیران محن	الحوان پنهان ازین دونان بیا	کاشکارا یابی اجراز کردکار	پس زریر بسرعت تمامی رفته اندیرای

مخدرات حرم بقدر مقدور معجری و جامه و از برای آنحضرت جبه و عمامه آورد و تسلیم آن بزرگوار نمود ناگاه خروش و غوغائی از اهل بازار برخاست زریر نگاه کرد دید شمر ذی الجوشن با جمعی از اشقیا شادی کنان و قهقهه زنان در رسیدند غیرت و حمیت اسلام در دل زریر بجوش آمد بحدی که شماتت خودداری نماید بی احتیاط دوید و عنان مرکب شمر پلید را گرفت و گفت ایکافر خونخوار وای آفت خانه ان پیغمبر مختار صلی الله علیه و آله و سلم این سر کیست که بر نیزه کرده و اینها فرزندان

یکی شد که بر سر آن [illegible] دستهای شما بریده باد که خاندان نبوت تنبر از اسید و به شما از بیخ کنند که در زیان نباشد امامت [illegible]

[illegible] شمر ملعون با یک بر ها زمان خود زرد کاین بی ادبی را تا دب کنید کادار چهار طرف آن قوم شیر بر باسنان و شمشیر [illegible]

حمله آوردند و مردم شهر نیز سنگ و کلوخ بسیاری بر آن جوان پاک ضمیر انداختند و او را از پای در آوردند و چندان سنگ و چوب بر آن [illegible]

[illegible] زدند که بیهوش گردید بنوعیکه گمان کردند که مرغ روحش از آشیان تن پرید چون قالب او را بی روح دانسته [illegible]

وا او را با جسم مجروح واگذاشتند بلی عزیز من محبت کارش اینست و دوستی آثارش چنین است

[illegible]

القصه زریر ضعیف چون نیمه از شب گذشت بهوش آمد و باطراف خود [illegible]

[illegible]

[illegible]

بس [illegible] شام و نسب خود را بیان کرد و صورت حال را گفت و جراحتهای خود را بایشان نمود با تفاق [illegible]

[illegible] برپای کرد و تاسف بسیاری خوردند که کاش ما در کربلا بودیم تا جانهای خود را فدای جناب سید الشهدا علیه السلام میکر

میکردم و انتقام او را از دشمنان آنحضرت میکشیدم القصه زریر همه مال التجارة خود را اسب و سلاح خرید و یکصد و دو تن با او

همدست شدند و جمیعه خروج کردند و خط بیست را کشتند و دارد [illegible] را دستگیر کردند و قصه ایشان در بعضی از کتب مذکور است و این [illegible]

[illegible] شرح آن احوال را ندارد سلام الله علی الحسین و اولاده و اصحابه الذین بذلوا مهجهم دون الحسین [illegible] مجلس بیست و ششم در بیان

احوال اهلبیت رسول انام در بعضی از منازل راه شام مشتمل بر پنج مشعله مشعله اول در بیان ورود

[illegible] کرده و نور دان مراحل [illegible] منزل شدند [illegible] و طان [illegible] مجبور [illegible]

صحرای تو گلشن [illegible] بلائی در پای جان گل [illegible] دست [illegible] بادیه [illegible]

[illegible]

وجود خویش نشان عزیزان منزل [illegible]

[illegible]

[illegible]

آغاز مطلب مجملی کلام این سید الوزد مراحل عزا بنا بر جریان اخبار مصیبت مجرا در مقالیست که چون لشکر ضلالت

اثر اسیران آل پیغمبر را با سرهای شهیدان تشنه جگر بحوالی حلب رسانیدند قاصدی بجهة ابلاغ این خبر فرستادند [illegible] در طرب

نزد بزرگان حلب فرستادند و پیغام دادند که ای اعیان یزید احترام ما را منظور دارید و توقیر ما را واجب شمرید

که خدمت نمایانی از برای یزید کرده ایم یعنی از دین گذشته ایم و از خدا برگشته ایم و حسین ابن علی که فرزند زاده پیغمبر ماست با خوار [illegible]

زاری کشته ایم و سر او را با اهلبیت اسیر شل زبرای یزید بر

مروان و خاندان علی را بزور | کشتیم تشنه لب همه در گرمی تموز | اکبر یزید دین خود و از دست داده | بازو تقبیل آن همه سر گشاده ایم

یک نوجوان از رخ علی در بین | کشتیم کو نداشت نظیری در جهان | رعنا جوان چهلیه فکنده بر زمین | کز ریاض آن حجاز کرده خط چین

شمشاد قامتی و معنبر کلاله | حسنش غزال چین و جمالش غزاله | از وی شبیه نور رخسار مصطفی | بدنا شکفته غنچه گلزار مصطفی

کردیم بیدریغ سرش را ز تن جدا | از مرگ او بسوخت حسین تا دم جزا | برکرد و لب تشنه بود آب سبیل | خطی چو گرد مشک بر اطراف سلسبیل

اکنون تمام زکفها ای برزند | از کوفه میبرم بخواری بر یزید | زنهای بسته را چو اسیران زکینه بار | کردیم بچهار حجاز زنها سوار

چون پیغام آن فرقه بیزار طلب بوزرخیان حلب رسید شهر را در کمال زینت آراستند و از عامی و نامی تمامی بفرو چیدن اسباب طرب برخواستند و در سر هر کوچه و بازار بساط شراب انداختند و در هر گوشه و کنار طبلهای شادی نواختند پس بعزم استقبال و تماشای اهلبیت پیغمبر جانب دروازه شهر شتافتند قافله اسیران نمودار شد اهل حلب نظر کردند دیدند زنهای چندی چون ماتمزدگان

چون بردگان افرنگ و تاتار | بر اشتران حجاز عریان | که زینب را در آن میان نه | سرها برهنه گیسو پریشان

آهش رسیده بر کوی گردون | قدش خمیده مانند چوگان | الطفل میزد بر سینه و سر | و دیده دارد طفلی بدامان

الطفل میکفت یا عم تسیم | تا کی نیاید آخر ز میدان | میکفت آن زن طلب بمیرد | آن زن بزاری میکرد افغان

شاید بیارد بهر تو آبی | ای یادگار شاه غریبان | و دید آنکه یک نوجوانی | بابت نهاده سر در بیابان

بازوش بسته اعضاش خسته | بگرفته گردش فوج حرمزادگان | که میزد بدنش با تازیانه | بر دو ز خجلت سر در گریبان

گردیده لاغر همچون هلالی | از بس کشیده آلام دوران | جسم ضعیفش از لاغر هیا | که میفشرد بر حلقش ارسان / چون برگ بیدی از باد لرزان

القصه همینکه اهلبیت پادشاه حجاز وارد شهر حلب گردیدند خیره گران ایمان از مطربان کفر طراز دسته دسته دست بدست داده با ساز و نوا آغاز دین بازی نمودند رامشگران بکف چنگ و مغنیان با رباب آهنگ با نواهای رنگارنگ پرده شادی را برا در نکرح پنج مینار رنگ فراخ شدند کوچک و بزرگ آن نمی الفان بهواداری عراقیان بنا بر خواری حسینیان که شهزادگان حجاز و بر اسیر و شنا تازداشتند آنروز را بر استی نوروز حرب انگاشتند از چهار طرف سه تار طرب ساز و در دو گاه و پنهات و نهار یکسر هم آواز گشته کوچه و بازار شهر را چون بهار صفاهان و ماوراء النهر از نوای ماه و ندی ورود غیرت سرود خانه بشتر و شیراز ساختند للمؤلفه بصفت چیاک و بر بط کف زنان

هر صدای چنگ و عود و تنبک | شد بلند از چار سو آوازها | هر طرف با شیون و افغان و شین | کف بکف با غلغل می صف زنان

زینب غمپرور محنت نصیب | آن هاکبش افتتاکش آنغریب | ناله و اغربتا از دل کشید | بر فلک شد نالهای واحسین

گفت واویلا چه رسمی است این | اینجا کاران چه آزارست این | ما کز اولاد پیغمبر نشیم | آتش اندر ناقه و محمل کشید

تا کی ما را بهر شهر و دیار | میکنید این کسان اینکو خوار | ماهم آخر ننگ و عاری داشتیم | دختران ساقی کوثر نشیم

از خدا الیقوم آزرم کنید | از رسول هاشمی شرمی کنید | کر پیمبر بیند اینسان حال ما | روزگاری اعتنایی داشتیم / گوید آخر او چه زین احوال ما

ایوا ویلا از آن احوالی که در آن روز بر ذریه رسول خدا دست داد و ایوا مصیبتاه از آن ذلت و خواری که از برای دختران فاطمه زهرا رخ نمود و ایوا حزناه از آن خجالتی که بیمار کربلا در آنساعت از حرکات آن فرقه اعدا از زوجه و خواهران سیتمش میکشید نمیدانم چه دلی داشتند آن زنان بیکس و آن دختران نو رس در آنوقت که ایشان را در کوچه و بازار ها میکردانیدند و جمعیت تماشائیان با قهقهه سرور در حیله جبور رسید و دیدند خدا گواه است که آن مصیبت بزرگی بوده و بر اهلبیت رسالت بسیار گران آمد گویا در آنوقت بیمار کربلا با اشک خونین و آه آتشین بزبان حال سفر مود نظمه للمؤلفه غفر له

خدایا همی بی اشک گلرنگ | چسان از سنیم کایسان خجل اهلبیتم | بسان دکان در ملم و اثر نگ | دل اندر سینه ام چون غنچه شد تنگ

میان مطربان خارج آهنگ | جمل بکرید و زردی چاره سازی | بیابر داراز نام من این ننگ | چنین رسوا و خوار و زار باشند / جفا کاران برآن آل رسول

نه از ترکم نه از روم نه از زنگ | بر ناکی جفا رحمی خدا را | اگر صلحی ندارد در پی این جنگ | سرها یم هنوز اندر سنانست

زخش داغ هنوز از خون یاور رنگ | شاهای پیمبر و تنهای بیباک | بدور من زنید این سان دف و چنگ | چسان تاب آورم دیگر که باشم

شم کاه و غم با کوه همسنگ | چون اهلبیت رسول خدا با سرهای مقدسه شهیدان کربلا در کوچه و بازار گردانیدند و بنظر خاص و عام رسانیدند بعد از آن سرهای آن بزرگوار را در میدان وسیعی که وسط آن شهر بود نصب کردند که مردم آنجا از صغیر و کبیر همگی آنسرها را ملاحظه نمایند و در آن روز تا وقت سوال با بعضی سر مبارک جناب سید الشهدا علیه السلام در همان میدان نصب بود و مردم فوج فوج و دسته دسته بتماشای آنسر مبارک می آمدند و میرفتند اما هر کس از اهل عقل و دین و دوستدار اهلبیت طاهرین بود بر آنسر مقدس میگریست و بر جناب سید الشهدا علیه السلام و جد بزرگوار و پدر عالیمقدار آن حضرت صلواة میفرستاد و بزبان حال میگفت مؤلفه رحمه الله و احسرتا که شد سر پاکت ز تن جدا

تار و زخشم فیتبر جدا و کفن جدا | تو شاه بی عزتی و ناله زاغ تو | یا رب که دست شمر شود از بدن جدا | پیدا فرو کفن بدی ماند بسینه چاک

بستان جدا و باغ جدا و چمن جدا | نالید بر غریبی و مظلومیت کنون | بلبل جدا و زاغ جدا و زغن جدا | نخل قد و قبا دچو از باغ چراغ افتد

از تاب تب جدا و زتاب رسن جدا | کریم بر تو یا عیال غریب تو | از شش جهه فرشته جدا اهرمن جدا | نالیم بر تو یا پسرت گو که دا

گاه افتاده اند جمله حسین از وطن جدا | و هر کس از جماعت جاهلان و دشمنان دین بود ندا میکرد که این خارجیست که بر یزید بن معاویه خروج کرده بود و ابو مخنف میگوید آن روز چه که سر مبارک جناب سید الشهدا را نصب کرده بودند تا امروز هر کس از آنجا عبور کرده است هر حاجتی که از خدا خواسته است خداوند کریم از برکت سر مبارک جناب سید الشهدا علیه الاف التحیة و الثنا حاجت او را بر آورده است القصه آن اشقیا آنشب را در حلب بشرب خمر و لهو و لعب بسر بردند و علی الصباح از آنجا کوچیدند

مشعله دویم از مجلس هست و ششم در بیان کیفیت احوال اسیران پیسامان در منزل حصن و مغارة النعمان و شیزر بنا بر تراکیب احادیث و تواریخ مصیبت ساعان

سر رشته کلام این سرشته الام بنا بر ترکیب احادیث و تواریخ مصیبت ارتسام در مقامیست که چون جنود نامسعود یزید پلید اسیران خاندان امام شهید را با سرهای شهیدان سعید از حدود حلب گذرانیدند بقلعه رسیدند که آنرا حصن مینامیدند و آن شهر بزرگی بود و جمعیت بسیاری داشت همگی صاحبان جرئت و جلادت و تمامی از اهل تعصب و غیرت و دوستان خانواده رسالت چون اهل آنشهر از آمدن لشکر و آوردن اهلبیت پیغمبر مطلع گردیدند خروش و افغان از جگر کشیدند و ناله و ااسلاماه از دل بر آوردند و گریبانها چاک کردند و دروازها را بستند و در دیوار شهر بالا رفتند چون اشقیا بکنار شهر رسیدند فریاد بر آوردند که ای صعیفان حال دروازها بگشائید و از عقوبت یزید اندیشه نمائید و مخالفت یزید را موجب ندامت دانید اتباع آل ابو سفیان را العش میکردند و دشنام میدادند و بر انها سنگ می انداختند هر چند آن فرقه گمراه میخواستند که بغلبه و قهر داخل شهر شوند نتوانستند و هر چند خیر کی میکردند چیزی نمی یافتند و ایشان فریاد میکردند که ای دشمنان خدا برگردید وای کشندگان اولاد پیغمبر از داخل شدن این شهر بگذرید خدا گواه است که اگر همه ما بقتل آورده اید نخواهیم گذاشت سر فرزند پیغمبر ما را با دختران و اسیران و باین خواری داخل شهر نمائید گویا زبان حالی هم باین مضمون داشتند که اروا است که اولاد احمد مختار برهنه سر چو اسیران روم و زنگ و تتار شتر سوار در بازار شان بکشور ها

بچشم خویش نه بینم خاک بر سر ما | اگر که زینب و کلثوم خواهران حسین | ذلیل و خوار با فغان و آه و شیون و شین | میان شهر کردند بیحجاب و

بنالهای جگر سوز و دیدهای پر آب | همین مباد نشان خدنگ بیکر ما | که باد معجر زنهای بیوه بر سر ما | چسان بخود به پسندیم اگر و زیر

که پای سید سجاد بسته بر زنجیر | بصورت بیشی نادگان پیسر و ما | باین دیار در آید بهره ای اسرا | حمایت از تکیم او برحمیت ما

هزار مرتبه لعنت بما و غیرت ما | چون ام کلثوم دختر فاطمه زهرا که الحق بود که بهیچکس جای نسبت بخانواده رسالت بود و از کسی حرف وفائی در باره غریبان خاندان امامت نشنیده بود در آنساعت بوی آشنائی از مردم آنشهر شنید رقت بر احوالش دست داد و بی اختیار شروع بگریه کرد و زار زار گریست روی مبارک مخالف کرده از جگر سوخته ناله آتشباری بر کشید و باین اشعار حزین بان اشقیا فرمود که تنصبون علی الاقتاب عاریة كانّنا من بنات الروم فی البلد ای قوم بیحیا تا کی ما را بر شتران برهنه سوار

میکنید و از دیار بدیار می‌برید گویا ما از کنیزان روم و حبشه باشیم که در شهرها میگردانید الیس جدنا رسول الله وبنا هو الذی ذکرکم فضله الی التمت بامت جد من رسول خداوای بر شما بدمنت آنکه شما را بدین حالت کرد از راه ارشاد و هدایت یا امة السوء لا سقیا لربعکم الا عذابا کما لمنت علی الهدای امتان مکردار خداوند قهار رحمت خود را از شما قطع نماید و بغیر از عذاب چیزی نصیب شما ننماید و هلاک شوید مثل هلاکت جمعی از پیشینیان القصه آن قوم ضلال از بیم جدال روانه آن شهر نشدند و با دل پر ملال از کنار آن عبور نمودند چون بحوالی معارة النعمان رسیدند یکی نزد اهل آن بلد فرستادند و پیغام دادند که ما را استقبال کنید زیرا که حسین ابن علی را کشته ایم و سر او را از برای یزید بن معاویه می‌بریم یزید پرستان معارة النعمان چون این خبر را شنیدند کوس شادی زدند و طبل بشارت نواختند و قربانیها بجهت ایشان مهیا ساختند و باستقبال آن گمراهان شتافتند چون از دروازه شهر بیرون رفتند یکبار نظر ایشان بر قافله اسیران افتاد چون نگاه کردند **لنظمه لمؤلفه**

جمعی زنان برهنه چو کوکب
آن روز روشن بدیشان چو شب
حتی عجاب بل کان اعجب
با وجد و شادی تبغی فبلغت
اندر سنانها در پیش موکب
گردیده صحرا چرخ پر کوکب
انهی و امنی اتمی و اطیبت
رویش منظم مویش مخضب

سرها برهنه گیسو پریشان
از زلف و روی هر یک نمودار
گویم که بودند آنماه رویان
دلهای طفلان لرزان چو بید
در هر سنانی یکی دمیده
چشم و دهان و سرها پر بینش
اندر جبینش یک زخم پیکان
دیدند آنکه پر ماه و زاری

افکنده بر چرخ فریاد یا رب
ماهی و زآنش با ماه در دو عقرب
بیچاره کلثوم آواره زینب
کافتد بدست طفلان مکتب
از راس تابان تابنده کوکب
چون زخم تازه از خون لبالب
گل کرده ز آب تیر مشعب
جانی بصد تاب جسمی بصد تب

دیدند ناگه چون ماه تخشب
کشته زده افغان ایشان
اندر دو عقرب یکجا یکی شب
در گرد ایشان هر سو سواری
سرهای پاک نوخط جوانان
از بس دمیده رخسار ستاره
دیدند یکسر از جمله سرها
از خون جاری زان زخم کاری
با خوار و زاری با دلفکاری

مغلوب قوم پس دین و مذهب پس آن مشتهار جذاب شده بیک سپاه نیرانات یزید را با احترام تمامی داخل آن بلد ساختند و قربانیهای چندی بجهت ایشان ذبح نمودند و از طعامها و شرابها از برای آنها مهیا کردانیدند و با طعامها چیدند اما لشکر خونخوار اهلبیت اطهار را با شکم گرسنه و لب تشنه غریب وار با چشم خونبار مانند اسیران تاتار در کوچه و بازار گردانیدند و مشهور خاص و عام آنها بیت شهدا بعد از آن نیز از ادرسکان یا لائق فرود آوردند و نگهبانان چندی بر ایشان گماشتند **مؤلف** ونید از بهران بچانمانها خانه

خانه ویرا شراز ملک دل گرمه
مطالمها بر آن غریب نیامد سوز العر
در سنانها به سر پاک سر از ان غریب

آن غریبان چون در آن ویرانه منزل ساختند
بد غریب اندر غریب سوکه میکردی تظلم
سید سجاد مینالید و میگفت بخدا

آتشی از ناله بر طاق فلک افراختند
جعفر بن افغان عزت که دل طفلان تعب
چون کنیم با این غریبان من غریب سا تغرب

از زینب نالان غریب و جمله نسوان غریب
نه همی شاه غریب افتاده بود اهلبیت
القصه انکروه خون آشام

آن روز را الی شام در آن منزل با عیش و طرب بسر بردند چون پاسی از شب گذشت از آنجا کوچیدند و اهلبیت امام شهیدان را بر ناقه‌های بی‌جهاز سوار کرده روانه منزل شیزر گردیدند گویند در آن وقت زینب خاتون چون چشمش بر کاروان افکنده آن غریبان از دل پر درد مینالید و بزبان حال بدین نوای پر ملال میسرائید نه **لمؤلفه** یا ندانچه ما که از دهر ای نالان

دلی بگشاید از دل عقده
زده برق بلا بر خرمن ما
ربوده بیرحمی سکن

که ما جز عقده مشکل نداریم
بجز محصول غم حاصل نداریم
بجز ویرانه‌ها منزل نداریم

سپا کریم چون ابر بهار از غم
خداوندا سار با آن آهسته تر ران
وار دشده است که چون لشکر عدوان از منزل معاذرت

بنالیم از جگر چون دل نداریم
گزین بی باره سد حل نداریم
شب تار است و ما محمل نداریم

النعمان کوچیدند بنزدیکی منزل شیزر رسیدند و اهل آن بلد را از آمدن خود و سرهای شهدا و اسرای کربلا اعلام نمودند چون خبر آن فرقه شنیدند با اهل بلده شیزر رسید جمعیت کردند و در باب اعانت و اهانت لشکر ضلالت هم مشورت کردند شیخ کبیری در میانه ایشان بود که در مصالح و مقاصد امور فراست و در اصواب مصید انشند و استصواب او را می‌پذیرفتند آن شیخ گفت ای قوم سر حسین ابن علی فرزندزاده پیغمبر ماست که این ظالمان همراه دارند و این زنان و اطفال که اسیر ایشانند دختران

فاطمه زهرا سلام الله علیها و کودکان علی مرتضی علیه السلام و ذریه رسول خدایند که این اشقیا بذلت و خواری بجانب شام می‌برند شکی نیست که اعانت این ظالمان و مواهقت کردن با ایشان عین مخالفت رسول خدا و محض خصومت علی مرتضی و فاطمه زهراست پس مصلحت در این است که ایشان را از دخول این بلد مانع شویم و آب و آذوقه و علیق بایشان ندهیم و اگر در مقام اصرار برآیند بجدی که بمجادله انجامد با ایشان در کمال جرئت و جلادت بطریق مقابله مقاتله نمائیم و از کشتن و کشته شدن پروا ننمائیم گو باز با نخالی هم بامتعلل داشت **لمؤلفه** عفر ذنوبه گفته نبی حسین زمنست و من از حسین

بازیچه نیست قطع حقوق پیمبری
آتش برآید از الم شر رستخوان من
دست حمیت ز بر اریم ز آستین
منتظر شفاعت آل پیمبریم

کشتانی چو رشته دنیا کی اهتمام
این دختران بسته که در دست لشکرند
با گر ازک معانبه و قهر مصطفی
بر آل مصطفی نکشیم ار حمایتی

بینیم پس چسان سر او بر سر سنین
جان شما و جان افسرده عترتم
ناموس مرتضی و بتول پیمبرند
آید برون و دیده ما با الله از
داریم با سر دی اید شفاعتی

دیدیم سر شن نیز بکار نیست سرسری
خاری اگر خلد بکف طفلکان من
ناموس احمدی بکریم ایست
ما امتان که روی سیاهان محشریم
اهل شیزر همگی رای آن شیخ را

پسندیدند و همه متفق گردیدند که خود آن اشقیا را بشهر خود راه ندهند و اگر خیری نمانند با ایشان تا جان دارند مجادله نمایند پس اسلحه جنگ در پوشیدند و بدروازه شهر برآمدند و تخته پل را کشیدند و بر دیوار شهر بالا رفتند و برج و باره را فرو گرفتند چون در آنمملکت آتش برافروختند علامت خصومت و نشانه مخالفت بود لهذا در بالای برجها آتش بسیاری برافروختند که آن اشقیا چون از دور شعله آتش را ببینند از دخول مأیوس گردند و بجانب دیگر اقبال نمایند چون لشکر یزید بنزدیک شهر شیزر رسیدند و آن ماجرا را دیدند اراده شیزر را بیزار نهادند و از دخول شهر فسخ عزیمت نمودند و عنان توجه بجانب شرقی شیزر برتافتند و در نزدیک آنجا قلعه کوچک محکمی بود که آنرا کفر بدتاب میخوانیدند و اهل آنجا با اهل شیزر در ممانعت فرقه یزید پرست همدست بودند لشکر شقاوت مورد بقصد ورود آن قلعه بآنجانب توجه نمودند اهل قلعه دروازه ها را بستند و بر برج و باره بالا رفتند و ایشان را دشنام دادن گرفتند و گفتند ای دشمنان خدا بر گردید وای قاتلان اولاد پیغمبر داخل قلعه ما نشوید که شما لعنت زده خدا و رسولید چون خولی اصبحی که سرکرده گروه ضلال بود حال را بدینموال دید پیش آمد و فریاد برآورد که ای بیخردان سفیه در قلعه را بگشائید و ما را آب دهید ما لشکر یزیدیم از مواخذه یزید بپرهیزید و از سیاست او بیندیشید یزید پادشاهیست غیور و سفاک در خونریزی بیباک اگر این فشار را از این قلعه را با خاک یکسان مینماید و شما را اکثر طعمه شمشیر آبدار میکرداند ایشان گفتند شما بجزا که گریه ما را بقتل آورده اید ما بشما آب نمیدهیم و در قلعه را هم نمیگشائیم زیرا که شما حسین و اصحابش را آب ندادید و همه را با لب تشنه شهید کردید **جناب مؤلف راست**

حسین را تشنه سر از تن بریدید
بپا دارید ای قوم جفاکار
حسین چون دید حال طفلکانش
با تخالت سو میدان گذر کرد
ولی این طفلک من بیگناه است
شما خونخوارگان بهر صوابی
بحلق اصغر آن پیکان گذر کرد

شرمانکش بخاک و خون کشیدید
دمی را گر حسینم آل اطهار
فتاد از سوز شان آتش بجانش
فلک را زه سوزان پر شرر کرد
خدا بر عصمت طفلان گواه است
ندادیدش نه آبی نه جوابی
زبان زدی شه دین سر بدر کرد

شما بستید آب ای قوم کافر
ز روی مصطفی شرم نکردید
صدای العطش بر شد چو از آن
برآمد از حرم با دیده تر
باه و ناله گفت ای قوم خونخوار
بکامش قطره آبی بچکانید
در آمدم کافری بر جای آتش
بروی دست دی الطفل جان داد

بروی عترت پاک پیمبر
ز زهرا هیچ آزرمی نکردید
ز سوز تشنگی زان تشنه لبان
بروی دست او غش کرده اصغر
که فهم اینکه من ستم گنه کار
دمی از تشنگی او را رهانید
فرستادار دم تیری جوابش
که بر آبی چنین جان میتوان داد

چون لشکر اشرار از دخول قلعه کفر بدتاب مأیوس گردیدند لاعلاج بجانب شیزر برگشتند که از کنار آن عبور نمایند جوانان آن بلد چون سرهای شهیدان آل پیغمبر و اسیران خانواده حیدر را پیچا در دست آن لشکر دیدند تعصب دین ایشان کارگر شد یکبار ناله و احمیتاه از جگر بر آوردند و بعزم جدال قوم ضلال دامان همت بر کمر زدند و دروازه شهر را گشودند که خود را بر آن سپاه گمراه زنند و با ایشان مقاتله نمایند چون شیزر زشورش جوانان بعزم یورش عدوان بر بسین خرم

ویدند بنا بر رعایت حرم سرها را بر ایشان گرفتند و فریاد بر آوردند که ای قوم خدا فتنه و فساد در انا خوش میدارد و باعث فتنه و فساد
نشوید با یزید نمی توان در افتاد و بدست خود نباید نفس خود را بهلاکت انداخت این قوم خیره سر این سرها و اسرا را از بسا شهرها گذرانیده اند و در
بازارها گردانیده اند کسی متعرض احوال ایشان نشده است شما هم بگذارید از کنار شهر شما بگذرانند جوانان گفتند هلاک شوید و آنچه
رای شما در آنست خدا آگاه است که هرگز این سعی رهبری نپسندیم که آل پیغمبر خود را باینحال ببینیم و چشم بپوشیم اگر یزید همه ما را
بعد از این بآتش بسوزاند باکی نداریم اما امروز در راه اولاد پیغمبر خود آنچه لازمه جانبازیست بعمل خواهیم آورد با این اشقیا مجادله
خواهیم کرد گویا زبان حالی هم داشتند باین مقال **نظم للمؤلفه** ای حسین گوهر دین ای خزفان چو نخرفت / الحذر از اخر داکو شما خرفت

ما جوانان که مهر حسین را صدفیم / کی پسندیم خزف چو پیران خرفیم / چو سر پاک حسین شد بسنان زیب ادا / بر تن ما سر سودائی ما نیز مباد
اکبر نوخط ناکام رسید از خسان / رفت چون بلبل پر حسرت از این زاغ جهان / ما جوانیم گر از حرف کوش کنیم / آن جوان را همه یکباره فراموش کنیم
حسرت تازه جوان مرده نه پیران است / درد نوخط زجهان رفته جوانان داند / تا ابد هر گل حسرت که دمد از گل او / میدمد چون گل او دبوی کباب دل او
اید ریغا که بخچید گلی از باغ جهان / گلشن زندگیش رفت بتاراج خزان

چون پیران شیر ز جوانان خود از جدال قوم ضلال دلیر و جری
دیدند نهال ممانعت را ثمری بر نیافتند پس ایشان نیز با جوانان همداستان گردیده شمشیرها را از نیام کشیده مانند مرگ نا
گهان گلوگیر آنخونخوار گان گشته سر راه بر ایشان گرفته بر آن فرقه لئام حمله ور گردیدند چون خولی اصبحی حال را بدان منوال دید فریاد بر آورد که
ای سفیهان غلط اندیش از عاقبت کار خود بیندیشید و باعث هلاک خویش نشوید ما را آبی دهید که پا شما هم و راهی دهید
که عبور نمائیم ایشان گفتند چگونه شما را راه و آب دهیم و حال آنکه شما حسین را بهیچ طرف راه ندادید و او را بالب تشنه شهید
کردید لعنت خدا بر شما باد که خاندان رسالت را از پا در آوردید و حسین بن علی که جگر گوشه رسول خدا بود بخواری کشتید گویا بزبان
حال چنین میگفتند **للمؤلفه** آنجگر سوخته چون آب تمنا میکرد / دیده را بهر یکی قطره چو دریا میکرد / با سر زن مژگان و چشم خونبار
عقدهای دل غمدیده خود وا میکرد / چون ندید آب که ریزد بسر آتش دل / آتشی را بشرار دگر اطفا میکرد / تیر آه جگر سوخته غمزده اش
رخنه اندر دل خورشید مسیحا میکرد / سوزش تشنگی و سوزش تیر و شمشیر / اینهمه درد بیک صبر مداوا میکرد / آه اتا اندم که رسید ادشنه لب سبهان
آه طفلان گذر از گنبد مینا میکرد / ناله العطش ملید روحا در / لخت خون در جگر آدم و حوا میکرد / پس یکبار بر آن فرقه خونخوار
در آویختند و فریقین خصمانه در یکدیگر ریختند و حرب عظیمی در میانه واقع گردید منقولست که در آن جدال بغیر از کسانیکه زخمدار
بودند هشتاد و شش نفر و بروایتی هشتصد نفر از سپاه اشرار بجانب نیران شتافتند و از اهل شیزر هشتاد نفر بفیض نعیم جنان در
یافتند ام کلثوم رضی الله عنها پرسید که این قوم اینکار از چه ما ست گفتند این بلد را شیزر مینامند آنمخدره با دیده گریان دست دعا
بجانب آسمان بر افراشت و گفت آلهی شیرین و گوارا گردان طعام و شراب ایشان را و دست تسلط ظالمان را از ایشان کوتاه گردان
ابو مخنف میگوید که از برکت دعای ام کلثوم اگر همه عالم را ظلم و جور فرا گیرد نمیرسد بایشان مگر خیر و سلامت و نعمت و رفاهیت
پس آن ظالمان از کنار آن بلد بجد و جهد بسیاری گذشتند و داخل آن محل نگردیدند اما از وقتیکه حمیت و ستاره الثبت یا اهلبیت رسالت
دیدند دشمنی ایشان زیادتر گردید و اذیت و آزار ایشان با سیران خاندان پیغمبر بیشتر شد چون از شیزر گذشتند بر آن بیکسان
بسیار تنگ گرفتند و زنجیر جناب سید سجاد را گران تر گردانیدند و در آنوقت آن بیمار غریب از جگر سوخته مینالید و بزبان حال میفرمود
آی چرخ دهی هر دم آزار گر / غیر آزار مت نیست مگر کار دگر / من گریبان توجه گردم که بهر دو رخ نهی / سر زنجیر مرا در کف خونخوار دگر
غم عالم همه بنهاده اندر دل من / خرمن صبر نیست دل افکار دگر / چشم خونبار مرا لخت جگر ساخته کور / کاش میبود مرا دیده خونبار دگر
میکشی اینقدرم چه بهر سوی بحر / نیست در حلقه دام تو گرفتار دگر / تا احوال دل سوخته بگریستمی / هر زبان سینه زبان در سر بازار دگر
پس آن اشرار با ذلت و خواری در نهایت جور و اذیت بجانب شهر حمص کشیدند الا لعنة الله علی القوم الظالمین
مشعله سیم از مجلس بیست و ششم در بیان گذشتن اهلبیت سید انام از شیزر و حماه و رسیدن
بحمص و کنیسه جرجیس الی هرسه و ستوی الطعام و نزول ایشان بمنزل مرشاد از ظلم یزید و ابن زیاد

ارتباط کلام این مرجع روابط عموم بنا بر انضباط اخبار رقت ملزوم در مقامیست که چون فرزندان سرفرقد انسانی امام آن
وجابرزا با سرهای گلگون بی سر و سامان و اسیران آل الله از نواحی شیزر و حماه بسرزمین حمص رسانیدند نامه بوالی دار
الحمیه حمص نوشتند که مضمونش بزبان حال ابیات اشقیا بآن ممزوج

بنه تاج طرب بر طرف تارک / بچین بهر نشاط ما بساطی / بشر ابیم مقدم ما را مبارک / که ما داریم اندر سر نشاطی / که ما از تن حسین را سر بریدیم / کرای اهل ولایت راه پا را / بچنگ و دف کن استقبال ما را
بهر جا عودی اندر مجمر انداز / بهر بزمی می اندر ساغر انداز / بپا را صحن باغ و بوستانرا / تن چاکش بخاک و خون کشیدیم
که از قتل حسین ما را عیدیست / زغمهای جهان ما را فراغیست / بشو آرا ز نوا مرغ چمن را / صلای عیش در ده دوستانرا
گشا عقده دل از صهبای گلگون / کزان پس ادا بتیم از خوان / بگو مطرب ز چنگی پرا و تار / بلند آوازه کن صوت حسن را
کنون هنگام عیش دلپذیر است / که اندر دستان زینب اسیر است / سزد نازیم اکنون بر جهانی / که شد بی دست عباس علمدار
بت سجاده و رطل گران گیر / که اندر پای سجاد است زنجیر / بزلف مشک مویان عنبر افشان / گرفته ایم اکبر آسا نوجوانی / که کلثوم است گیسو پریشان

چون نامه آن سیه نامکان بوالی حمص رسید در حال امر کرد
که پرچمهای سرور بر افراختند و جشنهای شادی نواختند و علمهای بهجت را منشور ساختند و بعزم استقبال از شهر بجانب
صحرا شتافتند منقولست که آن شقی جمعی از خواص خود تا سه میل راه ایشانرا استقبال کرد و مراسم تهنیت بجای آورد و ایشانرا
مرحبا و مبارکباد گفت پس آن سرهای شهیدان را بر نیزه های بلند نصب کردند و در پیشاپیش اسیران ترتیب میکشیدند تا بدرب
دروازه شرقی شهر رسیدند راوی میگوید در آن دروازه چنان ازدحامی شد که پشت و شش نفر از اهل آنجا در آن ازدحام رخت
بقا بدروازه فنا کشیدند تا امیدان النشد که آن اسیران چه کسانند و آن سرها از کیانند بحال ایشان که از فرقه خارجیانند چون
آنها را بشناختند یکبار خروش و احسیناه و ناله و مظلوماه و فریاد و اسلاماه از جگر بر آوردند و دروازه را برروی آنها بستند
و گفتند و امصیبتاه و اویلا ای قوم آیا روا است کفر بعد از ایمان و سزاوار است ضلالت بعد از هدایت نه و الله این هرگز
نخواهد شد که سر فرزند پیغمبر ما را از میان شهر ما بگذرانید که بار بانحائی هم با منقال داشتند اینهر که امینان اندر سنین است
خیر النسا را نور دو عین است / کو شهسوار بر رو حنین است / اینرخ که ابر وش محراب لهاست / جان رسول ذو قبلتین است
آخر یکی از ریحانتین است / این تشنگی که رو تبرا او / هر ذیحیاتی در شور و شین است / بابا که بنار شش آن تا جدار است
از چه چهش ذو الایتین است / ای بیوفایان شرمی نمائید / کو احتراماتش آخر حسین است / کلبرگ و دیشن باغ بنی را
یک فی ربکه زخم زوز تیر است / در چاک زخم پیشانی او / پیکان تیری شعبتین است / این لب که خوانده آیات قرآن
چو نصبح طالع از شرق سنان / رخسار اکبر در زیر زلفین / چون لاله پنهان در سنبلین است / گل کرده زخمش در نوک نیزه
زانشام و زلف زاین صبح حسین / صبح یزید و شام حسین است / لیکن ز زلفین نور ر جانش / پس اهل حمص آن ظالمین را
بر گردانیدند بسوی دروازه مدمر و از کنار آن گذرانیدند و بجنب کنیسه جرجیس رسانیدند سه شد آن ترسا کیشان در آن
کنیسه فرود آمدند و در آنخانه بود از خالد بن نشیط شب را در آنجا با لهو و لعب بسر آوردند و علی الصباح از آنجا کوچیدند
منقولست که جاهلان و طاغیان آن ستمکاران در دور سر سپرور شهیدان دست برهم میزدند و میرقصیدند و فریاد میکردند که
این سر خارجیست که بر خلیفه زمان یزید ابن معاویه لعنهما الله خروج کرده بود و اهلبیت اطهار را از دیدن آن خوار و زار میگریستند
و مینالیدند کسی بر ایشان اعتنائی نمیکرد و دست از اطوار ناشایسته خود بر نمیداشت و در آنحال جناب زینب خاتون رضی الله
عنها از جگر سوخته مینالید و بزبان حال میگفت **للمؤلفه** ای تشنه خوار در لف اعدا برادرم / فرهستائی برادر با جان برابرم
گویند خارجی تو این قوم کج / چون بشنوم بگوش خود اینحال بر سرم / در دورت ای خلیل خدا نیز شهر کوفه / تا پیش زند و بجان و دل آذرم
مردم زغصه وای بمن کاش کی مرا / هرگز بروزگار نمیزاد ما درم / واحسرتا چه چاره کنم کار من ملا / اکنون نیست چاره ساز بجز دیده ترم
این روزها که دیدم و می بینم از زمن / میدیدم ار بخواب بدی روز محشرم / من بنت پادشاه حجازم عراقیان / بر سر نمیکنند بکی ... م

ای اهتمان طاغیه شرمی نمی‌کنید | آخر من ستمزده بنت پیمبرم | این سر برادر من و سالار ملت است | گویند خارجی چه چرا در برابرم

وا اما بنا بر روایتی که صاحب مجمع المصائب ایراد نموده چون اشقیا نزدیک حمص رسیدند اهل آن بلد شهر را زینت کردند و طبلهای شادی نواختند و علمها را بجولان در آوردند بعد از آن اسیران اهلبیت را با سرهای شهیدان در میانه خاص و عام مشهود ساختند علیا جناب ام کلثوم رضی الله عنها چون اینحالت را مشاهده نمود اهل آن بلد را نفرین کرد راوی گوید که بهر دیناری اگر خبری در رفاهیت فرد دیگر نمیرسید بایشان مگر ظلم و جور از برکت دعای ام کلثوم تا این زمان القصه چون آن لعین ابلیس از کیسه حمص کوچیدند بجانب سوق الطعام رفتند وا از آنجا بسوی ناحیه حرسه شتافتند چون خبر توجه ایشان باهل حرسه رسید با یکدیگر هم قسم شدند که خولی اصبحی و شمر ذی الجوشن را بکشند و سر مبارک جناب سید الشهدا علیه السلام را از لشکر یزید بگیرند چون اشقیا اراده ایشان را فهمیدند داخل آن بلد نگردیدند و ا از جانب بحیر بسوی بعلبک وانه گردیدند مرویست که آن ظالمان چون بمرشاد رسیدند مردان و زنان ایشان از پیر و جوان سالخورده تا اطفال خورد سال بگیر تماشای سرهای شهیدان و دیدن اسیران بیرون آمده دسته دسته گذر در گذر ایستادند وا از ملاحظه سرها و اسرا اظهار فرح و شادی میکردند و با وجود این بر پیغمبر و آل صلوات میفرستادند و بر دشمنان ایشان لعنت میفرستادند و این از جمله عجایب است مؤلف گوید از ظاهر حدیث احتمال آن میرود که ایشان السرها و اسیران را نمی‌شناختند بنا بر این هر کس

تر یا بحالی گویا مقالی داشتند
به پیشانی نشان سجده دارند
زنانی سرهای شهیدان
که دارد ناله‌اش بر سنگ تاثیر
دو دستش از فلک بر پشت بسته
هوا گردیده یکسر عنبر افشان
نیلوفری گردیده سیلی

یکی گفت آن سری کاندر سنان است
یکی گفت آن سری کو همچو ماه است
دلش در این دو جا پیوند دارد
ز قیصر زادگان ما از کیانست
یکی گفت این زمان کاشتر سوارند
یکی گفت امسلمانان است

عجب نوری ز رخسارش عیان است
چرا چشمش دو سو حسرت نگاه است
یقین در هر دو جا فرزند دارد
غرض از جمله گردن کشانست
کدام کرد اسیران شمارند
عجب اند خرک شیر [illegible]

ولی حیف آنکه دارد آتش اندوه
یکی گفتا بنت خیل اسیران
یکی گفت انجوان با رنج بسیار
که اینسان با تن بیمار دلخسته
اگر کیسوی مشکیان [illegible]
ولی صد حیف که تاثیر سیلی

جای انداشت که جناب زینب خاتون در جواب آنها بفرمود بلطف نظم

نه گبر و نه یهود و نه ترسا و کافریم | ما آفتاب مشرق دینیم و این زمان | از کفر آل امیه از ذره کمتریم | ما این ستاره سوختگان فلک زده
ماه سپهر زهره زهرای اطهریم | ما سر برهنه کان که نداریم معجری | آن سر که بر سنان شد ما بست نیست ایم | آن سر سر حسین علی سبط مصطفی
ما اهلبیت آن سر و اولاد حیدریم

القصه بعد از آنکه اهلبیت و سرها را در بلده مرشاد مشهود عام و خاص کردانیدند از آنجا کوچیده روانه منزل بعلبک گردیدند

مشعله چهارم از مجلس بیست ششم در بیان کیفیت ورود اهلبیت و سرهای شهدا به بلده بعلبک و وقایع آنجا

انتساب کلام این مقید سلسله پریشانی بنابر تسلسل اخبار صحیحة المبانی بجائیست که چون یزیدیان بی ایمان حسینیان یعنی اعلی اسیران بیخانمان و سرهای مقدسه شهیدا را از بار سال ابن زیاد که بنا دارند و حمص و مرشاد میبرند بعلبک ساینده نامه که هر حرفش از نامه عمل شیطان سطری و کتاب عصیان انس و جان در برابر هر سطرش سطری بود بوالی آن بلد نوشتند با این مضمون که ای والی ترا بشارت باد که حسین علی ابا شاع ابن زیاد کشتیم و اهلبیتش را اسیر کردیم اکنون سر حسین و یارانش را با اسیران که سوی پریشانش از برای یزید بشام میبریم پس باید بورود نوشته ما شهر را زینت دهی و امر ما را اعظم شماری و تعظیم ما را نصب العین ضمیر انگاری و در حال با نهایت سرور و شادمانی ما را استقبال نمائی

دمی ز شهر برون آ ببین چه عروسی است
ز اشک زینب و کلثوم خواهران جیحون
میان قافله سر برهنگان حجاز
گرفتاریم کف هر یک چنان بند
به پنجه آنکه رخش بود زلف او

بیا بجانب صحرا که خوش تماشائیست
ببین که دامن صحرا چگونه دریائیست
سه ساله دختری از اشک [illegible]
بهر سنان سر یک جوان رعنائیست
عجب مهیست که او را دو شام یلدائیست

بیا ببین که ز بخت یزید و ابن زیاد
ز بس سر حجازی بر اشتران داریم
گر آه و ناله سوزان او ز داغ پدر
سری بنوک سنانست در میان

بدست ما چه اسیران که سیمائیست
بهر قطار که میکشیم بطبع مستیست
کباب گشته بهر جا غزال صحرائیست
که روی او به سپهر جمال بیضائیست

چون نامه آن بیدینان بآن بی ایمان رسید در حال امر کرد که شهر را

با کمال زینت آراستند و اهل شهر از پیر و جوان با وجد و طرب برخاستند نوای نی برای کشتگان نی نوا چنان اوج گرفت که بر از یک میل راه در سرنی نوای واویلا بر داشت و آهنگ سرود از صدای بربط و رود نوحه‌ای بلند گردید که هر زن فرزند مرده از جگر سنگ ساعت ناله رود زود از بی رودی بر فلک افراشت مطربان دف میزدند و رقاصان کف استقبالیان تپ می بستند رقاصان صف در یکساعت بساطی چیدند که در بسیط زمین شوری از آن احساس نمودند و بزمی آراستند که در نظم آن هنگامه محشوری بر پا ساختند القصه ابتدا از آرایش بساط نشاط پسران شهر را امر کرد که با سرور و انبساط تا شش میل راه آن اشقیا را استقبال کنند چون استقبالیان بکاروان اسیران رسیدند نگاه کردند میانه اسیران دیدند بلطم یک نوجوانی بیمار خسته

سر در کمند و پایش در زنجیر
هزار گرفته طفلی ماه [illegible]
در گرد ایشان جمعی سواران
دیدم یک سر چون ماه تابان
بر بوی زلفش حوران جنت
پس در تر از کز تم تو

ز قید هستی یکباره رسته
و ز دیده عقد مرجان گسسته
در اسب تازی دسته بدسته
آغشته بر خون روی خجسته
مشکی ز خون پر مرغوله بسته
قدش حسینیت پشتش شکسته

در جانبش زنهای چند
سرها برهنه موها پریشان
سرهای چندی اندر سنانها
گرد لباسش چون گرد کوثر
میکفت یکی زن هر دم بآن سر
ای نونهالم رعنا غنچه الم

گردن و دستش پرپشت بسته
بر ناقهای عریان نشسته
شهزادگان ضعیف و دلها شکسته
طفلان رسته یک نیزه جسته
از شک سوده گردی نشسته
ای از جوانی طرفی نبسته
بعد از تو خاکم بر سر نشسته

پس سرهای شهیدا را از پیشاپیش اسیران کشیدند و آن لعینان با استقبالیان اطراف ایشان فرا گرفته هلهله کنان داخل شهر ساختند و مشهود خاص و عام آن بلد ویران گردانیدند ای واویلا بر غریبی و بیکسی اهلبیت رسول مختار ای وا مصیبتاه بر مظلومی آن زنان ستمزده داغدار ای وا حسرتا از جگرهای سوخته آن طفلکان اشکبار ای وا اسفاه بر یتیمی آن کودکان بیمار خدا گواه است که آن مصیبات را بغیر از همان بزرگواران احدی از اهل زمان نمیتوانستند متحمل شوند ایشان صابران بلا ایشانند شاکران خدا ایشانند شافعان روز جزا هر که دست توسل بر دامن تولای ایشان زند نجات یابد و هر که از دو ایشان انحراف ورزید در گرداب هلاک فتاد اللّهمّ والِ من والاهم وعادِ من عاداهم وانصر من نصرهم واخذل من خذلهم والعن علی من ظلمهم القصه چون بیحیائی آن فرقه مرتد از حد گذشت جناب ام کلثوم رضی الله عنها ایشان را نفرین کرد و فرمود خدا هلاک کند کثرت شما را و مسلط گرداند بر شما کسی را که بکشد شما را اما جناب زینب خاتون رضی الله عنها چون بیحرمتی و بیحیائی آن قوم را دید ناله آتشباری از جگر سوخته بر آورد و گریست گریستن شدیدی و بزبان حال فرمود

ای خدا هیچکس اینگونه گرفتار مباد
ای برادر با سیران نگاهی کن نظری
حلقی از موی پریشانی منجنید
در سر نی سر اسرار نهان میگوید

هیچ ما هیچ گرفتار چنین خار مباد
بیکس ما نیم و چو ما بیکس و بیمار مباد
هیچ ما موی پریشان و دلفگار مباد
جز دل غمزده محرم اسرار مباد

بسته بال و پر ما بعد شکستن صیاد
امت حیدر تو از قتل تو اندر طرب اند
همه پر شور ز سودای تو داریم بسر
درد بیمار ملنست آنکه ندارد درمان

هیچ صیدی ز را صیاد ستمکار مباد
ای چنین امت بیغیرت و غدار مباد
غیر سودای تو ما را به سر از کار مباد
هیچ بیمار چنین غمزده بیمار مباد

مرویست که در آنوقت جناب بقیة الله فی الارضین حضرت امام زین العابدین علیه السلام چون با طوار اشرار نظر کرد گریست و سیلاب اشک از دیده‌های مبارک جاری فرمود و گفت هُوَ الزَّمانُ فَلا تَفنى عَجائِبُهُ عَنِ الکِرامِ وَما تَهدا مَصائِبُنا این روزگاریست که بر طرف نمیشود عجایب آن از کریمان و زائل نمیگردد مصیبتهای او فَلَيتَ شِعري اِلى کَم ذا تُجاذِبُنا فُنونُهُ وَتَرانا کَم نُجاذِبُهُ ای کاش میدانستم که روزگار تا کی ما را بهر دیار میکشد و شیوه‌ها رنگ برنگ و تا چند خواهد دید که ما این طرها را میکشیم يُسرى بِنا فَوقَ اَقتابٍ بِلا وِطاءٍ وَسائِقُ العيسِ يَحمي عَنهُ غارِبَهُ ما را با سیری میبرند و بر شتران برهنه بیجهاز سوار کرده اند و شتردار از ما منیکذارد اندکی قدر آرام بگیرند که شتران خود را بچرانند کَاَنَّنا مِن اُساری الرّومِ بَينَهُمُ کَاَنَّما قالَهُ المُختارُ کاذِبُهُ گویا که ما اسیران روم میباشیم در میان این اشقیا گویا آنچه رسول خدا فرموده دروغ بوده است که این قوم چشم از وصیت آنحضرت پوشیدند با ذریه آن بزرگوار اینگونه رفتار مینمایند

کفرتم برسول الله وبحکم فکنتم مثل من ضلت مذاهبه ایقوم کافر شدید برسول خدا وای بر شما پس تمامی آن گمراهانید که طریقه دین و مذهب خود را از دست داده باشند پس اهلبیت رسول خدا را از بلد بعلبک بیرون برده روانه الا لعنة الله علی الظالمین

مشعله پنجم از مجلس بیست و ششم در کیفیت احوال آن بنجاه که نفر که موکل سر مبارک سردار شهیدان جناب سید الشهدا علیه الاف التحیة و الثناء در راه شام بودند

بسلسله کلام این سلسله جنبان سلاسل غرا بنا بر شایع اخبار غیرت افزا بسته وارادت مقامیست که سید ابن طاوس ذی صاحب مناقب از ابن لهیعه روایت کرده اند حدیثی که خلاصه مضمونش بر سبیل نقل معنی این است که عبد الله ابن لهیعه میگوید در طواف خانه کعبه مردی را دیدم آتش از کباب دل از غم برخواسته و از ناله آتشین آتش کده در صحن حرم آراسته و مانند ناامیدان مایوس و از منحوس میگوید خداوندا مرا بیامرز و گمان ندارم که بیامرزی **نظم مؤلف راست** گرچه لطف تو بود عام و فزون از حساب ناامید از تو شدن نیست زایین ثواب لیک با اینهمه در باره خود میدانم کافتاب کرمت را کنهم گشته حجاب مرحم این سخن را از او شنیدم مانند سحاب بر دلم ریدم و گفتم ای بنده خدا تبرس از خداوند قیوم تو آنا و احتراز کن از این سخنها زیرا که اگر گناهان تو مانند قطرات باران بوده باشد وارحم الراحمین طلب غفران نمائی همه را از فضل و احسان خود می آمرزد هرچند گنه خلاف فرمایش اوست

اما کرمش دلیل بخشایش اوست	صد سال گر از گنه بیاسایم کس	یک توبکلید باب آسایش اوست	آمرزد آهی شنید و گفت ای بنده خدا
ز احوال در حین برمن منکر چه پیدا	خودم دانم که میسوزم کس دیگر چه	گنا هی کرده ام کز آن که نومیدم	تن نیز آنی مر رحمت داور چه میدا

گفتم مگر چه گناه کرده که نومیدی از رحمت داور و مایوس ساخته و خانه دلت را بالمره از امید وار نهیده برداخته گفت بیا تا تو را از سرگذشت خود آگاه سازم تا بدانی که مایوسی من بیجا نیست پس با او رفتم و در گوشه نشستم و رشته استماع بسخنان او بستم گفت که من با جمعه آن پنجاه نفر بودیم که از کوفه تا بشام همراه سر فرزند خیر الانام موکل بودیم و در آن راه عادة ما آن بود که هر شب سر مبارک امام حسین علیه السلام را از نوک نیزه بر میداشتیم و در صندوقی میگذاشتیم و در اطراف آن صندوق بساط شراب می انداختیم و بنوشیدن شراب مشغول میشدیم **مؤلف فرماید** همچو ره گرد آن سر چون شراب داشتیم هر یکیم مدام هر شب ... شراب ... خون جگر | کار عیش و شادی کار ایشان شود

اهلبیت از ناله میکردند الهنا کرب	ذکر ما بد بایزید و ذکر ایشان یا حسین

و بهمین قاعده شبها را بروز می آوردیم تا آنکه یک شبی از شبها همراهان من همگی شراب خوردند و مست لایعقل در دور صندوق افتادند و من در آن شب شراب نخورده بودم چون چلهٔ تب عرصه جهان را فرو گرفت صدای رعدی شنیدم و روشنائی مثل روشنائی برق میدیدم ناگاه دیدم که درهای آسمان گشوده شد و گروهی از آسمان نازل گردیدند چون ملاحظه کردم **للمؤلفه عفر الله**

دیدم که جمعی پیغمبر استند	چون اهل ماتم بر سر زنندند	نوح خلیل و اسحق و یعقوب	با شور و شیون افغان کنانند
همراه ایشان فوجی ملایک	با قدسیان و روحانیانند	دانستم آنسان کل اهیبر	معروف اهل هیبت استاند

چون نازل گردیدند در دور آن صندوق حلقه ماتم زدند و آغاز گریه و زاری نمودند ناگاه در آن عالم حیرانی گویا ندانی بگوشم هوشم میرسید که سروشی بزبان حال میگوید **مؤلف فرماید**

شاهی که خداوند جهان گفته بوی	لولاک لما خلقت الافلاک آمد	ای اهل زمین فخر افلاک آمد	خیر البشر آن سید لولاک آمد
آنسر که بصندوق بود این تن کی	از عرش بسوی آن سر پاک آمد	بر دیدن نور دیده خویش حبیب	با چشم پر آب و سینهٔ چاک آمد
		از جور و جفای فرقهٔ بیباکان	با جان ملول و دل غمناک آمد

پس دیدم که پیغمبر آخر الزمان حضرت روح الامین و جمع کثیری از ملایکه آسمان نازل گردیدند و آن صندوق را احاطه کردند پس جبرئیل امین پیش آمد و سر مبارک آنحضرت را از صندوق بیرون آورد و بر سینه خود چسبانید و روی او را بوسید و پیغمبر گریست و بزبان حال گفت

کنم چه گر نه گریبان صبر پاره کنم	چسان ترا بچنین حالتی نظاره کنم	کدام درد ترا یا حسین شماره کنم	المینه خادم تو جبرئیل السرور
تاب دل چسان قع آن شراره کنم	دلم شده است جبابی و دیده ام دریا	دگر چگونه از این بحر خون کناره کنم	شراره که فتاده ز داغ تو بدلم
	برای چاره هر درد هست درمانی	بدرد تو که بود سید و اچه چاره کنم	بماتمت پس از این الشهید را خدا

زناله خون مل

زناله خون مل سخت سنگ خاره ام | بعد از آن دیدم که هر یک از پیغمبران آنسر را بر ما نند دسته گل دست بدست میگردانیدند و در سینه خود میچسبانیدند و روی او را میبوسیدند و زار زار میگریستند و بزبان حال میفرمودند **و له رحمة الله**

جان و دل همیران بفدای جان تو	کرده جدا چو کافری این سره از تن	تا سر خود بدشمنان داده ز بهر دوستان	کشته شدن ز آسمان جود تو سخا
پیکر پاک تو کجاست ای همه پیران	بهر شفاعت ستم این سر خود بپای تو	در طبقات آسمان زمزمه فرشتگان	نیست بروز و شب گر عهد بود و فا
کوی بستی بوده چون زمام ماسوی	می شنوند ماسوی یکسره خونبهای تو	قدر شهادت ترا غیر خدا که داند شها	پس دیدم که پیغمبر خدا محمد مصطفی

آنسر را بر داشت و بر سینه خود چسبانید و روی مبارک او را بر روی خود نهاد و از جگر سوخته نالید و زار زار گریست و فرمود ای فرزند مظلوم مرا کشتند و قدر و منزلت ترا ندانستند آتا زبانحالی داشت باین مقال **و له طاب ثراه** ز نوشش باده درت صبر نه بهوشم

چسان در آتش داغ تو چون کباب نسوزم	چنان فتاده از این امت بجای تو آتش	که نقش مهر تو شد است داغ بدوشم	بسوزم از شرر ناله جمله از سر و پا
ز سیل گریه بسازد گر آب دیده خموشم	اگر تو دید شفاعت نبستیم ره ناله	گذشته بود ز نه طارم سپهر خروشم	زرشته کامت امروز تا بروز قیامت
دگر من آب بجز از سلسبیل دیده ننوشم	غمین مباش که در روز حشر با دل پر خون	در انتقام تو از جان با آه و ناله بکوشم	ز قاتلان تو تا آنکه داد تو نستانم
لبان جو زبو سم می بهشت ننوشم	بعفو گریه کیانت دم از سوال ببندم	بگوش ار نرساند ندای عفو سروشم	بغیر گریه ببازار حشر من نخرم هیچ
بهشت را بخر اشک عزای تو نفروشم			

پس هر یک از پیغمبران به پیغمبر آخر الزمان تعزیت گفتند و تسلیت نمودند در آنحال جبرئیل عرض کرد که یا رسول الله حقتعالی مرا مامور ساخته است که اطاعت کنم ترا در حق این امت جفا کار اگر مرخص میفرمائی این زمین را بلرزه می آورم و سرنگون میکنم بر ایشان چنانکه بر قوم لوط کردم آنحضرت فرمود ای جبرئیل نمیخواهم چنین کنی میخواهم در قیامت در نزد حقتعالی با ایشان مخاصمه نمایم گویا بزبان حال چنین میفرمود

روز محشر چون برآرم سر ز خاک	ابن عمم مرتضی از یک طرف	با دل سوزان و آه دردناک	
دخترم خیر النسا از یکطرف	الیستیم بر یک بچشم پر بکا	جا بجا در بارگاه کبریا	ناله ها برقی از دل برکشیم
کاتش اندر عرصهٔ محشر کشیم	اینقدر بر سر زند خیر النسا	کافتند اندر پای عرش کبریا	سر نهند بر پایهٔ عرش مجید
گریه و گوید حسینم شد شهید	اینقدر نالد ز دل با شور و شین	اینقدر گوید حسینم و حسین	کاید عرش کبریا در زلزله
پر شود ارض و سما از ولوله	گوید آنگه کی خداوند جهان	کربلا را ساز در محشر عیان	تا به بینند انس و جن با هر دو عین
حالت فرزند مظلومم حسین	تا کهان از حکم خلاق جهان	کشتگان کربلا افغان کنان	سر بسر با جسمهای چاک چاک
جمله بر کفهای خود سرهای پاک	دست دیگر دست قاتلها همه	بر گرفته ناله از دلها همه	پای تا سر پیکر نشان تیرها
خون روان از جدول شمشیرها	از کنار دیگری با شور و شین	زینب و کلثوم طفلان حسین	جملگی بر ناقه عریان سوار
با دل نالان و چشم اشکبار	صف زنان در دشت محشر جا کنند	یعنی او را محشر کبری کنند	آن زمان اندر حضور خاص و عام
میکشم زین فرقه دون انتقام			

پس آنحضرت با حضرات انبیا و ملایکه بسیار بر سر جناب سید الشهدا علیه السلام نماز کردند بعد از آن دیدم گروهی از ملایکه با حربهای آتشین از آسمان فرود آمدند و عرض کردند یا رسول الله حقتعالی ما را امر کرده است بقتل این اشقیا که موکلان این سر بوده اند حضرت فرمود که آنچه مامور شده اید معمول دارید پس دیدم که ملایکه ایشان را با حربهای آتشین میزدند یکی از ایشان قصد من کرد من فریاد بر آوردم که الامان الامان یا رسول الله حضرت فرمود برو که خدا ترا نیامرزد چون صبح شد دیدم همه رفیقان من سوخته اند و خاکستر شده اند و من میدانم که نفرین پیغمبر دیگر رحمت خدا شامل حال من نخواهد شد از بیست که از رحمت الهی مایوسم و امید آمرزش ندارم الا لعنة الله علی الظالمین

مجلس بیست و هفتم در بیان کیفیت ورود اهلبیت رسول انام بشام محنت انجام مشتملست بر سه مشعله

مشعلهٔ اول در وقایع ورود ایشان بنا بر جمع اخبار پریشان این است

صبوری استاتم که صابران بلایش را سواد شام ابتلا بیاض صبح ولاست و هنگامه جور اهل جفا هنگام وصل شاهد تمنا بلا جویان بیابان ولایش بهر دردی که از صبور آید شکور ند و راضی بقضای خداوند غفور و سالکان مسالک رضایش

از شعلهٔ ناری مستغرق دریای نور رند و مستبشر باد مینا من جانب الطور دشنیعکان جمال عفرانش از کربلا تا شام با سر و پای برهنه سینه زنان میروند و در زنجیریان سلسلهٔ رضوانش با دستهای بسته از کوفه تا سرای یزید خون آشام ناله کنان میدوند و دهر تا زنانهٔ آتش بارشان از پیچ و تاب ریسمان بر تاب طنابیست از رشتهٔ صبر و تاب تابیده و هر دانه اشکی از دیدهٔ خونبارشان در کشاکش ظلم عدوان بحکم شکریست بزمین آب پاشد

لمؤلفه عفی عنه

اندر طلب درد و بلا میجویند | هرچندی درد و بلا میگردند | ای بخدا قسم دوا میجویند | آن گنج نهان که اولیا میجویند
ایشان بخدا قسم خدا میجویند | اندر طلبش او فتادند زپا | با پسر که بود زتن جدا میجویند | این درد و بلا بهشت اهل ولاست
یکسر ز دیار کربلا میجویند | | | آنان که از این طایفه جویند نشان

و صلوٰة و سلام فرزان از حد واحصا بر پیغمبر برگزیده و آل و اولاد پسندیده او باد که صابران بلا و طالبان رضای خداوند خصوصا بر غریب بیابان کربلا و قتیل دشمنان دغا جناب ابی عبد الله الحسین و اهلبیت مظلوم آنمولا که بر همه مصائب و بلاتن در دادند و صبر نمودند با آنکه از جفای ابن زیاد و یزید رسید بایشان آنچه رسید سلام الله علیهم اجمعین و لعنة الله علی اعدائهم و قاتلیهم و ظالمیهم الی یوم الدین بار منخواهم بچشم اشکبار

آتش طبعم برافروزم شرار | از پی شرر که اندر دل اتک مست | گر نسوزانم دلی اتک مست | آری آری بحث سوز است این
شرح احوال اسیرانست این | گویم اول یک حدیث از دوستان | تا روم پس بر سران داستان | در زمان صادق آل رسول
بدزنی از دوستان آن بتول | پای آن زن در ری آمد بسنگ | شهد آسایش کامش شد شرنگ | با پسش چون آهنگ شد دردهٔ
پهلو رنگ از سوز دل نالید و گفت | لعن حق بر ظالمان فاطمه | هم بچشم دود مان فاطمه | این سخن بشنید یک سنگین دلی
از خدا و از پیمبر غافلی | چون گنه کاران کربلا کشتند | جانب زندان سلطانش کشید | هم کشانش بر سر بازار برد
مغز کوبانش بپای دار برد | آن ستمکش هر که چشمانش گرفت | پای او بوسید و دامانش گرفت | هیچکس او را نشد فریادرس
چاره در دستش نشد از هیچکس | کرد آنگه رو بسوی آسمان | گفت ما احوال من با ممتحان | یا غیاث المستغیثین الغیاث
یا دخیل العباد المستغاث | من رخت دوستان انجدا | او فتاد ستم چنین اندر بلا | رحم کن بر دیدهٔ خونبارهٔ من
وارهان از چنگ این خونخواره ام | اینخبر را حضرت صادق شنید | ناله سوزانی از دل بر کشید | اینقدر زحمت نیست آن الاحباب
گرز و چشمش گشت جاری خون ناب | پس بمسجد شد بچشم پر بکا | کرد او را با دل سوزان دعا | کی خدا آن زن که در قید بلاست
دو بچشم اوجدوام خیر النسا ست | بوده اندر دست خون پای بند | ششمش در گردن افکنده کمند | انجدا بپسند بهر دوستان
وقت و خواری ز دست دشمنان | شد دعای آن شه دین مستجاب | وارهید از زن بماندم از عذاب | یادم آمد دیت کربلایی دگر
یکزن گیسو پریشانی دگر | هیکسی از خانمان آواره | دستگیر فرقه خونخواره | خوار و زار از کوچه و بازارها
دیده از جور حسان آزارها | بی برادر بی پدر بی مادری | سر برهنه بی نقاب و معجری | آن ستمکش کیست گویم آشکار
زینب محنت نصیب داغدار | آه از آن ساعت که آن عالیجناب | چون بشاماتش بر و کردون بتاب | میکشید سوز دل هر دم فغان
شسمیر زد بر سرش خوبشان | فی عراقست آنکه تا صبح و شام | بر سر نعش حسین افغان برشت | بلبلانه ناله در بستان خو
گریه میکردی اکبر اکبرش | میزد بندی تازیانه بر سرش | تا قریش نیست این شرم سرا | شهر شامست این نه دشت کربلا
تو بهشته خم و موی سفید | گرچه آیت مینی ندارد بر یزید | سید لالا ز کف بیفکنی خامه را | گرم سازی ما کی این هنگامه را

آغاز مطلب گفتگوی اهل بیت نکار سلسلهٔ اخبار بنا بر ترکیب مفردات متفرقهٔ اخبار در جاییست که چون سلسلهٔ ضلالت نشانان اشرار جمع موپریشان اخیار یعنی اسیران خانوادهٔ احمد مختار را با سرهای شهیدان آل اطهار ز نزدیک دروازهٔ شهر شام رسانیدند نامه ابن زیاد بجهنا در آنکه شتمل بود در تفصیل همه وقایع کربلا که عبارت است از بستن آب و سوختن و تهاجمی کباب کشته شدن اصحاب فداکش و جوانان نو رس و جان بخش پیران بیکس و بی یار ماندن اسیر و در شهیدان غوغای طفلان و ولولهٔ ... بشهادت سرخیام ... سعادت با هزار و نهصد و پنجاه جراحت اسب تاختن بر بدن آنمولا سوزانیدن خیمه‌ها

غاره کردن اموال اسیر نمودن عیال بر نیزه کردن سرها گردانیدن در بازارها التماس رسول ابن زیاد عبید خبیل از زود دادن اهلبیت امام شهید بشهر شام نزد یزید شقاوت فرجام بردند در هنگامی بحضور آن شقی رسید که آن غدار عصابه بنفسی بر سر بسته و دست و پای خود را در میان طشتی از آب گرم نهاده و طبیبی در پیش روی آن ظالم مشرم نشسته بمعالجه وی اشتغال و جمعی از اکابر بنی امیه بدفعال نیز در اطراف او نشسته گرم مقال بودند چون چشمه رسول ابن زیاد و کمراه تا ملعین و سیاه افتاد گفت **البشارة ایها الامیر**

مؤلف فرماید

گشتیم ای بهر شهر و کوچه و بازار | بشهر شام رسیدی امیر این سر | بر حسین علی با دو چشم تو روشن | بنوک نیزه در این دو بکوی بسیار
برای خاطر تو شد شرشن بشام مزار | بهر دیار که سرها در و نمایان شد | تمام کوچه و بازارها چراغان شد | عزیز نماند جفا لی که بر حسین رسید
رسانیم ای بدروازه تاجیه تو فرار | زنان موی پریشان او زخود دل | سوار ناقه عریان چه پرده کان شد | برهنه سر همه را با هزار سوائی

ای امیر خدا چشمهای ترا روشن کند بر درود بر حسین یزید مرد و دار زار مکاری و غداری که سرشت مزاج ملعنت امتزاجش بود نگاه غضب آلودی بوی کرد و گفت خدا چشمهای ترا روشن نکند طبیب را امر تعجیل نمود و طبیب معالجه را بسر عت تمام بانجام رسانید و برخاست یزید نامه ابن زیاد را گشود و مطالعه نمود چون بخبر رسید انکشتهای خود را بدندان گزید و نزدیک بود قطع نماید و گفت انا لله و انا الیه راجعون پس نامه را با اهل مجلس داد و همگی ایشان نامه را خواندند و یکدیگر گفتند هذا ما کسبت ایدیکم یعنی این آنچیزیست که بدستهای خود کسب کرده اید پس یزید پلید امر کرد که طبل بشارت را نواختند و علمهای عشرت را برافراشتند و شهر شام را از زینت تمام آراستند و از خاص و عام تخته دلخون ساختن اهلبیت رسول انام بعیش و طرب برخاستند **لمؤلفه**

بشام از زور هر سر منزلی | ز خیل میگساران محفلی بود | ز جوش ساغر و مینا و ساقی | میان شهر هر جا غلغلی بود
ولیکن در برون زجام اندر | بهر سو جان طلب خونین دلی بود | چه پروان آنکه از اشک چشمین | بهر بر بچه پا حلی بود
چه پروان آنکه هر گیسو پریشان | سوار ناقه بی محملی بود | بر رخها بخز گیسو لقت بی | بجز زلف پریشان حایلی بود
به پیشاپیش هر حسرت نصیبی | سر یک نوجوان کاملی بود | سر هر نوجوان مقتول ناکام | بنوک نیزه دستی قاتلی بود

منقولست که شامیان عنید بحکم یزید پلید آنروز شام را از زینت آراستند که بهشت شداد نسبت بان مقام در نهاد و در چرخ بیاد دش ویران بود از شهر قوم عاد جلوه گر میکردید و از در و دیوار آن شهر فتنه بنیاد دشت صدای ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد بگوش میرسید هم غلط کار آن سرخیل عناد میرسید در چهار رکن آن بر اقانون حرمی ساز بود و در نیخ کاه بیات و نهار آن از غوغای بشارت قتل حسین بن تشنه عالم پر از واویلای عراق و حجاز از نغمه پردازی نواهر پسنوائی سرود خسروانی می افراخت دار هوش پردازی عناصر عقیری ارغنون افلاطونی میخواخت صدای رود و از عود نوازان ایمان آن جنان او اوج گرفت که حضیض دیدگان عشرت طراز دریائی شد پر موج از شادی نخالفان شام موالفان حجاز و نغمهای عراق را نسبت بان المهان فشاط نور و زعرب و عجم می انجا شد سرود شامیان و اندوه حجازیان در شام از حد در بجائی رسید که در دو کاه از و اندوه چشم و گوش زمانه با آن حزن و سرور چنان و بر اندیده و نشنیده و نخواهد شنید القصه اهل شام بعد از آرایش شهر بحکم یزید پلید با نواع بازیها و شادیها بتماشای سرهای شهیدان سعید و اسیران خاندان حسین شهید بجانب دروازهٔ شهر شتافتند تا کاه نظر ایشان بکاروان اسیران افتاد در هنگامیکه آن بیکسان هنوز داخل نکرده بودند اهل شام چون نگاه کردند اسیرانی دیدند که هرگز آن مصیبت اسیری ندیده بودند و هیچ گرفتاری آن کیفیت نشنیده بودند **الحتم لمؤلفه**

بر اشتران عریان نشسته | طفل یتیمی هر یک بدامان | زنهای چندی با چشم گریان | زاغفان فکنده آتش بکیوان
کلثوم و زینب سرها برهنه | روها کشاده موها پریشان | عضای طفلان در طرف دامان | از بیم اعدا چون بید لرزان
در سینه‌هاشان بودی نمودار | چون جوی خونی چاک گریبان | کنده بناخن بس سینه‌ها را | لخت جگرها گشته نمایان
یکدم نظر کن بر جانب ما | ما را ببین در شام غریبان | هر یک نموده رو بر مدینه | با آه و زاری گی جد زیشان
| | چادر نداریم معجر نداریم | خوار و زاریم در دست عدوان

زین العباد بیمار و رنجور
یعنی مبادا ای زار و بیمار
باید بگیری باید بیایی

گردش گروهی از نیزه داران
تا که براری از سینه افغان
این صبح شامست عصر کوفان

نوک سنانها بر کتف زارش
این شهر شامست غوغای عامست
دو بر یزید است حسین شهید است

بنهاده جمعی زان نابکاران
ساقی جامست خلقند شادان
باید بنا شد یک دیده گریان

مرویست که چون اهلبیت رسول خدا را بنزدیک دروازهٔ شام رسانیدند و اهل شام بتماشا پرداختند ام کلثوم شمر ولد الزنا را طلبید و فرمود ای شمر امروز من ترا حاجتی دارم که باظهار آن ناچارم شمر گفت چه چیز است حاجت تو ای دختر علی المظلومه بگو فرمود ای شمر ما دختران پیغمبریم و چادر و معجری نداریم امروز در شام غوغای عامست چون ما را داخل شهر مینمایند از راهی ببرید که نظارگیان در و کمتر باشند و باین نیزه داران بگو که سرها را از میان جمازهای اسیران بیرون برند که نظر تماشائیان بسوی ما کمتر شود زیرا که کثرت مشاهدات ما موجب ازدیاد ذلت و خواری ما میگردد و در نظرها و بزبان حال میفرمود نظم

رحمی ای شمر باین ناله و این شیون ما
ما نداریم بسر معجر و چادر در بر
بر ای شمر تو ما را ز ره پیش یزید

ای بی رحم تو تا چند بود دشمن ما
شامیان صف زده اینجا پی نظاره ما
که در و خلق کم آید بنظر کردن ما

بجز باش که در ناله ما هم اثریست
اینقدر خواری ما را مپسندی برحم
چون رسیدیم بمنزل و بر آخر آب

گرچه از برق بلا سوخته شد خرمن ما
شد بتاراج خزان گرچه گل گلشن ما
هرچه خواهی بکن آن تیغ تو این گردن ما

لیک از این بیش مکن خوار تر از ما را / که بود بهتر از این خواری ما کشتن ما

آن کافر عداوت نهاد از کفر و عنادی که داشت امر کرد که سرهای مقدسه شهدا را در میان جمازهای اسیران ببرند و حکم کرد که اسیران را هم از راهی ببرند که تماشائیان بیشتر باشند از آن راه بگذرانند پس اهلبیت عصمت و طهارت را با ذلت و خواری وارد شهر شام ساختند باین کیفیت که سر مبارک جناب سید الشهدا را بر نوک سنان بلند کرده و در پیشاپیش همه سرها و جناب بقیة الله فی الارضین حضرت امام زین العابدین علیه السلام را با جسم تبدار بر شتر برهنه سوار کرده در دنبال سرها و مخدرات سراپرده نبوت و امامت را بر استرهای پالان دار نشانیده و در پشت سر بیمار کربلا میبردند و لشکر یزیدی الیان با تیغ و سنان اطراف مظلومانرا گرفته بودند هر یکی از آن بیکسان میگریست چوب نیزه بر سر او میزدند و باین احوال چون وارد شهر شدند ملعونی بآواز بلند ندا میکرد که ای اهل شام این جماعت اسیران اهلبیت ملعون‌اند و منظور آن ولد الزنا جناب سید الشهدا علیه السلام بود

هر کس که برگزیده حق بود در جهان
آن ظلم را چگونه پسندیدی ای فلک
زنهار تو چو آن همه شد خوار
وا ایم کف بخت تو دارد ز خون خضاب

یک روز خوش ندید درین روزگار تو
در حیرتم از اینکه چه شد ننگ و عار تو
خوار یزید را همه دانند خوار تو
بنود بغیر خون شهیدان نگار تو

بر چرخ اوف بر تو و بر اعتبار تو
آنکس که مورد صلوات خدای بود
زین العبا که مصر دلارا عزیز بود
صید حرم که بر همه صیاد شد حرام
هرگز کسی بجز دل حسرتی نبرد

گر کج روی مشد کسی اگر ز کار تو
منسوب لعن گشت در آن روزگار تو
در شام خوار روز از شد ز کار تو
چاک است دل که نیست بجز آن شکار تو
زین تیره خاکدان جهان یادگار تو

پس علمهای کفر و ضلالت را بجولان در آوردند و در پای علمها آواز تکبیر بر آوردند در آن وقت هاتفی در میانه زمین و آسمان بآواز بلند ندا میکرد باین عبارت که جاؤا براسک یا ابن بنت محمد مترملا بدمائه ترمیلا ویکبرون بان قتلت وانما قتلوا
یعنی ای پسر دختر محمد مصطفی صلعم سر مبارک ترا آورده اند در حالتی که او را بخاک و خون آغشته اند و با وجود این تکبیر میگویند که ترا کشته اند و حال آنکه بسبب کشتن تو تکبیر و تهلیل خدا را کشته اند مرویست که چون اهلبیت حضرت رسالت مآب را با روهای گشوده بی نقاب داخل شام خراب گردانیدند اهل شام از مشاهده جمال بیکدیگر میگفتند اینها عجب اسیرانی نیکو و دخترانی ماه روی بند که ما هرگز باین خوبی اسیری ندیده ایم آیا ایشان از کدام کشورند که بدست لشکر افتاده اند پس یکی از ایشان سؤال کرد که ای دختر شما اسیران کدام دیار و از دودمان کدام شهریارید سکینه خاتون فرمود ما اسیران آل محمد مختاریم و بزبان حال فرمود نظم مؤلف فرماید

ما دختران خیر النسائیم

ما که اکنون خوار و ذلیلیم
بی کس و ترسانی ز اهل زمانه

از مصطفی و از مرتضی ئیم / ما که بسته صیاد خونخوار
ما بی قباسان آل عبائیم / ما که در سر معجر نداریم

کایسان اسیر اهل جفائیم
رعنا غزال دشت بلائیم
بکبر ز شاه گلگون قبائیم

ای سر که در پیش اندر سنانست
امروز خواریم در کوچه شام
ای وا مصیبت کز جور گردون

طفلان او ئیم کاندر قفائیم
فرو ماندگانیم خوار و گدائیم
بی آشنا و بی اقربائیم

گاهی بشام و گاهی بکوفه
یا رب چه سازیم اندر غریبی

در کوچه ها و بازارهائیم
جمعی ز زنان سپید دست و پائیم

پس مرد پیری از اهل شام که در باطن عارف بود بر سر عترت رسول انام و در ظاهر ایشان از میان صف تماشائیان برخاست و بنزدیک اسیران آمد و بآواز بلند گفت الحمد لله که خدا شما را هلاک کرد و مردان شما را کشت و شهرها را از ایشان پرداخت و یزید را بر شما مسلط گردانید بیمار کربلا فرمود ای شیخ آیا قرآن خوانده گفت آری آنحضرت فرمود آیا این آیه را خوانده که قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی گفت بلی خوانده ام امام علیه السلام فرمود ما ئیم اقربای پیغمبر که حقتعالی محبت ما را مزد رسالت قرار داده است باز فرمود ای شیخ آیا این آیه را خوانده که وآت ذا القربی حقه گفت بلی خوانده ام فرمود ذی القربی ما ئیم که خداوند کریم پیغمبر خود را امر کرده است که حق ما را عطا فرماید باز فرمود ای شیخ آیا این آیه را خوانده که واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه وللرسول ولذی القربی گفت بلی خوانده ام فرمود مائیم ذی القربی که خداوند کریم ما را سهیم غنایم گردانیده است باز فرمود ای شیخ آیا قرآن خوانده آیه تطهیر را که خداوند قدیر فرموده است انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا گفت آری خوانده ام فرمود مائیم اهلبیت که حقتعالی منصوص گردانیده است بطهارت آن مرد از استماع این سخنان مانند سیماب بر خود لرزید و بسیار و از گفتار خود پشیمان گردید و متحیر بود که آیا بر اولاد پیغمبر چنین ظلمی یزید پلید جایز دانسته پس گفت ای جوان بیمار ترا بخدا و بذ غفار قسم که در حقیقت این جماعتی که خدا در قرآن تصریح کرده است شمائید آنحضرت یکمرتبه دیگر آمد و فرمود ای شیخ مائیم بخداوند عظیم قسم که بی شبهه آن جماعت مذکوره مائیم و به پیغمبر کریم سوگند که مائیم آن طائفه منصوصه و بزبان حال میفرمود نظم

مقصود و قدوهٔ ممکنات مائیم
چون خضر از و حیات ما
از کعبه بسومنات مائیم

سر دفتر کاینات مائیم
آن زورق دین کز و ز گرداب
لیکن ز جفای آل سفیان
اینگونه ز فیل بند دوران

دیباچه ممکنات مائیم
باید همه کس نجات مائیم
سرگشته بهر فلات مائیم
در کوچه نا قه مات مائیم

آیات کلام کبریا را
آنچشمه که باعث قلب پاکان
افتاده ز گردش زمانه

پس آن مرد پیر با چشم گریان عمامه را بر زمین انداخت و سر را بسوی آسمان کرد و گفت خداوندا بیزاری میجویم بسوی تو از دشمنان آل محمد پس خود را بقدمهای ناقه آنجناب انداخت و عرض کرد که ای مولا معذورم دار که من شما را نشناختم و نسبت بشان مبارک شما بی ادبی کردم حال اگر توبه کنم توبه من قبول خواهد شد آنحضرت فرمود بلی اگر توبه کنی توبه تو قبولست و باعث خشنودی خدا و رسول صلی الله علیه و آله و سلم و در بهشت با ما خواهی بود پس آن پیر روشن ضمیر توبه کرد و رستگار شد اما از زبان حالی هم داشت نظم

الهی بگذر از جرمم که بر خود من جفا کردم / خطا کردم جفا و جور بر اهل وفا کردم

باین شایستگی حرف ناشایسته گفتم
بسوزم من که ستم بر اهلبیت مصطفی کردم
کنه کارم سیه رویم سیه رویم کنه کارم
از این گفتن خدایا توبه تا روز جزا کردم

ز نادانی بدانایان جفا کردم خطا کردم
زبانم لال و خاکم بر سر و چاکم بدل بادا
الهی توبه زین ظلمی که بر آل عبا کردم

اسیرم من و دل خسته کازو سخت شکستم
که من بی حرمتی با حضرت زین العبا کردم
پشیمانم از این گفتار و بد کردم غلط کردم

چون کیفیت احوال آن مرد پیر بیزید پلید شریر رسید در حال آن مرد پاک نهاد را بدست جلادان بیباک داد و او را بقتل رسانیدند انا لله و انا الیه راجعون وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مشعله دویم از مجلس بیست و هشتم در بیان ورود اهلبیت رسالت بشام بنا بر روایت سهل ساعدی و بعضی از وقایع یوم ورود بنا بر روایات متفرقه دیگر که از کتب معتبره ایراد شده است بر سبیل نقل معنی و مضمون مؤلف است

بشام چو نزد حسین حجازیان افتاد / خروش و ولوله در خیل شامیان افتاد
جوش مشغله در شام گشت از آن / که لرزه بر دل بحسته کار و آن

ستد از دو جام تمامی ببام و در که درای
بکوفه چون که ز آستانشان افتاد
بلند گفت بابن زیاد از سر بهتر
ز تیغ نا بدی آتش به دامان افتاد
بزیر پای بنهاد و لموز پا مالش
که شد شراری و بر هفتم آسمان افتاد
فتاد چون ز زبان آستین کشید ز زبان
امان گزین غم آتش باستخوان افتاد
[illegible] شود چنین حال
که آتش [illegible] بجهان افتاد

بسینه شد نفسش تنگ و از فغان افتاد
بیرم زاده مرجانه زان عفر سیتی
که زین سر آتشی از غیرتم بجان افتاد
بر آن لعین ز بس افسون دمید آن عفریت
چنانکه زلزله بر جان قدسیان افتاد
چنان گریست که زهرا برگ پیغمبر
زبان حال خراشش بدین بیان افتاد
رسید کار تو جائی که عاقبت سر تو
بعیر آنکه زتن العطش کنان افتاد
آغشته از مرحله‌ها قاصدان کعبه است از خبار و محرمان حرم الشهدا را آثار

بجا طرامدم آندم که از جفای یزید
بچشم وی سر سالار کشتگان افتاد
همین سر است که اجداد نامدار تورا
از آن شهر آتش خشمش باستخوان افتاد
کشید زینب مظلومه از جگر آهی
زد آتشی ز سر و سینه گر زبان افتاد
که ای برادر با جان برابرم حکیم
بزیر پای گرم مخالفان افتاد
از این باده میفروز آتش ای بیدل

و حصول محرمان رسول مختار را به شام ظلمت انجام بنا بر روایت سهل ساعد که از جمله صحابه آن بزرگوار است بدین مضمون که بمسامع خاص و عام رسانیده اند که سهل ابن سعد شهرزوری میگوید که من بعزم زیارت بیت المقدس از شهرزور که شهریست از بلاد بابل بیرون رفتم چون بشام رسیدم صبحی دیدم مانند شام روزه داران موجب آزادی از تعب و شادی ایشان چون صبح شب نشینان از موارث شادی و طرب در و دیوارش در نهایت آراستگی و کوچه و بازارش در کمال پیراستگی پیران قد خمیده اش در چوگان بازی و جوانان خط دمیده اش در اسب تازی تانش دسته دسته و در سر گذرها با نازنینان نشسته دختر انش حوقه حوقه دست بدست نو رسیدگان داده عهد مادران اچون بی پدران شکسته تمام اهل آن دیار خود را با جامه‌های دیبا آراسته و قاطبه خورد و کبار خویشتن را بزیورهای زیبا پیراسته و مجمع عرفات و مناظر شام را با آئینه‌های حلبی و چینی آئین بسته خلق تماشا صف صف حلقه حلقه در آن مناظر با آرایش طرب‌های مرغول و بازار بانش فوج فوج با دف و نقاره برغم نقاره‌ایان در طرب و شادی مشغول بودند ای شیعه کمیت احوال شامیان را شنیدی در میان شهر چگونه بود در وقتیکه اهلبیت پیغمبر را میخواستند وارد شام نمایند اکنون کیفیت احوال آن بیکسان را بشنو که در بیرون شهر آن ساعت بر ایشان چه دلی داشتند مؤلف فرماید

چون بر آمد بانگ نای و چنگ و عود
هر برادر مرده بی سر
سینه کوبان دست در گردن فکند
زینب بیکس چو دید آن شور و شین
کین سر پاک حسینم در سنان
دم فرو بندید از خورد و کبار

بر فلک شد نالهای رود رود
با یتیم بی پدر بیمار رود
روبرو بنهاده و شیون شد بلند
زد بسر با نالهای وا حسین
میکشد خجلت ز خیل شامیان
تا حسین من نگردد شرمسار

شامیان در شهر یکسر باده نوش
در سر یک ناقه بی محملی
از نوای یا ابا و یا اخا
باز با حال آنچنین حال جگر
عارضش آید زین خروش و اضطرا
چون شنیدی حالت این اهل را

در برون تنهای بیکس در خروش
با شرار سینه و سوز دلی
شوری افکندند در ارض و سما
گفت ای دلخستگان آهسته تر
نزد شامی ملتبود از غیرت آ
باز بشنو داستان سهل را

سهل میگوید که چون من زینت شام و عشرت شامیان را دیدم با خود گفتم همانا امروز عید ایشانست و این عیدی است که در دنیا و بی نام و نشان است پس از شخصی سؤال کردم که گر در میان شما عیدی هست که در نزد ما معروف نیست گفت نه ای شیخ ما را زیاده از عید شما عیدی نیست که معروف نیست گفتم پس امروز این سرور و شادی شما از برای چیست گفت ای شیخ مگر تو از اهل این دیار نیستی و خبر از فتح امیر نداری گفتم آری غریبم و خبر از واقعه تازه ندارم گفت بدان که از برای امیر فتح عظیمی رو داده که هرگز از برای او چنین فتحی روی نداده بود گفتم چه فتحی است آنکه میگوئی البته فتح عظیم است گفت شخصی در زمین عراق بر یزید خروج کرده بود و یزید لشکری بجنگ او فرستاده او را کشته اند و خاندانش را تاراج کرده اند و اسیرش را بسیر کرده اند امروز سر او را از برای یزید می آورند این زینت شهر و عشرت شهریان از برای آنست گفتم کیست آنکه

که او را کشته اند گفت حسین ابن علی ابن ابی طالب گفتم همان حسین که مادرش فاطمه زهرا دختر رسول خدا گفت آری گفتم انا لله و انا الیه راجعون سبحان الله این شادی و سرور شما از برای این است که فرزند پیغمبر شما را کشته اند آیا کفایت نکرد شما را کشتن او که ویرا خارجی هم نامیدید گفت ای شیخ از سخنان پر هیز و خون خود را بدست خود مریز که هر کس نام حسین را بخوبی یاد کند خون او را میریزند گویا سهل را از سخنان آن نا اهل رقت دست چون جرئت مقال نداشت روی دل بجانب سید الشهدا علیه السلام کرده با چشم گریان بزبان حال گفت و آهسته آهسته سرود لمؤلفه

مرا که دیده از داغ تو اشک لاله گون آید
مپرس گو مید نالشم از آ
زنالش بوی خون آید
چنان از حسرت دیدار تو خون شد دل اندر پیکرم
که بر جای گل حسرت ز خاکم خون برون آید
بنودم در رکابت تا سر و جان را فدا سازم
از این حسرت دلم را طاقت و آرام چون آید
غم سر تشنه‌ات جز نیزه در پا ماهها
گر اثر بر دل زارم ز کوه بیستون آید
اگر سنجند وزن آسمانها و زمینها را
مصیبتهای تو از جمله آنها فزون آید
چه مقتولی تو کز قتلت ز کوه و دشت آوازی
ز انا لله و انا الیه راجعون آید
مقتولست که در روز ورود اهلبیت بشام

چنان ازدحامی شد که خواستند اسیران حجاز را از دروازه عراق داخل شام نمایند نتوانستند پس بردند بدروازه دیگر و در آن دروازه از کثرت مردم سه ساعت کشید تا اهلبیت را یکیک داخل ساختند و از آن طرف دروازه در دروازه ساعات فیامند القصه سهل میگوید من رسیدم اسیران و سرها را از کدام دروازه وارد شهر میسازند گفتند از دروازه ساعات من با چشم گریان بجانب آن دروازه رفتم و آنرا یافتم دیدم خلق بسیاری در آنجا ازدحام نموده اند بحیثیتی که عبور از برای من مقدور نیست پس در آنجا ایستادم و چشم براه وصول سر مبارک جگر گوشه بتول بودم که ناگاه دیدم علمهای کفر و ضلالت پیدا شد و در دنبال آن علمها

دیدم سری را چون آفتابی
در نوک نیزه آن ریش با خون
دنبال آن سر سرهای چندی
از بی نقابی کرده سراسر
زین العباد بیمار رنجور
طفلان چندی سرها برهنه
گویا نخورده از کوفه و شام

بر رو یش از خون گلگون سحابی
از خلقتش با دو بریح و تابی
آنها چو کوکب او ماهتابی
گیسوی خود را بر رخ حجابی
با جسم او حال خرابی
در گرد ایشان چنگ و ربابی
یکلقمه نانی یکجرعه آبی

در جبهه دارد یک زخم پیکان
نور جمالش چون شعله طور
دنبال سرها زنهای بسیار
با ناقهای عریان نشسته
بازو وشان بسته اعضاش خسته
هر دو ضعیف و لاغر سراسر
لبهای ایشان از زجر غه دل

و اندر محاسن از خون خضابی
اطراف خود را افکنده تابی
[illegible] بسته طنابی
با شور و شین و با اضطرابی
اشکش چو دریا جوشش حبابی
همچون هلالی در آمد شبی
چون اندر آتش دلها کبابی

سهل میگوید دیدم سر مبارک جناب سید الشهدا علیه السلام را بر نوک سنان بلندی کرده و نور از لبهای مبارکش ساطع است مانند نور رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و رخسار مهر آثارش نور افشان بود مانند رخسار پیغمبر مختار و شبیه ترین مردم بآن بزرگوار من چون آن سر را دیدم طپانچه بر روی خود زدم و گریبان جامه را چاک نمودم و صد ناله کشیدم و گفتم وا حزناه وا ویلاه وا مصیبتاه ای دریغا از آن رخسار تابناک عظیم ای افسوس از آن محاسن بخون آلوده یا رسول الله ای کاش میدیدی سر نازنین جگر گوشه خود حسین را که در کوچهای شام میگردانیدند بزبان حال

برو از خلد برین بکیدم ای رسول امین
عزیز فاطمه را زار و ذلیل و خوار ببین
حسین تست که میکشیش جلف فداک سرش
بنوک سنان و تنش به توده خاک
پس از وفات تو ای بر گزیده سبحان
ز کینهای قدیم خود آل بوسفیان بی بعات
اجر تو در رسالت تو بخون عترت تو پنجه اش نگارین است
کسی که دعوی سالاریش در این حرم است
عملی کشتن شبیر
دو ذو الفقار کی ست
گشتن همه اشرار بکار رجاست
که گیرد او بدمی خون بیگناهان را
ز زور کار برادر از دو آل
سفیانرا

سهل میگوید چون نیزه داران سرهای شهیدان را گذرانیدند ناگاه زنان بی سر و سامانی دیدم از گیسوان بند نیست نقابی بر رو و از آستین دریغ حجابی بر گیسو بر شتران عریان سوار و سر بسر گریان مانند ابر بهار و مردان عقرب خوی چندی اطراف آن تاتار اگرفته در هر چند می از نوک زبان ستیزه جوی نیشی بر جگر آن خونین دلان میزنند گو حکایت بزرگ

بر دگیسان سرم رسالت چنان بی پرده نوای وا حسیناه از پرده جگر بر آورده بودند که موالف و مخالف عراق و شام را
ستی چون مواشقان حجاز بشور دشین در آورده بودند اما هر باب بحالتی بودند مولف

نی چو مرغ بسمل پر شکسته
ز بس تیر غمش بر جان نشسته
غریبم ایچه امنزل نداریم
سیه روزیم در شام غریبان

یکی بر گرد ل از گیسو طنابی
یکی در پایش زنجیر گران بود
یکی رخساره اش از ضرب سیلی
چنان در چشم اهل شام خوارم

بکف از خون دل اما دش حصابی
ولی زار و علیل و ناتوان بود
چو نیلوفر سراسر بود نیلی
که کمتر از اسیر زنگباریم

یکی از چوب محمل سر شکسته
یکی را چون کمان قدش خمیده
یکی گفتی که ما محمل نداریم
همی نالید و میگفت ای برادر جان

سهل میگوید من چون دختران
پیغمبر را باین حال دیدم از جگر پر درد نالیدم و بر سر و سینه زدن آغاز کردم و گفتم یا رسول الله در کجائی که دختران خود را
ببینی با کربهای نهادر بر دیده و گیسوان ژولیده که بی نقاب و معجر ایشان را سوار با قتبها نموده در کوچهای شام میگردانند و نظر
خواص و عام میرسانند و اشرار و فساق بروی ایشان نظر میکنند لمولفه عفی الله عنه

بناله با کف خاک یا رسول الله
نموده اند بحار ما برهنه سوار

ببین که امت بیدین تو چها کردم
چنان بنات تو بیقدر و خوار گشتند

با اهلبیت غربت چه ظلمها کردند
که جمله را بیکی کهنه معجری نخرند

دمی برآر سر از خاک یا رسول الله
برهنه سر زر چون اسیر زنگ و تاتار

پس دیدم که یکی از آن زنان
با چشم گریان و ناله سوزانی میگوید وا محمداه و اعلیاه و افاطمتاه و احسناه و احسیناه ای کاش که میدیدید دشمنان
با ما چه ستمها میکنند میگفت یا رسول الله دختران ترا اسیر کرده اند مانند اسیران یهود و نصاری و در کوچها
میگردانند و ایشان با دلهای سوزان نوحه میکنند بر حسین تو که سر شرا از قفا بریدند و خیمه او را تاراج کردند و لباسش را
بغارت بردند و بدن چاک چاک او را برهنه در میان خون و خاک انداختند وای از آن حزن و اندوه که بما روی نمود
پس از زخمه ایچو انسیم اجر جمیل و جزای جزیل را در مصیبت عظمی گویا آنمخدره زینب خاتون رضی الله عنها بوده بزبان حال

یا مصطفی داغ حسین انگشت آتش بر دلم
هر لحظه اندازد فلک آتش بر سر بسملم
در بحر غم کشتم شد غرق کرد شب بلا
فانی ز سیلاب فنا زین گریه بیجا حاصلم
امشب که در نوک سنان خون از گلویش میچکد
دانم که دارد کار ها سودای این بار دلم

دائم کرین آتش رود آخر بباد آب و گلم
که کوفه و که کربلا گاهی بشام غم دنیا
انداز ز این موج سرشک آخر مگر بر ساحلم
هر گشته را تا منش یکبار ز عرش کند
من پای بست این سرم گر جان سپرم کاهلم
از خون حلق تشنه ام سر حشت چون نوک سنان

سرگشته گردم در جهان آواره و حیران
گرداند این گردون دون در کوچهای بابلم
شد حاصل محصول من در کشت زار زندگی
اما کشد روزی مرا صد بار افزون قاتلم
ایشان که در دنبال او چون سایه گردم کو بکو
من تشنه از خون سرم سر حشت چون محملم

سهل میگوید پس من رفتم نزدیک محملی که ام کلثوم رضی الله عنها در آن محمل بود در او ایستادم و بصدای بلند ندا کردم که السلام علیکم یا اهلبیت
محمد و رحمة الله و برکاته آنمخدره بعد از جواب فرمود تو کیستی که از روزیکه برادر بزرگوارم حسین سلام الله علیه را کشته اند تا امروز
کسی مانند سلام تو سلام بر ما نکرده است گویا بزبان حال آنمخدره فرمود وله رحمة الله تو کیستی و از چه دیاری و چه نام داری
کامروز بما میکنی اینگونه سلامی نکه حسین کشته و ما بسته عدوان یک نفس نکرده است سلامی با سیران
در دهر بما این طایفه ما خیل اساری مانند اسیران یهودیم و نصاری بنگر که چه خواری همه بر ناقه سواریم گویا که اسیران فرنگیم و تتاریم

سهل میگوید من عرض کردم
که ای سیده من مردی از اهل شهر روزم و نام من سهل است و بخدمت جد بزرگوار تو محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
رسیده ام و صحبت آنحضرت را دریافته ام آنمخدره فرمود ای سهل می بینی که این ناکسان با ما چه رفتار میکنند بخدا سوگند که اگر
ما میبودیم در زمانی که جد ما پیغمبر خدا را اذیت بودند بر آئینه اهل آن زمان چنین جفاها بما نمیکردند قسم بخدا که کشتند
برادر من و آقای من حسین را و ما را اسیر کردند مانند اسیر نمودن غلامان و کنیزان و بیچادر و معجر بر شتران برهنه سوار کردند چنانکه
می بینی و بزبان حال فرمود

چو ما خونین دلان در منزلی
همه ذریه شاه حجازیم
برادر مردگان داغداریم
سوار ناقهای بی حجازیم
عزیزانیم و خوار روزگاریم
بعالم هیچو ما خونین دلی نیست
دریغ از ماه رخسار حسینم

کرشت

کرشت آغشته در خون نو عزیزم
دریغا از رخ نیکوی عباس
عروسش دستگیر اشقیا شد

دریغ از عارض زیبای اکبر
دریغ از قاسم نو جوان رفت
دریغا ما عزیزان خوار گشتیم

دریغ از قامت رعنای اکبر
مدیت کامی از دار جهان رفت
ذلیل کوچه و بازار گشتیم

دریغ از قوت بازوی عباس
دریغا که عروسیش عزا است

سهل میگوید من عرض کردم
که ای سیده من قسم بخدا که دشوار است بر جد تو و پدر تو و مادر تو که شما را باین حالت مشاهده نمایند پس آنمخدره فرمود
ای سهل برو نزد آن ظالم که صاحب این سرها است و از برای ما شفاعت کن و بگو که سر برادر مظلوم مرا از میان اسیران
بیرون برد که نظارگیان بدیدن آن مشغول شوند و نظر از ما بردارند که ما از کثرت تماشائیان در نظرها خوار شدیم من نزد
آن ظالم رفتم و استدعای اهلبیت کردم از من نپذیرفت هر چند التماس کردم و او را بخدا قسم دادم و مبالغه نمودم
آن ظالم قبول نکرد و دست بر سینه آمال من زد و مرا جواب داد زبان حال لمولفه ز دل بسنگی آن تنگ ره

نیامدیت آهم بر نشانه
ز نزد آن شقی مایوس رفتم
ز مایوسی و صد افسوس رفتم
خرابی کاری نباشد آسمان را
که خون سازد دل صاحبدلان را
فلک تا بوده اینش بوده رفتار
که گرداند گلی را از خسی خوار

سهل میگوید مردی از اهلبیت
در آن سفر با من رفیق بود او از اهل بیت المقدس داشت و شمشیری در زیر دامن جامه خود بسته بود حقتعالی حجاب
از پیش نظرش بر داشته بگوش حقیقت بنوش خود از سر مبارک جناب سید الشهدا علیه السلام قرائت قرآن استماع
نمود آن سر مقدس این آیه را میخواند وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ یعنی گمان مکن که حقتعالی غافل است
از آنچه که ستمکاران میکنند پس از برکت آن سر مقدس سعادت او را دریافت و اسلامیکه در ضمیرش مستتر بود ظاهر گردید و
یکبار بی اختیار آه و از بلندی گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله
بعد از آن شمشیر را از نیام کشید و بر آن قوم لئام حمله ور گردید اما در حمله اول کو با گوشه چشم نظری بر سر مبارک مظلوم

کرد و بزبان حال میگفت
اسیر اندر پی تو دارم سر جان باختن
جان شیرین اسیر از بهر تو قربان ساختن
تو سیدم
فدا و تازه شوری بر سرم
گر نسازم جان فدایت از یهودی کمترم
گر مسلمانان ترا کشتند از جور و جفا
مر بغضایم
کنم جان را فدایت از وفا
عیب نبود اینکه دنبالم ز خیل کشتگان
دارد آخر هر یکی اندر قفا هر کاروان
چون بقفا را بوده ام ای سید و الاجناب
تو بیک دنباله ابنکار روانم کن حساب
چون کمی سوی جنان این کاروان
از کرم کن یک نگاهی از قفای کاروان
چون آن سر مست پیمانه شراب تسنیم جمعی از آن کافران بسوی جهنم فرستاد آن
اشقیا بر آن سعادتمند هجوم آوردند و او را بشهادة رسانیدند ام کلثوم رضی الله عنها پرسید که این چه غوغا است سهل میگوید
که من واقعه را بعرض آنمخدره رسانیدم آن مظلومه ناله از دل پر درد بر آورد و فرمود وا عجباه نصاری حمایت دین اسلام
میکنند و امتان پیغمبر آخر الزمان که گمان میکنند دین او را اختیار کرده اند اولاد کرام او را میکشند و حرم او را اسیر
مینمایند و لکن عاقبت امر با پرهیزکاران خواهد بود نظم عجب نبود گر از تیغ خون بهار ترم ریزد اجل کوتاه از تیغم
خاک بازی بر سرم ریزد مسلمان میکشد از کینه اولاد پیمبر را نصاری میکند از غیرت امداد آل حیدر را نمیدانم
چرا گردون دون وارون نمیگردد جهان چون دیده من غرق بحر خون نمیگردد فلک در حیرتم تا چند کجبازیست کار تو
عجب بی اعتباری اوف بر آن اعتبار تو پس فرمود این ظالمان با ما ستم میکنند بلکه بر نفسهای خود ستم مینمایند
و تحقیق که تعجب میکنم از این اطوار که چرا زمین سرنگون نمی شود و اهل خود را فرو نمیبرد و لکن لطف و رحمت الهی میزان
ایشان نقع گردیده و ایشان ادراک نمینمایند و زود است که خواهند دانست ستمکاران که بازگشت ایشان بکجا خواهد
بود شعله سیم از مجلس بیست و هشتم در بیان برخی از وقایع روز ورود اهلبیت رسالت
بشام و منزل دادن بخسار را بخرابه بیسقف و بام و رسیدن آنروز بشام
انشاء کلام این اسیر نفس و هوا بنا بر ابنا آمجران مصیبت نوادر مقامیست که چون صبح عزت عزیزان مصطفی از ظلم کوفیان

پچیاب شام مذلت رسید قافله غارت زده کربلا را مصیبت محشکن کوفان لجنت عمکده شام ویران انجامید اعنی موکلان
خون آشام اسیران آل اطهار و سرهای شهیدان زمرهٔ اخیار را با خواری تمام وارد شهر شام گردانیدند لاطمن

رفت چو سر زینه ز کوفان بشام شد | گفتا فلک بناله که صبح قیام شد
از دود آه و ناله جانسوز اهلبیت | نصف النهار ناشده آخر روز شام
در دیده فراشک یتیمان بی پدر | خورشید بسنج جگر لعل فام شد

منقول است که اهلبیت پادشاه حجاز را روزی که از عراق بشام رسانیدند چنان ازدحامی شد که انعرسا بر زاد از اول طلوع آفتاب وارد شهر شام گردانیدند اما از بسیاری جمعیت که در سر کوچها و گذرها از برای تماشا ایستاده بودند آن بیکسان را در هنگام عصر آرزو زبر در مسجد جامع که مقام نگاهداشتن اسیران بود رسانیدند بجهت اینکه ایشان را در سر هر کوچه و بازاری نگاه میداشتند و بنظر خاص و عام آنجا میرسانیدند سهل است که در بعضی گذرها بیحرمتیهای چندی نسبت باسیران بیکس و سرهای مقدس واقع میشد که هیچ قتلی و اسیری واقع نشده بود چنانکه ابومخنف روایت کرده است که پنج زن در غرفه یکی از عمارات یزید پلید نشسته بودند در میانهٔ ایشان یک عجوزهٔ ملعونه پشت خمیده بود که از دشمنان دیرینهٔ خاندان نبوت بود چون نظر آن ملعونه بر سر مبارک جناب سید الشهدا علیه السلام افتاد سنگی برداشت و بقهر تمام بر آنسر مقدس زد در حالتی که چشم مبارک جناب سید الساجدین ع بر آنسر مبارک نگران بود وا مصیبتاه از جگر سوخته دختران زهرا که بچشم خود آنچنان بیحرمتیها را نسبت بسر مبارک پدر بزرگوار خود میدیدند و یا او بر دل شکسته آن طفلکان یتیم که سر مقدس پدر عالیمقدار خویش را باینحالت مشاهده میکردند نمیدانم آن بیکسان در آنحال چه احوالی داشتند و چه نالهای آتشباری بر فلک افراشته اندگو یا در آنوقت علیا جناب زینب خاتون با چشم گریان و دل بریان روی بجانب سر مبارک برادر کرده

سرت بسنگ زنان عجوزه گشت نشان | الهی آنکه شوم کور ای برادر جان
ترا بدینهمه خواری پدر کان ترم | چگونه بنگرم ای خاک عالمی بسرم
ز سخت جانیم ای سر دلم بسی تنگست | کجاست مرگ که این زندگی بمن ننگست
فلک که بشکند ای مهربان دلم زین تنگی | چرا نه شیشه عمرم نمیزند سنگی
سرت زکوفه الی شام بر سنان باشد | چرا هنوز ز سنگ جفا نشان باشد
چه کرده است مگر ای سر منور تو | بمیر دا سیر از تن بریده خواهر تو
تورا که درد و غم افزون شمار بیزار بود | کدام را بشمارم که بیشمار بود
بگویم ای بفدای علی اکبر تو | بر اسمن بسر تو یا بجسم انور تو
بنالم ای بفدای سرت که شد پنهان | ز زخم جبهه تو یا ز سنگ خوردن آن

چون جناب امام زین العابدین علیه السلام عمل آن ملعونه را مشاهده کرد
نفت اللهم عجل بهلاکها وهلاک من معها یعنی بار خدایا بزودی این زن را با کسانیکه با وی هستند هلاک گردان راوی میگوید هنوز دعای آنحضرت تمام نشده بود که آن غرفه با آن زنان سرنگون شد و خلق بسیاری که در زیر آن غرفه بودند نیز هلاک شدند و در کتاب بحار الانوار از منهال ابن عمر روایت کرده است که میگفت بخدا سوگند دیدم سر مبارک جناب سید الشهدا علیه السلام را در کوچه از کوچهای دمشق میگردانیدند و مردی در پیش روی آنسر مبارک سوره کهف را قرائت مینمود تا آنکه رسید باین آیهٔ شریفه که ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا [illegible] کلام الهی آنسر مطهر بزبان آمد و آواز بلند فرمود قصه من از قصه اصحاب کهف عجیب تر است **مؤلف** گوید [illegible] کلام معجز نظام اشعار است برجوع آن بزرگوار باین سرای ناپایدار زیرا که قصه اصحاب کهف که عجیب است رجوع بعد از نوم است بسیصد و نه سال و عجیب تر از آن رجوع بعد از شهادت خواهد بود بمدتی که خدا میداند

کی بود کی ایشه والا جناب | سر برآری چون ز مشرق آفتاب
تا جهان روشن شود از نور تو | ای تو نور روز هر دو عالم طور تو
کی بود کی آنکه تو آکنده تیغ | سر برآری از لحد چون خور ز میغ
گرچه فرزندت شه ذوالانتقام | هست در خونخواهیت قایم مقام
لیک تو خود گوشمالی بر دگر | بهر خونخواهی خود بندی کمر
باز جوئی دشمن بدکیش را | خود کشی بار انتقام خویش را

القصه چون اهلبیت پیغمبر را بر در مسجد جامع رسانیدند یکساعت در آنجا نگاه داشتند

تا از یزید پلید

تا از یزید پلید اذن حاصل نمایند اهدا آن ستم رسیدگان [illegible] و از خجالت تماشائیان سرها بگریبان غم فرو برده از جگر سوخته مینالیدند و اشک مصیبت از دیده میباریدند کسی بفریاد ایشان نمیرسید و از سنگین دلان شام هیچکس بآن خونین دلان رحمی نمیکرد لاطمن

زبسکه آه شان بدل کس اثر نداشت | پیوسته دود از دلشان بر سپهر رفت
از صدمهای تیر جفایان گذشت | از زلف تو زده کس پشتبند داشت
هر یک ز قتله ربلائی بروز جان | پا بیش بقید بسته و بار دلش طناب
کار ضرو سما و جمادیه سوا ته بر نداشت | خبر بسر مبارک باآتش نظر نداشت
زین العبا که کلک دین را هزار بود | در سینه داشتند بسی داغها دلی

پس در آنحال مروان ابن حکم ملعون نزد آن دل سوختگان حسرت حال آمد چون نظرش بر سر مبارک جناب سید الشهدا علیه آلاف التحیة والثنا افتاد از روی تکبر باطراف خود نظر میکرد و اظهار فرح و شادی مینمود پس با سر و مخضر خود را بسوی سر مقدس امام انام کرد و تمثل باین دو بیت کرد یا حبذا بردک فی الیدین ولونک الاحمر فی الخدین کانما حفت بوردتین متفنیت قلبی من دم الحسین ما حصل مضمون این سخن بنا بر لازم معنی این است که ای حسین آفرین بر دستی که ترا کشت و رخسار ترا از خون گلگون کرد اکنون که خون ترا بچشم خود دیدم دلم شفا یافت بعد از آن عبد الرحمن برادر مروان لعین که از دوستان خانوادهٔ رسول امین بود نیز در اسیران آل یاسین آمد چون نظرش بر سر مبارک امام دین افتاد بی اختیار ناله آتشباری از جگر برآورد و گریه بسیاری کرد و پس روی بتابعان یزید پلید کرد و زبان بشماتت آن قوم جهود گشود و ایشان را سرزنش و مذمت بسیاری نمود و گفت ای قوم تحقیق که محجوب شدید از شفاعت پیغمبر که بعد از خداوند مجید و بر رسول خدا جد بزرگوار حسین شهید خیانتی کردید که امت هیچ پیغمبری نکرده بود و بدانید که بعد از این من هرگز داخل این جماعت شما نخواهم شد پس رو بسوی آنسر مقدس کرد و با چشم اشکبار عرض کرد که یا ابا عبد الله بر من بسیار دشوار است که سر مبارک ترا بر نوک نیزه مشاهده کنم و نمیتوانم به بینم این ظلمها را که بر تو واقع شده است و بر این حال فرمود

از داغ تو آتشی بجانم | افتاده که سوزد استخوانم
بینم بچسان سرت به نیزه | ای باد بدیدگان سنانم
گلزار نبی چو شد خزانی | ای برق بزن بر آشیانم
مگذار پس از حسینم ای چرخ | در دهر نه نام و نه نشانم
بر زخم دلم دهد گواهی | ای آیه رحمت الهی
چون رفت حسین بزلزله نیا | این خون که ز دیده گاه نم
بعد از تو دگر چه آید خوانم | ای مرگ دگر مده امانم

پس با چشم گریان این بیت را انشا کرده میخواند و میگریست یعنی اولاد سمیه و زانیه که آل زیاد باشند مانند ریگهای بیابان بسیارند و دختر پیغمبر خدا فاطمه زهرا نسلی ندارد و پس ابراهیم بن طلحه ابن عبد الله پیش آمد روی بجانب سید سجاد علیه السلام کرد و از روی طعنه گفت ای پسر حسین آخر مغلوب شدید آنجناب فرمود صبر کن وقت نماز داخل شود آنوقت بیاس که غالب است یعنی هرکس که در اذان نماز اسمش تالی اسم خدا است و آوازش بلند است او غالب است آن ملعون از کلام آن بزرگوار شرمسار گردیده از خجالت روی نحس خود را از آنحضرت بر تافت و بجانب دیگر شتافت سید ابن طاوس رحمه الله روایت کرده است که یکی از فضلای تابعین چون سر مبارک جناب سید الشهدا علیه السلام را در شام بر نوک سنان مشاهده نمود تا مدت یکماه خود را از همه اصحاب پنهان داشت بعد از آن که او را یافتند سوال کردند که چرا خود را پنهان داشتی و از خلق کناره کردی گفت القوم مگر ندیدید آنچه بر ما نازل شد پس این ابیات را انشا کرده میخواند و میگریست
جاؤا براسک یا ابن بنت محمد مترملا بدمائه ترميلا وكانما بك يا ابن بنت محمد قتلوا جهارا عامدين رسولا قتلوك عطشانا ولما يرقبوا في قتلك التأويل والتنزيلا ويكبرون بان قتلت وانما قتلوا بك التكبير والتهليلا

سر مبارکت ای سرو بوستان رسول | بسان میر و پایان بشهر و بازارش
ولی زکردهٔ خود غافلند این اشرار | که هست قتل تو قتل محمد مختار
بچون خسلوق کلگون نموده قوم جهول | از این وقایع جانسوز جمله دلشادند
دهند جلوه بنوک سنان بنازارش | ز بند غصه و تشویش محشر آزادند
رسانده اند ز قتل تو بر فلک تکبیر

[illegible]

که کشته ام حسین را بخنجر و شمشیر ولی ز قدر جلال تو مینشد آگاه ز جهل ذاتی خود انجماعت گمراه که تو حقیقت تکبیر و
اصل تهلیلی بیان معنی تاویل و شرح تنزیلی جمال شاهد توحید ذو الجلال توئی علی المعانیه آئینه جمال توئی
خدا است اکبر و مرات کبریائی تو بکبریاش که جام جهان نمائی تو بود در انفس و آفاق هر چه آیاتی همه صفات
تو اند و تو وصف آن ذاتی ندیده آنکه ازین حرا کرد شیر ز که کشته اند ز قتلت حقیقت تکبیر القصه چون اهلبیت
رسالت را سه ساعت بر در مسجد جامع دمشق نگاه داشتند بعد از آن بنا بر عباره بعضی از کتب مصیبت از جانب یزید
پلید اشارت شد که آن بیکسان را در خرابه که نزدیک سرای آن دسیاه هر دو سرا بود مسکن دهند تا فردای آن روز
ایشان را بمجلس شقاوت بروز خود طلب نماید **نظم** چونکه بودند اهلبیت مصطفی هر یکی مصدوقه حب خدا
دانما این حب حق دارد مقام در دل ویران
قلب ویران منزل حب خداست
زانکه جای گنج در ویرانهاست شد خرابه جای آن خونین دلان کز غیان کرد پیدا رازشان چون آن بزرگواران از
غلبه محبت الهی مصداق حب خدا بودند و گنج محبت خدائی را تعلق ذاتی بخرابه دلهای ویرانست لهذا آن بیکسان را
در خرابه منزل دادند تا ظاهر شود که ایشان در باطن عین محبت خداوند سبحانند که مستوجب منزل ویرانند
بحرمتم که چه گنجی است این محبت دوست که هر که از همه ویرانتر است منزل اوست القصه ماموریان امر آن لعین مدین
اهلبیت حضرت خاتم النبیین را در خرابه منهدم الارکانی که ویرانتر از دل غمزدگان بیخانمان بود منزل
دادند چه ویران کلبه بی سقف و بامی چه ویران معبر هر خاص و عامی چه ویران کو نبودش در میانه
بغیر از عکس برج دلو خانه چنان از سایه بی نام و نشان بود که چتر آفتابش سایبان بود حصارش خطی
اندر سطح موهوم در ش دروازه صحرای معدوم بصحنش گر نهادی مور پائی شدی ز زول قدم ارضش سمائی
چو آنجا منزل آل حرم شد زمینش رشک گلزار ارم شد دم جان بخش عیسی شد هوایش فضای
وادی ایمن فضایش بگیسو حوریان رفتند پاکش ز مژگان ریختند آبی بخاکش فکندند از شهپر روح الامین
فرش نشستند از زمان در سایه عرش بلی هر جا که زین العابدین است اگر ویران بود خلد برین است
شود نور خدا چون پرتو افکن کند ویرانه را صحرای ایمن علامه مجلسی اعلی الله مقامه در کتاب بحار از
سادس آل اطهار ابو عبد الله علیه السلام روایت کرده است که چون اهلبیت رسول انام صلی الله علیه و آله
را بشام بردند یزید پلید امر کرد که آنغریبانرا در خانه خرابی منزل دادند که مشرف بانهدام بود و بنا بر عبارتی
چند نفر از غلامان رومی را بر ایشان موکل ساخت که نگهبان آن غمزدگان باشند چون آن بزرگواران را
داخل آن خرابه ساختند ایشان بیکدیگر میگفتند که ما را در این خانه خراب منزل داده اند که بر سر ما فرود آید و ما همگی
را یکبار تلف نماید غلامان بزبان رومی میگفتند که این جماعت از خراب شدن خانه میترسند و خبر ندارند که فردا همه
ایشانرا خواهند کشت ای واحسرتا از غریبی ذریه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم الوا مصیبتاه از بیکسی آل کودکان
بی پدر الوا ویلاه از خرابه نشینی خانواده حیدر علیه السلام نمیدانم بچه زبان تقریر کنم احوال آنغریبانرا در آن ساعتی
که ایشانرا در خرابه منزل دادند در آن ویرانه چون کردند

نوای واحسینا بر کشیدند
چرا از طفلکان خود جدائی
کجائی خاک عالم بر سر من
نمیپرسی چرا حال دل من

زبان حال هر یک با مقالی
بیا بنگر چه سان ویران نشینیم
پس از تو ای عزیزم خوار گشتیم
مگر اندر تن خود سر نداری

چو مرغان فتاده ز آشیانه
بیان میکرد ایشان وصف حالی
بیا بنگر تو چونی ما چنینیم
بهر شهر و بهر بازار گشتیم
که اندر دل غم ما در نداری

سر اندر زیر بال پر کشیدند
یکی گفتا ای پدر جان در کجائی
یکی گفت ای علی اکبر من
کنون ویرانه باشد منزل من
یکی گفت ای پدر من ناتوانم

بدینسان بستر محنت نشانم
بیا از دار غم بگشای نودم
نه تنها چوب نی خسته تنم را
طناب کین بریده گردنم را
مسیح آسا گرفتار یهودم
خلاصه کلام آنکه آن خونین دلان الشب را از تشویش فردا نیاسودند و بگریه و زاری مشغول بودند
تا صبح مصیبتشان از افق ذلت دمید و یزید پلید بر تخت شقاوت آرمید و ایشانرا بمجلس شوم خود طلبید و در آن
مجلس رسید بایشان آنچه رسید **مجلس بیست و هشتم در بیان وارد ساختن اهلبیت امام شهید**
بمجلس یزید و قارع مجلس آیطالم علیه ند مشتمل بر چهار مشعله است مشعله اول
در بیان آوردن آنغریبانرا از خرابه بامر آن یزید پلید ستار بر استارم که پرده
دار مشتیتش مستورگان سرادق عصمت را از پرده ابتلا باز از امتحان گشایند تا جمال شاهد صدق اقتضای پرده بر
جهانیان هویدا نماید زهی بیچونی که چون آشنایان را بسوی محل قرب خویش خواند از پرده مستورگی با سر و پای برهنه بمجلس
بیگانگان بی آبرو کشانند تا از قید آبروی خویش رهانند و بفیض آبروی خویش رسانند سبحان الله محو هائی که حاجبان حجاب
از شرم رخسارشان نقاب خجلت بر رخ کشیدندی حکمت بالغه اش بحجاب مشهود انجمن شهود گردانیدند تا شاهدان عقب حجاب
بر ظهور حکم علیمش شهادت دهند **نظم** دانی کدام طایفه گشتند بیحجاب مستورگان آل رسول الکتاب گردید سر برهنه که مشهود
خاص و عام کلثوم و زینب است و سکینه دگر رباب درود و سلام مستوفا بر پیغمبر مختار مصطفی و اولاد
او باد که صدر نشینان بارگاه اصطفا و بزم آرایان انجمن ارتضا اند خصوصا جرعه نوش صهبای بلا و مدهوش
پیمانه ابتلا جناب ابی عبد الله الحسین علیه الاف التحیة و الثناء و اهلبیت و اصحاب آنمولی که محنت کشان ایام و غم
و غمزدگان کوفه و شام اند سلام الله علیه و علیهم اجمعین و لعنة الله علی اعدائهم و ظالمیهم باز آمد عشق تو بیمار من

بهر بیمار دل بیمار من
چو نشنید سوزم این بیت شیادان
در زمین شوره خار و خس شود
تا بگویم مدح عمرو بکر و زید
ذره کی پیدا شود بی آفتاب
هر چه جنبد موجه از دریا ستی
نعره الله اکبر بر کشید
کاپاری گردش روح الامین
دشمن پیغمبر مختار کیست
رفت یکسر صبر و هوش اهلبیت
از حرم آمد برون بی احتیا
حلقه بستند در پیرامنش
میچکید خون از سنانش بر زمین
دید بر نوک سنان آخر سرت
راس من پاک گشته بر نوک سنان
با تن تبدار و آه آتشین
دختران در اضطراب و در زاری
کریم اکنون بر نشته بر سرت

دید چون افسرده کیها خواموشم
طبع بذر و لفظ موزون حالت
قطره نیسان شود فصل بهار
هر چه گویم سر بسر شور است و شین
من کج باشم تا برم خود نام دوست
یادم آمد آنکه شاه انس و جان
یعنی افکندم عجب نخلی ز پا
گشتم آخر سر و پر آتش کام
از صدای آن لعین روسیاه
دختر زهرا چو آن غوغا شنید
او چه افغان کنان با صد نوا
چشم او چون جانب ناموس فتاد
زد بسر آنقدر تا از هش فتاد
الشهید مسیر و سامان من
طفلکانت جمله در پیرامنم
یاد ورانت او فتاده سر جدا
کوفیان بگرفته اطراف زنان
اکبر و عباس را آرم بیاد

باز دیگر دامنی بر آتشم
حق و باطل را اقتضای قابل است
در صدف در زهر اندر کام مار
شرح احوال حسین است و حسین
اینکه میگویم ز فیض عام اوست
جلوه گر شد چون سرش اندر سنان
کز بلندی سود بس سر بر سما
کز شرف جدش شد ی خیر الانام
شد بلند آواز تکبیر از سپاه
گفت واویلا حسینم شد شهید
کودکان فتان و خیزان از قفا
ناگهان آن سر پر خون فتاد
با زبان حال آنکه لب گشاد
ای فدای آن سر تو جان من
هر یکی بگرفته طرف دامنم
روی بیچون گو سفیدان در فنا
اهلبیتت بر سر و سینه زنان
با بسوزم از غم زین العباد

وقت آن شد کز دم آتش فشان
تخم گل در گل گل نورس شود
قلب من نخل دو شوب از رزق و شید
آری آری تشنه کی خواهد جرات
هر چه دارد بنت از مولاستی
شمر دون بر نیزه آن سر را چو دید
گلبنی را ریشه کندم از زمین
همچو من سنگین دل و خونخوار کیست
آن صدا آمد بگوش اهلبیت
جست از جا با دو چشم اشکبار
جمله بر رفتند طرف دامنش
دید بر نوک سنان اهل کین
کی برادر کو رها داخواهرت
جسمت افتاده بخاک و خون طپان
در فراشش افتاده زین العابدین
دشمنان از قتل تو در هلهله
ای فدای پاره پاره پیکرت
نالم از بهر تو با طفلان تو

پر بسوز ای ناله شبگیر مرغ دل را
برق غیرت آتشی در این خانه زن
نیست جز تخت جگر تعمیر این ویرانه را

ای دلم بر سینه ام نه آتش سوزنده را
خاندان مصطفی ویرانه شد از ظلم یزید

تا بسوزد ناله ام دیوانه و فرزانه را
برکن ای سیل فنا بنیاد این کاشانه را

کرده جا اینک یزید بر جای تخت ابن ابی
بسکه لرزید این دل ویرانم آخر شد خراب

مرویست که چون اهلبیت عصمت و طهارت بر در دار الامارت سر حیلا اهل شقاق رسانیدند محفر ابن ثعلبه لعین از روی افتخار و مباهات فریاد بر آورد که منم محفر ابن ثعلبه که فاجران لعین را بدرگاه امیر الفاسقین آورده ام چون جناب امام زین العابدین علیه السلام این سخن را از آن پلید بشنید جسم ضعیفش مانند موئی از آتش غیرت بر خود بپیچید دل مبارکش بلرزید و روی بآن ظالم عنید کرده فرمود که آنچه را مادر محفر زائیده است از همه مردمان شریرتر و لئیمتر است لکن تقبیح کند خدا اردی لسیم مرجانه را بحال المولفه عفر له

فریاد از آن لعین ستمکار نابکار
زینب که بود پرده‌گی حضرت رسول

گر گرد لشکر سلسله بوتراب شد
بازوش بسته گشت و رخش نیلگون شد

گردید بنای خانه ایمان خراب شد
مارا که بد بگردن امت هزار حق
کلثوم کو چو خور بدی از نیاز گریز

مرغ حرم ز آتش جورش کباب شد
از ظلم او بگردن ما طناب شد
دی در بدر چو روشنی آفتاب شد

راوی میگوید چون اهلبیت را بمجلس یزید پلید در آوردند دیدم خاتون محترمه را بر شتر محمل عریانی سوار و از ابر دیدگان شبنم باران بهار اشکبار گیسوانش بخون خضاب و رخسار تابانش مهتاب و آواز بلند ندا میکرد که یَا قَوْمُ غُضُّوا أَبْصَارَكُمْ عَنَّا أَمَا تَسْتَحْيُونَ مِنَ اللّٰهِ وَلَا مِنْ رَسُولِهِ یعنی ای گروه بپوشید چشمهای خود را آیا حیا نمیکنید از خدا و رسول او که بر ما نظر میکنید گویا آن مخدره زینب خاتون رضی الله عنها بود و بزبان حالی باین مقال داشت از این زیاده مکوشید بهر خواری ما

که نیست لایق شان بزرگواری ما
قرار مرد رسالت بود ستاری ما
حذر کنید خدارا از آه و زاری ما
تمام شهر کمر بسته بهر خواری ما

ز روی ما بکشید چشم خود بپوشانید
چه کرده ایم مگر ما بشما ایا القوم
ز جور و کین دل ما پس از این ملرزانید

که بر خداست دو چشم امیدواری ما
که چشم بسته سراسر ز حقگذاری ما
که جان فاطمه لرزد ز بیقراری ما

خدای داده برای رسول در قرآن
ز دوستی بگذشتیم دشمنی مکنید
ولی شما ز عناد ای گروه بی ایمان

چون جناب سید الساجدین علیه السلام دید که ایشان را با آن ذلت و خواری بحضور یزید پلید میبرند و اضطراب و تزلزل کودکان یتیم را مشاهده فرمود و ملاقات زینب خاتون را با آن آتش افروزی بشنید عبرت نمود بر عمه مظلومه خود و رقت بی اندازه بر آن بزرگوار دست داد و گریست گریستن شدیدی بر مظلومیت اهلبیت و مغلول بودن خود و این ابیات را انشا فرموده میخواند و میفرمود و میگریست تا وارد سرای یزید گردید أُقَادُ ذَلِيلًا فِي دِمَشْقَ كَأَنَّنِي مِنَ الزَّنْجِ عَبْدًا غَابَ عَنْهُ نَصِيرُ وَجَدِّي رَسُولُ اللّٰهِ فِي كُلِّ مَشْهَدٍ وَجَدِّي أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ أَمِيرُ فَيَا لَيْتَ أُمِّي لَمْ تَلِدْنِي وَلَمْ أَكُنْ یعنی مرا با غل و زنجیر باین ذلت و خواری در کوچهای شام میگردانند گویا من غلام حبشی میباشم که هیچکس را اندیشه نباشد و حال آنکه جد بزرگوار من رسول خداست و در همه جا مشهور و معروفست و جد دیگرم امیر المؤمنین علیه السلام است که خلیفه و جانشین رسول خداست ایکاش مادر مرا نمی زائید و نبودم که این روز را ببینم و شماتت کنم که یزید مرا اسیر خود میبیند و ذلیل خود ساخته است بزبان حال فرمود

پا در غل و گردنم بزنجیر
جد دگرم بمومنان میر
رفته ز کفم زمام تدبیر
تا کشته شدن دو چشم خونبار

نه دوده زنگبار یا نم
دارم تن دردناک رنجور
ای قوم ستمگر جفاکار

نه زاده هندوان کشمیر
بیمار و علیل و زار و دلگیر
تا چند زنید بر دلم تیر

باشد بکدام جرم و تقصیر
جدم بود او رسول لولاک
امروز غریب این دیارم
رحمی که بود بسبت میثاق

ابو مخنف روایت کرده است که چون اهلبیت را وارد مجلس یزید میکردند پیش از همه موکلان خولی اصبحی بی ایمان داخل شد و زبان بفخریه گشود و با آواز بلندی گفت منم صاحب سیف صقیل و منم صاحب اصل اصیل منم آنکسی که کشتم دشمنان آل ابو سفیان را و سرهای ایشان را از برای امیر المؤمنین آوردم ام کلثوم رضی الله عنها از سخنان آن ملعون چون گیسوان خود بر آشفت و فرمود دروغ گفتی ای لعین ابن لعین آیا فخر میکنی بکشتن کسی که مصاحبت کرده است با او جبرئیل و بر فلک برده است او را میکائیل و آنحضرت بزبان حال مترنم باین مقال گردید

الهی

الهی آنکه زبان تو گنگ و لال شود
سرت جدا شود از جسم و پایمال شود
بجور و ظلم و ستم کشته برادر من
سر برادرم از تیغ کینه گشت جدا
که در رضای خدا داده بود تن بقضا
وگرنه بود گر آب روز بازو کش
نبود ارض و سما نیز هم ترا رویش
ز شوق چشمه کافور و کوثر و تسنیم
فکند تشنه تنش را بدجله تسلیم
به تیغ خویش منازاز بریدن سر او
که تشنه بود جنان بر لبان کوثر او
اگرچه با همه امروز خوار و زاریم
ولی ز مردن ما بزرگوار اینیم
مپیچ طناب پر از تاب کان بگردن ماست
که طوق بندگی و طاعت مهیمن ماست
بهر معامله ما بیشتر شاکران خدا
بهر بلیه تمامیم صابران بلا
چو کشته ایم رضا جمله در پیه دوست
بما هر آنچه توانی جفا نما که نکوست

پس بعد از دخول خولی اصبحی شمر ذی الجوشن ذی بابی داخل شد اما بچه کیفیت گرفته بر سر دستش سر حسین علی زبان گشوده بفخریه با ندای جلی

که نام من بود ایقوم شمر ذی الجوشن
منم که خون حسین میچکد ز خنجر من
منم که زود م تیغم شرر جهانی را
به بیم و زیر انداخت خاندانی را
منم منم که تلافی بمرتضا کردم
سر حسین بسر شر از تن جدا کردم
منم که کرده از دشت کربلا تا شام
سر حسین بسنان از صباح تا بر شام

مرویست که چون آن ظالم وارد مجلس یزید گردید آن سر مبارک را در پیش روی یزید نگاه داشت و روی نحس خود را بسوی آن لعین کرده بهوای جایزه و تحسین او مضمون این نوا از زبان گشود نظم

که کس ندیده چو او هیچ نامداری را
دلی جدا نه ز حلقش که او رها کردند
میان اینهمه همسران سر افرازم

که ای امیر یزید خدمت نمایم
برتبه و نسب از جمله خلق برتر بود
نظر نمای درین طشت شتاب مرا

بجان تو که بسی مستحق احسانم
که سبط فاطمه و حیدر کبیر
بکن تو زر در از سیم و زر کنار

باشقیا تو کشتم بزرگواری را
بنیم لحظه سرش را ز تن جدا کردم
بکن ز قتل حسین سر بلند عمر از هم

یزید نابکار بر آشفت و با کافر خونخوار گفت اگر میدانستی که او بهترین مردمان است پس چرا او را کشتی آن ملعون گفت بامید جایزه بسیار تو یزید پلید تغیرش زیادتر گردید و امر کرد تا سر نحس او را از بدن جدا کنند پس بشفاعت بعضی از اهل مجلس از کشتن او در گذشت و امر کرد که سر مبارک جناب سید الشهدا علیه السلام را در میان طبقی از طلا نهاده در پیش تخت آن حرامزاده گذاشتند بعد از آن ملعونی داخل شد که او را عثم مینامیدند و آن شریر خناس سر مبارک حضرت عباس را در دست داشت پس خونخوار دیگر داخل شد که او را منیر میکشید و آن کلب پلنگ مخالیب سر مبارک عون ابن علی ابن ابی طالب علیه السلام در چنگش بود از سیاق این کلام در روایت اینکه بگویم بعد از آن بی رحم دیگر سر مبارک شبیه پیغمبر جناب علی اکبر را بر روی دست گرفته داخل شد بعد از و ظالم کافر نژاد سر پر خون قاسم داماد را بمجلس آورد و همچنین هر ملعون عنیدی سر پر خون شهیدی را بدست گرفته داخل مجلس یزید میشدند تا اینکه همه سرها را آوردند و در برابر یزید ولد الزنا بترتیب چیدند نظم للمولفه عفر له از بسکه چیده شد سر پر خون گلعذار

شد مجلس یزید سراسر چو لاله زار
دنبال او سر شهدا چیده یکقطار
افتاده زیر پای خس و خار ور اخواب

اما ز زخم جبهه و رخسار لاله گون
یکسو سر منیر علی اکبر جوان

بودند لاله ها همه چون غنچه داغدار
در جانب دگر سر عباس نامدار

راس حسین به پیش سریر شرر شوم
سرهای گلرخان و عزیزان مصطفی

پس اسباب و اثقالی که در کربلا بغارت برده بودند آوردند و در یکطرف مجلس گذاشتند وا ویلا و امصیبتا و احزنا

چسان گویم حدیثی را که ناگفته زبان سوزد
هنوز از سینه بر لب نارسیده جسم و جان سوزد
بر این آتش بپای دیده قبل از شعله زن آبی
که ترسم شعله ور گردد زمین تا آسمان سوزد

ناگاه اسیران آل محمد صلی الله علیه و آله را داخل مجلس یزید ساختند در حالتی که آن ظالم خونخوار بر سریری از عاج نشسته و تاجی مکلل از جواهر آبدار بر سر نهاده و جمعی از بزرگان قریش در اطراف تخت آن بدبخت ایستاده بودند اما اهلبیت را بچه حالت وارد مجلس ساختند باینطریق که روهای بی نقاب موهای پیچ تاب رسنها بسته طناب گردنها زنجیر نالها آسمان گیر دامن گریبان سینه ها بریان دلها لرزان گیسوها پریشان طفلان در شیون نالان سینه زن خواهران آهسته آهسته در زمزمه و واخاها دران از کانون سینه بناله و ابتاه دختران زیر پرده جگر نوای وابناه کنیزان از دل غمدیده در خروش و ایستاده همگی بیک ریسمان بسته و گرد

دلبر را اسیری بر خسارشان نشسته مؤلف علیه الرحمه فرماید قضا یک گلبنی زاکرده دسته

فرستاده سوی بزم یزیدش
فلک بسته زکحل زر نشستن
درخشان کوی اندر میان بود
سر آن ریسمان بر بازوانش
گران زنجیری از آزاد بودن

پی ترتیب لعن بر مزید شش
برایش عقد مروارید بستن
که چون ماهی میان اختران بود
دلش لرزان چو جسم ناتوانش
چو طوق بندگی بودش بگردن

نشسته آن لعین بر تخت عاجی
بکر شته کشتن گوهری چند
ولی از لاغری گشته هلالی
بلی هر کس امام انس و جانست
طراز گردنش زنجیر کین بود

چو دسته کرده یک گلدسته بسته
بسر از زر مرصع کرده تاجی
چه گوهر کهکشان اختری چند
شش از تاب تب بیچاره حالی
ششه سررشته تاب جهان است
که اندر رشته زین العابدین بود

از حضرت سید الساجدین علیه السلام مرویست که فرمود که ما دوازده از مردان بودیم که ما را با غل و زنجیر بمجلس یزید بردند و در روایت دیگر فرمود که ما را مانند گوسفندان چندی یک ریسمان بسته بودند و سر آن ریسمان در گردن من و ام کلثوم و در کتف زینب و سکینه و سایر دختران بود هرگاه یکی از ما در راه رفتن کوتاهی میکرد او را میزدند که سرعت نماید و بهمین حالت بردند تا در پیش روی یزید پلید نگاه داشتند الا لعنة الله علی الظالمین مشعله دویم در مکالمات یزید ملعون حرامزاده مطعون با حضرت امام عباد ع و سکینه خاتون و امر کردن آن سرخیل عناد بقتل جناب سید سجاد سلام الله علیه العقاد کلام این انجمن آرای مجالس شور و شین بنا بر تصانیف شور افزای ترانه سنجان نوای پرشور و شین حسین در مقامیست که چون زنجیریان سلسله جمع پریشان و محبوسان زندان سرای شام شامت نشان اعنی آزادگان خواجه هر دو جهان و خانه زادان پیغمبر آخر الزمان با غل و زنجیر و طناب وارد مجلس یزید پلید علیه اللعنه والعذاب گردانیدند آن بیچارگان تا مدتی با روی بی نقاب و موی بی حجاب در برابر آن لعین روسیاه در سر پا نگاه داشتند نظم فلک یک خاندان را جمله بر یک ریسمان بستی کشید خرج بر یک رشته چندین در مکنونی فتاده خوار بسر در بیتمی اندران مجلس بسان آن حرف کاز بیقدری بها مونی سر نوخط جوانان در میان طشت گلگونی ستاده سربرهنه گردشان زنهای دلخونی فرو برده ز خجلت جمله سرها در گریبانها توگفتی رسته در اطراف گلشن بید مجنونی یکی گر حجاب روی ز پا آستینش را یکی بر رخ نقاب از گیسوان اشک گلگونی عیان از مجمر هر سینه از ناله صد شعله روان از چشمه هر چشمی از خون رود جیحونی منقولست که چون اهلبیت عصمت و طهارت را وارد مجلس آن سرخیل اهل شقاوه گردانیدند آن ملعون از راه تکبر و عداوت روی سخن خود را از اهلبیت رسالت گردانیده و بجانب فرقه ضلالت ملتفت گردیده و از ایشان پرسید که چگونه بر اینها ظفر یافتید آن ملاعین گفتند که ای امیر حسین هشتاد و دو نفر از انصار و اخیار که هجده نفر آنها از اهلبیت و اقربای او بودند بر ما وارد شدند ما ایشان را مخیر گردانیدیم در میانه اطاعت و قتال را اختیار کردند پس فی الحال بر ایشان حمله کردیم و از هر جانب ایشان را احاطه نمودیم بطریقی که بهر طرف میگریختند گریزگاهی نداشتند از ناچاری پناه میبردند از ما به بلندیها و پستیها چنانکه پناه میبرند کبوتران بر بیغولهای طلال و جبال از چنگال عقابان نظم چون صف جنگ بستیم چون در مصاف کشیدیم شمشیرها از غلاف

نکردیم رحمی به پیر و نه پیر
چو جان اندر آغوش خود جای داد
که طفلست و بیتاب از بس عطش
فکندیم تیری بپرواز کمان
که یک تیر ما خورد بر دو نشان
گرفتیم گردش بسیف و سنین

کشیدیم در خون صغیر و کبیر
در آمد بمیدان و زبان بر گشاد
به پیوند گز تشنگی گرده غش
شد آن تیر را حلق طفلش نشان
چو در جنگ شد بر حسین عرصه تنگ
بیکدم ربائیش در اندا حتیم

حسین پس چو پر ریخته بلبلی
که این طفلک من بود بیگناه
ندادیمش آخر یکی قطره آب
چو بر روی بازوش بد روی او
رضا شد رود سوی روم دگر
سرش گوی میدان کین ساختیم

یکی طفل ششماهه چون غنچه گلی
یکی قطره آبش دهید ای سپاه
بیک تیر دادیم او را جواب
بود تیر اقبال تو در کمان
ولی ره نداد دیمش از جا چنین

پس آن ملعون حرامزاده گفتند که ای امیر بخدا سوگند که نبود بقدر زمانی که کسی شتری را نحر نماید یا آنکه در چاشتگاه خواب قیلوله کند که همه ایشان را با لب تشنه

کشتیم و اجساد شان را بخون غلطان و آغشته نمودیم و سرهای ایشان را از بدنها جدا کردیم اکنون نعشهای ایشان با زخمهای بسیار برهنه بر روی خاک افتاده و آفتاب بر بدنهای آنها میتابد و بادها بر آنها میوزد و کفنهای ایشان غبار هواست و مزار آنها ریگهای گرم کربلا و زوار ایشان مرغان صحرا یزید پلید زمانی سر بزیر انداخت بعد از لمحه سر را بلند کرد و از راه مکر و خدعه گفت ای القوم من هرگز راضی بکشتن حسین نبودم اگر من بجای پسر زیاد میبودم هر آینه از کشتن او میگذشتم و او را عفو میکردم ز نیب خاتون چون این سخن را شنید در میانه زنان آغاز شیون نمود و فریاد بر آورد که ای یزید برادرم حسین را غیر از تو کسی نکشت اگر تو نبودی پسر مرجانه را کجا یارای آن بود که پسر فاطمه زهرا و نبیره پیغمبر خدا را بکشد زیرا که او ذلیلترین خلایق بود و بر بالای فرمود

در دشت بچه واندازه ای یزید
گر تو نکشتیش که نشاند این زبان او
و راتق دین ه از تو براکند سیدان

دیگر مساز داغ مرا تازه ای یزید
از کوفه تا بشام بجان های یزید
کاینده تا بحشر نشان ای یزید

داند خدا و خلق تویی قاتل حسین
گر تو نخستیش او را بشهر شام
شوید چگونه امتحان و سیاست

افتاده جهان ز تو آوازه ای یزید
آویخت پس که ز سر دروازه ای
رخسار زشت را چکند غازه ای

ای یزید از خدا نترسیدی در کشتن حسین و حال آنکه رسول خدا مکرر در حق دو برادر بزرگوارش فرموده است که الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة اگر میگوئی که این خبر اصلی ندارد و دروغ گفته و اگر تصدیق میکنی پس بالنفس خود خصومت کرده که حسین گناه بزرگ را هم مرتکب گردیده یزید ملعون از فصاحت و بلاغت زینب خاتون متحیر گردید و گفت ذریة بعضها من بعض عجب سلسله سلیلی هستند که هر یک از ایشان کمالات صوری و معنوی را از دیگری بارث دارند پس متوجه اهلبیت گردید چون بجانب ایشان نظر کرد در نظر اول چشمش بسر سلسله زنجیریان جناب امام زین العابدین علیه السلام افتاد دید نظم

ستاده نوجوان ناتوانی
ستاده زیر دست او زنی چند
چو بر یک ریسمان بودند بسته
یکی در آتش از داغ پسر بود

بپا قید و بگردن ریسمانی
چه زن ای جهان آتش زنی چند
چو یک گلدسته بکسر کشته دسته
یکی در سوزش از مرگ پدر بود

ز خجلت برده سر اندر گریبان
بزیر دست زنها چند دختر
یکی بر رخ نقاب از آستین داشت

بحال زار خود گریان چو باران
ستاده سر برهنه همچو اختر
یکی بر رخ ز زلف چین بچین داشت

یزید غدار چون نظر بر جناب امام زین العابدین علیه السلام افتاد پرسید که این جوان کیست و نامش چیست گفتند ای امیر این پسر حسین است و نامش علیست یزید گفت پس من شنیدم علی بن الحسین را در کربلا کشتند گفتند ای امیر حسین دو پسر علی نام داشت یکی علی اکبر که برادر بزرگتر این جوان بود و او را در کربلا کشتیم و این جوان علی اصغر است که بسبب رنجوری او را نکشتیم و بنزد امیر آوردیم که درباره او هر حکمی نماید معمول داریم یزید گفت ای پسر حسین چرا پدرت متعددی از فرزندان خود را علی نام نهاده است امام علیه السلام فرمود از بسکه پدر بزرگوارم بسیار دوست میداشت پدر والاتبار خود را لهذا اسم مبارک او را در فرزندان خود مکرر فرموده است پس یزید ملتفت زنان اهلبیت رسالت گردید و یک یک اسم و نسب ایشان را پرسید گفتند این زینب کبری و این صفیه و این ام هانی و این رقیه که ایشان همگی دختران علی ابن ابی طالبند پس یزید در میانه زنان چشمش بدختری افتاد که با آستین روی خود را پوشیده بود و بنا بر بعضی عبارات دید که دختری یک دست خود را حایل رخسار نموده و با دست دیگر زنجیر گردن خود را چسپیده است که افاقه در آزارش باشد یزید پرسید که این دختر کیست گفتند این سکینه دختر حسین است که حسین او را دوست میداشت یزید گفت ای دختر تویی سکینه حسین آن مظلومه از این سخن چنان متاثر گردید که آتش آهش تا فلک زبانه و بنوعی گریه در گلوی آن مظلومه گره شد که نزدیک بود روح شریفش از بدن او مفارقت نماید یزید گفت ای سکینه چرا گریه میکنی و چرا جواب مرا نمیگوئی سکینه بزبان حال گفت نظم

چرا نزارم بحال زارم
که از جفایت ز غصه لالم
چرا نسوزم کز آتش تو

که هجری من بسر ندارم
زبان گفتن دگر ندارم
بسینه غیر از شرر ندارم

چرا نگریم چرا ننالم
گرفته گریه ره گلویم
فکنده تو بجانم آتش
نشسته تو برابر من

که من یتیمم پدر ندارم
خدا جوابت دهد چگویم
به پیش شرار دلم زبانش
ستاده ام من برابر تو

از آن نشستن و زان ایستادن
بغیر حسرت گلی نچیدم
که اکبرم حیف چو لاله در خون
سرشک حسرت ز دیده کارم

بغیر محنت جگر ندارم
سوای حرمان ثمر ندارم
سرش به نیسان فتاده شبنم
بحر زجان زدر تو مرجان

چرا نبارم ز دیده باران
چرا نریزم سرشک گلگون
ز جسم چاکش خبر ندارم
گرانبها تر گهر ندارم

که از ریاض جمال یارم
چرا نبارم ز دیده باران
چرا نثار سرش نسازم

ای یزید چگونه نگرید کسی

که او را ساتری نیست که روی خود را از تو و اهل مجلس تو بپوشاند سکینه اینقدر گریست که یزید با آن سنگدلی بگریه درآمد و گفت خدا لعنت کند پسر زیاد را که بسیار قوی بود قلب او در قتل آل رسول پس گفت ای سکینه پدرت بدست خود خود را بکشتن داد جهة اینکه حق مرا انکار کرد و قطع نمود از من رشته قرابت رحم را و در سر ملک با من منازعه و قتال برخواست لهذا کشته شد و بسزای خود رسید مصراع هر که نشیند بجای خویشتن سکینه خاتون با دیده پر خون فرمود ای یزید خرسند مباش از کشتن پدر من بدرستیکه او مطیع خدا و رسول بود و حق سبحانه و تعالی او را بسوی خود خواند و او اجابت نمود و این شهادت از سعادة او بود اما ای یزید ترا مقامیست در نزد محاسبه خداوند و دود در آن مقام از قتل پدر بزرگوارم از تو سؤال خواهد نمود آیا چه جواب خواهی گفت در روز حساب پس مهیای عذاب باش و آماده عقاب یزید گفت ای سکینه ساکت باش که پدر ترا خدا کشت

گو با زبان حال شقاوت مالش با نمقال تکلم نمود مؤلف فرماید بر من پدر ترا نبود حق و حسابی

او کشته شمر است و سنان است خدا را
خود را ز پسر خود سری ام کشت و سنان
با منکه یزیدم چه سوالی چه جوابی
از بهر چنین کشته چه اجری چه ثوابی
بر منکه نیالوده ام از خون حسین دست
با دست خود او داد شمار ابا سیری
بی حق و حسابی چه حسابی چه کتابی
در روز قیامت چه عقابی چه عذابی
چون بسته او بند چه قیدی چه عتابی

ناگاه ملعونی از طایفه لخمیان چون شیرین زبانی و آتش انگیزی سخنان سکینه خاتون را دید طمع خام آن بجوش آمد و مانند سپندی از روی آتش هوس برخواست و نزدیک سریر یزید شریر آمد و گفت یا امیر این جاریه را از مال غنیمت بمن بخش که خدمتکار من گردد

خواهم کزین غنیمت بسیار ای امیر بخشی بدین کمین خدم آن دختر اسیر کو از برای خدمت اهل و عیال من باشد ز خود
سالیش انسب بحال من هر چند کوچک است ولی هست هوشیار آید چنین کنیزک زیرک مرا بکار چون سکینه
خاتون این سخن را از آن ملعون شنید مانند سیماب بر خود لرزید و خروش واویلاه از جگر کشید و با هر دو دست دامان عمه اش
ام کلثوم را چسبید و با چشم گریان و آه سوزان بزبان حال گفت

ای عمه جان دخیلم اسیر و بی تمیز
خواهند از بنات رسول خدا کنیز

این ناکسان لیسر آل الهی عزیزشان
ای عمه جان بحرمت جد بزرگوار
در دستتیم بود بس در بیجهان
خواهند عمه جان که شوم من کنیز شان
فکری که رفت از کف من طاقت و قرار
بنود دوا که داغ کنیزی نهم بجان
ای عمه پرورش پدرم با غم عزیز
دستم بدامن تو بنه دست دلم
مگذار عمه جان که ازین جوار شوم
مگذار خوار و زار کنند از کنیزیم
بنگر چگونه میطپد این مرغ بسملم
با داغ در دلی بدری دربدر شوم

ای عمه جان چاره که روایتست نسل پاک رسول خدا کنیز و خدمتکار ناپاکان و اولاد زنا گردند ام کلثوم رضی الله عنها از پیچ و تاب و اضطراب
سکینه خاتون مانند گیسوی پریشان خود برآشفت و بانگ بر آن ظالم بیچاره زد و باواز بلندی گفت اُسْكُتْ يَا لُكَعَ الرِّجَالِ
ساکت شو ای خبیث ترین مردمان خدا قطع کند زبان ترا و کور گرداند چشمهای ترا و خشک نماید دستهای ترا و بگرداند
جهنم را ماوای تو ای خبیث بچه اولاد میغیران کنیز و خدمتکار اولاد زنا نمیشوند راوی میگوید قسم بخدا که هنوز دعای آن مخدره تمام
نشده بود که خداوند مجیب دعای او را مستجاب گردانید آن مکرمه چون دعای خود را بآن سرعت مقرون اجابت دید گفت
حمد میکنم خداوند سمیع بصیر را که تعجیل نمود در دنیا بعقوبت تو ای ظالم شریر پیش از آنکه عقوبت فرماید ترا در آخرت بعد
سعیر اینست جزای کسی که متعرض حرم محترم پیغمبر شود و نذیر شد

لیک در میدان دعای شاه دین
چون علی اکبر فتاد از پشت زین
شاه مظلوم از ندای اکبرش
بر اجابت مد آنساعت قرین
با تن صد پاره بر روی زمین
آمد و بنهاد بر زانو سرش
زین حدیث افتاد م اندر پیچ و تاب
گویم ای یاران حدیثی از دعا
در میان چون عمیر ذدست و پا
بعد از آن لب بر لب خشکش نهاد
گر چه یارب این دعا شد مستجاب
تا روان سازید خون از دیدها
سر زمان میگفت ادرک یا ابا
باز با بحال آنکه لب گشاد

لی ابا

کی ز پا افتاده سرو باغ من
ای ندیده کام ایام اکبرم
بخت داماد یت شد چون نهان
یار گل روئی و سرو اندامیست
کین لعین ظلم بر افکند از عناد
جسمشان کرد چو حسرت چاک چاک
در بهاندم زنده یکتن ز رسته ها
از اینده کاکیر ابود
زانکه آن یک از برای کشتن او
آن یکی را حاصلش خلد است و حور
هست سرعتا ز نقضای مقام

لاله داغ دل پر داغ من
ای بحسرت مرده ناکام اکبرم
نالم از این بخت بازان بخت تو
چون تو هرگز نشگفد گل در بهار
بود با من این چه رفتار و سلوک
اینده ها بود آنکه گردش شاه بین
زانکه کبیر اکبر شراق تمند
کو برای عصمت کبری بود
وین یکی بهر کنیزی در قفست
ورنه هر گر عیب است و نقصان و قصور
ورنه رد گردد دعای از امام

نوجوان نامرادم ای پسر
حسرت دامادیت بردی بگل
یا از این کاخر کفن شد رخت تو
خاک بعد از تو بفرق روزگار
فَتَلَكَ اللهُ يَزِيدًا مَقْتُولًا
بر اجابت مد آنساعت قرین
فرقه باعث گروهی فاعلند
اینده ها باز آنده اند مقام
باشد از کشتن کنیزی صعب تر
آن یکی خرسندی این یک نادمست

پاک شیر و پاک زادم ای پسر
تا قیامت ماندت حسرت بدل
گریم از مرگ تو یا از مصیبت
نسل بن سعد از جهان برکنده باد
قاتلانت را خدا سازد هلاک
ورنه بایستی نماند زین دعا
پس چرا اردم دعای بجهت
غیرهم باشند بیشک لا کلام
از برای زاده خیر البشر
آن یکی مخدوم و این یک خادم است

القصه یزید پلید متوجه امام زین العابدین علیه السلام گردید و گفت ای پسر حسین پدرت بجهة اختلال امر سلطنت من در مقام انکار حق من برآمد و با من نزاع نمود در سر ملک من و قطع رحم نمود مرا پس خدای تعالی گرد باد و آنچه را که می بینی از اصابه بلیات مَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ پس هر مصیبتی که بشما رسیده است سبب چیزیست که دستهای شما آنرا کسب کرده است امام علیه السلام فرمود ای یزید دروغ گفتی این آیه در شان ما نیست بلکه این آیه در شان ما است که حقتعالی میفرماید مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا یعنی نمیرسد مصیبتی بشما در زمین و نه در نفسهای شما مگر آنکه آنرا در نامه نوشته ایم قبل از آفریدن نفوس شما ای یزید ما نیستیم که بر آیه عمل کرده ایم و بقضای حقتعالی راضی شده ایم محزون نمیشویم بر آنچه از ما فوت شود در دنیا و مسرور نمیگردیم از آنچه بما میرسد از نعمتهای دنیا زبانحال یعنی بچنین حلقه دام بلا چو ما ما نیم

ز سوز غنچه و سودای سرو لاله ایم
حرام باد گر این بیع را اقاله کنیم
بهشت را جهة دوستان قباله کنیم
تو می لب بساغر و ما خون درین پیاله
ز داغ لاله باغ ولاست فی زلال
ز نشتر الستیه ما بری گرفته ایم بدوش
مبیع ظلم تو گردن نهاده زانکه تو را
چنین که ما همه از سوز سینه ناله کنیم
که توشه ره پنجه هزار ساله کنیم
بشمع عدل مکافات حق حواله کنیم
خریده ایم بلا را با حشر
جفا کشیم ز دشمن که در بهای جفا
وگر ز ارچه دل ما بود پیاله خون

یزید گفت ای پسر حسین پدرت ادعای خلافت داشت و میخواست خلیفه و الوالامر شود در میان مردمان الحمد و الله که خدا او را کشت و مرا از فدغه او فارغ ساخت و مردمان را از فتنه او آسوده گردانید و مؤمنان را از شر او راحت بخشید آنحضرت فرمود ای یزید پدر مرا مردمان کشتند گفت مردم نکشتند حمد میکنم خدا را بر کشتن او امام علیه السلام فرمود لعنت خدا بر کسی باد که پدر مرا کشت ای یزید اینکه میگوئی پدرت ادعای خلافت داشت بلی داشت دعوی خلافت او را سزا او بود نه غیر او را زیرا که خلافت را از جد بزرگوار و پدر و الاتبار ارث بمیراث داشت لکن ای یزید تو که امروز خود را خلیفه میخوانی از اهل خلافت نیستی و عنقریبست که وبال آن شامل حالت خواهد
شد و بزبانحال فرمود

خلیفه اوست که گویند در کتاب و خبر
خلافتش بخلایق خدا و پیغمبر
کدام آیه بود بر خلافت تو گواه
خلیفه گفته ترا در کجا رسول الله
خلیفه اوست که معصوم از زلل باشد
و اگر نه دین خدا را از وخلل باشد
ترا که نیست طریقی بغیر گمراهی
بگو رسد ز چه راهی خلیفه اللهی
خدا از لطف گسیل کند از آن
که او ز هر جهة افضل بود ز خلق جهان
ترا چه فضل و هنر باشد ای لعین دغا
که تا امام نماید ترا بخلق خدا
منزه است ازین ما فی حکیم جلیل
که خود نه فاضل و مفضول را دهد تفضیل
خلیفه اوست که اعلم ز انس و جان باشد
بر تبه وارث علم پیمبران باشد
ترا چه بهره ز علم است ای تبهکار
که غیر جهل مرکب نداری ای خونخوار
خلیفه اوست که

حلیمه اوست که عاری بود ز ظلم و جفا
ولی زنان سراپرده رسالت را
همین زنی که ستاده است پیش تخت
ز سر برهنگیش در جهان سوا این

خلیفه اوست که باشد در و حیا و وفا
بنات فاطمه و اهلبیت عصمت را
برتبه مریم عصر است دختر آن
زند عمامه خود را ز غیرتش بزمین

ترا کجاست وفا ای ستمگر بیدین
برهنه سر بسر پا نگاه داشته
که در میانه اینحمله خیل نامحرم
شکست بیضه اسلام از خلافت تو

که خود نشسته بر تخت عزت و تمکین
میان انجمن اعدا نگاه داشته
ستاده سر برهنه افکنده بار الم
هزار لعنت حق بر تو و جلافت تو

یزید نابکار از سخنان آن بزرگوار در غضب شد و بانگ بر جلادان خونخوار زد که این جوان بیباک حجاز را گردن بزنید که دیگر زبان درازی نکند

ناگه زهر سو جلاد چندی
طفلان کوچک از اشک گلگون
رنگ از رخ آن خونین دلان رفت
با چشم گریان با آه سوزان
در آن کشاکش از شاخ امید
هر چند گردید افغان و زاری

با تیغ و خنجر سویش دویدند
چون مرغ بسمل در خون طپیدند
از قید هستی یکسر رهیدند
افغان و خیزان بر وی رسیدند
جز خار حرمان یک بر نچیدند
جز بیقراری سودی ندیدند

یکسر گرفتند زنجیرش از کین
او را چو دیدند در زیر خنجر
کلثوم یکسر زنهای غم رس
آنها بکوی مقتل کشاندند
گردش بناچار بستند حلقه
آخر بجسمش بستند جوشن

او را بسوی مقتل کشیدند
از جان گذشتند و زن میدیدند
این ماجرا را که چون دیدند
اینها بسوی محمل کشیدند
زنجیر حلقه از دل بریدند
از بس بجانش افسون دمیدند

آن یادگار حسین شهید چون کشاکش جلادان یزید پلید را دید سرشک گلگون از دیدگان پر خون باریدن گرفت و با قلب محزون و بسوی مدینه جد بزرگوار کرده باین ابیات آتش افروز خرمن اسیران مبارک گردید لمؤلفه غفر له

أنا بك يا جداه يا خير مرسل حبيبك مقتول ونسلك ضايع أفاد ذليلاً في دمشق مكبلاً وما لي من بين الخلايق شافع لقد حكموا فينا علوج أمية فقد ظهروا فينا عظيم البدايع

ای جد بزرگوار و ای بهترین رسولان پروردگار فرزند عزیز ترا کشتند و نسل ترا ضایع کردند ای جد بزرگوار من بیمار غریب را با تن رنجور مقید و مغلول ساختند و بسوی شهر شام کشیدند و بنوعی ذلیل و خوار گردانیده اند که در میانه خلایق ذلیل و خوار و نزار شده ایم و در میانه همه خلایق بکیفر جامی و فریاد رسی از برای من نیست ای جد بزرگوار حکم کردند در میان ما کفار بنی امیه بظلم و جور و ظاهر ساختند در میان ما بدعتهای بسیار

بر زنگیر او بر این حال فرمود
دختران همه بیچاره و مضطر گشتند
میرسد بر تن بیمار من آزار تا چند

دید اولاد تو زین طایفه رفتاری چند
بر سر و سینه زنان بر سر بازاری چند
حالیا داده یزیدم بکف جلادان

که روا نیست در اسلام بکفاری چند
روز کاریست که هر ساعتی از خونخواری
گر زبان تو بجی سر زده دشنامی
عمه‌ها و خواهران

آنحضرت دور او را گرفتند و فریاد وا محمدا از جگر پر درد بر میکشیدند و هر چند جلادان خونخوار آن امام بی یار را بسوی قتلگاه میکشیدند ایشان او را چسپیده بودند و نمیگذاشتند که او را بقتلگاه برند در آنحالت جناب زینب خاتون رضی الله

عنها رو بسوی یزید کرده و فرمود
نمانده غیر نهالی ز من از آن تشنه
بسینه داغ علی اکبر جوان داریم

یزید شرم کن از مصطفی جفا تا کی
مکش تو عابد بیمار را که رهبر ماست
منه ز کشتن او داغ تازه بر دل ما

بخاندان نبی ظلم ای دغا تا کی
بیادگار حسین و علی اکبر ماست
که داغ بر سر داغست بر سر دل ما

ریاض مرتضوی را تو کنده ای از ریشه
همین بس است که داغ حسین بجان داریم
پس سکینه خاتون با اشک

گلگون و آه محزون روی به یزید کرد و بزبان حال فرمود
شرم از مصطفی کن و رحمی بما یزید
خونریختن بد است بترس از خدا یزید
جاریست خون ز پیکر لب تشنگان هنوز
خونم بریز و بگذر از این ماجرا یزید
تا کی چنین بآل نبی داوری کنی
اندیشه کن ز داور روز جزا یزید
اینجان بلب رسیده بیمار را مکش
بگذار از کشتن بیمار رای یزید
بار دگر ز کین جگر خمره را نمای
داغ الم منه بدل مصطفی یزید
منگر ز تو بخانه خیر النسا شرر
ضربت مزن بفرق شه لافتی یزید
مشکن دو بال جعفر طیار ای الخلد
از تن دوباره راس حسین را مکن جدا
شام حزن ابر امتا کرببلا مزن
پس ام کلثوم رضی الله عنها با چشم گریان رو بسوی یزید کرد و فرمود ای یزید بحقیقت که سیراب کردی زمین را از خون آل محمد پندارم که رخود نا رم نموده که باقی بگذاری در روی زمین از نسل آل محمد احدی را از بانحال
الهی خانه ات ویران شود زیر و زبر گردد

چو بخت زینب و کلثوم این تو برگردد
نماند یک علی بیشتر از آل پیغمبر
مکش او را بجای او بکش کلثوم زینب را

ز آل احمد ای خونخوار سنگین دل چه میخواهی
بیا از بهر خدا رحمی کن و از کشتنش بگذر
که عضو اهلبیت مصطفی امید غمخوار

از این خونین دلان داغ از منزل چه میخواهی
ببین از حسرت بیمار و ضعیفش شدت تب را
بمیرد عمه اش گو هم ندارد خود پرستاری

پس آن مخدره چنان گریست که همه اهل مجلس بگریه درآمدند و شفاعت آنحضرت برخواستند و گفتند ای امیر از کشتن این کودک بیمار درگذر زیرا که کشتن این تن بیمار با وجود اینهمه گرفتاری و الحاح این زنان بسیار قبیح است پس آن امام مظلوم فرمود ای یزید اکنون که اراده کشتن من داری پس بگو بعد از من دختران رسول خدا را که بسوی وطن ایشان خواهد بر گردانید و حال آنکه ایشان غیر از من محرمی ندارند یزید گفت ای پسر حسین غمگین مباش که از کشتن تو در گذشتم و ایشان را تو بسوی منزل خود خواهی برد پس آن ملعون سوهانی طلبید و بدست نحس خود زنجیر را از گردن آن امام اسیر برید و گفت یا علی دانستی که چرا من بدست خود زنجیر را از گردن تو بریدم حضرت فرمود بلی بجهت آنکه دیگری را بر گردن من منتی نباشد پس آن ملعون متوجه سر مبارک جناب سید الشهدا علیه السلام گردید و با آن سر مبارک کرد آنچه کرد الا لعنة الله علی الظالمین مشعله بیستم از مجالس

بیست و هشتم در بیان کیفیت بعضی از وقایع اهلبیت امام شهید در مجلس یزید پلید و تفصیل برخی از رفتار یزید نابکار با سر مبارک امام اخیار را انبساط کلام این بساط

افکن مجالس سوگواری بنا بر بسط عبارات بزم آرایان محافل مصیبت نگاری در مقامیست که بعد از آنکه اهلبیت رسالت را وارد مجالس یزید پلید مشاهده نمودند و مدتی در برابر آن حرامزاده نگاه داشته شدند و امر نمود که ایشان را آورده و در پیش تخت آن بدبخت در میان آن مجلس بنشانیدند اما بجه کیفیت بنظم

در میان نشسته با آه و فغان
یکطرف در شعله دلهای کباب
سید سجاد بیمار علیل

ایستاده گرد شان نامحرمان
یکطرف نقل و می و چنگ و رباب
با تن تبدار و پاهای علیل

دختران شاه مردان بوتراب
اهل مجلس خرم و خندان همه
یکطرف از جام می سرخوش یزید
از خجالت بر گریبان کرده سر

سر بسر بر کردن و بازو طناب
اهلبیت مصطفی گریان همه
یکطرف راس شهنشاه شهید
دیده اش خونبار از مرگ پدر

یزید ولد الزنا چون ملاحظه آن مجلس کرد دید که خود در بالای تخت عزت با کمال شوکت نشسته و مشایخ بنی امیه در حواشی مجلس نشسته در نهایت بهجت آرمیده اند و غلامان شریر بر اطراف سریرش با کمال بهجت ایستاده و سران سپاه با جمعی از معارف لشکر گمراه که همراه اسیران خانواده سید انام از کوفه بشام آمده بودند در یکطرف مجلس صف کشیده و سرهای شهدای کربلا در پیش روی او در برابر چشم اسیران بر زمین نهاده و اهلبیت رسول خدا را با روهای بی نقاب در وسط آنچنان مجلسی با زاری و خواری نشسته اند آن هیئت در نظر شومش بسیار قبیح و زشت آمد لهذا روی نحس خود را بسوی اهلبیت رسالت کرد و گفت خدا روی پسر مرجانه را سیاه کرداند که کار شما را باینجا رسانید اگر در میانه شما و پسر مرجانه قرابت رحم میبود شما را باین هیئت وارد شام نمینمود مؤلف علیه الرحمه گوید سنگ بوده دل آن زاده زیاد کاین همه دقت بشما کرده از عناد
هر چند بی نوازن بیدست و پا چنین
ظلمی عجب رضا شده روی شیاه باد

پس امر کرد که اهلبیت طاهره را در پشت سر او نشانیدند که نظر ایشان بسر مبارک جناب سید الشهدا نیفتد
چون جمله را به پشت سر آن شه نشاندند
کفتا فلک که نخل جفای دگر نشاند
میخواست کاهلبیت حسین خوار تر شوند
از پس روی خویش بدنبال سر نشاند
بعد از آن امر کرد که سر مبارک آنحضرت را از مکانی که بود برداشتند و در پیش روی او گذاشتند در حالتی که نور از روی آن بزرگوار ساطع بود آن ملعون بیحیا اول سر مبارک جناب سید الشهدا اعلی را از جانب راست و چپ حرکت داد و تبسمی کرد و گفت ای حسین چگونه دیدی ضرب دست مرا از برای پسر ابو تراب

چند ای لعین بباب خصومت در آمدی
کاخر بآستانه من با سر آمدی
رفتی سر از غرور به پیچی ز بیعتم
منت خدای را که تو از پا در آمدی
از سرکشیت با سر پیکر آمدی
خانم ملک سپید مه از دست سر کشیت

منحوستم بجان هدی امت شام | صد شکر کامیابی خواستم زاری | گردم بگو که بهر سرت بخنجر دون | تو سوی شام با سر لب تشنه آمدی
بخشم ببین چه کرد که منحوستم ترا | تو با برادران وعلی اکبر آمدی | پس بنا بر بعضی قول که موافق تقاضای حالست آن خبیث

اهل ضلال از غلبه سرور و انبساطی که از ملاحظه آن سر از زینت حضرت ذو الجلال روی دست داده بود آن سر مبارک را در پیش روی خود گذاشت و مشغول خمر و قمار گردید و هر دفعه که بحریف خود غالب می آمد یک پیاله از شراب زهر ما مینوشید و درد آنرا در آن طشتی که سر مبارک سید جوانان اهل بهشت در آن بود میریخت و اظهار فرح و شادی مینمود آن سر که سر معنی ام الکتاب داشت در ترجمان محاسنش از خون خضاب داشت آلوده اش

یزید بدرد شراب کرد | از درد او دل اسرا کباب کرد | آن خوی که مشک مشام رسول بود | هر تار
موش رشته جان بتول بود | از رشک آنکه شست ملک زآب کوثرش | با درد باده شست یزید ستمگرش

آن رخ که بود آینه حسن کردکار | ذره جام وی جمال نبی بود آشکار | قدرش چنان شکست و چنان خوار و زار شد | گرد دمی نشسته بر زنگ و تار شد

منقولست که آن ظالم عنید هر پیمانه که میکشید بحریف لعین خود میگفت بنوشید که شراب مبارکیست زیرا که سر دشمن در پیش چشم من نهاده و همه اسباب عیش من آماده است زبان حال است

چرا بر وز طرب باده شبانه ننوشم | هزار چشمه کوثر بجرعه نفروشم | رخ حسین شده گلگون بخون خنجر شمشیر امیشان
چرا بفصل گل از داغ بلبلان بخروشم | کنونکه چشم عیال حسین بود همه گریان | چو جام از چه بخندم چرا چو خم نخروشم

پس چوبی از خیزران طلبید و بر لب و دندان امام شهید میزد و میگفت خدایا مزد تو را یا حسین که عجب خوش لب و دندان بوده زبانحال از چشم اگر چه فشانده ام ای حسین رحمت تو که خوش لب و دندانی ای حسین بر زیر شدی بجهان کشته زنجال کاندر جنان تو میر جوانانی ای حسین آئیم ما اگر ببهشت تو ره مده ما را از هر طریق که تو دانی ای حسین

ایوا مصیبتاه واویلاه واحسرتاه چون زینب خاتون نظرش بر سر مبارک جناب سید الشهداء علیه السلام افتاد و آن بیحرمتی یزید پلید را مشاهده فرمود بی اختیار گردیده گریبان صبوری را تا بدامن درید و بصوت حزینی که دلها را پاره پاره میکرد فریاد بر آورد که یا سیداه واحسیناه یا اخای حبیب رسول خدا ای پاره جگر فاطمه زهرا الیفرزند که و مناای کشته بیجرم و گناه ای خامس آل عبا ای پادشاه بی لشکر و سپاه ای غریب وادی کربلا

برادر جان میرد خواهر تو | ندانم چه گرد دست این سر تو | که کاهی بر سنان اهل کین است | کهی در زیر چوب مشرکین است
کهی سازد بر سنگی فشانش | که آزارند با چوبی لبانش | سر بی ترکه دیت زاده میزاد | که امداد از بد زیر چوب پیداد
بجز راست که مقطوع الوریدست | بزیر چوب بیداد یزید است | الهی کور باداد دیت کانم | زبی چشم دکار ای آرام جانم

راوی میگوید قسم بخدا که آنحدیث جگر سوخته چنان گریست که همه اهل مجلس را بگریه در آورد تا یزید سنگین دل ساکت بود ناله آن مظلومه بر دو تاثیر میکرد پس آن معصومه گویا با چشم اشک آلود رو بسوی آن منظور کرده با زبانحال فرمود نظم

رحمی بکن بدیده گریانم ای یزید | آخر من غریب پریشانم ای یزید | بردار چوب از لب یک برادرم | از غصه اش رسیده بلب جانم ای
ای بیمروت این سر سلطان چه کرده است | جز اینکه گفته در ره یزدانم ای یزید | بردار چوب از لب یک برادرم | کین در بدر پدر بیتیمانم ای
اینخون که حلقه بسته در اطراف دیده ام | بحث دلست مانده در گانم ای یزید | چوب جفا مزن بلبش پیش چشم من | کافتد دلم ز دیده بدامانم ای

بعد از آن یکی از زنان بنی هاشم که در خانه یزید بود چون این حالت را مشاهده نمود صدا بنوحه و زاری بلند کرد و با خروش دل حسرتی فریاد بر آورد که واحسیناه واسیداه واماماه الیفرزند عزیز محمد مصطفی امیر خاندان نوادهٔ رسول خدا و ای سالار شهیدان کربلا ای کشته اولاد زنا ای دستگیر درماندگان ای فریادرس بیوه زنان الیغمخوار یتیمان ای پشت و پناه مسلمانان ای سلاله دودمان بزرگواران ای شفیع عاصیان حیران و بزبان حال باین مقال مترنم گردید نظم

ای پادشاه بی خیل و لشکرا | دی شهریار بی علم و افسر | ای غمگسار کلثوم و زینب | ای یار غمخوار عباس و اکبر

گوجد و بابت پسند این | مقتول شد و مذبوح خنجر | ایوا مصیبتا که جور و کین سید | اسیر و بی حجت تو بمیر
گو ماد تو پسند سر ترا | در زیر چوب خصم بداختر | یکاسش میشد چشمان من کور | ای نور چشم زهرای اطهر
تا می بدیده ام ایشان سر ترا | زخمین جبین وبریده حنجر | بر گو چه بوده جرم و گناهت | ای زینب دو شرح جدت پیمبر
مامت بوده خاتون جنت | بابت بوده ساقی کوثر | پس با چه تقصیر کشتند ناکسان | بالتشنه لب ما ایفقوم کافر

مرقوم است که هند دختر عبد الله عامر که زوجه یزید پلید بود در خلوتسرای یزید با خاطر خرم نشسته و خبر از واقعه کربلا نداشت ناگاه از دیوانخانه یزید صدای شیونی بگوشش رسید پرسید که ای یاران این چه شیون است آیا از تاثیر دیگری در قلب کشته یزید مجلسی آراسته و جمعی از اسیران حجاز را با سرهای چندی از حجازیان بمجلس خود خواسته این صدای شیون و غوغا از آنجاست هند چون حجازی بود از این خبر بسیار مضطرب گردیده و بی اختیار از جای خود برخواست و ردائی بر سر انداخته و از خلوتخانه بیرون شتافت و در پشت پرده از پردهای مجلس یزید ایستاد چون سر مبارک جناب سید الشهداء علیه السلام را در پیش روی آن سگ مشاهده کرد گفت ای یزید این سر کیست که در پیش روی خود نهاده یزید گفت سر حسین پسر فاطمه هند چون این سخن را شنید بی اختیار ناله جانسوزی از جگر برکشید و مانند سیماب بر خود لرزید و گریبان صبوری خود را تا بدامن درید و آغاز گریستن نمود و با چشم گریان فریاد بر آورد که ای یزید وای بر تو این چه کاریست که کرده و این چه آتشی است که از برای خود برافروخته زبانحال المؤلفه ای یزید این چه شراریست برافروخته حاصل خرمن جور را همگی سوخته کشته بیکه انیسان پسر فاطمه را کنه عالمی از زهر خود اندوخته خاک عالم بسرت باد که با دست خود جامه لعن باندازه خود دوخته داری از هند جگر خواره نسب حق داری زانجگر خواره تو خونخواری آموخته ای یزید بخدا سوگند که بسیار دشوار است بر فاطمه زهرا دختر رسول خدا اینکه سر فرزندش حسین را در پیش روی تو ملاحظه نماید وای بر تو کاری کردی که مستوجب آتش جهنم گردیدی ایغدار خونخوار آیا بچه رو ملاقات خواهی کرد احمد مختار را که جد بزرگوار حسین است و چه جواب خواهی گفت خدا را در روز جزا آن ملعون گفت ای هند ساکت باش و سخنهای درشت مگو بخدا قسم که من خبر از این واقعه نداشتم و امر بکشتن حسین نکرده بودم هند گفت ای یزید دروغ میگوئی و راه خلاف میپوئی بخدا سوگند که تو شوهر من نیستی و من زن تو نخواهم بود و این بگفت و از آنجا بیرون رفت و با چشم گریان بزبانحال میگفت نظم رحمه الله

کاشکی جای سر شکم که ز مژگان افتد | پارهای دلم از دیده بدامان افتد | منکه دیدم سر پرخون حسین را دیدم | دمبدم بر جگرم آتش سوزان افتد | چکند زینب مظلومه که هر دم نظرش | بر سر بیتن آن میر و سامان افتد | تشنه لب کشته حسین گشته زینب او پریزد | چرخ و دارا الهی که ز دوران افتد | روز محشر که بانگشت شهادت ملک | طوق این مظلمه بر گردن انسان افتد | ترسم این آتش ظلمی که برافروخت یزید | انس را یکسره سوزاند و بر جان افتد

پس یزید پلید باز متوجه سر مبارک امام شهید گردید و چوبی را که برداشت داشت بر دهان معجزبیان آنحضرت فرو میبرد و از روی فخریه و مباهات میگفت نفلق هاما من رجال اعزة علینا وهم کانوا اعق واظلما یعنی میشکافیم ما سرهای مردانی را که بزرگ و عزیزند و حال آنکه ایشان نافرمانی شروظلم تر بودند بر ما آنسنها نگه برکدشتگان ما کرده اند یحیی ابن حکم که در پهلوی یزید نشسته بود از حرکات یزید برآشفت و در مقام طعن آن ظالم عنید گفت لهام بالطف ادنی قرابة من ابن زیاد العبد ذی الحسب الوغد امیة امسی نسلها عدد الحصی وبنت رسول الله لیس لها نسل ای یزید سالار کشتگان کربلا خویشی و قرابت و نسبتش از پسر زیاد که غلام بیت نا یحنف ناکس اولاد امیه مانند سنگ ریزها روی زمین افروگرفته اند و نسل دختر پیغمبر خدا را از روی زمین برانداختند زبانحال ای شه بد العمل انظلم رشد داد که نشت داد آه از دست جفایت که زیره گذشت ظلم تو کرد چنان خانه اسلام خراب که ز ویرانی آن را که عاد گذشت مشکل است اینکه توان کرد باسان تعمیر خانه را که خرابیش ز بنیاد گذشت یزید بیحیا دستی بر سینه یحیی زد و گفت ساکت باش که اینمجلس جای این حرفها نیست

سید ابن طاوس روایت کرده است که ابو بریده اسلمی آن روز را در آن مجلس حاضر بود چون بچهانی یزید را مشاهده کرد بانگ بر
وی زد و گفت ای یزید وای بر تو وای بر تو آیا چوب میزنی بر لب و دندان حسین پسر فاطمه زهرا **نظم** مزن ای خصم سید ثقلین

چوب بیداد بر لبان حسین | کین لب لعل از رسول مجید | روز و شب مکیده و میبوسید | از رسول خدا شنیدم من
که همیگفت با حسین و حسن | که شما نخل باغ ایمانید | در جنان سید جوانانید | وای بر حال دشمنان شما
لعنت حق بقاتلان شما | بهر ایشان مقرر است عذاب | در جهنم به بدترین عذاب | یزید چون این را از سخنان
بو بریده در غضب شد و امر کرد که او را کشیدند و از مجلس بیرون کردند اما آن پیر روشن ضمیر گویا در حین کشاکش آن قوم
شرر از جگر سوخته مینمود و رو بسوی مدینهٔ رسول خدا کرد و بزبان حال گفت | یا مصطفی بیا روش روزگار بین
گلزارت از یزید خزان در بهار بین | آن گلبن وفا که تو بودیش آبیار | از کثرت جفاش لگدکوب خار بین | آن سر که
بود در لبش انفاس عیسوی | از پیکرش جدا شده در پای دار بین | آن گیسوی که بود ز واللیل آیتی | آلوده اش بخاک می میکسار
بین | آنکل رخی که بود عزیز خدا و خلق | اکنون بیا بدست خسان خوار و زار بین | در شام روز عترت خود را چو تیره شب
روزی چو شب ز گردش لیل و نهار بین | زینب که داشت از پر روح الامین حجاب | بی پرده نزد پرده دران در وزو
ذو الخمار بین | زین العبا که آمده مولای انس و جان | خوارش چو بندهٔ حبشی در کنار بین | یزید پلید باز
متوجه سر مبارک امام شهید شد و با حضار مجلس کرم فخر و مباهات کرد دیده و گفت آنچه گفت و شنید آنچه شنید

مشعلهٔ چهارم از مجلس بیست و هشتم در بیان بعضی از مزخرفات یزید پلید در رجحان خود بر امام شهید و رجحان پدرش بر پدر بزرگوار آنسرور و تکلم نمودن زینب خاتون رضی الله عنها با
آن ظالم خیره سر در رد سخنان آن بیداد گر وارد شده است که چون سر مبارک سید جوانان اهل بهشت
را در پیش روی یزید دوزخ سرشت بزرین طشت نهادند آن ملعون از روی خشم بر آن سر مبارک نظر میکرد که ناگاه غرابی
در برابر چشم آن بیحیا در نشیمنی از مناظر آن نیز (؟) نشسته آواز نعیق و با الحانی که از نوای دلخراشش آن هزبان آن بی ایمان معلوم شد
که آن زاغ از داغ نور چشم چراغ محفل ما زاغ میسوزد و با آن هزبانی با هزار زبان بطریق نوحه سرایان بر سرور
مظلومان این مضامین آتشین نوحه مینماید ایشا هباز چرخ در نعاکه تا کهان | کشتی ایشان تیر جگر دوز خاکیان
داغت که طایران حرم را کباب کرد | یارب جهان بفاطمه و بوتراب کرد | بعد از تو آب و دانه مرغان حرام باد
هر طایری که هست گرفتار دام باد | زاغیم و دلی همه داغ غم توایم | یکسر سیاه پوش تو در ماتم توایم | در بیضه
چون ز قتل تو مستحضر آمدیم | با جامهٔ سیاه عزایت بر آمدیم | تا حشر اگر نه جامهٔ نیلی بر کنیم | در بیضه خون شویم اگر سر بدر کنیم
آن لعین دوزخ مآب چون صدای آن غراب را شنید بجانب بالا نظر انداخت و آن غراب را مخاطب با این خطاب ساخت

يا غُرابَ البَينِ ما شِئتَ فَقُلْ	إنَّما تَندُبُ أمراً قَد فُعِلْ	كُلُّ مُلكٍ وَنَعيمٍ زائِلٌ	وَبَناتُ الدَّهرِ يَلعَبنَ بِدُوَلْ
لَعِبَتْ هاشِمُ بِالمُلكِ فَلا	خَبَرٌ جاءَ وَلا وَحيٌ نَزَلْ	لَيتَ أشياخي بِبَدرٍ شَهِدوا	جَزَعَ الخَزرَجِ مِن وَقعِ الأسَلْ
لَأهَلّوا وَاستَهَلّوا فَرَحاً	ثُمَّ قالوا يا يَزيدُ لا تُشَلْ	لَستُ مِن خِندِفَ إن لَم أنتَقِم	مِن بَني أحمَدَ ما كانَ فَعَلْ
قَد قَتَلنا القَرمَ مِن ساداتِهِم	وَعَدَلناهُ بِبَدرٍ فَاعتَدَلْ	وَأخَذنا الثّارَ مِن آلِ عَليٍّ	وَقَتَلنا الفارِسَ اللَّيثَ البَطَلْ

ظاهر معنی این فقرات که مضمون بعضی از آنها ظاهر کفر باطنی آن خاسر است این است که ای غراب هر چه میخواهی بگو بدرستیکه
تاسف میخوری بر امری که واقع شده است هر ملک و مالی در معرض زوال است و اهل روزگار بدولت پایدار
بازی میکنند یکچند هم بنی هاشم بدولت پادشاهی بازی کردند و حال آنکه نه خبری بر ایشان رسیده بود و نه وحیی
بایشان نازل گردیده بود و ایکاش بنی امیه و اجداد من که در جنگ بدر کشته شده اند زنده میبودند و میدیدند که من چگونه
انتقام ایشان را کرده‌ام پس از روی ابتهاج و سرور بمن میگفتند ای یزید مریزاد دستت که از اهتمام کردی زاعد اسی ما

مرا ان

من از نسبت جدهٔ علیای خود خندف نبودم اگر انتقام اجداد خود را از اولاد احمد نمیگرفتم و ناخته ال قبال من و مساعدت
روزگار که سالار فرزندان احمد مختار را کشتیم و خون بزرگان خود را از اولاد علی گرفتم و بقتل آوردم سوار دلیر و نامدار
او علی برادر تلافی آن خونهائیکه از گذشتگان ما ریخته بود و بزبان حال | منت خدایرا که رسیدم بکام خود | کردم
بلند در همه آفاق نام خود | کشتم حسین را و گرفتم از کشتنش چه واه | باین چه واه بودم اندیشه از مآه | دیگر نماند در
دل من هیچ آرزو | اینک سر حسین علی و عیال او | پس بنا بر روایت بحار آن نابکار رخ بسوی مجلس خود کرد و گفت ای قوم
صاحب این سر بر من فخر میکرد و میگفت پدر من بهتر است از پدر یزید و مادر من بهتر است از مادر یزید و جد من بهتر است از
جد یزید و من نیز بهترم از یزید **مولف فرماید** از بس با چنین سخنان او زبان گشود | آخر زبان او سر او را بباد داد
انسان بجوی دهر آنچه ز سود و زیان کند | سود و زیان و همه را از زبان کند | اما اینکه گفته است جد من بهتر است
از جد یزید آری کسی ایمان بخدا و آخرت آورده باشد نمیتواند بگوید که من بهتر از محمدم که رسول خداست و اما اینکه
گفته است مادر بهتر است از مادر یزید قسم بجان خودم که راست گفته است زیرا که شکی نیست در اینکه دختر رسول خدا
از مادر من بهتر است **مولف مجمع** گوید مخفی نماناد که تصدیق کردن آن ملعون این دو فقره را در ظاهر از راه خدعه و
مکر بود که امر را بر مردم مشتبه نماید و الا در باطن اعتقادی بنبوت خاتم الانبیا نداشت همچنانکه از مضمون بعضی از ابیات
سابقه کفر باطنی او ظاهر میشود مثل اینکه گفت لَعِبَتْ هاشِمُ بِالمُلكِ فَلا خَبَرٌ جاءَ وَلا وَحيٌ نَزَلْ پس اگر در ظاهر هم انکار میکرد
همچنانکه در باطن منکر بود با دعوای خلافت منافات داشت چگونه میتوانست خود را خلیفهٔ پیغمبر شود خود را خلیفهٔ او بداند
اللّهمّ العنه لعناً مزيداً وعذّبه عذاباً شديداً بعد از آن گفت و اما اینکه گفته است پدر من بهتر است از پدر یزید لاف است و گزاف
زیرا که محاجه نمود پدر من با پدر او و خدایتعالی حکم کرد از برای پدر من بر پدر او | قبح کلام بکر و جهل یزید بین | آثار
کفر باطنی آن عنید بین | کالسنگ سیح را ز خر از رتبه دون گرفت | گوساله را ز موسی عمران فزون گرفت
کفشا که افضل آمد نمرود بر خلیل | بالاتر است رتبهٔ شیطان ز جبرئیل | بوجهل را ز مدینهٔ علم خداست به | یعنی معاویه
رتبه لاقی است به | و اما اینکه گفته است من بهترم از یزید گویا این آیه را در قرآن نخوانده باشد که خداوند
عالم میفرماید قُلِ اللّهُمَّ مالِكَ المُلكِ تُؤتِي المُلكَ مَن تَشاءُ وَتَنزِعُ المُلكَ مِمَّن تَشاءُ وَتُعِزُّ مَن تَشاءُ وَتُذِلُّ مَن تَشاءُ
بار خدایا توئی مالک پادشاهی میدهی پادشاهی را بهر که میخواهی و میگیری از هر که میخواهی عزیز میکنی هر کس را که میخوا
هی و ذلیل مینمائی هر کس را که میخواهی چون یزید این سخن را بانجا رسانید زینب خاتون رضی الله عنها دختر امیر المو
منین علیه السلام از غیرت اسد اللهی که از پدر بزرگوارش حیدر کرار بمیراث داشت مانند گیسوی پریشان خود
بر آشفت و در میانهٔ زنان با آواز بلند گفت ای یزید وَلا تَحسَبَنَّ الَّذينَ قُتِلوا في سَبيلِ اللهِ أمواتاً بَل أحياءٌ عِندَ
رَبِّهِم يُرزَقونَ فَرِحينَ گمان مکن آنچنان کسانیکه در راه خدا کشته اند مردگانند بلکه ایشان زندگانند
و در مقام قرب خود از نعمتهای رضوان الهی روزی یافتگانند بزبان حال **نظم** | آنکس که کشته راه خداست
مرده اش از جمله مرده‌ها جداست | مردن آن کشته عین زندگیست | بر جهان آن زنده را از زندگیست | چون حسینم
در ره حق شد شهید | زندهٔ جاوید گردید ای یزید | گر گمان مرده بردی برده | نام هر گو زنده و تو مرده
زنده او باشد که اندر راه یار | کرد در یکدم سر و جان را نثار | زنده او باشد که تشنه جان سپرد | چون هزار و
نهصد افزون زخم خورد | زنده او باشد که در راه خدا | شد سرش از تن بشمشیر جدا | اینچنین سر با تنش
جان بر دگیست | زنده اش نا گفتن از دل مردگیست | مرده گر بودی سر او چون زندگان | پس چسان میخواند
قرآن در سنان | گر نبودی زنده جسم اطهرش | کی شنیدی این سخن زد خنجرش | شبعی فان شرّهم ماعلیه

او سَمِعتُم بِشَهیدٍ او غَریبٍ فَانْدُبونی وَاَنَا السِبطُ الَّذی مِن غَیرِ جُرمٍ قَتَلونی وَبِجُردِ الخَیلِ بَعدَ القَتلِ عَمداً سَحَقونی لَیتَکُم فی یَومِ عاشورا جَمیعاً

کَیفَ اَستَسقی لِطِفلی فَاَبَوا اَن یَرحَمونی وَسَقَوهُ سَهمَ بَغیٍ عِوَضَ الماءِ المَعینِ یا لَرُزءٍ وَمُصابٍ هَدَّ اَرکانَ الحَجونِ ای همه زان اندر جهان جوان داشت

جمیع ما سکینه زین بی کسان

از خلاف کوفیان بیثاق

بود داغ مرگ اکبر یکطرف

ماند نعش جا بجا کم بر زمین

بیکس و بی یاور و یار و حبیب

با دل سوزان ز چشم اشکبار

ای نسیم با سوی مدینه کن گذر

کشته یار من مرا این خبر بده

شیعیان اندر زمین کربلا

نه همین شها سرم شد بر سنان

از من و از غربتم یاد آورید

ای یزید اندر تربتم

دوستانم را ز حالم کن خبر

داغ بر بالای هر داغی نهاد

تشنه لب کشتم شهید اشقیا

سه شم با پامال سم مرکبان

گاه گاهی هر ازم یکدزیا

تا خشک کرد دل پر حسرتم

کی محبان حسین بسیدم بر عراق

داغهایم بد سراسر یکطرف

شد سرم اندر سنان مشرکین

آشنایان کشته گردیدم غریب

چون کنید اندر مزارش گذار

حسرت دامادی اکبر بود

پس آن مخدره سرادق عصمت بپا ایستاد و خطبه مشعره بر حمد الهی و نعت حضرت رسالت پناهی در کمال فصاحت و بلاغت دا نمود بعد از آن فرمود صَدَقَ اللهُ العَلِیُّ العَظیمُ ثُمَّ کانَ عاقِبَةَ الَّذینَ اَساؤا السُّوای اَن کَذَّبوا بِآیاتِ اللهِ وَکانوا بِها یَستَهزِؤن راست فرموده خداوند علیم عظیم جلاله که عاقبت کار آنچنان کسان که بسیار بد کردار تکذیب آیات خدا و استهزا آنهاست که ای یزید تو گمان میکنی که چون تنگ گرفتی بر ما اطراف زمین و ما را اسیر کردی و از شهری بشهری آوردی ابرا زخواری ما در بزرگواری تست در نزد خدا این تکبر میکنی و شادی مینمائی با آنکه کارهای دنیا برای تو منتظم گردیده و مراد تو حاصل گشته و پادشاهی بتو استقلال یافته آیا فراموش کرده کلام خدا را که میفرماید لا یَحسَبَنَّ الَّذینَ کَفَروا اَنَّما نُملی لَهُم خَیرٌ لِاَنفُسِهِم اِنَّما نُملی لَهُم لِیَزدادوا اِثماً وَلَهُم عَذابٌ مُهینٌ مهلتی که ما بکافران دادیم بهتر است از برای ایشان ما مهلت نداده ایم ایشانرا مگر برای آنکه زیاد کنند گناه خود را و از برای ایشان است عذاب خوار کننده آیا از عدالت است ای پسر آزاد ما که زنان و کنیزان خود را در پرده مستور کنی و نشانی و دختران مکرمه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را اسیر کرده و بی پرده و ساتر در نظر دشمنان شهر بشهر و دیار بدیار میگردانی از روی طغیان بر خدا و انکار سید انبیا زبان حال نظم لمولفه غفر له من زینبم که مادرم بنت مصطفی است

با هم علی ولی خدا شاه لافتی است

دوشه نقاب صورتم این گیسوان

کافکنده است بر رخش از گیسوان

ایستاده و برابر تو چه خوار و زار

تا دیده بود بر رخ من مرا چشم آفتاب

اینجا امیر سر رفته تاراج بحر

این دختران که رشک مه و مهر و انجمند

شد ادهم نکرده چنین ظلمی اشقیا

بودم همیشه پر جبرئیل در حجاب

باشند بر تبه مریم این قوم در رش

یکسر ز نسل زهره زهرای اطهرند

بادای یزید لعین و عذاب تو

اکنون میان اهل نا محرم لعین

بنگر چسان ز ظلم تو گردیده بیحجاب

کاینسان برهنه سر اسیران بنحو

پس فکر موچگونه امید وار

باشیم تا از روا و کسی که جگر گزندگان را اخا بت باشد و گوشت او از خون شهیدان بروید شد چگونه کوتاهی خواهی نمود در عداوت ما اهلبیت کسی که از روی بغض و عداوت دیرینه بر ما نظر نماید ای یزید بنما هم نتیجه کفر و ضلالت قدیم است که بمکان حرمت چوب بر لب و دندان سید جوانان بهشت میزنی و بجنین مظلبی از کافران گذشته خود که در جنگ بدر کشته شدند و بتقرب میخوانی بسوی ایشان بتناصیر ساختی ذرّیه پیغمبر و بخس خونهای اهلبیت رسالت

چوب جفا زنی بلب و دندان برادرم

دانی که من چه سلسله هستم برادرم

اما کنم چه چاره که خود دستگیرم

من دست شویم ز خود و از زاری کنم

گوئی که سایه شده دم نعش من

بدتر ز ابو جهل ورخی یکی ای یزید

او باشد آفتاب و تو دیگر

ایجا که بر دل تو انجاک بر سر مرا

مراز حسین که میر جهان است بهترم

گرد امت زیاده از این از تو کم

گر سند بی ای یزید رسول یاد

او را بصد هزار جفا کشتی و هنوز

باید از این کلام زبان تو ای

هر چند حرف را ست نخوشتر آید

ای یزید اگر چه محاطبه من با تو امروز در نظرها بسیار خطیر مینماید اما قدر تو در نظر من بسیار حقیر است و مرا بسیار مستوجب سرزنش و توبیخ میکنم قسم بر خدا که پاره نکردی مگر پوست خود را و نبریدی مگر گوشت بدن خود را و عنقریب است که با پشیمانی خود خواهی رسید و آرزو خواهی کرد که کاش دستهای تو خشکیده بود و آنچه کردی نکرده بودی و آنچه گفتی نگفته بودی

ای یزید امروز مارا غنیمت خود میدانی زود باشد که این غنیمت موجب غرامت تو گردد در هنگامیکه نیابی مگر آنچه را که از دستهای تو پیش فرستاده پس هر چه میتوانی بکن بخدا سوگند که نام ما را محو نمی توانی کرد و وحی ما را بر طرف نمی توانی نمود و بفضیلت ما نمیتوانی رسید و ننگ و عار کردار تو از تو بر طرف نخواهد شد و مدت زمان دولت تو نگذرد مگر اندکی و عنقریب جمعیت تو از هم متفرق خواهد شد و سلطنت تو زایل خواهد شد پس حمد میکنم خداوند را که ختم کرد برای اول ما بسعادت و آخر ما بشهادت و رحمت و سوال میکنم از حقتعالی که ثواب ایشانرا کامل گرداند و اجر ایشانرا مضاعف فرماید بدرستیکه او رحیم و مهربان و او نیکو وکیلی است از برای ما بار خدایا بگیر حق ما را و بکش انتقام ما را از ستمکاران و غضب خود را نازل گردان بر کسانیکه خونهای ما را ریختند و حامیان ما را کشتند

ظلمها دیدیم از این ظالمان

من چگویم آنچه دیدم از عناد

کند از بن سلسله لعین بنیاد ما

کرد این بیداد کز زیر و زبر

جور ما کردند با ما دشمنان

ای یا ربی البصیر بالعباد

ای خدا البتان تو از وی داد ما

خانمان مصطفی را سر بسر

ای خدا آنها غیرت پیغمبریم

یکجا خونهای ما را ریختند

حکم کن حکم ای خداوند مجید

کعبه ویران نمود از کین ای رب

ظلم او را کس نکرده در جهان

کانچنین خوار و ذلیل و منتظر

خاک ذلت بر سر ما ریختند

در میان ما غریبان یزید

گرد مرغان حرم را دکباب

یا رب او را تو جزای او رسان

القصه از طلاقت لسان و فصاحت بیان آن مخدره سرادق عصمت و جلال یزید جهنمی از اهل و تمامی اهل مجلس متحیر و حیران بودند بطوریکه قادر بر تکلم نبودند بعد از آنکه آن عندلیب گلشن کمال از مقال باز ایستاد یزید ولد الزنا گفت این سخنان پریشان رزنان جگر سوخته مو پریشان بعید نیست پس ام کلثوم رضی الله عنها دختر مرضیه فاطمه زهرا سلام الله علیها لب بتکلم گشود و بزبان حال فرمود

کافر چگونه کشتی نمود دل بسوخت

نور دل و دیده رسول است

هر روز تو میکشیش صد بار

بی پرده چو بردگان تا تار

ظالم چگونه تو نمود خونخوار

کاندر نظرت نبود چنین خوار

که چوب زنی تو بر لبانش

وا داشته بخوار و زاری

ای کافر و ظالم جفاکار

آسان گر بروی هم شاه

زینش مکن تو خوار و زار

که میکشیش بشهر و بازار

در پیش هزار مست و هشیار

ای دشمن اهلبیت اطهار

در هر طرفت قلوب و ابصار

یکبار کشند هر کسی را

ما را که بنات مصطفائیم

اینجاک بصد رجون تو بی ننگ

اینجاک بکفر و جور تو بی عار

پس آنگاه آواز بلندی فرمود ای یزید بشاره باد ترا بعذاب شدید در روزیکه حاکم خداوند قهار است و دشمن تو جد ما محمد مختار و زندان تو درک اسفل نار یزید پلید برآشفت و گفت ای ام کلثوم اگر چه بقول تو من خود را بسوی جهنم کشیدم لکن نهایت سعادت بختم که بمطلب خود رسیدم از آنکه قصاصهای پدر و اجداد اگر فتم و آنچه پدر شما علی پسر ابو طالب به پدران ما کرده بود همه را تلافی کردم اما این دختر علی بخدا قسم که اگر تو زن نمی بودی هر آینه تو را گردن میزدم پس آن ظالم بیحیا از طغیان عظیمی که داشت امر کرد که سر مبارک جناب سید الشهدا علیه السلام را بر دروازه شهر آویختند که بیشتر باعث اهانت و خواری آن بزرگوار گردد مولف فرماید کفر یزید بیحیا نوعی بلند آوازه شد

کاویزه عرش خدا آویزه دروازه شد

از گیسوش باد صبا برد این خبر سوی حجاز

ظلم یزید امد و پستان از بسکه بی اندازه شد

راس حسین را چون یزید آویزه دروازه کرد

چون لاله در باغ جنان داغ پیمبر تازه شد

کاوراق دین در شهر شام امروز از شیرازه شد

مطلع میم راد وستان

مجالس بیست و نهم در بیان برخی از واقعات شهر شام

و مشرح لبعضی از وقایع اهلبیت رسول انام در مجلس یزید خون آشام بنابر جمیع احادیث مصیبت ارتسام مشتمل است بر سه مشعله مشعله اول در بیان کنیزی خواستن مردی از اهل شام فاطمه کبری صبیه مرضیه جناب سید الشهدا علیه الاف تحیة و الثنا را بسباط کثیر الانبساط حمد و ثنا شایسته بارگاه حضرت مولائیست که طوق بندگیش را ملکان بگردن جان نهاد مالک رقاب انس و جان گردید و قاطع طناب جسم و جان هر که سر اطاعت بر کمند فرمانش تنها دکردن خود

بحر عبودیتش سلسله ایست که بحلقهٔ الوهیت پیوسته طناب مخالفتش رشته ایست که بگردن سلسلهٔ عبودیت بسته بندگان
شایسته اش رقیقهٔ جهان آزادند و مولایان عباد کنیزان برگزیده اش مالکات رقاب احرار و عبادند و خواتین
امصار و بلاد

مولاست هر آنکس بجهان بندهٔ اوست — و آنکس که شود کشتهٔ او زندهٔ اوست
محبوب خدا گمان مکن میرد — کان مردن او حیوة پایندهٔ اوست

وصلوات زاکیات و رایحات نجات و فایحات برسر حلقهٔ ممکنات و خواجهٔ کاینات و آل و اولاد طیبین و طاهرات او باد که مالک رقاب هر مولی و مملوکند و بنده سر در خط فرمان مالک الملک زنجیر اطاعتشان در گردن هر بنده و آزادی طوق بندگی خداوندی حمن است و سلسلهٔ محبتشان مسلسل بحلقهای ابواب الجنان امت پیغمبران از نعمت قبول ولایتشان امتیاز از پیغمبرند و ... بهمتا ... پیغمبران امت از دلیل ایشان گمراهان از سیر ... خواجه بنده پرور اما از سفله پروری چرخ کج رفتار روزگاری شد که خواجگان را بغلامی فروختند و مالکان رقاب را زنجیر و طناب برگردن نهادند و خواتین معظمه علیا جنابرا بکنیزی خواستند اما بمفت

خواجه گو بر غلامی شد سمر — بود یوسف چونکه شد آواره در
چرخ از زنجیرش دل یعقوب سوخت — چون غلامان برد در مصرش فروخت
هست آن شهزاده مالک رقاب — بسته آن گردن بزنجیر و طناب
سید سجاد فخر عالمین — یادگار شاه مظلومان حسین
لیک خواتونی که گفتندش کنیز — شامیان بیحیائی بی تمیز
او درخشان اختر برج حیاست — فاطمه مثل شه گلگون قباست
گفته شد این کنیز آن یک غلام — آن بشهر مصر و این در شهر شام
لیک آنرا چون بها پرداختند — پای تا سر غرق گوهر ساختند
این یکی را آشکارا نی نهفت — بر کنیزی خواستند اما بمفت

العزیزان یوسف کنعانیرا که فرزند یعقوب پیغمبر بود در مصر بغلامی فروختند لکن بقیمت گران و عزت بسیار اما زلیخای حجاز را که نتیجهٔ بنت خیر البشر و فرزند ساقی کوثر و دختر شفیعهٔ محشر وصیهٔ مرضیهٔ حسین تشنه جگر بود در شام بکنیزی خواستند آنهم بمفت و رایگان و ذلت بیشمار توضیح این مقال آنکه چون اهلبیت اطهار را بمجلس یزید غدار بردند آن ظالم خونخوار با صغار و کبار ایشان رفتاری کرد که هر کس آن قوم ذی شان را نمی شناخت گمان میکرد که آن جمع پریشان از اسرای روم یا از خارجیان ... و هندند لهذا برخی از ناپختگان شام را سودای خامی بر سر افتاده بدرخواست کنیزی آن جگر ریشان بر خواستند و از یزید پلید بعضی از ایشانرا بکنیزی درخواستند

آری آری چون ذلیل افتد عزیز — نیست ممتاز از حشم آید کنیز
زشت و زیبا باشد از چشم امتیاز — چون کند کور از بنا شد بی تمیز

و از آنجمله روزی که در شام یزید خون آشام اهلبیت رسول انام را در حضور خاص و عام بمجلس خود خواسته بود مردی از اهل شام را چشم تماشا بسوی فاطمهٔ کبری دختر حور منظر جناب سید الشهدا علیه السلام افتاد خواتونی دید قمر سیما که ماه رخسارش از گردش روزگار زرد و ضعیف تر از هلال و خورشید جمالش چون اختر اقبالش در وبال شعلهٔ آتش آه و افسوسش تا بر فلک آبنوسی و نالهٔ انجمن افروز سینهٔ مایوسش مشعل همسوز بزم عروسی پریشانی جبین گیسوی پیچش را از مرگ دامادش نشان و آشفتگی زلفین و پیچش مانند خاطر آنجمع پریشان از رگ شرارهٔ دل پر داغش ... چتر طاوس وار نگار خون دامادش جبین سمن سایش رنگین تر از زلف عروس از شرم تماشائیان بی نکتش ... مجنون سر در پیش و حیران و از شرم گیسوی شبرنگش چون لیلی در سیه چادر خویش نهان آما عندلیب زبانش آهسته آهسته در زمزمه و آه و ... دیده کالنش رشته رشته طوفان انگیز مانند دریا چون نظر آن شامی غلط خیال بر آن مخدرهٔ سرادق جلال افتاد طمع خامش بجوش آمد و از ناپختگیهای خیال خامی که در شوره دل پخته بود بر دهان نهاد و مانند زبانه از روی آتش تمنا بر خواست و بجانب یزید زبان گشاد که یا امیر المؤمنین این جاریه را بمن بخش که جاریهٔ جانم را از گرداب بی بیشمار ... و بساحل ... رسانی و در جزاء

این احسان جاری ثواب صدقات جاریه را در نامهٔ عمل خود ثبت نمائی — بالخال

بحمدت شد صرف ای امیر عزیزم — بیا غلام توام سرفراز کن بکنیزم
عیال من که عیال تو اند جمله عزیزند — قسم بجان تو بسیار مستحق کنیزند
همین کنیز که رشک پری و غیرت حور است — بمن ببخش که در خانه واجبست و ضرور است
بود امید که از قیمتش تو چشم بپوشی — تراکه مفت بدست آمد چرا بفروشی
زمن بگیر بهایش که من نه در خور آنم — بجز متی عوضش هر چه گوئی بدهم بجانم
زمن دریغ نه در خاطر عزیز تو باشد — که هر که جاریهٔ من بود کنیز تو باشد

چون آن مخدرهٔ جگر ریش این سخن را از آن شامی غلط اندیش شنید مانند سیماب بر خود لرزید و بسان گیسوی پریشان خویش در پیچ و تاب اضطراب افتاد و نالهٔ جانسوز از سینهٔ غم اندوز بر کشید و دامان عمهٔ خود زینب خاتون را بدو دست چسپید و با زبان حال با مقال آتش افروز خرمن دلسوختگان خون جگر گردید (لمؤلفه غفرله)

بر سر راهی خدا عمه جان بفریادم — بهار رفته کنیزی مکن تو آزادم
همین مصیبت سیه روزی سیه رختم — عروس بوده ازل شام سیه بختم
همین بس است که جانم ملول و ناشاد است — حنای شادیم از خون حلق داماد است
همین مصیبت که اندر برابر نظرم — شدند کشته یکجا برادر و پدرم
همین مصیبت که کردند خوار و زار مرا — دریده گوشم و بردند گوشوار مرا
همین مصیبت که رسوای هر دیار شدم — چو بردگان تتاری بشتر سوار شدم
همین بس است یزید و سران کشور او — نشسته اند من ایستاده ام برابر او
یزید را تو بگو این عروس ناشاد است — هنوز غازهٔ رویش ز خون داماد است
بگو یزید بجام دلش ز زهر ستیز — دگر مریز که پیمانه اش بود لبریز
بگو یزید روا نیست با عزیزی او — کنند بی بصران خواهش کنیزی او

چون آن علیا جناب زینب خاتون رضی الله عنها آن سخن آتش انگیز را از آن شامی ابتر شنید و فرزند عزیز برادر خود را از وحشت کنیزی در پیچ و تاب اضطراب دید گویا بانگ بر آن شامی زد که ای زبان ... در کام خموشی کش و پای خود را از گلیم خود بیرون مکش ای زبان بریده سیه کام بدان که این سخن بیهوده لب گشودی و اظهار رذالت خود نمودی بخدا قسم که دروغ گفتی این فخر برای تو میسر خواهد شد نه از برای یزید و بزبان حال فرمود

باشد خدا گواه جلال و عزیزش — تو کیستی که نام بری برکنیزیش
این ماجرا بعکس جفاهای بر یزید — بالله بود نه حد تو نه قدر یزید

ای بیحیا پسر ز دنی غیر ... تو — خاموش شو که ...
بنگر که او کیست یزید پلید کیست

گر ادر چگونه دختر زهرا النساء ... — پس کن که شد ز آتش غیرت ...
بگذر ازین سوال که جز یزید ...

یزید پلید از سخنان علیا جناب زینب خاتون رضی الله عنها در غضب شد و گفت ای دختر علی خلاف میگوئی و رد او کذا ... می گوئی بخدا سوگند که اگر خواسته باشم میکنم و از کسی حذر نمیکنم زینب خاتون فرمود ای یزید بخدا قسم که نمیتوانی مگر اینکه روی از دین ما و دین دیگری اختیار کنی آن ملعون از این سخن غضبش زیادتر شد گفت ای دختر علی این سخن را بمن میگوئی و با این جرئت با من سخن میرانی بیرون رفتند از دین پدر و برادر تو زینب خاتون فرمود ای یزید بدین خدا و دین پدر و برادر من هدایت یافته تو و پدر تو و برادر تو اگر مسلمان باشند یزید گفت دروغ میگوئی ای دشمن خدا ...

تو مست زبادهٔ غروری — با این سخنان ناصواب
آما چکنم که دستگیرم — کاکنون بسخن زبان گشایم
کشتی همه برادرانم — ... جستی دل پاره پارهٔ من
جز آه چو نیست هیچ راهی

از مستی خود بقول زوری — من باچه زبان دهم جواب
امروز بدست تو اسیرم — کفرت همه را بپای ... یم
اینسان ... ی آتشی بجانم — بستی همه راه چارهٔ من
یا رب که ترا بگیرد آهی

من دیده ام از الم پر آب است — دارم بکف از دلیل ایمان
در دین که بقیه اش مناط است — در کفر تو ای گذشته از دین
چون گرد در بر شترم نشاندی — راهی بزنم مگر ما آهی

در آتش غم دلم کباب است — در کفر تو صد هزار برهان
این خارج حرم و احیاست — اینقدر بس است گر زره کین
بی پرده بمجلسم کشاندی — آهی بکنم کشد براهی

ای یزید من دروغ نمیگویم تو بجز راستی طریقی نمی پویم آما تو اکنون بسلطنت ظاهرهٔ خود قاهری و بدولت منحوسهٔ خویش مغروری و هرچه میخواهی میگوئی لهذا این دیگر

جواب ترا میگویم آن لعین عنداز سفعن و شرمسار گردید و دیگر بمتعرض گفتار نگردید آن شامی دیگر باره بزبان آمد که ای امیر
این جاریه را از راه احسان بمن سپار و از این عطیهٔ کبری بر جانم منتی گذار که قلادهٔ امتنان بر گردنم گذارے
و زنجیر تشکر را از پای دلم برداری یزید پلید از آن تغیری که داشت بانگ بر آن شامی زد که دور شو خدا ترا مرگ دهد که مرا
رسوا کردی شامی گفت ای امیر اینجا ریکیست که تمنای او باعث رسوائیست یزید گفت این فاطمه دختر حسین است و این
زینب دختر علی ابن ابیطالبست شامی گفت کدام حسین که فرزند دختر فاطمه زهرا و علی مرتضی و نبیرهٔ رسول خداست یزید گفت
آری شامی هر دو دست خود را بر سر زد و گفت واویلا

ز غفلت خواستم وز بی تمیزی ... عزیز مصطفی را بر کنیزی
ز نیسپاسی عجب خاکم بسر شد ... که خصم حضرت خیر البشر شد
ز کوری ناگه افتادم بچاهی ... که جز قعر جهنم نیست راهی
ز دستان یزید جور پیشه ... بدست خود زدم بر پای تیشه
درین سودا ندارم جز زیانی ... پشیمانم خداوندا تو دانی
چه گفتم کاش میماندم گنگ لال ... چه کردم کاش می افتادم از پا
خداوندا توئی از حالم آگاه ... که نادانسته افتادم درین چاه
الهی توبه زین گفتار کردم ... غلط کردم چنین رفتار کردم
بسیار رحمی باین نادانیم کن ... قرین رحمت یزدانیم کن

پس بسوی یزید کرد و گفت خدا ترا لعنت کند ای یزید عترت پیغمبر را میکشی و ذریهٔ خیر البشر را اسیر میکنی مانند اسیران روم
و فرنگ ای ظالم بیچاره و ننگ قسم بخدا که پنداشتم ایشان از اسیران روم و هند که با بیخواری در مجلس شوم در میان خاص
و عام بیچادر و نقاب با زنجیر و طناب نگاه داشته ز انجال

ای مایهٔ کفر و آفت دین ... ای دشمن خاتم النبیین
این دخترکان موپریشان ... کز نالهٔ آتشین ایشان
بر خاره اگر شود شراره ... گردد دل خاره پاره پاره
گوئی که ز حیدر و بتولند ... ذریهٔ حضرت رسولند
پس با چه گنه چنین اسیرند ... در دست تو جمله دستگیرند
گر صاحب صد هزار حیثی ... ایشان ز قریش و تو قریشی
گیرم که نه دین شد اختیارت ... اما کجی است ننگ و عارت
لعنت بتو کز عناد و خشمت ... افکندی تو بدست خویش حشمت
کردی همه خاک بر سر خود ... کشتی پسر پیمبر خود

یزید ملعون بر آشفت و گفت قسم بخدا که ترا نیز با ایشان ملحق مینمایم پس امر کرد که گردن او را زدند الا لعنة الله علیه ...

مجلس بیست و نهم در بیان کنیز خواستن ظهیر نامی از اهل شام ام کلثوم خواهر امام انام را از یزید خون آشام و بریدن ظهیر دست خود را بعد از شناختن اهلبیت امام

سلسله بندان سلاسل سلسلهٔ اخبار و واقعه نگاران وقایع سلسلهٔ اخبار را بسر انگشت خامهٔ مصیبت نگار سلسله
جنبان سلاسل تذکار گردیده باین کیفیت اظهار مصائب آل اطهار پرداخته اند که از جمله وقایع جگرسوزی که در مجلس
یزید پلید آتش افروز خرمن طاقت اسیران غم اندوز گردیده اینست که آن روز در آن مجلس شخصی بود ظهیر نام که در بندگی فرید
ایام و آن بیحیای شریر بصحبت ظهیر میلی تمام داشت از آنکه هر وقت بمجلس آن بدبخت قدم مینهاد از مفتاح مطا
معاییات ابواب سرور بر روی آن بی آبرو میگشاد چون آن روز وارد مجلس یزید گردید دید جمعیت بسیاری در اطراف
مجلس صف کشیده و سرهای نورانی چندی در پیش تخت آن بدبخت ترتیب چیده و اسیران موپریشانی چند بی نقاب
با زنجیر و طناب در برابر یزید ایستاده اند ظهیر اول متوجه سرها گردید چون ملاحظه کرد

دید یکسر همچو ماه چارده
تازه خطش هاله کرده مه زده ... زلف او گرد رخش با طشت زر
فتنه بر پا کرده در دور قمر ... طشت را چون طاس گردون کرده
ماه بحسب غرق چاه نخشبی ... بر رخ و گیسو زره انداخته
صد دل و جان زان زره انداخته ... گرد لب گلاب بقا بود سلسبیل
رستهٔ ریحانی چو گرد سلسبیل ... چشم او دنباله اش بیخال دشت
کش دو چشم خونش در دنبال ... همچو خسار سپهر روی او
بابک الیل آیتی از موی او ... چین بچین زلفش از خون بسته مین
همچو چین نافهٔ آهوی چین ... عنبری کز خون رخش گلفام بود
از علی اکبر ناکام بود ... یکسر آمد باز در چشم ظهیر
روی خوبش چون خور شید منیر ... در لبش خال سیاهی کرده جا
همچو زنگی بر لب آب بقا ... خال و زلف و کاکل او سربسر
در غرابش جامهٔ نیلی ابر ... لیکن از خجلت لبش گلنار بود

زانکه در مجلس عروس خاص بود ... بر عروس خود نظر چون کاشت
زلف او در طشت پر خون بد سرشت ... این سری کز وصف وی دادم
بود سر قاسم پدر حسنا ... یکسر دیگر چو غنچه دید
در میان طشت پیش یزید ... صفدری پیدا چو مهر ابروی
ذوالفقاری حیدری ابروی او ... روی او روی شه دلدل سوار
بر جهان بر کشیده ذوالفقار ... از خطوط روی آن قدسی سرشت
پر گل و ریحان چو گلزار بهشت ... در رخش یکدانه خال عنبری
چون بخت حوری بمجمری ... زاب چشمش بسکه با مکاسبی
لیکن از لبهای خشکش مو عیان ... کو خود از لب تشنگی داده است جان
انیس بر خون سر عباس بود ... کو علم را مه نا بس بود
دید ناگه یک بخون غلطان سری ... جلوه گر چون مهر در حسن
جا ببرج دلگرد آفتاب ... بر رخش از خون کی گلگون
لامع اندر شام ظلمت تیرهٔ نور ... روشن اندر بزم فرعون تسبیح
زخم تیغی چون علی بر فرق او ... لب گشوده زخم در خون غرق او
بود در پیشانیش زخم دگر ... از دهن پیش از خون لبریز تر
از تلاوت با لب معجز بیان ... معجز گردی بهر ساعت بیان
چشم او بر طفلکان خویش بود ... لیک بر سوی سکینه بیش بود
هر یکی از طفلانش او چون ... آن سر پر خون برد خون بیکسی

گویم این سر را شان با شور و شین ... این سر غلطان بخون بود از حسین

ظهیر بعد از تماشای سرها بملاحظهٔ اسرا پرداخت چون
بجانب آنها نظر انداخت دخترانی دید رخسارشان مانند اختران آسمان درخشان و دخترانی یافت از رنج ریدگان
بر ماه درخشان ستاره افشان عالی گهرانی بنظر آورد که اشکشان چون عقد مروارید بر رشتهٔ عدوان گسیخته و شرارهٔ
آه جگرسوزشان از ایوان یزید بر طاق گردان رسیده زنان گیسو پریشانی ملاحظه کرد که یکی در میان سرها
پیش انداخته و گیسوان آستین خود را نقاب رخسار خویش ساخته اند

یکی بر رخ گرفته آستین را ... یکی پوشیده با گیسو جبین را
یکی خصمش طناب از بس کشیده ... طنابش گردن او را بریده
یکی رخساره اش از ضرب سیلی ... چو نیلوفر گرفته چهره نیلی
یکی بر نوعروس آتا زبیداد ... بر رویش غازه بود از خون داماد
یکی گفتی بقدر چون نخل ... که سیرم کرده مرگ نوجوانی
از ایشان بحزن گشته کوکب ... بزیر لب همی فرمود یارب
ز آسیب یزید بی خو نخوار ... تو زین العابدینم را نگهدار
که بود او زینت یکتای بود ... که محو امتم بیکسان بود

ظهیر چون عزیزان حسین را
در مجلس یزید خوار دید و آن گوهرهای شاهوار را در بازار روزگار رایگان فهمید ایشان را از اسیران روم و تاتار
انگاشت و مانند فرومایگان بیحاصل تخم خیال فاسدی در شوره زار دل فنا مترنج کاشت و بتمنای کنیزی
ایشان قدم سؤال گذاشت زبان حال

چون بنگریست سوی اسیران دلشکر ... رو بر یزید کرد که یا ایها الامیر
از این زنان ببخش کنیزی باین غلام ... تا از تو سرفراز شوم نزد خاص و عام
پس یک یک بجمله اسیران نظاره کرد ... در آن میان بجانب کلثوم اشاره کرد
کین سر برهنه زن که مدام است اشک ریز ... او را ببخش که باشد مرا کنیز

یزید بی ایمان چون استخاره از ظهیر نادان شنید سر خجالت بر گریبان خموشی کشید و متعرض جواب او نگردید آن ساده
لوح جاهل چون سکوت یزید پلید را دید او را با نجاح مطلب خود مایل فهمید لهذا روی از تکرار سؤال برتافت و
گستاخانه و بسوی حرم که اسیران پریشان حال شتافت و دست خود را بسوی بازوی ام کلثوم رضی الله عنها
دراز کرد که بازوی آن معصومه را بگیرد و از مجلس بیرون برد آن مظلومه چون دست خود را از همه جا کوتاه دید از دست
درازی ظهیر آواز یا جداه از دل پر درد بر کشید و روی خود را بجانب مدینه جد شریف رسول خدا صلی الله علیه و آله
کرده و باین نوا بر زبان حال نعره سرا گردید

لمطنوی

آزادگان شکستند بند ... ای تاج بخش من کنت مولاه
پس حال ما را اچند دیگه ... از خواری ما سپاهش آگاه
گیرند ما را بهر کنیزی ... بر حسب خواهش بر طرز دلخواه
گردند ما را رسوای عالم ... این خلق بیدین ای قوم گمراه
پوشیده چشم از ما غریبان ... آخر نگاهی در گاه و بیگاه
ما و کنیزی ما ابن عزیزی ... بنگر ما هست بر ما توجه
با هم گذشته از دختر انش ... از دو شکوه دارم فی یوم القیام
از تو بهستیم گر ما گنه کار ... کردیم توبه استغفر الله
تا چند آخر ما خوار باشیم ... در هر سر کوی در هر سر راه

خواهند اکنون نو و نان کسترم
دارم نه یاری بجز اشک حسرتا
بدریغ دلسوز باد ردجا نکا
نه غمکساری جز ناله و آه
سازم چه چاره کر چاره ساز
دیگر نمانده صبر و قرارم
کردیده دستم یکباره کوتا
اِنَّمَا اَشْكُو بَثِّي وَحُزْنِي اِلَى اللّٰهِ

پس روی مبارک خود را بجانب ظهیر کرده بزبانحال فرمود مؤلف فرماید

اینکونه کمن دراز دستی
خود را نکنی ز بام هستی
قدری نبود عنبر سستی
بر صید حرم تو دست کشا
با جام جهان نمای یارم
مشکن دل ما کران شکستن
بکذر ز طریق بت پرستی
لبریز ز باده الستی
بر طاق فلک رسد شکستی
ای سفله دون ز جهل و مستی
کر نام بلند ما بدانی
با قدر بلند ما فلک را
ظهیر چون لهجه ام کلثوم را

عربی یافت بجانب بیمار کربلا شتافت و عرض کرد که ایجوان من شما را از مخالفان پنداشتم اما سخن گفتن شما
بمسلمانان میماند نمیدانم از چه دیار یید و از خاندان کدام فلکزده روزکار زبانحال نظم ظهیر گفت که بردین کیستید شما

امام گفت نداریم غیر دین خدا
امام گفت ز اهل حجاز و راعرا
امام گفت بدان باب من حسین علیست
امام گفت که زهرا حسن برادر او
امام گفت که لب تشنه غرقه در خون شد
امام گفت که آن زینب است این جو
ظهیر گفت چه قومید ای سترد کان
ظهیر گفت که هستید از کدام عرب
ظهیر چه جد ترا کو لقب است
ظهیر گفت که بابت مکر نشد آکاه
ظهیر گفت که اندر کجاست پیکر او
ظهیر گفت که خویش تو با که هم و شد
امام گفت مسلمان و پیرو قرآن
امام گفت بنی هاشم و قریش نسب
امام گفت که جدم محمد عربست
امام گفت که او بود خود بما همراه
امام گفت که در کربلا و انیس او
امام گفت که این مو د عمهای منند
ظهیر گفت چه ای سید از کدام اصحاب
ظهیر گفت بگو ای جوان که بابت کو
ظهیر گفت کی باب تو کیست مادر او
ظهیر گفت پس آن شهسوار دین چون شد
ظهیر گفت کیند ای زنان دل شوم
ظهیر چون با هیبت ستم پیغمبر صلعم

شناخت کریبان خود را چاک ساخت و طپانچهٔ چندی بر سر و صورت خود نواخت و با چشم کریان از مجلس بیرون رفت و آن
یکدست خود را که بجانب علیا جناب ام کلثوم رضی الله عنها دراز کرده بود قطع کرد و گفت
دستی که شود دراز بر اهل حرم
آن دست جدا بود ز پیکر بهتر
هر سینه که در وی نبود مهر حسین
آن سینه شود چاک ز خنجر بهتر
هر دل که نسوزد از غم آل رسول
آن دل خور دار هزار نشتر بهتر
پس دست بریده خود را بدست دیگر گرفت و داخل مجلس شد و سر خجالت بکریبان ندامت فرو
برد و با شرمساری بسیاری زبان بتضرع و زاری کشود و عرض کرد که ای پرده نشینان سرادق عصمت و طهارت و ای
خواتین مکرمهٔ خاندان رسالت التوبه التوبه پس روبسوی جناب سید سجاد نمود و بزبان حال سرود
ایواسطهٔ کناه کاران توبه
امید دل امیدواران توبه
با روی سیاه عذر خواه آمده ام
ای عذر پذیر عذر خواهان توبه
بدکردم و از کرده خود منفعلم
ز نیکردهٔ خویشتن هزاران توبه - کویا میکفت ای خانوادهٔ رحمت و کرامت توبه کردم و روی شرمساری با هزار امید
واری بسوی شما آورده ام عذر مرا بپذیرید و مرا در پناه بخشایش خود بکیرید بخدا سوکند که شما را نشناختم و خود
را از ناشناسی بچاه انداختم اکنون دستی که بسوی شما به بیحرمتی دراز کرده بودم بریدم و از کوته نظری دیدهٔ ناپینایم
بیک دستبرد شقاوت یزید پلید از راحلهٔ راحت جهانی بکشیدم زبانحال نظم
شما را چونکه می نشناختم من

سیه شد روزم از بی نوری خود
شد آخر دستکیر این از یزیدم
ببخشیدم اکرچه مجرم هستم
ای آفت زراعت خیر البشر یزید
در افتادم بچاه از کوری خود
که دستم را بدست خود بریدم
بدامان شما بر بیا دستم
دریغا نخل عمرم خار بر داد
بابن بیدستی من رحمت آرید
پس روی خود را بجانب یزید پلید کرده بزبانحال فرمود
کل برک آتشینم بار بر داد
بر حسنم مرحم لطفی کذارید

ایجاهل شقاوت کشت عمر یزید
ظلمی که کرده تو با آلاد مصطفی
شداد هم نکرده
نکرده بکس اینقدر ریز یزید
این بیکسان که جمله عزیز پیمبرند
خوار و ذلیل کرده در سر نظر یزید
این طفلکان
نورس شیرین کلام را
در کو دکی نمودی تو بی پدر یزید
این دختران که غیرت حورند در شکنه ماه
حور پر تو خور در بدر یزید
تو کرده
کافر چکونه دعوی اسلام میکنی
لعنت بتو بدین تو پیدا کر یزید
پس دست
بریغ خود را بسوی یزید انداخت و از مجلس بیرون رفت و کسی از وی اثری نیافت اَلَا لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَى الظَّالِمِينَ

مشعله سیم در بیان برخی از رفتار یزید بی ایمان با سر مبارک جناب سرور شهیدان و خواب دیدن کنیزان یزید پرجفا حضرت رسول الله و فاطمه زهرا صلوات الله علیهما

ایدل امروز بپا تا ز صبا یاد کنیم
خیر در دار بقا خانه بنیاد کنیم
آنچه بر دوستی حیدر و اولاد کنیم
با چنین کوته عمر و ره دور و دراز
آخر دیر فنا کیسه ویران شده نیست
مبیت شایسته که جز مرثیه انشاد کنیم

دوستان درد من و دل بود از کوه افزون
کاش خود را بکی تیشه چو فرهاد کنیم
در ما جمله همین است که غم بسیار است
از که امین غم اولاد علی یاد کنیم
کریه بر آن دل صد پارهٔ خونین حسن
یا ز زمان حسن کشته بیداد کنیم
بر سر و سینه
ز بیدستی عباس زنیم
بفغان از غلش اکبر ناشاد کنیم
ناله از تیر علی اصغر و شیر حسین
یا بنام حسن قاسم
ناشاد کنیم
غم بیمعجری زینب و کلثوم خوریم
یا بدل خون کرفتاری سجاد کنیم
روز و شب در غم آنیم
که در یک شب و روز
بچسان چارهٔ این درد خدا داد کنیم
مهلت ای کریه کوئیم حدیثی از شام
کر نفس آب
دل خاره و فولاد کنیم
سخن از شام و یزید است و ستمهای یزید
خیز ای ناله شبکیر که فریاد کنیم
قصه خواب
کنیز است شوای دل بیدار
که ازین داغ دل ببندیم و آزاد کنیم
بیدل از بسکه بد افسرده میکفت سخن
هاتفی
کفت بکو ما تو امداد کنیم
آغاز مطلب سیراز بندان اوراق متفرقهٔ اخبار و مصیبت نکاران مصائب

خانوادهٔ رسول مختار بعد از تتبع اخبار اهلبیت رسول مختار کیفیت ورود اسیران بی یار و سر مبارک امام
اخیار را بمجلس یزید غدار بنابر اشعار مضامین بعضی از اخبار باینطریق یافته اند که چون سر مبارک آن بزرکوار را
بحضور یزید پلید نابکار آوردند آن ظالم خونخوار اول امر کرد که آنسر مقدس را در پیش روی او بر زمین کذاشتند و خوان
طعامش را که مشتمل بر مائدهای رنکارنک بود بر روی آنسر مبارک کسترانیدند آن لعین دوزخ مآب با جمعی از خواص اصحابش که مخصوصان طعام جحیم و منصوصان شراب حمیم بودند با شتهای مالا مَنَعَ وَلَهُمْ عَذَابُ الْبِلَادِ از آن

طعام و شراب زهر مار کردند
زنان آل پیمبر ببزم آن بدکیش
ستاده خوار عیال حسین برابر او
یزید ریخت شراب اهلبیت اشک بصر
یزید خرم و خندان نشسته با اصحاب
همه کرسنه و تشنه ستاده سر در پیش
یزید خورد طعام اهلبیت طعن زنان
یزید خورد شراب اهلبیت خون جکر
به پیش خوان طعام و بدست جام شراب
نشسته شاد یزید و سران کشور او
یزید سیر شد از نان و اهلبیت از جان
چون از طعام خوردن فارغ کردید

امر کرد که سر مقدس امام شهید را در طشتی نهادند و آن طشت را در زیر سریر آن ظالم شریر جای دادند و رقعهٔ از
شطرنج بر روی آن تخت کسترانیدند و آن خبیث مغرور با کمال سرور بر روی آن تخت نشست و مشغول بازی
شطرنج و شرب فقاع کردید از حضرت امام رضا علیه السلام مرویست که هر که چشمش بر شطرنج و فقاع افتد اکر بخاطر
آورد جدم حسین علیه السلام را و لعنت کند یزید پلید را خداوند عالم می آمرزد کناهان او را اکرچه بعدد ستاره کان
آسمان باشد القصه آن ملعون مطرود تا مدتی مشغول بازی و شرب بود و در حین بازی بر سید الشهدا علیه السلام و
پدر بزرکوار و جد والا تبارش مسخره و استهزا مینمود نظم
او بر سر یر و آنسر چون بطشت زر
او خنده کرد آنسر
پر نور خون کریست
زان خنده در سپهر ملایک کریستند
روح الامین ز جمله آنها فزون کریست
زان ریشخند شد دل خیر الانام ریش
با داغ دل ز سوزش زخم درون کریست
بر طشت زر چو آنسر پر خون قرار یافت
تا پس فلک لبالب چون کشت و خون کریست
بر نول ابروش که تن جسم بدی خون
چون چشم صاد دید
نا نیسطرون کریست
زین العبا که کوه بلا را بدی ستون
اشکی چه رود و دامنه بیستون کریست
کر شرح
کریهٔ اهل حرم دهم
کویم چسان که زمین مظلومه خون کریست
پس امر کرد که سر مبارک جناب سید الشهدا
علیه السلام را از زیر تخت و بر روی تخت در پیش دست آن خبیث کذاشتند آن لعین چوبی که در دست داشت بر لب

ونداں آنسیه حق رسیت میزد بضربی که میگفتی میخواهد تمامای اربعه الخمس را ... باتش یک چوب از دو جانب سر
شکست بر ساند و رشته آلمروارید منظومه را یکجا یکی از کید یکرگسلاند و در حین چوب زدن ارزدی استهزا و خبر
میگفت یا حسنه یلمع فی لونهن یلمع طشت من اللجین کانما حفت بورد تهین کیف رایت الضرب یا حسین
علیه السلام حاصل مضمونش اینکه آفرین بر حسن خدا آفرین که در طشت سیمین از رخسار گلگون و جمال روز افزون رنگ بوقلمون
هویدا و درخشان و در لطافت چنان است که گویا بر روی صفحه رخسارش از دو برگ گل دو پرده گل نمودار و عیانست ای حسین
چگونه دیدی ضرب دست یزید را که ویران کننده خاندان هاشمیانست زبانحال گفتم در این چه وشور زیر دست من
تو چون عنان حس رسیدی ز شست من آتش کشی در سر سودائی تو بود آنداخت شور تو بسر می پرست من
من از تو صلح خواستم تو جنگ من برخواستی درست نظر کن شکست من آن ظالم عنید با سر مبارک امام
شهید در خطاب و هنوز چوب جفایش بر لب و دندان آن زبده اطیاب بود که ناگاه کنیزان آن شریر با وحشت و
دهشت از بالای قصر پلید بزیر آمده و فریاد بر آورد که ای یزید خدا دست و پای ترا قطع کند و جسم ترا آتش
دنیا بسوزاند قبل از آتش آخرت ای ملعون آیا می شکنی دندانهای حسین جگر گوشه زهرا و علی مرتضی که پیغمبر خدا بارها بوسید و
اذیت میکنی لبهائیرا که از انگشت شهادت شاه بزم اصطفا شهد بقا نوشیدی زبانحال دست زا از زدن ای امیر بدار

گر زخم او رسد ز کردون فتد بزیر	خوار مساز سرش که عزیز خداست	نور دل فاطمه و مصطفی است	از غم او خم شده پشت فلک
بر فلک افتاده خروش ملک	لایق لعل لب او چوب نیست	خشک مبین منبع آب بقاست	عجز مدان این لب معجز نماست
مرده مکن پیش کزو زنده است	مرده تو لی رنج با سینه او	ای لب نوشین دم عیسی است این	روح صفی و جان مسیحا است
بود همه حقه لعل و گهر	بوسه که حضرت خیر البشر	تو مشکن این در دندان او	جان جهان دلبر دلبر او
چشم نداری که ببینی عیان	گوش خرد شد حیف افلاکیان	گوش نداری بشنوی از ما	اینهمه در شش جهت آواز ما
آمد یک ناله بگوش تن	رفته از آن ناله ز سر هوش	وین یکی واقعه چشم کن	بینی اگر چشم تو آید بدل

یزید پلید ریحان کنیز برآشفت و ما کمال تغیر از روی عتاب بکنیز نا او گفت ای سیه کام همپیغمبر خدا سر ترا از بدن جدا
نماید این چه سخن است که میگوئی و این چه جنون است که با این جرئت با من طریق بی ادبی می پوئی کنیز گفت ای
یزید بدان و آگاه باش که اکنون در میانه خواب و بیداری بودم و بجانب آسمان نظر مینمودم ناگاه دیدم دری
از آسمان گشوده شد و نردبانی از نور بجانب زمین نازل گردید چون پایه آن نردبان بزمین رسید دیدم دو
جوان رعنای خوش سیمائی که هنوز سبزه خط در گرد عذارشان ندمیده و در طرف گلستان رخسارشان
اصلا بنفشه و ریحانی سر نکشیده و هر یک جامه سبزی برنگ سبزه باغ رضوان بر پیکر نورانی خود پوشیده از
آن نردبان فرود آمدند و بساطی از زبرجد بهشت با خود داشتند که آن بساط مشرق و مغرب را فرو گرفته بود

گفتی که بود شهپر جبریل گر بساط	اوراق حی بسته و در بر نزول داشت	با مسند رسالت خیر الانام بود	از نور پرش آفتاب صبح ابد افول
یا بود فرش کعبه ایمان که خیر	همراه دختران غریب تحول داشت	با آنکه بود مسند سر استبرق بهشت	اگر فرش مجلس سبط رسول داشت
نی نی بساط ماتم شاه شهید بود	گر عرش تا بفرش قرون عرض و طول	چون آن دو جوان از آن نردبان بر آمدند تصفیه آن	

کاشانه پرداختند و آن بساط را در وسط آنجا نه انداختند ناگاه دیدم مردی از آن نردبان فرود آمد که آفتاب
از رخسار گلنیز الانوارش در اقتباس نور بودی و سرو بیکتا از موزونی قامت دل آرایش در تماشا مینمود چون فرود آمد
بر روی آن بساط نشست و آواز بلند نداکرد که ای پدرانم آدم و ابراهیم فرود آئید و ای برادرانم موسی و عیسی
نزول نمائید زبانحال ناظم آینه آسمان ای همرهان پینید حال غم ترم از دست امتان اینست سر حسین
جگر گوشه منست کرجور اهل کینه چنین دور از تست در دم همین بس اینکه ز پیکر جدا شده سوزم که خواند کوچه و بازارها

باشند اینزمان همگی دختران من	مرغان پر شکسته بی آشیان من	کاینسان ذلیل و خوار و اسیر ند دو شهید
در دست امتان جفا پیشه شریر	ظالم تمامی نه آنکه ندارند چاره ای	واحسرتا که در سر ستان بیت مجری
از فتنه یزید بپند حال بستم	این اجر زحمت من و مزد رسالتم	چون آن پیغمبران فرود آمدند ناگاه دیدم

دیدم با گیسوی پریشان و موی افشان بر آن بساط ایستاده اما چه بجا بود که بومیدنی دیدم شراره از جگر سوزش عالم
افروز شعاع عالم افروخته و نوای دلخراش سینه غم اندوزش سوزانند تر از آهنگ تیر و ماتند فرزند مرده کان ناله رود ور
بر فلک رسیده و جامه جان مصیبت رو دوش به نیل ماتم کشیده از چاک گریبان چاکش داغ سینه غمناکش نمایان
و از موج دریای خونبار اشکش بر مای دل داغدارش بر کنار دامان زبان نوحه سرایش بنوای واحسیناه و فغان هوش شکر
زدایش گوش کش ندای یا ابتاه مغیبا آن کنیزک گوید که پس دیدم آن زمان بآواز بلند ندا کرد که ای مادران من حوا و ساره
فرود آئید و ای خواهرم مریم فرود آی و ای مادرم خدیجه نزول نمای ناگاه دیدم در میانه زمین و آسمان آواز بلندی
مذاکره هذه فاطمة الزهراء بنت محمد المصطفی و زوجة علی المرتضی و ام سید الشهداء المقتول بارض کربلاء

این زن گیسو پریش فاطمه خیر النساست	دختر خیر البشر بضعه خیر الوراست	الصف جبر و نبرد ایزان سیلی بسر
مادر شاه شهید زوجه شیر خداست	سینه زنان ز آسمان آمده تا بر زمین	ناله او از زمین شعله زنان تا سماست
چون نکند شور و شین بهر عزیزش حسین	کو سر پاکش حسین از تن پاکش جداست	عابد بیمار او خسته قید و جفاست

زینب پیمار او بسته دام بلاست پس دیدم که جناب فاطمه زهرا سلام الله علیها روی خود را بسوی
پدر بزرگوارش رسول خدا کرد و گفت یا ابت الا تری ما فعلت امتک بولدی الحسین ای پدر آیا نمی بینی که امتان تو بفرزند
من حسین چه کرده اند زبانحال وفا در امت تو حرج بوفا که نشست چنان ز ریشه برآورد گلستان مرا که شاخ
گلبنی از روضه بجا نگذاشت حسین که سرو قدش بد صفای باغ ارم زپا فکند و بباغ دلم صفا نگذاشت
کشید تیغ برا و لادم از صغیر و کبیر بجز یتیم علیلم بکربلا نگذاشت بمقتل شهدا طفل ناتوان مرا کسی بدفن
شهیدان کربلا نگذاشت سکینه خواست دل خویش را کند خالی هراس سیلی اشقیا دمی بدعا نگذاشت فبکی رسول الله
بکاء شدیدا و اقبل علی آدم علیه السلام و قال یا ابی آدم الا تری ما فعل الطغاة بولدی الحسین انا لهم الله تعالی یوم القیامة
از گفتار پر شرار جناب فاطمه زهرا رسول خدا صلی الله علیه و آله بگریه در آمد پس گریست گریستن شدیدی و متوجه حضرت
آدم علیه السلام گردید و فرمود ای پدر آیا نمی بینی که ستمکاران امت من بفرزند عزیز من چه ستمها کرده اند خدا ایشانرا
در روز قیامت ایشانرا از شفاعت من محروم گرداند پس حضرت آدم گریست گریستن شدیدی دیگر رسید

همه انبیا در حضور آن بزرگواران بودند حتی اینکه از گریه ایشان فرشتگان نیز گریستند	تنها همین نه حضرت خیر البشر

گریست زان گریه جن و انس و ملک بیشتر گریست آدم دلش زدرد غم چون خلیل سوخت یعقوب سان ز سوزش
داغ پسر گریست موسی تحمل طور تجلیش بشر رفتاد عیسی غصه چون پسر بی پدر گریست حوا خدیجه ساره و مریم
گریستند خیر النسا ولی ز همه بیشتر گریست جسم حسین بکرب و بلا و سرش بشام آن گریست بر تن و آن بر سر گریست
کاش کوتیم پس جناب فاطمه زهرا سلام الله علیها سر مبارک جناب سید الشهدا علیه السلام را برداشت
و بر سینه خود چسبانید و روی خود را بر رخسار گلگون او گذاشت و بزبانحال با دل سوزان و چشم گریان باین نوای
حزین هزار دستان گردید ای چون دم عیسوی کلامت بر مادر خود چه شد سلامت

لعل لب تو چراست بی آب	ایسکه ز تشنگی بنامت	با من سخنی بگو که مردم	از حسرت شکرین کلامت
آبی که بدی بود حلال است	کرده است چه کافری حرامت	گر تشنگی اینچنین بیکبار	چسپیده زبان تو بکامت
جسم تو بکربلاست اسیر	میم بجه سان بشهر شامت	انجم تو امینه تو اکنون	بر سر زنم از غم کدامت

آنکس که بُد شدی علامت	تا بند کنیز دخترت را	برد ند عزیزم احترامت	نهانه سرت بن برید ند
آن کنیز میگوید پس دیدم بقدر هشتاد هزار نفر جوان که هنوز		بر من نرساند کس سلامت	در آمده ام مریخ زودم

بر آینه رخسار هیچیک از ایشان غباری ننشسته و برگرد ماه عذار شان ابری هاله نبسته و در پیشاپیش همه ایشان جوانیست که در طرف باغ جمالش مرغزاریست پر از بنفشه و ریحان و گرداگرد گلزار رخسارش سراسر سنبلستان اما در دست آنجوان ای مجلسیان لوای سبزیست همرنگ قبه خضرا و در کف هریک از آن ساذکان مجلس حربه ایست همزبانه شعله واحرقه وَيَصْلَى النَّارَ الْكُبْرَى چون در رسیدند آنجماعت بهار را حرکت در آورند و گفتند یا نار خذیه حیاها هذا الذی ای آتش بگیر صاحب این خانه را بسوزان او را چون آتش آن سر بهار زبانه کشید بنو را دیدم ای یزید که فریاد میکنی و میگوئی النار النار وَأَيْنَ الْمَفَرُّ مِنَ النَّارِ ایوای که سوختم از آتش سوزان و بکجا گریزم از این آتش فراوان یزید ملعون چون این حکایت را از آن کنیز شنید مترجمه آن آزاد صاحب متغیر گردید و بانگ بروی زد وَيْلَكِ مَا هَذَا الْكَلَامُ أَرَدْتِ أَنْ تُخْجِلِنِي بَيْنَ أَهْلِ الحجر عه کش جام اضغاث و احلال این چه کلامست که میگوئی میخواهی مرا در میان اهل مملکت من و رعیت من شرمسار و بدنام کنی پس امر کرد که آنوقت بیچاره را از مجلس بیرون کشیدند و گردن زدند مجالس سیم در بیان بعضی از نصاری که در روز ورود اهلبیت پیغمبر محمود و سرهای شهیدان مسعود در مجلس یزید ملعون مو رود حضور داشته اند مشتملست بر چهار مشعله مشعله اول در کیفیت احوال راس الجالوت یهود در مجلس یزید مرد و دو مسلمان شدن آنعاقبت مسعود و کشته شدن او بحکم یزید پلید مطرود خذله يَا مَنْ دَلَّنَا عَلَى وِلَايَتِهِ بِوِلَايَةِ الْأَدِلَّاءِ الَّذِينَ مَنْ وَالاهُمْ فَقَدْ وَالَى اللهَ وَمَنْ عَادَاهُمْ فَقَدْ عَادَ اللهَ وَمَنْ عَرَفَهُمْ فَقَدْ عَرَفَ اللهَ وَمَنْ جَهِلَهُمْ فَقَدْ جَهِلَ اللهَ وَنَشْكُرُكَ يَا مَنْ أَجْرَى دُمُوعَنَا عَلَى الْأَجِلَّاءِ الَّذِينَ عَرَجُوا مَعَارِجَ النَّجَاحِ وَبَذَلُوا بِأَنْفُسِهِمْ إِلَى الْجِرَاحِ وَقُتِلُوا بِالسُّيُوفِ وَالرِّمَاحِ وَحَيُّوا بِبَذْلِ الرُّؤُسِ وَالْأَرْوَاحِ وَنُصَلِّي وَنُسَلِّمُ عَلَى الْأَصْلِ الْأَصِيلِ وَالْفَرْعِ النَّبِيلِ وَالْقَرْمِ الْجَلِيلِ وَنَجْلِ الْخَلِيلِ الَّذِي كَانَ جَلِيًّا بِالتَّجَلِّي وَأَظْهَرَ بِفُرْقَانِهِ نَجْلَ التَّوْرَيةِ وَنُورَ الْإِنْجِيلِ سَيِّدِ الْأَنْبِيَاءِ وَسَنَدِ الْأَصْفِيَاءِ مُحَمَّدٍ صَاحِبِ الْوَحْيِ وَالتَّنْزِيلِ وَعَلَى آلِهِ الصَّابِرِينَ عَلَى الْبَلَاءِ بِصَبْرٍ جَمِيلٍ سِيَّمَا عَلَى تَرْمِيلِ الْجُوعَانِ وَقَتِيلِ الْعَطْشَانِ وَسَلِيبِ الْعُرْيَانِ وَالْغَرِيبِ عَنِ الْأَوْطَانِ الَّذِي قُتِلَ بِسَيْفِ أَهْلِ الْجُحُودِ وَاجْتُزَّ رَأْسُهُ مِنَ الْقَفَاءِ فِي السُّجُودِ وَنُقِلَ إِلَى صَلَوةِ النَّصَارَى وَصَوْمِ الْيَهُودِ وَحُمِلَ إِلَى دَيْرِ الْجِبْتِ وَالطَّاغُوتِ وَآمَنَ لَهُ بِاللهِ وَبِالرَّسُولِ رَأْسُ الْجَالُوتِ مَوْلَانَا مَوْلَى الْكَوْنَيْنِ أَبِي عَبْدِ اللهِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

دوستان آن سید ازیر و خوبان	سر بسر با ناله و آه و فغان	یکزمان گریم در این انجمن	بر حسین یعنی برای خویشتن
چونکه او خود باب فیض جنت است	گریه اش مفتاح باب جنت است	گریه ما بر حسین از بهر ماست	زانکه او مستغنی از این گریه هاست
آری آنکس اگه باشد قرب یار	گریه کی آید برای او بکار	گریه بهر ما ضروراست و فخر	گر مقام قرب حق دوریم دور
او بما پیدا و ما کوریم از و	او بما نزدیک ما دوریم از و	او جمالش آشکار است و عیان	ما کور یها شمار یش نهان
ما پسا گریم بر خود زار زار	زانکه دور افتاده یاریم یار	هر که خواهد قرب سلطان جهان	گرد دا و آشنا با خاصگان
آشنا چون با همه خاصان شود	کامیاب از حضرت سلطان شود	همچنین در لوح دیوان ازل	ثبت گشته قرب سلطان ازل
پس بیا گردیم با صدق و صفا	آشنا با آشنایان خدا	تا با یشان آشنای حق شویم	قابل قرب حق مطلق شویم
آشنایان باب قرب حضرتند	چشمه مجرای آب رحمتند	چشمه را هیچو که نوشی آبها	وَادْخُلِ الْأَمْصَارَ مِنْ أَبْوَابِهَا
خواهم اکنون با دو چشم خونفشان	آشنا را بر شما گویم نشان	آشنا آن بیکس و بی آشنا	کو بپای مرگ دست کربلاست
آشنا باشد که آن شاه غریب	کز جفا شد کشته بیار و حبیب	آشنا آنست کز پیکانها	شد تنش پامال سم مرکبان
کیست او صد پاره از تیغ و سنان	شاه دین سلطان مظلومان حسین	با دم آمد یک صدی شور	از سر بی پیکر آنجان پاک

گویم از

گویم از این دکیده اچنیر	بادل پرخون و با اشک بصر	لعنت دیدم روزی آنسر در سنان	خواند قرآن با لب معجز بیان
تا شنیدم لرزه بر جانم فتاد	دل ز چشمانم بدامانم فتاد	بسکه لرزید از غمش اعضای من	دل فتاد از دامنم بر پای من
کامشب اینسر را نهان از مردمان	از سنان بردار و دفنش کن نهان	تا که کمتر این خسان خوارش کنند	خوار روز از شهر و بازارش کنند
دل مرا چون هادی این راه شد	آنسر از سر دلم آگاه شد	ناگهان دیدم که از نوک سنان	با زبان حال آمد بر زبان
کی فلان بگذر از این سودای خام	بر سر من باشد این سودای خام	من سر مرا داده ام در کربلا	با لبان تشنه در راه خدا
تو برو بگذار آزارم کنند	خوار روز از شهر و بازارم کنند	من سر مرا بکنه بر دشمنان	داده ام همراه دوستان
تو برو بگذار جولانم دهند	جلوه پیش چشم طفلانم دهند	خوار برتر از زنند تا بقوم	در میان کوچهای شهر شام
که به پیشانیم سنگ کین زنند	بانگ بدا خارج من دین زنند	گاه هم آویزند بر دروازها	گاه در دور رم کنند آوازها
که زنند از کینه چوبی بر لبم	پیش چشم داغدیده زینبم	گر بصد خواری بر آرندم ز پوست	باز جوشد مغزم از سودای دوست
هر که خواهد عزت پروردگار	پیش خلقش خوار بودن هست عار	پیمال ار خواهی عزیزی خار باش	خاکپای طالبان یار باش

اخبار مطلب صحیفه نگاران صحف مصایب روزگار و یار هش نویسان نوادیه نوامیب این دیر ناپاید ار مزمورات آیه زبور بلیات اهلبیت اطهار را در سیمانات انا جیل اخبار باین ترجمان در صحیفه بیان نگاشته اند که از جمله سرگذشتی که در مجلس یزید پلید بر سر پیامان حسین شهید گذشت اینست که چون آن خرم بتکده جبت و طاغوت سپر پرور آن محرم کعبه لاهوت آن مجلس خود خواست مردی از علمای یهود در آن مجلس حضور داشت که موسوم براس الجالوت در ظاهر اد عقیده کفری بر پا داشت در باطنش صحیفه ایمان بجیب داشت در دیده شهود نمودی یهودی لیک اسلامی آن وجود شهودش بجیب داشت از سیاق احوال این راس الجالوت چنین مینماید که او در میانه یهود مردی بوده بزیور انصاف و صلاح و سداد آراسته و از سر هوای تعصب و انکار و عناد برخواسته و در استقراء کتب انبیا بجدی کوشیده که از هر سیمانی استعداد ایمانی اند وخته و در سر ما بوقی معنی پارسائی بهائی آموخته و در ظاهر احبار صوم یهود ان را معبد ایتش در باطن مساجد قوم مسلمانان از ترا سیس دلش در دیر مغان راه کعبه ایمان پیموده و سینه اش در صلواة ترسان حفظ نماز مسلمان نموده ۲ خرکاه دل ز ملک تعصب برون زده رفته سوی بهشت و پی افکنده برگشت نقل کنند همت خود دوار گون زده آن یهود باطن مسلمان در مجلس یزید با مسلمان نشسته بود و تماشای آراستگی محفل آن بی ایمان مینمود که ناگاه دلارمان آن ولد الزنا با سر آن بیچاره طشت طلائی آوردند و در پیش تخت آن بدبخت بر زمین بنهادند چون ملاحظه آن طشت زر کرد در میان آنسر سری دید که لمعان نور رش از آن طشت طلا بر طاس لاجوردی سما تا بیده و مانند کوی مرجان سراسر بخون خویش غلطیده

چه سر در طشت زر چون آفتابی	ز خون بر روی گلگون سحابی	لبش از تشنگی چسبیده بر لب	گلویش تا بلب از خون لبالب
دهان خشک و آتش فروزی	زبانش چون کباب نیم سوزی	جبینش چاک از تیر مشعب	محاسن مو بمو از خون مخضب
برابرویش خطی از خون کشیده	که قوس الله گون گلگون دمیده	دو چشمش را که از خون اشک ریزد	چو زخم نوز مژگان بخیه کرده
چو صوت طفلکانش باشنیده	بزور آن بخیه را از هم دریده	نگه کردی بطفلان حزینش	روان گشتی سرشک حنینش

راس الجالوت از ملاحظه آنسر متحیر حیران و مبهوت بود و گویا با خود اندیشه مینمود سبحان الله اینسر بیچاره از کدام فلک آفتاب است که نور رخسارش فروزتر از آفتابست گویا بزبانحال میگفت لمؤلفه عفی له یارب اینسر که در این طشت زر است

قرص خورشید بود یا قمر است	آدمیزاده با این حسن و جمال	نه بخلان و نه در با خبر است	دل من بر خدایا این سر
ازکه باشد ز ملک یا بشر است	روی او باغ بهشت است همی	که لبش چشمه شیر و شکر است	پشک اینسر زینب ها زوصی است
یا از این مرد دگیر اسپر است	زینسر اندر سر سودای من	بهمین که هوای دگر است	سرم اینسر که گرفته است پیش

دانمش قتیله در زیر سرست | تر سم آخر رود از سودایش | که ز شورش چه دلم در شر است

راس الجالوت در همین اثنا بود که ناگاه دید یزید پلید چوبی از خیزران خلیده و مشغول اذیت آنسر گردید ما بنظر لب که آنچوب را گذر بر لب و دندان آنسر و میزد و میگفت دیدی ضرب دست مرا ای حسین راس الجالوت چون آن حالت را مشاهده نمود با آنکه یهودی بود دلش بدرد آمد گفت ای یزید ترا بخدا قسم میدهم بگو اینسر مبارک از کیست که من سری ازین بهتر و دندانی پاکیزه تر ندیده ام یزید گفت اینسر حسین ابن علی ابن ابی طالب است و مادر او فاطمه زهرا دختر محمد مصطفی صلعم است راس الجالوت گفت پس چرا او را کشتی و حال آنکه دختر زاده پیغمبر شماست زبانحال

تو میگوئی که فرزند بتول است | بتول اندر نسب بنت رسول است | بکشتن پس چرا آمد سزاوار | ازین ستم خدا را پرده بردار
کسی را گو بود جدش پیمبر | بسی را گو بود زهرا اش مادر | چسان بروی توان خنجر کشیدن | سرش را اینچنین از تن بریدن
خدا بر کشتنش با تیغ ... | چنین قابل بخنجر ... زنا میست | نمایم گرد و صد برهان اجابت | بگیر ابر بنائی از غرابت

یزید حرامزاده بانگ بروی زد که ای یهودی ای بتو گفته شد ای و سبب این بود که بر من خروج کرد و خلاف نمود

بازبان خوشش بسوی بیعت خود خواندمش | تخم صلح و آشتی در ملک دل افشاندمش | از غرورش در خلافت گرد چون با من خلاف | ناز جا برخواست من در جای خود بنشاندمش

راس الجالوت گفت ای یزید او بر خلافت از تو سزاوارتر بود زیرا که او فرزند پیغمبر شماست و فرزند البته در میراث بر همه کس مقدم و اولی است

اگر به تیغ ببری هزار بار سرم | ز راستی بخدا یکنفس نیکذرم | مدان ابا مر خلافت وی از تو اولی بود | در سخن بخدا نیست شبهه در نظرم | در اولویت خود با دلیل و با برهان | هزار حجت اگر پیشم آوری هدرم | که با وجود پسر برده ارث او را پدر | چه عجب است که باشد از این تحیرم

ای یزید چه بسیار عجب است امر شما بدان آگاه باش که من از اولاد داود پیغمبرم در میانه من و داود چهل پشت فاصله است با وجود این یهود امرا بنوعی تعظیم و احترام مینمایند که خاکپای مرا برسم تبرک بر روی خود میمالند و بچشم خود میکشند و تزویج و نکاح نمیکنند مگر باذن من پیغمبر شما دیروز از میان شما دور شده است و شما امروز بر فرزند او تنگ گرفته اید و او را کشته اید و حرم او را اسیر کرده اید و ایشان را در صحراها و بیابانها پراکنده نموده اید قسم بخدا که شما بدترین امتانید و شریرترین همه خلقان

میانه من و داود سی پدر پیش است | که قدر رهبر پدر افزون ز زاده خویش است | مرا که حرمتم از سی پدر بود کمتر | یهود خاک قدم کنند کحل بصر | بهر کجا که روم سر نهند بر پایم | همه چو بنده و من بر همه چو مولایم | شما ز جور و جفا کرده کافریش | بریده اید سر زاده پیمبر خویش | نموده اید اسیر ستم عیالش را | گرفته اید تاراج مال و منالش را | همین زمان که بافغان و آه و افسوسند | محمد عرب را زاد و ناموسند | که اینچنین همگی بی پرده در ستاده اند میان گروه نامحرم | ببین یزید آن دختر پریشان مو | که دست خویش نموده ز شرم حایل رو | بسوی اینسر پرنور چون نظاره کند | اثر شراره آهش بسنگ خاره کند | چه کرده است که اینگونه خار در بر | بغیر از اینکه ز ذریه پیمبر است | همان جوان که بستاده است پای در زنجیر | بگرد وی زده یک حلقه دختران اسیر | یقین برتبه فزون از کلیم و هرونست | که نور روی او ز شمع طور افزونست | نباید بنظر گر ز روی او نوری | ز چشم نیست نه از نور او تو خود کوری | چه کرده است که پایش بقید زنجیر است | بغیر اینکه علیل است در ازدحت گیر است | بکرده هیچ گنه بالله این علیل فگار | بغیر اینکه بود سبط احمد مختار | اگر گناه وی اینست خاک بر سر تو | نشیند بغزای تو باز مادر تو | که انتساب نبی را گناه میدانی | ره ولا و بدار را تو چاه میدانی | چسان با همه کفری شما مسلمانید | خدا گواه که بدتر ز بت پرستانید

یزید پلید چون این سخنان را از راس الجالوت شنید بانگ بروی زد که باو بلک لو لا بلغنی عن رسول الله انه قال من اذی معاهداً کنت خصمه یوم القیمة لقتلتک ای یهودی وای بر تو اگر پیغمبر خدا نگفته بودی که هر کس آزار کند اهل زنهار را در روز قیامت دشمن او خواهم بود هر آینه ترا میکشتم راس الجالوت گفت با یزید هذا علیک لا لک یکون النبی خصم من اذی معاهدا

ولایکون

ولا یکون خصم من قتل ولده ای یزید این سخن که جناب پیغمبر فرموده است برهان لعنت و شقاوت تست و دلیل منقبت و اطاعت تو ای ابله غدار کسیکه بسبب آزار کردن اهل زنهار با تو خصومت کند در خصوص کشتن فرزند عزیز خود با تو خصومت نخواهد کرد این بگفت و بی اختیار از جای خود برجست با چشم گریان رو بروی آنسر مبارک ایستاد و با زبانحال گفت نظم

ببین بر صفحه رخسارم ای سر اشک خونینم | ز آشوب چنین خونین دو ای ماه پروینم
فتاده بر سرم در راه تو سودای جانبازی | خدا را یک شهادت تا سپارم جان شیرینم | مسلمان آن انگشت دین تو بینم | یهود من نمودم پای و بگشا لب بحق بینم
ببین با چشم خواری سوی من در گلشن جهت | چو با چشم خواران گلشن کند پامال گلچینم

بگیر اندر جزا دستم سر اگر هستم یهود اما | نه کافر کیش سجود این مسلمانان بی دینم | محصول شفاعت در قیامت چون ز تی چرخ
زکو اتش یا بن بخشا که من بسیار مسکینم | ندارد پای اسیر ناهم سر در کف یاب | از پیچ خبر شکباب ست این دل ناشاد مسکینم
علی رو بهم مژگان خاکپای طفلکانت را | بود کاندر لحد آن خاک گرد و خشت بالینم | زنگار جهان تنگ آمدم ای روح پرواز
گرمیل دام صیاد است با چنگال شاهینم | نخواهم زندگی دیگر درین دیر خراب آباد | دلم در اضطراب است ای اجل دستی بتسکینم

پس گفت یا ابا عبد الله اشهد لی عند جدک انی اشهد ان لا اله الا الله و ان جدک محمداً رسول الله ای فرزند رسول خدا شهادت ده از برای من در نزد جد بزرگوارت محمد مصطفی با اینکه من شهادت میدهم من بوحدانیت خدا و اعتراف مینمایم به نبوت جد تو خاتم الانبیا و قبول اسلام کردم باعتقاد ثابت جازم راسخ بلا شائبه ریب و ریا فقال له یزید لعنه الله قد خرجت من دینک و دخلت فی دین الاسلام فقد برئنا من ذمتک پس یزید ملعون گفت ای راس الجالوت چون بیرون رفتی از دین خود و داخل شدی در دین اسلام هر آینه فارغ شد ذمه ما از امان و زنهار تو اکنون در کشتن تو از برای ما عذری نخواهد بود این بگفت و امر کرد که آن عاقبت بخیر را بقتل آورند ناگاه بامر آنشریر خیل اشرار جمعی از جلادان خونخوار آن عاقبت بخیر را کشیدند که از مجلس یزید بیرون برند و بقتل رسانند آن تازه مسلمان در حین کشاکش جلادان روی خود را بجانب سر مقدس سالار مظلومان کرده بزبانحال

سترم با میقال گرد و گفت | بستاده ای ای دریای جانم | ما از دل و جان بر تو فشانم | از خود گذشتم در کام ادل
ای کام دلها بر خود رسانم | از بس ز شوقت در اضطرابم | گم کرده راه لب به اقعانم | جان در درون ارم چه پری
سیلاب خون بین بر آستانم | بودم یهودی کشتم مسلمان | اندیشه بداعنت یکی مشتاقم | سودم بسی رخ بر آستانها
تا کرد سودی آخر زیانم | رخشش را دم اندر نگاه پوت | دیگر که جز تیغ گیرد عنانم | این گلشن تن دام بست حسین
ای ابر برقی بر آشیانم | مهلت دهیدم ای چکان ستانان | تا داد خود را از دل ستانم | خون من ابدل قدر کردن تو
بندی چراره بر دید گانم | بگذار یکدم رویش ببینم | تا شد نگاه آخر زمانم | چون زندگانی در جانفشانیست
منت خدا را گر کشتگانم

پس آن تازه مسلمان پاک اعتقاد را از مجلس آن لعین کافر بد اعتقاد بیرون کشیدند و بدرجه شهادت رسانیدند رحمة الله علیه و علی جمیع احباء الحسین و لعنة الله علی جمیع اعدائه

مشعله دویم از مجلس سی ام در کیفیت احوال جاثلیق نصاری در مجلس یزید ولد الزنا و کشته شدن آن سعادتمند در زیر چوب آن حرامزاده بیحیا و مرتد ولد الزنا

مؤلف فرماید مثنوی

باز از نوای محبان حسین | دارم اندر سر هوای شور و شین | روزگاری بود کز جور زمن | طوطی نطقم بدی لال از سخن
بلبل طبعم زهم از باغ داشت | بسکه با غم آشیان با باغ داشت | طایر طبعم ز دام جسته بود | دام آلایش زبانم بسته بود
غیرت میدی بمنبر دم رسد | ناگهانم از حسین آمد مدد | باز شد بازم زبان گفتگو | باز آب رفته ام آمد بجو
گفتمش اکنون ز گلشنها جدا ست | زانکه از امداد شاه کربلاست | بیدریغا کاتشه و الالحباب | کشته شد لب تشنه با چشم پر آب
ما بدریغا که زجفای کوفیان | شد سر نورانیش اندر سنان | تشنه پاک ابدریغا خوار شد | خوار شهر و کوچه و بازار شد

ایدریغا زد لعین ابن لعین
چونسر نورانی شاه شهید
دمبدم میزد ز روی خشم و کین
این حسین الحق عجب مه روستی
آمد از در چون دز نیکفتار بود
دید چون آن پسر رفتار زشت
گفت او اندر کجا ما وای داشت
گفت باشد مادر او را چه نام
کرد چون کین ح روح او ازعناد
برکشید از سینه آهی سوزناک
سر که شد بی پیکر آزردن خطاست
داستانی دارم از من گوش کن
ز آسمان تا بر زمین پر ولوله
ناگهان دیدم ز سطح آسمان
گرد او فوجی زعالی گوهران
دیگران با ناله گفتندی تمام
گفتم از حیرت بخود با اضطراب
گفت شاه تخت لولاکست این
اینکه بر سر میزند با شور و شین
کز سموات العلی سوی زمین
تند خواب خویش اخبارت کنند
خواب فی اضغاث احلام این
حالیا گویم که آزارت کنند
کین نصارا را به پرورش کشید
میزد آن فرقه سنگین قلوب
در کشاکش آن نصارای سعید
دیده بگشا حال زار مرا ببین
بی جرم مظلومی و محرومیم
نزد جدت حضرت خیر الانام
اشهد ان لا اله الا انت
هم علی باشد امیرالمؤمنین
خشم [illegible]
کین [illegible] خواب

برلبان نازنینش چوب کین
شمر دون بنهاد بر نزد یزید
برلب و دندان آن سلطان دین
سخت دندان ولبش نیکوستی
یک نصارائی به بزم آن یهود
با پسر بی پیکر شاه شهید
گفت اندر شهر بطحا جای داشت
گفت زهرا دختر خیر الانام
کشت او را عالم ابن زیاد
سینه کوبان بر سر خود ریخت خاک
خاصه اینسر کاندرو سر خداست
گر بود تحت چه شکر نوش کن
و ز زمین تا آسمان در زلزله
مردی آمد بر زمین افغان کنان
چون بگرد ماه تابان اختران
وا امامی وا امامی وا امام
ان هذا لشیء عجاب
باعث ایجاد افلاک است این
هست ماتم دار فرزندش حسین
آمده بهر عزای شاه دین
خفته از خواب بیدارت کنم
حرف خود را انچه گوی منست این
مغز کوبان بر سر دارت کشند
گر فضولی کرد در خونش کشید
بر سرش که تازیانه گاه چوب
کرد رو سوی سر شاه شهید
دیدگان اشکبار مرا ببین
بحرمت القربانی کوی وفا
اینکه کردم دین اسلام اختیار
کردم اقرار آنکه حق یکتاستی
چون بدید آن نابکار از جاثلیق
بانگ زد کی قوم بر قصدش
زین خطاب آن فرقه بیداد گر

بد دم اندر سر گذشتی گر خبر
از رئیس فاسقان و فاجران
میزد و میگفت استهزا کنان
بودم از دل گرچه خصم جان او
راهبی در کنیسه داینهاد تیق
گفت بر گوای یزید این سر کیست
گفت اینسر صاحبش را نام چیست
گفت بر قتل از چه موجب شده
چون شنید این ماجرا جاثلیق
گفت ای بیرحم سنگین دل یزید
بشنو از من دست از آزردن بدار
بودم اندر کلیسا ام اندرم بخواب
من ز حیرت گشتم زان ماجرا
روی او مانند خورشید منیر
هر زمان میگفت او با شور و شین
من چو دیدم آنچنان حال غریب
از یکی زانمردمان کردم سوال
این رسول الله ختم انبیاست
این کسان کافکنده شور اندر فلک
چون شنیدم اینسخن جستم ز خواب
چون شنید این داستان از وی یزید
آمد ستی از کلیسای کشیش
این بگفت و کرد با جهد و شتاب
ز انتخاب آن لا جحب انتخشید
کش کشان بردندش آن نابکار
گفت السلطان مظلوم الحسین
انه مظلوم ابن مظلومیم
میکشم از دشمنان انجا
کردم از دین نصارا فرار
تا در قوم و بهتانستی
این سخنها را شنید آن جاثلیق
المنونه بالسیاط المهلکا
کوفتندش مغز بشکسته سر

زانسر سرخیل خوبان چو خبر
بود چوبی در کفش از خیزران
با لب پر خنده کی سفیانیان
جنبش آمد زین لب و دندان او
پیر راه دیر ونامش جاثلیق
گفت این سر بکیست حیرت
گفت نام او حسین ابن علیست
گفت قتل خارجی واجب شده
در اشکش گشته همرنگ عقیق
چوب بردار از لبان این شهید
ورنه میسازد هلاکت کردگار
خواب دیدم عالمی پر انقلاب
که نظر بر ارض و گاهی بر سما
بلکه خور از مهر رویش مستنیر
واحسینم واحسینم واحسین
از کفم شد طاقت و صبر و شکیب
کی برادر کیست آن صاحب جلال
این ابوالقاسم محمد مصطفی است
قدسیان آسمانند و ملک
سوی تو گشتم روان با اضطراب
بانگ زد کی نصارای پلید
تا بترسانی مرا از جلام خویش
سوی جلادان خونخوارش خطاب
بر سرش از چار جانب بکشند
دردمی از صدر ایوان ستان
الشهید و سامان حسین
بکر این مظلومی و محرومیم
ده گواهی ای شهید تشنه کام
قول من اکنون خدا هم آگه است
هم محمد هست خیر المرسلین
بر دلش هر حرف او شد نیشتر
برکشیدش از سر سمغز پوست
خورد گردندش ز اعضا استخوان

شد ز چشمش های تا سرخون
تو مرا خواهی بزن خواهی مزن
جامه از نور و تاجی از طلا
لایق این جامه و تاج آمدی
وین قبای نور را اندر برت
او بود فردا رفیقم در جنان
گریه کن دایم بشاه تشنگان

چون ز پا افتاد آمد سید
در برم اینک رسول انس و جان
گویدم آن پیشوای عالمین
من ستاده اینچنین در انتظار
دست خود خواهم قبا پوشت کنم
این بگفت و از سخن دم در کشید

لیک باشم گرد [illegible] سر زیر
ایستاده با صف روحانیان
ایجنت کیش فرزندم حسین
تا ترا سازم قرین انتظار
تا ز جام وصل مدهوشت کنم
مرغ روحش ز اشان تن پرید

ن شدم با سوی جنت کامرن
دارد اندر کف با جزاین ما
غم مخور گر جان بتاراج آمدی
بر نهم این تاج زر را بر سرت
هر که دارد مهر او لا دم بجان
بیدل ار خواهی بهشت جاودان

مشعله سیم در کیفیت احوال عبدالشمس نصاری که برسم سفارت
از نزد پادشاه روم بنزد یزید شوم آمده بود و در مجلس یزید از دیدن سر امام مظلوم اظهار
اسلام خود نمود درود بر استایم که آل رسول امتزاج مسلمانی نصارا و یهود نمود و عنا و اولاد بتول را معیار کافری مسلمانان جحود فرمود بی نیازی که از سر بازی دوستان جانبازش بیگانگان آشنا گذارش را با هزاران نیاز سرگرم جانبازی گردانید بی انبازی که از راه نمائی جاذب حب محبوبانش گمراهان غیر سالک را مانند سالکان مجذوب بشرکت سرای مجذوبان سالک گشانید یگانه که هرکس آشنای بیگانه اوست بیگانه آشنای اوست و هر که بیگانه آشنای اوست و هر که بیگانه از اوست محروم از رحمت بی منتهای اوست **مؤلف**

اگر کسی بخداوند ذوالجلال ودود
بجود او بخدا ذره ندارد سود
گرفت عهد ولا را خدا ز خلق جهان
بلی چو خط بود نقطه را کجاست وجود

هزار سال فروشد کند رکوع و سجود
عبادتش نشود جز مزید علت او
در آندمی که الست و بربکم فرمود
در آندمی که ولایت نور ایمان بشد

بدل نباشدش ار مهر اولیای خدا
مزید با کنند هود ز العین یهود
وجود نقطه ایمان بخط پیمان است
بود هر آنکه شک آرد بلغش اهل جحود

صلوات و سلام متعاقب و متعالی بر پیغمبر ذی المناقب و آل و اولاد اعاظم و اعالی او باد که هادیان سبیل ارشاد و شافعان قتیل عباد و مقتولان طریق وداد و مذبوحان تیغ اهل عناد خصوصا بر قربانی کوی رضا [illegible] با جثه ششصد خنجر جناب ابی عبدالله الحسین علیه السلام که آن بزرگوار بلایش فزونتر از جمله بلیات و مصیبتش عظیم تر از همه مصیبات است سلام الله علیه و علی جده وابیه وامه واخیه وبنیه وبناته واصحابه وناصریه وشیعته موالیه ولعنة الله علی اعدائه ومخالفیه وخصمائه وظالمیه اللهم لعنهم جمیعا

یاد گلزارم ربود از دل قرار
گلشنم جائیست کانجا گل جوان
فاش گویم گلستان من کجاست
کشتگان تیر و شمشیر و سنان
آه از آن روز سیه و آن سر زمین
یکطرف خونخوارگان در باهله
یکطرف مردان بجسم چاک چاک
یکطرف قاسم بمیدان قتال
یکطرف عباس گلگون پیرهن
یکطرف اکبر فتاده خوار و زار
یکطرف در قتلگه سلطان دین

بیقرارم چون [illegible] زار زار
آب میگفتند و میدادند جان
گلستانم کربلای پر بلاست
اکبر ناکام و عباس و حسین
کاندران بر آل پیغمبر گذشت
یکطرف خونین دلان در زلزله
او فتاده بیکفن بر روی خاک
کشته زیر سم اسبان پایمال
هر دو بازویش جدا گشته ز تن
پیکرش با زخم افزون از شمار
زیر سم شیر سپاه مشرکین

بار زاغ گلزارم تازه شد
گلشنی آنجاست کاتش خوانمی
گلشنم آنجاست کز پیکان تیر
گلرخانم غنچه گان باغ دین
یادم آمد آنچه آن رسول
داد اندر کربلا آن تیره روز
یکطرف طفلان جگر کرده عطش
یکطرف تنها بصد افغان و شین
یکطرف در خیمه با آه و فسوس
یکطرف زین العباد ناتوان
یکطرف از هوش رفته مادرش
یکطرف زینب بصوت ما اخا

بلبل نطقم بلند آواز شد
چشم هر لب تشنه اش جیحون
آب نوشیدند هر برنا و پیر
لاله گان داغ گلزار یقین
روز عاشورای اولاد بتول
نیز ورزش و ز محشر را بروز
یکطرف شور و نوای العطش
سینه کوبان در خروش یا حسین
کرده گیسو را پریشان نوعروس
خفته در بستر بصد آه و فغان
بسکه گردیده بد و ریکرش
شورشی افکند در ارض و سما

زین مصیبتها همه جانسوزتر | قصه دارم ز سر تا پا شرر
داشت چو ماه فلک شاه امم | طفلکی شیرین عبدالله نام

آمدی از لب هنوزش بوی شیر | دیده اشک آلوده بد شمشیر و تیر
چون پر پرواز شمع و تیر دید | زد لب از خیمه بر هامون دوید

پا برهنه سر برهنه با فغان | سوی شه افتان و خیزان شد روان
وا ابا گویان بصد افغان و شین | رفت تا بر مقتل بابش حسین

چون پدر را دید شد مدهوش او | خویش را افکند در آغوش او
شاه دین از خاک و خون دامن بسر | روی او بوسید بگرفتش ببر

خواست بگشاید زبان گفتگو | گریه گردیدش گره اندر گلو
نا موده ملک غم را سپاه ان | بابا بابا گفت و افشاند از زبان

ناگهان یک سنگدل خونخواره | خصم پر حسی ز دین آواره
آمد و خصمی تا بازویش گرفت | زد یکی سیلی و گیسویش گرفت

از کنار شاه پرورش کشید | کشتگان بر خاک ها مویش کشید
پیش چشم شاه دین آن بی حیا | کرد طفلش را سر از پیکر جدا

چون جدا دید آن شه از پیکر سرش | دست خود بگرفت زیر خنجرش
چون کفش از خون ولب ریز شد | ناله زارش شرار انگیز شد

ز آتش غم سینه اش آمد بجوش | پیکرش لرزید و کرد از دل خروش
از کفش افکند خون را بر سما | وز جگر نالید و گفتا الخدا

چون ندیدی مصلحت در یاریم | روز محشر چه کنم گلناریم
رو سفیدم ساز در روز قیام | خود بکش از ظالمان انتقام

ای امان از چشم گریان حسین | وی فغان از آه سوزان حسین
ای مسلمانان حسین طفلی که دید | یا چه گوش اینگونه بیدادی شنید

هیچکس دیده که طفلی خون جگر | سر برید پیش چشمان پدر
جز حسین که ظالمی از خشم وی | کشت طفلش را به پیش روی وی

جان فدای آن دل پر درد او | دل فدای جان غم پرورد او
سید الا ز واقعات کربلا | گفته بسیار در بزم عزا

گرچه انجامش نه تو انجام کن | باز ذکر واقعات شام کن

آغاز مطلب سفیران موسوی اقتباس و رسولان

عیسوی انفاس در القاء اخبار اهلبیت رسول امم و احیاء آثار خونین دلان مسیحا دم باد دم معجز بیان زبان قلم بر رقم این قسم باظهار معجز عیسی مریم پرداخته اند که چون محمد دلپنا جور و پیداد و محمد بیداد نمرود و شداد و عز بیس اولاد پیغمبر محمود و قسیس امجاد نصاری و یهود آفت خاندان احمد مختار را احضار نمود در آنهنگام مردی از معارف نصاری که برسم سفارت از جانب پادشاه روم بنزد آنلعین مشوم آمده بود در مجلس آن دشمن امام مظلوم حضور داشت و سر مقدس جناب سید الشهدا علیه الاف التحیه و الثنا بمجلس یزید عنید بود و آنسفیر با رسا مردی بود در ظاهر ملبس بلباس ترسا و ملازم دیر و کلیسا اما در باطن از تابعان ملت اسلام و پیروان حضرت خیر الانام بود لمؤلفه

از کفرشان اثر ز دین داشت | در ظاهر آن بباطن این داشت
در سلک مسیحیان ... | مهری چو کلیم باستین داشت
بالاتر از آنچه داشت ایمی | کو نام ز ختم مرسلین داشت
زان خاج کشیش قوم ترسا | زین سبحه کیش مسلمین داشت
چون مؤمن پاک آل فرعون | دین را پنهان ز مشرکین داشت
جا داشت که بر فلک کند ناز | چون منبر مبارک امام دین را

در پیش دست یزید پیدین بر زمین گذاشتند آن لعین دست دراز دستی از آستین غرور و مستی برآورد و با چوب خیزران شروع بازدن لب و دندان معجز فشان آن سر مقدس نمود و خصمانه بخرافات کفر آمیز و ترهات آتش انگیز زبان گشود

دید پیر خود چو سر مهر اساس | لب گشود و آتشک خونخوار با ستهزا ابش
گاه میگفت حسین خوش لب و دندانشی | گاه گفتی بجان مهر جوانالشی
گاه میگفت که بابت بجان میرالبت | تو در آنجا مده آیم که تلافی بابت است
گاه میگفت چه شد شوکت شاهنشاهت | بکجا رفت کنون حکم زمه تا ماهیت
گاه با قهقهه میگفت بیا ای ساقی | می نابی که نماند بجهان کس باقی
گاه میگفت حسین یا ابن ضحی لم لم تقرب الی متهتک من حربی | گاه میگفت ای دیدی ببر
مردانرا | زور سرپنجه اولاد ابی سفیانرا
گاه از این سخنان گفتی و گه مستانه | زدی از باده سرشار کی پیمانه
گاه سوی اسرا طرف نظر افکندی | پس تا سر نگرستی و زدی لب خندی
یعنی این پرده گیانند که بی نام و سند | این چنین بکسره بیچادر و بی ملبوسند
دختران که همه بی پدرانند اسیر | در بدر بنگر و بار دگر از غصه بمیر
خواهرانت که عزیزان همه امصارند | خوار مانند زنان حبش و تا رند
ایمکافات لند واحد و خیر البت

هر چه دارد عوضی گلشن بابا بست | آن نصرانی مسلمان چون در مجلس یزید نامسلمان نظر بر سر مبارک سرور شهید لبان فتاد بی اختیار ناله آتشباری از جگر کشید و صیحه دلخراشی از دل بر آورد و بهای بهای گریستن آغاز کرد و چنان دلسوزانه میگریست که از دیدگانش مانند اشکسار از محاسن بر طرف دامنش میچکید مجلسیان بزیمی الیمان متعجب و حیران ماندند و با خود میگفتند بزبانحال که سبحان الله نظم

نصرانی عنودر کجا و حسین کجا | پروردۀ سرور کی شه شهید کجا
بوم ان شوم را بجام حرم چکار | شوم ان بوم را با مام امم چکار
سوزنده گداز این عجمی بر عرب چرا | بیهوده میل راحتیان بتعب چکار

نصرانی از وجنات احوال ایشان دریافت که گریه او براه ام غریب در نظر آن مسلمانان بسیار عجیب آمده است از اینکه او را نصرانی پنداشته اند و اینمعنی را ندانسته اند که مصیبت آل پیغمبر محمود بر هر ذی وجودی اثر میکند از اینکه وجود هر موجودی از پرتو آفتاب وجود ذیجود آن بزرگواران است اگر نوری اگر ناری اگر زشت و اگر زیبا اگر مومن اگر کافر اگر مسلم اگر ترسا لکن بعضی باعتبار واقع شدن در سایه استعدادت مظلم خود اگرچه بآن نور مستفیض از فیض وجود شده اند متبصر از آن نور نیستند تا متذکر مصائب ایشان گردند پس مصیبت آل پیغمبر بر هر موجودی اثر میکند لکن بعضی بعلت قصور از ادراک آن متذکر نمیشوند بلی عشق عزمن بنور مصطفی و آل او دان

وجود هر چه در این نه قبابست | ز فیض حق ز هستی بهره یابست
حیات جمله اشیا با بهشت | که اصل هر نکوئی را حجابست
وجود او ز تاب آفتابست | اگر پیغمبر و آلش نباشند
بایشان زنده هر زیبا و زشتی | نباشد عیب آب از تشنی خار
بدی هر زشت را اصل بد او ست | محیط عالم امکان سرابست
اگر مرغ بهشتی یاد یابست | که هر چیزی باصل او را بابست
وجود دش ز حمداستی و نور است | بایشان یک ز نوری و ناری
وجود نیک و بد باشند بایشان | بید اصلان نمیگنجد نکوئی
سواد سایه از دیوار چیز د

القصه چون نصرانی تعجب ایشانرا مشاهده نمود با چشم اشکبار لب بتکلم گشود که ای یزید از صاحب این سر حکایتی دارم که در گریه چنین بی اختیارم بدان و آگاه باش که هر سالی برسم بازرگانی بمدینه رسول خدا رفتم در هنگامی که هنوز آنحضرت بار رحلت برای جاودانی نبسته بود و از محنت سرای اینجهانی نرسته بود چون در مقر تجارت خود قرار گرفتم شوق دیدار مبارک آن بزرگوار گریبان خاطرم را بجانب آستان ملایک پاسبان دارالامان آن پیمبر سرپرا اصطفا کشانید و نسیم ارادۀ ام شمیم اهداء یک هدیه مرغوبی اشمام جانم از برای آن محبوب خدا و ندیکتا رسانید و بشیر همتم گریبان از کف شوقم رهانید لهذا از یکی از صحابه کبارش سؤال کردم که کدام یک از تحف و هدایا در نزد آن حبیب حضرت ذو الجلال محبوب تر است و از نفایس نزد آنشاه چه مرغوب تر است تا من آن دست آویز پای اقبال با آستان جلالش گذارم و هدیه دل و جان را بجاصان بزم وصالش بسپارم گفت ای نصرانی در نزد آنحضرت بعد از مسلمانی مشک و عنبر از همه هدیها محبوب تر است از اینکه طیب را در مزاج طبیت امتزاجست و از هر تحفه مرغوب تر است مولف قدس سره

بلی از جمله دست آویزها محبوب تر دارد | پیمبر مشک و عنبر را خدا خوان شهادت را
یکی جور و اذیت را یکی درد و مشقت را | پیمبر خود پسندیده ز جور قوم خونخوارش
پسندیده است بعد از مصطفی حیدر بنا بر خود | بروزان درد و محنت را بشبها اشک حسرت را
که از خون سرش رنگین کند محراب طاعت را | حسن بر دل پسندیده شرار زهر جان فرسا
علی اکبر پسندیده جوانمرگی دنا کامی | چو عباس از بدن افتاده بازوی شجاعت را
سکینه سیلی شمر و سنان زینب مصیبت را | غرض هر یک از ایشان هر جه را دیده پسندیدی
ولی پیغمبر و آلش برای خود پسندیده | فرار از مکه با لوت سوی دار هجرت را
علی بر خود پسندیده شکاف فرق تا ابرو | حسین بر دل از نهصد و پنجه جراحت را
پسندیداست قاسم نامرادی های دامادی | که دست آویز باشد در صف محشر شفاعت را

لهذا من یکه مدینه هر یک نافه از مشک اذفر و مقداری بسیار از عنبر برداشتم و بجانب بیت الشرف آن آفتاب سپهر عزت و شرافت ... ندا ... که آنحضرت در خانه زوجه خود ام المؤمنین ... داشت چون اذن دخول یافتم جنبه

التفات خاطر مبارک آن زیبنده افسر تبارک نوعی مرا کشید که با سر شتافتم چون نظر بر سر مبارک آن خورشید آسمان جلال افتاد لمعان نوری از رخسار آن بزرگوار بر آسمان و زمین تابان دیدم که پیدا بود از هر لمعه از آن لمعان جمال قادر دانا و آشکار دیدم و از هر شعاعی از اشعه آن کمال قدرت حی توانا و در نظر اول از مشاهده جمال و کمال آن برگزیده حضرت ذو الجلال چنان محبتی از آن محبوب خداوند متعال بر دلم افتاد که آتش از هوای روش در آب و گلم افتاد و آن بزرگوار نیز در همان بار اول نگاهی بجانب من کرد که از جذبه آن نگاه مرا از وادی گمراهی بمنزل آگاهی کشانید و نسیم توجه مبارکش کشتی وجود مرا از گرداب تباهی ز یک احترازی بساحل رسانید چو دیدم من شعاع روی آن مهر لارا چنان شد خیره چشمانم که دیدم خیره چشمانرا یقین کردم رسولی کز شرف ختم النبیین است خدا از وی خبر داده در انجیل از رسول امینست ٭ رشادی بنجو از نوک مژه الماس میسفتم ٭ بدوران از تعجب لب گران با خویش میگفتم خدای او رسولش این بود بانه مسیحا لست ٭ خدا یا خود اگر اینست پیغمبر مسیحا کیست ٭ مسیح و مادرش کاینها الهیند ترسارا کنیز و بنده می زیبند این حسار زیبا را یک دیدن ز اقوم سه کانه دیده بربستم ٭ بدل گفتم نباشد دین ترسا جز برا گفتنی بروح و ابن و اب قایل شدن کفرست پیدا زنار و ترسی کلیسا و چلیپا بر حذر گشتم ز زنار و صلیب و خاج و دیر تخته بر گشتم پس با کمال خضوع بر آنحضرت سلام کردم و آن مشک و عنبر را در پیش آنسرور گذاشتم آن شیم اکبر نوای مسلمانی فرمود چه چیز است ای نصرانی عرض کردم که قبیل ارمغانی بسان تحفه موری بر سلیمانی امید دارم که در قبول آن سپهر مرا باوج سما برفرازی میان سرانم سرافراز سازی فرمود ای نصرانی چه نام داری عرض کردم ایمه روی تر اکیوان غلام بنده اتر ابست عبد الشمس نام فرمود نام خود را تغییر بده و تبدیل کن که من ترا عبد الوهاب نام نهادم حال اگر تو اسلام را از من قبول میکنی من نیز این هدیه را از تو قبول میکنم و دلشاد از وصول بمامول میکنم من تاملی کردم و تصوری نمودم تا تصدیق علمم کال الیقین رسید و یقینم باطمینان منجر گردید که آن پیغمبری که حضرت عیسی ع بما خبر داده بود همین است که ختم انبیا و مرسلین است پس باعتقاد درست اسلامیکه در ضمیرم مستتر گردیده بود بازگو کردیدم و بنبوت آنحضرت اقرار آوردم و بر دست آن بزرگوار اسلام اختیار نمودم سر فخر به افلاک سودم و راه مراجعت روم را بقدم اسلام پیمودم و اسلام خود را از نصارای روم پنهان نمودم و از آن زمان الی حال مدت چند سالست که من با چند نفر از دختران خود مسلمانیم و احدی از رومیان اطلاع ندارند و من اکنون وزیر پادشاه رومم که آورده بشامم بحث شومم مؤلف گوید ایکاش نمی آمدم از دیر و کلیسا ٭ بر شام توای ننگ همه کافر و ترسا ٭ ایکاش که از پویه شدی با حلام لنگ تا نامدمی سوی توای ظالم دل سنگ ٭ ایکاش زدی برق جهانسوز بجانم ٭ ایکاش شدی کور دو چشم نگرانم ٭ ایکاش نمیزاد مرا مادر ایام ٭ تا رو رسن با هم نکشیدی بسوی شام ٭ ایکاش زدی زهر رهزن مرگ نگهانم ٭ تاراج نمودی همه کالای روانم ٭ ای یزید در همان روز که من در خدمت پیغمبر خدا بودم مصاحب همینسر که امروز در نزد تو اینچنین خوار و ذلیلست از در حجره داخل شد آن بزرگوار چون نظر مبارکش بر او افتاد افتادی احتیار از جای خود حرکت کرد و از برای وی آغوش گشود و او را چون جان شیرین خود در آغوش کشید و دست مرحمت بر سر و صورتش کشید و فرمود مَرْحَباً بِكَ يَا حَبِيبِي پس او را بدامن خود نشانید و لبهای مبارک خود را بر لبان نازک او نهاد و لبهای وی را مکرر میبوسید و دهان او را مانند شهد و شکر میمکید و در آنحالت زار زار میگریست و میفرمود بَعُدَ عَنِ الرَّحْمَةِ مَنْ قَتَلَكَ وَأَعَانَ عَلَى قَتْلِكَ يَا حُسَيْنِ دور باد از رحمت خدا کسی که ترا بکشد و اعانت میکند بر کشتن توای حسین نصرانی بزبانحال به یزید میگفت مؤلف فرماید همین سری که چنین خوار و زار در برتست عزیز حضرت خیر الورا برادرتست همین لبی که زنی چوب کینه بی باکش هزار مرتبه بوسیده شاه لولاکش

ای

بسری که مرکز ایمان بنا پرورده ٭ تو خوار میکنی او را چه کافری کرده
تو چوب میزنی این خود چه دین و نهیت ٭ همین زنان که ستاده همه برابر تو
که خاندان نبی را خراب ساخته ٭ عزالهای حرم را کباب ساخته
که تا خمش کنی این نور ماه چهره را ٭ ولی بگو بمن ای ز شراب کین مدهوش
تو در خموشی آن سر چه کوشی ای گمراه ٭ خدا افزون بعزاید نفس با بی بها
که در سپهر جمالند ماه و اختر کان ٭ ز خیره چشمی این فوج نامسلمانها
حسین ز اهل حجاز است نی از فرنگست ٭ تو گرچه عار نداری ولی با ننگست
ستاده در صف نامحرمان کفر آئین

لبی که بوسه که خاتم النبیین است
ز خاندان رسولند خاک بر سر تو
تو خوار میکنی اهلبیت طاهره را
چگونه نور خدا را تو میکنی خاموش
ببین یزید با یان بسته دختر کان
چگونه برده سپر از شرم بر گریبانها
که بمجلس و اهل حریم آن شه دین

ای یزید یک حکایت دیگر از صاحب منبر دارم که دلالت آن بر عزت و جلالت آنسرور بیشتر است از حکایتی که ایراد نمودم زیرا واقعه ثانیه تو تسکین دل و شاد نمودم بدان و آگاه باش روزی که در خانه ام السلمه بخدمت محمد مصطفی صلعم رسیدم فردای آن روز در مسجد نبی در خدمت آنحضرت بودم و پیشانی خود را در پایه محراب میسودم که ناگاه دیدم همین بزرگوار پسر مبارک او در پای سریر تو اینچنین خوار و زار افتاده با برادر والا تبارش از در مسجد در آمدند یعنی بشوق وی نبی با بر آمدند چون شرفیاب حضور بابر النور آنسرور گردیدند این عزیز ذوی الاحترام سبقت در کلام کرد از بعد آنکه بجدش سلام کرد فقال یا جداه قد تصارعت مع اخی الحسن ولم يغلب احدنا الاخر انما نريد ان نعلم اينا اشد قوة من الاخر عرض کرد که ای جد والا تبار من با برادرم حسن کشتی گرفته ام و هیچیک از ما بر دیگری غالب نیامده ایم حال محاکمه را بحضرت شما آورده ایم که بگو کدام یک از ما ها در قوت از دیگری بیشتر که هر یک مدعی بر دیگری افزونی خویشتنیم ٭ من و برادر من چون دو شمع انجمنیم ولیک هر دو چو یک جسم و جان و روح و تنیم ٭ چو واحدیم مثنای ما بود حسنین ٭ یکی اگرچه حسینیم و دیگری حسنیم میان ما من و تو در حقیقت است مجاز ٭ که ما بعین توئی هر دو باز عین منیم ٭ ولی بگو که کدام این بقوتیم افزون که هر دو در صدد امتحان خویشتنیم ٭ پیکر بود افتخار ما منظور ٭ ز فخر نسبت تو هر دو مفتخر بمنیم ٭ تو جان منی و دین تو ما مسلمانیم ٭ ولی پس از تو دریغا به پست اهرمنیم ٭ بباغ خاطرت امروز چون گلیم عزیز ٭ هزار حیف که بعد از تو خوار هر چمنیم ٭ ز جور امت تو ما و هر کسی گز ماست ٭ همیشه خوار و ذلیل و غریب و بی وطنیم گروی از اثر زهر و سوده الماس ٭ برنگ اطلس کردون ز مرتبه ی بدنیم ٭ بخون طپیده و در خون کشیده پیرهنیم ز رنگ ریزی این چرخ نیلگون یکسر زمردی بدن یاسمین و لاله گون کفنیم آنحضرت فرمود ای نور دیدگان من کشتی گرفتن پسر از شما نیست زان روی بتا پید که انکار شما نیست بروید هر کدام سطری بنویسید هر کدام از شما خطش خوشتر باشد قوتش بیشتر است پس ایشان رفتند و در یک لوح هر کدام سطری نوشتند و بخدمت جد بزرگوار خود برگشتند و آن لوح را بدست مبارک آن زیبنده افسر تبارک دادند که آنجناب در میانه ایشان حکم فرماید که کدام یک بهتر نوشته اند آنحضرت آن لوح را از دست ایشان گرفت گاهی آن لوح را مشاهده میفرمود و زمانی بر رخسار ایشان نظر مینمود و متفکر بود که آیا چه گوید که هیچیک از ایشان افسرده خاطر و شکسته دل نگردند از اینکه اگر خط حسین ع را ترجیح میداد حسن ع اندوهناک میگردید ز آه سینه برق خرمن افلاک میگردید و اگر میفرمود که حسن ع بهتر نوشته است حسین ع اندوهگین میشد چون آن شاه سریر لولاک هر یک از آن بزرگوار رانمی توانست اندوهناک ملاحظه فرماید لهذا تامل در جواب ایشان نمود و بزبانحال میفرمود بلظم حسن را گر دهم رجحان حسینم میشود محزون حسین را گویم ار بهتر حسن گردد ز غم دلخون یکی زین هر دو را یارب چسان اندوهگین بینم رسان یارب بگوشم از سروش غیب آوازی فکن اندر زبانم یک کلام غصه پردازی که نشکند دل بهر دو فرزندانم اندوهی

که باشد کاهی از اندوه ایشان بر دلم گوی پس آن لوح را بدست ایشان داد و فرمود یا حبیبتی اِبنی بَنیّ اُمّی لا تَعرِضِی الخطَّ اِذهَبا اِلی اَبیکُما لیَحکُم بَینَکُما ای نور چشمان من بدانید که من بعنبری هستم ناخوان و خط را
نمی شناسم شما بروید نزد پدر بزرگوار خود که او در میان شما حکم کند زبانحال هر معلمی که زبان را بسخنوری آموخت
مرا نخوانده علوم و پیمبری آموخت ؛ بمدرسم همه لوح و قلم وجود نداشت ؛ بغیر نقطه خط استوا نموده ثبت
بمکتبم نه کتابی نه قید تا و پی ؛ در آن بسیط مرکب نداشت ترکیبی ؛ بغیر درس محبت نداد کس یادم ؛ سواد خط و کتابت
نگفت استادم سواد کیسو و اللیل من سواد من است ؛ | ادیب پیر فلک طفل خانه زاد منست زبحطیم
عطا و کیف گرفت قلم ؛ زنی سوادی من زد قلم بلوح رقم ؛ | نه زنقطه نشانی بصفحه امکان که باقت خط و
جود دم بما سوار جان رغرش خود ملک العرش داد برتریم ؛ بفوق عرش کرسی نشاند سروریم هم آن زمان
لقبم خاتم النبیین بود ؛ که نا بسر پدر من در آب و در طین بود | بحکم داور بیچون و خالق اکبر تو ام اگرکنم حکم بر قضا و قدر
که بر دل تو ملالی مباد یا بدراه ولی بحکم تو باشد زبان من کوتاه | پس آنحضرت برخاست و بهمراه ایشان بخانه فاطمه زهرا
صلوات الله و سلام علیها رفتند و بعد از ساعتی دیدم که جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از خانه فاطمه
زهرا بر آمد و سلمان فارسی رضی الله عنه نیز در خدمت آنحضرت بود چون من و سلمان با یکدیگر صداقت دیرینه داشتیم
نزد سلمان رفتم و گفتم ترا بحق صداقتی که در میانه ماهست و بحرمت دین اسلام سوگند میدهم که خبر ده مرا از آنکه آیا پدر
ایشان در میانه اینها چه حکم کرد و خط کدام را ترجیح داد سلمان گفت چون خط خود را نزد پدر بزرگوار خود آوردند
آنحضرت ملاحظه فرمود و تامل بسیاری کرد که آیا در میانه ایشان چه حکم کند که ملالی بخاطر ایشان نرسد لهذا رقتی بر آنحضرت
دست داد و بی اختیار اشک از دیده مبارکش جاری گردید از آنکه تخیل فرمود که در ترجیح یکی از نور دیدگان خود آینده گری
دل شکسته خواهد شد وا مصیبتاه وا حزناه وا بلاء المسلمین از حضرت امیرالمومنین علیه السلام از خیال دلشکستگی حسین
گریه میکرد و نتوانست او را دلشکسته خیال مینمایم کجا بود امیرالمومنین در آنساعت که شمر بیمروت بپای سینه مبارک
آنحضرت را که صندوق علوم ربانی بود بضرب لگد در هم شکست و با خنجر کشیده بر روی سینه بکینه آن مظلوم تشنه جگر نشست
و میگفت الحسین ترا میکشم و میدانم که جدت محمد مصطفی است و پدرت علی مرتضی و مادرت فاطمه زهرا است لمؤلفه
همان حسین که ولی خدا و زوج بتول زبسکه داشت محبت بوی بسان رسول دروغ خواستی اندیشه ملال کند شکسته
دل شوانستش او خیال کند ؛ یزید ریختن خون او حلال نمود ؛ تنش بزیر سم اسب پایمال نمود ؛ همان حسین که بدیده علی
ز روی مهر داد بگفتش که پدر مادرم فدای تو باد ؛ تونی که نخل شهادت ز تو دهد ثمری ؛ تو بوالائمه اولاد سید البشری
ز تشنگی دلش ابن زیاد کرد کباب ؛ ز آب تیغ رساند ریشه آتش آب ؛ بخواهر آمدم آن دم که شمر از ره کین
نشست چون بسر سینه امام مبین گشود دیده پر خون بروی او نگریست ؛ بناله گفت که تو کیستی مراد تو چیست چرا بسینه صد
صد چاک من تو بنشستی ؛ بشاخ مرتفع ای زاغ آشیان بستی ؛ بگفت هست مرا نام شمر ذی الجوشن بدان
که نیست بجز کشتن تو مطلب من ؛ امام گفت که ای دشمن رسول عرب ؛ مگر تو می نشناسی مرا باصل و نسب ؛ که بهر کشتنم ایمنان
کشیده خنجر ؛ بر آن سری که بری پسر من از پیکر ؛ بگفت آن سگ ملعون نا بکار پلید ؛ که می شناسمت اصل و نسب بجان یزید
تونی حسین و بود جد تو رسول خدا ؛ پدر علی ولی مادرت بود زهرا ؛ بگریه گفت پس ای بیمروت خونخوار ؛ چرا تو
میکشیم از برای نجواری و تار ؛ جواب داد ترا میکشم بماه حرام ؛ که تا حلال شود بر من از یزید انعام ؛ اگر ترا نکشم
کی رسانداین جمله را ؛ رسیم و رزر که کند پر رکاب و راحله را ؛ امام گفت که انعام نا تمام یزید نکوتر است بسی
ز دای خفی غمند ؛ و یا شفاعت جدم رسول عالمیان ؛ بروز حشر که داری تو احتیاج بر آن
بگفت دانی از انعام او بیش نظر ؛ مرا نبود ز تو ز جد تو بسی بهتر ؛ از این کلام طرید و در خود مشتر آ

جراحت تنش ز سوز دل بجوش آمد ؛ هزار و نهصد و پنجه هزار شد بتنش ؛ ز سوز زخم ز سوز کلام و سوز جگر
ز بسکه سوخت سراپاش گشت جمله شرر ؛ تنش بشعله و جان و دلش بسوز و گداز ؛ زبانحال وی آمد باتشین آواز ؛ ربناله گفت
ترا اشمر جسم و جان سوزد سخن بگو که الهی ترا زبان سوزد ؛ زبان ببند که یکباره جسم و جانم سوخت ؛ ز آتش سخنت مغز استخوانم سوخت
شنیدم شمر چو این از امام تشنه جگر ؛ ز روی قهر نهاد او بحنجرش خنجر ؛ همی برید و همی گفت آن امام شهید ؛ که ای خدا بنگر حال من ز ظلم یزید
بزیر تیغم و لب تشنه این چه بوالعجبی است ؛ مرا که جد کبار م محمد عربیست ؛ مرا کشند و مسلمانم این چه کفر و دغاست ؛ مرا که
باب علیست و مادرم زهرا است ؛ بزیر تیغ بپیچ حلق خونچگانم را ؛ ببخش الهی تو دوستانم را ؛ از این مقوله همی گفت شمر و میبرید
سر مبارک آنشاه تا که گشت شهید القصه پس امیر مومنان علیه السلام آن لوح را بدست ایشان داد و فرمود ای نور
دیدگان پدر شما خط خود را نزد مادر ببرید تا او در میانه شما حکم کند پس آن دو گوهر عمان کمال آن لوح را برداشته
نزد مادر خود رفتند و آن لوح را بتسلیم المخدره سرادق جمال نمودند و زبان بعرض حال گشودند که یا اماه اِنَّ جَدَّنا اَمَرَنا
اَن نَکتُبَ فَکُلُّ مَن کانَ خَطُّهُ اَحسَنَ تَکُونُ قُوَّتُهُ اَکثَرَ ای مادر محبت شعار جد بزرگوار ما فرمود که ما دو برادر هر یک
خطی بنویسیم و موازنه نمائیم هر کدام از ما که خطش بهتر بوده باشد قوت او بیشتر است لهذا هر یک خطی نوشتیم و بخدمت
جد والا تبار خود بردیم و بنظر مبارکش رسانیدیم آن بزرگوار در میانه ما چیزی حکم نفرمود و حکم ما را به پدر ذوی الاقتدار
ما بارجوع فرمود چون بخدمت پدر والاگهر خود رفتیم او نیز در میانه ما حکم نفرمود و حکم ما را بالطف امیز بمادر مفوض فرمود
حال شما بخط ما نظر نمائید و در میانه ما حکم فرمائید که کدام یک از ما بهتر نوشته ایم چون جناب فاطمه زهرا سلام الله
علیها از کیفیت واقعه اطلاع بهم رسانید سر تفکر بگریبان تحیر کشید و با خود اندیشید که جد بزرگوار و پدر عالیمقدار
این دو نور دیدگان من در میانه آنها حکم نکرده اند که مبادا بر دل یکی از ایشان غبار اندوهی نشیند پس من چگونه در میانه
ایشان حکم کنم که گرد ملالی بخاطر ایشان ننشیند که با زبانحال چنین میگفت نظم مولف فرماید بین تو ای ملک العرش حال فاطمه را
دلش بموجه گرداب غم فرو مانده ؛ بدل نما بمسرت ملال فاطمه را ؛ شکسته خاطر دا افسرده دل مخواه امروز ؛ ز قول فاطمه دو نونهال
ز فضل خویش بکن جاری ای خدای جهان ؛ بشادی حسنینش ملال فاطمه را پس بعد از تفکر بسیاری فرمود ای پاره های جگر
مادر من از ترجیح خط شما عجب دارم لکن یک قلاده هست که مشتمل است بر چند قطعه لولو آبدار من آن قلاده را میگسلانم و بر سر
شما نثار میکنم هر یک از شما که از اینها بیشتر بردارد خط او بهتر است زبانحال بود بگردن من عقد گوهر غلطان چو عقد گوهر
بفرقدین گسلم عقد عقده پروین ؛ کنم نثار شما آنچو ابر رنگین ؛ هر آنکه بیش ربا بد خطش بود بهتر ؛ خطش چو گشت نکوتر ز قوه اکثر
کم و زیاد ربودن گواه بیش و کم است غرض همان در یکتا بهر دو تا حکم است پس جناب فاطمه زهرا صلوات الله
علیها برپای خواست و آن قلاده را گسیخت و آن مروارید ها بر سر ایشان نثار کرد آن دو گوهر پاک سید لولاک
در نهایت چالاکی مشغول ربودن آن آلی تابناک گردیدند

بر آن درگوهر آن هر دو دست یازیدند	بی ربودن آن گرد جهد گردیدند	ربوده هر یکی از آن دو کوکب رخشان
زبسکه روی شتاب این بآن آن میبرد	دو گوشواره عرش خدا بهم بخورد	یکی ربودی دیگر ز دست افکندی
ز آتش حرکت هر دم آن دو گوهر پاک	هزار قطره سیماب ریختی بر خاک	چنان دو تا یکی هر دو دست یازیدی
رسید حکم بجبریل از خدای جلیل	که ای امین بلاغ جواهر تنزیل	بکش بکش فلک پر در خروش آمد
گشای شهپر و بشتاب بر زمین	تو از میانه دو تا ساز آن دو یکتا	دو دو ربحر والا را در آب و آتش بین
رسید حضرت جبریل نزد یکی شهپر ها	با امر خالق اکبر بدانه گوهر	که چون جدا در یکتای زمیانه شود
		دو نیمه گشت بیکلحظه آن دو رشهوار

ز هیبت گوهر خشان سه گوهر غلطان
یکی فکندی دیگر ز دی شکر خندی
که با وجود دو سه چار رایکی وید
محیط قدرت حکم آفرین بجوش آمد
ز چار سو بتشویش در کشاکش بین
میانشان بد و قسمت برادرانه شود
ببرد هر یک از آن قیمتی برادر دار

ای یزید حال بدیده انصاف ملاحظه کن و ببین که شقاوت تو بچه مرتبه است که آنکسی را که خدا و رسول نخواستند غبار ملالی بر دل او بنشیند

مرتضی و بتول شوانستند گردانده در رخسار او مشاهدت نمایند تو سر مبارک او را از بدنش جدا ساخته و شهر بشهر و دیار بدیار
گردانیده اند و اکنون از روی خشم و کین چوب بر لب و دندان نازنینش میزنی و زنان حرم سرای او را که پرده نشینان
سرادق عصمت و طهارت و ناموس خاندان رسالت و عزیزان درگاه حضرت رب العزت هستند باین خواری
در میان خاص و عام مملکت شام بی پرده بازداشته و اصلا از خدا و پیغمبر و زهرای اطهر و حیدر شرم نمیکنی

أف لك ولدينك يا يزيد
بالله عنبر پروردگار است
نور الهی رو آشکار است
گریان لسان ابر بهار است
آخر ز سبزه یادگار است
کاینسان در افغان بیچون ...
پیچان چه دودی فوق سر است
آخر تراهم روز شمار است
کانشاهراه این رهگذار است
هر گل که بینی صد گلعذار است

اف بر تو و بر دین تو بادای یزید زبانحال لمؤلفه

این لب که گوئی هر دم بجوش است
این تاجداری کافکنده زار است
در پیش چشمش سحر تی چند
این طفلکان گر ضرب سیلی
این نوجوانی کز تشنه ...
لعنت بدینت کز خشم و کینت
غره مشو تو بر پادشاهیت
بنگر بخواری در رهگذاری
هر استخوانی یک نوجوانی

این بوسه گاه شاه کبار است
فرزند شاه دلدل سوار است
رحمی بروی کز کوه زاغ دار است
رویش کبود و جنبش فکار است
جسمش ضعیف و جانش نزار است
گلزار زهرا چون خار زار است
دنیای فانی بی اعتبار است
صد شهریار ذو الاقتدار است
یک کاسه سر صد تاجدار است

این سر که ایشان نزد تو خوار است
این رخ که رنگین گردیده از خون
این زن که ایشان از ازواج پیغمبر
جسم ار نداری شرمی ز روی
بر کوچه کرده ای هم پرست
دارد چه تقصیر کز تاب زنجیر
شرم از خدا کن ترک جفا کن
بگذر ز مانی سوی مقابر
هر مشت خاکی صد جان پاکی
پس آن نصرانی از جای خود

برخاست و سر مبارک جناب سید الشهدا علیه السلام را بر داشت و بسینه خود چسبانید و روی او را می بوسید
و زار زار میگریست و میگفت یا حسین شهادت ده نزد پروردگار من و جد بزرگوار و پدر والا تبار و مادر داغدار خود که من
آنچه از رتبه و بزرگواری تو دیده بودم پیدا نکردم و پنهان نکردم و از حق دیده نپوشیدم و از سیاست یزید خونخوار اندیشه
ننمودم و در دوستی و جان نثاری تو ثابت قدم و راسخ العقیده ام و بشفاعت تو امید دارم و بزبانحال میگفت

شود جانم فدایت ای امیر پاک
جز این در دل ندارم آرزوئی
تن و جان چیست تا سازم فدایت
زنام برزبان جز نام پاکت
زنید اریزید بیمروت
بتوحید خدا اقرار کردم

الهی داشته در پیشانیت چاک
که در راهت سپارم جان غمناک
من جان و تنم گنا فدیتاک
گر از لوح بقا نامم شود پاک
از این پس بگذرد آهم ز افلاک
گواهم باش نزد شاه لولاک

الهم در ماتمت خاک بر سر
تنم گر خار راه جان سپار است
ز ابرویت بدل افتاده چاکی
نیندانم که از داغت چه سازم
تر آب دو چشم اشکبارم
بگیر ای خضر کم احسان مرادست

الهم پیش رخت یا روی کرباک
اجل را گو بروب این خار و خاشاک
که از شمشیر و خنجر نیستم باک
من صبر از غمت کلاه و خاشاک
بشوئید نام من زین بخته خاک
که در چشم بود راهی خطرناک

پس بنا بر عبارات بعضی از کتب مصیبت بامر یزید پیعاقبت آن عاقبت بخیر را از مجلس بیرون کشیدند و بقتل رسانیدند
انا لله و انا الیه راجعون و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون مشعله چهارم از مجلس سیم در کیفیت احوال
رسول پادشاه روم که بفرنگی اشتهار دارد در مجالس یزید پلید و کشته شدن آن عاقبت بخیر

برآنسرم که ز نو قصه رنسر گیرم
اگرچه سوزش یک فرو شرار از داغ است
چه شام روز نشان غریب اساسی
غریبی از همه در دم تر باشد
بتر ز جمله اینها اسیری خواهر است
مصیبتی که آنرا نا توان بیان سی

بیا علی روان قید غصه برگیرم
ولی مصیبت شام از همه عظیم تر است
چه شام شام سیه روزگار ما می
علی الخصوص غریبی که در بدر باشد
بتر از همه داغ عزیز و پیماریست
چنان مصیبت در روزگار نه بنماید

ز قصه های جهان روکنم فشرده
چه شام شوم سیاهتر بوم میشود
فغان زبان و زمین سیاه غریب شام
بتر ز در بدری در زمانه بی پدری است
که تو و آنکه باین حشت درد بوده چار
بلی بلا و محن را درین سراچه مکنی

ز قصه های جگرسوز اهل بیت حسین
چه شام خواری آل رسول را آن شوم
الهی آنکه هیچ آشنا مباد نصیب
بتر ز در بدری اشکام رد پدر است
ستی حیدر کرار عابد بیمار
بقدر رتبه خود هر کسی کند ادراک

محقق است که در تربه آغشته بخون
ز واقعات جگرسوز شام هم کم نیست
بود مصیبت شام ستمکشان بسیار
دگر ز خواریشان حرفی آورم بزبان
چو نیست طاقت آنم که آورم بزبان

ز اهل بیت حسین مگو بدی فرزدن
بعرض اهل مصیبت رسانده ام بزبان
کدام را بنگارم بصفحه طومار
فتد زبان من از خار خار در بیان
ز واقعات اسیران بشام غم بنیان

بیان درد و غم آن ستمکش رنجور
کنون بیده گریان بحضرتم و مستان
اگر ز محنت آن بیکسان بیان سازم
بکار خویش فرو مانده ام چو بو تیمار
حکایت رسول شه فرنگ کنم

در مقدمه اکنون نباشد مقدور
الهی رب زچه مصیبت کنم سخن آغاز
بیست زغم دل افلاک را انشانه سام
فغان که آخر عمرم شد و اول کار
بسر نشد که مستمعان جمله را ز آنکه کنم

آغاز مطلب وقایع نگاران بلسان غم فرجام اهل بیت رسول انام را در آن صفحه پر آلام با نظر رقت رقم کلک مصیبت
ارتسام فرموده اند که از جمله وقایعی که در مجلس یزید پلید بوقوع پیوسته کیفیت احوال رسول پادشاه روم است که علامه
مجلسی اعلی الله مقامه او را رسول پادشاه فرنگ ایراد فرموده است مخفی نماناد که کیفیت احوالی که در مشعله سابقه
از رسول پادشاه روم مشروحاً بعرض موالیان رسانیدیم بنابر روایت مشهور بود و اما سید ابن طاوس عطر الله
مرقده در کتاب لهوف کیفیت احوال رسول پادشاه روم را از جناب امام زین العابدین علیه السلام بطریقی
که مذکور میشود ایراد فرموده است بنابرین احتمال دارد که یزید ولد الزنا سر مبارک جناب سید الشهدا علیه السلام
را در مجالس شراب خود حاضر میساخته و دو رسول از پادشاه روم در مجلس شوم آن مشئوم حضور بهمرسانیده
باشند یکی در روزی بکیفیت سابقه و یکی در روز دیگر بکیفیت آتیه و دیگر آنکه در روایت علامه مجلسی سهو از قلم ناسخ
بوده باشد یا آنکه در آنزمان پادشاه روم و فرنگ هر دو یکی بوده و همین کیفیت از امام علیه السلام در دو حدیث
وارد شده باشد اما در یکجا پادشاه روم و در یکجا پادشاه فرنگ فرموده باشد یا اینکه از پادشاه روم و دیگری
از پادشاه فرنگ بوده و هر دو را در لهوف روم نوشتن سهو از قلم ناسخ بوده باشد القصه کیفیت احوال او بنابر
جمیع روایات لهوف و منتخب بنظر نگارنده آنست که چون سر مبارک جناب سید الشهدا سلام الله علیه را از برای یزید
ولد الزنا آن لعین خون آشام سر مقدس امام انام را از زمانی در مجالس شراب خود حاضر میساخت و بقماربازی و خماری
ظاهر داشت و در آن احوال از مستی باده غرور نسبت بسر فرزند ساقی شراب طهور بی حرمتیهای چندی مینمود
که اظهار آنها نیز در نزد دقیقه شناسان دقایق حرمت بیحرمتی خواهد بود مؤلف راست

و این یکسر ابرای قتلش جواب خورد
گفت این زنبلی چه تمتع ز زندگی
گفت این کز من گذشته ام از عاقبت
و مدرید غیر یزیدی معاشرت

او گفت کین شراب بود خوردنش حرام
گفت او بهوای خدا خدا نخوان
این گفتگو که شد همه جای مقال بود

این گفت خون تست حلالم از این کلام
گفت اگر خدای بغیر از هوا دان
از آنجا که قول هر دو هویدا ز حال بود

ادتشکام از پی منع شراب مرد
گفت از خلاف خواجه که این سند گشت
گفت او که هست از جهان آخر خجل
آری حسین بغیر حسینش کار نیست

روزی رسول پادشاه روم که از اشراف و بزرگان آن مرز و بوم بود و بفرنگی اشتهار
دارد در مجلس یزید پلید حاضر شد در هنگامیکه سر مبارک جناب سید الشهدا علیه السلام در پیش سر آن ولد
الزنا بود و آن ملعون جمنار شراب زهر و مار میکرد و اظهار فرح و شادمانی مینمود و زبان حال شقاوت مآلش با
باینگونه نواهای نامسلمانی میسرود لمؤلفه

از این بجام شد دگر تخته خاک
بدستم جام می مینای باده
گهی با خنده گفت ای می پرستان
از این می چهره ها سازید گلگون
که ساقی تو با چنگ و چغانه

بر آرم سر ز اوج بخت افلاک
سر دشمن به پیشم او فتاده
ز کیف می سرتی جمله مستان
که روی دشمنم گلگون شد از خون
بکام من ز ره صهبای مغانه

گهی گفتی زهی فرخنده بختم
گهی گفت ای خوشا اقبال بلندم
... از این سر شیخ و شابی
همی در جام و دوران بکامم
گهی با قهقهه که با تبسم
لبالب ساز از آن صهبا ایا غم

سر خصمم بود در پای تختم
که شد سید مراد اندر کمندم
گزین نبود مبا اکثر شرابی
بدورم کیست و جم کدام است
شدی با ساقی آن فیسان دو بکام
که از قتل حسین بن ترد غم

فرنگی چون آن احوال را مشاهده نمود تحیرانه با آن سر مقدس نگریست پس روی به یزید کرد و گفت ای

پادشاه عرب این سر کیست که از قتل او اینقدر شادمانی میکنی و کشتن او را مایه سرور میدانی یزید گفت ای نصرانی ترا با صاحب این سر
چکار است فرنگی گفت من چون بشهر پادشاه خود میروم از احوال این پادشاه از من سوال خواهد کرد میخواهم بر احوال این سر
مطلع شوم و بپادشاه خود خبر دهم تا او نیز در فرح و شادمانی با شما شریک باشد یزید گفت ای فرنگی المؤلفه عفی له

بدان تو صاحب این سر که مغلوبست و من غالب | بود نامش حسین ابن علی ابن ابی طالب

فرنگی گفت مادر کیست او را یزید گفت

مادرش فاطمه بنت رسول | لقبش آمده زهرای بتول

و بنا بر بعضی عبارات پس فرنگی گفت ای یزید آیا گناهش چیست یزید گفت ای نصرانی المؤلفه عفی ذنوبه

علی بود پدر من که ابن عم نبیست | امام خلق وصی محمد عربیست | گناهش اینکه بفخریه میگشود زبان | که هست جد کبارم رسول عالمیان
همبر است چو جدم محمد خلق جهان | نکوتر است ز جد یزید ابی سفیان | برتبه مریم این امتست مادر من | که هست بنت رسول مهیمن داور من
بود بحسن نسب مادرم بوجه حسن | هزار مرتبه از مادر یزید احسن | یزید را پدرش بی بها بود گهرش | نجابت پدرم بیش باشد از پدرش
چو یافت فخر نسب کرد خویشتن | بیافت ما حصل آیه قل اللهم | من از شرافت جد ز مادر و پدرم | خود از یزید بسی بهتر و نجیب ترم
فرنگی گفت ای یزید | تو اعتراف نمودی که جد او رسول | زبسکه گفت بهر انجمن گزاف و خلاف | سرش بباد فنا رفت این کلام گزاف
تمام بوده صحیح و نکرده خلاف | هر آنکسی که بود جد او رسول خدا | علیست باب وی و مادرش جناب بتول | باعتراف خودت قول او نبوده گزاف
علی بود پدرش مادرش بود زهرا | چرا بجرح نشاید ز انقیاد سرش

تبارک الله از آن جد و مادر و پدرش سبحان الله من می بینم که از ملاحظه این سر اعضایم لرزانست و بگوش خود
میشنوم که تلاوت میکند آیات چندی از کتاب خدا را که فرقانست تا بحال در تعجب بودم که سر بی تن چگونه تالی قرآنست



اکنون که نسب او ز او اشنیدم معلوم شد که برگزیده حضرت سبحان است زمانحال

سر فاشست در منبر که هستم میلرزد | همچو سیماب بان در دهنم میلرزد
آید از این لب نوشین سخنی بر گوشم | اگر بگوشم باد ایش سخنم میلرزد
بنگرم چون سوی این سر بدنم میلرزد | زین لب لعل که آبی شده از بی آبی
ای یزید بد دینی است دین تو اف بر دین تو باد که دین من از دین تو بهتر است زمانحال

ای یزید اف بدین تو و آئینت باد | لعن حق بر تو و آئین تو و دین تو باد | دین من بهتر ز دین تو بسی میگویم | همه امت که اسلام تو خاک بر سر
امیر دو و بدانکه پدر من از فرزندان داود است و میان من او و پدران بسیار است و با وجود این طایفه نصاری
مرا تعظیم مینمایند و خاک پای مرا برسم تبرک برمیدارند شما فرزند پیغمبر خود را که دیروز از میان شما رفته است
میکشید و حال آنکه میان شما و پیغمبر شما یک مادر بیشتر فاصله نیست المؤلفه غفر له اگر دین مسلمانی همین است

فدای کافری کو را نه دین است | کشد کس زاده پیغمبر خویش | روا اندر چه کیش است ای کج اندیش | ندانم از چه کیشی ای ستمکار
نمیدانم که بی رحمی و خونخوار | همین سر کو سر پاک حسین است | خود گوئی بنی را نور عین است | همین زنها که رشک ماه و هورند
چو حوران بهشتی بی قصورند | بوند از عترت پیغمبر تو | ببین اینجا که عالم بر سر تو | چنان بی جرم اندر معبر عام
ستاده در میان مردم شام | ولی زنهای تو در حجله ناز | نشسته با هزاران ناز و اعزاز | بگو اینگونه بینی که کرده
گر آل و عترت پیغمبر خویش | میان خاص و عام و کشور خویش | چنین بی پرده با این سوگواری | نگه دارد بایخواری و زاری

پس گفت ای یزید آیا شنیده حکایت کلیسای حافر را یزید گفت نشنیده ام حکایت کن تا بشنوم نصرانی گفت

میان چین و عمان است یک دریای زخاری ⁂ در او از قدرت یزدان عجایبهای بسیاری ⁂ بود یکساله راه اندر مساحت
طول آن دریا در آن دریا بود شهری تمام اهل آن ترسا ⁂ بود وسعت عرض و طول آن یکی هشتاد فرسنگ است
ولی آنقدر صد بر اهلش بکثرت چون لحد شانست ⁂ کلیسا و صلواة دیر باشد اندر و وافر ⁂ از آنجمله کلیسا هست
اعظم نام او حافر ⁂ ز محرابش درخشان حقه آویخته از زر ⁂ مرصع دور دورش از گوهر جود و در چرخ اخضر
کنند آنحقه را دائم زیارت فرقه ترسا ⁂ که آن بوده است روزی جای سم استر عیسی ⁂ نصارا بسکه دارد پاس حرمت
زیارت میکنند سم خر پیغمبر خود را ⁂ گذشته روزگاری چند بعد از روزگار او ⁂ ولی دارند یک سم خرش را یادگار او
شما بیدین مسلمانان که از کیش بدآئین ⁂ بروی سبط پیغمبر کشیده ستید تیغ از کین ⁂ سرش را کرده اید از تن جدا با خواری و زار
زنید بر لبش چوب کین در حال خماری و فناری ⁂ حرمش را باین بیحرمتی در بزم نامحرم ⁂ همه بی پرده مانند اسیر و برده دیلم
اسیر آورده اید از جور و کین بیچاره و مضطر ⁂ نه خوفی از خدا دارید و نه شرمی ز پیغمبر ⁂ نه ننگ از اسلام
ای مسلمانان بپسندید ⁂ که ننگ جمله مذهبها و ننگ جمله آئینید بر از آن لعنت حق بر شما باد ای جفاکیشان
که بشکستید حرمت پیغمبر ذیشان

یزید از سخنان نصرانی برآشفت و در آتش غضب بملازمان خود گفت بکشید
این نصرانی که ما را در بلاد خود رسوا نماید چون نصرانی این سخن را شنید گفت ای یزید میخواهی مرا بکشی یزید گفت
بلی نصرانی گفت سبحان الله دیشب در خواب دیدم پیغمبر شما را که بمن میگفت ای نصرانی تو از اهل بهشتی من در تعجب بودم
از سخن او حال بر من معلوم شد سر آنکلام که اکنون شهادت میدهم بوحدانیت خداوند رحمن و رسالت پیغمبر
آخر الزمان این بگفت و از جای خود برجست و سر مبارک جناب سید الشهدا علیه السلام را بر سینه خود چسبانید

و بزبان حال میگفت المؤلفه

برکس بخوبان کرد آشنائی | اسیر فدایت کرد دلربائی | دادی بچشمم رای جان فدائی | آری نهد سر آری بپائی
گر از تو یابم دیگر جدائی | مهر رخت کرد روشن دلم را | با وافر و شر این روشنائی | یارب سر من از تن جدا باد
خونم حلالت از حق نمائی | گیر دم آگه از سر تو اسیر | هستی سراسر سر خدائی | بابت جلوه کرد ای گشتم شهید
موئی ز مویت شد مومیائی | بشکسته بودم اندر کلیسا | کن استخوانها در مهرسائی | آن استخوان بشکسته ام را
اما غریبم کن رهنمائی | مست خدا را کاخر بدیدم | ترسائی من کی پارسائی | تنها همی سپارم جان در ره تو
ارزد ام هستی یابم رهائی | بنما جنان را کاین مرغ جانم | دارد هوای دستان سرائی | یک جذبه کن تا بر پر شوق
گاه در تو آید از بی نوائی | بی جذبه مشکل کان دهم جان | ای بر تو آسان مشکل گشائی | ای من چند ای این طفلک
ایشان کجا و اینشان و دیر آن | اعجوبه کاریست کار قضائی | تو از کجا و در بزم یزید

این شوم شامی تو کربلائی
ایمرگ بشتاب در جان بابائی

برخ جام بشد این قرص شکل

ای ناله تا کی در نار رسانی ‌ ‌ آن نی را چو نخواهی پسنیم

آنغافت بخیر منبر مقدس را ببوسید و ببوئید و زار زار میگریست تا او را بدرجه شهادت رسانید

مجلس سی و یکم در بیان برخی از سرگذشت اهلبیت رسول انام در شام محنت انجام مشتمل بر چهار مشعله مشعله اول در بیان مسجد رفتن جناب سید الساجدین علیه السلام و گفتگوی و با یزید پلید

بنهاد مساجد سپاسی که معماران نطق و بیان در دار الذکر صفحه زبان بنای تعمیر آن نمایند سزاوار تخصیص مهیمن مسجودیست جل سلطانه که موذن شاهنشکی مسجودیش در گلدسته مسجد شریعتش به ندای اَللّٰهُ اَکْبَرُ مِنْ اَنْ یُدْرَکَ بِالْعُقُولِ وَالْاَوْهَامِ زبان محراب نشینان شبستان توحید را علی الدوام بکلمه اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ جاری ساخته و محاریب ثنائی که مصلیان مساجد ایمان در صفوف جماعت ایقان بادای ذکران گرایند شایسته تخصیص حضرت معبودی اعظم برهانه که منادی سزاواری معبودیتش در مناره ایوان تعظیمش بآواز حَیَّ عَلَی الصَّلٰوةِ مژده حَیَّ عَلَی الْفَلَاحِ بگوش اهل دنیا زر سانید و قامت امید اهل نماز را باقامه قَدْ قَامَتِ الصَّلٰوةُ چون قامت تقرب محرمان خلوت راز برافراخته و صلواة و سلام بی پایان بر منبر ذیشان سزاست که نیت اذعان رسالتش مقارن تکبیرة الاحرام ایمان است و قلب فاتحة الکتاب مدحش عین حمد خدا و ندر حمن ارادتش عبادة حضرت ذوالجلال است و اخلاصش توحید واحد لایزال هر رکوع و سجود عبادتش هر نماز ذوالارکانی بی ارکانست و بدون تشهد و تسلیم مراداو قضائی صریح البطلان اعنی محراب دار شبستان سُبْحَانَ الَّذِیْ اَسْرٰی و نمازگذار مصلای مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ اِلَی الْمَسْجِدِ الْاَقْصٰی راست گفتار وَمَا یَنْطِقُ عَنِ الْهَوٰی موعظه فرمای منبر اِنْ هُوَ اِلَّا وَحْیٌ یُّوْحٰی خطیب منبر ایمان محمد عربی که ذکر نامش بود بیدودی او شهی که ابر وجودش زبار رحمتش فرو نشاند ز عالم شرار لوبی و تعقیبات تحیات فزون از شمار مخصوص آل اطهار و اولاد و الا تبار آن بزرگوار است که بی توجه بقبله ولا ایشان هر صلواة واجب و مستحبی خالی از رکوع و قیامست و هر عمل مباحی مکروه و حرام خصوصاً نمازگذار مصلای مصیبت و بلا و جان نثار کوی محبت و وفا معتکف شبستان عنا جناب ابی عبدالله علیه السلام که آن بزرگوار نماز گردد حق نماز و جهاد دیگر حق جهاد و اطاعتی کرد حق اطاعت

آن نمازی کو ادایش معصیت
نیت آن دست از جان شستن است
سجده اش حقش بر تیغ کین
این نماز اندر جهان پایان کرد
این نماز است آنکه از بهر وضوش
ایخوش آن اطاعتی که از صدق و صفا
این شنیدستم که آنخون جگر
ریختی از تیر بر تشنگی خلاف
ریختشدی ریز بر آن آب پاک
این وضو با آن وضو همسایه اند

آن نماز نور چشم مرتضی است
رکنش از جان و جهان بگسستن است
ذکر سجده زار با جان خستن است
این اطاعتی بود از ان گرد
خود بخست آنجگر خون گلوش
گرده دامقبول درگاه خدا
بسکه کردی گریه از داغ پدر
آب مطلق از اشک وکشتی مضاف
چشم او بر دست و دستاو بخاک
لیک در چشم دو پان همسایه اند

آن نمازی کو درست ارکان بود
تیر بر تن خوردنش باشد قیام
سر جدا گشتن ز شمشیر لسام
غیر فرزند رسول خافقین
آن نمازی کش وضو از خون بود
یک وضوی دیگرم آمد بیاد
خواستی آبی کر از بهر وضو
آب دستش چون باشک آمیختی
با همان احوال دایم خون گریست
هر دو را یک مبداست و یک آب

آن نماز شاه مظلومان بود
ز چشم نیزد خود در گوش لا کلام
باشد او را هم تشهد هم سلام
شاملی جلیل کنه کار ان حسین
آن قبول درگه بیچون بود
از علیل کربلا زین العباد
چون قفادی چشم خونبارش در
ریختی بس آب دیگر بجشی
بر پدر چل سال چون حسن گریست
گرچه این را بست وان از قطرات

مولف قدس سره العزیز فرماید از جمله وقایعی که در شام محنت انجام بر جناب بقیة الله فی الارضین حضرت امام زین العابدین علیه السلام روی داد این بود که روزی یزید پلید بجهة اینکه جلال و عظمت مسبوق الزوال خود را بآبان برگزیده حضرت ذوالجلال نماید و استحکام امر خلافت باطله خویش را بآن امام آشکار

در هنگامیکه اهل شام در جامع دمشق حاضر بودند آنسر حلقه اهل نیاز را با خود از برای نماز بمسجد برد لنعم المولف

چه مسجد خانقاه می پرستان
چه مسجد خالی از ذکر و مناجات
ملک رم کرده زان را مسکن غول
چه بیت الله لسان سو منافق
قدحا فتش بچشم اهل دیده
ز غم سجاده کرده سینه را چاک
چرا دستی که او شطرنج بازد

مقیمانش ز جام کفر مستان
مناجاتش لوای زرق و طامات
زبس دیده نماز غیر مقبول
پر از ابر مروالاة و منافق
چو محرابش ز بار غم خمیده
که بی سجاد باد ابر سر خاک
بسوی سبحه گستاخانه یازد

شبستانش چو ایوان کلاب
زبس شیطان صف در صف کشیده
چه مسجد از نماز مسلمانان
زدی سنگ از اظلم محنش سینه
که شاه دین چرا یار الشهیداست
دل هر سبحه صد جا گشته سوراخ
فتنه اینست اگر اندر تو دجوب

در وصف بسته از این مبرد
رمیده زو ملک دیو ار میسه
صلوة از منی حموم یهودان
که شام آباد و ویران شد مدینه
چرا محراب دین جای یزیداست
اگر داند یزید از چه گستاخ
که بر بهای شاه دین زد چوب

آنزد رونق فزای محراب توحید چون داخل مسجد گردید از مشاهده رونق کار دین فروشان و کسادی متاع گرانبهای ایمان با چشم گریان در گوشه آرمید و مشغول تسبیح و تمجید خداوند مجید گردید اما یزید ملعون فرجام چون محراب المسجد آرام گرفت خطیبی را طلبید و حکم کرد که بر منبر بالا رود و خطبه موافق رای نامبارک آن بدنهاد انماید آن خطیب دوزخ نصیب بحکم آن ظالم بیداد گر بعرشه منبر برآمد و زبان بمدح آل ابی سفیان و ذم آن پیغمبر گشود و ناسزای چندی نسبت بسزاوار منبر سلونی شایسته مرتبه هارونی امیرالمومنین و امام المتقین و اسدالله الغالب علی ابن ابی طالب ع و فرزند ارجمندش جناب سید الشهدا و قتیل شمشیر جفا امام الثقلین و صنیاء الخافقین جناب اباعبدالله الحسین ع

بزبان راند ❊ آن ناسزا به پله منبر چو جا گرفت ❊ بیجا ز جا بجا سخن ناسزا گرفت ❊ از خون بست چشم و بباطل زبان گشود
شح بر منبر کرد و معاویه را ستود ❊ پس بعد معاویه را داد با یزید ❊ ترجیح فاش بر علی و بر شه شهید
آن سنگ مسیح را زخر از رتبه دون گرفت ❊ گوساله از موسی عمران فزون گرفت ❊ نام دلیل گمشده کار از
ذلیل خواند ❊ نمرود را خلیل خدای جلیل خواند ❊ ترجیح داد زان مسیحا یهود را ❊ کار دید دست قلب
یزید جهود را ❊ از حق گذشت و تابع دیو رجیم شد ❊ بهر رحیم مورد قهر رحیم شد ❊ بر چو مدح آن دو عدو
ی رسول کرد ❊ آنکه بسی مذمت زوج بتول کرد ❊ لختی چو از ثنای یزید پلید گفت ❊ پس ناسزای
چند بشاه شهید گفت ❊ ایخاکبار آنلب و آنحلق و آنزبان ❊ که افکند خیو برخ ماه آسمان ❊ در حیرتم
که عابد خونین جگر چکرد ❊ آن ناسزا شنید از آن بدگهر چه کرد ❊ ایخاک بر سرم چو شنید او بگوش خود
از دشمنش مذمت جد و پدر چه کرد ❊ دشنام غایبانه که آتش زند بدل ❊ دشنام رو بروی شرر در شرر چه کرد
یارب تو آگهی که با جسم ناتوان ❊ آن تیر گشت بر جگرش کار چه کرد ❊ زخم سنانکه داشت علاجش بصبر کرد
زخم زبان که خصم زدش بر جگر چه کرد ❊ ای من فدای آنجگر پاره پاره اش ❊ آندم که شد از آنسخنان پاره تر چه کرد
از دشمنان آن همه جفا کشید ❊ از داغ مرگ ابر و مرگ پدر چه کرد ❊ با آن تن ضعیف و دل داغدار خویش
با کودکان بی پدر در بدر چه کرد

چون جناب بقیة الله فی الارضین آن مظهر غیرت الهی آنچنان روسیاهی از آن خطیب گمراه دید و آن سخنان ناشایسته را از آن سزاوار غضب آله شنید غرق عرق غیرت و خجالت گردید و بی اختیار از جای خود برخواست و بآواز بلند فرمود که ایخطیب ساکت باش که خدا را بخشم آوردی و برای خاطر مخلوقی چنین از خالق جان آفرین روی برتافتی و بسوی جهنم شتافتی بدخطیبی بوده که دین را بدنیا فروختی و آتش دوزخ را از برای خود افروختی و بر بانخال فرمود

مرغان خوش نوا که فتاده ز آشیان
کاق آشیان نشیمن زاغ و زغن شده ❊ افتاده است دست سلیمان بکرز کاه ❊ کانگشتریش زینت کف اهرمن شده
منبر که جایگاه رسول است و آل او ❊ ماوای غول خاکنشین دمن شده ❊ پس آن بزرگوار روی بیزید عنید کرد

و فرمود ای یزید مرا اجازت ده که بر منبر برآیم و سخنی چند با آهنگ حسینی از جدم پیغمبر ایم که موجب خشنودی خداوند رحمن و باعث تنبه و بیداری حاضران گردد یزید ابا نمود از آنکه مبادا از رشحات سحاب بلاغت آن وارث منبر بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ تاثیری بر قلوب اهل شام نازل و تخم محبت آل علی را در آن شوره زار بیحاصل نشو و نمای محصول حاصل آید قبول نکرد اهل مسجد یکسر بدر خواست برخاستند که ای امیر التماس ما همانست که رخصت دهی و مضایقه ننمائی که ما شامیان همگی مشتاق سخن گفتن حجازیانیم و بالاتفاق در این معامله معتقد عدم زیانیم یزید گفت ای قوم میترسم که چون منبر برآید مرا و آل ابوسفیان را یکسر رسوا نماید مجلسیان گفتند ای یزید این کودک که بر منبر می آید درباره شما چه بر می آید که تو از منبر رفتن او هراسی و رفتن او را باعث شکست کار خود شناسی یزید گفت ای جماعت این هر چند کودک است اما از اهلبیتی است که همه ایشان در شیرخوارگی بعلم و کمال آراسته و بزیور فضل و دانش پیراسته چون بمنبر رود آنچه خواهد میگوید و راه هراس نمیپوید

نظم

هراس هیچ بود در کنار شان عار است ✽ کبیرشان همه از در صغیرشان مار است

اهل شام باز اصرار و ابرام کردند و در مقام التماس برآمدند بحدیکه یزید را بغیر از اجازه دادن چاره نماند لهذا ناچار آن بزرگوار را اجازه داد پس آن امام عالیمقام پای مبارک بر پله منبر گذاشت و پایه منبر را از فر قدم مبارک بر فرق چرخ اخضر افراشت

مؤلف چون بمنبر آن دکار رسید لولاک رفت ✽ گفت منبر پایه من بر سر افلاک رفت ✽ گرچه پوشیدند حق را اهل جهل اشکار ✽ حق گرفت الحمد لله باز مرکز قرار ✽ مسجد و محراب و منبر با زبان بی ندا ✽ جملگی گشتند حمد و شکر گویان خدا ✽ لیک با آه بسته گفتندی بآه آتشین ✽ ای دریغا از حسین کو کشته شد با تیغ کین ✽ ای دریغ از تن جدا کردند راسش را بتیغ ✽ ای دریغا ای دریغا ای دریغا ای دریغ

پس آن ترجمان مواقف کلام الله ناطق و برهان قاطع لسان فصاحت مخالف و موافق زبان وحی ترجمان گشود و خطبه که مشتمل بر حمد خداوند ودود و درود پیغمبر محمود و آل مسعود او بود در کمال فصاحت بیان فرمود بطریقی که از فصاحت آن شنیده منبر بلاغت مستمعان انگشت حیرت بدندان گزیدند و یکبارگی محو گفتار آن بزرگوار گردیدند

کلامش تاره لب از دهان یافت ✽ بهر آن دل مرده کامش بود جان یافت ✽ بند هر کس که ابلش زان شکار را ✽ بیامد آن زلال او را گوارا ✽ بلی اندر صدف در است پنهان ✽ ولی زهر است اندر کام ثعبان ✽ عرض آن نغمه لب ناغ مازاغ ✽ فصاحت را بحدی برد ابلاغ ✽ که گفتند آن فتنه دلدل سوار است ✽ خودش حیدر زبانش ذوالفقار است ✽ هر آنکس بود ماند از شیخ و از شاب ✽ دهانشان باز در مسجد چو محراب

پس آن بزرگوار بعد از حمد و ثنای حضرت پروردگار و نعت پیغمبر مختار و آل اطهار او فرمود ایها الناس هر که مرا شناسد شناسد و هر که نشناسد من میگویم حسب و نسب خود را تا بشناسد منم فرزند مکه و منا و منم فرزند زمزم و صفا و منم فرزند محمد مصطفی منم فرزند فاطمه زهرا منم فرزند خدیجه کبری منم فرزند مظلوم صحرای کربلا منم فرزند آنکه نوحه کردند بر او مرغان هوا و ماهیان دریا منم فرزند حسین شهید مقتول شمشیر جفا و بزبان حال فرمود

ایها الناس من آن ذی حسبم ✽ کز شرف فخر جهان در نسبم ✽ جد من حضرت خیر البشر است ✽ صاحب معجز شق القمر است ✽ چون پسندید سر بدآمد ✽ نام نامیش محمد آمد ✽ در حدوث است مقارن بقدم ✽ در وجود است ز هر خلق اقدم ✽ واحد جمله اعداد است او ✽ علت غائی ایجاد است ✽ نور او از رخ آدم چو نمود ✽ شد ملک ساجد و آدم مسجود ✽ چون خدا خواست که جسم گیتی ✽ زینت بخشد بهمه افلاکش ✽ جبرئیل آمد و از خاکش برد ✽ یک بیک بر همه افلاکش برد ✽ چونکه بگذشت ز چرخ ترسی ✽ عرش بنهاد بپایش کرسی ✽ رفت از عرش بیک طرف العین ✽ تا بجائیکه قاب قوسین ✽ عرش ته پایه معراجش شد ✽ قرب ذوالعرش بسر تاجش شد ✽ ملک العرش فرستاد صلات ✽ به نثارش ز سلام و صلوات ✽ آفرین گفتش و لولاکش خواند ✽ باعث خلقت افلاکش خواند ✽ هست جد کرم شیر خدا

همین شیر که شمشیر خدا ✽ آنکه چون رایت اسلام افراخت ✽ علم کافری از پا انداخت ✽ پنجه یکتا دیدا لله را
کند بیخ و بن کفر اسیر را ✽ بدو انگشت در از خیبر کند ✽ ریشه سخت یهودان برکند ✽ کاست از کفر و بر اسلام افزود
کشت بس گبر و نصارا و یهود ✽ جده ام سیده نسوانست ✽ جدت پیغمبر انس و جانست ✽ عقد بستت خدا در عرشش
رفته جبرئیل شهپر فرشش ✽ گر علی در بن این طاق نبود ✽ جدت او در همه آفاق نبود ✽ خانه اش معدن وحی منزل
خادم ذی خدمتش جبرائیل ✽ کیست انکار نماید حسبم ✽ این من و این حسب و این نسبم

پس با چشم گریان و آه سوزان شروع کرد باظهار کردن ستمهائی که بر پدر بزرگوارش واقع شده بود و آنظلمها که بر اهلبیت رسالت کرده بودند تعدی میکرد و زار زار میگریست و بزبان حال میفرمود

حدیث بس من و آنجماعت مردود ✽ بود بسان حدیث مسیح و قوم یهود ✽ منم سلیل علیل حسین تشنه جگر ✽ منم که سوخته جانم ز داغ مرگ پدر
بکربلا چو رسیدند با صغیر و کبیر ✽ بکام تشنه کشیدند بر رخش شمشیر ✽ بنا بمهابه پدرم از یثرب و بطحا ✽ ز مکر و حیله کشیدند سوی کرب و بلا
زدند زخم به پیش دو چشم خواهر او ✽ هزار و نهصد و پنجه فزون بپیکر او ✽ ز جور و ظلم ببستند پا و رانش را ✽ چه با دو ران پسران و برادران ...
همین نه آنکه کشیدند زار در خونش ✽ کسی بقطره آبی نکرد ممنونش ✽ چو گوسفند سر شر از تن جدا کردند ✽ ز کوفه تا بدمشقش به نیزه ما کوند
بخاک و خون چو فکندند پاره پیکرش ✽ ز کینه اسب جفا تاختند بر بدنش ✽ چنان بشر اعلش میکند ✽ که میکمید لب تشنگی زبانش را
منم که سکینه افکند شمر شوم شریر ✽ چو برده کان تتاری بگردنم زنجیر ✽ منم که دست عمویم ز تن جدا دیدم ✽ منم که مرگ برادر بکربلا دیدم
منم که دیده ام از ظلم و کین و جور ستم ✽ همه محارم خود را بدست نامحرم ✽ منم که خوار بهر شهر و هر دیار شدم ✽ بپای برهنه بغل بر شتر سوار شدم
نمیزدند همین تازیانه بر سر ما ✽ که میزدند سنان نیز هم به پیکر ما ✽ بما که آل رسولیم ظلم شد چندان ✽ که بر یهود و نصاری روا نبود چنان
منم که چوب زده در برابر نظرم ✽ همین یزید جفاکار بر لب پدرم ✽ کسی نداد بما در ره آب و نانی سیر ✽ که نقل مجلس ما بود دانه زنجیر
✽ منم امان که سر باب دیده ام نازد ✽ یزید از ستم آویخته بدروازه

از سخنان جگر گداز آن قبله ارباب نیاز اهل مسجد آغاز ناله و افغان نمودند و از هر طرف آواز ناله و زاری بلند شد یزید پلید چون رقت مردم و گریه ایشانرا دید مضطرب گردید از اینکه مبادا زبان توبیخ و سرزنش بروگشایند و او را هدف تیر ملامت نمایند لهذا بمؤذن اشاره کرد که اذان نماز بگو مؤذن برخاست و گفت الله اکبر حضرت فرمود بلی خدا از رگ تر است از هر چیز چون مؤذن گفت أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰه حضرت فرمود شهادت میدهد باین کلمه پوست و گوشت و استخوان من چون مؤذن گفت أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللّٰه حضرت فرمود ای مؤذن ترا بصاحب این نام قسم میدهم که لحظه توقف کن پس حضرت روی بیزید کرد و فرمود ای یزید این بزرگوار را که نامش را ابجبری مذکور میسازی جد تست یا جد من اگر میگوئی جد تست دروغ گفته و کافر میشوی اگر میگوئی جد منست پس چرا فرزند او را کشتی و عترت او را اسیر کردی و حرم محترم او را مانند اسیران روم و تاتار در کوچه و بازار دیار بدیار گردانیدی گویا بزبان حال میفرمود

همین نی که تو میگوئی افتخار منست ✽ بگو که جد تو یا جد ما جد ارشد ✽ محمدی که تو گوئی وصیت راهبرم ✽ زبان او پدر تو بگیده یا پدرم
همین رسول که معراج او عرش مجید ✽ بحق گفته حسین از من است یا که یزید ✽ ایا گروه که هستید از نسیا و عنید ✽ یزید سبط رسول است یا حسین شهید
بر تبه کیست که خیر النساست مادر او ✽ کراست حضرت جبرئیل خادم در ✽ بی مباهله همراه سید ثقلین ✽ یزید خامس آل عباست یا که حسین
ایا یزید که از جام کفر مدهوشی ✽ بگو جواب مرا تا بکی تو خاموشی ✽ تو گوئی از که بود جد من جناب رسول ✽ ازین دروغ تو کذاب کافری و جهول
اگر که جد حسین گوئیش پس ای خونخوار ✽ تو بیگناه چرا کشتیش بخواری و زار ✽ اسیر و خوار نمودی تو خواهرانش را ✽ حرم او که حرم رسول مختار اند
ز جور و ظلم تو جا در خرابها دارند ✽ میان ما و تو ای بیحیای خس اشرار ✽ خدای حکم نماید بعرصه گاه قیام ✽ یزید کافر کیش سر خود را به پیش

افکنده بود و جواب نمیگفت پس مؤذن اذانرا تمام کرد و یزید مشغول نماز شد أَلَا لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَى الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ

مشعله دویم در بیان خواب دیدن سکینه خاتون در شام رسول خدا صلی الله علیه و آله و فاطمه زهرا صلوات الله علیهما را در ریاض جنان و شکایت کردن از دشمنان

معتبران رویای صادقه و بیداردلان شب زنده داران مصیبت نگاری ویران منزلان حتی از وقایع اهلبیت رسول انام را
در محنت سرای شام باین طریق نگاشته کلک مصیبت ارقام فرموده اند که در زمانیکه اسیران آل پیغمبر آخر الزمان صلعم
در ویرانخانه شام ویران بسر میبردند در شبی از شبها سکینه خاتون صبیه مرضیه جناب سید الشهدا علیه السلام از یاد
پدر بزرگوار و غریبی خود و اهلبیت اطهار و خرابه نشینی خواهران و عمه‌های غدار و علیلی و خواری برادر بیچاره پیمانه طاقتش
مالامال زهر ملال گردید ناله غریبانه آتش شرار و اشک یتیمانه آتش بی اختیار از جو بیار دیدگان بر رخسارش روان
گردید پس در همان احوال با دلی از آتش غم و چشمی از سیل سرشک پر آب خشت غریبی در زیر سر و چشم حسرت بر خرابه بی بام
و در انداخته گاهی با روزگار فرسوده در حکایت و زمانی با بخت خواب آلوده در شکایت و لحظه از درازی شب فراق

در اندوه و بهنگامی که با دل اندوه منزل در گفتگو بود فرمود

زشوق روی پدر مردم ای شبی صدبار
بهر دقیقه بمیرم هزار بار امشب
عجب که کشتی عمرم رهد از این گرداب
رسیده چون بلبم جان بتیر آرا امشب
بگو ببخت سیاهم که دست کوته من
رسان بدامن جد بزرگوار امشب
فلک که خاک یتیمی فشانده بر سر من
بانیغلگزده ادرادکر چکار امشب
بخواب تیره مرا دیدنش کجاست امید
مگر بخواب رود چشم روزگار امشب

بسر فتاده مرا شوق روی یار امشب
تو شمع راه شو ای آه پر شرار امشب
فزونتر است بدل سوزم از شمار امشب
امان سوز دل از داغدار امشب
شب فراق دراز است و بخت من در خواب
بروش آب زن ای چشم اشکبار امشب
برو بسوی پدر ای ناله سحر خیزم
بگو بیای که مردم ز انتظار امشب
که نگذاردم که گذارم دمی بهم چشمی
مگر بخواب ببینم جمال یار امشب

آن اندیشه نشین حجره خانه غم و خلوت گزین کاشانه الم در ترنم
نوای ماتم بود و در اخواب در ربود در عالم واقعه دید که درهای آسمان گشوده شد و نوری در میانه آسمان و زمین
ساطع گردید و حوریان بسیاری از بهشت بزیر آمدند آن مظلومه را از دیدن آنها حیرتی بهم رسید و متحیرانه بهر طرفی میکرد دید
که ناگاه ریاضی دید چون قتلگاه گلگون کفنان کربلا مشحون از گلهای رضوان و بوستانی دید لاالهایش مانند زخمهای
پیکر پیر جوانان وادی ابتلا شکفته و خندان هوایش مثل آه حسرت اسیران آل مصطفی در کمال دم سردی و آبش مسان
اشک چشم یتیمان خیر النساء در اطراف گردی

نظم

زبانگشوده زهر برگی اینچنین بنوا
که رنگ من بود از خون سید الشهدا
دهان گشوده در آن باغ لاله احمر
چه زخمهای تن نوجوان علی اکبر
که من اگرچه درین روضه لاله باغم
وای برای علی اکبر حسین داغم
ولی نسیم بهر دم که بر کشم آشفته
هوای او بسرش اوفتادی آشفته
تمام زلف عروسان انجمن چمن
برنگ کاکل خونین قاسم ابن حسن
نموده سنبلش آشفته عنبرین مو غول
بسان موی پریشان دختران رسول

گلش شکفته چو رخسار کشته دین
بسان پیرهن چاک چاک وی رنگین
من آن گلم که بگلزار دهر نایابم
ولی ز غنچه بکان شکفته شادابم
بآن گشوده دهانی بصحن این بستان
بسان غنچه بکان وی گشاده زبان
بطرف باغ زهر سو پپای استاده
بسان قامت عباس سرو آزاده
هزار حیف که از جور و ظلم این بیداد
نهال قامت آن نوجوان ز پا افتاد
بته فکنده سر خویشتن که شرمنده‌ام
ز خون قاسم اما دمن نگارینم
اگرچه سر بسر آشفته و پریشان بود
ولی چو گیسوی زینب بود خون آلود

آن مظلومه در سیر و تماشای آن باغ دلگشا بود و در آن روضه خوش آب و هوا گردش مینمود که ناگاه چشمش بر قصری افتاد
سر بر طاق فلک کشیده و حوریان بسیاری در غرفات آن آرمیده قصری چو همت شهدا پایه اش بلند
طاقش چو طاقت اسرا طاق از گزند ؛ خشتش ز پاره دل طفلان دربدر ؛ سنگش ز دُر اشک یتیمان بی پدر
سر بر کشیده از غرفش حور نغمه تمام ؛ از هر کناره حوری مقصور فی الخیام ؛ لیکن گشوده زلف سمن سا ز جا بپا
گفتی بصوت زمزمه هر یک که وا حسین ؛ سکینه خاتون میگوید ناگاه دیدم که پنج مرد پر نورانی داخل آن قصر شدند من یکی را
از آن حوریان پرسیدم که این قصر از کیست و نام صاحبش چیست آخر گفت اینقصر از پدر بزرگوارت امام حسین است
گفتم آن پیران که بودند داخل قصر پدر بزرگوارم گفت اول آدم صفی دوم نوح نجی سیم ابراهیم خلیل چهارم موسی
موسی کلیم گفتم آن پنجم که بود که از غلبه اندوه دست بر محاسن خود گرفته بود گفت ای سکینه او را نشناختی او جد بزرگوار
احمد مختار بود و بزبانحال فرمود نظم المؤلفه عفی له محمد عربی جد تاجدار تو بود که هر دو دیده خونفشان اشکبار بود

همان که قامتش از غم خمیده بد چو کمان ز هجر ماتم باب بزرگوار تو بود همان که رفتی و کردی نظر بدامن او دو چشم حسرتش آندم در انتظار تو بود
گفتم این بزرگواران بکجا رفتند گفت بدیدن پدر والاتبارت من چون این سخن را شنیدم گفتم بخدا قسم حالا میروم نزد جد
بزرگوار خود و احوال خود را باو شکایت مینمایم و در همین خیال بودم که ناگاه مرد صاحب جلالی دیدم که نور جمالش
چون آفتاب تابان بر عرصه جهان تابیده و شمشیری مانند هلال ابروانش در دست دارد آه در کمال حزن
و اندوه سر در گریبان حیرت فرو برده و مانند سرو یکتا برپا ایستاده و بجانب آن قصر نگریست گفتم این بزرگوار

بیت گفت المؤلفه

بهر پدر تو خون چکانست
پیر از غم اکبر جوانست
اشکش بشمار اختر انیست

این گرد ز درد و فغان است
اینست که او ز داغ عباس
اینست که او ز مرگ قاسم

جد تو امیر مؤمنان است
آه جگرش شرر فشانست
آهش تر و قدش کمان است

اینست که چشم وی شب و روز
اینست که قامتش خمیده
اینست که بهر دختر آتش

پس نزد او رفتم و بروایت دیگر بخدمت رسول خدا رفتم و گفتم یا جداه مردان ما را
کشتند و خونهای ما را ریختند و زنان ما را اسیر کردند و حرمت ما را ضایع نمودند نظم المؤلفه عفی له

باد اسلام من تو ای جد تاجدار
داری خبر ز ما که اسیریم خوار و زار
خون دل ز دیده نمک کی چو بیزدم
جام لبالب است که از سر برون زند
تا شرح حال خویش بتو رو برو کنم
تفسیر ظلم امت بی آبرو کنم
مردان خاندان ترا از ره ستیز
کشتند تشنه لب همگی با تیغ آبدار
با ما که عزیز تو با اهتمام الرسول
بودش غذا ز شیره جان تو دو توکی
مایکسان که جمله ترا آل و عترتیم
پروردگان دامن پاک خدا رسیم
بردند مان چه برده تاتار ز نگرد
از کوفه تا بشام علی اقبح الوجوه

باالله دلم پر است خدا را ز اهل کین
تا سر بهم بیایت و چه جا که کنم دلم
من گریه چون گره شده اندر گلوی من
بخشا گره ز کار من و بنگر بدین
از امهات انبیه عرش آستان
زین دشمنان خاک جان ستان امان
رعنا قدان و تازه جوانان گلعذار
کشتند جمله طعمه شمشیر آبدار
کردند اهل کینه ز بیداد بی یزید
لب تشنه و گرسنه بصد خواری شهید
کشتیم دست فرقه ناپاک دستگیر
چون رومی و دیلمه کردند مان اسیر
گویم چه زان ستم که زایام دیده‌ام
کافر نه دیده آنچه که در شام دیده‌ایم

پس جد بزرگوارم مرا در بر گرفت و با چشم اشکبار فرمود ای پیغمبران خدا می بینید که امتان من با فرزندان
من چه کرده اند پس آنحوری گفت ای سکینه شکایت بسیت پیغمبر را اکبر بر آوردی پس دست مرا گرفت و داخل آنقصر کرد
چون در آنقصر در آمدم پنج زن دیدم در نهایت حسن و صفا و کمال نور و ضیا در میانه آنها زنی دیدم از غصه
رخسار ذوی الانوارش خورشید تابان در تحت الشعاع نور و لباس سیاهی در بر داشت هم رنگ شام دیجور
گیسوان عنبر فشانش مانند احوال ما اسیران ژولیده و پریشان و پیراهن خون آلودی در دست داشت که خالی
بود از هزار و نهصد و پنجاه زخم کاری کاشی مانند داغ دیدگان از بیطاقتی مینشست و زمانی بسان مصیبت
رسیدگان از بیقراری برمیخواست اما هر زمانی که او می نشست و هر هنگامی که برمیخواست در کمال خضوع
و خشوع آن زنان می نشستند و برمیخواستند و حرمت او را رعایت میکردند من از آن حوریه پرسیدم که این
که این خواتین معظمه بانوان سراپرده جلال کدام و چرا چون مصیبت زدگان آشفته و پریشان
احوالند گفت ای سکینه یکی حوا مادر آدمیان و یکی مریم دختر عمران و یکی خدیجه زوجه پیغمبر آخر الزمان و یکی ساره
زوجه حضرت خلیل الرحمن و بروایتی هاجر مادر اسماعیل قربان است گفتم آن یکی که جلالش از دیگران
بیش و در رتبه از همه آنها پیش است کیست نظم آن یک که ناله اش زده بر جان شراره کیست
آهش اثر کند بدل سنگ خاره کیست ؛ آن زن که با لباس سیه باشدش بدست ؛ در خون کشیده
پیرهن پاره پاره کیست ؛ آن کو خمیده قامتش از غصه چون هلال ؛ ریزد ز دیده بر رخ ماهش ستاره
کیست گفت ای سکینه آن پیرهن خون آلود در دست دارد و همه آنها او را تعظیم مینمایند جده تو
فاطمه زهراست زبانحال المؤلفه آن زن که دو دیده اش چو دریاست ؛ او جده تو جناب زهراست

انگوشتن کعبه سان سیه پوشها
ای جد عدارم حزین جگر سوز
بابم حسین را لب تشنه کشتند
بر ما نهادند قید اسیری
بردند ما را با خوار و زاری
کردند شادی از خواری ما
ما پسر برهنه در مجلس عام
ایجد ما ورزم پایان ندارد

او قمله بانوان بطحاست
با سوز و حسرم میسازد و میسوز
با جسم زار و جان غم اندوز
با چشم گریان با آه جانسوز
منزل بمنزل قوم بد آموز
هر کهن سال طفل نوآموز
او ار هی ما ب همکانه فیروز
اکیک هزاران افتاده مهجور

پس نزد جده بزرگوار خود در قسم و عرض کردم ایجدا پدرم را کشتند

گشتند از کین مردان ما را ؛ با تشنه کامی یکسر یک روز
بعد از شهادت بر جسم چون کش ؛ مرکب دواندند بالا ترس فیروز
بر اشتران عریان نشاندند ؛ چون بردکان هر مان هر سو
کردند ما را چون داخل شام ؛ بر شامی آن روز شد عید فیروز
بهر یزید پیشترم بردند ؛ اوکرم شادی ها جمله بیروز
شد خواری ما بردم مضاعف ؛ نزد یزید مهتل ... ز

پس جده بزرگوارم زار گریست و با چشم گریان مرا در بر کشید و بسینه مبارک خود چسبانید و از سوز جگر ناله آتشباری از دل برکشیده فرمود ایسکینه جگرم را پاره پاره کردی و دلم را از ناله آتشین خود شراره نمودی گویا بزبان حال میگفت **نظم**

ایسکینه زاه سوزان بردلم آذر زدی ؛ آتشم بر جان فکندی جگر زدی
من گر از داغ حسینی سینه بر خنجر زدم ؛ تو ز نوک هر مژه بر سینه ام خنجر زدی
آتشی از ناله سوزان خود افروختی ؛ گر شرارش سر بر آتش بخشک و تر زدی
گیسوی شبرنگ تو گشته چرا گلگون بگو ؛ دست بر خون حسین آلودی و بر سر زدی
از تو بوی مشک آید ای غزالم بر مشام ؛ شانه زانگشت مگر بر کاکل اکبر زدی
تیر آهنت سخت خون آلوده می آید نگر ؛ بوسه بر پیکان حلقوم علی اصغر زدی
ناگشوده بال و پر از آشیان ای عندلیب ؛ همچو مرغ بسمل از تیر بلا پر بر زدی

از گریه جده ام آنخواتین دیگر بسیار گریستند و گفتند ایفاطمه خدا حکم خواهد کرد در میانه تو و یزید در روز قیامت ناگاه دیدم که دری از آسمان گشوده شد و فوج فوج ملائکه می آمدند و سر پدرم را زیارت میکردند و بر آسمان برمیگشتند وارد شده است که سکینه خاتون در همان شب صبح که آنخواب را دیده بود پیش یزید گفت امشب خوابی دیده ام اگر اذن میدهی برای تو نقل میکنم یزید گفت بگو سکینه چه خواب دیدی سکینه خاتون خواب مذکور را از اول تا بآخر از برای یزید نقل کرد چون یزید آنخواب را شنید طپانچه بر رخسار خود زد و بسیار گریست و گفت مرا با قتل حسین چکار بود و بروایتی دیگر اعتنائی بآنخواب نکرد و از جای خود برخاست که بر داخل ... پریشان کرد الا لعنة الله لعنا متوالیا متعاقبا ... مشتعله سیم در میان

وفات صغیره سه ساله جناب سید الشهداء علیه السلام در شام که در بعضی عبارة کتب مصیبت و تواریخ اسم او را زبیده و رقیه گفته اند لکن از احادیث اسم او بنظر نرسیده

طالبان لقای مطلوب و حسرت کشان جمال محبوب شوقمندان ایثار جان و جان نثاران دیدار جانان شرح حال اسیران آل اطهار را در ویرانسرای شام بنا بر مضامین اخبار مصیبت اشعار باینطریق در صفحه اظهار نگاشته اند که در هنگامیکه طایران حرم ایمان بسته دام جفای یزید بی ایمان و سیه روزان شام ویران در خرابه آن شهر ستم منزل و مکان داشتند ساعتی بر آن غریبان نمیگذشت که از واردات بلیات متواتره صدمه و اندوهی بر قلوب آن بیکسان عرض وارد نیاید گاهی از بیحیائی مردم بیحیای شام که بتماشای آنمخدرات سراپرده حیا می آمدند عرق خجالت و شرمساری از رخسارشان ریزان و زمانی از گرسنگی و تشنگی اطفال خردسال که اغلب اوقات کسی باحوال ایشان نمی پرداخت چشم اشکبارشان خونچکان و هنگامی از گرمای آفتاب که در آن خرابه سقف و سایبان بر سرشان نبود ناله غریبانه ایشان شرر افشان بود

نبود سایه بجز آفتاب بر سرشان ؛ نمی نشست بجز خاره خاره در برشان
نداشتند غذائی بغیر خون جگر ؛ بر ایشان نبد آبی بغیر خون جگر
چراغشان بشب تار بود مشعل آه ؛ برای فرششان نگشتند غیر خاک سیاه
سوای خشت غریبی نبود شان بستر ؛ نهاده سر همه بر خشت جای بالش پر
بداد شان نرسیدی کسی بجز ناله ؛ نگردد تر لبشان آب غیر ناله
نمیگرفت کسی دستشان بگر زنجیر ؛ بغیر جان منشدندی ز قرص نانی سیر
کسی نداد تسلای ایشان بجز افغان ؛ نداشتند امید از کسی بجز حرمان
تمه ز غصه جگر خون همه دل آزرده ؛ تمام سر بگریبان یکی یکی برده
ز شام تا بسحر رفقی اشک ساخرشان ؛ که تا صبا فلک آورده با زبر سرشان

و با وجود همه این صدمات دختر سه ساله از جناب سید الشهداء همراه اسیران بود که دائم الاوقات پدر بزرگوار خود را از اهلبیت اظهار طلب مینمود و از گریه و زاری ساعتی آسایش نمی نمود و بیقراری آن صغیره جگر سوخته از برای اهلبیت از همه صدمات بیشتر بود از آنکه روزی چندین بار داغ ایشان را تازه می نمود و بر غم و اندوه آن بیکسان می افزود آن غریبان چون ناچار بودند از ناچارگی زار زار میگریستند گاهی او را بلطایف الحیل دقیقه تسلی میدادند و گاهی میگفتند که پدرت بسفر رفته و فلان وقت مراجعت می نماید چون وعده آمدن پدر بزرگوارش منقضی میشد و از دیدار آن جناب بهره یاب نمیشد ناله اش تکرار میشد و چشمش اشکبار و در آنحالت از جگر سوخته مینالید و بزبان حال میگفت

چه بد کردم پدر خاکم فشاندی ؛ چنین در آتش هجرم نشاندی
ندانم جاده تو تا با سر آیم ؛ ز قید هجر جانفرسا بر آیم
پدر جان حسرت آغوش دارم ؛ بروی آتشم کین جوش دارم
جفا تا شد مرا بدرود کردن ؛ باین طفلیم غم فرسود کردن
نمیدانم پدر جان در کجائی ؛ چرا کردی ز من اینسان جدائی
چرا کردی فراموشم بیکبار ؛ مگر داری تو از فرزندم عار
دلم خون شد بیاد لاله رویت ؛ ز غم مردم بیا غمخوارم کن
هنوزم لب نبست از شیر پستان ؛ هنوز آغوش نشناسم زدامن

چون زمان فراق پدر بزرگوار را هنگام وصال در رسید در دنبال نه دید طاقتش طاق گردید و جان غم آلوده اش برلب رسید در شبی از شبهای هجران از شوق دیدار پدر مهربان آتش حسرت از کانون سینه داغدارش زبانه کشید و پیمانه صبر و شکیبش لبریز باده بیطاقتی گردید سری که همیشه بر سینه پدر میگذاشت بر خشت غریبی نهاد و دستی که دایما در آغوش پدر داشت بر بغل خویش گذاشت گاهی آن شب سیاه را مخاطب ساخته از سخنان جگرسوز آتش اندوه بر جگر سیه روزان غم اندوز میزد و زمانی زبان شکایت گشوده با سپهر کجرفتار گرم گفتار حسرتهای آتشبار بود و هنگامی پدر بزرگوار را مخاطب ساخته تمنای وصال آن نصفه رسیده بارگاه جلال مینمود و بزبان حال میفرمود **مثنوی**

را احوال دل زارم خبر نیست ؛ مگر ایشب ترا از پی سحر نیست
مؤذن کی بر آرد بانگ یا حی ؛ بساط ایشب غم کی شود طی
که هر چند که اکنون آرمیدم ؛ نظر کن ایشب گیسو بریده
ز چشم خونفشانم خواب برده ؛ مرا شوق پدر از تاب برده
فکن بر چشم اشک آلوده هم ؛ بکن رحمی باینحال خرابم
بود تا چند چشم رود جیحون ؛ فلک تا کی دلم باشد زغم خون
بگیر ای آسمان خم نم بگردن ؛ رسان یا رب مرا از چرخ بر من
ز درد هجر بی آرامیم بین ؛ بیا ای کام دل ناکامیم بین
چرا ای شب ره پایان نداری ؛ مگر با روز محشر تو امانی
الهی ای شب هجران ؛ بجون گرد چو من گیسو غلطان
نمانده باز چشمی در نظاره ؛ بجز چشم من و چشم ستاره
بیا ای شب بحق لیلة القدر ؛ هلال ابروی ...
به بیداری چو روشن سیه بینم ؛ بخوابم بلکه در خوابش ببینم
بیا رحمی بحیرانان ترم کن ؛ بزن دوری و خاکی بر سرم
پدر جان چاره گر دست رقم ؛ بیا دستم بگیر ای ...
بدیدار شریعت کام من ده ؛ به بین ابن ...

آن صغیره محزونه اینقدر اشک حسرت از دیده بارید تا نرگس دیدگانش لبریز از ژاله خواب گردید ناگاه در خواب دید که پدر بزرگوارش آمد و او را در کنار گرفت و غبار غربی از گیسو و رخسارش افشاند و بر دامن خود نشاند و دست مرحمت بر سر و صورتش مالید آن مظلومه جگر سوخته آنخواب را بیداری پنداشت لهذا از ذوق نعمت وصال ناله شور افزائی از دل بیقرار برداشت و دست خود را بگردن پدر بزرگوار در آورده گویا بزبان حال میگفت فدای مقدمت بابا

فدای مقدمت بابا کجا بودی کجا بودی
تو میر کاروان کربلا بودی کجا بودی
یزید از بیکسی ما را همه ویران نشین کرده
تو بر هر مشکلی مشکل گشا بودی کجا بودی

چرا ای دلستان از ما جدا بودی جدا بودی
رفیق غمخورم بودی جدا ای طایر قدسی
تو آخر سید و سالار ما بودی کجا بودی

ز کوفه کاروان کربلا تا شهر شام آمد
نه گرد ر دام صیاد بلا بودی کجا بودی
پدر جان بی تو شد هم زینب هم مردم شکل

آن حضرت با آن صغیره ستمدیده تفقد مشفقانه نمود و سرگذشت ایام یتیمی و اسیری و غریبی را از او استفسار میفرمود و او را بسوی محفل وصال جد و دانه خویش میخواند گویا بزبان حال اینگونه سوال و جواب می نموده باشند گفت جانا كَيْفَ حالُكِ فِي الْفِراقِ گفت حالی كانَ تَماماً لا يُطاقُ گفت از هجرم چه کردی در سفر

گفت گردم خاک صحرای بسر
گفت آه سینه سوزان ز داغ
گفت دارم پاره خشتی زیر سر
گفت زنجیر گران شد بر ...
گفت که زینب گهی زین العابدین

منزلت گفتا کجا باشد بشام
فرش تو گفتا چه بود ای بی پناه
گفت این رخسار تو نیلی چراست
گفت کی از دل غمت را میزدود
گفت دستت بد در آغوشم کدام

گفت یک ویرانه بی سقف و بام
گفت خاره و خاره و خاک سیاه
گفت جای سیلی شمر دغاست
گفت داغ تو غمم را میفزود
گفت دستم در بغل بودی مدام

گفت شب هست که افروزد چراغ
گفت چون بد بالشت ای پدر
گفت کیت شد در اسیری دستگیر
گفت بر داغت که مرهم مینهاد

آن مظلومه با پدر بزرگوار در گفتگو بود و شکایت ایام مفارقت می نمود که از خواب بیدار شد چون دیده باز کرد خود را در آن ویرانه دید و پدر را ندید دل اندوه منزلش مانند مرغ بسمل بر خود طپید و بی اختیار ناله آتشباری از جگر برکشید و عمه اش زینب خاتون بزبان حال گفت

امان ای خلیل ای یتیمه جان چه شد پدر
ز من چه دیده ای که رخ از من نهفت
بگو بیا بحق حرمت رسول الله
بگو بابیست که با چشم غصه فرسایم

دوباره گر دچار خاک بیکسیم
دوباره بر سفر کشور فراق فرستاد
بهر کجا که روی خود مرا ببر همراه
من از پی تو سر و پا برهنه میآیم

نشانده بود پدر را بزانوم بر بام
برو بگیر تو او را بچنگ طرف دامان
باین خرابه اگر عمه جان نمی آیم

نمود پاک بدست خود اشک چشمانم
با التماس ز دشمن ز راه برگردان
دوباره آمدنش نزد من نمی شاید

اهلبیت اطهار چون بیقراری آن صغیره زار را دیدند و آن سخنان آتشبار را از وی شنیدند دانستند که پدر بزرگوارش را در خواب دیده هر چند او را دلداری دادند سودی نبخشید گریه اش زیاده تر گردید از مشاهده این حال داغهای سینه آنها تازه شد و بی اختیار آغاز گریه و زاری و شیون بنیاد کردند در آن وقت گویا زینب خاتون آن صغیره را در بر گرفته بود و بزبان حال میگفت

ناله سوزان ز شرار دگر است ؛ تو بنالی پدر ما بر او نالیم
ای جگر سوخته تو کم کن و ما شیون ؛ ناله تو ز دل و ناله ما از جگر است
ناله کن ناله که این ناله عجب با اثر است ؛ سوزان کاتش ما همه مشتعل از یک شرر است ؛

چون آن خرابه نزدیک سرای یزید بود صدای شیون آن بیکسان بگوش آن بی ایمان رسید پرسید که این چه افغانست که در این نیمه شب از خرابه اهلبیت حسین بگوشم میرسد گفتند دختر صغیره از حسین پدرش را در خواب دیده چون بیدار شده است پدر خود را ندیده است بیطاقتی می نماید و اسیران حجازی از بیقراری او بیطاقت گردیده و در گریه و زاری با او هم آواز شده شیون می نمایند یزید گفت سر پدرش را از برای او ببرید شاید تسلی یابد خادم آن بیحیا سر مقدس جناب سید الشهدا علیه السلام را بحکم آن سر جیل اشقیا در میان طبق طلائی گذاشته سرپوشی بر روی آن گذاردند و بخرابه اسیران آوردند

شمیم گیسوی مشکین سید الشهدا

رسید چون بمشام جماعت اسرا ؛ ز روی آتش دل چون سپند بر جستند ؛ بجان نثاری او سر بسر کمر بستند
برآمدند ز ویرانه با صد استعجال ؛ تمام با سر و پای برهنه باستقبال ؛ یکی گرفت طبق را ز خادمان یزید
یکی بدور طبق میشد و میگردید ؛ ز بیم آنکه مبادا رود صغیره ز هوش ؛ کسی ز روی طبق بر نداشتی سرپوش
همه ابلند شد از خشتهای ویرانه ؛ که شمع گشت فروزان امان ز پروانه ؛ رسید خدای بداد صغیره دخون
تن جدا سر پاک پدر ببیند چون ؛ ز بس در غیب دیجور از جگر نالید ؛ برآمد از افق آهش بنیمشب خورشید
که دیده غیر سر آنشه بواقعات عجب ؛ که آفتاب برآید بوقت نیمه شب
پس آن طبق را برآوردند و در پیش آن صغیره

بزمین نهادند چون نظر آن مظلومه بر آن طبق و سرپوش افتاد دل داغدارش بیشتر بجوش آمد و خروشی از دل برآورد و گفت ای عمه گرسنه عزیز اگر سیر از جانم از بس که تشنه دیدار و وصل جانانم مرا که تلخ مذاق از فراق بابا بود طعام شام بکامم چو زهر مار بود گفتند ای نور دیده این شام نیست که در زیر سرپوش است لکن آنچه مطلوب تو بود در همین جا حاصل خواهد شد پس سرپوش را از روی طبق برداشتند آه و امصیبتاه آن طفلک سه ساله چون چشمش بسر مبارک پدر افتاد شناخت و آن سر را برداشت و بر سینه خود گذاشت و روی خود را بر روی او نهاد و چنان آهی کشید که شعله اش بماه و ماهی رسید و با چشم اشکبار و ناله پر شرار از لب بر لب آن شهید شهادة نهاد و بزبان حال گفت نظمه لمؤلفه عفی له

دو چشمم ای پدر جان کور بادا
چرا از تو خبر دارم نکردند
نه بر سر ریختم در ماتمت خاک
نکندم چشم و نفشاندم بپایت

شم یارب ز جان مهجور بادا
ز خواب مرگ بیدارم نکردند
نکردم در عزایت جامه را چاک
بتابوتت دو بادام سیاهی

جدا گشته چرا از تن سر تو
کنار از مرکت ای باب و کیش
نه در دنبال تابوتت دویدم
نه ذو ر نعش تو با دیده تر

بقربان سر ه کو پیکر تو
کنم خاک سیاهی بر سر خویش
نه گیسوی گشودم نه بریدم
ز دم چون دیگران بر سینه و سر

نه در گفتن کشیدم از دل افغان ؛ نه آمد دو ختم با رشته جان مژگان خار از قبرت ز دمش ؛
دمی پیش از تو در قبرت نخفتم ؛ ز روی تو پدر جان شرمسارم بجز شرمندگی عذری ندارم ؛
از این حرمان و نومیدی دریغا ؛ پدر زینگونه فرزندی دریغا ؛

ز حسرت تا بمحشر در دناکم ؛ ز دید خبر گل حسرت ز خاکم ؛ نه جانی رفته کاید دوباره ؛ نه من تیو انمت کردن کناره ؛ همان بهتر که با یک آه جانکاه ؛ رسانم خویشتن را بر تو ناگاه ؛ بگفت این و رخ اندر روش بنهاد ؛ کشید از سینه یک آهی و جان داد ؛ بلی آئین عشاق این چنین است ؛ بهر جا عشق باشد این چنین است ز جان تا کوی جانان نیست راهی ؛ ببین عاشق بیدل جز آهی آن مظلومه حسرت شعار ناله آتشباری از جگر داغدار برآورد و روی خود را بر روی پدر بزرگوار نهاد و مرغ روحش بسوی آشیان جنان پر و بال گشاد اهلبیت اطهار دیدند که آن عندلیب گلستان عزا از نوا افتاد و یا المره خاموش شد گمان ایشان که از هوش رفته است یکبار چون سپند از جای خود جستند و در دور او حلقه بستند جناب مولف راست

یکی بصورتش از دیدگان گلاب افشاند ؛ یکی چو اشک خود او را بدامنش بنشاند ؛ یکی گرفت دو بازوش گین
بگریه گفت یکی محو روی ما راست این ؛ یکی بسر زد و گفتا در احتضار است این

زینب خاتون با اشک گلگون فریاد برآورد که ای برادرزاده خونین جگر جوابی نشنید صدا زد که ای سوخته از داغ پدر آوازی نداد فرمود که ای کدا خسته تو به عشم زبان تکلم نگشود ناله برآورد که ای جرس کاروان ماتم بصدا بیامد چون جسم اجل فرسوده اش را حرکت داد دید که جان بجان آفرین سپرده و با پدر مهربان بسوی ریاض جنان شتافته است آنگه زه جامه صبوری را چاک کرده با آه سوزناک بزبان حال میگفت مولف فرماید

ای شمع بزم شب زنده داران ؛ مردی ز سوز هجران بابا ؛ از مرگ تو شد ایداغ دیده ؛ داغ تو سر داغ بر داغداران ؛ بادت گوارا کافور و کوثر ؛ رستی تو از سوگ ماسوگواران ؛ چون نزد زهرا رفتی بگویش کی تو امیدامیدواران ؛ تو گشته خونش اندر گلو از حیث ؛ باعث خزانشد اندر بهاران ؛ یکره گذاری بر کربلا کن آغشته بر خون بین گلعذاران ؛ از خون جسم تو خط جوانان ؛ بین کربلا را چون لاله زاران جسم حسینت افتاده بیسر ؛ گردش سراسر از جان نثاران ؛ بعد از برادر کشتیم از کوفه تا شام اشتر سواران ؛ شد منزل ما ویرانه شام ؛ ای غمگسار رهیکساران ؛ چون گلشنت شد تاراج گلچین گلخن نشینیم ما لاله کاران ؛ یکدم بیا و بشنو ز گلخن ؛ از شور گلشن صوت هزاران

پس تمامی آن اسیران در آن تم سرای ویران مشغول عزاداری آن شیر ژیان گردیدند و صدای ناله و شیون بکیوان رسانیدند منقولست که یکی از جهات مرخص شدن اهلبیت رسول انام از محنت سرای شام بهمین واقعه غم انجام بود که بیشتر از واقعات دیگر تقاضای توبیخ و سرزنش یزید خون آشام مینمود الا لعنة الله علی الظالمین

مشعلهٔ چهارم از مجلس سی و یکم در بیان برخی از احوالات اهلبیت در شام و خواب دیدن هند زوجه یزید خون آشام و عزاداری اهلبیت علیهم السلام در شام بجهة شهدای دشت کربلای پر بلا

چله نشینان منزل مصیبت و عزاداری و شب زنده داران مجلس ماتم و سوگواری مضامین اخبار مصیبت آثار را که اهلبیت اطهار را در ماتمسرای شام باین ترقیم رقمزد خامهٔ اندوه ارتسام فرموده اند که چون اهلبیت عصمت و طهارت را از کوفه بشام بردند از جفای یزید خون آشام بر اهلبیت رسول انام بنوعی صعب و دشوار گذشت که وقایع کربلا و کوفه با نهمه صعوبت و سختی از برای آن بیکسیان سهلتر از مصیبت شام آمد همچنانکه ابن بابویه قمی رحمه الله روایت کرده است حدیثی که حاصل مضمونش اینست که یزید پلید حضرت امام زین العابدین علیه السلام را با مخدرات سراپردهٔ رسالت در مکانی حبس کرده بود که ایشان را از سرما و گرما نگاه نمی داشت و آن بزرگواران را در آن زندان نگاهداشت تا رخسار نورانی ایشان کاهیده شد و پوست انداخت

همسو حشت زا آتش دلشان مغز استخوان
هم پوست ریختند ز گرمای آفتاب
بی لخته جگر نچشیدند هیچ روز
در شام لقمه نان و در شام جرعهٔ آب
از دود آه شان شرار درون نشان
رفتی بعرش هر شبه بوی دل کباب
بی ترس و بیم و خوف نگفتند یک سخن
بی طعن و سرزنش نشنیدند یک جواب
فریاد از آن ملامت شومی که سرگرا
از یک سخن شکافد و چون موم سازد آب
پرسید از یزید یهودی که کیستند
این پا و سر برهنه خواتین بی نقاب
از سرکشان کشور روم و هند یا فرنگ
از فرقهٔ دیالمه یا از نژاد زاب
گفتا بطرز طعنه تبسم کنان یزید
از نسل احمدند و ز اولاد بوتراب

و در آن ایام هر سنگی که از بیت المقدس پیدا میشد از زیر آن خون تازه میجوشید و شعاع آفتاب هنگام طلوع بر دیوارها سرخ میتابید مانند پرده سرخی که بر دیوار کشیده باشند و بهمین طریق بود مدار روزگار تا روزیکه امام زین العابدین علیه السلام را با سرهای سایر شهدا از شام بکربلا آورده با بدان مطهر ایشان ملحق ساخت

از تن چو شد جدا سر نورانی جبین
بر روی گریست هر چه بد از دیده یقین
جوشید خون تازه و بارید خون ناب
این ز آسمان هفتم و آن دیگر از زمین
آن جوشش خون و بارش خون بود مستدام
تا بر تنش رسید سر پاک شاه دین

از ابن طاوس و دیگران روایت کرده اند که روزی حضرت امام زین العابدین در بازاری از بازارهای دمشق عبور میکرد منهال ابن عمرو بخدمت آنحضرت رسید و عرض کرد که یا ابن رسول الله چگونه است احوال شما در میان مردمان و چه نوع میگذرانید از بیوفائی اهل دنیا آنحضرت یک آه سردی از دل پر درد برکشید و بزبان حال فرمود

حال دلم ز ناله آتش فشان بپرس ؛ از من مپرس از مژه خونچکان بپرس ؛ هر رشتهٔ وفا که از این خلق تافتم ؛ جای لباس خود و کفن خویش بافتم ؛ هر چند روز ما ز ستم همچو شام شد ؛ حجت بر یزید و سیه رو تمام شد ؛ احوال ما معاینه با خیل شامیان چون حال بطیان کشتهٔ ز جفا همه مردانشان دلیر ؛ گردند از ستم همه نسوانشان اسیر ؛ قوم عرب بقوم عجم جو بد افتخار گر ما بود رسول خداوند کردگار ؛ دارد قریش فخر و مباهات بر عرب ؛ کافخر کاینات قریش است در نسب از ما ز راه منت این قوم مالپسند ؛ ما را که اهلبیت رسولیم میکشند ؛ ما را بظلم و جور و جفا میکنند اسیر چون روم و ترک و دیلم و تاتار دستگیر ؛ ما داده ایم جان و تن خویش از قضا ؛ گردیده بر قضای الهی ز جان رضا آید هر آنچه بر سر ما از قضای دوست ؛ این جان که منت چاره جویش خود لای ؛ بنهاده ایم در کروا ابتلای بار

القصه چون خواری و مذلت اهلبیت رسالت بنهایت رسید چرخ کجرفتار از تحمل بلاهای آن صابران محنت و بلا بیقرار

گردید

گردیده با آن کجرفتاری براستی در استخلاص ایشان کوشید تا آنقدر پا برا وطن برسانید و از جمله چیزهائیکه باعث خلاصی آن مهرورزان از ظلمت سرای شام ویران گردید این بود که هند زوجه یزید پلید میگوید که چون سرهای شهدا و اسرای کربلا را بشام آوردند شبی در خواب دیدم که درهای آسمان گشوده شد و فوج فوج ملائکه نازل میشدند و در برابر سر مبارک جناب امام حسین علیه السلام می ایستادند و میگفتند اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا اَبا عَبْدِ اللهِ اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یَا بْنَ رَسُولِ الله

ناگاه دیدم ابری از آسمان فرود آمد
چه ابری بودی از آه یتیمان
چه ابری رعدش از افغان طفلان
سحابی خشتاز دریای ماتم
گروه شه بسر صحرای عالم
تمامی غمی که نا کوه
درو ویران همی باران اندوه
تو میگفتی غبار کربلا بود
که سرخ از خون حلق کشته بود
از خون میچکید جای قطره آب
چو از پیراهن شاه شهیدان

و در میان آن ابر مردان بسیاری بودند همگی بحلیه جمال آراسته و بر ابر جلال پیراسته و در میانهٔ ایشان مردی دیدم که نور رخسارش روشنی آفتاب را شکسته اما از کثرت حزن و اندوه غبار

بر چهره نورانیش نشسته
پدید گشت از آن ابر مهربانی
شکسته خاطری فسرده پریشانی
گرفته موی
موزه چاک بر کسی گریبانی
عزیز مرده از داغ سینه سوخته
پر از لباس سیاهی بچشم گریانی
چون بزمین رسید

خود را بر روی آن سر مقدس انداخت و لب و دندان او را میبوسید و زار میگریست و میفرمود ای فرزند دلبند و ای جگر گوشهٔ مستمند ترا کشتند و از آب فرات منع کردند مگر ترا نشناختند و قدر ترا ندانستند ای فرزند ارجمند و ای قرة العین سعادتمند منم جد تو رسول خدا و اینست پدر بزرگوار تو علی مرتضی و اینک برادر والا تبار تو حسن مجتبی و اینها عموهای تواند جعفر طیار و عقیل و حمزه و عباس و یک یک همراهان خود را اسم میبرد و میگریست

گو با زبان حال میفرمود
اندر پی تو گردم تا کی بپا نهان
ای گنج نهان تا کی باشی تو بیرانها
تیر غم تو در دل جا کرده ز بس جانا
آه جگرم دارد صد رخنه پیکانها
سودائی سودایت اسیر جگرند سرها
با شور تو بلبل را بود سر بستانها
من جد تو میباشم این باب تو کرار
گر خجلت تو داریم سرها بگریبانها
بنگر تو برادر را کاه مذر بر آستانه
از داغ تو در داد بگذشته ز درمانها
اینخون جگران هستند اعمام فداکار
گر نه نثار تو دارند بکف جانها

هند میگوید که من چون این واقعه هایله را دیدم با دهشت و اضطراب از خواب بیدار گردیدم و بی اختیار خود را بحجره که سر مبارک جناب سید الشهدا علیه السلام بود درسانیدم دیدم نوری بر آن سر مقدس را احاطه کرده است که آن حجره از شعاع آن نور روشن شد و لمعان آن نور بجانب آسمان بالا میرفت تعجب و اضطرابم زیاده تر شد بسرعت هر چه تمامتر رفتم که یزید را از خواب خود و احوال آن سر مقدس اخبار نمایم و او را در فراش وی نیافتم تفحص او نمودم و او را در خانه تاریکی یافتم دیدم که روی بدیوار نشسته با حزن و اندوه بسیاری و در نهایت تشویش و بیم مکرر میگوید که مرا با حسین علی چکار بود چون خواب خود را بوی نقل کردم حزن و اندوهش زیادتر گردید و سر خجلت خود را بزیر افکنده جواب نگفت چون صبح شد اهلبیت رسالت را طلبید و ایشان را مخیر گردانید در میانه ماندن در شام با عزت و احترام و رفتن بمدینه حضرت خیر الانام اهلبیت فرمودند ای یزید ما رفتن بمدینه جد بزرگوار خود را اختیار کردیم اما میخواهیم که ما را رخصت دهی که چند روزی در شام بمراسم تعزیه داری امام انام و کشتگان کربلا قیام نمائیم زیرا که فرصت عزاداری بما نداده و ما عزای کشتگان خود را برپا نداشته ایم زبان حال لمؤلفه

بلبلانیم و بسر میل گلستان داریم
بستگانیم و بدل حسرت افغان داریم
چونکه صیاد بما فرصت پدادنداد
در گلو گشته گره ناله و افغان داریم
گرچه از سیلی غم چهره کبود یم ولی
در جگر داغ عزای شهیدان داریم
خانه بهر عزاداری ما تعیین کن
زانکه غنچه آنه دل را چو دید آن داریم
رخصتی ده که بماتمکده ما آیند
بر سر و سینه زنان هر چه محبان داریم

و در بعضی از کتب مسطور است که زینب خاتون رضی الله عنها فرمود خواهش من از تو اینست که چون ما مشغول بتعزیه داری شویم سر برادر

بزرگوار مرا با سرهای سایر شهدای کربلا را بتعزیه خانه ما بفرستی که بیشتر باعث گرمی هنگامه عزا و زیادتی رقت و بکا گردد زیرا که گریه کم لایق برادرم حسین و سایر شهدای کربلا نیست لمؤلفه

نخل عزای تشنه لبان موسم بهار ۞ سیراب چون شود ثمرش گردد آبدار ۞ جیبی گر بشکفد گل زخمش هزار بار ۞ باید که عندلیب عزایش بود هزار
بر تشنه فرات که میرد ز تشنگی ۞ باید گریست دجله و جیحون ز چشمسار

یزید پلید از زینب خاتون رضی الله عنها قبول نمود و امر کرد که ماتمخانه از برای اهلبیت مهیا کردند و اذن داد که هر کس از زنان قریش و بنی هاشم که در شام بودند بماتمخانه درآیند و بآن اهلبیت امداد نمایند چون زنان بنی هاشم این بشارت را شنیدند گویا که بزبان حال میگفتند

ما را ببزم تعزیه آواز داده اند ۞ مرغان دام را ره پرواز داده اند ۞ آن گریه که بود گره اندر گلوی ما ۞ بگشاده ره بدیده غماز داده اند
ما را ببزم زینب و کلثوم خوانده اند ۞ خوش سازشی بطالع ناساز داده اند ۞ ره داده سوی تخت سلیمان مور را ۞ عصفور را نشیمن شهباز داده اند

پس جمیع زنان قریش و بنی هاشم که در شام بودند زیورهای خود را ریختند و لباس سیاه پوشیده بر سر و سینه زنان داخل عزاخانه اسیران گردیدند صلای تعزیت دادند در شام ۞ پی امداد خاصان ماتم عام

[illegible] سوخته دستان	دریغ جامه و گیسو پریشان	بماتمخانه یکسر جمع گشتند	همه پروانه یک شمع گشتند
[illegible] بابا له افشاندی [illegible] خاک	یکی پیراهن طاقت زدی چاک	یکی طفلی کشیدی اندر آغوش	زدی یک صیحه از دل رفتی از هوش
نهادی سر [illegible]	که ای [illegible] سلطان مظلوم	چسان بینم چنین در شور و شیون	شوم قربان عباس و حسینت
یکی از فرق خود معجر کشیدی	[illegible] برادر [illegible] کشیدی	بر او چند افشاندی خون ز چشمان	که گیسویش شدی زلف عروسان
یکی کفشی کشیدی دور زینب	که [illegible] برگشته کوکب	دو چشم من الهی کور بادا	ز پیشش تا ابد مهجور بادا
که در فرقت سیه معجر نه پسنم	تو را بی قاسم و اکبر نبینم	یکی دست سکینه بوسه دادی	بروی دیده پرخون نهادی
برافشاندی غبار از گیسوانش	ز رخ برزدودی گرد دیده [illegible]	همی نالیدی که ای [illegible] فغان	دریغا از حسین شاه شهیدان

چون عالیجناب زینب خاتون مجلس عزا را از جوش و خروش زنان بنی هاشم پرشور دید معجر سیاه از سر کشید و گیسوان ژولیده را پریشان نموده و سینه زنان روی بزنان بنی هاشم کرده بزبان حال میفرمود

بپا خیزید ای زنان هاشمی یکسر ز رشک
بدست خویشتن ریزید خاکی بر سر زینب ۞ نه چندین هیچ کافر آنچه من با چشم خود دیدم ۞ نیاید بر سر کس آنچه آمد بر سر زینب
بچشم خویشتن دیدم بخون بسرشتن برادر را ۞ فتاده بیکفن جسم علی اکبر زینب ۞ ز آب دیده کی خاموش گردد آتش دل اگر
رود بر باد بعد سوختن خاکستر زینب ۞ برادر مرده من عید من خوار از نظرها من ۞ چه میداند کسی درد دل غمپرور زینب
چه روز ان سیه در شام بردم بی حسین یکشب ۞ قران بخش اکبر کرده گویا اختر زینب ۞ یزید بیحیا اذن عزاداری بما داد
بیا رهبرا این ماتم سرای در زینب

پس یزید ملعون امر کرد که سر مبارک جناب سید الشهدا علیه السلام را با سرهای شهدای کربلا بمجلس تعزیه حاضر گردانند خادمان یزید بامر آن پلید سرهای مقدس شهدا را در میان طبقها گذاشته روانه تعزیت سرای اسرا گردیدند آه و امصیبتاه و وا حزناه و وا ویلاه در هنگامیکه هنگامه عزا و اهلبیت با زنان بنی هاشم در شیون و افغان بودند که قاآنی بزبان حال گفت ۞ سیه روز آن شب هجران سرآمد

نسیم صبح مشتاقان برآمد	مصیبت دیدگان صاحب مصیبت	بماتمخانه خود با سر آمد	بزینب دختر پیغمبر بگوئید
پسر تو باده پیغمبر آمد	سر پاک حسین چو مهر خاور	ز برج دلو طشت زر برآمد	بشارت باد اولاد علی را
سر سالار آل حیدر آمد	سکینه عود در مجمر بسوزان	سر پاک علی اکبر آمد	ز مژگان شانه زن زلف اکبر
که خون آلوده مژگان تر آمد	عروس قاسم داماد برخیز	ز مشرق صبح اقبال بر آمد	بپا با سر باستقبال داماد
که سوی ما سر بی جگر آمد	بزن با سینه و سر ام کلثوم	سر عباس عالی گوهر آمد	بگرین دریغ از آب دیده
که بهر تشنگان آب آور آمد			

آه و امصیبتاه در خلال آن احوال ناگاه سرهای شهدا را وارد ماتمسرا گردانیدند

اهلبیت چون سرهای شهدا را دیدند یکبار چون سپند از روی آتش دل برخاستند و هر یک از ایشان سری را در آغوش گرفته بسینه خود چسبانیدند و بی اختیار بنوحه و زاری مشغول گردیدند اما نمیدانم بچه زبان تقریر نمایم احوال زینب خاتون را که آن مخدره در آن ساعت که بر سر مبارک چشمش افتاد چه کرد گویا در آنوقت سر مبارک را در آغوش کشید و بزبان حال گفت مؤلف فرماید

فدای اخترت ای برادر جان ۞ ما که چهره گلگونت ای برادر جان
خوش آمدی تو برادر ببزم ماتم ما ۞ زدودی از ره لطف و کرم ز دل غم ما ۞ یزید بر سر صلح آمد ز جنگ و عنا
ز بهر آنکه مرا خانمان نموده خراب ۞ مرا بتعزیه داری اجازه داده یزید ۞ ز بعد آنکه نشد گیسوم ز غصه سفید
من از کریمی زار زار بر سر تو ۞ بتازیانه زدندی مرا برابر تو ۞ مرا که جمله اعضا ز جور و ظلم سیاه ۞ شده چو بخت
سیاه تنم بضرب چوب سیاه ۞ مرا که کرده اسیر و ترا که کرده شهید ۞ دگر چه سود و چه سود و الشقاوت یزید
بکام تشنه لبان بعد مرگ ریختن آب ۞ بود بهمان مثل نوشدارو و سهراب ۞ خدا جزا دهد آن گبر نامسلمان را
که سوخت ز آتش کین خانمان اینها را

پس گویا ام کلثوم رضی الله عنها سر عباس پسر امیر المؤمنین علیه السلام را برداشت و بسینه خود چسبانید و روی خود را بروی آن سر مبارک گذاشت و با سوز دل بزبان حال میگفت

عباسم ای برادر غمخوار خوش آمدی ۞ ای یوسف کلبه احزان خوش آمدی ۞ دیدی که طفلکان حسین میکشند ز نار
از مهر سرپرستی طفلان خوش آمدی ۞ برداشتی ز خاک غریبان شام را ۞ الغمکسار خیل غریبان خوش آمدی
صاحب عزا خود او نه ببزم عزا رود ۞ جمعش همه شوند پریشان خوش آمدی ۞ چون با سر آمدی تو بویرانسرای ما
جانهای ما تو را همه قربان خوش آمدی

پس گویا ام لیلی با دردل سوخته علی اکبر سر فرزند هجده ساله خود علی اکبر را برداشت و لب خود را بر گلوی بریده او نهاد و از پرده جگر نالیدن آغاز کرد و بزبان حال میگفت

علی اکبر چرا یکبارگی کردی فرار از من ۞ مرنجیده زین گریه های زار زار از من ۞ چنین بی اختیار از سینه غمدیده مینالم
که سوز آتش داغ تو برده اختیار از من ۞ از این گیسو پریشانی نمی منعم که مرگ تو ۞ ربوده عقل و هوش و طاقت و صبر و قرار از من
ز داغت آنچنان گریم چنان نالم که تا محشر ۞ بگیرند اهل عالم در مصیبتها عبرت از من ۞ ز تن کشتن جدا سر از تو رفتن بر سنان
از تو ۞ فغان و ناله آرم من دیده های اشکبار از من

پس گویا مادر قاسم سر نوداماد خود قاسم را برداشته و بر سینه خود چسبانید و زار زار میگریست و بزبان حال میگفت لمؤلفه قدس سره
قاسم فدای تو که مردم در هوای تو ۞ بنشین در خانه چشم که خالی نمانده جای تو ۞ کدامین بیمروت این سرت از تن جدا کرده
نشانم ده که در محشر بگیرم خونبهای تو ۞ عروست روبرو پیش سر پر خونت استاده ۞ که بر رویت سپارد جان
برسم رونمای تو ۞ بگرداب مصیبت گشته ام غرق و نمیدانم ۞ بگریم بر عروس بیوه تو یا برای تو ۞ چرا
پوشیدی چشم از عروس نازنین خود ۞ نگاهی کن بروی او بقربان وفای تو ۞ تو آخر تازه دامادی بود این نو
عروس آخر ۞ بسوی سرسری منگر سرم با دافدای تو ۞ طبیب درد تو یارب چه حاذق بوده و دانا ۞ که
نپسندیده جز سر باختن چیزی دوای تو ۞ ترا کام دل این بوده که جانبازی بناکامی ۞ من برگشته کوکب بی خبر
از مدعای تو ۞ بصد حسرت برایت حجله بودم بزم دامادی ۞ ندانستم بحال ماتم مشغول بزم عزای تو

القصه آن بیکسان تا هشت روز براسم تعزیت قیام نمودند و روز هشتم روانه مدینه حضرت خیر الانام گردید
الا لعنة الله علی الظالمین وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مجلس دو و یم در بیان سبب مراجعت اهلبیت رسول انام از شام بمدینه حضرت خیر الانام و کیفیت استرداد لباس و اسباب غارت زدگان کربلا مشتمل بر شش مشعله مشعله اول در بیان سبب مراجعت اهلبیت امام شهید و اظهار پشیمانی نمودن یزید پلید و انکار قتل جناب

سید الشهدا علیه السلام حمد و سپاس مخصوص خداوندیست که وجود هر موجودی از جود منبسط‌های اوست
و بازگشت هر موجودی بسوی بارگاه کبریای اوست غریبان شهر آفاق را بمنزل اقبال او میرساند و ملحکامان زهر فراق را
شربت وصال او میچشاند خوشا غریبی که در کنج ویرانها سر رشته برخت آشنائی اوست و حبذا ویرانه که دیار مرتبش
منزل قربان کوی آشنائی او و صلواة و سلام فزون از گنجایش زبان بر پیغمبر آخر الزمان و آل و اولاد و یاران او باد که
غریبان محنت سرای روزگار و قربان رکار روالای خداوند گردگار رند علی الخصوص بر غریب ویران نشین شام
و آشنای محنت گزین ایام که ابتلای آن بزرگوار فزون از دفتر و طومار است **مثنوی** الغریب آشنای اهلبیت

این اسیر مجلس اغیار کیست	کیست آن محنت کش ویران نشین	سید سجاد زین العابدین	الشرای ار بر دیران کی جست
کز شرف جای غریبان شد بهشت	مسجد ویرانه شامست آن	سر بسر مسقف و بی بست	جای محبوسان زندان بلاست
منزل لخشه کان کربلاست	هست ماوای اسیران حسین	خانه آرام طفلان حسین	کلبهٔ احزان بیکس زینب است
سقفش از خورشید و بام از کهکشان	آنچنان ویرانه بود در جهان	جز دل ویران خیل عاشقان	عاشقان دیده گریان حسین
کز غمش دارند در دل شور و شین	هست آن ویرانه چون دل شاه	جای خاص عترت خیر الانام	زینب آنجا و اخاکوید مسی
کاندل از آن بسوز و عالمی	سید سجاد با حال حزین	اندران دل و اراده آتشین	کانچنان ار آه زار عاشقان
شعلها افتاده در کون و مکان	شعلها افتاده در کون و مکان	گر کنی در صفحه آندل نگاه	پیش آن دل اسپر اختر قبلگاه
یکطرف سلطان مظلومان حسین	جسمش اندر خون سرش اندر سنان	یکطرف افتاده عباس جوان	پسر و پیدست اندر خون طپان
یکطرف اکبر شبیه مصطفی	میزند در خاک و خون کر دست و پا	یکطرف آن قاسم حسرت مآل	کشته زیر سم اسبان پایمال
یکطرف جا کرده تا پر نوک تیر	بر گلوی اصغر الطفل صغیر	فتلکه القصه صحرای دست	اندلی کز جان بناز آب ذلت
آن دلی سر بسر باشد خراب	آن دلی کز داغ غم باشد کباب	اندلی کز بهر شاه دین حسین	باشد اندر رود در شور و شین
اندلی کان باشد اندر روزگار	از خرابی جای گنج عشق یار	وسعت اندل فزون از عالمست	نه سپهر نشکش که عرش اعظم است
اینکه میگویند اهل روزگار	گنج در ویرانها دارد قرار	گنج باشد عشق و ویرانش دلست	هر کسی کان گنج یابد بیدلست

آغاز مطلب از بعضی از اخبار و آثار عبارات مولفین مصیبت نگار چنین مستفاد میشود که چون اهلبیت
رسول خدا و سرهای شهدای کربلا را بشام بردند اکثری از اهل شام نمیدانستند که ایشان از خانوادهٔ رسول
انامند و برگزیدگان خدای سبحانند بسبب اینکه موکلان ایشان در شام شهرت داده بودند که ایشان از زنان خار
خارجیانند که در زمین عراق بر خلیفه زمان یزید ابن معویه خروج کرده بودند بسر پرسید از کسی که اسیران کیستند
گفتندی اهلبیت یکی خارجیشند ❊ گر نام وی سوال نمودی کسی که کیست ❊ گفتندش مپرس که نامش نگفتنی است
شخصی سوال کرد ز شخصی که الفلان ❊ بر گو زکیست آن سر پر خون که در سنان ❊ گفتا ز بزرگ خارجیان آنکه در عراق
کرده است بر خلیفه خروج از ره نفاق گفتا چنین چرا سر پر خون منور است ❊ گفتا دیار خارجیان حسن
پرور است گفتا چنین چرا همگی اهم دوسعشد گفتا اهل آن دیار سراسر نکو شدند ❊ گفتا ز خوب
سر نزند هیچ کار زشت کی کار دوزخی کند آنکس که در بهشت ❊ گر اینچنین چشان [illegible] سزا ایشان
بودی محال اینحرکت از برایشان ❊ گفت اینخروج سر زد از ایشان باشتباه ❊ از زیر بار حلق فتادند خود بچاه
اهل عراق زانکه بکشتن دشمن‌شان ❊ دادند دانه تا که بدام آورندشان ❊ چون دانه چشیدند و فکندند
ندشان بدام ❊ گفتند خارجی و بکشتند شان تمام آن دانه بود نامه و آن دام کربلا ❊ زنان و اهلهای نامه فشاندند در بلا

اهل شام اهلبیت رسول انام را از خارجیان میدانستند تا روز که یزید پلید عنید
جناب امام زین العابدین علیه السلام را همراه خود بمسجد جامع برد چون آن بزرگوار آن کیفیت که در مجلس سابق

کردیم بمنبر تشریف فرما شد و خطبه در کمال فصاحت و بلاغت ادا نمود و بیان حسب و نسب خود را بازبان وحی ترجمان
خود با اهل شام القا فرمود یزید عذار شرمسار گردید و بران خطیب شامی که قبلا بمنبر راه داده بود بر آشفت و گفت
و گفت ایخطیب چنان نصیب تو چرا گذاشتی اینجوان حجازی تکلم نماید و مرا رسوا کند مگر میخواهی خرگاه سلطنت و باد
شاهی من بتاراج سپاه فنا کرد خطیب گفت ای یزید وَاللهِ ما ظَنَنْتُ اَنَّهُ يَتَكَلَّمُ بِهٰذَا الْكَلامِ بخدا قسم من هرگز
گمان نداشتم که این طفل چنین کلامی صادر خواهد شد یزید گفت اَوَ بَلَكَ هٰذِهِ الْعَصا مِنْ تِلْكَ الْعَصَبَةِ
وَهٰذِهِ الْوَرَقَةُ مِنْ تِلْكَ الشَّجَرَةِ وَهَلْ تَلِدُ الْحَيَّةُ اِلَّا الْحَيَّةَ ای وای بر تو ایخطیب این
عصا از جملهٔ آن عصاهاست و این برگ از آن درخت است آیا میزاید مار مگر غیر مار را اَما عَلِمْتَ اَنَّهُ مِنْ اَهْلِ بَيْتِ النُّبُوَّةِ
مگر ندانستی که اینجوان از اهلبیت نبوت است خطیب گفت ای یزید اگر تو میدانی این بزرگوار از اهلبیت رسول
مختار است پس چرا پدر و الاتبار و یار و انصار او را کشتی خداوند مختار بدل نماید تر الکبی که از برای ما بهتر از تو
باشد و بدل نماید از برای تو مار الکبی که بدتر از ما باشد یزید ملعون از سخنان خطیب در غضب شد و امر
گردن او را زدند چون اهل شام این ماجرا را دیدند و معاملات یزید را با اهلبیت اظهار فهمیدند گویا از
خواب غفلت بیدار شدند و از یزید پلید باطناً مستعد اعراض گردیدند و ظاهر بزبان توبیخ و سرزنش بهان
مردود گشودند آخر الامر کار بجائی رسید که بازار و کوی ابتشد و در هر گوشه و کناری که با هم می نشستند
یکدیگر میگفتند این فرزند پیغمبر ما بوده است که در بازارها میگردانیدند و در سر هر دروازه می آویختند و ما میدانستیم
از اینکه بما میگفتند این خارجی است که در زمین عراق خروج کرده بود و در هیچ مسجد و مجلس و محفلی در شام نبود مگر
اینکه داستان کربلا و مصیبت جناب سید الشهدا علیه السلام را ذکر میکردند و یزید پلید را مذمت مینمودند چون
آنمرد و عنید از این ماجرا مطلع گردید امر نمود که اجزاء سیپارهٔ از قران ترتیب دادند و در مساجد متفرق
نمودند چون مردم از نماز فارغ میشدند خواهی نخواهی بدست هر یک جزوی میدادند که مردم مشغول تلاوت
قران شوند تا از ذکر شهادة جناب سید الشهدا علیه السلام باز مانند با وجود این از برای مردم سخنی نبود مگر
تاسف بر قتل امام شهید و توبیخ و مذمت بر یزید پلید شها بمین نداشت شقاوت یزید دون ❊ بوده حم
حماقتش ز شقاوت بسی فزون ❊ قتل حسین که بود ظهورش چو آفتاب ❊ میخواست آن لعین که بپوشد بر و حجاب
خوبی که آسمان و زمین بود آن و آن ❊ میخواست از حماقت خود سازدش بسعی نهان ❊ ارض و سما
دو شاهد عدل شهادتش میساخت بریزید نهان از حماقتش چون یزید پلید از این ماجرا مطلع گردید
دانست که با این حیلها مردم از ذکر مصائب جناب امام حسین علیه السلام نسیان نخواهند ورزید پس امر کرد
که مردم بمسجد حاضر شوند چون حاضر شدند آن ملعون بر منبر بالا رفت و خطبه در کمال سخافت ادا نمود بعد از
خطبه گفت ایها الناس شنیده ام که شما گفته اید که من کشته ام حسین ابن علی ابن ابی طالب را بدانید و آگاه باشید
این نسبت را که بمن داده اید خطاست و اینگمان در حق من جنایت بخدا سوگند که مرا در آنکشته ام و راضی بکشتن او
هم نبوده ام و امر بقتل او هم نکرده ام بلکه او را بقتل آورده است عامل من عبید الله زیاد که لعنت خدا بر و باد بخدا
قسم که خواهم تقبل آورد در کشتن حسین بر او از و نخواهم گذشت مولف گوید که خدا لعنت کند ترا ای یزید
که میخواستی امری باین وضوح و اشکاری را پنهان نمائی و گناهی باین عظمت و بزرگواری را باین سوگندهای دروغ و
تدلیسات احمقانه از گردن خود ساقط سازی و بر مردمان مشتبه نمائی ای تنگ کفر و دین بهای بیحیا یزید
اندیشه از امام و رسول خدا نکرد دیده لبی ستمگر دون چشم آسمان اما ندیده است چو تو پر جفا یزید ای بیحیا اگر تو حسین را
نکشته آوردیش بس سرش که بدر و دارها زدند ❊ امر از کشتنش نمودی چه سر اسیرش ❊ آورده بشام تو از کربلا زند

راضی نبودی ار تو بقتلش بزعم عام ۞ چوب جفا زدی بلبانش چرا یزید ۞ گر تو نکشتیش بلب پاک بی بشش ۞ میکردی از برای
چه اینسان جزا یزید ۞ گر تو نکشتیش زچه زین العباد را ۞ جا دادهٔ بگوشه ویرانسرا یزید ۞ در شام جای آل پیمبر که بود
کاندر خرابه دادیشان جمله جا یزید ۞ لعنت بتو بعذر تو و حیله تو باد ۞ کاتش زدی بجمله ارض و سما یزید ۞ القصه یزید

غدار بعد از آنکه تماشای بسیار جامعی را که بحرب آن بزرگوار رفته بودند احضار نمود چون حاضر گردیدند آن پلید متوجه شبث ابن ربعی گردید و گفت ای شبث وای بر تو آیا تو کشتی حسین را یا من ترا امر بقتل نمودم شبث گفت بخدا سوگند که من او را نکشته ام بلکه مصابر بن ربیعه آنجناب را بقتل آورد یزید متوجه مصابر شد و گفت ای مصابر وای بر تو آیا تو کشتی حسین را یا من ترا امر بقتلش نمودم مصابر گفت نه بخدا سوگند که من او را نکشته ام بلکه قیس ابن ربیع آنحضرت را بقتل آورد یزید توجه بقیس شد و همان سوال را از قیس کرد قیس گفت او را نکشته ام خدا لعنت کند بر کسی که حسین را کشته است شمر گفت سنان ابن انس نخعی کشت یزید با کمال تغیر متوجه سنان شد و گفت ای سنان آیا تو با حشیار خود حسین را کشتی و بقتل آوردی یا من ترا امر بکشتن او کردم سنان گفت من حسین را نکشته ام خدا لعنت کند کسی که حسین را کشته است یزید برآشفت و در کمال شدت غضبناک گردید و گفت وای بر شما که هر یک قتل آنجناب را بدیگری حواله مینمائید و خود را حاشا و انکار میکنید پس آن مقتول را از آن جماعت را که بقتل آورده اگر این جماعت قاتل او نیستند که از جمله همین سکرین بود پیش آمد گفت ای یزید اگر مرا امان میدهی من میگویم که حسین ابن علی را بقتل آورد یزید گفت ترا امان دادم قیس گفت بخدا قسم که حسین را نکشت مگر کسی که در خزینه عطا را گشود و لشکر را بجایزه عطا بهره مند نمود و علمهای قتال را برافراشت و حرمت خانواده پیغمبر را از نظرها برداشت و مثل پسر زیاد خونخوار برای جنگ فرزند احمد مختار بر گماشت و فرستاد لشکری بعد از لشکری بامداد کوفیان یزید گفت وای بر تو آنکس کیست قیس گفت توئی ای یزید بخدا قسم که حسین را نکشت کسی مگر تو پس آن لعین پلید بسیار غضبناک گردید اما چون قیس را امان داده بود متعرض قتل او نگردید و از جای خود برخواست و روانه دار الاماره خود گردید چون داخل قصر شوم خود شد سر مبارک جناب سید الشهدا علیه السلام را در طشتی بنهاد و مندیلی بر آن سر عطر پوشانید و در کنار خود گرفته داخل خانه تاریکی گردید و بر سر خود میزد و میگفت مرا با حسین علی چکار بود چون کار یزید بان رسوائی رسید اهلبیت اطهار را روانه مدینه گردانید الا لعنة الله علی الظالمین

مشعلهٔ دویم از مجلس سی و دویم در بیان عذرخواهی یزید لعین از جناب سید الساجدین علیه السلام و استرداد اموال و البسه اهلبیت طاهرین علیهم السلام

باز افتاده شراری در دلم
سوخته برق مصیبت حاصلم
در هر دل ویرانه دارم شور و شر
تا برآرمشان از این ویران سرا ۞ چون اسیران از شام غم فزا
ناکشیده بهرشان جوری نماند ۞ روزگار از آن تقاضا شد خجل
هم ره ظلمش نکردن بسته شد ۞ خواند نزدش سید سجاد را
قتل باب را بداد از جلی ۞ لعنت حق بر عبید الله باد
چون قضا آمد قضاها تنگ شد ۞ تو نسبتش بپرد ... تنگ شد
چاره نبو چاره چون بشکسته جسم ۞ غیر لا تأسوا علی ما فاتکم
آنچه شد شد و آنچه بگذشت آن گذشت ۞ دایم اینسان خواهد این دوران
سید سجاد با چشم پر آب ۞ بار بار نحال گفتش در جواب
از گناه خود شدستی عذرخواه ۞ لیک عذرت هست بدتر از گناه
گر بحکم تست پس خود تا ستم ۞ ور نه تو از سلطنتش بیحاصلی

از غم ویران نشینان جهان ۞ زین دل ویران برآرم نالها
پر شد از درد بلا پیمانها ۞ چرخ خرا در جورشان دوری نماند
آسمان زان اقتضا شد منفعل ۞ هم یزید از ظلم کردن خسته شد
تا بخواهد عذر آن سیداد را ۞ گفت من راضی نبودم یا علی
کو حسین را کشت از راه عناد ۞ قتل وی اینسان بتقدیر مشیت
بگذر اکنون یا علی زانچه ... ۞ کن فراموش داستان کربلا
مرده گر مقتول و گر خود ... ۞ بعد مرگ وی ... چه صلت
حالیا گر حاجتی داری بگو ۞ تا برآرم حاجتت را مو بمو
کی شنگر ... از این گر دفن ۞ پیش از این بر جگر آتش مزن
زانکه میگوئی تو خود ای ... ۞ کشت او را عالم ابن زیاد
رو نشین در کنج ذلت ... ۞ زانکه سلطان تو شد ابن زیاد

خاک بر سر کن اگر فرزانهٔ ۞ زانکه طفل زادهٔ مرجانهٔ
نوجوانی چند کشتی از جفا ۞ تشنه لب اندر زمین کربلا
با همه غمخوری که کرده ای جهان ۞ جز علی آنهم از این خاندان
کردم از بعد عمری روزگار ۞ استخوانم خاک و خاکم شد غبار
کی فراموشم شود تیر سنان ۞ آنکه زد بر حلق شاه تشنگان
تیر زهرآلود بو ایوب کبر ۞ برده از من طاقت و آرام و صبر
خنجر تیغ بن شریک و بن ۞ کاردش بر پهلو و بر دوش حبیب
کبر مردم با همراه اهل و اهل ۞ اینکه اینها را اگر قم جمله سهل
با همه زخمی که بد در سینه اش ۞ زد لگد بر سینه سکینه اش
کی رود این داغها از خاطرم ۞ چون توانم از حسین خون بگذرم
چون زمن کردی ستار روبرو ۞ اینکه برگو هرچه داری آرزو
اولین حاجت مرا الخیره سر ۞ باشدم دیدن سر پاک پدر
گفت بخدا یا علی از این سوال ۞ دیدن تو باشد آنسر را محال
گفت پنداری تو اکنون ای ... ۞ غایب است از من سر شاه شهید
گر ز من باور نداری این کلام ۞ گوش کن تا گویم آنسر اسلام
بود اندر خانه دیگر پنهان ۞ نور روی بسته تیغ بر آسمان
سید سجاد آن خونین جگر ۞ گرد رو با جانب راس پدر
السلام گشته راه خدا ۞ السلام ای نور چشم مصطفی
بر کشتال تا بدانند اشقیا ۞ ما نه ایم از یکدگر هرگز جدا
بعد از آن گفتا آن دار حزین ۞ کی ضیا دیده زین العابدین
چون روی بر روضه جدم رسول ۞ چون رسی بر روضه مادم بتول
گفت آنکه ای زین العابدین ۞ ای یزید از تو سوال دومین
پس بهمراه اسیران محن ۞ کن روان سوی وطن ...
گفت از نیمسول خود دلشاد باش ۞ همچو سرو از بار غم آزاد باش
اهلبیت را تو خود با عز و ناز ۞ میبری از شام تا شهر حجاز
کانچه از ما لشکر تو برده اند ۞ حکم کن کارند و بر ما رد کنند
ما اعاره گشته را در کار روزگار ۞ بر شه از لشکر فرش هست عار
گفت بر بندار عوض دادن زیاد ۞ بود آنها را عوض اندر جهان
رشته دستش ... ۞ رشته جانش ولی از ولاد بود
رشته ... را در جهان بود بید ۞ لیک گر بدار تو نزد مش ...
رشته ... رشته ایام شد ۞ لیک از تو قاسمش ناکام شد
کشتی از کین جان سرشت قائمم ۞ زان بکلها یزید نابکار
رد نماید آنچه غاره کرده اند ۞ جمله را فرشد و آورده اند باز

ریختی از کینهٔ ای دوزخ سرشت ۞ خون سالار جوانان بهشت
که تراد ... مثلشان در کاینات ۞ یک نفر از امهات ممکنات
با سیکوئی بمن ای بی حیا ۞ کن فراموش داستان کربلا
کی فراموشم شود قتل حسین ۞ کی لم خالی شود از شور و شین
کی فراموشم شود تیر حسین ۞ زانکه زد او بر دهان شاه دین
آنکه بر حلقوم شاه تشنه زد ۞ بر دلم زان هست به زخم دشنه زد
نیست ایچ خونخوار و غدار دنی ۞ هیچیک زینها فراموشم کردنی
چون شمارم سهل کاندر راه حق عنا ۞ شمر خونخوار لعین نابکار
تیغ بر حمی کشید ... از جفا ۞ تشنه لب کردش جدا سر از قفا
لیک چون در ظاهری ... ۞ باز در صلح آمدستی ز جنگ
گرچه بستم از تو کم ... ۞ لیک من دارم سه حاجت ای یزید
یکدم او را بر من عکس سیار ۞ کز فراقش رفته از جانم قرار
چشم پوشش از دیدن راس پدر ۞ تو نخواهی دیدن آنسر را دگر
در نظرها گر چه ... ۞ لیک نزد هم چو نور و مردمم
بود آنسر دیگی زرین طبق ۞ برده از خورشید و مه نور سبق
داشت ... پوشی ز مندیل دبیق ۞ حاجب دیدار ان وجه طلیق
گفت الخورشید تا بان السلام ۞ ای سر شاه شهیدان السلام
ای بپر جان ... سلام را جواب ۞ کن ز رحمت سرفرازم در خطاب
آنسر پوشش را ایکسوف کند ۞ گشت چون خور زان طبق یکسو بلند
بر تو باما ... ارم صد سلام ۞ بر تو باد ای یادگار صد سلام
از من آلستیا زار رسان جانا سلام ۞ شرح حالم را بایشان کن تمام
اینکه گرداری هوای شیشم ۞ چون بهر خاک و خون عشق ...
تا رسانند این خبر بازار شام ۞ در مدینه حضرت خیر الانام
... از کشتن بخلاق جهان ۞ یا علی از من همیشه در امان
گفت ... آن مشوای اهل دین ۞ سیمین حاجت مرا باشد همین
گفت اینسوی تو بی ... ۞ زانکه ... آنها ...
من ز مال خالص خود ای عرض ۞ بالمضاعف میدهم بر تو عوض
زانکه رشته ... ۞ تا رود بعضی ز انجمها
رشته جانش رگ ... ۞ خون ولادش سراسر ریختی
رشته ... ۞ تیر حورت طفل او را آب داد
رشته ... بودی آسمان ۞ شد سر فرزندش از تو بر سنان
با همه سنگینی ... ۞ رو بلشکر کرد و گفت آنکه یزید
برده بودند آنچه از شاه جهان ۞ هست یاران ... انعام

اینکه چون باز آمدندی آن امام
نام اکبر بهر خاک کربلا
هم علم از دست و هم دست از بدن
در کفش پیراهنی رنگین ز خون
بر مشام خلق از بس بوی مشک
در تعجب ماند و گفت ای حاضران
اینچنین جامه بر او بوده است
هست جای خنجر و تیر و سنان
رو بسوی روضه خیر الانام

داشت زان القوم سینه رو یکم
دیگری در کف یکی خونین علم
آنکه آورد یک کهنه ...
یکهزار و نهصد و پنجاه جا
گفتی هر سوراخی از آن پیرهن
این کهن پیراهن خونین کیست
این نه جامه خانه زنبور هاست
از هزار افزونتر اول زخم خورد
تیر در روز از ز شام غمفزا

یک پسر در دست چون قرص قمر
اسم عباس اینچنین در وی رقم
و اندکر تیغ آندکر عذاره
بود در آن پیرهن سوراخها
نافه مشکی است ز آهوی ختن
قاتلی گفت از حسین ابن علیست
این نه جامه بلبه فقر و فنت
بعد از آن در زیر خنجر جان سپرد
باز بر گردان بسوی کربلا

کلک تقدیرش نوشته با طلا
کای فدای عباس از جور زمن
ناگهان خونخواره آمد درون
آمدی زان پیرهن از خون خشک
چون یزید آن جامه را دید آنچنان
گفت او بد عوی شاهیش کار
گفت هر جائی که می‌بینی در آن
پید لا تا چند نیسانی بشام

مجلس سی و دویم در بیان کیفیت خروج اهلبیت از شام بسوی مدینه حضرت خیر الانام و ورود ایشان بصحرای کربلا و ملاقات آن غریبان بجابر بن عبد الله انصاری در سر قبور شهیدان در یک زمان بنا بر روایات مشهوره منقوله از کتب علمای اعلام

سفیران حدود و مراحل اخبار و بشیران ورود قوافل آثار خروج اهلبیت احمد مختار را از زندان سرای شام بسوی حضرت خیر الانام با سر انگشت خامه تبیان بدین بشارت منتظران بشارت خاطر نشان فرموده اند که چون اهلبیت امام با جازه یزید پلید هشت روز در شام بمراسم تعزیه داری امام انام اقدام نمودند در روز هشتم همچنانکه در مجلس سابق هم اجمالا ایراد نمودیم یزید مردود بجهة دفع رفع تشنیع اهالی آنحدود اسیران خانواده رسالت را احضار نمود و ایشان را در میانه ماندن در شام و رفتن بمدینه حضرت خیر الانام آن بیکسان را اختیار داد و ایشان را احتیار کرده بزبانحال فرمودند **لمؤلفه** ای حسین با ع ارم مارا چو زندان بلابت ؛ بیحسین از بهر ما عالم سراسر کربلاست ؛ بیحسین ما را امان نه که با خود مرده ایم ؛ شام جای عیش نی ما وای چون ما هست بیحسین غیر از مدینه نیست جای ماکران ؛ روضه جد کبار و کلبه احزان ما ست پس یزید ستمگر اسباب سفر اهلبیت پیغمبر را مهیا ساخت و از برای هر یک از آن جگر ریشان لباسی فاخر بخوبی که سزاوار حال ایشان بود حاضر نمود و امر کرد که محملهای رنگین و نهایت تزیین با پوششهای ابریشمین از برای مخدرات حرم حضرت خاتم النبیین اماده و مهیا ساختند انتقام مقتضی نیست که بگوئیم چون چشم بانوی حرم عزا زینب خاتون رضی الله عنها بآن لباسهای رنگین افتاد بی اختیار ناله اشتباری از جگر داغدار برکشید و روی بیزید کرده بزبانحال فرمود

خدا را گر ای بیحیا مسخره ما
هنوز روی سکینه کبود از سیلی است
ندیده ایم هنوز رای یزید من او
برای ما بجز الحسین و پی ایران
مسار تازه دگر داغ سینه و دل ما

لباس و محمل رنگین بود نه در خور ما
هنوز پشت من از تازیانه ما سست
سر حسین برسید هنوز بر نی او
خوش نشست تخته تابوت جای تخت روان
بگو سیاه نمایند پوشش محمل ما

هنوز خون گلوی حسین بچکیده
هنوز پهلوی من صدمه ستان دارد
هنوز خون حسین بچکد ز خنجر شمر
نه لایق است بما ای ستمگر گمراه
لباس اطلس و دیبا تمام بر دوش ما

سرش هنوز زما چشم خود به نو شنید
هنوز گردن از رخنم ریسمان دارد
چسان تجب نشینیم در برابر شمر
بجز لباس سیاه و کجاوهای سیاه
برای ابجکی جامه سیاه آرند

پس امر کرد که اموالی چند از برای خروج ایشان حاضر کردانند در آنوقت ام کلثوم رضی الله عنها رو آنفعنه ارکعت
یزید خذ هذا المال عوض ما آمنا بکم بردارید این اموال را در عوض آن مصیباتی که بشمار رسیده المخدرات سرادق عصمت و طهارة از غیرت اسد اللهی که از برادر بزرگوارش بیادگار داشت چون گنستی با دارش بر خود بجید و مانند ذو الفقار پدر والا تبارش در غلاف خودداری نگنجید در کمال تغیر با چشم گریه آلود فرمود

فرمود ای یزید تو چه قدر بیحیا و بی آبروئی که برادرانم را کشته و خانمانم را بر انداخته و در عوض آنها مال دنیا بمن میدهی قسم بخدا که این هرگز نخواهد شد ایستمگر بیحیا ای ظالم بی آبرو شرم کن آزرم کن زین حرفها دیگر مگو نسل خیر المرسلین را از جهان انداختی ؛ خانه دین را ز سیل کینه ویران ساختی ؛ کشتی اندر پیش چشم ما برادرهای ما غرقه در خون ساختی از فتنه یاوران ما ؛ نوجوانی چند از ما کشتی از بیداد و کین ؛ که نبودی مثلشان اندر جهان با وجود آنچنان خونها که نبود شان بدل ؛ در عوض گوئی بگیرید از من این مال قلیل جز شفاعت کی بود خون شهیدان را عوض ؛ ای لعین بر بند لب زین حرفهای باغرض ؛ الحسینی را که نبود خونبهایش جز خدا میدهی دینار چندی کین حسین را خونبها ؛ میکنی تا چند هتک حرمت شاه شهید ؛ از خدا و از پیمبر شرم داری ای یزید پس آنغدار شریر نعمان ابن بشیر را که از جمله اصحاب پیغمبر بشیر و نذیر بود طلب نمود و گفت ای نعمان بزودی زود تدارک سفر خود را بر وجه الکمل ببینی و همراه اهلبیت پیغمبر بمدینه روی اما باید در همه جا مراقب احوال ایشان باشی و دقیقه از خدمت گذاری کاهل نباشی تا ایشان را در کمال عزت و استراحت بمنزل رسانی و میباید شبها راه روند و روزها در منزل آسوده باشند که گرمای آفتاب ایشان را اذیت نرساند و میباید در همه راه تو با اصحابت از ایشان پیش باشید بمسافتی که از نظر ایشان غایب نباشید چون بمنزل فرود آیند شما در کناری که دورتر از ایشان باشد فرود آئید و چون شب شود ما دامیکه براه نیفتاده اید در اطراف آنها بحراست مشغول باشید **لمؤلفه**

زین سفارش تازه شد داغ دلم
کان امام دین شه کون و مکان
هر که هست همراه از خیل و سپاه
تا نیفتد هیچ چشمی از حشم
یا حسین ای آنکه داند هوشیار
تا به بینی زینب را دشمنان
چون اسیران دیار زنگبار
آن ستمکش را بسوی بزم یزید

زین سفارش یادم آمد دوستان ؛ از سفارشهای شاه تشنگان
سیل اشک افتاد اندر حاصلم
چون ز یثرب سوی کوفان شد روان
از حرم گو پیشتر افتد براه
بر خیام پردگیهای حرم
غیرتت ای غیرت پروردگار
دست جرئت سوی معجر شان دراز
پس ز بازویش ببستند آنچنان
بیتقاب او را بر یزید بیحیا

این شنیدم از خبیری ارجمند
گفت با عباس آن عالی گهر
در منازل چون حرم آید فرود
خواهرم زینب که ناموس خداست
می نگنجیدی دمی در غیرتت
معجرش را از سرش برداشتند
چون کنه کاران ابا یک ریسمان
در صف نامحرمانش داد جا

گفت در منبر آوا از بلند
ای برادر جان من در این سفر
دورتر افتند بر گو این جنود
گر فتد بر خیمه اش چشمی جفا
در کجا بودی تو ای شاه جهان
بر شتر کردندی بی معجر سوار
کشکشان ز دند القوم عنید
القصه یزیدی المیان

بعد از سفارشات اهلبیت بنعمان و تهیه سفر ایشان جناب سید الساجدین علیه السلام را بمجلس خاص خود خواند و مجلس را خلوت نمود و عرض کرد که یا علی خدا العنت کند پسر مرجانه را که از گمراهی طریق جسارت پیمود و دست ناپاکی از آستین بی باکی برگشود و در کشتن پدرت مسارعت نمود بخدا سوگند که اگر من بجای او میبودم انچه پدرت از من خواهش میکرد میدادم و بکشتن او راضی نمی شدم و قضای آلهی جاری شده بود بر انچیزی که دیدی اکنون تاسف و ندامت من و تلهف و شکایت تو بر امریکه واقع شده است فایده ندارد و میباید بعد ازین پیوسته نامهای تو بمن برسد و هر حاجتی که داشته باشی از من طلب نمائی تا در قضای حاجات تو کما ینبغی اقدام نمایم و راه صلح و آشتی را الی القدم سعی و اهتمام بجا آرم پس بنا بر قول مشهور سرهای شهدای کربلا را تسلیم آن بزرگوار نمود و اهلبیت را بهمراه نعمان روانه مدینه نمود مرغان حرم را فلک از دام جهانید یعنی اسرا را فلک از شام رهانید ؛ وامانده یزید از ستم و جور و زبیداد ؛ از بسکه بمیدان جفا اسب دوانید ؛ چون دید نمانده ست جفائیکه نکرده ؛ خود را به پس پرده انکار کشانید ؛ چون پرده انکار نشد پرده کارش

کفت این سر ارا بوطن رسانید آه و امصیبتاه و احزناه از انوقتی که آن غریبان بیچاره مستمند سوار شوند و روانه گردند مدینه انم بچه زبان تقریر نمایم آن حالتی را که در آن حال آن بیکسان پریشان احوال و آن طایران شکسته بال دست داده بود بعلت اینکه بخاطرشان آمد روزیکه از مدینه بجانب عراق می آمدند جناب سید الشهدا با همه برادران و فرزندان و یاران همراه بودند و امروز که مراجعت بسوی مدینه می نمایند هیچکس از آنها همراه نیستند و همه را در پیش چشم ایشان سر بریده و سرهای آنها در شهرها و قریها و صحراها و بیابانها گردیده حال الشیعیان وای دوستان درست تصور کنید ببینید که در آنساعت اهلبیت رسالت چه حالتی داشته اند خدا لعنت کند یزید را که در حق آل و فرزندان رسول خدا جوری و ظلمی نماند که روا نداشت و داغی نماند که در دل ایشان نگذاشت اللهم العنه لعنا جنیا و عذبه عذابا الیما القصه آن قافله دلگیر باتفاق نعمان ابن بشیر با چشم گریان و آه سوزان از شام بیرون شده بجانب مدینه روان گردیده

شد روان سوی وطن قافله بیوطنان ما هطاری چو سرشک از مژه بیوه زنان ❁ یکطرف بی پدران در بدران نالهکنان
یکطرف بیوطنان بیوه زنان سینه زنان ❁ هر یک از بیوطنان بگیری اندر آغوش ❁ در کف بی پدران جامه
کلگیر نهان ❁ ارمغان هر سری بگیری از نهرش ❁ جامها هدیه برای کفن بی کفنان ❁ بسکه آن خونجگران ناله
و افغان کردند ما لغی گفت با دلبند المنتخبان ❁ قهار رفته بکل زاشک و شمار امشکل ❁ که رسانند
بقربانگه خونین بدنان چه کشیدند و چه دیدند درین دیر خراب ❁ ایملایک خدمان از ستم اهرمنان

القصه نعمان در خدمتگذاری آن بیکسان دقیقه کوتاهی نداشتی و احترام ایشانرا با کمال خضوع و خشوع مرعی داشتی تا آنکه بر زمین عراق رسیدند چون بان وادی پر جور و نفاق رسیدند فرمودند ای نعمان ما را از راه کربلا ببر که مزار شهیدان خود را زیارت کنیم و جراحت ناسور دلهای شکسته خود را از تربت قبور ایشان مرهم گذاریم گویا علیا جناب زینب خواتون در آنوقت بزبان حال میفرمود

بسوی کرب و بلا رفتن آرزو دارم ❁ سر زیارت آنخاک مشکبو دارم هوای کوی حسینم فتاده اندر سر ❁ عزیز اوطن خود نبرد ز نظر مرا ببر که من امروز فرصتی دارم
شهید بکشم را بخاک بسپارم ❁ مرا ببر که بآئین مسکنت نالی ❁ ز گریه نزد برادر دلی کنم خالی مرا ببر که بوی او دو چشم
اشکفشان وهم سیاهی پشتم ز کعب نیزه نشان ❁ مرا ببر که بپیند خود آن امام انام ❁ فکنده است رحم
پوست در خرابه شام ❁ مرا ببر که بگویم بخش تقصیرم سکینه را نشد اندر پناه خود گیرم ❁ زبسکه شمر بروی سکینه
زد سیلی رخش ز سیلی خود چون بنفشه شد نیلی مرا ببر که ببوسم بخاطر ناشاد ❁ مزار اکبر و عباس و قاسم داماد

زمانه زود گسل عمر ما است مستعجل مباد اینهوس آخر بماندم در دل نعمان فرمایش ایشانرا اطاعت کرده روانه کربلا گردیدند تا آنکه در روز اربعین بنا بر مشهور بآن سر زمین رسیدند از دانشمند آگاهی مسموع شد که چون کفشا اهلبیت رسول خدا قبل از طلوع صبح روز اربعین وارد صحرای کربلا گردیدند همینکه داخل آن وادی خطرناک شدند در آن ظلمت از رایحه آن خاک فردوس طینت استشمام نمودند که آن زمین زمین کربلا و قربانگاه قربانیان کوی وفا است لهذا یکبار گریبان صبوری را چاک کرده خود را از جمازها بر زمین انداختند و بجستجوی قبور شهیدان آل یسین پراکنده شدند بلی عزیز من این استبعاد ندارد که اهلبیت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از بوی خاک کربلا استنباط نمایند که

آنمحل شهادت شهیدان خانواده رسالت است لمؤلفه بوی هر شخص زهر جامه هر کس رسد ❁ یوسفی باید و پیراهنی و یعقوبی ❁ هر کس از بو نبرد پی بکسی الا چون ❁ اسرار شهدا طالبی و مطلوبی ❁ هر فتیله ز بدنفحه عنبر خونش جز شهیدی چو حسین نزد خدا محبوبی جای آن دارد بگوئیم همینکه اهلبیت وارد آن زمین وحشت انگیز گردیدند سکینه خاتون عمه غمدیده خود زینب خاتون را مخاطب ساخته بزبان حال میگفت لمؤلفه ایعمه جان شد عالم پریشان
گویا رسیده عمرم بپایان اندر دل من افتاده اکنون هول عظیمی اندر بیابان باشد مگر این صحرای محشر

کاعضایم امیسان گردید لرزان	لرزد دل من نوعی که گویا	خواهد ز جسمم بیرون رود جان	ایعمه دستی بر دل من
دست تر امن کردم بقربان	بنگر دالم چون در اضطرابست	زین اضطرابش هستم هراسان	بر تیسم میپرم زین هول و دهشت
دیگر نبینم روی عزیزان	اهل حرم را برگو بپایند	گیرند دورم با آه و افغان	برگو چه نامست این دشت دعمرا
هرگز ندیدم جائی بدینسان	غیر از دیار کرب و بلا را	گر باد و خاکش غم بود ریزان	آنا نداندم کین دشت غم خیز
خاکش سراسر مشک است آیا	یا اندرین دشت گردید تاراج	خود کاروان عنبر فروشان	با بوی خون با بم حسین است
کاندر مشامم گردیده پیچان	عمه کنم با بابت غریبم	اینجا بجوشش گردیده غلطان	کاین سان سراسر گردیده محزن
از بوی آن خون خون حسین عنبرستان	ایعمه بالله نزدیک کشته	خود قتلگاه شاه شهیدان	با ساربان گوی برخوارم من
یکلحظه اینجا استر بخوابان	تا من ببویم هر مشت خاکش	گر بو توان بردی برگلستان	قبر پدر را یابم زبویش
با آه سوزان با چشم گریان	خاری که باشد در روی قبرش	با دیده تر بوسم بمژگان	و از قطعهای گردکاری

جابر بن عبد الله انصاری با جماعتی از بنی هاشم و خویشان و دوستان جناب سید الشهدا علیه السلام که بزیارت مظلوم کربلا آمده بودند در همان روز اربعین بآن سر زمین رسیده بودند از اتفاقات روزگار آن دو کاروان اشکبار از دو طرف یکبار بر سر مزار شهیدان آل اطهار رسیدند و امصیبتاه از آن زمان که آن دو کاروان در چنان مکانی یکدیگر را دیدند و شناختند گر غریبی را بغربت آشنا بیند غریب
هر دو را از دل برود یکباره آرام و شکیب ❁ آن یکی ارکان عالم را دهد بر سیل اشک ❁ وین یکی سوزد
سوی جهان از آتش قلب کئیب ❁ هر دو گر باشند ما تمدار یارب چون بود ❁ حالت ایشان خصوصا در سر قبر حبیب
سوزد از فغان جهانی را بهنگام بهار ❁ چون کند گر گلستان را خزانی بیند عندلیب ❁ وامصیبت زان زنان
کاندر سر قبر حسین ❁ کاروان شام و بطحا را تلاقی شد نصیب ❁ آن یکی با ناله خاک قبر افشاندی بسر
وان دگر با گریه گفتی آه من جد التریب ❁ ان یکی کندی بناخن صفحه رخسار را ❁ وان دگر با نوحه گفتی آه من شیب الخضیب
شیونی کردند بر پا بر زمین کربلا ❁ کز قیاسش خیره ماندی عقل و ادراک لبیب القصه اهلبیت رسول خدا با زایران حجاز و بطحا و اعراب نواحی کربلا که در آن نزدیکیها بودند در سر قبور شهدا لوای تعزیت افراختند و ماتمی برپا نمودند که از نالههای شرربار آتش خشک و تر اندیار را نداختند و چند روزی بفراغت بال بدون گیرودار اهل ضلال برگشتگان سعادت از خود گرستند صاحب مخزن البکا میفرماید در بعضی از حکایات است که چون زینب خاتون رضی الله عنها نزدیک قبر برادر خود رسید جامه خود را چاک زده و آواز حزین فریاد برآورد که وا اخیه وا حسیناه و احبیب رسول الله یابن مکه و منی یابن فاطمة الزهراء یابن علی المرتضی ای برادر ای برادر جان من ای حسین ای حبیب رسول خدا ای فرزند مکه و منی ای فرزند فاطمه زهرا ای فرزند علی مرتضی امروز خبر شهادت برادرم بمادرم فاطمه زهرا اثر نمود پس سکینه و فاطمه و سایر زنان و دختران فریاد وا محمداه برکشیدند و وا غوثاه و احسیناه از جگر برآوردند و هر یک از آنها بزبانحال این نواها نوحه سرا گردیدند لمؤلفه عفی له

یکی گفتی گر قربان مزارت	بر اکبر ای پدر اندر کنارت	یکی گفتی سر از خاکت برآور	تماشا کن تو رستاخیز محشر
یکی گفتی روم سوی مدینه	بپا همره رویم ای بی قرینه	یکی گفتی بروی قبر عباس	فدای مدفنت ای زنده تا با
تو گرچه در بدن وقتی نداری	در اینجا لیک پابستی نداری	حسین اهم اگرچه پیست	ولیکن باشد اکبر با بی کسیش
مروت نیست از جایت نخیزی	که اکبر زیر پای وی بخسبند	تو برخیز از لحد با ما روان باش	بحل ناله میر کاروان باش
یکی گفتی بروی قبر داماد	که بنگر بر عروست با دل شاد	ندارد از علامات عزیزی	بدل داغی بجز داغ کنیزی
در ایوان یزید و مجالس عام	کنیزش خواستندی مردم شام	یکی گفتی امان ای وای مادر	نپرسی حسرا احوال مادر

بحکم کن بر قد همچون کمانم | مکن بر سر ستم لطفی نشانم | پسر را آخر من ای نور دیده | باین روی چرا قدرت خمیده
مرا بار غمی بر دوش جان است | که حسنم گرد زردی گر آسمانست | چو بر وصل پدر گشتی تو دمساز | بدان شکرانه بر ما در بکن باز
خوشش آمد که گر زور آمد ستم | خروشان تا لب گور آمد ستم | ترا سر گر چه در پای حسین است | مرا پامال سودای حسین است
پدر مهر تو از بس در دلش بود | بقبرش بی تو نتوانست آسود | ترا در پهلوی خود داد او جای | نهادی سر ز تعظیم تو بر پای
ز تو بر مهد قبرش بست توشه | شدش شش گوشه قبر چار گوشه | سروییست که در آن ز در بر فردوس | عروس حجله حیا و ناموس

فاطمه دختر جناب سید الشهدا علیه السلام با دلی از کامرانی مأیوس و آهی چون شعله شمع در فانوس قبر شریف پدر بزرگوار را در بر کشید و اینقدر گریست که مدهوش گردید چون بهوش آمد روی خود را بر خاک قبر آن امام شهید گذاشت و بزبان حال این نوا آوازه آهنگ برداشت مؤلف گوید

کی باغبان گلشن فردوس کربلا | بوی گل تو برده ز کف اختیار من | بخاک تربت پدر تاجدار من | برگو بیا بیا تشنه اعذار من
جان مرا بقابض ارواح گو بگیر | کین جان دگر پس ز تو نیاید بکار من | بگشای در که دانم از زیر خاک در | دیگر بدین دیار نیفشد قرار من
اینفخر بس مرا که پدرم بکربلا | در پهلوی مزار تو باشد مزار من

پس آن ستم رسیدگان هر یک بر سر و سینه زنان یکیک از قبور شهیدان از در بر میکشیدند و در قتلگاه کشتگان میگردیدند و خاک آن صحرا را بر سر خود میریختند و زنان هر یک بدین مقال مترنم بود هُنا ذُبِحَ الحُسَینُ بِسَیفِ شِمرٍ هُنا قَد نَهَبُوا مِنهُ الجَبینا اینمکانست که شمر ولد الزنا سر مبارک جناب سید الشهدا را برید و پیکر نورانی او را اینجا گذارید هُنا العَبّاسُ فی یَومٍ عَبوسٍ خَیالَ الماءِ قَد اَمسی قَتیلا در همین مکان بود روز عاشورا که حضرت عباس در خیال آب آوردن بود که دستهای آن مظلوم را از بدن جدا نمودند و او را شهید کردند و آخر ترا در دلش گذاشتند هُنا ذَبَحُوا الرَّضیعَ بِسَهمِ حِقدٍ فَما رَحِمُوا الصِّغارَ المُرضَعینا در همینجا با تیر جفا علی اصغر شیرخواره را شهید کردند و رحم بر صغیری و شیرخوارگی او نکردند هُنا عَلَوا رُؤُسَ بَنی عَلِیٍّ وَ رُؤُسَ بَنی عَقیلٍ العالِینا در همین صحرای پر بلا بود که سرهای اولاد و اولاد عقیل را بر نیزه ها کردند گویا علیا جناب زینب خاتون با دلی چون دریای خون و چشمی مانند دجله و جیحون خاک آن هامون را بر سر و آن وادی خشک را از آب دیده خود تر میکرد و بزبان حال میگفت مؤلف فرماید

در خون خودش صید اینجاست | جائیکه پسر و زدیدم | اشیاء دو تن شهید اینجاست | جائی که برادر غریبم
قدم چو کمان خمید اینجاست | جائیکه ز هول سنجرش | شد موی سرم سفید اینجاست | جائیکه ز مرگ نوجوانان
نوفل ز تنش برید اینجاست | جائیکه علی اکبرم را | از مژه بخون کشید اینجاست | جائیکه ز کینه دست عباس
خون گلوش کمید اینجاست | جائیکه ز های هوی اعدا | هوشم از سرم پرید اینجاست | جائیکه بجای شیر اصغر
لرزید چو برگ بید اینجاست | جائیکه خدا ابلا و غم را | در روی همه آفرید اینجاست | جائیکه سکینه از هراسش

پس آنقدر پا بزاد بر سر مزار شهیدان لوای تعزیت افراشتند تا روز دیگر از آنجا بجانب مدینه طیبه شتافتند الا لعنة الله علی الظالمین

مشعله چهارم از مجلس سی و دیم در بیان کیفیت زیارت جابر بن عبدالله انصاری با تذلل و خاکساری

یک زیارت یاره زمین از جابر بیان | از چه خوانم با پریشانی حال | بر گشایم لب بفضل ذو الجلال | اندرین مجلس کنم ای دوستان
این زیارت طوف جان کربلاست | کان زیارت به ز حج اکبر است | داند آنکس کو بمعنی البصیر است | حج کعبه طوف جسم سنگهاست
کس نداند چیست جز جانان او | کربلا جسم و حسینش هست جان | هی چه میگویم بود جان جهان | جسم او جان جهان و جان او
پیری از اصحاب خیر المرسلین | داند این را هر کسی کو آگه است | راز بیت الله نه چون راز الله است | کیست جابر زبده ارباب دین
جان فدای او که اول زائر است | عارف اسرار جبار است او | ابن عبدالله انصاری است او | زائر اول حسین را جابر است
این ز چشم جان آن از چشم سر | دید خود این زائر از قبر منور | آنچه موسی دید خود از نخل طور | لیک هر یک دیده از چشم دگر
| نور چشم جان بود حسین است | لیک نور چشم سر جسمانیست | نور چشم جسم و نور چشم جان

فرق دا

فرق دارد از زمین تا آسمان | کند تعیین حضرت موسی ز پا | چون شنید آواز فاخلع با طوی | لیک جابر بهم گفت و شنود
کند از پاکیش وز دل هر چه بود | چشم جانش بود کافزون دید نور | قبر مولی را ز نور نخل طور | دید چشم سر کی از آن خاک پاک
پند الاسیر بسر یک پشته خاک | چون بقبر شاه دین دید کمال | پیش چشم او جهان تاریک شد | زانکه دید از قبر شاه تشنگان
بسته نو زوی تن تا آسمان | آری اندر پیش قرص آفتاب | تیره گردد چشم و افتد ز آب و تاب | می نمی شمع روشن را گرد
مینماندش خورشیدش فروتر | جابر آن نور خدایی را چو دید | نعره الله اکبر بر کشید | خَرَّ جَنبَ القَبرِ مَغشِیّاً عَلَیهِ
فادمنا اشراقه مجوله | یعنی از اشراق آن بیهوش شد | شمع جانش در بدن خاموش شد | دیدن آن نور نی کار یست خورد
بود جابر آنکه عشق گرد و مرد | اینهمان نور است کاندر کوه طور | سوخت برق فوجی زاهل عزد | کوه سنگین را ز برقی کاه کرد
یعنی او را هیچ خاک راه کرد | لرزه بر اندام موسی او فتاد | اینقدر لرزید کز پا او فتاد | بود نزدیک کز افتد از بقا
شاهد من خَرَّ موسی صَعِقاً | گرد عشق بارینه پیغمبری | دیدن آن مشت کاری سرسری | جابر زایر چو باز آمد بهوش
از جگر بر داشت فریاد و خروش | گفت با زاری سه نوبت یا حسین | زایر قبر تو ام ای نور عین | دید تقصیری نیامد زیخطاب

از برای دیدن شاه دین جواب گفت وا ویلا حبیب لا یجیب حبیبی کان ذا مِلکَ العَجیبُ دیدی آوازی نیامد زان شهید

همچو جان آن قبر را در بر کشید | گفت حق داری تو این نور رب | سرنداری تا دهی بر من جواب | بیگرت بر تیر کین ...
گردنش ببریده از اوداج شد | ایفدایت آن بریده گردنت | ای بقربان تو و این مرقدت | جابر پیر توام یا ابن الرسول
آمدم بهر زیارت کن قبول | آمدم ای زاده خیر البشر | تربتت را سرمه سازم بر بصر | آمدم با موی سپید
بر مزارت ای شهنشاه شهید | آمدم با کشته شمشیر و تیر | تا شوی تو پیرم را دستگیر | آمدم با قامتی همچون کمان
تا رسد تیر مرادم بر نشان | نبود م جز تو مراد و پیشوا | ده مرادم یا شفیع المذنبین | پدل بیچاره در ویل و نهار
بوده بهرت یا حسین ماتم نگار | کرده اندر خدمتت یا سید ... | اینچنین مویی سپید است را ... | گر گنه کار است لیکن خادم است
خادم ما ز اعفو مولی لازم است | خاصه آنخادم که پیر است و پریش | مستحق رحم مولی است بیش | صاحب کتاب مخزن البکا

کتاب بشارة المصطفی از اعمش از عطیه کوفی نقل کرده است که عطیه گفت من با جابر عبدالله انصاری بعزم زیارت ابی عبدالله الحسین علیه السلام که برگزیده حضرت باری است از منزل خود برآمدیم بعد از قطع مسافت چون بکربلای معلی که محل شهادت است رسیدیم جابر پیاده شد و بکنار فرات رفت و غسل کرد و مانند محرمان حج بیت الله الحرام زیارة آنقربانی منای وفا بست بلی عزیز من جابر میدانست که معنی زیارت چیست و مقصود از زیارت کیست جابر میدانست که محرم کدام حرم است و تشنه کدام زمزم جابر میدانست که در منای کدام قربانی جمرات اشک میریزد و از هوای کدام ذبیح میرقصد و بر تکبیر داری هر کس راه کعبه عرفان را بلد و آگاه است میداند که زیارت سرور شهیدان مراتب شتی افضل از زیارت بیت الله مؤلفه

ز اسرار شهادت آنکه باشد آگاه | بپیمود بود کعبه عرفان راه
داند که زیارت حسین ابن علی ع | افضل بود از زیارت بیت الله

پس آن زبده عارفان و آن پیر روشن روان اندام خود را بسعد کوفی خوشبو تر از مشک نمود و فی یوم مطهر ساخت و بمقتضای فَاخلَع نَعلَیکَ اِنَّکَ بِالوادِ المُقَدَّسِ طُوی دل و جان را از ماسوی پرداخت مؤلفه عفی له

براورد فی الفور نعلین ز پا | دل خویش را کند از ماسوا
میگفت عیار خدا و حسین | نمیخواند الا حسین و خدا

پس پای برهنه و سری پر شور و دلی پر سوز و جسمی لرزان و چشمی گریان و آهی سوزان و قدمی خمیده و رنگی پریده و قلبی خاشع و فؤادی خاضع و جانی آگاه و دلی آگاه و خاطری شکسته آهسته آهسته لَم یَخطُ خُطوَةً اِلّا ذَکَرَهُ اللهُ گام بر نمیداشت مگر بیاد خدا و در دهنش السَّلامُ عَلَیکَ یا اَبا عَبدِ اللهِ و ذکرش مَن زارَ الحُسَینَ کَمَن زارَ اللهَ و در نهایت ادب و خاکساری می آمد تا نزدیک مرقد مطهر و مزار معطر فرزند ساقی کوثر و شافع روز محشر جناب سید الشهدا علیه السلام رسید مؤلفه هر کس بزیارت حسین ع بدرا ...

گرده است یا ره خداوندا | تربت تو را اشکی گویم مسک من زار الحسین فکمن زار الله فوقف عند راس الحسین
مکبر ملتاثم خر مغشیا علیه پس بعد ده او را دو سه مرتبه گفت الله اکبر بعد از آن بی اختیار بر زمین افتاد و بیهوش شد
و بروایت دیگر از بسکه بیطاقت شده بود نتوانست که خود را بقبر برساند لهذا برفیق خود عطیه گفت دست مرا بگیر و بمرقد
مولای من برسان عطیه میگوید که من دست او را گرفتم و بقبر مبارک حضرت رسانیدم همینکه فهمید بمرقد مطهر امام شهید
رسیده است خود را بی اختیار بروی القبر انداخت و یک آه سوزناکی از دل پر درد برکشید و بیهوش شد للمؤلفه

مرحبا ای جابر روشن ضمیر / ای دلت روشنتر از بدر منیر
چشم بینا داشتی ای هوشیار / زانکه دیدی شاه دین را آشکار
عرش را کرده سر بر سر دری / بر سر از تاج تقرب افسری
زیر حکمش آسمان تا بر زمین / از مکان و لامکان برترین
کان چنان زدلی برآورده / از جلال و سطوتش رفتی ز هوش
با چنان جاه و جلال و سروش / در کجا بودی که تا خود بیحس
شمر مردود از کینه اش / بر دلکه با خشم و کین بر سینه اش
پس بصد خواری سرش از تن برید / جسم صد چاکش بخاک و خون کشید
هم سرش را کرد بر نوک سنان / هم تنش پامال سم مرکبان
ای برادر زین سخن حیران مباش / و ندرین اندیشه سرگردان مباش
کاینچنین کس با چنین جاه و جلال / با چنین قدرت ز فیض لایزال
کی پسندد بر خود اندر روزگار / کاینچنین دونان کشندش خوار و زار
زانکه آن عزت از این خواری بود / دوستی عاده چنین جاری بود
بلکه این خواری نباشد عزت است / در ره دین کشته گشتن دولت است
ای بسا سرها که گشتند از بدن جدا / ای بسا تنها که بخون شد دوستان
لیک از آن دست و پا پر دش / خوشه انگور دهر خر منش
بر فتیبای شافع محشر شد / هر سر از تن جدا سرور شد
اینجدائی ان جدائیها جداست / این جدائی راست در راه خدا
اینچنین خواری چو بگذشت از جهان / هست سلطان ممالک جهان

عطیه میگوید چون من جابر را در سر قبر آنحضرت مدهوش
دیدم قدری آب بر رو و سینه وی پاشیدم تا بهوش آمد همینکه بهوش آمد سه مرتبه ندا کرد که یا حسین یا حسین یا حسین
و جوابی نرسید اشک حسرت از دیده کاشت روان گردید پس با چشم گریان عرض کرد که ای مولای شهید غریب حبیب لا
یجیب حبیبه آیا دوست جواب دوست را نمیگوید دید باز جوابی نیامد یک آه سردی از دل پر درد برکشید و گفت
وانی لک بالجواب وقد شحطت اوداجک وفرق بدنک وراسک یعنی چگونه توانی جواب گفت
و حال آنکه رگهای گردنت را بریده اند و میانه پیکر شریف و سر مبارکت جدائی انداخته اند گویا زبانحال میگفت للمؤلفه غفر له

گر دوست سر نهد بسر آستان دوست / از دوست التفات نبیند شکایت است
گر خواندش بنام از او نشنود جواب / گرد دلش شکسته و افتد بپیچ و تاب
گر من جرا رسیده و رنجیده خاطرت / مردان از ندکیم ز بیخان به تبرا است
اما سرم فدای تنت باد تو را / سر در تن تو نیست که تا گویم جواب
سرای تن تو دشت ز سر سنان دوست / حق داری ار جواب نگوئیم در حضور
ای سر فدای هم سر و همجان من است / گر تیغ کین بریده شد او دواج گرد
ظلمی که بر تو الخلیف مرتضی رسید / یک آفریده در همه اینجهان ندید
گر دند از عداوه و کین دشمنان تو / یکسر خراب و زیر و زبر خاندان تو

پس گفت که شهادت میدهم که توئی فرزند خاتم الانبیاء و توئی فرزند کسی که عقد برادری بسته بود با تقوی و توئی فرزند کسی
که از زنا داده است راهنمائی و هدی و توئی خامس آل عبا و توئی فرزند مولی المؤمنین و توئی فرزند سیده زنان و چرا چنین
نباشی و حال آنکه غذا داد تو را دست سید پیغمبران و تربیت یافتی در کنار پرهیزکاران و شیر خوردی از پستان ایمان و از شیر
باز داشته شدی با غذای اسلام و پاک بودی در حال حیوة و پاکیزه بودی در حال ممات پس بر تو باد سلام خدا و
رضوان و شهادت میدهم که تو از راهی رفتی که برادرت یحیی ابن ذکریا از آن راه رفت زبانحال نظم للمؤلفه غفر له

ای گوهر پاک شاه لولاک / افسوس که زیر خاک رفتی
ای بستر تابناک افلاک / صد حیف که دردناک رفتی
لب تشنه ازین سراچه خاک / با پیکر چاک چاک رفتی
چون رو غمت دلی مبادا / با دل دردناک رفتی
بادا بفدات جان ما کان / پاک آمد تو پاک رفتی

پس جابر چشم خود را بطرف قبر مبارک آنحضرت گردانید و
متوجه قبور شهدای کربلا گردید و گفت السلام علیک ایها الارواح التی حلت بفناء قبر الحسین و اناخت برحله

یعنی سلام بر شما باد ای ارواحی که در اطراف قبر حسین علیه السلام قرار گرفته اید و فرود آورده اید رحل شهادت و اطاعت
خود را در مکانی که آن بزرگوار فرود آورده است شهادت میدهم که شما در بندگی خدا برپای داشتید نماز را و ادا
دادا نمودید زکواة را و امر نمودید بمعروف و نهی نمودید از منکر و جهاد نمودید در راه خدا با ملحدان و اطاعت نمودید
خدا را تا آن زمانی که کشیدید از دار جهان گویا بزبان حال چنین گفته باشد مولف فرماید خوشا بحال شما ای مجاوران حسین

کسانکه حسین شد فدا جان خود بجان حسین / شدید در سر کوی وفای او قربان
بخون خویش خریدید گوهر غفران / ز تشنه کامی اگر لعل آتشین دارید
هزار گنج سعادت در آستین دارید / صد آفرین بشما و وفاد همتتان
که یافتید بقا از صفا / سر شما ز جفا گر جدا ز پیکر شد
و لیک خون شما جمله مشک و عنبر شد / چو روز حشر ز خاک مزار برخیزید
چه گلها که بفرق فرشتگان ریزند

پس گفت قسم بخداوندی که پیغمبر خود محمد صلی الله علیه و آله را براستی و درستی بسوی فرستاده ما
که ما شریک شدیم با شما در جهادی که در راه خدا کردید عطیه میگوید که من از روی تعجب و حیرت عرض کردم ای مرشد
سالکان و ای پیر روشن روان ما چگونه با ایشان شریکیم و حال آنکه ما مشقتی نکشیده ایم و شمشیری نزده ایم و تیری نخورده ایم
و جهادی نکرده ایم و این جماعت جهاد کرده اند و شمشیر زده اند و تیر خورده اند و شهید شده اند و سرهای ایشان
از بدنها جدا و بر سر نیزه ها رفته است و زنهای ایشان بیوه و اولادشان یتیم شده است جابر فرمود ای عطیه شنیدم
از حبیب خودم رسول خدا صلی الله علیه و سلم که میفرمود من احب قوما حشر معهم ومن احب عمل قوم اشرک فی عملهم
یعنی هر کس دوست داشته باشد قومی را محشور میشود با ایشان و هر کس دوست داشته عمل قومی را شریک میشود در العمل
با ایشان قسم بآن خدائیکه محمد را براستی فرستاده است که نیت من و اصحاب من با نظر نیته است که حضرت حسین و اصحابش بآن
طریقه رفتند پس بعد از فقرات چندی فرمود ای عطیه وصیت میکنم ترا بدوستی دوستان آل محمد و دشمنی دشمنان آنها
دشمن دار کسی که دشمن آل محمد بوده باشد اگر چه نماز بسیار کند و روزه بسیار گیرد مدارا کن با دوستان آل محمد که اگر یک
قدم ایشان بلغزد بگناه قدم دیگر ایشان ثابت میماند بدوستی آل الله بدرستی مرجع دوست آل محمد بسوی بهشت است
و مرجع دشمن آل محمد بسوی آتش جهنم للمؤلفه غفر له ان همبر امینان خدای اکبرند / ادمیراد ندا ما زآب و خاک دیگرند

باب فیض حضرت بیچون فیاض خود / گر چه مشتقند لیکن فعل حق را مصدرند
منتزلونا گر گشتی سد راه سالکان / از ربوبیت نمیگشند شان نازلترند
با وجود دادن شرفیشان از اینمقام / در مقام ذات ایشان عقلها کور و کرند
بهر ایشان کی توان کردن مقامی اختیار / اینقدر دانیم کایشان اختیار داورند
میسند ایشان جدا با الله و لیکن مومنان / گر خدائی را کنند انکار ایشان کافرند
گر نبودی ذاتشان ان صدف بودی کشف / این کشفها شد صدف کین نه صدف را گوهرند
کی بصد جاه ایشان رو بر دیا جوج فکر / اندران سد مانده حیران صد هزار اسکندرند
حیرتی دارم کز ایشان بعضی اندر کربلا / تشنه لب مردند اما ساقیان کوثرند
آری ایشان داشتند عهدی که یکسر از وفا / تشنه بسپارند جان گر اکبر و گر اصغرند
دوستان آل احمد را بود جنت مقام / دشمنانشان در سقر در کام مار و اژدرند
دوستی و دشمنی معیار خلد و دوزخست / ای خوشا آنان که یکرنگان آل حیدرند
با همه جرم و گنه پیدل امید شرح رحمت / چون خدا غفار و ایشان شافعان محشرند

پس جابر و عطیه از سر قبور شهیدان بجانب کوفان رفتند الا لعنة الله علی القاتل

مشعل پنجم از مجلس سی و دوم در کیفیت ملاقات کردن جابر بن عبد الله اهلبیت رسول خدا را در کربلا که معلی قبل از رسیدن اهلبیت اطهار بر سر قبور پر نور شهدا بنا بر مضامین عبارات بعضی از مولفین صداقت آگاه

بعضی از مولفین صداقت آثار کیفیت ملاقات جابر عبد الله انصاری را با اهلبیت اطهار در سر قبور شهیدان جان نثار بدین نهج کار رقم زده خامه مشکین شمامه ماتم نگار نموده اند که قبل از
ورود اهلبیت رسول خدا بر زمین کربلا جناب جابر بر سر مرقد مطهر جناب سید الشهدا علیه السلام رسید بعد از آنکه

آنجناب قبر مطهر اطهر را بآن ادائی که در مشعله سابقه ایراد نمودیم زیارت کرد نظرش از دور بر سواد فوجی افتاد که از طرف
شام بجانب کربلا می آمدند چون جابر اول کسی بود که از نواحی یثرب و بطحا بعزم زیارت جناب سید الشهداء علیه السلام
از پی دشمنان از بیراهه بکربلای معلی آمده بود آن جمعیت را که دید در خاطرش تشویشی بهم رسید که مبادا از موکلان یزید یا ابن
زیاد علیه بوده باشند لهذا غلامی داشت او را بجهة استعلام احوال ایشان باستقبال فرستاد چون آن غلام سعید بنزدیک
رسید کاروانی دید بارشان سراسر قماش مصیبت و کارشان یکسر ناله حسرت رفتارشان در بادیه پریشانی و گرد
کردارشان خاک بیابان بسر افشانی اشک چشمشان قطار در قطار بر رخسارشان دوان و آه سینه پر درد
دردشان شرار در شرار از زمین بر آسمان کاروان سالارشان جوانی ضعیف و رنجور و از دود ناله زارشان
روزشان سیاه‌تر از شب دیجور دختر انی دیده همه چون چشم غزالان سیاه پوش زنانی ملاحظه کرد مانند جرس کاروان
از سینه سوزان در خروش آن غلام با خود گفت اگر غلط نکنم ایشان لمؤلفه مرغان بسته بال یا جمله رسالتند
کاندر هوای باغ پریدن گرفته اند ❊ صیاد را ز ناله بخود کرده مهربان ❊ از دام جسته وره گلشن گرفته اند ❊ چون بوی
گل شنیده نزدیک گلستان ❊ یکسر ز دل ترانه شیون گرفته اند ❊ از بسکه ناله کرده فتاده ز بال و پر ❊ پر پر زنان بخاک
نشیمن گرفته اند ❊ یعنی جناب سید سجاد و اهلبیت ❊ از شام غم فزا ره موطن گرفته اند ❊ زانرو کلیم وار سوطور کربلا
رو کرده راه وادی ایمن گرفته اند پس آن غلام پیش آمد و گفت ای جمع پریشان شما کیانید و از اهل کدام سامانید
و از کجا می آئید و بکجا میروید خاتونی از آن خواتین سیاه پوش بخروش آمد و فرمود ما قافله بی‌ پناهانیم و کاروان بی‌ همتانیم
ما گرد مصیبت دیدگانیم ما طایفه پدر و برادر مردگانیم ما فرقه داغ عزیز دیدگانیم ما قوم درد و اسیری کشیدگانیم ما
اهلبیت پیغمبر آخر الزمانیم زبان حال جناب مؤلف فرماید

ما خوار و زار قوم یزیدیم	ما داغدار شاه شهیدیم	از زندگانی خبری ندیدیم	ما اهلبیت آل حسینیم
آن ظلم را ما در خواب هم ندیدیم	ظلمی که چشم گردون ندیده	آنرا سراسر بر سر کشیدیم	هر زهر غم داشت جام زمانه
نشنیدها که کس نشنیدیم	نادیدنها دیدیم یکجا	مردیم صد بار کاینجا رسیدیم	از جور کوفی وز ظلم شامی

ای سائل ما اسیران کربلائیم که از شام برگشته ایم و بجانب
مدینه ره دل خسته امیرویم از راه کربلا آمدیم که قبور شهیدان خود را زیارت کنیم تو کیستی و بکجا میروی آن غلام عرض کرد که
ای خواجگان عباد الله من غلام جابر بن عبد الله انصاریم مولای من مشغول بزیارت جناب ابی عبد الله علیه السلام است
و مرا بجهة استعلام احوال شما فرستاده است معلوم نمایم که شما از دوستانید یا از دشمنان این بگفت و باستعجال
تمام برگشت زینب خاتون چون آنخبر را شنید و خود را بقبور شهیدان نزدیک دید مانند جرس کاروان بناله در آمد
و رو باهلبیت کرده بزبان حال میگفت لمؤلفه چه غم داریم دیگر شد الیغربیان آشنا پیدا ❊ بلا بگذشت ای اهل بلا
شد کربلا پیدا ❊ چه پروردیم کاندر دشت مرگیم و میمیریم ❊ بود پیدا روی ما از شرار راه ما پیدا ❊ همین دشت این
دشت بلا کاندر لب آبش نشد یکقطره آب از بهر ما تشنها پیدا همین صحرای خونخوار است که هر سو بروی هم
نهد جسم نعشهای کشتگان سر جدا پیدا ❊ همین وادیست کاندر آفتاب این شد ما را ❊ بغیر از سایه شمشیر قوم اشقیا پیدا
آن غلام چون بخدمت جابر رسید عرض کرد که البشارة البشارة مژده ایخواجه که شاه شهدا دوران آمد
قرة العین حسین شاه شهیدان آمد ❊ حضرت سید سجاد بهمراه حرم ❊ سوی این بادیه با حال پریشان آمد
سر قدم ساز و برون آی زبیت الاحزان ❊ یوسف گمشده از مصر بکنعان آمد ❊ شور و ان جابر و ای سینه زنان
ناله کنان ❊ کان جگر خون شده با دیده گریان آمد ❊ گر ره خود گشتی از داغ حسین مطلبی ❊ خضر راه تو ز سر چشمه حیوان آمد
جابر چون این بشارت را شنید آن غلام را آزاد ساخت و بنجع دار باستقبال آن مولی شتافت چون بنزدیک رسید
دید که بیمار کربلا با اهلبیت رسول خدا از محملها پیاده شده و گریه کنان بجانب مقابر شهیدان می آیند و در مصیبتاه

چون چشم اهلبیت ماتم زده غریب بر آشنایان وطن افتاد شیونی بنیاد کردند که سنگ و ریگ بیابان را بناله در آوردند و
شورشی برپا نمودند که ساکنان عالم بالا را بتزلزل در انداختند نظم شورشی در آن زمین بر آسمان انداختند
غلغله در چرخ افلاکیان انداختند ❊ تا رسیده بر مزار کشتگان از ناله‌ها ❊ شیونی اندر میان کشتگان انداختند ❊ بسکه
نالیدند از سوز جگر در آن مکان ❊ شور و شیونی در مکان و لا مکان انداختند پس جابر با چشم گریان افتان و
خیزان خود را بجانب سید سجاد رسانید و پای مبارک آن مولی را بوسید و خاک مقدم شریفش را بچشم خود کشید و آن بزر
گوار هم بنیز دست مرحمت بر سر و صورة جابر مالید و از احوال و واهل وطن پرسید اما جابر چون بآنحضرت نظر کرد دید
که از سموم مصیبت رنگ از رخسار مبارکش پریده و چهره ارغوانیش بزعفرانی مبدل گردیده از داغ مرگ پدر بزر
بزرگوار دلش در جوش و از ماتم برادر و اعمام والا تبار سینه اش در خروش از بار عزای جوانان قدش خمیده و از
صرصر مصیبت باران بهار جوانیش را خزان رسیده چون بجانب مخدرات سراپرده عصمت ملاحظه نمود دید همگی لباس
سیاه در بر و دست مصیبت بر سینه و سر همگی را خار اسیری بر پای جان از تیر حوادث دوران در دل اندوه منزل
هزار نشان رو ها کاهیده موها ژولیده قدها خمیده دلها پر خون اشکها چون ناله‌ها آتشبار نواها چون هزارها در ان در
رو دو رود خواهران بنوای ایشان در سر و دزنان سینه زن و کودکان در شیون دختران پدر پدر گویان دایگان ا
اطفال اشک بدامان زینب پریشان احوال بزبان حال میتقال نوحه خوان بود لمؤلفه این خاک کربلاست عزیزان خبر کنید
من میروم ز خود شهدا را خبر کنید ❊ این دشت آفتست که جای مخافت است ❊ از سیل گریه‌اش همه زیر و زبر کنید
در روز قتل فرصت آهم کسی نداد امروز امان ز آتش آهم حذر کنید ❊ از دور من برای خدا دورتر روید ❊ رحمی بخود ز
ز آه دل پر شرر کنید ❊ بوی برادرم بمشامم رسیده است ❊ از زنده ماندنم همه قطع نظر کنید دیدید هر یکی
بدی از من بجان من ❊ در وقت مردنم هم از دل بدر کنید ❊ ریزید خاک بر سرم آنخاک را دلم ❊ خواهید اگر خنک
شود از گریه تر کنید ❊ من نگذرم ز خاک و دیار برادرم ❊ خود بگذرید از من و فکر دگر کنید القصه بعد از گریه و زاری
بسیار جابر با چشم اشکبار عرض کرد که ای محرمان کعبه کوی یار و رانجیدگان وادی ظلم اغیار جانم فدای قدمهای مبارک
شما باد از اینجا تا بمقابر شهیدان مسافت بسیار است سوار شوید که جسمهای ضعیف شما طاقت پیاده روی ندارد
جابر در برداشت این سخن حق داشت زیرا که خبر نداشت که ایشان را در همان بیابان با سر و پای برهنه زنان ز
زنان بهر طرف میدوانیدند و کشان بجانب کوفان می کشانیدند دستگیری نداشتند مگر حلقهای زنجیر راهنمائی
نمیدیدند بجز برقهای شمشیر کسی بفریادشان نمیرسید بجز نالهای رسا و لجوئیشان نمیکرد الا نا سزا گوئی قوم ترسا کعب
سنان بر پشت و پهلوشان میزدند و بضرب تازیانه دست و بازوی ایشان را میخستند سایبانی نمی جستند مگر خیمه آتشی
آفتاب آب و نانی نمی یافتند بجز اشک خونین و لخت جگر کباب مؤلف راست غیر خورشید نبد سایه اندر سرشان
موی آلوده بخون بود و بستر معجرشان ❊ سوختی ز آتش آه دلشان عرش فلک ❊ گریه میکرد بچشم ترشان اخترشان
جای نعلین همه را خار مغیلان در پا ❊ ز دل سوخته داغ سرشان افسرشان ❊ مادران جمله ز مرگ پسران خون جگران
کشته کشته پسران اکبرشان اصغرشان ❊ دختران بی پدران در پدران سرگردان ❊ همه غلطیده بخون در برشان
رهبرشان القصه آن جگر سوختگان با صبر از جابر سوار شده روان گردیدند چون بنزدیک مقابر شهیدان رسیدند
همینکه چشم ایشان بر قبور کشتگان افتاد یکبار خود را از محملها بزیر افکنده و در دور قبر سرور مظلومان حلقه ماتم زدند
و از صدای گریه و افغان غلغله در ملایک هفت آسمان انداختند جناب سید سجاد علیه السلام از آن دیدگان
اینقدر بر مزار پدر باران سرشک بارید که لاله خونین از آن خاک با داغ حسرت دمید و زینب داغدیده از بس
با آه آتشبار در دور قبر برادر گردید ناظران را از گردش او شعله جواله بنظر رسید پس جناب امام زین العابدین علیه السلام

قبر پدر بزرگوار را در بر کشیده زار زار میگریست و بزبانحال میگفت لمؤلفه قدس سره العزیز دیده بگشای پدر بنگر رخ زرد مرا
تا بتابد بر جوان مبتلا سرد مرا ❊ روزگاری غل بگردن هم در زنجیر بود ❊ نکس بار حسم وتاه مرا آنا پرداد ❊ پا برهنه سر برهنه میکشیدندم خندان
در میان آفتاب گرم با بند گران ❊ ز آتش تب موج زن بس چشم از آفتاب ❊ رشته از آه دلم بر پهستان دود کباب ❊ چون یزید
اندر حضورم زد لبهای تو چوب کس نبود آگه ز دردم غیر علام الغیوب ❊ در زمین از آهم نه تنها جمله خشک و تر بسوخت
در فلک هم ز آتش آهم ملک را پر بسوخت ❊ اینقدر زحمت پس از زحمت بجان من رسید ❊ گر تن من جانم آمد بر لبان من رسید
ای پدر جان چیستو چون بر جانب بطحا روم ❊ آمدم با تو کنون چیستو چسان تنها روم پس زینب خاتون قبر
برادر با جان برابر خود را در بر کشید و از جگر پر درد مینالید و روی خود را بخاک تربت آن بزرگوار میمالید و
بزبان حال میگفت ای برادر جان لطف شم جاده مرا پهلوی خود تمکین دلم را شاد کن ❊ خون مرا از غم بخنجر جان مرا آزاد کن
مردم برادر از غمت برخیز و کن بیچاره ❊ در کار خود درمانده ام آخر مرا امداد کن ❊ چه تو کنم گر زندگی میمیرم از شرمندگی
ای بزن بر آتشم اینجاک من بر باد کن ❊ از بسکه استم بیقرار افغان کنم بی اختیار ❊ جان کویدم آهسته تر دل کویدم فریاد کن
فرصت بدادند اشقیا در روز عاشورا تو را ❊ اکنون که داری فرصتی یکعشرتی بنیاد کن ❊ حیف است اکبر نوجوان ناکام
گردد در جهان ❊ برخیز و آن ناکام را چون قاسمت داماد کن ❊ پس سکینه خاتون الطفلک شیرین زبان بخاطر آمد آن
آن سیلیهائی که شمر و سنان در سر نعش پدر بزرگوارش بر رخسارش میزدند و از الضرب سنان از نعش پدر جدا میکردند دید
دیده که دیگر کسی نیست که او را مانع از گریه و زاری شود دیگر میتواند دل خود را از گریه خالی کند قبر پدر را در بر کشید و آن تربت
پاک را با چشم نمناک میبوسید و بزبانحال میگفت ای پدر برخیز کز شام غم بیابان آمدم ❊ سینه کوبان رفتم و با چشم گریان آمدم
بر سرایان رفتم و این آمدن کن آفرین ❊ بر سرم خاک و بپا خار مغیلان آمدم ❊ با دلی لبریز خون با روی از سیلی کبود ❊ با لبی پر
شکوه و ایشاه شهیدان آمدم ❊ تو بزیر خاک رفتی با تن صد پاره ❊ من ز آتش بارهای دل بهامان آمدم ❊ ای دوای درد من
درد مرا کن چاره ❊ گر زده در درد راز از بهر درمان آمدم ❊ ~~گر زده در درد راز از بهر درمان آمدم~~ ❊ قابض ارواح را بر گو
بگیرد جان من ❊ ای پدر زین زندگانی بتو بر جان پس آن بیکسان بکان بر سر قبور شهیدان میگردیدند و بر هر یک از
آن کشتگان میگریستند ❊ نوحه و زاری میکردند و از آنجا بر سر قبر شهید دیگر میرفتند از آنجمله چون فاطمه نوعروس حسین بر قبر
قاسم نوداماد رسید آن قبر برادر را در بر گرفت و با چشم گریان و دل بریان و آه سوزان روی خود را بر آنخاک نهاده بزبانحال میگفت
از تو کار از دلی خواهم ای جان بگذرم ❊ گر تو شکستی عهد را من کی ز پیمان بگذرم ❊ مرغم که از دام بلا خود را رساندم بر چمن
دیگر ز افسون فلک کی ز گلستان بگذرم ❊ زینجا که عیش من کام ز باشد قبر تو ❊ بدبختیم باشد اگر با چشم گریان بگذرم
با حوریان تو در طرب من جان لب گور تب ❊ حیف است کز جمع شما من مو پریشان بگذرم ❊ گیسوی من از خون تو
رنگین بود نبود روا ❊ من از تو با گیسوی چون زلف عروسان بگذرم پس ام لیلی با دل جگر سوخته علی اکبر قبر فرزند ناکام
خود را چون جان شیرین در آغوش کشید و آن خاک را بر چشم نمناک میکشید و از جگر سوخته مینالید و بزبانحال میگفت
ای جوان مرده ناکام علی اکبر من ❊ مردم از داغ تو ای نور دو چشم تر من از زره دور پی دیدن تو آمده ام ❊ رحم کن بر دل
صد پاره و غم پرور من ❊ سر بر آور ز لحد و ان رخ زیبا بنما ❊ تا زدهم شود آگاه ملامتگر من ❊ نوجوان مردی و من زنده ام
اندر پیری ❊ سخت جانی نگر اینخاک سیه بر سر من ❊ ز آتش داغ تو صد بار شدم خاک ولی ❊ باز نبود فلک از گرمی
خاکستر من ❊ میسپارم بتو من اصغر بیشیر را ❊ جان من جان تو و جان علی اصغر من ❊ پس اهل حرم سید کائنات با چشم گریان یکی
بر سر قبر مبارک و روضه منور حضرت عباس آمدند و در دور آن قد مطهر آغاز شیون و زاری کردند و هر یک بنوائی
بزبانحال بر آن طایر بی پر و بال نوحه و زاری میکردند از آنجمله ام کلثوم رضی الله عنها روی خود را بر آن مرقد مبارک
نهاده بزبانحال میگفت لمؤلفه غفر له و من چگونه برادر بسوی وطن چیستو ❊ همین شود وطنم کلبه حزن چیستو

زشام آمدم میروم بسوی حجاز بود حجاز سراسر چو شام من چیستو اجل کجاست بگیرد ز لطف جان مرا که سیر گشته ام از جان
خویشتن چیستو مرا که چیستو جهان سر بسر بود زندان چه غربت و چه وطن با صد انجمن چیستو اگر روم بتماشای صفحه گلشن
چو گلشن است بمن صفحه چمن چیستو بی تسلی جانم برآر سر ز لحد که جان قرار بگیرد بملک تن چیستو القصه آلعربان چند روز
بر سر قبور شهیدان بمراسم تعزیه قیام نمودند و از آنجا بجانب مدینه حضرت خیرالانام روانه گردیدند

مشعله ششم از مجلس سی و دویم در خواب دیدن

خدیجه زوجه یحیی برمکی جناب فاطمه زهرا صلوات الله وسلامه علیها را در عزای جناب سیدالشهدا
علیه آلاف التحیة والثنا در اربعین و امداد کردن آن معصومه را در عزاداری جمیع انبیا
مرسلین صلوات الله علیهم اجمعین مثنوی جرعه نوش جام قدس جبرئیل سرخوش کیف
شراب سلسبیل احمد الفلاء مه قدسی سرشت آنکه مشتاقش بدی باغ بهشت آنکه چون اورا وطن شد اردبیل
اردبیل از تربتش قدس خلیل گفت در سیر احادیثم نظر بر حدیثی اوفتاده معتبر در خزینه پادشاهی از شهان
مدکتبی از احادیث آنچنان کان حدیث طرفه را در آن کتاب راقمش بنوشته با بنزاب حاصلش اینست ای ارباب
دین کز برای شاه دین در اربعین هم عزاری ملی دارد ثواب هم زیارت دارد اجر بیحساب زانکه آید مادرش
خیرالنسا ز آسمان سوی زمین کربلا با تمام انبیا و مرسلین بر سر قبر حسین در اربعین دیده گریان سینه بریان بسر
بسر در عزای شاه خیرالبشر گر کسی تفصیل آنرا مایل است شرح آن در نظم و نثر بیدلست آغاز مطلب از علامه

مقدس اردبیلی عطر الله مرقده منقولست که آنجناب فرمود که در خزینه یکی از پادشاهان کتابی دیدم که در آن کتاب این حدیث
بآب طلا نوشته بودند و خلاصه مضمون الحدیث این است که یحیی برمکی گفت من با جابر بن عبدالله انصاری بعزم
زیارت مرقد مطهر جناب سیدالشهدا ع روانه کربلای معلی گردیدم و در شب نوزدهم ماه صفر بکنیز الغصیر رسیدیم
زوجه من خدیجه نیز در آنسفر همراه من بود چون در آن منزل فرود آمدیم من خیمه را برای خدیجه بر پا نمودم و او را در آنخیمه
منزل دادم و خود با جابر در نزدیک آنخیمه قرار گرفتیم و با یکدیگر صحبت میداشتیم که فردا بر سر تربت مبارک آقا و مولای
خود میرسیم و آن تربت پاک را با چشم نمناک زیارت میکنیم و در آنمکان فردوس نشیمان که محل نزول ملائکه آسمان است
بمراسم تعزیه سرور شهیدان قیام مینمائیم بزبانحال آن یکی میگفت خاکش را با اشکم تر کنم وان دگر میگفت چون تر سازمش بر سرکنم
آن یکی گفتی که ناله بهر عباس واندگر گفتی که افغان بر علی اکبر کنم آن یکی میگفت گریم بهر داماد حسین واندگر گفتی
بر اصغر گریه افزونتر کنم یحیی میگوید ما در این گفتگو بودیم که ناگاه دیدم صدای گریه خدیجه از خیمه بلند شد من چون صدای
گریه او را شنیدم سراسیمه از جای برجستم و بجانب خیمه وی شتافتم چون نزدیک رسیدم او را چنان هراسان دلرزان
یافتم که خود را از حیرانی گم کردم چون داخل خیمه گردیدم دیدم موی سر خود را پریشان کرده بر سر و سینه میزند
و مانند باران گریه میکند و از ناله آتشین در آنشب دیجور هزار مشعل سوزان برافروخته مؤلف فرماید

یعنی بچشم خویش بگردیده بر سنین
لب تشنه میزند شده دین دست و پا بخون
یا دیده دست حضرت عباس با وفا
یکباره زیر سم ستوراست پایمال
یا دیده دختران علی را اسیر و خوار
خونش روان زگوش دریده بروی دوش
یا آنکه دیده ابن زیاد از سر عناد

اندر کف سنان سر نورانی حسین
یا دیده جسم اکبر ناکام نوجوان
اندر لب فرات ز پیکر شده جدا
یا دیده حلق شیرخور سینه سوخته
چون بردگان روم بهیمار نا سوار
یا آنکه دیده عابد بیمار ناتوان
بگرفته زیر پای سر شافع عباد

یا دیده زیر خنجر شمر لعین دون ❊
غلطان بخاک و خون سر شش رفته بر سنان
یا دیده جسم قاسم داماد در قتال
بر بازوی پدیدم بیژد و حشه
یا دیده نوعروس حرم را دریده گوش
خویش تازیانه و شمرش زندی سنان
یا دیده خود بچشم که بیداد گر یزید

زد چوب خیزران بلبان شه شهید یحیی میگوید که چون من خدیجه را باین حالت دیدم برخود لرزیدم و گفتم ای خدیجه این چه حالت که در تو مشاهده میکنم آیا چه روی داده که رفتی ز احتشار ؛ از تو فرار کرده چرا طاقت و قرار ؛ سیماب وار بهر چه لرزی ز اضطراب ؛ ایمان شد است خانه صبرت چرا خراب ؛ ماه رخت برای چه پر نقش کوکب است روز شهادت شه دین خود نه امشب است ؛ افتاده است کز چه بت شورا لبیت خدیجه گفت ای یحیی بنشین تا از برای تو نقل کنم که گریه و زاری من از برای چیست و آه سینه شرربار از داغ عزای کیست چون نشستم گفت ای یحیی الحال فاطمه زهرا صلواة الله علیها را در خواب دیدم که جامه سیاه پوشیده و گیسوان عنبر افشان خود را پریشان نموده با چهار هزار حوریان با ناله و افغان وارد صحرای کربلا گردیدند چون چشم آن شفیعه محشر بر مرقد مطهر فرزند مظلومش افتاد چنان ناله آتشباری از جگر داغدار برکشید که شعله آن تا فلک اخضر رسید پس با چشم گریان و موی پریشان آن مرقد منور را در بر کشید و زار زار بگریست و میفرمود ای نور دیده مادر ای فرزند ستم رسیده مادر فدای حلق بناحق بریده تو گردم ای فرزند مظلوم ای طفلان یتیم تو را که پرستاری نمود و خواهران غریبت را در غربت که غمخواری کرد ای فرزند دلبند و ای قرة العین سعادتمند چگونه ترا باین احوال ببینم که یا زبان حالی هم بدین مقال داشت

قربان قبرت کو جای مادر	جسم تو در بر بگرفته چون جان	ای قدرت را ما در قربان	گر مهر گردت در سینه پنهان
کاندر مزارت دارا بعینت	گیرم برایت حتی ز قرآن	من آمدستم از باغ جنت	سوی مزارت با حور و غلمان
تا مو بموی درهم بدانی	تا چند سازم در سینه پنهان	با جمع حوران موی سر ما	در مرقد تو گردم پریشان
شرمی نکردند از روی جده	این امتان بی دین و ایمان	زانده و در دت قصر بهشتم	بیت الحزن شد من بکنعان
عضوت که بودی عضو پیمبر	شد پاره پاره از تیر پران	گشته بدت از کین با خوار و زار	اینقوم بیرحم با لعل عطشان
قربان حلقت کز کین بریدند	قوم جفاجو با تیغ بران	جسم تو کز جان پرورده ام آه	شد پایمال ستم ستوران
با بر زنان فرزند مرده	یا دختران گیسو پریشان	بر کودکان زار یتیمت	نالم بزاری گریم با فغان
از خون حلقت گیسوی خود را	گردم برنگ زلف عروسان	گریم حسین جان که چه در دت	ای در دمایت پیرون زدرمان
داد تو گیرم از قاتلانت	در پیشگاه دادار یزدان	تا روز محشر گیسو کشایم	در پای عرش قیوم سبحان
		اگر که کشایم باغ جنان را	باب اجازه بهر محبان

خدیجه میگوید بعد از آن دیدم که جناب فاطمه زهرا سلام الله علیها بسرکرده حوریان که طیبه نام داشت فرمود که ای طیبه برو بسر تربت پدر بزرگوارم محمد مصطفی و بگو یا رسول الله فاطمه بر سر قبر فرزند مظلومش حسین آمده است که فردا روز اربعین است میخواهد عزای فرزندش را برپا نماید و انتظار قدوم مبارک شما را میکشد و بحوری دیگر فرمود برو بنجف اشرف و پدر بزرگوارم حسین را خبر کن بگو یا علی فاطمه در سر مرقد فرزند شهیدش حسین انتظار مقدم شما را میکشد و میخواهد تعزیه فرزندش را برپا نماید چون آن حوران رفتند دیدم آن معصومه داغدیده باز بنحو سابق خود را بر سر قبر جناب سیدالشهداء انداخت و آن مرقد مبارک را در بر کشید و از جگر سوخته مینالید و نوحه و زاری مینمود و بزبان حال میفرمود لمؤلفه ز آه دل گلشن فردوس جو گلخن کردم تلخ شد از غم مرگ تو چنان کام دلم ؛ که قیاس شکر از تلخی مردن کردم ؛ خواستم ابر دلم جامه صبری دوزم ؛ چرخ بگسیخت هر آن رشته که بسوزن کردم ؛ سوخت پنهانه همین حاصل کشتم زسموم ؛ برق در خیمه آنگاه که خرمن کردم ؛ از بهشت شد و من آمدم از باغ جنان ؛ از آه دل مشعله در قبر تو روشن کردم ؛ سر نداری که بگردن بکنمت دست ولی ؛ با خیال سر تو دست بگردن کردم ؛ دیدم از تشنگیت سوخته هر خار و گلی ؛ ز رشک گل رنگ مزاره همه گلشن کردم ؛ بیست این اشک جگر گون که ز مژگان ریزم ؛ پاره های جگر خویش بدامن کردم ؛ فاطمه زهرا سلام الله علیها در گریه و زاری بود که ناگاه دیدم یک مرد محاسن سفید صاحب جلالی با کمال حزن و ملال بسرعت تمام می آید و از دنبال او مرد بزرگوار سپهر وقاری می آید که دو دست خود را بر سر نهاده مژگان بر سر داشت و از متعاقب ایشان جوان سبز پوشی در رسید و با ایشان ملحق گردید من از یکی از آن حوریان

پرسیدم که این بزرگواران کیانند گفت آن بزرگوار محاسن سفیدی که پیشتر از همه می آید او جناب رسول خدا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله است و آن مرد بزرگواری که بعد از او می آید او جناب ولایت مآب علی مرتضی است و آن جوان سبز پوش که در دنبال ایشان است او زهر نوشنده جام بلا جناب امام حسن مجتبی است پس دیدم که رسول خدا پیش آمد دید که جناب فاطمه زهرا سر خود را بر روی قبر فرزندش حسین علیه السلام گذاشته بی اختیار مشغول گریه و زاریست چون آنحضرت فاطمه را باین حال دید فرمود ای فاطمه برخیز که ساکنان ملا اعلی را بگریه در آوردی لمؤلفه بگر گفت که ای داغ دیده دختر من انیس جان و سرور دل مکدر من ؛ ز روی مرقد پاک حسین من برخیز ؛ از این زیاده بخاکش ز دیده آب مریز ؛ که ساکنان فلک را بجوش آوردی ؛ فرشتگان همه را در خروش آوردی ؛ ز گریه تو همه کائنات میگریند ؛ اگرچه گریه و زاریت اختیاری نیست ؛ ولی بسست از این بیشتر جای زاری نیست چون حضرت فاطمه از شدت گریه و زاری متوجه پدر بزرگوارش نبود فرمایش آنحضرت را استماع ننمود لهذا باز مشغول گریه و زاری بود جناب رسول خدا چون چنان دید متوجه جناب امیرالمومنین علیه السلام گردید و فرمود یا علی برو بنزد فاطمه و بگو برخیزد و پیش از این اشک حسرت از دیدگان مریزد که ساکنان عالم بالا را بگریه در آورد است آنجناب روی بامام حسن علیه السلام کرد و فرمود ای نور دیده برو بنزد مادرت و بگو که از سر قبر برادرت برخیزد و پیش از این گریه و زاری نکند که افلاک را بخروش آورده است پس حضرت امام حسن علیه السلام بنزد مادر آمد و گفت السلام علیک ایما در مصیبت کشیده داغ دیده منم فرزند زهر خورده تو حسن که در برابر تو ایستاده ام ایما در جگر سوخته منم نور دیده تو که جگرم از الماس جفا سیصد و هفتاد پاره شد چرا سر از قبر برادرم بر نمیداری و بجواب من التفات نمیفرمائی گویا زبان حال میگفتند مؤلف فرماید حمیده ما در بگر دیده السلام علیک عزیز مرده غمدیده السلام علیک ؛ منم حسن که ندیدم پس از پدر بجهان بغیر ذلت و خواری ز خلق این دوران منم که این ستمگران خنجری برانم زد ؛ که آب خنجر دی آتشی بجانم زد ؛ چو نوک خنجر او جا در استخوانم کرد ملک بچرخ برین ناله از فغانم ؛ منم حسن که بموصل چو میهمان گشتم ؛ سه بار زهر خور خوان میزبان گشتم ؛ منم که شامی کوری که بود دشمن من بموصل آمده محض از برای کشتن من ؛ بوقت ذکر احادیث جد والایم ؛ ز داد و سمعان بزهر آب داده بر پایم چو زهر آن زرگ و بند استخوان بگذشت ؛ شرار ناله زار حرم ز آسمان بگذشت ؛ منم که زهر هلاهل فکنده زد شررم منم که سیصد و هفتاد پاره شد جگرم ؛ برای خاطرم ایما در سپهر وقار ؛ سر خود از سر قبر برادرم بردار بجان من ز مزار برادرم برخیز تو آبروی مرا پیش جد و باب مریز ؛ پس جناب فاطمه زهرا صلواة الله علیها سر خود را از قبر جناب سیدالشهدا علیه السلام برداشت و شیشه پر از آب در دست داشت آن شیشه را بدست امام حسن ع داد و فرمود ای فرزند فدای جگر پاره تو و گلوی بناحق بریده برادرت شوم ای نور دیده مادر ای فرزند ستمدیده ما در این شیشه را نگاه دار این اشک چشم تعزیه داران برادرت حسین است که ضبط کرده ام هر قطره اشک تعزیه داران شاه دین ؛ بحری شود معاینه در روز واپسین آرد چو موج رحمت غفار لیث بخش ؛ یکقطره اش خمد آتش دوزخ کند خموش طوبی لمن بکی ابداً فی مصیبته ان البکاء کان عن آثار شیعته پس دیدم که جناب رسول خدا ملکی را امر نمود فرمود که برو و ارواح مردان و زنان امت مرا حاضر گردان ناگاه دیدم که جماعتی از بزرگواران صاحب جلال حاضر شدند با کمال نور و ضیا و خلق بسیاری با هو جهای بیشماری در رسیدند و با ایشان ملحق گردیدند من از یک حوریه پرسیدم که ایشان چه کسانند گفت آنها که پیش از این می آیند ارواح مردان امت پیغمبر آخر الزمان و آنها که در هودجها نشسته امی آیند ارواح زنان امت آن بزرگوارند ایشان همگی آمده اند که امروز در تعزیه جناب امام حسین علیه السلام با مادرش فاطمه زهرا یاری نمایند لمؤلفه عفی الله له این جماعت که چنین جامه سیاه آمده اند ؛ جمله با گریه و با ناله و آه آمده اند

اربعین است و بی یری زهری تهول ؛ از سماتا بتراانیهمه راه آمده اند ؛ چونکه باشد همه را چشم شفاعت حسین
بر سر بوده شفاعت به پناه آمده اند پس آن زنان از نبود جها پرون آمدند و در برابر جناب فاطمه زهرا سلام الله علیها
ایستادند و بر آنحضرت سراق جلان سلام کردند و بر دور قبر جناب سید الشهدا علیه السلام حلقه ماتم زدند و مشغول
تعزیه داری گردیدند مجلس سی وسیم در کیفیت خروج اهلبیت از کربلای معلی بجانب مدینه رسول
خدا محمد مصطفی صلی الله و علیه واله وسلم الهی حمد و سپاس ترا سزاست که جمیل الاحشاری
و ثنا و ستایش ترا رواست که بجمال و جلال لایزالت که سزاوار ستودنی را سزاواری تقدست بالحسن والجمال و
تفردت بالعز والجلال الهی چنان از فرخ در پرستم در آزارم که از لقد زندگی بیزارم بین با ایجال ارام ارنیه
کاری با بزار بنده کی بدرگاه کبریای جلالت چه بازآرم که گویم نیاز آرم مگر آنکه چشم اشکباری و شرم رخساره
نیاز آرم و گویم رحم کن الهی بر من با این شرمساری و گریهای زار زارم اتیتک مسکینا مستکینا فقیرا مضطرا
وجلا ملا زدنی خائفا خاسرا خائبا الهی در صحرای وجود از سموم گیاه آهم خشکیده و از حرارت عصیانم زبان مناجاتم بکام
چسپیده ریشه آهم را در فلوات نجاتم نمای تاثیر نیست و نه ناطقه زبانم را در خلوات مناجاتم نیرای تقریری فارحم اللهم
شیبتی ونفاد ایامی واقتراب اجلی وضعفی ومسکنتی وقلة حیلتی الهی مرا از برای آنچه آفریدی
از آن چشم پوشیدم و از آنچه منعم فرمودی در فعلش کوشیدم حال از پوشیدن و کوشیدنم پشیمانم اما از هیبت قهرمان
جلالت هراسانم و مانند برگ بید لرزانم پس اشارتی که به پناه فضلت گریزم و بشارتی که بدامان کرمت در آویزم
ملحق گردی که ترا من بشناسم بکمال ؛ عمر دادی که عبادت کنمت در مه و سال ؛ نشناسای تو گشتم نه عبادت کردم
چه جواب آورمت چون کنی از من تو سؤال ؛ ای خداوند این من آن دوزخ و آن جنت تو ؛ هر کجا میبردم لطف
تو بستم الهی قدرتت تقاضای خلقت ما کرد با اینکه میدانستی که ما کنه کاریم و فضلت آمرزش ما را اختیار نمود
با اینکه میدانستی که ما رحمت تو را سزاوار نیم پس حکمت بالغات بمشیت ارادیات برانگیزانید از خلایق صاحب
همتی را که نقد سرمایه تجرد ما بندگان گنه کار را از تو بقبول کردن جمیع بلاها و آزاد نماید در راه تو چون آن بزرگوار
ببازار آمد در عالم معنی بلسان تقدیر و قضا یاد فرمودی که مشتری متاع سعادت قیمت این کالا نقد کامل عیار
شهادت است از غبغب شش این متاع برآمدن بسیار دشوار است و این خریده نه در قوت هر خریدار است آن بزرگوار بلسان
تسلیم و رضا عرض کرد که ای پروردگار را زبرای مشتری تشنه هرگز آزار است اگر چه بدادن هزار سر و جانست

سری که نیست فدای تو گوی چوگان باد ؛ تنی که غیر تو جوید بخاک پنهان باد ؛ براه دوست کجا لایق است یکسر و جان
هزار جان و سر و تن فدای جانان ؛ الهی آن بزرگوار فرمودی که المعدن کو هر قوت و سخا میباید همه مال
و عیال و اصحاب و قرابت را در راه ولا در بازار بلا دست ابترای خود بجهه ترفیه دوستانت دشمنانش سبیل

نمائی گفت ای آفریدگار جسم و جانم قبول دارم و مطیع فرمانم فرمودی میباید خودت و عیال و اطفالت همگی
در کنار آب از تشنگی العطش العطش گویند و یک قطره آب نیابند میدعرض کرد که ای مولای من همی آشنا میم
و آن تشنگی شاد کامیم فرمودی باید فرزند نوجوان هجده ساله اترا در پیش چشمت با لب تشنه زار زار کشند و
در خونش کشند انگشت قبول بر دیده نهاد که بچشم ای پروردگار منت میدارم فرمودی باید هر دو دست
برادر نوجوان رشید و فادارت را از بدن جدا و جسمش را قطعه قطعه بر نوک نیزهها نمایند جواب داد که ای خداوند
مهربان من راضیم مقتضای تو و خرسندم برضای تو راضی شدم براینکه دو دست برادرم ؛ گردد جدا
زپیکرم اندر برابرم ؛ بهر رفاه حال محبانم ابتدا ؛ بگذشتم از برادر و فرزند و یاورم الهی آن جرعه نوش پیمانه
محبت فرمودی که میباید عروسی برادرزاده داماد دختر اعزازه و پیکر چاکی کش را پامال سم اسبها شاه

منانی عرض کرد که ای خالق ارض و سما قبول کردم با چشم گریان مشاهده نمایم و صبر کنم فرمودی که اسیر حیله ناباران
میباید طفل شیرخواره ششماهه اترا در روی دست تو چنان تیری بر گلویش زنند که از بازویت سر برآرد گفت میپذیرم
پذیرم ای واقف اسرار ضمیرم فرمودی ای سالار جانبازان من میباید هزار و نهصد و پنجاه زخم
بر پیکرت رسانند و با آن زخمها الکد بر سینهات زنند با دوازده ضرب سرترا از بدن جدا نمایند عرض کرد که ای
جزا دهنده اعمال وای خداوند ذو الجلال همه را قبول کردم و همه این بلیات تن در دادم فرمود باید زنان
و خواهران و دختراناترا اسیر کنند و در شهرها گردانند و سر ترا بر نوک نیزه نمایند و چوب خیزران لب و
دندانش زنند و سر ترا بر دروازهها پا و پزند گفت الهی هر چه بفرمائی فرمان پذیرم و اما در حکم تقدیرم و از تاخیر
حکم و قضا دلگیرم من عباد الله من الله اشتری ما مضی للعنو من بین الوری کیست آنکس که خداوند مجید

بندگان را بهر آزادی خرید
از خدا مفتاح جنت را کلید
خسرو دین شاه بی لشکر حسین
در صف هیجا چون آغشته شد
خون بجای اشک از چشمش چکید
با زبان حال آمد بر زبان
بر دلم پیکان بغربت خاک باد
کس بمن شرمنده گی هرگز مباد
لایق قربانی جانان منم
جملگی بودند چون من نوجوان
دور خود گردان و کن قربان خویش
سیل غم تا که فتد بر حاصلت
یافت زان اصرار جذب یار را
وز قد خم بست تیغش بر کمر
وز فغان افکند بر کتف کمان
از دو چشم حسرتش چار آینه
میفرستم سوی دشت کارزار
میفرستم بردم شمشیر و تیر
گفت آن شاه شهیدار چمند
نه ز تو نامی بماند نه نشان
کرد اکبر را سوی میدان روان
با دلش کردن بیان با طمطراق
بر بسوی روضه خیرالوری

کیست آن کو کرد خونش را سبیل
کیست کو زد طبل مردی در جهان
با دم امد آنزمان کان حق پرست
بهر شاه کم سپه لشکر نماند
آمد و بگرفت دامان پدر
گفت بادا گور چشم اکبرت
تو چنین بی کس میان دشمنان
همرهانم رفته یکسر بر جنان
جان ز عباسم مگر شیرین تر است
آنچه حسرتها که در دل داشتند
زخشم ده بهر جنگ اشقیا
خاطر خود را از اصغر شاد ساز
دل ابر کش داد و از جان در گذشت
کاکلش با دست حرمان تاب داد
از دل صد چاک پوشیدش زره
بر تنش پوشید ز استبرق کفن
آنکه بود ایخالق جان آفرین
آنکه اسم باشش یاد و الا شقام
کی ستمگر ریشهات برکنده باد
زانکه کندی ریشه ام را از جهان
پیدا لاوقت جهاد اکبر است
ای تیرمان بگذر تو از آن داستان
چون رسانیدیشان بمنزل در ثنا

تا سپس نماید سبیل
سر بدشتش داد بهر دو شتن
آمدش از فرقه باطل شکست
وز جوانانش بجز اکبر نماند
بوسه زد بر پای وی با چشم تر
تا نه بیند بی کس و بی یاورت
اکبر تو زنده باشد در جهان
من بجا ماندستم از این کاروان
خونم از قاسم مگر رنگین تر است
کشته گشتند و بجا کند اشتند
تا شوم قربانی کوی وفا
اکبرت را کن جان مادر تزار
یعنی از جان و دلش اکبر گذشت
خود صبر از فرقتش بر سر نهد
در گلو از گریه افکندش گره
گفت بنگر ای خدا بر حال من
در شبیه شبه خیر المرسلین
انتقام گیر از این قوم لئام
از عنقت یارب سرت افکنده باد
قطع کردی دوحه نسل مرا
آن بیان را جهاد دیگر است
کن بیان از بار کشته داستان
ختم کن والله اعلم بالصواب

جسم و جان داد و شفاعت گرفت
فاش گویم اسم وی با شور و شین
هر که بر دستش یار و یاور کشته شد
چون پدر را آن پسر پیاده دید
سوخت آهش از زبان نطق و بیان
سینه ام از تیر و خنجر چاک باد
ای پدر این زندگی هرگز مباد
من مگر شایسته رضوان نیم
جعفر و عون و علی با همسران
تو مرا هم ای پدر زاحسان خویش
گر شود افسرده از مرگ دلت
شاه دین چون دید آن اصرار را
روی او بوسید و بگرفتش بر
زره سوزان داد بر بستش بر
بست چون بندش زجان بیدار
تا بچینش رعنا جوان از اضطرار
از ره ناچاری بی حی قدیر
پس ابن سعد با بانگ بلند
نسل ناپاکت برافتد از جهان
این بگفت و با دو چشم خونفشان
چون جهاد اکبر افتد اتفاق
چون ز شام آورده تا کربلا
آغاز مطلب مرحله

مرحله پایان فی استفاده اخبار وره نوردان مراحل استنباط احادیث مصیبت شد کارکرد و دان
مضامین اخبار را بجانب اوطان عبارات مدین روش روان ساخته اند که چون آزادگان علیا متوجه دارند که

و رهائی یافتگان بند اسرای یزید غدار اعنی کاروان مصیبت کالاوغارت زدگان لشکر جور و جفا از شام مراجعت
نمودند در صحرای بلاخیز کربلا رحل اقامت انداختند و در سر قبور شهیدان آل عبا لوای تعزیت افراختند و جمعی از
زنان اهل دیه و اعراب که در حوالی کربلا بودند آنها نیز جمعیت کرده بآن داغ دیدگان جگر سوخته بعزاداری پرداختند
چون روز عاشورا آن ماتم زدگان را فرصت عزاداری از برای کشتگان خود نداده ایشانرا بضرب تازیانه از اجساد
پاره پاره شهیدان جدا ساخته بجانب کوفان برده بودند لهذا در هنگامیکه بی مانع بر سر قبور کشتگان خود رسیدند
ماتمی برپا نمودند که چشم روزگار چنان عزا و ماتمی ندیده و شیونی بنیاد کردند که گوش زمانه آنچنان شور و شینی نشنیده بود
سجاد در مزار پدر آنقدر گریست ❊ کان قبر شد چو چشم بر آن بی پدر گریست ❊ زینب چنان گریست بزاری از آن تعب
خیر النسا با تم وخیر البشر گریست ❊ از گریهای اهل حرم دشت کربلا ❊ یکسر ز خار و خاره و ریگ و مدر گریست
از گریه سکینه بر آن مرقد شریف ❊ هر وحش و طیر بود بر آن بوم و بر گریست ❊ لیلی بروی قبر پدر بسکه زد بسر ❊ لمؤلفه
صحرا و کوه و دشت بر و بحر بر گریست ❊ هر گل ز خاک اکبر ناکام رسته بود ❊ گردید چشم حسرت و خون جگر گریست
از ناله عروس بدا ماد نامراد ❊ کف الخضیب خویش فلک زد بسر گریست ❊ چون چندروز احوال ایشان بدان منوال
منوال گذشت نعمان ابن بشیر که از جانب یزید پلید مامور بخدمت آن غریبان بود بخدمت یادگار امام شهید جناب
امام زین العابدین علیه السلام آمد و عرض کرد یابن رسول الله اگر این مادران بی پسر و این خواهران بی برادر این بیشتر در
سر قبور شهیدان بمانند یکسره هلاک خواهند شد مرخص بفرمائید که محملها را به بندند و بار مصیبت را از کربلا بمدینه
رسول خدا بریم لمؤلفه برگو که مشعل الم کربلا بریم ❊ شمع عزا بتربت خیر النسا بریم ❊ کوته کنیم شیون و شین را ازین دیار
این ماجرا بشهر رسول خدا بریم ❊ این بار گریه را ز سر تربت حسین ❊ بر پای مرقد حسن مجتبی بریم ❊ از بهر اهل
یثرب و بطحا بارمغان ❊ کالای آه و ناله و اشک عزا بریم ❊ آنحضرت مرخص فرمود که محملها را بر شتران
چون بستند و حاضر نمودند امر کرد که اهلبیت سوار شوند و روانه راه گردند آه و واویلا و امصیبتاه و واحزناه نمیدانم
بچه زبان تقریر نمایم احوال اهلبیت رسالت را در آنساعت که میخواستند از کربلا روانه مدینه رسول خدا شوند
بجهة اینکه روزیکه از مدینه بیرون آمدند مثل جناب سید الشهدا علیه السلام سالاری و مانند عباس و علی اکبر و قاسم و عون و
جعفر جوانان گلعذاری و یاران وفاداری همراه ایشان بودند که بکربلا آمدند اما این روزی که میخواهند بجانب
مدینه مراجعت نمایند و از کربلا بیرون بغیر از جناب سید الساجدین امام زین العابدین علیه السلام کسی همراه
ایشان نیست و همه را در پیش چشم ایشان سر بریده اند و با سرهای آنها مدتها در شهرها و بیابانها گردیده اند
حالا سرهای ایشانرا به تنهای آنها رسانیده اند از قبورشان دور میشوند و بجانب وطن میروند و آنها را در
غربت وا گذاشته اند و خبر مرگ ایشانرا باهل وطن میبرند خدا گواه است که اگر کسی درست بچشم خیال فرود آورد آنحالت را
تصور نماید تصدیق خواهد کرد که آن مصیبت بر اهلبیت رسالت بسیار بزرگ و عظیم بوده است القصه آن داغ
دیدگان در سر قبور شهیدان یکان یکان گردیدند و هر یک را وداع کرده با چشم گریان در محملها نشستند ❊
بزبان حال خطاب بزمین کربلا کرده میگفتند لمؤلفه ما بر فتیم ز گلزار بلا ناله کنان ❊ کربلا جان تو و سید گلگون کفنان
اختر برج و در درج بتول است همین ❊ که شده در سر کوی تو چنین خاک نشین ❊ گوهری کان ز سموات بدا فزون
شرفش ❊ ای زمین بین به ته خود همه گر شد شستی صدفش ❊ ایخوشا حال تو زین مهر که در دل داری ❊ وه چه خورشید درخشنده
که در گل داری ❊ منگر هیچ مپیش را که ملایک خدم است ❊ حرمتش دار که در نزد خدا محترم است ❊ ایخوانی که بتن
سر خود بر قدمش ❊ ما لب خم زند بوسه بپا دمبدمش ❊ سرو بستان بلا لاله باغ محن است ❊ هجده ساله
جوان اکبر گلگون کفن است ❊ کربلا ار سر قبرش گل حسرت بدمان ❊ زانکه با حسرت دل رفت ز گلزار جهان

این نگارین کف پامال شده از بیداد ❊ قاسم تازه جوانست که بد نو داماد ❊ کربلا کرم در آغوش بگیرش چو عروس
که بدل حسرت آغوش و کنارش بد و بوس ❊ این سهی سرو که در باغ وفا بود آزاد ❊ از جفا قد چو شمشاد وی از پا افتاد
خلف شیر خدا شاه فلک کرباس است ❊ میر شمشیر حسین ابن علی عباس است ❊ بود بر تشنه لبان شه دین چون سقا
هر دو دست از بدنش شد ببر آب جدا ❊ کربلا عزت او دار تو اندر همه حال ❊ که عزیز است بسی نزد خدای متعال
پس خطاب بشهدای کربلا کرده بزبان حال بمقال بنوای الوداع و ناله الفراق سنگ و ریگ آن بیابانها را بگریه
درآوردند لمؤلفه عفی له ❊ ای شهیدان دلا حسرت ما یار شما ❊ ما بر فتیم خدا باد نگهدار شما ❊ چون سر ز مزمه
گلشن زهرا داریم ❊ از گلستان شما روی به بطحا داریم ❊ گر بیامیست شما را بسر خیر انام ❊ برسانید
بما تا برسانیم تمام ❊ پس اهلبیت داغدار با چشم اشکبار و ناله آتشبار بر سر و سینه زنان حسین گویان روانه
راه گردیدند و چشم از عزیزان خود پوشیده از قبور ایشان دل کندند و بنواهای جگر سوز بزبان حال بهمان چون عندلیب
بی پر و بال میراندند

از جور زاغیم در شور و شیون
برار مغان یاران موطن
کشته مشبک از تیر دشمن
با نوک مژگان مانند سوزن
چشم حسین را در جان سپردن

رفتیم و بردیم از طرف گلشن
داریم ازین داغ وز حاصل باغ
از شهریار ملک سبحان
گر ما درا داو را به پیشه ند
اما چه سازیم با شمر و خولی

گلهای حسرت دامن بدامن
محصول ماتم خرمن بخرمن
همره نداریم در وقت رفتن
از خجالت خواهیم مردن
ما خود نبودیم یک لحظه ایمن

ما غان ما غیم چون لاله داغیم
از زلف اکبر گلدسته بستیم
بجز جامه و نی کا [illegible]
گرچه رفوی چاکش نکردیم
مهلت ندادند ما را که بندیم

چون آن کاروان ماتم زده بنزدیک مدینه طیبه رسیدند ام کلثوم بزینب خاتون
عرض کرد که ایخواهر انخواهر انیم دکه از شام تا مدینه همراه ما بوده دکمال خدمتگذاری بما نموده است سزاوار
اینست که ما ویرا بخوانیم و در ازاء خدمات او چیزی بوی انعام نمائیم و عذر زحمتهای او را بخواهیم زیرا که
ما از خانواده جود و احسانیم و حق هیچکس را ضایع نمی نمائیم اما چگونه بوی احسان نمائیم در حالتی که غارت زده
دشمنانیم و تاراج رفته شامیانیم و از مال دنیا چیزی نداریم که بوی عطا نمائیم زینب خاتون فرمود خواهر
جان راست میگوئی ولیکن درینصورت اگر او را بخوانیم و عذر نخواهیم که موهم بحقوقی و حق ضایع گذاری ماست
و اگر بخوانیم و عذر بخواهیم اما چیزی باو ندهیم این باعث خجالت و شرمساری ماست پس بهتر آنست که این
زیورهای جزئی که در شام بهار کرده اند بنزد او فرستیم و از وی عذر بخواهیم پس زیورهای خود را هرچه داشتند
بنزد او فرستادند و عذر خواهی بسیاری نمودند که این قلیل اشیاء ناقابل را در ازاء خدمات خود از ما قبول کن
که اینها عوض بعضی از مزد خدمات تو بوده باشد تا مابقی اجرت ترا در آخرت بتو رسانیم چون اموال ما را بتاراج
برده اند چیزی که سزاوار اجرت تو باشد نداریم و الا میبایست ترا بخلعتهای فاخره مخلع و بانعامهای
وافره مسرور نمائیم ازینکه ما از خانواده جود و کرم و احسانیم و معادن فیوضات خداوند سبحانیم کم بودن عطای
ما را حمل بکم شدن جود و کرم ما منما و اینمطاع قلیل را از ما قبول نما زبان حال ❊ در ما مکن خیال که جود و کرم نماند
ما ئیم معدن کرم اما درم نماند ❊ معذور دار از آنکه ز تاراج بهر ❊ اسم از وجود مال بغیر از عدم نماند
غارت چنان شدیم که از پا برهنگی ❊ جز خار و خس بپای زنان حرم نماند ❊ از بس گریستیم و کشیدیم از دل آه
زان سوز در دل آهی و در دیده نم نماند ❊ القصه جز همین دو سه خلخال و گوشوار ❊ چیزی برای انجمن محترم نماند
هرچند نا قبول بود کن ز ما قبول ❊ منگر به بیش و کم که بما بیش و کم نماند ❊ بشیر از این ماجرا رقت بی اختیار
دست داد و زار زار گریست و چیزی از آنها قبول ننمود و با چشم اشک آلود در کمال ادب و خاکساری پیغام نمود
که ایمخدرات سرادق جلال و ای پرده نشینان سراپرده عزت و کمال مرا اینقدر منفعل و شرمسار نگردانید و دلم را پیش

از آتش خجالت بسوزانید من خدمت شما را بجهة اجرت نکرده ام بلکه بجهة ذخیره آخرت کرده ام زهی سعادت و بلندی اقبال که این خدمت نالایق من قبول سرکار فیض آثار اهلبیت اطهار گردیده و باظهار قبول سرافرازم فرموده اند پس اهلبیت او را دعا کردند و روانه گردیدند چون سواد مدینه نمودار شد جناب بقیة الله فی الارضین امام زین العابدین ع مقرر فرمودند که در مقام مناسبی فرود آمدند و سراپردهای حرم را برپا کردند و مخدرات حرم محترم در سراپردها نزول اجلال فرمودند

زینب محمل نشین تا که بمنزل رسید ✽ سیل سرشک از زمین تا سر محمل رسید

ای الف عیب این نداکرد با اهل شهود ✽ کز سفر کربلا میر قبایل رسید

حضرت زین العباد خسته ظلم و عناد ✽ از غم مرگ پدر بیخود و بیدل رسید

کشتی آل نبی گرچه ز طوفان شکست ✽ لیک ز موج سرشک باز بساحل رسید

تخم عزا را که بود کشته دهقان دهر ✽ موسم محصول شد خرمن حاصل رسید

قافله اشک و آه رحیث چو بار عزا ✽ کفت قدری که هشیار بمنزل رسید

ناله دلخستگان شعله بجانها فکند ✽ آه جزان مردگان بر مه و مایل رسید

یا حیث چون زان شور و شین قتل حسین را حسن ✽ بر دل صد پاره اش زهر هلاهل رسید

پس مقرر فرمود که خیمه از برای آن بزرگوار برپا کردند که طنابش چون رگهای سینه کبابش پر تاب و دل بند و ستونش مانند ناله درون پر خروش رسا و بلند چون آن بارگاه را بامام شهید در آنجا آن سید بشیر جزلم را طلبید و فرمود ای بشیر خدا رحمت کند پدر ترا که نیکو شاعری بود آیا تو نیز از شاعری بهره داری بشیر عرض کرد که پدر و مادرم فدای تو باد یابن رسول الله مرا نیز در شاعری طبع روانیست و عندلیب ناطقه ام در گلزار نغمه سرائی هزار دستان حضرت فرمود پس برسم ماتمیان برو و داخل مدینه شو و شعری چند در ماتم پدر بزرگوارم انشاد کن و بخوان و خبر آمدن ما را با اهل مدینه بسان زبانحال المؤلفه غفر له

بگو بهاشمیان با فغان و شیون و شین ✽ که آمد از سفر شام یادگار حسین

زمن بگو بگروه مهاجر و انصار ✽ که آمدم ز سفر با دو دیده خونبار

سفر چگونه سفر برق جسم و آفت جان ✽ نصیب کس نشود اینچنین سفر بجهان

چه کربلا که سراسر مقام درد و بلا ✽ چه کربلا همه صحرااش پر ز رنج و عنا

چه کربلا که هوایش بکام او دود ✽ چه کربلای که آب روان او خون بود

حسین و اکبر و عباس و قاسم داماد ✽ بکربلا همه از تشنه کشته ابن زیاد

چگویم از ستم آن شمر خونخوار ✽ که او چه کرد با اولاد احمد مختار

ز جور و ظلم بجائی رساند کار حسین ✽ که گشت از ره کین طفل شیرخوار حسین

مؤلف گوید از بعضی ناقلین وقایع آن کاروان اشک باد مسموع این ذره بیمقدار گردیده که چون بانوی سراپرده عصمت و حیا و خاتون سراپرده ناموس کبریا زینب خاتون رضی الله عنها از رفتن بشیر بمدینه رسول خدا خبردار گردید او را بدر سراپرده قدسی مدار طلبید و فرمود ای بشیر چون بمدینه میروی باید بطریقی بروی که سزاوار چنین اخبار باشد ای بشیر خبر مرگ حسین را دادن آسان است و کشته شدن و بخون خود غلطیدن علی اکبر را بجوانان مدینه گفتن کم داستان است و قطع کردن دستهای مبارک زبده ناس حضرت عباس را نقل کردن در مدینه بپای خود در آتش رفتن است عزا شدن عروسی قاسم را حکایت نمودن زبان خود را سوختن ای بشیر حال که میروی باین طریق برو زبانحال المؤلفه

بسم اهل مصیبت سیاه در بر کن ✽ نمای چاک گریبان و خاک بر سر کن

فکن بگردن خود ای بشیر شال عزا ✽ بزن بسینه و سر با خروش و واویلا

برو ببسته زبان و حسین حسین گویان ✽ بسوی روضه جدم رسول عالمیان

رسی چو بر در آن روضه بهشت آئین ✽ بزن عمامه ژولیده را ز سر بزمین

ببوس خاک و بگو با فغان و شیون و شین ✽ که ای رسول خدا کشته شد امام حسین

تمام اهل و حرمش اسیر و خوار شدند ✽ چو بردگان مخالف شتر سوار شدند

یزید هرچه توانست آنچه امکان داشت ✽ بر اهلبیت ز جور و ستم دریغ نداشت

جفا و جور و ستم را بما نهان چو رساند ✽ مخدرات حرم را ز شام برگرداند

رسیده ایم کنون با هزار سوز و گداز ✽ ز شهر شام بنزدیک شهر بند حجاز

ز شرم لیک ندانیم جای کای حسین ✽ زخلقی که نمردیم در عزای حسین

تمام مانده به بیرون شهر حیرانیم ✽ بشهر آمدن از خجلت تو نتوانیم

پس سکینه خاتون چون بشیر را روانه مدینه دید او را به پیش طلبید و با چشم گریان آغاز پیغام دادن نمود و بزبانحال فرموده المؤلفه عفی عنه

چو میرسی بمدینه نوای بشیر از راه ✽ بگو بخواهر بیمار من بناله و آه

که آمدیم ز کرب و بلا بجاه و جلال ✽ بپای خیر و روا انشو بعزم استقبال

چه خوش گذشت بما خواهرا سفر ز قضا ✽ هزار حیف نبودی تو همسفر با ما

ندیده ایم در این راه پر خطری ✽ کشیده ایم غم و رنج و درد سری

نه صد نه بجین اندرین سفر خورده ✽ نه یکنفر با جل اندرین سفر مرده

بپای یک نفر از ما نرفته بد خاری ✽ ندیده ایم یکی یک جواز کم آزاری

نرفته است علی از جهان ناکام ✽ نه تلخکام شده قاسم از غم ایام

نه عون و جعفر و عباس را رسیده غمی ✽ نه دیده زینب و کلثوم در سفر المی

نه یکنفر زده در راه بر رخم سیلی ✽ نه زردی من شد از سیلی کسی نیلی

نه یکنفر ز جوانان ما ز جهان رفته ✽ نه شیرخواره ز آغوش ما دران رفته

ولی چو چشم غزالان همه سیه پوشیم ✽ بروی آتش داغ چون کباب در جوشیم

بیا ببین چه فغانهای آتشین داریم ✽ چه پارهای دل از دیده بر جبین داریم

بیا ببین که چسان ما بهوی بیرونشان آتا ✽ بیا ببین که چسان چشم ما در افشانند

چه دسته دسته بهم بسته ایم دسته گل ✽ بارمغان تو از زلف و گیسوی و کاکل

بیا که بهر تو داریم جامهای گلی ✽ بیادگار جوانان خاندان علی

زنا هرآنکه نه بینی دگر بگو که کجاست ✽ سیاه پوشی ما را ز ما مپرس چراست

بگو چرا پدرم با سفر به همراه کجا و های حرم اگو چراست سیاه ✽ بگو کجاست علی اکبرم که پیدا نیست

چرا جمال دلارای او هویدا نیست ✽ بگو که قاسم و عباس در کجا ماندند

بدان همینکه تمامی بکربلا ماندند

پس بشیر بلباس اهل عزا روانه مدینه رسول خدا گردید الا لعنة الله علی الظالمین و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مجلس سی و چهارم در بیان کیفیت بشیر جزلم بمدینه رسول خدا و خبر دادن اهل مدینه را از خبر مراجعت اهلبیت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از شام و کوفه و کربلا و رسیدن بنزدیکی مدینه و استقبال نمودن اهالی مدینه طیبه اهلبیت اطهار را با خروش و سور و سوک و واه و واویلا

ناقلان اخبار و سیران حدود و مراحل آثار خبر وصول بازماندگان خانواده رسالت را بمدینه حضرت رسول را باین کیفیت داده اند که چون بشیر جزلم بجهة ابلاغ خبر ورود اهلبیت رسول امم روانه مدینه گردید با لباس سیاه و گریبان دریده و شال عزا در گردن داخل مدینه شد و در هیچ جائی درنگ نکرد تا آمد بدر روضه متبرکه جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رسید چون چشمش بر آن روضه خلد نشان افتاد از مرکب پیاده گردید و آن آستانه قدسی پاسبان را بوسید و بزبانحال بدین مقال رطب اللسان گردید المؤلفه غفر له

السلام ای روضه ات دار السلام	ای تجلی از حق بشیر و هم نذیر	مدستم را اهل بیت من بشهر	لیک بر عکس بشارت تسر ببر
ای شمیم تربتت محی العظام	یا رسول الله بدشت کربلا	شد حسینت کشته قوم دغا	اکبر و عباس و یاران دگر
دارم از مرگ عزیزانت خبر	یکنفر نگذاشتند اهل عناد	زاهلبیت زنده جز زین العباد	النستمکش بعد صد رنج و بلا
کشته گردیدند یا خیر البشر	آمده با عمها و خواهران	تا جوار تربت ایشاه جهان	پس بشیر بچشم اشک آلود
باد گردیده ز شام و کربلا			

خطاب با اهل مدینه نمود و باواز بلند گفت یا اهل یثرب لامقام لکم بها قتل الحسین فادمعی مدرار الجسم منه بکربلاء مضرج والرأس منه علی القناة یدار یعنی ای اهل مدینه چه مانده اید در جای خود با آرام دل و اطمینان خاطر دیگر آرام مگیرید که وقت آرام گرفتن شما نیست بدانید که آقا و مولای شما حسین ع کشته شد و از داغ مرگ آن بزرگوار است که آهم پر شرار و اشکم چون سیل کوهسار است ای اهل مدینه بدانید که جسم مبارک امام و پیشوای شما جناب سید الشهدا علیه السلام را در صحرای کربلا در خون کشیدند و سر مبارکش را بر نوک سنان کرده اند

و در شهرها و راهها و بیابانها رها کردند و اهل بیت مکرمه او را اسیر و دستگیر نمودند و مانند بندگان بی پرده شهر بشهر مشهود خاص و عام هر دیاری ساختند اکنون جناب علی بن الحسین علیهما السلام با عمه‌ها و خواهران و جمعی از بیوه زنان و کودکان بی پدر از شام مراجعت نموده بنزدیک شهر مدینه رسیده اند و من پیک ایشانم بسوی شما خبر وصول ایشان را از برای شما آورده ام گویا بزبان حال بیان می‌نموده باشد لمؤلفه عفی عنه

مجاورین حرمگاه سید الثقلین ✽ کنید خاک بسر کشته شد امام حسین ✽ بریده باد زبانم بریده شد سر او ✽ بخاک باد یه پسر فتاده چکیده و علی اکبر و عباس او شهید شدند ✽ قتیل لشکر خوارهٔ یزید شدند ✽ نماند زنده نه عون و نه قاسم و جعفر رسید کار بجائی که کشته شد اصغر ✽ بجا نماند کس از خویش و از تبار حسین ✽ بغیر عابد بیمار یادگار حسین ✽ چگویم آه که بروی در سفر چه گذشت ✽ بر آن ستمکش بیمار بی پدر چه گذشت ✽ کنون ز شام خراب و ز کوفه برگشته ✽ بسی چو برتو خورشید در بدر گشته ✽ زده است خیمهٔ ماتم برون دروازه ✽ بسینه داغ مصیبت فزون ز اندازه ✽ مخدرات حرم جمله با لباس سیاه ✽ فکنده شعله بچرخ از شرار ناله و آه ✽ همه ز داغ جوانان خویش پیر شده ✽ تمام سیر ز جان گشته و اسیر شده ✽ ایا مهاجر و انصار با صد استعجال ✽ ز مرد و زن بشتابید بهر استقبال ✽ آه و امصیبتاه چون

اهل مدینه این خبر آتش اثر را شنیدند شعلهٔ آه ایشان چنان اوج گرفت که خرمن ماه را سوزانید و سیل سرشک ایشان بنوعی موج انگیز شد که دامن هر صحرائی مانند دریائی گردید از استماع این خبر اهل آن دیار از صغار و کبار و ذکور و اناث و مجاور و مسافر و مهاجر و انصار با سر و پای برهنه از خانها بیرون دویدند و رویهای خود را خراشیدند و گیسوهای خود را بریدند و بر سر و سینه زنان حسین حسین گویان دوان دوان بجانب دروازهٔ شهر روان گردیدند ایوا مصیبتاه از آن روز و از احوال آن روز که برای اهل مدینه دست داده بود یکی پدرش در آن سفر مرده یکی پسرش حسرت جوانی بخاک برده یکی برادرش زهر هلاک چشیده یکی شوهرش از سرای زندگانی پا کشیده یکی رفیقش بنا کامی بجام اژدهای مرگ افتاده یکی شفیقش بناچاری بتیر اجل تن در داده لمؤلفه یکی ز مرگ پسر خاک غم بسر میکرد

یکی بدیده گریان پدر پدر میکرد ✽ یکی ز داغ برادر شکسته برادر ✽ زدی ز ناله جانسوز بر سپهر شرر ✽ یکی گرفته صغیری بوجه در آغوش ✽ روان بجانب دروازه با فغان و خروش ✽ یکی گرفته بکف دست طفل بی پدری روان بسوی بیابان با آه پر شرری ✽ یکی بگریه خراشیده صفحهٔ رو را ✽ ز مرگ شوهرش از غم بریده گیسو را ✽ یکی بحلق خود ز گیسوان فکنده طناب ✽ دوان بجانب دروازه با هزار شتاب ✽ یکی بقد چو چوگان در افت و خیز دوان بجوی گوی مصیبت ز صفحهٔ میدان ✽ بشیر میگوید که من مرثیه میخواندم و میگریستم و بجانب دروازه میرفتم اهل مدینه فوج فوج با چشم گریان و آه سوزان و گریبان چاک خاک بر سر میریختند و بسوی دروازه میدویدند بطریقی که من هر چند سرعت میکردم بایشان نمیرسیدم در آن روز شیونی از مدینه برخواست که چشم روزگار چنان روز بر مدینه ندیده بود و شور و شینی برپا شد که هرگز گوش آسمان و زمین چنان غوغائی نشنیده بود و هر کس بمن میرسید و از من میگذشت میگفت ای مرد داغ ما را تازه کردی و اندوه ما را بی اندازه نمودی و جراحتهای سینهٔ ما را با ناخن خبر مصیبت خراشیدی امروز را از برای ما روزی ساختی که رسول خدا از دنیا رفته و بتول عذرا رخت زندگانی بسرای عقبا کشیده و علی مرتضی در محراب عبادت بخون فرق مبارکش غلطیده و حسن مجتبی با جگر پاره پاره از زهر از میانه بلا نوشیده زبانحال مؤلف فرماید ازین خبر که بمنبر آوردی ای بشیر ✽ بنیاد ما ز بیخ برآوردی ای بشیر ✽ دادی خبر ز مرگ حسین شد عیان ما ✽ مرگ نبی و حیدر و زهرا و مجتبی ✽ بر جان ما از این خبر افکندی آذری ✽ کافر خبر بدهر کافری ✽ بشیر میگوید در آن میانه زنی را دیدم که بر حسین علیه السلام نوحه میکرد و میگفت نعی سیدی

ناعٍ نعاه فاوجعا وامرضنی ناعٍ نعاه فافجعا فعینیّ جودا بالدموع واسکبا وجودا بدمعٍ بعد

دمعکما علی ابن بنت الله وابن وصیّه وان کان عنّا شاحط الدار اشسعا

یعنی خبر مرگ آقای مرا آورد خبر مرگ آورنده و دلم را چنان بدرد آوردی که بیمارم کرد و از رفتارم باز داشت بطریقی که توانائی راه رفتن ندارم پس دو چشم من یاری کنید مرا و احسان نمائید بر من بگریستن و جاری سازید اشک خود را پی در پی بر فرزند رسول خدا و پسر علی مرتضی اگر چه آن بزرگوار از ما دور افتاد و دست ما بدامان او نمیرسد زبانحال لمؤلفه همچو باران گریکن ای دیده از بهر حسین ✽ آنکه از بهرش زمین و آسمان بگریسته ✽ دیده کان گرید بهر آنشه کون و مکان ✽ کز غمش کبیر مکان ولامکان بگریسته ✽ چشمها زیبد اشک ار نهر آن کاندر عزایش ✽ مصطفی در عرش و زهرا در جنان بگریسته ✽ بشیر میگوید که چون اهل مدینه از شهر بیرون رفتند منهم از عقب ایشان روان گردیدم کوچها و راهها از ازدحام مردم چنان پر شده بود که راه عبور از برای من میسر نبود چون بنزدیک خیمها رسیدم پیاده شدم که شرفیاب خدمت امام علیه السلام شوم دیدم از کثرت ازدحام و جمعیت مردم راه دخول بخیمهٔ مقدسهٔ حضرت ندارم لهذا در بیرون خیمه ایستادم مردم فوج فوج می‌آمدند و بخدمت آنحضرت میرسیدند و دست مبارکش را میبوسیدند و آن بزرگوار را تعزیت میگفتند و میگریستند از صدای گریه و زاری چنان شور و شینی برپا شده بود که هیچ گوشی کلام کسی را نمیشنید لمؤلفه عفی عنه

بسکه شد از هر طرف فریاد واویلا بلند ✽ در صف کروبیان شد غلغل و غوغا بلند ✽ شد بلند از بس فغان ها قدسیان را شد گمان ✽ شد سر پاک حسین از نیزهٔ اعدا بلند ✽ نالها بگرفت اوج آسمان که اندر کربلا ✽ وقت غارت از زنان شد بانگ یا غوثا بلند ✽ بشیر میگوید ناگاه دیدم زنان بنی هاشم در رسیدند و داخل خیمهای حرم گردیدند چون خیمها را از امام حسین علیه السلام و عباس و علی اکبر و قاسم خالی دیدند و زینب خاتون را سیاه پوش ملاحظه کردند و کلثوم را با گیسوی پریشان و معجر نیلی بنظر در آوردند و فاطمه و سکینه را بی پدر یافتند یکباره نالهٔ شرر بار از جگر داغدار کشیدند یکی میگفت واحسیناه یکی میگفت واعباساه یکی میگفت واقاسما یکی میگفت واعوناه یکی میگفت واجعفراه هر زن هاشمی نسب با بیوه زن برگشته کوکبی دست در آغوش و هر دختری با سوخته اختری در جوش و خروش و هر تازه مایوسی با نوعروسی در راه و افسوس هر ترحمان خورده با پیر جوان مرده در شکایت از فلک آبنوس هر اشک افشانی با گیسو پریشانی در میان جمع پریشان کوئی و هر خراشیده روئی با ژولیده موئی از فرشته خوئی در نشان جوئی لمؤلفه یکی دو دست فکندی بگردن زینب ✽ که کو حسین تو ای کوکب سپهر نسب ✽ یکی سراغ ز کلثوم خسته جان میخواست ✽ که ای مخدره عباس نامدار کجاست ✽ یکی گرفته بصد ناله دامن لیلی که مانده است علی اکبرت بگو بکجا ✽ یکی ز ناله فشاندی ز رزک بزلف عروس ✽ سرش بسینه نهادی بصد هزار افسوس یکی بجای نیاز عروس از مژگان ✽ بفرق وی بفشاندی لالی غلطان ✽ سکینه را یکی اندر میان جوش و خروش چو جان خویش گرفتی ز مهر در آغوش ✽ بناله گفتی کی بی پدر چه شد پدرت ✽ فکنده تو چرا معجر سیه بسرت سرم فدای تو بر گو علی اکبر کو ✽ صغیر بی پدر آن شیرخوارهٔ اصغر کو ✽ و در این احوال آن گزین حضرت ذو الجلال با عمامهٔ ژولیده بر روی کرسی نشسته و زار زار میگریست بطریقی که از شدت گریه قادر بر تکلم نبود چون اندکی تسکین یافت بسوی مردم اشاره فرمود که ساکت شوید چون مردم آرام گرفتند فرمود حمد میکنم خداوندی را که پروردگار عالمیان است و با همه خلایق در دنیا و آخرت رحم کننده و هر پادشاهی از اوست پادشاه روز جزا و آفرینندهٔ ارض و سما حمد میکنم او را بر تواتر امور و مصائب ازمنه و دهور ایها الناس ابتلانا بالبلایا جلیلة وثلمت فی الاسلام ثلمة عظیمة قتل ابو عبد الله وعترته وسبی نساءهم وصبیته وداروا برأسه فی البلدان من فوق عالی السنان ای مردمان حمد میکنم خدا را که مبتلا گردانید ما را ببلاهای بزرگ مصیبتها و رخنه بهم رسید

در اسلام بزرگتر از این چه هتاکی شد سید جوانان بهشت را و اسیر کردن زنان و خواهران و دختران او را و سر مبارک او را بر نوک سنان بلند کردند و در شهرها گردانیدند این مصیبتی است که در روزگار چنین مصیبتی واقع نشده و نخواهد شد آیا کدام دل میتواند بعد از این مصیبت جانسوز شاد باشد و کدام چشم بر خود می پسندد که بعد از ملاحظه این وقایع غم اندوز اشک خونین بر رخسار جاری نسازد بدرستی که در مصیبت پدر بزرگوارم هفت آسمان گریستند و تا دریاها موج در آمدند و سینهها بخود لرزیدند و مقربان بارگاه جلال حضرت ذو الجلال اشک ملال از دیده جاری ساختند اَیُّهَا النَّاسُ اَیُّ قَلْبٍ لَا یَتَصَدَّعُ لِقَتْلِهِ اَمْ اَیُّ فُؤَادٍ لَا یَحْزَنُ لِاَجْلِهِ

ای مردمان آیا کدام دل می تواند که از این مصیبت عظمی پاره پاره نگردد و کدام فواد است که از این واقعه جانسوز در آتش اندوه گداخته نشود اَیُّهَا النَّاسُ اَصْبَحْنَا مَطْرُودِیْنَ مُشَرَّدِیْنَ مُذَوَّدِیْنَ شَاسِعِیْنَ عَنِ الْاَمْصَارِ کَاَنَّا اَوْلَادُ تُرْکٍ وَ کَابُلٍ ای مردمان خبر ندارید که بنی امیه چه ستمها بر ما کردند و چه جورها بر ما که اولاد پیغمبریم رسیدند و چه رفتارها با ما نمودند ما را مانند اسیران در غل و زنجیر کشیدند و بر جهازهای عریان نشانیدند و شهر بشهر و دیار بدیار گردانیدند بنوعیکه گویا ما اولاد ترک و کابل بودیم بخدا قسم که هرگاه پیغمبر خدا در جای آنکه سفارش کرد دوستی و احترام ما را سفارش میکرد خواری و ذلت و کشتن ما و بر انداختن خاندان ما را و منقطع ساختن نسل ما را اهل این بیداد زیاده از آنچه کردند نمی توانستند زیرا که بیشتر از آنچه کردند امکان وقوع نداشت و ظلمی در عالم امکان نمانده بود که بر ما نکرده باشند گویا باین حال میفرمود **المولفه** ایها الناس فضا قهر بار بهم زد ❊ شد حسین کشته و آتش بهمه عالم زد ❊ آنکه بد تشنه لب چو لعلش کوثر ❊ بسکه شد تشنه آب دم خنجر دم زد در صف کرب و بلا آتشی افروخت یزید که شرر بر ملک و جن و بنی آدم زد حرمی را که بند محرمشان سایه خود ❊ زاده زانیه بر حرم که نامحرم زد ❊ پیر گردون ز غم تازه جوانان حسین ❊ در طربخانه دوران علم ماتم زد ❊ اندرین واقعه مستوفی دیوان قضا ❊ خط ماتم بسر هرچه دل خرم زد ❊ نقد عمر همه آل نبی را اندر دو سکه پرداز قدر سکه درد و غم زد پس فرمود اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ چه مصیبتی است جگرسوز و چه ماتمی است آتش افروز از خداوند رحیم مزد خود را میخواهم اوست ثواب دهنده صابران و انتقام کشنده مظلومان از ظالمان پس صعصعة ابن صوحان برخواست و عرض کرد یا ابن رسول الله من زمین گیر شده ام و از فیض خدمت شما محروم مانده ام و بسعادت جان نثاری در رکاب پدر بزرگوارت نرسیده ام از این جهت دلگیرم و بیشتر از پیشتر مریض و زمین گیرم آن بزرگوار عذر او را پذیرفت و از برای پدرش طلب مغفرت کرد پس بنا بر عبارات بعضی از وقایع نگاران واقعات اهلبیت اطهار در آنحال محمد حنیفه در رسید اما چه کیفیت قدش خمیده و رنگش پریده اشکش از محاسن سفیدش ریزان شعله آهش از زمین بر آسمان گریبانش چاک عمامه اش پر از خاک دلش لرزان مانند سیماب دود آهش را بوی کباب بر سر و سینه زنان و لب دریغ و دردی و وا خاکو یان چون بخیمه رسید و خیمه برادرش را از برادر خالی دید ناله جانسوزی از جگر بر کشید و لرزید بحدیکه بخاک در غلطید و بیهوش گردید چون امام علیه السلام عم گرامش را بآنحالت دید از خیمه بیرون دوید و سرش را بزانوی مرحمت نهاد و زبان تسلی بر گشاد چون محمد حنفیه دیده خود را بر گشود و چشمش بر رخسار برادرزاده بزرگوارش افتاد فریاد برکشید که یا ابن اخی آه یا اخی ای برادرزاده بیچاره ز چه برادر نداری **المولفه** ز هوش رفت و پس از مدتی بهوش آمد ❊ ز آنحال بر آورد دود و خروش آمد ❊ که آه یا ابن برادر برادرم بکجاست ❊ عزیز فاطمه سالار و سرورم بکجاست ❊ چرا نیامد برگوچه آمد بسرش ❊ که نه خود آمده نه برادر و نه پسرش ❊ ز بلبله قرة العین در گذشته از دنیا ❊ فکنده رحل اقامت بمنزل عقبا ❊ بوی دریغ نبودم در زمین سفر همراه زخال و نشدم روز بلا گیتی ❊ هزار خاک بفرق من و برادریم ❊ که روز سخت برادر ندیده یاوریم خوشا بحال برادرم عباس ❊ که جان خویش فدا کرد و گشت زبده ناس ❊ نشد نصیب که در خدمتش شهید شوم

بروز حشر چو عباس و سفید رو ❊ همین نه آنکه ز روی مبارکش محجلم ❊ که ماند حسرت دیدارش همچنین بدلم ❊ در همه عالم چون من شاه بی پرستی

ز روی سینه سار شرمساری ❊ بگو برادر بی یاورم بکرب و بلا ❊ چه کرد با همه واردات تماشوا ❊ بوقت رفتن میدان بنزد سوی که

عیال را چه دل بکین و غریب نداشت ❊ بجز زبان که گرفت آن سرش ندا مانش ❊ که داد غسل و کی بعد غسل کفنش کرد ❊ بر او که گرد و نماز و که برد و دفن کرد

پس امام علیه السلام بازوی عم والا مقام را گرفته اقتان و خیزان داخل خیمه گردید و در پهلوی خود نشانید و با چشم اشکالود فرمود ایعم ذو الاحترام در سفر با ما نبودی که ملاحظه نمائی احوال پدر بزرگوارم را روز عاشورا در کربلا از بی کسی چگونه باضطرار افتاده و ندا میکرد هَلْ مِنْ نَاصِرٍ یَنْصُرُ آلَ النَّبِیِّ الْمُخْتَارِ وَهَلْ مِنْ دَافِعٍ یَدْفَعُ الشَّرَّ عَنْ ذُرِّیَّةِ الْاَطْهَارِ آیا کسی هست که آل پیغمبر را یاری نماید آیا مسلمانی هست که دفع ظلم از ذریه پاک رسول خدا نماید و او را یاری نکرد ای عم مهربان ندیدی که پدر بیچاره ام از ناچاری در آن گیر و دار چه احوالی علی اصغر شیرخوار را در میدان کارزار بر روی دست گرفته تو که اگر و ستم شعار را اگر بزعم شما من گناه دارم این طفلک من شیرخوار و صغیر است و صغیر در هیچ مذهب و ملتی گناه ندارد یک شربت آب بدهید که گلویش بچکانم و او را از تشنگی برهانم زیرا نزدیک است بحالت احتضار و چنین تشنه را آب دادن ثوابش بسیار است آن بیرحمان در جواب بجای آب تیر بر گلویش زدند و در روی دست مبارک پدر بزرگوارم شهیدش ساختند پس در آنحال فرمود **المولفه** بر کشایم از چه احوالش زبان ❊ و ز کدامین دردش آرم در بیان ❊ بیشمر دم بودی از صد یا هزار ❊ چون شمارم بر تو درد بیشمار ❊ کشته گردیدند چون یاران او ❊ جمله انصار و هواداران او ❊ ماند نه عباس و عون و جعفرش ❊ کشته شد هم قاسم و هم اکبرش ❊ ماند یکجا بیکس و بیدادرس ❊ می نمودش یکنفر فریادرس یکطرف از تشنگامی دلکباب یکطرف از بی کسی در پیچ و تاب ❊ یکطرف در فکر اطفال و عیال ❊ یکطرف با دشمنان اندر جدال ❊ چون ز پا افتاد و بر خاک اوفتاد ❊ در زمین با جسم صد چاک اوفتاد ❊ شمر کافر کیش مردود ابد ❊ آمد و بر سینه اش زد یک لگد ❊ گرد جا با زهر قهر این اژدها ❊ بر سر گنجینه ستر خدا یعنی اندر سینه چاکش نشست ❊ در زمان بر قتل وی بکشاد دست ❊ بر گلوی نازکش بکشاد دست بر گلوی نازکش خنجر کشید ❊ پیچ تا با گوش تا گوشش برید ❊ کرد در ساعت سرش را بر سنان ❊ شد زمین لرزان و گریان آسمان ❊ از سپاه ابن سعد بد پسند ❊ نعره الله اکبر شد بلند ❊ زان صدا شد خیمها پر زلزله ❊ بر زنان افتاد جوش و ولوله ❊ کودکان لرزان چو بید از واهمه ❊ سینه کوبان دختران فاطمه ❊ من بگویم دیگر زینب چه کرد ❊ روز عاشورا که شد تا شب چه کرد پس حضرت فرمود اهلبیت از خیمها برآمدند و با زنان بنی هاشم رفتند تا داخل مدینه گردید و آنحضرت با محمد حنیفه و مردان مدینه رفتند و داخل مدینه شدند

سلام الله علی الحسین و اصحابه و لعنت الله علی قاتل الحسین و اعدائه الا یوم القیامه

مجلس سی و پنجم در بیان کیفیت ورود اهلبیت اطهار بمدینه رسول مختار علیه و آله صلوة الله العزیز الغفار

مصیبت نگاران مصائب اهلبیت اطهار و خبرداران وقایع جانسوز خانواده سید ابرار کیفیت ورود باز ماندگان سلسله اخیار را بمدینه پیغمبر مختار بدین مضمون اظهار فرموده اند که چون اهل مدینه پریشان احوال از مدینه بیرون آمدند و بشرف ملاقات جناب بقیة الله فی الارضین حضرت امام زین العابدین علیه السلام مشرف گردیدند آنمولی بعد از بیان وقایع کربلا و شهادت شهدا و اسیری اسرا خطبه مشتمله بر حمد خدا و لعنت دو سرا و شکر بر صبر و شکیبائی بر بلایا در کمال فصاحت ادا نمود و مقرر فرمود که اهلبیت از خیام خدارت ختام بر آمدند و بر هودجها نشسته و آن بزرگوار خود نیز سوار گردیده باتفاق اهل مدینه روانه شهر گردیدند همینکه

سواد مدینه نمودار شد وچشم اهل بیت اطهار بر حصار مدینه افتاد یکبار آغاز شیون نموده وگرم گریه وزاری
گردیدند وهر یک بنوائی نواسنج نوای بی نوائی ومظلومی خود بودند که ام کلثوم رضی الله عنها پیمانه طاقتش
لبریز آمد وبی اختیار ناله جانسوزی از جگر برداشت وبآواز بلند شهر مدینه را مخاطب ساخت وفرمود
مَدینَةُ جَدِّنا لا تَقبَلینا فَبِالحَسَراتِ وَالأحزانِ جِئنا ای مدینه جد ما دیگر ما را بخود راه مده که ما با حسرت
بسیار واندوه بی شمار آمده ایم شعر عربیه خَرَجنا مِنكِ بِالأهلينَ جَمعاً وَجِئنا لا رِجالَ وَلا بَنينا
بیرون رفتیم از تو در حالتی که همه خانواده رسول همراه بودیم اما حالا که میخواهیم داخل تو شویم نه دختران همراه ما هستند نه
پسران وَمَولانا الحُسَينُ لَنا أنيسٌ وَجِئنا وَالحُسَينُ بِهِ دَهينا در وقت بیرون رفتن آقای ما حسین
با ما همراه بود اما در مراجعت آن بزرگوار را در کربلا بگرو داده ایم وبا خود نیاورده ایم أَلا فَاخبِر رَسولَ اللهِ
عَنّا فَإنّا قَد فُجِعنا في حُسَينا ای مدینه برسول خدا از جانب ما بگو که یا جداه ما بمصیبت حسین تو
گرفتاریم وَإنّ رِجالَنا بِالطَّفِّ صَرعى بِلا رُؤوسٍ وَقَد ذَبَحوا البَنينا اجد بزرگوار مردان ما را در صحرای کربلا
کشتند واطفال ما را ذبح کردند وَأخبِر جَدَّنا إنّا اُسِرنا وَبَعدَ الأسرِ يا جَدّا سُبينا ای مدینه بجد بزرگوار ما
خبر بده وبگو که ای آزاد کنندهٔ گنه کاران از دوزخ بدانکه ما را بی تقصیر وگناه اسیر کردند ولباس ما را بغارت بردند
وما را بیچادر وبی نقاب دیار بدیار گردانیدند وَقَد ذَبَحوا الحُسَينَ وَلَم يُراعوا جَنابَكَ يا رَسولَ اللهِ فينا
ای رسول خدا حسین ترا سر بریدند وحق رسالت ترا در حق ما رعایت نکردند ما را بهر دیار که میبردند مردم بتماشای ما آمدند و
بر ما نظر میکردند واز تو حیا نمیکردند ای مدینه بعد از آنکه احوال ما را برسول خدا عرض کردی از جانب ما بمادرم فاطمهٔ
زهرا سلام الله علیها بگو فاطِمُ لَو نَظَرتِ إلى السَّبايا بَناتِكِ في البِلادِ مُشَتَّتينا
ای فاطمه ای جگر گوشهٔ رسول خدا چگونه بود حال تو از غلبهٔ حزن واندوه اگر میدیدی دختران خود را در حالتی که متفرق
وپراکنده شده بودند ودر شهرها وبازارها وبقید اسیری گرفتار بودند وکسی بر ایشان رحم نمیکرد ای مدینه بعد
از آنکه عرض حال ما را بفاطمهٔ زهرا نمودی برادرم حسن مجتبی سلام الله علیه را بآواز بلند ندا کن وبگو ای فرزند حبیب
خدا اهلبیت برادرت از کربلا مراجعت کرده اند وبرادر بزرگوار ترا در کربلا واگذاشته اند ای زهر نوش پیمانهٔ بلا
آنچه دشمنان دین بسر تو آورده زیاده از آن بسر برادرت وعیالش آوردند گویا بعد از بیان احوال خود با زبان
بیان مقال زبانحالش بمضامین این اشعار گفتار آمده با دیده اشکبار میفرمود لمؤلفه عفر ذنوبه وستر عیوبه

ایا مدینه مده ره بخویشتن ما را ✽ که ره سپار شدستیم ما کلیسا را ✽ زبس برهنه سر وبی نقاب گردیدیم
صلیب وصوم یهودیه ونصارا را ✽ زگیسوان پریشان ما فتاد بدست ✽ هزار طرح چلیپای تازه ترسا را
فکند صوت مریم ز آه وناله ما ✽ ز سقف دیر از آغوش خویش عیسی را ✽ یزید بهر تماشای ما نمود احضار
به بزم خویش خرابات شیدا را ✽ کجا روا است که ره یابد ای مدینه بتو ✽ کسی که مجلس می دیده وبزم صهبا را
چسان کند بزاری نظاره کسی که دید مصطفی زادهٔ جگر خارا ✽ مدینه ما بچه روئی رویم داخل تو
کنیم از تو چسان خواهش این تمنا را ✽ برون شدیم ز تو ای مدینه وبردیم ✽ بسوی کوفه جوانان ماه سیما را
کنون که سوی تو برگشته ایم از کوفان ✽ بغیر حسرت دل نیست همسفر ما را ✽ ایا مدینه بجد بزرگوار حسین ✽ بگو که کرد
حسینت وداع دنیا را ✽ شراره دلش اندر زمین ز تشنه لبی ✽ در آسمان بجگر زد شرر مسیحا را ✽ بزیر خنجر فولاد آه
جانسوزش ✽ کباب کرد دل آهوان صحرا را ✽ چنان بسرش بریدند گوش تا گوشش ✽ که وقت اضحیه
قربانیان اضحی را ✽ علی اکبر او را که دادی از زلفین ✽ خواص عنبر تر سنگ وریگ بطحا را ✽ همی بکینه کشیدند
زلفش اندر خون ✽ اثر بدل سپر سوی نکرد اعدا را ✽ دو دست حضرت عباس را جدا کردند ✽ چنانکه

چنانکه
نخله

چنانکه نخله فکن شاخ سرو یکتا را ✽ خبر انجناب که تشنه مرد در لب آب ✽ ندیده کس بجهان تشنه مرده سقا را ✽ شب عروسی
قاسم عجب نشاطی داشت ✽ که بست بر کفش از خون حلق حنا را ✽ چنین عروسی رنگین نمود گر جنت ✽ به بزم عیش
طلب کرده بود زهرا را ✽ القصه پس آن ستمدیدگان با چشم گریان وآه سوزان روانه مدینه گردیدند واز گرد راه بروضه
مقدسه جناب رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم آمدند آه وامصیبتاه نمیدانم بچه زبان تقریر کنم
احوال مظلومان زار در آن هنگام که چشمشان بر ضریح مطهر ومرقد معطر جد بزرگوار خود افتاد اگر کسی اندک فکر کند والحال
تصور نماید میداند که آن حالت چه قدر مصیبت آمیز وتا چه مرتبه ملال انگیز است آن الم رسیدگان چنان شیون
آغاز کردند که ساکنان عالم بالا ومقیمان ملأ اعلی بگریه درآوردند وهر یک از ایشان آن ضریح پاک را میبوسیدند
وبا چشم نمناک درد دل خود را بسید لولاک عرض میکردند از آنجمله جناب سید سجاد روی مبارک را بر ضریح مبارک
بر ضریح آن برینده افسر تارک نهاد وبزبان حال گفت لمؤلفه رسول خالق ارض وسما سلام علیک ✽ مقرب حرم
کبریا سلام علیک ✽ منم یتیم حسین وتو عابد بیمار ✽ ز شام آمده با دو دیدهٔ خونبار ✽ برنگ زرد من ای جد
تاجدار ببین ✽ خزان گلشن خود موسم بهار ببین ✽ زبس به بستر بلا پیکرم شکسته است نشان ✽ بسان نون
الف قامتم شده است کمان ✽ ز جور ابن زیاد شریر وظلم یزید ✽ حسین بکرب وبلا شد بکام تشنه شهید ✽ چگویم آه ز جور یزید
یا جداه ✽ ز تشنگی حسین شهید یا جداه ✽ دمیکه شمر شرار خشم تیز نمود ✽ زبان خشک خود از تشنگی مسیح آید
سوال آب نمود وکسی جواب نداد ✽ جز آب خنجر آن کیش آب نداد ✽ شکست بیضهٔ اسلام یا رسول الله ✽ شد آنچه
بچه بدی خام یا رسول الله ✽ هزار رخنه کفرانه از یزید پلید ✽ پدید گشت در اسلام ای رسول مجید ✽ خدا مباه محرم حرام
کرد قتال ✽ یزید خون حسین را در آن نمود حلال ✽ برای اجرت امر رسالت تو خدا ✽ قرار داد بقرآن وداد ذی القربی
یزید دون حرمت را چو برد کان بتتار ✽ گرفت وبرد بهر شهر وکوچه وبازار ✽ رسید کار بجائی ز جور وظلم وستیز
که دختران ترا خلق خواندند کنیز ✽ بران بلا که نما وارد امداد از دوران بصبر وشکر نمودیم جمله را درمان
آه واویلاه وامصیبتاه چون نوبت حجله عزا وخاتون حرم محنت وابتلا جناب زینب خاتون رضی الله عنها
بضریح مقدس جد بزرگوارش رسول خدا افتاد دل داغدارش از آتش مصیبت بجوش وزبان ماتم بیانش از جوش غم
غمهای سینه در خروش آمده بطریقی آهنگ گریه وزاری نمود که از گریه او در عالم معنی حلقهای ضریح چون حلقه
حلقهای دیدگان فرزند مردگان لبریز خون جگر گردید واز در ودیوار روضه مقدسه نالهٔ واحسیناه وخروش
وامظلوماه بطاق لاجوردی گنبد مینا پیچید پس لعل گشود وآن ضریح مقدس را در آغوش کشید وبزبان حال گفت
قربان تربت ای جد ذیشان ✽ بنگر بحال ما سینه ریشان ✽ از شام وکوفه برگشته ایتیم ✽ با داغ جمع وحال پریشان
در پیش چشمم در خون کشیدند ✽ لب تشنه فوجی ز قوم وخویشان ✽ آنکه حسین را ضیمایه کشتند ✽ حق ناشناسان بی دین وکیشان
یعنی سرش را از تن بریدند ✽ مانند قصاب در ذبح میشان بردند ما را کشور بکشور ✽ با روی باز وموی پریشان
بر حالت ما کردند گریه ✽ قوم نصاری فوج کشیشان ✽ لیکن نکردند کوفی وشامی بر ما ترحم لکن ایشان
جانم رسیده تا بر لبانم ✽ از جور وظلم آن کفر کیشان ✽ الحق چشیدیم طعن زبانها ✽ از زهر نوشان نیش از نیشان
داریم در دل صد زخم کاری ✽ در جان سنانی ما سینه ریشان ✽ القصه آن قوم اشکبار هر یک با جانهای پر شرار
در دل خود را بجد بزرگوار خود میگفتند وصدای گریه از در ودیوار روضه مقدسه بطاق لاجوردی سپهر دوار میپیچید
بودکه ناگاه ام السلمه رضی الله عنها زوجه محترمه رسول خدا از حجرهٔ طاهره برآمد وبجانب روضه مقدسه روان گردید
اما بچه کیفیت با چشم گریان ودل بریان وآه سوزان بر سر وسینه زنان افتان وخیزان با یکدست شیشه خاک کربلا
که خون شده بود در دست وبا دست دیگر دست فاطمه بیمار را گرفته داخل روضه مطهر گردید چون اهلبیت

ام المومنین را با آن حالت دیدند و چشمشان بر فاطمه بیمار افتاد یکبار دویدند و بر گرد ایشان حلقه ماتم زدند و خروشی بر پا کردند که تزلزل در ارکان مدینه انداختند

للمؤلف

یکی چو جان گرامی گرفتش اندر بر
یکی خبر ز خطرهای آن سفر میداد
یکی ز حضرت عباس و ز سقایه او
یکی ز تشنگی کودکان بیان میکرد
غرض مدینه در آمد ز شیون و غوغا

یکی فکند چو خود بر سرش سپر معجر
یکی ز مرگ علی اکبرش خبر میداد
بیان نمودی و پیوستی شهادت او
یکی حکایت بیداد کوفیان میکرد
چو دشت کرب و بلا گشت در عزا

یکی بنالید و بوسید روی فاطمه را
یکی ز آه شرربار آتشی افروخت
یکی ز حال حسین گفتی و ز نهادن او
یکی ز قاسم و دامادیش نمودی یاد
یکی ز جور و ستمهای شامیان گفت

یکی بگریه ببوسید موی فاطمه را
بسان شعله جواله گرد وی میسوخت
هزار و هفتصد زخم از خدنگ و خنجر ان
یکی ز اصغر بی شیر تشنه خبر میداد
یکی کنیزی خود را بسر زنان گفت

آه و امصیبتاه و احزناه از آن حالتی که بر فاطمه و سکینه دست داد در آن ساعت که یکدیگر را دیدند دو یتیم بی پر و دو دل شکسته خونین جگر یکی درد مهجوری کشیده و یکی محنت اسیری دیده یکی از آتش حسرت دیدار پدر سوخته یکی از شعله داغ برادر در جگر افروخته یکی از شدت آزار و آرزوی دیدار زرد و ضعیف و یکی از صدمه دشمنان خونخوار لاغر و نحیف آن علیله حسرت نصیب و آن صغیره ناشکیب یکدیگر را در آغوش کشیدند با چشم اشکبار و ناله زار زار سوال و جوابی بزبان حال به این مقال مینمودند

علیله گفت که اندر چه حالتی مرده
علیله گفت بمردن که بست حنا بش
علیله گفت که تا چند بود زخم تنش
علیله گفت چه شد پس سکینه اکبر من
علیله گفت چه شد عمم نامیم عباس
علیله گفت که قاسم چه روز شد
علیله گفت چسان گشت اصغر بی شیر

سکینه گفت که از تشنه آب ناخورده
سکینه گفت که خون شکاف گلویش
سکینه گفت که شمر شکاف پیرهنش
سکینه گفت شد کشته خاک بر سر
سکینه گفت که شد کشته آن خلاصه ناس
سکینه گفت بروز یکه تشنه جان داد
سکینه گفت که پستان مکید از دم تیر

علیله گفت که خواهر بگو چه شد پدرم
علیله گفت که در بر دنش که بود دلبر
علیله گفت که پایش بسوی قبله کشید
علیله گفت چه در مردنش وصیت کرد
علیله گفت چه از یاد کار او دارید
علیله گفت برو خصم از چه یافت ظفر
علیله گفت چه ساعت رسید او بو
علیله گفت چه گردیش پس بخنجر چاک

سکینه گفت سرش از سر لباس پدرم
سکینه گفت که شمر شریر با خنجر
سکینه گفت سم اسبهای قوم یزید
سکینه گفت سرا پرده های آن سید
سکینه گفت که از گیسوان او تاری
سکینه گفت که دستش جدا شد از پیکر
سکینه گفت در آن دم که سد ششش ماه
سکینه گفت که تستم بجا هوار حد

پس ام السلمه هر یک از اهلبیت را در پهلوی خود نشاندند و گرد و غبار از گیسو و رخسارشان بر افشاندند و ایشان را از شوابهای جبرئیل تسلی بخشید و از روضه مقدسه بیرون آورد و بهمراه خود بخانه برد و مشغول عزاداری گردید بعد از آن دیگر کسی خانواده پیغمبر را خرم و خندان ندید سلام الله علی الحسین و اصحابه و انصاره و لعنة الله علی قاتل الحسین و اعدائه انا لله و انا الیه راجعون و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

بزرگوار خدایا به تشنگان حرم
بخون پاک حق آل پیغمبر
بآن عروس رنگین که قسم داماد
بدرد و آه شرربار خواهران حسین
خصوص آنکه در این مجلس عزای حسین
ز فلک زده آن بیدل گنه کارم
نموده بس از عمر صرف خدمتشان
بروز حشر شفیع من فقیر شوند

که ساقیان عبادند در صف محشر
شفیع روز قیامت حسین تشنه جگر
بدشت کرب و بلا کرد با دل ناشاد
بآب اشک بشد خونبار دختران حسین
برسم تعزیه بگریست از برای حسین
که از محمد و آلش امید بادارم
بروز و شب شده ماتم نگار حضرتشان
در آن تباه ام از لطف دستگیر شوند

بلسکان ولای نور صغیر و کبیر
بنوجوانی اکبر که از برای خدا
بآن دو بازو از تن بریده عباس
که دوستان حسین را همه ز بیره جوانان
بزرگوار خدایا بحرمت قرآن
بآن امید که در عرصه گاه یوم نشور
بزرگوار خدایا بحق جاه رسول

چشیده آب حیات از خدود دل شبیر
نمود جان گرامی بپای خویش فدا
که بهر آب بریدند قوم حق نشناس
برآر حاجت و مگیر بکام دل برسان
نبی و آل نبی را شفیع ما گردان
شوند و اسطه ام نزد کردگار غفور
که خدمتم بپسندند خاندان رسول

قد وقع الفراغ من تالیف الکتاب بعون الله الملک الوهاب

فی شهر رمضان المبارک من شهور سنه الساوس والستین المائتین بعد الالف من الهجرة النبویه علی هاجرها الالاف السلام والتحیة و انا العبد الراجی الی رحمة الله السبحان قربان ابن رمضان المتخلص بسیدل الباد شتی الرودباری القزوینی اللهم اغفر و لوالدی و لاخوانی و لاخواتی و لاعمامی و لاخوالی و لخالاتی و لمن وجب حقه علی بمحمد و علی و فاطمه و الحسن و الحسین حرره حقیر فقیر عبد الحمید صفا ۱۲۶۶

هو العزیز

بسم الله الرحمن الرحیم

از نتایج افکار رهبر دل آگاه و از مراثی ابکار مرد با درد راه فخر الراشدین مصلح الدین افصح المتکلمین املح المتاخرین آفتاب برج ایمان قطب سپهر ایقان شمع بزم عرفان فرید فرید زمان وحید دوران جامع صنایع دارای بدایع پیر خلیق استاد دقیق عاقل و دانای راز کامل فرد عارف شیراز جهان وجد و حال آسمان ذوق و کمال مولانا میرزا کوچک وصال رحمه الله تعالی

مصراع خدای خواست که آید دو سعدی از شیراز

در تعزیت حضرت امیر المؤمنین فرماید

ای چرخ ای زمانه ستمکار بوده
تا گرده اعانت اشرار کرده
هر نا سزا شد از تو سزای سرور
الا بکام مؤمن مخلص نرنجی
شاهی که دین ز تیغ جهانش رواج یافت
روشن چراغ شرع که نور یافت از حسن
چون بر رسید سکه فولاد بر سرش
این درد بی علاج کجا و انتهی کجا
غلطید نعش بخون هم بمحراب دین حق
چون از جهان برفت جهان از جهان گریست
تیغ مرادی آمد و ید الله را شکست
آنکه شد ندیم حمزه و جعفر بباغ خلد
مریم ز سوز سینه زهرا بناله شد
از مسجدش بخانه چو بردند اشکبار
پروانه وار گرد وی اطفال آتشین
یکسو حسن بجامه زده چاک و خاک بر سر
آتش نشست خواهر از چشم خونفشان
شیر خدا ز بهر تسلی زبان گشود
کی نور دیدگان که خدا باد یارتان

تا بوده ستمگر و غدار بوده
تا بوده معاند احباب بوده
ای ناسزا البطعن سزاوار بوده
ای طشت زهر تا تو نکو نسا بوده

تابی که هر سحر ز رخ خور سراج یافت
تا نقد و ملک شهادت رواج یافت
گر نام نامیش همه درد را علاج یافت

از غم زمین بناله شد و آسمان گریست
در درد او ملایک هفت آسمان
این یک ز سینه ناله بر آورد و آن
عیسی ز درد خاتم پیغمبر آن گریست

بر سر زنان واقعه جویان و اشکبار
یکسو حسین کرده بسر خاک و بیقرار
و اینش بدوخت زخم سر از موی تار

این را دهید تسکین دل و سوکواریتان

کارت کنون همی به نکویان بود
الحق که سرخی شفق و تیرگی شب
خوبان همیشه از تو مدلل شده اند
هر تیر کینه هست کمی در کمان ترا

ز ابلیس آدم از دم پاکش نجات جست
زخمی که یافت جسم حسینش از آن میان
بر کند در ز خیبر و محتاج کس نشد

آن قطب آسمان امامت شکست یافت
چون تارک نکافته اش مصطفی بدید
نوح آنچنانکه بر برادر چنان گریست
بر سر زنان و فاطمه کندند موی

آنگفت این سر که از چه شکسته شد
کلثوم و زینبش که چو ابر گل از آب
در ناله آنکه دیده ز ایتام و اسیر

بعد از نبی این نشان ضیا حسن

ای چرخ و حشت در بیکار بوده
گوید که تو سیه دل و خونخوار بوده
چون سبب که بی سبب آزار بوده
و انهم نبوده جز دل ما که آن زمان
انیطالب که فرق وی از تیغ تاج یافت
و ز کفر دین به پهلو تیغش خراج یافت
او بر دل از گروه نفاق و لجاج یافت
نعشش بچار رنج و آن تاج یافت
خود را غریق بحر خونابه دید
گردون سیاه پوش شد و فرقدان گریست
با آنکه جای غم نبود در جنان
آدم چنانکه کس بسر آنچنان گریست
این در مصیبت پسر آن در عزای شوی
این از پیمبر غمین شده آن بسیار زار
دیگر گفت که آنجهان و قرار از غمخوار
بودند از بتول علی را ابیات کار
در گریه اینکه سایه ز اطفال بر مدار
خون زیبای زیب ده گریبان گشود
بعد از حسن بدست حسین جهانیان

جهان

اینزخم کاریست ز مردن علاج نیست
چون کار با حسین به شت بلاکشید
راهی که تو تشنه بحث دل او خون دیدست
یارب قرار جان رسول خدا چه شد
روباه سیرتان همه را دست داد از
دا انتقام بدر و مکافات خیبر بد
الماس ریز با جگر مجتبی کسیخت
آن ت شکن بر بند بر دوش مصطفی
پنهان چو در تراب شد آن گنج دیر یاب
چندان براه بندگی از صدق با فشرد
بی حکم او نه کس بجهان آمد و نه رفت
چون قرص آفتاب ولایت نمود سیر
رفت از جهان امام جهان نور حق دریغ
اهل عراق بی خبر عذر و همه نفاق
مسجد فسرده دین تبه اسلام وی شد
چون گل بهر که می نگرد آنجا بدان بجلد
گر کل دیده که جوانان مصطفی است
ایدل بگو که موسم اندوه شد بسر
فارغ نشد هنوز از بار اندوه
کم نیست آل فاطمه گر چه بچشم خلق
گر شکافته سر و پهلو شکسته اند
طوس و مدینه کوفه و بغداد و کربلا
هر یک رتبه باعث ایجاد عالمی
بر هر یکی ز رتبه و دانش ... جزی
از هر یکی هر یک از ایشان جدا دلی
از هر دلی غمی و بهر سینه اندهی
شرط محبت است بجز غم نداشتن
از غیر دوست روی نمودن بسوی
گر سر بیک اشاره ابرو طلب کند
گر کام مرغ و بحث جگر خواهد از کسی
ز انسان که جوز ده سوده الماس مجتبی
از خواب جسته تشنه لب سبط مصطفی
بر بستر او فتاد و کشیده آه در دنگ

بایدکه شکر پیشه بود صبر کارتان
ایزد بود پناه در آن گیر و دارتان
آنجا خرد رفیق و خدا باد یارتان

چون نوبت حسن رسد آن پاره جگر
در موقعی که یکتن چندین هزار خصم
کشف بجدیث شاید بهم بر نهاد دوش

دست خدا کجا شد و شیر خدا چه شد
ضرغام دین و پنجه خیبر گشا چه شد
آن صولت جگر کس لافتی چه شد

اسلام خوار گشته بلا آبی کجاست
قرآن به نیزه کرد نشان رتق و کر بود
اشبال او به پنجه مردم به میوه است

شد راست آنکه گفت او گشت نور آب
تا گشت خلق را بخداوندی احتیاج
با اینچنین کسی چکند چرخ ز انقلاب
اندر دو دو برج شرف بخشن سحاب

پر بود خواب راحت او ورنه در جهان
خود مرگ خواست ورنه خداوند مرگ بود
بد قرص آفتاب اگر زیر خاک شد
احمد چو آفتاب و صحابه است چون نجوم

یاران مصر و حجاز و یمن دریغ
ای مه سپهر مانده و بی گل چمن دریغ
گلگون عمامه رفته خونین کفن دریغ

ای آفتاب جمله جهان شیفته و فسوس
بگذاشت در چمن اثر از مهر ظلم
زان بو سفیان حسن که یعقوبشان رسول

بایدبرسپارهای جگر شد ارتان
بخشند خدا ثبات دل شوارتان
جانها از صبر حاذق شد و با ملال عشق
آرام بخش خاطر خیر النسا چه شد
تیرش شد تباه تیغ زن لافتی چه شد
بازان شکست صاحب تیغ و لوا چه شد
تیغ دو سر کجی شد و شیر خدا چه شد
گاهی بدوش و گاه بر آغوش مصطفی
جنبش کجا و راحت و جنبش کجا و خواب
کور امانده بود و لغیر از بدن حجاب
نیکو نگر که باز چه حسنت آفتاب
اعدای این نجوم همه در خور رجوم
در کوفه بکشید حسین و حسن دریغ
بی شمع تیره مانده همه انجمن دریغ
شاداب ارغوان و گل و یاسمین
پر زخم گرگ دیده یکی پیرهن دریغ
روی زمین تمام گلستان مصطفی است
ماه محرم از بسر آمد مه صفر
هر روز را ببند غم شهید نیست نوحه گر
از چشم کم بجانب این قوم کم نگر
گر خاک ورزمین نگری تا بباختر
شاهی بهر ولایت و ماهی بهر کجا
هر یک گدای همتشان من و جا نمی
از جور روزگار و جفا بشی ساقی
زخمی ندیده کش نه پدید نیست مرهمی
پیر و جوان اینهمه هر دو جوانشان
آرام جان و خاطر خرم نداشتن
اما چه جان طلب کند آنهم نداشتن
عاشق بخنجر سرشکن نمادم نداشتن
مژده است دیده بر هم نداشتن
در هم نگر دو روی بلا و مرحبا
چون جعد جعد رفت همانند مهیج و مبهت
آمد حسین و دیده یکبار روشنه زبانت

کاد بر وی تم او ماتمی دگر
بس انگکند و خوار حقیر زد و محصر
گرچه گدا اخشه جگر بند و بریده سر

سالی دوازده مه وی نور هر هی
ایشوم برگزید خلاق عالم‌اند
هر گوشه آفتابی از نیاغ وبا کرد

از هر دو زن بپا چه تسیحی و مریمی
کوثی نه اعظم بود از این نه اعلمی
وز هر دلی ز هر یک اینان جدا غمی
هر خانه غزائی و هر گوشه ماتمی

هر یک علام در کهشان جان قیصری
اما دریغ و درد گر اینان ندیده ایم
از زخمهای هر یک اینان بهر دلی
شیر از هر کجا گذری داستانشان

الا خدای در همه عالم نداشتن
سر دادن و درا برو خود خم ندا
در کاسه جای شهد بجز سم ندا

جانی برای خدمت جانان من نیست
معشوق اگر دو دیده ورا از خون بسند
در راه او اگر همه باره خدنگ کین

هر کوزه بر دلک که برآتش و فتاد آب
پیدار کرد زینب و کلثوم را ز خواب

آبی که داشت سوده الماس در کشید
از منت شنید و شاه جگر تشنه را بخواند

گفت ای سعاد این چه عطش وین چه آتش است
بگرفت آبرا زبر او بخاک ریخت
کی تشنه کام جرعه من قسمت تو نیست
آب تراز چشمه مولا دهید
خواهی بپای برادران تشنه سر
ما اهلبیت از پی قربانی حسین
پس آن دو نور دیده خود برابر خواند
بنشید چو میان علی و غم خویش را
در موقعی که محرم مهر شهادت است
چون نوح در میانه عرقاب غم فتاد
باید چون برادر بهود از سبحی
در تاب رخ و طشت بر خواند
خونی که خورد در همه عمر از گلو بریخت
خو خوردن و عداوت خلق و جهاد
زینب کشید معجر و آه از جگر شنید
آه دل از مدینه بهفت آسمان گذشت
از چیست یا رسول که بر خوان ابتلا
اجر تو با خدا که دو ریحانه ات شنید
طوفان نوح پیش وی از قطره کمتر است
بسکن دلا ز تعزیه مدح نبی سرای
مدح نبی سرای که بمدحت رسول
یارب بحق مفخر افلاک و خاک او
یارب بحق سینه او مخزن علوم
یارب بحق صد ریشیان بزم خلد
این گفته و صال چراغ وصول باد
این جامه سیاه فلک در عزای کیست
این جوی خون که از مژه خلق جاریست
خونی اگر نه دامن دلها گرفته است
شد خلق مختلف ز چه با موجه متفق
ذرات از طریق صدا ناله میکنند
شاهنشهی که کشور دل تختگاه اوست
آنشاه پر رعیت و سردار بی سپاه
آن بیکسی که با همه آهن دلی ستان

از آتشش تو سوخته جانی و ماکباب
مسکینه خاک از اثر آب چون سراب

میخواست تا بنو شد زان آب آتشین
وانگه چو جان بیک بر ادر برکشید

الماس در خور گلو سه تو نیست
خواهند کودکان تو گفت آب و خون گریست
از کوچک و بزرگ صبیحه چهی نیست
قربان نباید تشت بلا بر سر نشانند

ما هر دو پاره جگر حیدریم لیک
خواهرست قت تو نیز اینعمدلمان
فرمان سیدالشهدا نیز حق بر است
گفتای دو نور دیده خوشار کار ز ما

قربان او شوید که هستا فتحتان
زنهار تا که جان بود بر کنار تان
هر گز مباد صبر در آن گیر و دارتان

غرادکان غمزده غلطند چون بخون
بنشید چونکه یوسف سر الجیاک گرگ
کوشید تا خدای خود شاد ما

خود را بهی خون دل چند ساله کرد
یعنی امتش به برادر حواله کرد
کلثوم زد بسینه وار در نماله کرد

بنود عجب که خون جگر ریخت از رج
شوان نوشت قصه زردش تمام
هر خواهری که بود و اگر در سیل خون

دوران تیر او آن تیر امیر صلا
سخت است اینمصیبت و صعب این بلا
گر کاینات حمله بگیرند بر بلا

چند بلا سر آنکه بای گفت از ازل
انیعرشه کوشواره ملکه موده
ذکر مصیبت شهداء چند میسکی

خدمت نسو تو ده و طاعت نسود قبول
یارب بجاه سید لولاک مصطفی
یارب بحق عترت او معدن وفا
یارب بحق راه روان ره صفا

یارب بآن رواج ده زمزم و صفا
یارب السنگ بستنش از جوع بر شکم
یارب بآن سری که ز تیغش شکافتند
گر این غم اگه باید شمار بخت دل

تا در مصیبت که و در ماجرای کیست
این بحث دل دامن ما خونبهای کیست
زینگونه جن و انس و ملک در عزای کیست
تا این صدا از ناله اندوه فزای کیست

این آه شعله ور که زدلها برد و صحیح
گر نیست حشر در غم خویشست بر کسی
هندو و گبر و مومن و ترسا پیک عشند
آری خداست در دل و حسین خداست

کاسلام در حمایت او دین پناه او
بر زخم دل ز طعن سنان عذر خواه اوست

آهنسید تجار که در کشتی دل است
هر زخم آن دمانی و پیکان زبان است

سیاد نبای عالم الهی در اجرا
کفت ابجدیث ناله زار جگر کشید
باید ترا بدست بلا رفت و سلطنت
از ما درین میانه جگر پاره آتش محبت
بتحمل جلیست ال رضه ماند نه دوست
خود میرسی نصیب خود این شتاب جست
با دا اگر بلا قدمی استوار تان
یاری او کنید که حق باد یارتان
جانان من سعادت صبوری شعارتان
چون شیر گرگ دیده مبادا قرارتان
بخشید جان و زندگی جاودان کشید
آن طشت را ز خون جگر لاله کرد
عمرش روزگار همی در پیاله کرد
ور نه توان ز غصه هزاران ساله کرد
هر دختری که بود پریشان کلاله کرد
از ورشه عیان که دل انس گوهر
الا تو در الست بگفت کس بلا
زیرا که به شرطی و که نه کربلا
آتش زدی بجان و دل مرد و زن ولا
چون اصل این طریقه بکاشته و ولا
یارب بانشراح زمزمه صفا
یارب بسنگ خورده و دود دندان آنجا
یارب بآن سری که بریده ز کشها
از دوستان با شکوه وان سار کفا
ز خدا او احمد و آلش قبول باد
وین جیب چاک گشته بهر از برای کیست
زانده و دل گداز و غم جانگدای کیست
در آفرینش اینهمه غوغا برای کیست
اینجان از جهان شده تا آشنای کیست
زان هر دلی بتعزیه شاه کربلاست
محنت شاه دارد مصیبت حسین است
کفر است سجده که نه بر خاک راه اوست
وانجمله یکیان شهادت گواه اوست

گوئی بسقفش چو ستد سیاه [illegible]
جز آنکه شد زیارت او زندگی [illegible]
سبط نبی فروغ ده چرخ برترین
ای آل کر ترا قدری در دین بود
ما آب سرد را بتکلف خوریم او
ما آب شور بسته برو کوفیان فرات
ما پروریم جسم خود از ناز و اندریغ
هر لحظه سرگذشتی ازو کوش میکنیم
اینجا ز کمان تیر پران شد
از بو البشر گرفته بگو تا بمصطفی
عیسی نکشت بسته دار [illegible]
شکافت از تو تا که حیدر بتیغ کین
با اینهمه تفاوت با اینهمه خلاف
شاه عرب چه سوی عراق از حجاز شد
ایمان بکفر سبحه بزنار شد بدل
رازی نهان نماند ز [illegible] سنان
[illegible] که خاک [illegible]
[illegible] جهان [illegible] که بکذشت [illegible]
آدم ببست راه فلک از هجوم آه
بیحد جراحتی نتوان گفتن که چند
[illegible] این بخون دمیده بسته حسین
کر این حسین قامت او از چه بر سنان
یا خواب بوده ام و کم کشته [illegible]
[illegible] عندلیب گلشن جان آمدی بیا
[illegible] جز ترا چو [illegible]
گفتای [illegible] نورت کجا
من کیستم ضعیفه [illegible] روان [illegible]
زین العباد را ز دو آتش کباب [illegible]
دستم ز چاره کوته و راه دراز پیش
[illegible] کوهری که چون تو پرورده [illegible]
داری خبر که [illegible] چشم تو [illegible]
این ماتمیست [illegible]
[illegible]

ز دود آتشی که در خیمه گاه اوست
دیگر چه چاره بهر غم [illegible] اوست

گفتی گناه اوست که سر شش کلو برید
برکربلای او نرسد فخر کعبه را

قدر حسین و تعزیه اش [illegible]
سیراب از آب خنجر شمر لعین بود
این فرق بین که از اثر مهر و کین بود
کاجسم نازپرور او بر زمین بود

این شرط دوستیست که آن تشنه لب شهید
ما اشک از و مضایقه داریم و چشم ما
او سیر از تیغ سرد ما از نهر ما [illegible]
عشرت کنیم و تعزیه اش ننهیم نام

کار از ده نشان [illegible] شد
[illegible] کز تو [illegible] تیغ جفا شد
یحیی نشد قتیل ز تیغت چرا نشد
یا در دل حواله خیر النسا نشد
ظلمی بسان واقعه کربلا نشد

در دور تو بر خلاف مراد است ای دریغ
آدم نشد جدا ز تو از [illegible] بهشت
دندان مصطفی نشکست از عناد تو
ای طشت [illegible] مکر از حیلهای تو
کاری نکرده که توان باز گفتنش

اسلام پایمال و حقیقت مجاز شد
از بسکه زخمها بدل اهل راز شد
هر پیکری ز غسل و کفن بی نیاز شد
رمح سنان چو از سر شه سرفراز شد
کافتاده در ره قافله غم [illegible]
پامال پیکری نتوان دید [illegible]
[illegible] آنکه در بر من بود [illegible]
ور این حسین [illegible] او از چه سرنکون
یا خواب بوده آنکه مرا گشته رهنمون

هر جا که نیزه ز سری سربلند گشت
بر جسمهای پاک و بدنهای چاک چاک
از چار سو رسید بر و ناوک [illegible]
وانکه برهنه پرده نشین دختر بتول
زینب چو دید پیکری اندر میان خون
خنجر [illegible] نشسته چو [illegible] که در [illegible]
یکدم فرو نرفت که [illegible]
کر این حسین مرا سر او از چه بر سنان
می گفت و میگریست که جانسوز ناله

[illegible] خویش را [illegible]
[illegible] سینه [illegible] پیکر [illegible] خون خضاب
وین خلق بی حمیت و دهر پر انقلاب
[illegible] از درون برون [illegible]
بر عمر من تمام شو نه جهان خراب

چون خاک جسم پاک برادر [illegible] کشید
وی سیر کاروان که آرام [illegible]
از آفتاب [illegible] شان [illegible]
کر دل [illegible] تو [illegible] شکیب و صبر
لختی چو با برادر خود شرح راز کرد

[illegible] شاه [illegible] تو از سر [illegible]
ای دستگیر خلق نگاهی بدین طرف
با اینهمه خطا همه را [illegible]

[illegible] بهشتی و کوثر بدست توست
این نور چشم توست که [illegible]
هر جا روان [illegible] از کلو

انصاف و رحم و جود و [illegible] او
کان یوسف عزیز امانت نگاه او
[illegible] آفتاب سپهر وفا [illegible]
ما را بکام شربت ما معین بود
بر چشمه سار کوثر و خلد برین بود
[illegible] دریغ از و دلی [illegible] بکین بود
[illegible] که رسم و راه محبت چنین بود
[illegible] کشته ز پی کوش فراموش میکنیم
[illegible] کام ما روا نشد و کامت [illegible]
یا نوح از تو غرقه بحر فنا نشد
یا از تو حمزه خسته زخم عنا نشد
در طشت پاره جگر مجتبی نشد
[illegible] ورباز کو [illegible]
[illegible] راه مهر و در کینه [illegible]
هر سو که ناوکی بدلی [illegible] نشد
نعل سمند و خاک زمین [illegible]
چندانکه شاه عرصه دین [illegible]
[illegible]
چون آسمان [illegible] زخم [illegible]
پیکان از آن دمید چو مژگان که خون
از زخمها به پیکر او چون رسید چون
[illegible] این حسین [illegible] غرق خون
اندر حجر شه لب تشنه کان [illegible]
[illegible] خوش نشان آمدی بیا
بر سینه اش نهاد رخ خود [illegible]
ما را به منزل مقصود خوش [illegible]
[illegible] نشان [illegible] التهاب
[illegible] کو توان [illegible] تاب
رو در نجف نمود و [illegible] شکوه باز کرد
[illegible]
وین کودکان ز تو از تشنگی تلف
[illegible] کشته چو مژگان [illegible]
هر سو جدا ز تاجوری [illegible]

چون نوح بر گروه [illegible] بسر
در کوفه کاروان عزا چون کذار کرد
شد کربلا ز درد اسیری [illegible]
بردند خوارشان بر زاده زیاد
طاقت ز دست [illegible]
خواریم پیش خلق نزد خدا عزیز
در خشم رفت و خواست که [illegible]
چون شام جای عترت شاه شهید شد
[illegible]
چون کوی آفتاب که شد ز نور سپهر
اندیشه شهادة زین العباد کرد
ز جیب جامه چاک بسر بر فشاند خاک
گفت ای یزید ظلم بما بیش ازین مکن
بر ما ستمکشان بجز این جرمی نماند
بسیار خون ناحق ازین قوم ریختی
بیمار و نوجوان و پدر کشته و اسیر
هر چند دل ز سنگ بود [illegible]
چند این نیاز کرد که بکذشت [illegible]
چون خیمه زد ز شام بیثرب امام [illegible]
رو در مدینه قصه یوسف بخوان بخلق
هر یک امیدوار سفر کرده [illegible]
آن یک ز روی خویش خراشان [illegible]
آن یادگار آل عبا شمع انجمن
برخواست [illegible]
بس کن وصال کین نفس شعله بار تو
جان تذرو و فاخته را سوخت زغم
تشویر جان حیدر و زهرا [illegible]
کوئی سرش [illegible] آفتاب [illegible]
چندانکه می نشستم ازین گفتگو [illegible]
یارب بنور دیده زهرا و آل او
یارب بآن سمند که در دشت کربلا
یارب بآنکه اکر دشمنی کند
یارب بآنکه اینهمه را کرد خصم را

نفرین [illegible] و اندوه و اسف
ماندند نشان زمانه [illegible] کرد
تا کس چو دید خوارشان افتخار کرد
گفتا ای لعین عزیز خدا را که خوار
ما را خدا از روز ازل کامکار کرد
صبحی بپا ز روز قیامت پدید شد
وین شادمان که دهر بکام یزید شد
آئین طشت زر سر شاه شهید شد
دوزخ صفت [illegible] هل من مزید شد
حق را [illegible] ازین بیش کین مکن
محروم [illegible] بجرمان ما ببخش
او را بخون ناحق ما خونبها ببخش
بر حرف او نظر کن و ما جرا ببخش
ای سنگدل باین دل مجروح ما ببخش
آسوده گشت عترت پیغمبر از هراس
از گرگ و پیرهن سخنی کوی در لباس
[illegible] کام و بخت [illegible] سپاس
وین یک ز موی خویش پریشان [illegible]
یعنی بیان واقعه کربلا نمود
آتش بعالمی زده یکسر چه میکنی
شرح شکست سرو صنوبر چه میکنی
شرح بلای آل پیمبر چه میکنی
تعریف آفتاب بخاور چه میکنی
یارب بزخم پیکر احمد مثال او
رنگین ز خون [illegible] او
دشمن اکر چه سنگ بکرید بحال او
[illegible] سوخت دل ز پریشان مثال او

چندین چو شکوهای دل از زبان [illegible]
در پرده سر حق چو پدید کوفیان
کی آن [illegible] بر حق نبوده اید
شکر خدا که دولت پاینده از ماست
فردا که بهر ما و تو محشر بپا شود
عهد ستم بآل نبی تازه گشت
اسلام را بکفر [illegible] نهان
با چوب خیزران بسر شه زدی [illegible]
[illegible]
اینغم رسید [illegible] مبتلا ببخش
خونی [illegible] نماند که ریزی [illegible]
ما را کشتی و دعوی اسلام میکنی
[illegible]
دانی که ما نبیره سالار محشریم
یعقوب اهلبیت نبی [illegible] گفت
آمد بشیر و آمدن [illegible] گفت
دیده مردمی ز مصیبت سیاه پوش
یک کاروان [illegible] قتیل
بس کن وصال قصه محشر چه میکنی
صد [illegible] سوختن خلق سوخته
آه درون بطارم گردون چه میبری
صد دفتر از بلای حسین [illegible] رقم
کوئی شب وداع وی و روز محشر
یارب بآنسری که ز سنان سر بلند او
یارب بآنکه اکر کافری کشد
یارب بیکسی [illegible]
[illegible] جرم آنکه [illegible] حسین

زان تن [illegible]
دو ران [illegible] نهان [illegible]
بی پرده جلوه [illegible] کار کرد
رسوا نمود تان حق [illegible] اعتبار کرد
تا حق کسی که تکیه [illegible] کرد
[illegible] شرمسار کرد
ترسید از [illegible] مکافات [illegible]
پیمان عهد با دل ایشان [illegible]
[illegible] فروغ بزم یزید [illegible]
لیکن [illegible] قفل غم را کلید شد
یکباره از حیات جهان ناامید شد
فریاد بر کشید و به نزد یزید شد
[illegible] بر سول خدا [illegible]
ما را بریز خون و باین مبتلا ببخش
لیکن بصدق خویش براین مدعا ببخش
[illegible] ببخش
[illegible] پرسش روز جزا ببخش
[illegible] مدینه [illegible] شام
کین مژده را [illegible] یوسف [illegible]
آشوب حشر کرد عیان [illegible]
[illegible]
[illegible]
اهل مدینه واقعه پرسان [illegible]
کردی قیامت اینهمه دیگر چه میکنی
این حرف سوزناک مکرر چه میکنی
آئینه [illegible] چه میکنی
[illegible] چه میکنی
[illegible] چه میکنی
خونین [illegible] سینه [illegible]
یارب بدان تن [illegible] او
[illegible] حرام [illegible] او
[illegible] او
[illegible] او

زانسان که بر گشته و صل او زاحرام
باز آمدی ای پیک پر اندوه که از غم
باز آمدی ای جامه ماتم زده در بر
آن خنجر خونریز شدی بر بر هنه
ریح آلکیست هست ز فرزند پیمبر
این نوح حلکی بر سر هر ره گذر چیست
بهتر خلقش گرنه تلف شد بصد اندوه
گر جسم جگر گوشه زهرا نبود چاک
گر پشت وی از سوک برادر شکسته است
آفاق پر از غلغله و شیون و شین است
زخمی که بهر یک شی از پای در آید
از تاب و تب آن تو خط بیمار پر از چیست
زار زدن قومی که شود سنگ جگر چون
نی صید حرم کشته حرام ای پسر سعد
هر کس بسر خوان اللهیان شده مهمان
زینهار از آن قوم که مهمان لطیفند
ریحان نبی تشنه و بستان علی خشک
بر حمی از این بیش که دیده است کسی
آفاق پر از غلغله و شیون و شین است
ای سر وفا داده بسر برده و فا را
دشمن شده خشنود که ببرید سر از تو
تو خود بغم ما که نشویم بفرداد
شاید که جز این شعر جگر سوز نخوانند
آفاق پر از غلغله و شیون و شین است
یکی خمیده قامتم آمد بدیده ماه
همچون کسی که بار مصیبت کشیده دوش
سه کاسه تهی و شفق طشت پر ز خون
یا خنجری بکشتن یوسف کشیده ام
دهقان چرخ ساخته داسی ز ماه نو
ماه و ستاره افسر گردون لوای حسین
شاهی که همچو او کهری کان نداشته
از بوستان خشک امامت که در آن
آن خشک لب که داشته جام شهادتش

سازی حرام فرقت او بر جهال
آتش فکنی در دل و جان همه عالم
در بر آفاق کنی جامه ماتم
یا دمن آری دگر از ماه محرم
سر کن سخنی تا که داری دل خرم

در باغ جنان نوحه کنان بو البشر از
چاک دل و داغ غمش بر جگر از
است حسن خسته جگر بر کمر از چیست
بغمزدگان باز مگر قتل حسین است

در سوز دل آنکو ابر غمناک تو چو شست
شیر کو آن دل بی باک تو چون است
سالار حرم بسته بفتراک تو چو پشت

در انگاه نه نان آب بداد نه مهمان
شط جاری و خار و خس از خرم و خندان
هر چند که گیتی همه ظلم آمد و عدوان

از یاد نخواهم شد اندوه تو ما را
نیکار تو خشنود خود کرده خدا را
امروز بغم انیم تو سوخته ما را

هیچون کسی که با جنس بدر رسته ز راه
موئی سفید دارد با جامه سیاه
یعنی مصیبت حسن دل فتاده چند گاه
بر جای مانده از پس افکندنش بجاه
تا بدرود ز کاشش ایمان کل و گیاه

سروی چو او حدیقه امکان نداشته
جز جو یار خنجر بر آن نداشته
ای خضر از لب حیوان نداشته

الشیرازیان که تعزیه دارست کاشان
باز آمدی ای نشتر سوزان که کسانی
ای دشنه پیداد شدی بار نبایان
گوئی ز دیار سهشد آمده باز
آفاق پر از غلغله و شیون و شین است

بر خشک و تر خلق جهان کرنه ستم رفت
گر تعزیه سبط خود از سر گرفته است
اندوه پدر زینب اگر بیش ز هر کس
ای تشنه لب آن سینه صد چاک تو چون است

با آن تن صد چاک علی اکبر ناکام
زین جنس گهر ماکه جهان قیمتیان است
آفاق پر از غلغله و شیون و شین است

آبی که دد و دام از او خورد و بستند
ز شمشیر چرا دجله بگردد همه تن آب
زانگشت سلیمان دو خاتم اگر دلو

تو تن بقضا داده و سر را برضا لیک
خلقی همه از داغ تو رنجور نهاد نه
منظور تو از درد و وای دل ما بود

وله

باصد هزار قصه جانکاه میرسد
مانند به نشتر نگه گشاید ز دیده خون
چون رایتی فتاده نگون طشت پر ز خون
تیغی کنار طشت پر از خون نهاده اند
گوئی مگر که خنجر شمر است ماه نو

از محرم چرا بهر امیان که سر گرفت
زان آب نخورده بود که دل کش نهاد او
آب ار بقدر آتش دل خورد یاد کس

نجشای جمله راو ز دلت بر آرشان
از دیده ماتم زدگان خون دل دمادم
از خم تو همان آه نمودیم بهر هم
کاغشته بخون نی و خمیده قد دره هم
بغمزدگان باز مگر قتل حسین است
خلقی بدل سوخته و چشم تر از چیست
این شیون و این غلغله در بحر و بر از چیست
در حلقه ابرار نبی نوحه گر از چیست
افغان علی از همگان بیشتر از چیست
این همه زخم پاک تو چون است
بهتر از آن پیکر چالاک تو چون است
ای آه نه دانم دل صد چاک تو چون است
ای دشت بلا اینهمه در خاک تو چون است
بغمزدگان باز مگر قتل حسین است
از خون دل خویش غذا خورده در آن خون
بر آنکه همه دام و دد و شش بود بفرمان
ز این غبن چرا شط نهد سر بسامان
کی از می خاتم برد انگشت سلیمان
بغمزدگان باز مگر قتل حسین است
منظور رضای تو در این بوده قضا را
بیچا نهادند بخاک تو شفا را
ما کرده ز درد تو فراموش دوا را
آنانکه بگیرند عزای شهدا را
بغمزدگان باز مگر قتل حسین است
پیداست بوده کوهی گشته زغصه کاه
هر عمر سپید را که بر او افکند نگاه
نه شاه در میان نه علمدار نه سپاه
گوئی بریده شد سر یحیی بیگناه
خور چون سر بریده سالار بی پناه
شاه گلو بریده کلگون قبا حسین
از وی خسی که گوهر ایمان نداشته
جز برگ تیغ خنجر بران نداشته
آن آب نوح با همه طوفان نداشته

دانش بسینه که مشوش نساخته
آن جمها که بر بدن چاکچاک است
آنچرخ این جفا ز تو باور که میکند
آن روز حسین و برو آن سبعش
از دل کباب کردنش از تاب تشنگی
آن روز عیال اسیرش بشهر شام
این دشمنی که کرد با ولاد مصطفی
قدرش بقدر مرتبه رمح و سنان حسینش
آه از دمی که دختر زهرا بدیده خاک
در بر کشیدن تن و از سوز دل کشید
وقت تو خوش که خفته ای بار همسفر
کشتند چون ترا ز چه ما را گذاشتند
کم لا بس الحریر یکسی جسمه الحرور
و آنچه بی شکایت آن قوم نابکار
کای جد پاک زینت دامان کیست این
آن شاخ ارغوان که تر است بیش از ارغوان
این جسم پاره پاره که شوان ساختش
از صرصر ستیز پروانیان بخاک
آن خضر رهنمای در ظلمت هلاک
ای از غم تو چشم فلک خون گریسته
از یاد تشنه کامی تو نیل گشته خون
بلبل ز یاد آن تن صد چاک در فغان
خود میگریستی که از نیک بخویش
ما کیستیم و گریه ما که در غمت
آبی بسوی آتش دوزخ روان کنند
آبی بود بر آتش دوزخ هوای تو
گلگون کفن بخاک شد و از غمش بخاک
پیراهنی که یوسف او در خون کشند
زان تیر که بود گلبنی از زخم تیر و تیغ
از موی های مویه کنان عترت رسول
از شکوه اسیری و بیداد اهل شام
گوئی هنوز از ستم چرخ نابکار
زان بیکسان چو مرحله میشد زدور

قتلش نه خاطری که پریشان نداشته
چرخ اینقدر بکواکب رخشان نشسته
ظلمی چنین با آن همه پسر که میکند ولا

با یاوران آب روان در برابرش
با نوجوان خسته و بی پدر و یاد و ششش
زان گرد آسمان که نخود دیدبرش
کشتن تر از همه بگذاشت بر سرش
افتاده دید آن تن مجروح چاکچاک
آهی که شعله اش ز سمک رفت بر سماک
و آسوده ز ناله دلهای دردناک
کاش خاک آل نبی کشته بود پاک
و الوحش تشتغل لمن تعود

پامال کشته دسته ریحان کیست این
گل کرده زخم تن گلستان کیست
فرزند ناز پرور دامان کیست این
افتاده سرو های خیابان
پنهان ز چشم چشمه حیوان کیست

در حسرت فرات تو جیحون گریسته
قمری بیاد آن قد موزون گریسته
چشم زره وگرنه بکس چون گریسته
ارواح قدسیان دل محزون گر

الحاک دوستان تو در کربلای تو
گلگون کفن و مندکل و ارغوان هنوز
هر کس طلب کند از آنکار وان
جمع حوعندلیب در آه و فغان
هر کس ز غصه مویه کنان نوحه کنان هنوز

زینگونه شرح غصه کند دل کاکا
آنکاروان بی کس و بی نوا راحله

هر کس در آرزوست که جانش فدا کند
وان داغها که بر جگر اهلبیت آید
داد از ستیزه فلک کینه خر سرش

اید دست و پا خضاب بخون گشته و دو شش
گاه انگشت داده دست اسیری بمعجزش
گردون همیشه قدر نکو یان حسین حسینش
خوبان بقدر خوبی اگر بار کین کشند
در تاب رفت و از شتر افتاد بر زمین
گفت ای بخون طپیده هنگام خفتنت
برخیز و اینزمان خطر و خوف ماکرد
آه این چه غبار و تو نی خبر بر زند
الیس برخویشتن بکریم و بر کودکی عزیز

این سرو بن که ناوکش از بر لب پیداست
این طایری که از پر تیر است چون عقاب
ما ربهیمن کمان پریشان و بار بر پس
این کشتی نجات در این بحر پر خطر
آخر نه این فتاده بخون نور عین کیست

مالاله زار شد ز تو هامون کربلا
زانجا که دیده دشت نبی از رنگ
کشتی چو غرق موج غم ای کشتی نجات
شها همین نه اهل زمین در غمت نواز

سال از هزار بیش و غمش بار جان هنوز
شاید روان تشنه او در اداه هنوز
سرو او فتاد و ریخت گل ارغوان نقش
زانکار وان گمشده در دشت کربلا
از شام باز گشتن زینب بکر بلا

از کربلا بشام چو پیمود مرحله
زان کشتگان چو مرحله میشد ز دور

الا فسرده که بتیغ جان نداشته
باغ آنقدر شقایق نعمان نداشته
آید نشستی بتربت پاک پیمبر بش
وان آب دادن از دم شمشیر و خنجرش
وان تن بنعل ستم لگد وحشیه اگر
گاه این فکند چشم کنیزیه بمادرش
از کینه تازه میت با و لاد حیدرش
آل نبی کشت اگر اینش از این کشند
چون نور آفتاب که افتد بروی خاک
بر خیز کاهلبیت تو افتاده در بلاک
کان حوف انتظر که تو بودی نبود باک
یا لیتنی مت قبلک و الیوم لا
با افسر بریده و انجسم چاکچاک
رو کرد سوی بر قد جدش زر گولد
نخل ریاض دوحه بستان کیست این
باز سفید کنگر ایوان کیست این
تا اهلبیت بیوه و سامان کیست این
غلطان بخاک گوهر غلطان کیست
گلگون سوار رز قبا حسین است
خونین دلان از آن تو افزون گریسته
ابر بهار زار بهامون گریسته
بر حالت تو چشم زره خون گریسته
دریا بتو لالی مکنون گریسته
جبریل با ملایک گردون گریسته
آنگو بلای تو اکنون گریسته
در ماه دوستان تو بیداستان هنوز
نیل و فرات و دجله و جیحون روان
خلقی سراغ میکنند این بوستان هنوز
هر دم بجستجوی دو صد کاروان
غوغای دشت ماریه تا آسمان
آشوب و شور و غلغله در قدسیان
آنکاروان بیکس و بیزاد و راحله
دوری ز صبر بود بهشتاد مرحله

داغش

چو ننهد کوفیان همه راست بر سر
یکی رخی زسیلی و گلگون رخی ز خون
تا شام در مقابل رمح حسین
زانو بکسان مرا که پیاپی بکسی سپرد
بعد از نوای برادر با جان برابرم
بوم بعیش زال زیاد آنهمه عناد
بر دیده من آن زینب و مادر خدنگ کین
گر از زبان بی بی برین شکوه کنم
اطفال تو به سایه من بود تا بشام
تا کوفه از مدینه رحت به مقام
زینب چه گفت شرح غم خود با تمام

ایجان ببار زچه بگیری ببر مرا
رنجیده ز من که جوابم نمیدهی
فرصت نماند و میرود از دست کاروان
زین بیشتر بمان کجا دگر امید باد است
خورشید من تو بودی و انجم توبرحشت

این تشنه کام از چه ابی نمیدهی
خاموش شد سکینه و کلثوم زد خروش
ای تشنه خواب رفته دریخوابگاه گرم
خاتم ز دست داده سلیمان من چرا
این نازپروران که چو جان عزیزشان
این را شتر سپرد و از آن کشاده مو
گفت ای برادر که زدم چون تو در وطن
چون انجمن کنند گنه از تو گفتگو
از بسکه یوسف از من بر تو گشته دور
تهمت بگرگ نه کردگان یوسفم
زخشند به سر تو زخم برید آه
گوهر برده درج تهی داده باز پس
مادر اخلد پیامبر خاری نکون کنند
ایزد جهنم ابراهیم ز زمین چه کرد
اسلام بی حصم فرزند مصطفی
یکذره ز ماه خورشید من رها باد
اکنون باده کمو دامنک عزای حق

حج چشم شامیان همه اشک حوصله
نی زقید خسته دل نیزه آه بلا
گر داشت مهر و ماه تو چگونه مقابله
هیچ کافری نکند آن معامله

از خود کمان بود که طاقت بیاورم
پیکر تراهدف تیر بنگرم
بیجرم در گذرگه بنشیند میبرم
من نیز سایبان نبود بر سرم
از کوفه تا بشام سرت در برابرم

افکنده چو اشک چرا از نظر مرا
دستی برو بکش غمی از دل بدر مرا
بنواز دل به رحمتی مختصر مرا
چون تیره رو بجای گذارد بدر مرا
گور و زیره شود شب از تیره تر مرا

کی خفته با تو چه لب از گفتگو خموش
برخیز و زاب دیده با جرعه نوش
همسایه طیوری و همخوابه وحوش
پرورده تو کاه با غوش و که بدوش
ایزاشکسته بازو و از دیده گوش

جز موحش چه چاره کند شمع انجمن
نام من حزین شده یعقوب ممتحن
اینک ز خون یوسفم آلوده دامن
ز انسان که خاتم جم از انگشت اهرمن
یعنی سر تو داده کسی پایش بتن

ما را چو نوک تیر غرق خون کنند
سینه هزار ناوک و ناربر شرف زون کنند
یکذره گر به طاق فلک را نگون کنند
بهوده پاس حرمت من گر دون دون کنند

طفلان با برهنه زنان کشاده مو
زنجیر بود سلسله مصطفی و بس
گفتی فراز نیزه سر آن بزرگوار
هنگام بازگشتن ایشان بکربلا

طعن سنان طعنه اغیار و جور شمر
گرسنه آب و نان بیداد عیال تر ابشان
آغوش و دوش من بدیشان مهد خوابگاه
چون سایه تو بر سر من بود و غم نبود
خونی که از گلوی تو شد از چشم من

ای مهربان ز چه نامهربان شدی
نه پرسشی نه مرحمتی نه نوازشی
با همرهان طریق وفا را مده ز کف
در سایه تو بر ستم هست حال من
شمر از عشقت در و یتیمی مرا کشد

ای ساقی شرب طهور از چه جرعه بود
با اینهمه جراحت و این بیکهای گرم
ایا که از تن تو بر و نگرد چاره است
از درد بی پناهی تاب برهنگی
کلثوم این بگفت و لب از شکوه در کشید

کی مرمو بود نیز بکی باغ چون کنند
زان یوسفان گمشده اکنون با رسن
از کوفه تا بشام و شد از شام تا حجاز
از چشم خونفشان من و کودکان تو
این گفت افتاده و شد زنده که خموش

در باری کافری خلد از خار سلمی
یکقطره آب بر گلو نارکش نریخت
میخواست چون رضا که کلوش تشنه شد
یارب چه شد مهاجر و انصار بزرو

پارچه چرخ در شکایت و بحث در گله
بکشن بزود از آنهمه خارج ز سلسله
ام خدای بود پس از ندبسمله
افغان کشید زینب محزون مبتلا
شد تازه ماتم پدر و داغ مادرم
از کوفیان کدام جفا بر تو شد کرم
الا که لحظهای ولی و دیده ترم
من خود خرابه منزلم و خاک بر سرم
گر بود آفتاب به سرم سایه گسترم
من زنده و تو کشته شکایت بمحشرم
آمد بشکوه دختر زارش سکینه نام
مهر تو بیشتر بد از این پیشتر مرا
طاقت بماند جان پدر با شید مرا
هر جا که میروی بر اینهمه سفر مرا
زین پس که نیستی تو چه آید بسر مرا
هرچند زنده ز شهیدان کشته مرا
زین شکوها که رفت جوابی نمیدهی
کامروز خورده و چنین رفته هوش
بنداخت پیکر تو بیاد دولت خوش
برخیز و جا بچه گر جابه سوی پوش
بود نه که خرابه نشین گاه کهنه پوش
زین العباد ناله زار از جگر کشید
خویشان بهیچ چون دهم آرام خویشتن
بی سرو بی صنوبر و بی نخل بی سمن
خو دسپرم با هل و طن اوی پیرهن
چون صحن لاله زار خون عترم من
صحرای شام کان عقیقست چشم من
سر داده سیل گریه و پیکاه شد ز سرش
زخم هزار و نهصد و پنجاه چون کنند
از سینه سوزنی سر مژگان برون کنند
بر حرم چرخ گریه بحالش کنون کنند
از روز فکر ره نظر کاف و نون کنند
هرکس کند حمایت حقش زبون کنند

یاران شما مهاجر و انصار او شوید
از ما سلام بر تن صد پاره حسین
بر دختران نور سین صاحب حسن
بر شاهزاده قاسم ازاده حسن
بر یاوران سوخته جانش که دیده اند
صد چون سلام لعن خدا و ملایکش
اینخدمت وصال بر ایشان قبول باد
گر قصه مصیبتشان سرکند کسی
از کربلای تو نتواند حدیث کرد

از درد بی کسی برادر کند فغان
تا شیرخواره اش هدف تیر کینه شد
گفتم کنم حکایت دیگر ولی عمش
در جیب عالمی ز عزا چاک ماتم است
این بار غصه را که بدوش فلک نهاد
آدم دویست سال در این تعزیت گریست
غوغای حشر نیست که در روز رستخیز
آن یک سیاه نامه و نارش مغفرت است
فرمانروای ملک شهادت بشنایتن
شاه بلند افسر ایوان کربلا
بنود ضریح عرش بود کان بجستجو
آن زاده حقیقت براور نگ زرنگار
مهمان حلق کوفه جوانان هاشمی
جسمی که بود زینت آغوش مصطفی
آن لحظه خاک رشک سپهر بلند شد
بیگانه قامت ابن ابتلا نداشت
چون دور گشت عهد الست امتحان نمود
رفتند پیش طایفه گفت مصطفی
این سکه آن زمان بحقیقت رواج یافت
تا شد بچرخ العطش آل بوتراب
آمد چو در عراق حسین از حجاز
خار اشکاف تیر مخالف کشود بال
آن ناجنته قوم ز طفل صغیر او

بر بیمران کشته و آوارهٔ حسین
بر خواهران بیکس آوارهٔ حسین
بر پاره پاره اکبر صد پاره حسین
از آب چشم بحث جگر پاره حسین
بر قلان نگش خونخواره حسین

باور مکن وصال که باور کند کسی
تا گشن قیامت اگر بند کسی
کم میشد این عزا که این کشد دون
تا شرح دشمنی که خواهر کند کسی
باید قیاس اکبر اصغر کند کسی
نگذاشت تا حکایت دیگر کند کسی

بر خشکان ما ریه و رقیکان شام
بر کشتگان دامن آغوش او یکی
بر آن دو دست داده براه دو فای دوست
بر آن برهنه پای ملایک که میرسند
با اقبول صد هزار شیر از بان تمام

آید کجا ز عهدهٔ این تعزیت برون
احوال رستخیز شنیده است هرکسی
از این عزا چه آه و فغان سر کند
این نالها برای ستمدیدگان زار
تا چیست این عزا که مکرر نمی شود
بالله که کشش و مقابل نمرود

ولہ

ور ما غریب بشت که میراث آدمست
یک نیمه شادیست اگر نیمه غمست
وین یک سپید چهره و خلدش شلقت

نوح شکسته زورق طوفان کربلا
گم کرده گوشواره میدان کربلا
در خاک چار پالش سلطان کربلا
از خون حلق خود سر خوان کربلا

کاغوش او ز سبط نبی بهره مند شد
این خیمه بر فضای دل آشنا زدند
ارباب شوق را الشهاده صلا زدند
کاین سکه را بنام همایون ما زدند
کاین قرعه را بنام شه کربلا زدند

ناراستان بنوای دغل ساختند ساز
شد شاه ما زبر وز بر اچو شاه باز
دادند آب لیک به پیکان جانگداز

غوغای محشر است که الهام داده ما
گردون زخی برنج و بهشتی براحت است
اندوه عام ماتم فرزند مصطفی است

ریحانه پیمبر و نوبادهٔ علی
در شام و کوفه حکم و الهمر تحت
نیکو نکر بچشم تامل که هیچکس
این رستم رسیده گلزار تا کنون

آنانکه بر الست خروش بلا زدند
جمعی جهاد کافر و قومی غزای نفس
بیدا اشتند ز هر چه پدید شهد بود
چون دعوی محبت ما کان ثبوت یافت
پرباز کرد اپنی پرواز لامکان

شه ما ورا نهد ور آبست خصم
منصور سپاه عدو خواست چرخ کشتی
نور روز گشت همایون نقشد خصم

از گریه ور زیارهٔ او بار او شوید
آن اختران ثابت و سیارهٔ حسین
طفل حسن یکی مرکهوارهٔ حسین
عباس تشنکام جگر خوارهٔ حسین
آغوش صف کشید بنظارهٔ حسین
در بارهٔ پیمبر و در بارهٔ حسین
صلوات بر رسول و بر آل رسول باد
روی زمین ز گریه اگر تر کند کسی
جوشن برستخیز برابر کند کسی

از جفای خصم ستمگر کند کسی
چندانکه شرح حال مکرر کند کسی
کیرم که از زبان برود از دل امیر رود
یارب عزای کیست که منسوب ماتمست
کامروز ز سالها شده دشمن جهان جهنمست
یا تو بهار ماتم و ماه محرم است
اندوه عام نیست که ران فرش وا عرش
گر دو بهار تعزیه تا حشر خرم است
آغوش پروریدهٔ خیر النسا حسین
خشکیده از سموم بیابان کربلا
بر خاک جسم پاک سلیمان کربلا
خون از صفیر بلبل بستان کربلا
خون دل است قسمت مهمان کربلا
افتاد چاک چاک بدامان کربلا
پروانه وار خویش بشمع بلا زدند
هر یک بقدر خویش در استبلا زدند
دیدند نور و خویش بنار بلا زدند
این تاج را بفرق شه لافتی زدند
بر پیکرش ز بسکه خدنگ بلا زدند
از سوز ناله شد جگر قدسیان کباب
وز کوچک و بزرگ برو گروه ترکتاز
بر چار گاه طفل دل بچه نیاز
روزی که گشته گشت در و سید حجاز

فریاد یا اخاه بدو بانگ یا اباه
از خیل سید عرب آواره شد دریغ
آن روز شد اسیر ستم عترت نبی
آن روز کافتاب بنوه کسوف رفت
پهلو شکسته فرق بنا حق کافته
یارب چرا نسوخت تر و خشک کائنات
آن بانگ خواهران ز حرم شان با اخا
راهی که شاه اگر بهم بود عیان گشت
چو نسوی سید بطحا کشید رخت
دست و قضا شکست در خانه علی
فلطان بخاک ز آل پیمبر شه گزین
جمعی سیاه روز قومی سیاه دل
آخر بجا نشان نه دل سخت سنگ خشت
فاش از فلک بان تن بی سر گرسنه
ز اشک ستاره دیده گردون
کشتند ولا عشان بمسلمانی آل
چندان گریستی که شادی بیار یار
تا عهد بستند و گر بدید بکام دل
اندم فدک ز گرد پشیمانش رسید
ای بیکرت بجوهر سرانور تشامی
بر فرق چاک اگر نکام نو جوانیت
بر آن هزار تیر که از دولت هدف
بر نوجوان حیف بیمار بی عنا
این تعزیت بجبه گویم یا حطیم
جانها فدای جان تو امی تشنه کام
کافر دلان که سبط نبی را کشتند
قرآن کنند حفظ و نبینند بیش
این غم تمام کشند که سلیمان عهد را
احرام حج هنوز نفکنده ناگهان
کی پیش چرا موج عشق الله لجه دیر
چرا افسرد دلان ندمند همه
چرا بچوی مصیبت سید کان دشت
که در گذشت که گوئی بجمله منسوب

زنگوله و بهمی شترهای حجاز … آن زنا به هیه و خارای ششتری
شهزاده عجم که نمودی بشاه ناز … اولاد هند باد ف دربط بناو

شد روز عالمی سیه از تیره کوکبی … مانند در کف ستم از تیره کوکبی
الماس خورده گشته هم بیت مجتبی … یارب چرا چاهیت اولاد خود نکرد
آن آه اهلبیت فغانهای هر شبی … یارب چرا بخرس گردون شرار بخش
آن آه کودکان پریشان و هایی … از کربلا بشام برفتند خوار و زار

باسر کر

شد عهد دهر سست و دل روزگار سخت … آب فرات بست بر اولاد مصطفی
تا زاده زنا رسد از تخت آسمان بخت … دوران نگر که آل علی ابر سبز سخت
شهای چاک چاک و بدنهای لخت لخت … آتش که بسینه نبی داشت که
بر چی سیاه پوش و حی سیاه بخت … ایکاشکی رسید بهشت دلی بکربلا
الچرخ کیر من این سنگ تو بود سخت … ای گرک خون یوسف ما را چه میدهی

بردی العبد ز زخمش کر گریستی … ایکاش چون فلک بدی عضا بماتم
آنرا که از غمش دل کافر گریستی … آه از دمی که با دل چاک از پی وداع
یا دوش چون نان سرای بر سر گریستی … گاهی ز خلق پاره اصغر فغان ردی
لختی به بیش شمر ستمگر گریستی … گه گفتی از عقوبت و او برپش هم

اُمّ میت در دمای تو کریم بر کدام … بر آن سیاه غرقه بخون شهید تو
یا خون حلق اصغر بی شیر تشنه کام … بر بیکس ایستادن تو پیش روی خصم
یا بر بریدن تیغ که آن داشت بنام … بر جسم پاره پاره پاکت بکربلا
یا بر غذا از خون جگر خورد و شش مدام … بر دختران نوزس و اطفال ناصبور
زین داوری بکن بنالیم امام … زان ضد ما که دیده عیال تشام شام

دعوای دین کنند و شهنشاه دین کشند … بگذشته از حسین که محبوب قاست
دیگر کنند حرز و امام مهین کشند … الچرخ کیرمت سرا پاش بدر رود
آن ذو سیرتان بی تاج نگین … خود حرمت حریم حرم داشتند رو

وله

بغم نشسته و با ناله همدمیم همه … چه روی داده که باگریه همرسیده بکام
سیاه پوش پریشان در همیم همه … حرم زپا بفتاد و بجز دست ز کیت
وگرنه از چه در افغان و ماتمیم همه … زهر یکی بجدا گویا عزیزی رفت

آل رسول با تن عریان بسوز و ساز
چون آل فاطمه از غم سیاه پوش
کالود گرد جای نبی های حسین
کشتند پایمال غم از تیغ تا حسین
بازوی مرجا شنو از قتل حسین
آن ناله های العطش عترت نبی
سادات ناز پرور گلی و شیرلی
آنکس که طی کند با سیری حیا کشند
از بهر نان ری پسر سعد شوم بخت
تا دوده معاویه رنگین کنند بخت
که زینت سر گشت که آن ویژه در حشت

دل

فردا جواب شیر خدا را چه میدهی
راز فزون با دامن محشر گریستی
تا بهر نور چشم پیمبر گریستی
خواهر بنعش چاک برادر گریستی
گاهی بجسم پیمبر اکبر گریستی
گاهی ز خصم در بر داور گریستی
گر خیمگاه شعله بگردون علم کشید
یا از سپاه خصم بدو ر تو زار زار زحام
یا بر خروش بی کسان تو در خیام
یا بر عیال بچه زیارت بشهر شام
یا بر زنان بیکس و تیمار بی طعام
در حیرتم که صبح ز صبح شام شام
بعد از تو آب اگر همه کوثر حرام باد
گری بجهم خصم تر اگر حسین کشند
سبط نبی بجای گروه لعین کشتند
دانست گر خطاش در آنسر مبین کشتند
حرمت چه شد که صید حرم را چنین
آن ناکسی که میشکند کشتی نجات
که در گذشته که با نوحه تو امیدیم همه
چرا سرشک فشان هجوم میدهیم
که هر یکی بجدا گانه در غمید همه

عزیز جمله یکباره چون ز دست رود
اگر هلال محرم نه از افق پیداست
جهان سیاه نپوشد مگر برای حسین
هنوز دشت بلا خاک مشکبو دارد
هنوز سلسله دارد ز موج خویش فرات
عدو بمرقد او آب بست و پیش نرفت
دلا بگری بگریان بماتمش محشر
قتیل گریه بود نور چشم پیغمبر
نه مختصر بود اندوه اهلبیت رسول
فسرد باغ نبی باغبان دهر چرا
نگرد فرق ز اولاد هند آل بتول
بپیش داشت چو معراج از شهادت
هوای اوج شهادت نمود هیچ هما
دو آفتاب گرفت جهان که عرش سیاه
چو آن ستیزه فلک با پناه دو آن
شنیده اید حسینی بکربلا بی بود
شنیده اید که طفلی ز نا و کی جان داد
شنیده اید عملداری او فتاد از پای
شنیده اید بر بخیز رفت بیماری
شنیده اید که آتش بخیمه افتاد
گلوی آل پیمبر بندامت بین
ز فعل ناخلفی چند بو البشر که کند
گرفتم آنکه بگرید هزار سال دگر
خدا ز چشم تر دجلق خشک آل رسول
وگرنه لب ز شفاعت رسول بر بندد
شکاف فرق علی را رسول اگر بخشد
اگر ز رحم خدا سابق است بر غضبش
بدین امید که این گریه را ثواب دهد
زهی ستم که کشند شاه کشور دین را
هزار قطره بهر دم فشانی ار دانی
بقطره که فشانی ز تر ابر و زجر ا
ولی اگر نه بی شوعزه و بطاعت کوش
تو سر کشی و حسین از زره و فا جان داد

اگرچه پیر و پسر از نسل آدمید همه
هلال سان ز چه با قامت خمیده همه

که در کنار جوانان مشکبو دارد
بجرم اینکه حسین آرزوی او دارد
هنوز آب گریزم از آن گلو دارد
ز فیض گریه بود نرگس آبرو دارد
کسی مضایقه کی آب چشم از او دارد
وگر تمام بیان سازم الحدیث یطول

فغان که دیده انجم تمام خواب گرفت
زبند براق از آن جای بر عقاب گرفت
ولی دریغ که بال از پر عقاب گرفت
از آنکه دختر زهرا ز رخ نقاب گرفت

شنیده اید که از خون محاسنش آلود
ندیده اید رگ خون ز دیده گشود
ندیده اید که پشت گران شکست حسود
ندیده اید شام را چسان بیمود
ندیده اید بچرخ از دل که بر شد دود

پسر چو تنگ ببار آورد پدر چکند
به پیش آتش دوزخ دو چشم تر چکند
بسوز دار بمکافات خشک و تر
بعذر عترت و اطفال در بدر چکند
به پاره جگر پاره جگر چکند

عجب نباشد اگر عالمی بر آب دهند
که گوشه بوی از کشوری خراب دهند
که قطره از تو ستانند و در ناب
رد نیست قی کوثر شراب ناب
گرت هواست که بر گریه ات ثواب

پیک غم نشسته عالمی مرکز
مگر عزای حسین است نور چشم رسول

هنوز تیره نماید بکربلا خورشید
هنوز خون گلویش نشسته است ارچه
مگو که پیکر شاه شهید غسل نیافت
ز سوزن مژه است و ز رشتهای
بگوش تاب شنیدن نماند و زبان
عجب گلی فلک از باغ بوتراب گرفت

زمانه تنگ گرفت آنچنان بشاه شهید
همین بست که او شهادتش بکس
چو شد بخاک نهان آفتاب شد بکسوف
چنانکه تشنه گذشت از فرات شاه شهید

ندیده اید که چندان هزار زخم چه کرد
شنیده تنگی پامال اسبان شد
شنیده اید عروسی بحجله بست سیاه
شنیده اید عیالی ز کوفه رفت بشام
همه اذیت پیغمبر است بلکه خدای

بی دو دانه گندم هزار سال گریست
گرفتم اینکه بر ایشان دعا کند شب و روز
اگر نه آتش قهر خدا ازو نکشد
ز عفو بی سبب امر حق هراسانم
وگر بدرد یتیمان بی پدر نرسد

عجب عمیست که ثقلان شنید و آب گریست
بمردمی که نمردیست بهر ملک ابد
گرت خلل بیقین میشه گریه کن بحسین
اگر ترا سر سوداست باری آنجا رو
چو تخم طاعت حق نیست آب دیده چه سود

مگر تعزیه فخر عالمید همه
که در لباس عزا چون فخر میسید همه
عزای عام نباشد مگر عزای حسین
که در کنار نهر از آفتاب دوا دارد
ز چشم تا نبیان صد هزار جوی دارد
که هم ز خون گلو غسل هم خوش داد
اگر که چاک دل خسته بیش رفو دارد
بشرح تعزیه صد کوه غصه دارد
ز ماتخشر ز چشم جهان نگاه گرفت
ز چشم ما نگرد دجله دجله اگر
که ترک عالم پر شور و انقلاب گر
که جبرئیل امینش بکف رکاب گر
ز قتل سبط پیمبر دو آفتاب گرفت
گر آب خضر بود تشنه ان سراب
لباه چه شکوه اگر صد هزار خنده نکرد
ندیده اید که چندین هزار درد چه بود
ندیده ای که کوب غم گران فرسود
ندیده اید بچشم که شد زمانه کبود
ندیده اید اسیری که کسی چه نمود
ومن اذانی از ازدی مصطفی فرمود
حریم او باسیری بر بند حرمت دین
بکر ز خدا اولاد خود دگر چکند
دعا بپاره این بیکسان اثر چکند
بداد خواهی اطفال بی پدر چکند
که با کشنده آن سینه نیشتر
بروز عدل خدا وند داد گر
به این گناه که رستی ز دوزخ و بهشت
وگر برابر هر قطره صد عذاب دهند
رضا بر بخش اولاد بوتراب دهند
که روز حشر ترا اجر بی حساب دهند
که احتراز نو ستانند و آفتاب
نخست تخم فشانند و انگه آب دهند
چرا دعای وفا میکنی که شرب باب

زمانه بار بلائی بجان خلق که است
بدیده مرچه کنم خاک آتش افروست
زبان مداد ازل تا بشام حکایت
از آن زمان که سعید و بوستان نبی
که دیده است که یک تیره ابر خورشید
کسی که گریه برو از برای کوثر کرد
تو تشنه جان دهی کشت آسمان آن
تو یار جستی و ماد فراختای عدم
ز حیات اشک ماشی النبیات کرد
فغان کرین دو شکایت بجوش
کر آتش دوزخ ز دیده آب زنم
گل شکفت خرمی اندر بهار منست
سالی که نوبهار و محرم یکی شود
هم از عزا نتش جز دلی بجاجی که
از آنهمه طراوت گلبن میان شاخ
ابر بهار را که ترشح کند براغ
شادی چنان ز مردم عالم کنار کرد
جای طرب نماند کیا نزد و عالم
کلدار تعزیت کده آل حیدر است
گسترده بالهای ملایک بصحن باغ
چون دستهای سینه زنان بجنان
بر سرو کاج گلبن نسرین نگر که ابر
بلبل بگل چو در بر شاه اصغر شهید
هر لحظه داستانی از آن یاد میکند
یارب چرا زمانه بمردم سیاه شد
این طرفه حالتی که بر هر کسی نگرم
سرهای آل فاطمه شد بر سر سنان
از مرد و زن که طمع رستگاری است
تا از کدام ناخلف اسمعیل تا شود
یوسف اگر ز چاه برادر نجات یافت

الیضا

جانست آنچه راه حیوان و شیر دیکت
جان گرکسی نداد ستاند ز و بجز

که کوههای گرانش نمیتوان برداشت
چه چشمه ایست که با گل نمیتوان انباشت
سپهر بر سر کس اینچنین بلا نگماشت
زمانه خاطر خرم بهیچ کس نگذاشت
بشام رو ننهد این بوالعجب داد و داشت

سراب با دو جهان خاک تیره بر سر باب
دریغ گرچه نکردیم از وجود شتاب
هزار شرم ز بلیسان به و ز حساب
بحیرتم که چه خواهند داد باز جواب
دگرنه وای بر احوال از خوف عذاب

ولی

هم لا لهاست غیر دلی اعذار بیشت
الآسمان غنچه و زرین خار بیست
چون بنگری بجز مژه اشکبار
گر خوشدلی نشانه اندر دیار

و آن ابر تیره فام سیه کرده جاده است
نورسته سبزها که چه و پای اخضر
گرز در دکه سینه زنان گاه بر سر است
چون ترکو فیان بجانان حیدر است
منقار ناوکی که بحلقوم اصغر

جوش و خروش خلق زمانی ماه شد
اشکش بدعوی دل اخنین گواه شد
تا آل هند صاحب تاج و کلاه شد
چون کشتی نجاه دو عالم تباه شد
سر زد که روی آدم و عالم سیاه شد
از اوج جاه یوسف زهرا بچاه شد

الیضا

امار و ان اماث حق زاد و لیست
اما روان ملطف ستاند او ز

شنیده ست بلائی که دید آل رسول
بحیرتم که چرا اختر ستاره و بسوخت
کنون ز چشمه چشم جهان و ما آتش
سری به نیزه در آمد و دست بر دو سنان
ز حلق تشنه او چون بخاطر آرد کس

که کشته دو دو ز خرگاه تو بچرخ شده
رکاب از تو خواهر کجا مجال است
و وباد کارنی در جهان نهاد و در
ز بیم خشم پیمبر کرا امید بهشت
ز دیده آب فشانیم و وز دل آه کنیم

ولی

در دیده شکل سبزه بغیر از خدنگ نه
زان باده که نرگس مشکین بجام داشت
ز افغان مرغ زار که دل میبرد ز هوش
چون روزگار آل نبی را ذلیل ساخت

مرغان باغ نوحه گر اندر فوج فوج
و انسار گیست مرثیه خوان سیاه پوش
نی نخل بن حجله قاسم که اندر آن
در خار و غنچه قامت گلبن بخون خضاب
دستان سرا هزار بسی لحن مثل

هر دیده ز گریه جوانخم سفید گشت
طوفان گرفت خاک بر آسمان
از خیمه فلک رخیه آتش نشست بلند
طوفان آسمان ز گنبد میدید بجا
در حیرتم که بوالبشر از شرم این گناه

دانشوری سخن شنو نکته دان کجا
جان برکه همت دارد و که نیزه آتش ملک
دارا جان شهید نشد گرچه غازیان

ولی

و اگر که دین فروشست چه خانه نکات
ز شعله که در و نهار آسمان افراشت
چه تخم بود که دهقان روزگار بکاشت
که هر که دید بر و مهر آسمان بیداشت
اگر شراب بهشتی توان سراب انگاشت
باب داشت طمع لیک خاک بر سر کرد
چه قسمت است که خرگاه چرخ باد خراب
که جان ز شوق فشانند هر دو تن برگاب
یکی گرامی عترت یکی حجته کتاب
ز حول پرسش او در گرا مجال جواب
مگر که چاره این نامه سیاه کنیم
با باغ و راغ نکهت بهار و یار نیست
آن نو بهار را مال جهان از کار شست
در دل فروغ لاله بغیر از شرار نیست
جز زحمت صداع و بلای خمار
اکنون بغیر نوحه بهر مرغزار
کس را دگر توقعی از روزگار
ماه محرم آمد و شادی حرام شد
و ان سیدی مجتبی و السرور منبرا
هر لحظه نوحه سنج تا واز دیگر است
دست حنا کردیه برنگ معصفرا
بر روی سنان به پیکر سبط پیمبرا
کوئی وصال لعقریه خواهش برابر
آفاق پر ز نوحه و فریاد میکند
هر قامتی ز غصه چو گردون دو تا شد
از بس روان ز دیده و دل اشکش داد
زان شعلها که بر فلک از خیمگاه
زین پیش اگرچه باعث طوفان نوح
از گرد کار با چه زبان عذر خواه

ولی

تا گو مش ز جان و روان فرق از جه خواست
اما روان گسست و ستانند آنش خدا است
صاحب روان شهید و گرچه در سرای است

صاحب روان چو در همه حالی که بود شهید
چون تشنه لب شهید شدن از سعادت
وانگه چو شاه تشنه لبان جان فدا نمود
آنجان فدا نموده که جانها فدای او
آن پاک گوهری که درین صدف نبود
انگشتر انگشت عرش حق گوهر عرش
آن خسروی که پایه شان تا آفتاب جنبش
در حیرتم ز خشک لبهای او که بود
رف از شکوه قبه او شوکت بهشت
معراج طفلیش سر دوش مصطفی است
جز این ندانم آه که از چرخ کینه خواه
جز این ندانم آه که در دشت کربلا
جز این ندانم آه که از ناوک ستم
جز این ندانم آه که چون ماند بی سپاه
جز اشک بیکسان بر پرستار بر عرش
زان از تراب لرزه برآمد با صبر
عباس آمد و بکف از آه خود علم
از جهاد و دشمن از تشنه گرفت و داد
پر کرد مشک و خواست لب خشک تر کند
دور از سپاه چو گوهری بود آبدار
تیری بمشکش آمد و آبش بخاک ریخت
آمد حسین و دید بان حالت تباه
در دم که و کی است که ما روی بحر ما
خاکش بچشم دید ز مژگان فشاند آب
نشنیده مگر سخن عمه را چو من
میگفت و میگریست که سیدی از ستیز
بیدست جان بسپرد با مان عم خویش
میدید در دو او نمیدید چاره

الیضا

العقل رهنما تو یاری کند خدا
از زمره چو نرفت آنچه بر تو رفت
چون دیدی آنچه نکه چو باران سبط حق
یا است امید و زیانت به مزید

تا چون تو دو گشته شمشیر شقاوت
چون تشنه آنگه تشنه لب دشت کربلا
گر خونبها خدای جهان باشد سرا

بی آب گوهری بفروغ و بهای او
لرزد ز زلزله یکی ابتلای او
هر کس که جست جای بزیر لوای او
بر چشمهای اشک روان چشمهای

بعد از شهادتش چه توان گفت با خدا
از اکبرش قتیل بود تا باصغرش
جان داد تشنه و آب روان در برا
خونریز از تن و ز دل از مرگ اکبر
دشمن بسر کشی بهر سنان و لشکرش
جز آه کودکان نه علمدار بر سرش

چون قرص آفتاب که تابد بصبح دم
سر پای شاه بوسه و بر دست علم
یاد آمدش ز تشنگی سید امم
همچون یکین احاطه نمود ز لاجرم
شهباز یست آه که خونش بریخت هم

از خیمه شد بیاری آن شاه بی سپاه
چالش بسینه دید ز دل برکشید آه
شهباز خیمه آمد پیش سپاه
شیئی حواله کرد با نشاد این پناه
چون ماهی بچه آن خون مانده در شنا
بیچاره گشت و بخاک دوباره

الیضا

اندر مصیبتی که بشان شود عقول
بعد از حیات از ستم امت جهول
چون موج وی از ترشح باران برو بلو
ریخت تمام راحت و نقد تیم جهل

چون شمع اشتیاق شهادت روان داد
در کربلا شهید جفا بود تشنه لب
شبل علی و زاده خیر النساء حسین

انشا زاوج و فاکر عقاب
انگشته که آتش دوزخ نگشت و کرد
او سر سپرده از پی کوثر برای ما
با آنکه کس بکشتن و مردن رضا نداد

شاهی که از هزار فزون زخم پیکرش
جز این نگویم آه که از جور کوفیان
جز این نگویم آه که از نعل اسب حشمتیم
جز این نگویم آه که بر عرش جان پاک
و بخویش نکرد کسی جز بسنان سو تیر
در روی نماند طاقت و دست از غم

لقا کنون نه جای علمداری بمشت
با نوک نیزه خصم بهم و حشت اشکار
آن آب را نخورد و روانه بخیمگاه
خسته شد برو دو دست وی از خنجر جفا
شد مشک آن پر آب تهی قالبش چون

چنانچه دل ز زینب قرار کرد
کی عم تاجدار بخاک ز چه خفته
هر کس که آنچه است دهندش ز آب تیغ
آن طفل دست خویش سپر کرد پیش تیغ
میداد جان بدامن آن الغیاث گوی

والیه

نایل قصیده ایست جزاک الله ای رسول
گر خود کنی شکیب چه سپاری تو با علی
مرد تو بر خدای که هر گز نخوانده ام
زخم تن حسین تو گلهای باغ قدس
اجرت دهد بجاده دهر ذو الجلال

چون نیست آنکه تشنه شهادت قبلات
در خون طپید خوشه کربلا بکی
تازی سوار دوش رسول خدا حسین
وان بی بها که خدا خونبهای
آمد با شیانه لا نه لاهوت جای
هر سینه چو دوزخ سوزان عراق
تا دریغ قطره اشک از برای
چون دید بدر رضای خدا شد رضا
ز انسان که حرمت حرم از کربلا
و شمر چه گویم آه چه آورد بر سرش
از خواهرش اسیر بود تا بدخترش
بشکسته سینه پشت ز مرگ برادر
و آنکه بخاک ماریه جسم مطهرش
پهلو نشین نمود بخنجر و خنجرش
اندر زمین بروی زمین پاک پیکرش
کامد درست بمنت بالش ببوریا
این آه کودکان تو درین کاه حرم
قلب سپاه و پس سرآب زد قدم
کاری بدر تشنه لبان و یار غم
بستند هر دو چشم وی از ناوک ستم
بخشش ز باد در آمد سر شش گرفت خم
فریاد بر کشید که پشتم شکست آه
آمد چو طفل اشک وان در نشاه
بر خیز از آفتاب بیا تا بخیمگاه
العم بیا بخیمه و آب ار کسی بخواه
دست او و شاد از تن معصوم بیگناه
میکرد و شاه تشنه بحیرت بر و نگاه

واله

قربانی حسین تو نزد خدا قبول
و رخود شوی صبو چه کوئی تو با بتول
تا ایشعد کسی ز شر صابر و جمول
سوز دل عیال تو شمع ره وصول
آن منبری که جای امام است با رسول

صبر بس ما بسیار که دهر گردکار
هزار و یکصد و هشتاد و پنج زفته زسال
بلی چگونه کسی روز خویش گر بیند
وگر بود دل غمگین روز خوش مباد مثال
تو ای که دعوی یاری کنی و خرسندی
وگر بنیه شهرت هنوز نشنیدی
چه دوستی است که از سوز آه ماتمیان
که گشته شد خلف شهسوار بدر حنین

انخانه را که گرد ملایک وزد ول

چند انکه در دو غصه فزاید ملال تو

ازحق سلام بر تو و رحمت بر آل تو
اگر کس ندیده خوشی در جهان ز اهل
میان ما و خوشی و ر شد هزار نهال
ز چشم ما بگشاید چشمهای زلال
چه لاف مهر زنی ایکه مهر بر تو دال
جگر کباب دو لب تشنه دیده مالامال
ز ار گوش زمن شنوای زبانم لال

وله

که سبط پاک نبی کشته گشت و خوشحال
شنید فلک چه رفت بر پیمبر و آل
بر آرینه غفلت زگوش و چشم ملال
قرشکان شده پروانگان سوخته بال
بلند اختر برج شرف امام حسین

از آن زمان که براولاد مصطفی مستبد
اگر شنیدی و بشنیدی آنچنان که خوش
چه دوستی است که هند و کبوتر سارا
تو باز بخیری ز بیغراکه شرمت باد

وله

ای باغ ماتم از آن باتخبر خسرم شد
بی تغریش که به گرد و آدم شد
بجحت چاک زد و در لباس ماتم
بارث ام بدر هم بر مسلم شد
سزای موهبت رحمت دمادم

شهی که پشت سپهر از مصیبتش خم شد
شهی که محکم از او شد بنای دین و دنیا
بیک دو قطره که در ماتمش گریست جلیل
از آن که چشمه خونش بود دو شکل عقیق
بیک گرفته هزاران هزار خنجر تیغ
ز سر گذشت که بر کائنات سرور گشت

شاه دنیا و عالم بنای عالم شد
کار نصیبت او بیخ کفر محکم شد
پسر بکشته فدا دیده و فارغ از غم
سپهر خم شده عمری اشکال خاتم شد
که تا جراحت بدر و حنین مرهم
این سر خدا و بخلق رهبر گشت

الصا

شهی که چشمه اصل او کشور تیغ
شهی که بوالبشر از کربلای او چو گذشت
هر صبح و شام بو کاسمان تیغ خرش
چنانکه ملک شهادت بر و قرار گرفت
از آنکه در ره حق زحمت فراوان دید
آنچه بر پیغمبران یکسر گذشت
بلکه از پیغمبران در هر بلا
آدم از جنت اگر مهجور ماند
نوح طوفان دید در کشتی نشست
شد ذبیح الله قربان خدا
گر کرگان تهمت از یوسف رسید
هم خاکان موسی از فرعون دید
بود در غوغای فرعون از تبار
خصم موسی شد هلاک از آب نیل
خصم شد عیسی را بدار
چون نبی زدان او اسبب یافت
این بلای انبیا و اولیا
بوالبشر از یک پسر افزون نداد
از شهادگر سری شد زیر طشت
هیچکس مذرقه بددین شما
جدا تا رکس همچو اند هست
یا رسول الله یا خیر البشر
آن قیامت راکه فرمودی رسید
از زبان در خاک خون آغشته انما

پسر بود نس بلای کربلا
او زحد خویش و تریب دو ماند
او ز طوفان بلا کشتی شکست
لیک او را چون حسنی شد فدا
حصم یوسفها چو گرگان روی دید
این دو صد چندان آن دید از یزید
یار موسی از عدد ششصد هزار
خصم این بی آب کرد او را قتیل
شد سر این بر سنان در هر دیار
همچو حیدر نازنین فرقش شکافت
که به آمد شاه کربلا
کودک گهواره را در خون نشاند
کی چوب خیزران آزرده گشت
کو کمر بندد پی کین شما
تیغتان آگاه بر سر رانده است
راست شد آنها که گفتی سر بسر
واهلبیتت آن بچشم خویش دید
فرقه زار زند و برخی کشته اند

گویم و انصاف میخواهم از آن
آدم از فرزند خود در اکشته دید
آتش از بهر خلیل افروخته شد
ماند از یوسف اگر یعقوب دور
گشت ایوب ار بکرمان مبتلا
موسی ار در تیه حیرت مانده بود
لیک بد یار امام محترم
همچو یحیی بیکنای کشته گشت
کشته شد حسین اگر هفتاد بار
چون حسین صد پاره شد او زخنجر
وانچه شاه کربلا افزون کشید
نوح از طوفان بحر باران ندید
اینهمه یکسو نه ای پیغمبران
هیچکس بوده است بد خواه شما
جمله از حق یافته بار و تیغ
چون شد آنجا کی که ام المؤمنان
نازپروردان آغوشت همه
رفته آیا بدشت کربلا

آنچه او دید همه پیغمبران
او پسر ما را لخون آغشته دید
همه سبط نبی را سوخته شد
شد بسی یوسف از او در چاه گور
ده شش سوراخ از تیر بلا
این بدشت کربلا در مانده بود
بیش از هفتاد و از هشتاد کم
شد سر او همچو یحیی زیر طشت
کشته شد او نیز با هفتاد یار
لیک از نیزه و سنان خاکم بسر
گو کیست اما تو شنوائی شنید
بر سر ش تیر بلا باران ندید
مر شما را خصم بود از منکران
مایه او دولت و جاه شما
پس گلوی حق بریده اید دریغ
داشت اندر شیشه تر خود دعا
زینت و زیب و دوشت همه
دیده آن محنت و رنج و بلا

دیده تهانی شیر گشته ر
یا لمشتی اکنون دمساز و
یا به او ایشاه کم پرداختی
تو ولی دیدی که لعل از وی خجل
تو دو چشمی را که میدیدی عیان
آن لب و دندان که چون تو سید شد
قامتی کو را صنوبر بنده بود
ز مصیبتها که دشمن را مباد
یا علی چونی تو در این ماجرا
یا چنان از یاد حق بو شسته شد
تو بجان حلق عالم ناظری
دیدی آن تو با و کان خویش را
اینهمه دیدی چسان کردی شکیب
تو مکان در پای کوثر داشتی
مادرانه از پسر کرده
هیچ موی سر پریشان کرده
هیچ جای خنجر تو بسیده
ز بیغرا ایزد تزا فریاد رس
تو در یتیم هیچ یاری کرده
تا ستم کشته عبدالله نیز
وان علی اکبر که چون جان تو بود
شد تهی از سرو گل باغ حسین
ای ندیده زری رنج و ابتلا
ما شنیدیم آنچه را آن شاه دید
کی تو ای سرار شهادت خوانده
مجلسی بی جمعی سازکار
تا نگفتی آب شربت خورده
از قدح کاهی نوائی بیکسی
در نهان گر با حسینت ره بدی
قول تو یا لیتنی کنت معک
در فقیری بی نوا خوانده ترا
گر طعام جنت آرد پیش تو
دست تو شوید کند کفش تو جفت

اهلبیت بیکس سرگشته را
وصل حق نگذاشت بر سر زانوا
یا که او را دیدی و نشنه جحی
تو رخی دیدی که گل با وی چو گل
هر رخش چون نرگس باغ جنان
حقه از در و مرجان و دیدیش
سرو بستان بیش او سر هند بود
یا رسول الله خدا اجرت دهاد
از عیال خود منبر سی حیرا
گر عیال خود فراموشت شده
وقت جان دادن ببالین حاضر
پیکر مجروح و جسم ریش را
حق هم مردی که بجست
هیچ از آن همراه خود بر داشتی
وان گلوی خشک شان تر کرده
نوحه بر احوال ایشان کرده
جای خنجر خنجر ش بوسیده
رحمت یزدان به رحمت هر نفس
بر برادر آه و زاری کرده
نالهات بیهوده بشود آه شر
قوة دل نور چشمان تو بود
آسمان جون گریه از داغ حسین
خوانده نامی از حسین در کربلا
غافلی شنید آن آگاه دید
چند سطر برا بعادت خوانده
آنهمه اسرار خور شها تو کوا
کی بجای آب شربت خورده
با دل خوش هایی میکنی
جامت از درد حسین اگه شدی
وای طلب ار دید ه آید مخک
خانش ز ندان اسیر اما ندترا
شیره جان گر گذارد پیش تو
عشوه آری که به همه خدمت عفت

دیدن آن نور عین جویت را
نی چگویم آنهمه از حق دور نیست
بسکه از خم از سرا پا دشتی
یا رسول الله ز بس آب ...
نرگس بیدار پس اگر ز غصه است
سنگ اعداء حقه او بشکست
از فراق نوجوانان شده و تا
زانچه آمد بر حسینت از یزید
یا مگر در بحر بیچون غرقه
یا علی این باز پنهان تو اند
تشنگان خون پیش را در یا سپید
آنسر از خاک بر داشتی
ای بنوالی در لب تشنگان
بر گلوی خشکشان آبی زدی
شور و غوغا در جهان افکنده
بر حسینت شمر چون خنجر کشید
مادری هرگز پر تو مباد
یا حسن در این عزا حال تو چیست
چون کنی این عزا خاکم بسر
دو برادر داده عباس و عون
ریشه یکدر حسینت شد ز دست
کربلای دیگری حق تر است
این شنیدی و دل خوش داشتی
کی شنیده همسر دینی بود
مرد شوهر شهادت را بین
خاد ماش چارسو استاده اند
تا نگفتی نان ز عفر خورده
طالب الحان موسیقی
آن زمان از سوز دل کریان شدی
هر کی اسباب لذت بیشتر
عذر هاگویش گر سر و اکنی
چون فقیر استاد و تمامی و کنی
و ستاند مزد خدمتها تمام

کشته عدو ان حسین چون بیش را
نواز و داد او زحق مهجور گشت
گر تو اش نشناختی جد توست
وان گل وان لعل از آب و تاب ماند
غنچه بیکان در و شکفته است
گوهر انسفته او راجنست
انیز مان یکسان بود با خاک راه
یا رسول اجرت بر بزید
فارغ از یاران و زخواهر قید
حشه در خون مه جبینان تو ماند
هیچ بر بالینشان نشتافتی
بر سر زانوی خود بگذاشتی
هیچ رفتی بر سر آن تشنگان
سوز درون آه جگر آبی زدی
آتش اندر قدسیان افکنده
خنجر ش از کینه بر خنجر کشید
باد این سازو سوز تو مباد
ای برادر کشته احوال تو
هم برادر داده ای از کف هم پسر
هر یکشان نظیر اندر دو کون
زور بازو نور عینت شد ز دست
چون تو اجر ترا گم و کاست
زانکه دستی در آتش داشتی
این کسی داند که سجده بود
ور زنی نشین و عادت را ببین
هر چه را فرمان دی آماده اند
کی بجای نان تو خنجر دیده
نور عشاق حسینی نیستی
چون تیا به ماهی بریان شدی
سیروی آنجاز هر کس عشیرت
وای اگر در خانه آتش داشتی
خوب بود از زشت تر بیکس بد
کرده تو با تو ماند والسلام

هان حسین از خویشتن بخت مکن
خویش را فارغ زلعن و طعن کن
خزان در نوبهار از کس ندیدست
چنان کز رعد و برق نوبهار
خروشان از چو رعد و دیده چون ابر
بهاری خرم و خوش اندر ریغا
تو گوئی دشت زهرا پر ز چاک
تو گوئی بر لب شط مانده پیدست
درون حجله قاسم تو گوئی
عصا زیر بغل بگرفته نرگس
زفوس از سر تا پای گلبن
نه از راست انکه پیمبار و بلکش
چو با شمشیر رو گردی پیداان
عجب تر اینکه با این تشنگامی
کسی کانگشت پیغمبر بگیدست
بر و پیش زخم آن تیر سه شعبه
فرشته سوز چون شد دیو یاران
کجا احمد که نا اندیشش داور
کجا شیر خدا تا گرید از درد
دلی سخت اعتقادی سست باشد
همی گرئی این سازمی بهانه
چرا ز گشته گریان نیاسشی
مگر نه پور حیدر نوجوان بود
مگر نه جای این اشک بدامن
محبت جو که از مرغان گلشن
نگوئی یار ما محتاج گریه است
گر نماینده پرور پادشاها
به آن حنجر که از خنجر بریده است
وصال حسته را در کربلا خوان
تا مه برج امامت سر نگون از زین شد
تا نشد یک تیره خورشید سرآمد بلند
تا نشد عریان تنش از سم اسپان ملال
چهره حنای شهنشاه تا ز خون گلگونه شد

روبها با شیر سر پنجه مکن
بر نتر آن گاه طعن و لعن کن
محمد سرشت و بنگال سر بهجار
که دل را اینک و جان سوگوار است
نه پشت ناقه عریان سوار است
علم دار شه گردون وقار است
عروس دستش با از خون نگار است
عجب نبود که رنجور است و زار است
خدنگ غنچه زو بین خار است
فلک بر جسم پاکش اسکبار است
تو گفتی حیدر است و ذوالفقار است
ریاض تعزیت را آبیار است
بچشم او زلال خضر خوار است
که چون خورشید در نصف النهار است
چرا چون دیو کار روزگار است
که سبطش یک تن و خصمش هزار است
که شبلش را ز گرگان کار زار است
گرین دشت نه جان و دل فگار است
که آن یک نوجوان این شهریار است
که مزد گریه ات پروردگار است
مگر نه سبط احمد تاجدار است
بزم خلد حور اندر کنار است
یکی باشد هزار از صد هزار است
که گریه هر که او مشتاق یار است
تو ای کت نام پاک آمرزگار است
بآن شاهی که ماهش پرده دار است
منزل او از شرف در اوج علیین نشد
خاک پاکش سجده گاه پیرو دین نشد
خیر شفاعت این عجوس نغز را کابین نشد

از زینت کبر و نخوت بر مزید
از وصال از رنجه ملال افزایدت
ستی بی بی الی و الہا و غیره
شقایق بر فراز تل دمیده
جوانی هر دو دست افتاده از دوش
بزیر سرو بن شاخ نارنج
گل نشکفته و شکفته با هم
شه بیمار را در نصرت باب
تو گوئی بر تن شاه شهیدان
حسین آن پاک شبل شیر یزدان
امیر سلسبیل و وارث حوض
بچشم اندر نمی آید فراتش
نبی مهر نبوت گر نهان داشت
نشانی کش فرشته سوز دیده است
کجا زهرا که موید ما در انه
حسن کو تا برادر را شود پشت
ترا الشیعه گر جاهلیت فارغ
تو از احوال سهراب و سیاوش
نه بر گرینده پیغمبر شفاعت
چرا ز حسته نالان نگردی
مگر در عشق یکدانه اشک
اگر مزدوری اینک مزد ورنه
بجای گریه گردون زخ بربندش
کسی کش نامه از عصیان آید
با حمد و انکه او را زیب دوست
که جرم تعزیت داران بجای
تا ز زخم تیر پیران یک تنش گلگشت
صاحب دین تا نشد بی سر نشد دین سر بلند
پایه جاهش بجسره گرو بیان

باز میگوئی که لعنت بر یزید
زین سخنها بس ملال افزایدت
خزان گلشن دین نوبهار است
بدامن سیل کوه آز کوهسار است
روان سیل سرشک از هر کنار است
ولی خاطر ز تشبیهش فگار است
ندانم با که سرو جویبار است
از آن کوهای زرین آبشار است
خدنگ حلق طفل شیر خوار است
تو پنداری هوای کارزار است
خدنگ تیر و تیغ آبدار است
که میگفتی ز حیدر یادگار است
کش از لب تشنگی دل پر شرار است
نگوئی تشنه و آن جویبار است
از او مهر ولایت آشکار است
که او را از زمان دین مدار
نه زخمی کو که بیرون از شمار
که او شاها و با شاها و چار است
مرا باری دل و جان بیقرار است
دلت پر درد و چشمت اشکبار است
نه از نالنده راضی کردگار
که اجر ناله اش دار القرار است
به از صد رشته در شاهوار
عوض کی جوید انکو دوستدار
محب را اشک خون زیب عذار
از این آب ار بشوید رستگار
بعرش و آنکه او را گوشوار است
در آن موقف که هنگام شمار است
کز بس مشتاق آن یار و دیار است
برتر از نه قدر او با این همه تمکین نشد
پایه جاهش ز رفعت برتر از پروین
عزت اندر ذلت آمد این تا این شد
از خریش آه حسرت تا بگردون نشد

چمن

گمشتی

[illegible]

کی گل ایمان شگفتی در ریاض جاحظ
تا نه حلقوم صغیرش از ناوک دوختند
ایفلاک هر چند پیدا وجد از دو شهها
بی بهاوری که بد عرش خدا را گوشوار
منکسف گشت از تو ماه عزت و مهر شرف
زابتدای آفرینش تا کنون هرگز نگشت
شور و غوغای خلایق تا سماک و سمک
آنکه هنگام بلا خم بلا کرد اختیار
چیست غیر از عشق کو هر مشکلی آسان کند
چیست جز عشق آنکه او را در خم چوگان کند
آن یکی در آب افتد وین در آتش در رود
کو هر دندان احمد لعل چشم هند شوم
وانکه بانش آهنین سیدی را آید ز تیغ
از صفا همچون خلیل اندر منای تیغ
ای ز تیر و تیغ چون گل چاک چاک اعضای تو
تارها ماند زره و زخم سر نهادی پیش تیغ
کاشش ای ریدی بها تیر بلا از آسمان
از شور زهر دلی فواره اشکی جهد
پرده از کفر یزیدی حشر زهرا افکند
گرچه جا در قعر دوزخ داری ای پور زیاد
حبذا انخاک پاک السجد گاه مرد و زن
کعبه ثانی مطاف انجم و خلد بهشتم
گر ز خاک مویی جان آید عجب نبود که است
بر مشام از جامه صندوق پاکت نجیب
هر توای ارض مقدس زار ایت فیشهد
کانچنان شاهی چو من در دست دیا پروتو
چو همه یاران او کشته آسودی چرا
عرش آخر از نور تا گشوار خویش را
نی بر آن لب تشنه چشم آسمان تنها گریست
کاشش از روزی که سیف العطش بگریست
آفتاب ماه و زهره چون تا لند از ملال
خلد جای غم نه و آدم از این فعل شنیع
دید از اسمعیل باید بهتری قربان نمود

تا ز خونش گر بلا چون دامن گلچین نشد
لعنت حق شامل آن قوم بد آئین نشد
آنکه گشت از وی همه آداب شمس ملک بها
مهر و ماهست تا سال و مه بکام از دها
اینها چو مکین از خوبان پدید ذرها
آه و افغان ملائک تا سهیل از نهها
دم بگر با ساقی تقدیر گوید ها هنا
پیخود و بی پا و سر چون گوی میدان کند
آن بر آید خوش بدار اینجای در زدها
غازه از خون علی بر آل بوسفیا
نه ز دشمن رو بگرداند نه خوف جان
هر چه فرزندش بود پیش آرد و قربا
لیک از آن سوز آتش آید ده جانب سینه تو
تیر دشمن را نمیکشتی نشان العصای تو
تا چه طوفانها کند دوده طوفان زای تو
پرده عارض چه بنده گیسوی عنبر سای تو
دل بر آتش سوزدم کان از چه باشد جای تو
وطن
چرخ خورشید دوم مولای سیم را
بهتر از ارواح پاک انبیا دهشادو دوتن
آیدم کاید سوی یعقوب زان ز پیرهن
آنچه موسی جست از سینا و پاسخ یافت لن
قائلانش را اگر دی خسف چون با صد محن
خاصه چون گشتی بر کنج خدا غاره فکن
با بعد از چشمی بود چشم همه اشکبار است
ورنه بعد از کشتش جلی در خون بحاکر
چون نبی بر سر علی بر سینه زد زهرا گر
کامد از اولاد او در حشر المادی گر
زان خلیل حق فدا چون ذبح بی بره اگر

ای شگفتی گلشن ایمان باد مغفرت
اینهمه خصمی با و بر دینی از داستند
اختران گنج عصمت بیضا و بیفروغ
خاکپای سر کشان خونبهای علیت
منتهای جور گردی بار سول و آل قو
با چنان قدرت نگوئی تن بلبت جو دها
خم کوتر از کشتی بعشق در دست سپید
چیست جز عشق آنکه چون با استاد کردن
شیوه ها دار و محبت آنکه دار و دو اسب
گر نباشد خدیو عشق از چه رو سوی معرکه
با دو ران خویش تکبیر بدیه از دست تیغ
اینهمه چون گردد آنکه سر گذارد پیش تیغ
یکلام الله ناطق و قرلیل و نهار
سوختند گاش اجابت تو در دوزخ تمام
آسمان از پنجه آنها ز زهر تر است
را است شد کان بجا باشما نشسته بود
از وجود آن اهل دوزخ را غذای پیش
ز یک انعامی که غایت در تو بل شرحق
گردد گر خاکت بزخ هشت جنت سیند
با بند امروز از پیمبر زنده بودی در حجاز
از تو دلم شکوه های بی نوا دخوی آت
او کلم از موسی نبود انجاک چون کردی فن
یا بدین راضی مبی کان گنج را دار اسوی
چون کف آتش نداد و سر برید او را چه
او چو جان بود جهان اعضای او نبود عجب
شد ز زنجر آرام و تاب از بدن و تاب از ضعف
نوح با این ناله ایمن بود از قهر خدا
یافت یعقوب نبی فرزند باشد عزیز

برتش با غنچها بید ز ین گلبن شد
تا بر اقبه بر دو از کفری گیهان دشد
هیچ میدانی که با آل علی کردی چها
با نخرح اختر است از دو عست بها
تا جوانان پیر را چه دادی بها
گر چه پیدا است بدار دانچها کرنها
کین سخن معقول خود نزد ارباب نها
رو محبت جگه در دست شاه کو ز رها
بدل از جاه ساز ترک خانمان کند
هر بکیر از سر خران بلا مهمان کند
کو جهار جان عاشق کرد چون طفیا
چون حسین از حجاز آهنگ با یاران
طفلکان نورس غرضه پیکان
از شعف جانی که دارد هدیه جانان
حیف باشد بهر ما خاری خلد در پای تو
چون به از هم بحث از هم بحث چون اجزای تو
شاد از قتلت نمیگشتی دل اعدای تو
با چه رو دیگر دمد این زهره زهرای تو
زانکه دل داوش که بید چشم خوبان لای تو
راستی آنچه رشته گیسی از اجزای تشور تشت
مشهد پاک حسین آرام جان و انجمن
نخ نخ ای کانی که گاین در تو سر زد و امن
صد هزاران مشتری دار دیکی انجمله من
ارض بحث یاقی بوئی که منحنت از قرن
گر چه حق ملت پنهان کرده در خو شتن
دشمنش را از آنکه بجا کفت با او یک سخن
تا قیامت بخیر باشی مطاف مرد و زن
نیک دانند هر کسی با رود یار خویش را
آسمان بعد از شهادت گر برود ز یاکر
گر برد گریه جهان گردد و جان اعضا
که نالان گشت و زمزم خونشد و بطحا
حادثه شد نیغرا از چشم او دریا که
از سینه گرگ عم بر یوسف طه کر

کشف شد انده و فرزند توال ❊ بعد شاله در غمش یا کرد افغان بکر ❊ از ثواب گریه آن تشنه لب کاماه بود ❊ راستی در ماتمش بگریست حتی با گریت

هر که او بگریست امروز با غم او ❊ بس عجب دارم گر از غم چشم او فردا دله ❊ چون تخاک افتاد از زین سرد علیه بوتراب ❊ گفت از رشک آسمان بالیتنی کنت تراب

مضطرب گشت از جهان مجد و اجزای جهان ❊ سر بسر زحکم جزویت شد اندر اضطراب ❊ در تموج شد هوا در تزلزل شد زمین

منکسف شد آفتاب و منخسف شد ماهتاب ❊ بر سلیمان ال مرغان باز شد و زیر خصم ❊ آن سلیمان شد نهان در سایه پر عقاب

ز آسمان دایم شهاب آید بر دیوان و این عجب
نو عروس از خون داماد ش سر انگشتان حنا
دختران مرتضی بودند آنان کز عنا و
تو قیاس کارشان کردی نماه و آفتاب
خواستی ای آسمان کاتش زنی بر عالمی
ای فلک بس کجنا بنهفته در هر خراب
آسمان پنداشت کار را که بس پیچست کرد
نه آنکه باد دادم گر گلستان چمن جویم
نه عذرا شدم وامق که از شام و مصر خواهم
یکسانی کنم سالی و بارش در چمن جویم
یگانه گوی گمشده بهایش گوهر مرکان
بناخن دل اشکافم کانسته خونین کفن جویم
کنم کر غوص بحرین ولایت یا نبوت را
که اندر شان نشان مینی همه آیات فرقانرا
جهانی را ز غم آتش بجگر خاک بر سر بین
مصیبتهای گوناگون اولاد پیمبر بین
دریا اگر شرافت مهبط روح الامین
طناب شهپر سیمرغ و زنجیر عصمت بین
جگر پاره نی گر مهر پروردی در آغوشش
ز شمر کافر اختر ش خنجر بحنجر بین
اگر داری سر این داستان از من بحجن بشنو
شهادت چونکه خاص خاص فرزندان آدم شد
دریغ آن شهید کاندر زهر آن شادی کمانم
خلافت بود خاص خاندان بوتراب اما
که بر آل زیاد افزود و از آل علی کم شد
زمینی مغز چون فربه شود از پوست شک ایم
جراحتهای ناسور احمد در کوفه مرهم شد
به انحواری که مسلم را ز کین شاه آن کشتی
بریدی کو که شاه تشنه کام از وی خبر کرد

کاه از دیوان همی بر آسمان دین شهاب
ز بیهم طفلان که پروردی به پیکان بیحجاب
شهره هر شهر شان کردی بحشم شیخ و شاب
دختر زهراست این ای بیحیا این زهره میش
کانمه خورشید را بیچاره کردی بیحجاب
گوشوار عرش گمشد خوش تلافی میکنی

به لیلی را شدم مجنون که از ربع دمن جویم
ولی آن گلبن خندان که عدوان داد بر بادش
بگریم کان گهر از آب چشم خویشتن جویم
کی این گنجینه گوهر بیغما شد ز پیغمبر
نه لولو چون حسین از مرد مرجان حسن جویم

حرم مرا که از حرمت حرم قبلگاه آمد
از دواسبها بر پهلوی زهرای اطهر بین
اگر زین فاجعه خواهی سخن با گوش آن دلری
جگر صد پاره اش زالماس قوم کینه پرور
عیالش را چو چهره آسمان ناقه عریان

نخست این دولت جاوید مسلم را مسلم شد
همه سور دمادم دهر را سوک پیاپی شد
چگویم چون که اولاد زنا این حکم محکم شد
هم از خونیت کز ذلت دهد کردن عزیزان را
بزرگان را بزرگی عشقشان عالم شد
همین دجله خورخش تیغ از پیکر مسلم

بس عروسی دید الحق هر گز دید
شیر دادی و در آغوش مدد کردی بخواب
آخر ایشان استمگر خاندان عصمت شدند
ناتوانش با هر کس و ناکس نمائی بیحجاب
بهر کنج شام دیدستی همه دُر یتیم
گوشوار گوش کانش سپری با صد عتاب
از تلافی خواست با دشمن کند ما دوستی کرد
نه آن گوهر زمین شد کز بدخشان و یمن جویم
گر از گلهای گلشن رفته بود اندست میکشم
از این گلشن که خواهد حسبت ماندش کی من جویم
شهی شد کشته کز دلهای مشتاقان بجز ذوقش
که من در دانه او را ز چشم مرد و زن جویم
دو ریحان نبی و گوشوار عرش یزدان را
بزیر خاک اندیل جسم پاک آن دو گوهر بین
یکی بگشا دو چشم عبرت و نیکو تامل کن
چو آذر خانه از بیداد کفرش جای آذر
لعاب عنکبوتان ز دایای جهالت را
ز عدوان مخالف بند بر بازوی حیدر بین
حسینی را که خنجر بوسه گاه مصطفی بودی
نه بر جمازشان هودج نه بر رخساره معجر
حدیث گل ز بلبل قصه ایشان ز من بشنو
بسوی کوفه شد تا کمر ما از رهنما کرد
همه نوش سبایی چرخ از نیش دمادم شد
جهان وسعت بچشم ناکسان دار دوتو بیدادی
که گوهر از بهای خویشتن در قید خاتم شد
بهای خون کافر خون مسلم شد شکی مین
ز خون طفلکان بخشش دجله چون یم شد
مرا کافر کشند از تیغ فراخنان کشتی
مگر قتل مسلم ترک این نا خوش سفر کرد

مگر چون در حجاز آواز کید عراق افتد
حساب کار خویش و طفلکان خویش بر گیرد
مگر بکشتن عباس و عون و قاسم و اکبر
که از پیکر منی خصم از حرمیش پرده برگیرد
مگر تا بوسه گاه احمدی خون گلوی او
مگر نه پور بوسفیان ز شادی جام زر گیرد

تو گفتی ز آسمان خورشید رخشان بر زمین آمد
ز مردی بر زمین بنهاد پهلو زان جراحتها
تنی کش از بالش دامن روح الامین آمد
نمیگویم که از عدوان چه آمد بر سر ایمان
ولیکن تا ز بر فرق امیر المؤمنین آمد
جهانا اگر چه تا کردی همه جور و جفا کردی
دریغ آن تازه داماد و عروس میر انجامش

دریغ آن ماه پاره اکبر شکسته اندامش
دریغ آن آسمان مجد کاندر خاک شد پنهان
پدر در پنجه گرگ و پدر چنگال ضرغامش
کسی کار رد ز حق پیغام سوی امت گمره

که باور میکند یکتن میان صد هزاران کس
در آن گرما که از تف هوا آتش بجان افتد
که گفت آن آهنین دلها که تف از بیبت حیدر

حسین بی نوا چون خواراه دگر گیرد
مگر کان از پشت کیشان زده بسته بر کمان کین
ز روز بد امان باید ز حسن بد خدر گیرد
مگر از آه ماتم دین و خون مظلومی
نه از ناوک ز بیان باید نه از خنجر صبر گیرد
ولی میخواست یزدان تا سرش بر سنان گردد

هزار و نهصد و پنجاه زخم از خنجر و تیرش
مگر انحطاط گشن تر سینه پهلو بر حسین آمد
سنان از بهر قتلش آمد و با جانی بدیش
که دین را هر شکستی کامد از شمر لعین آمد
اگر چه شمر سر برداشت از گنجینه ایمان
ولی ظلمی که اندر کربلا کردی کجا کردی
دریغ از آن علمداری آن سقای لب تشنه

دریغا در وطن آن چشم در راهان نومید
هنوز این آسمان دورش هنوز اینجا کارا
پسر از تشنگی نوشیده آب از چشمه خنجر
ز امت کی بود فرزند کشتن مزد پیغامش

بر و یکتن به رحم آمد نه یکدل همزبان افتد
سلیمانی که جبریلش رکاب از فخر بگرفتی
بقتل آل او با همت تیغ و سنان افشد

مگر چون بشنود ظلمی که مسلم دید طفلانش
ز بیم بستر باران بلا بر سر بگیرد
مگر تا حرمت صید حرم بر جاست بگذارد
نه آتش خشک و تر سوزد نه طوفان بحر و بر
مگر نه دختر پیغمبر از دیده خون دل نوشد
که در هنگامه محشر شفیع امتان گردد

همه از نیش و بر جسم پاک نازنین آمد
نبود شش بستر از خواری گر فرشش خاک ره
گرانسته با همه سنگین دلیها شرمگین آمد
بظاهر گر چه آن ضربت عدو بر پور زهرا زد
ولیکن گوهرش در چشم زین العابدین آمد
دریغ آن ساقی محشر که زهر در در جانش
که مشکش خشک بر دوش از آن خشکیده زبان

دریغا در سفر آن خون دل نوشان با کاشش
دریغ از آن شکفتهها که شوان گفتش در جانش
پدر را از حوض جنت آب کوثر بوده در جانش
معاذ الله که بهر آنشش از دیده سازد

گرامی ور که نهر آب جاری و یکی تشنه
گرامی ور که اندر دست دیوانش عنان افتد
جهان شد خصم اولاد و بر آن کینه نبود

عدو گفتش پی دشمن چگونه مهربان آمد
از برای آنکه همه دهنده کالا احد آمد

جهان باهر که می بینم بغیر از آل پاک او
کسی کم در جهان افتد که از چشمش جهان افتد

دورنگی مهربان باشد دورنگی را یکان آمد
جهان از بهر او آمد نه او بهر جهان آمد

فی التوحید الله الحمید و فی نعت امام المبین امیر المؤمنین و یعسوب الدین علی علیه السلام

عزیزا چشم دل بگشا که روی دلستان بینی
هزاران جلوه هردم از جمال دلستان بینی

وصال شاه جان یابی جمال بی نشان بینی

جمال شاه عیسی نقاب از چهره

اجمالیات من کلام بیدل غفر له و رفع درجاته

بسم الله الرحمن الرحیم

سپهر حسین مقصد دل ز سی
عالم چه محیط است و علا تو طوفان

تا چشم بیفکنی بحسین

با طاعت خود غره مشو

هارون صفت بجاه بابل

مثنوی

دارم ای یاران حدیث تازه
لیک نبود خالی از جای مقال
شاه دین گفتا با صحاب کبار
کاصغرم طفلست او را تاب نیست
گفت سر اندر خط فرمان منم
زان سخن بشکفت چون گل شاه دین
پس بگفتش مشک و بر کف تیغ تیز
آمد و بنهاد در نزد امام
شاه دین گفت ای دل و جان پدر
گفت آری ای شه والای من
اصغر تو تشنه کام و دلکباب
شاه بن شد زان سخن بی اختیار
همچو باد از زندگی بر من حرام
همچو وصل لاله و ریحان مباد
همچو سوزد غنچه از سوز درون
افسرده از پا و شود غلطان بخون
همچو نه دریا شود دیگر سراب
همچو باید بر جهان لیل و نهار
گو رها دادیم کام ای پدر
آبرا هش لب اصغر گرفت
جست و آمد جانب سلطان دین
آهش آتش گشت و بر افلاک شد
بر رخ ماه پدر خندید و رفت
من ذبیحم یا ذبیح بن خلیل
بهر کار قوم دغا احوال من
این من و این اکبر و این اصغرم

دارد اما گریه می گری بی اندازه
خورده بر قولم گه گیرند اهل حال
کی دلیران و جنود کردگار
درد او را چاره جز آب نیست
ای پدر جان مرد این میدان منم
گفت فرزند رشیدم آفرین
رفت زد خود در القوم پرستیز
گفت هستم منهم اینک تشنه کام
ای رخت شمع شبستان پدر
ای پدر جان من و مولای من
اکبر تو زهر نوشد جای آب
همچو جان بگرفت او را در کنار
همچو بر فرق جهان خاک مدام
همچو چشم نرگس اندر روزگار
ای دریغ از قوت بازوی تو
گفت اکبر با پدر کی جان من
همچو گرد آسمانها سرنگون
همچو هرگز گل دلی خرم مباد
چون ز اکبر شد دل و جانش کباب
ناگشوده لب هنوزان شیر خوار
بر گلوی اصغرش تا پر نشست
طفل در دست پدر چون نو گلی
یعنی ای جان پدر شادان شدم
شاه دین زان ماجرا بیتاب شد
چون بمحشر یا اله العالمین
پس از این میل نه رسم ماتم است

کردم ایرادش بقانون ادب
چون بدشت کربلا از قحط آب
بست صاحب همتی در لشکرم
چون علی اکبر شنید این از پدر
گرچه فرزندم ولیکن بنده ام
مرحبا ای از تو شامم را صبا
خاک را رنگین ز خون ناب کرد
چون بنوشندش همه لب تشنگان
ای لبت سرچشمه آب حیات
من بخوردم آب گفتم اکبرم
الفدا ای آن لب عطشان تو
گفت قربان و فدایت ای پسر
همچو در بستان نزوید لاله ای
غرق خون بادا چو چشم ذوالخمار
اید ریغا از رخ نیکوی تو
خاک پایت سرمه چشمان من
همچو بادا چشمان دریای خون
گر نباشی تو همه عالم مباد
سوی اصغر رفت با چشم پر آب
گر میان دشمنان نابکار
رفت و بر بازوی آن سرور نشست
دست و پا زد بسان بسملی
در کف قربانی جانان شدم
اشک چشمش همچو خون ناب شد
گفت یا شه شفیع مذنبین
ورنه تا محشر اگر گویی کم است

از کتاب مجمع و از منتخب
ماند اصغر تشنه کام و دلکباب
کار دآبی از برای اصغرم
بست و زد دامان همت بر کمر
بنده حکم توام تا زنده ام
مرحبا ای جان شیرین مرحبا
مشک خود را در زمان پر آب کرد
گر بماند جرعه بر من چشان
تو ننوشیدی مگر آب فرات
باید اول آب نوشد اصغرم
ای بقربان تو و طفلان تو
مزد بخشاید خدایت ای پسر
همچو در گلشن گلی خندان مباد
بر نیارد همچو بلبل ارغنون
حیف از این قامت که با حال زبون
همچو از مشرق شاید آفتاب
همچو خاک غم بفرق روزگار
از غم میت بجانم ای پدر
همچو جان آن طفل را در بر گرفت
تیر زهرآلوده از شست کین
آبش از کف ریخت اندر خاک شد
چون فتاد از دست و پا لرزید و رفت
خود بده انصاف ای یا رب جلیل
گفت یا رب آگهی از حال من
راضیم من هرچه آید بر سرم

من نتایج افکار [illegible]

چون نسیم سموم حادثه بر دشت کارزار
از باد فتنه رفت بتاراج روزگار
آمد برای پرسش احوال کشتگان
دید اندر آن زمین بلا خیز فتنه بار
از خون [illegible] هر چنان ماه روی
یکسر هوای کرب و بلا گشته [illegible]

بر نخل عمر تازه جوانان گل عذار
هر نو رسیده گلبنی از گلستان دین
سلطان دین بمعرکه با چشم اشکبار
افتاده کل خان همگی لاله گون کفن
صحرای قتلگه شده یکپاره لاله زار
بر هر شهید غرقه بخونی ز سوز دل

هر ناشکفته غنچه از گلستان نبی
شد از خزان ظلم نجار اجل دچار
بر هر طرف که گرد نگه آغشته انام
خوابیده نوخطان همه سرو صد هزار
وز جعد موی غالیه مویان مشکبوی
میکرد نالهای جگرسوز پر شرار

تا که فتاد دیده آن شاه انس و جان
جسمش به بر کشید چو جان با دل فکار
برخیز ای برادر با جان برابرم
باری برای خاطر من صبح بر آر
این حجله گاه تو عجب از خون کشتگان
خوش کرده بخواهش دل دست و نگار
بادا مبارکت که عجب حجله رفتنی است
سوزند شعله و گرید زار زار

بر نعش پاره پاره عباس نامدار
گفتا برادر تو درین دشت پرخطر
آید برادری بچه روز دگر بکار
پس لب نهاد بر لب اکبر بگریه گفت
نقش و نگار یافته از صنع کردگار
کرده است نو عروس شهادت چو عشوه
بیرون نشاید آمدت تا دم شمار

دستش بریده چو از تن جدا فتاد
تنها نشسته دشمنان جفا پیشه بیشمار
دستی بدار ای آنکه در زاری بپا زیم
کی شبه پیغمبر نیه جد بزرگوار
خوش خفته بستر دامادی ای پسر
کامروز بر نخیزی ازین خواب پرخمار
زین شعر آتشین تو پدل واسه حق
باز خواهم تعزیت خوانی کنم

حکایت

عالمی را ز اشک طوفانی کنم
داستان خونچکانی زد و عین
پادشاهی قیس نام از دوستان
خسرو دین بود در جنگ دغا
شاه هم دنباله آهو گرفت
آن غزال از چشم او مستور شد
دید شیری نقش بر دیوار شد
کاو فتاده دست بسته چون سگ
وی پناه مستمندان یا حسین
یا حسین از دست رفتم همتی
نا را ز پرده رازی شنید
هر کجا استم بهمراه توام
شد عیان از زخمهای بیشمار
از رگ بیش خون چو میزابی روان
او نباشد طعمه درندگان
شه فتاد اندر رهش بی اختیار
این جراحتها بر اندام تو چیست
گفت شاها شوکت شاهیت کو
گفت وا ویلا گر یا رب نبود
گفت علی اکبر کجا بود آن زمان
در کجا بود ندایا شاه جهان
حالیا بودم بمیدان قتال
آمدم گر لطف بر داده رسم
تو بطی الارض ما ای شاه ها
گفت ای گو صاحب اعجاز است

قصه شاه شهیدان خوش سرا
دوستانا ز آن حکایت جان گسل
روزی آن شه با سپاه بیشمار
شاه چون بر صید گاه خود رسید
تا حتی از شوق خط و خال او
از قضا یک شرزه شیر خشمگین
شیر بهر شاه غریدن گرفت
رو بیثرب کرد با حال حزین
یا حسین درمانده ام در دست شیر
صرف شد عمرم براه دوستی
کامدم اید دست انکار آمدم
نیستم غافل می از دوستان
بسکه تیر اندر تن او کرده جای
چون رسید از زه نهیب ذوالفقار
شیر سر بر مقدمش مالید و رفت
خاک نعلینش بچشم تر کشید
این جراحتها بر اندامت ز کیست
گفت نبود فرصت این گفتگو
یا قوه عباس و فادارت نبود
گفت در مقتل شیع کوفیان
کاینچنین مغلوب گشتی از خسان
با سپاه کینه مشغول احسان
دوستی چون پس بعزاداده رسم
با سپاه مرسان کربلا
از قفای دشمنش کی عاجز است

ذکر نوح از بحر طوفان خوش سرا
گرچه زیشان با ره بر کیوان رسید
سوی صحرا شد روان بهر شکار
آهو خوش خط و خالی شد پدید
آهو اندر پیش و شه دنبال او
شد عیان چون شیر گردون از زمین
شه ز خوف عاصش لرزیدن
گفت با افغان و آه آتشین
لطف کن درماندگان را دستگیر
یا حسین کن یک نگاه دوستی
آمدم باز جسم بسیار آدم
گر بر دمم دوست در ره دوستان
پر بر آورده بمانند همای
کی اسد راه مقام خویش گیر
حال و دید از حکم نالید و رفت
پای او بوسید و افغان بر کشید
گفت نامم شاه مظلومان حسین
گفت بر تو این ستم شد از کی
گفت چون عباس من در دستی نداشت
گفت عون و جعفرانت خوانت کو
گفت یکسر کشته گشتند از جفا
تا که آواز تو بر گوشم رسید
گفت سلطان قیس کی شاه کبار
تا بر آرم ز ان جفا کاران دمار
لیک غرضی هست اندرین میان

یاد دم آمد داستانی از حسین
بود اندر کشور هند و ستان
بر همانروزی که اندر کربلا
شاه را چون دید آهو پو گرفت
چون شهنشه از سپاهش دور شد
مرکب شه مانده از رفتار شد
دید چون آن خسرو صافی ضمیر
کی دوای درد مندان یا حسین
غرق گرداب بلایم رحمتی
ناگهان از دور آوازی شنید
دامیا اندوست آگاه توام
شاه دید آنکه یکی گلگون سوار
وار دارد از بس زخم شمشیر و سنان
هر که باشد دوستانم را زیان
چون شد این معجز هویدا از سوار
کی سوار خسته جان نام تو چیست
زخم از عدوان شمشیر و سنین
گفت اندر وادی کرب و بلا
دست شستم از جان ز آنها که داشت
و اندر گرداب جان افشان تو
پیش چشم در زمین کربلا
از صدای آشنا هوشم رسید
وارهم از لطف سپاهی بیشمار
زنده نگذارم یکی در روزگار
گو نمی شاید شود اکنون عیان

کاه می افکند سوی آسمان
هر زمان میگفت با صوت حزین
باشد از خونم بر خسارم نگار
ختم کن والله و اعلم بالصواب
آتش بدودمان رسول خدا فتاد
اوراق دین ز جزو شریعت جدا فتاد
از فتنه که ز سوی خیمه ها فتاد
از تشنگان سوخته دوران چرا
از کوچک و بزرگ بشور و نوا فتاد
گر کین رسید باز و زین العبا فتاد
گرد اهل کفر خارجی دین حسابشان
دادند کوفیان ز دم تیغ آبشان
جوشید مغز سر ز تف آفتابشان
برداشتند کوفی و شامی نقابشان
بردی زنان زبان همه جا باشتابشان
یارب زیاد کن تو بدوزخ عذابشان
از دل از جان من دارید گوش
جان خراش و دل شکاف و سینه سوز
اینکه چون کردند افواج ظلام
کافر پسر یزید بولهب
هر طرف بنشاند صد کرسی نشین
با اسیران سرای بوتراب
در نگاه اول آن مردود دون
موی در روی از خون چین زده
ذو الفقار ابروش سید از خون
دید آنسان چونکه آنسر را یزید
کی سر پر خون این مجلس نشست
خاک و خون از جوف چشمانش برار
مو بموی ریش خون آلود او
چونکه گرد لایق بزم حضور
شست خون از صفحه رخسار او
آن لعین از جهر دیهیمانه
در خطاب اول گفت الحسین

قطره هم بر نمیگیرد از آن
کی دهیما بید بر رخسار خویش
جهان من بیرآه العالمین
بینکم زخرا بخون دل خضاب

ولک

وا حسرتا که نخل امامت ز پا فتاد
سین بالبحر من آل عبا فتاد
رایات نصر آل علی کشته سرنگون
منشور فتح در کف اهل زنا فتاد
صدق المبین احمدیان کشته از کین
کذب البیان دو صد قلمان بر ملا
طفل حسین سکینه همیگفت با دغان
کی ذو الجناح تاب غریم ز پا
فریاد از آن که ز جور مخالفان
در خیمه گاه ناله و احسرتا فتاد
آن یک بگریه دامن زین العبا گرفت
وین یک بناله در جرح یا اخا فتاد
پیدان تیر اشک جگرگون که در جزا
عین النعیم در خور عین البکا فتاد

وله

گر آب خواستندی القوم سنگدل
پیکان زبان گشودی و دادی جوابشان
جنگی که بود حاجتشان اهل حجاب
پرون کشید شمر لعین از حجابشان
بودند آنگروه که حبل المتین دین
بست اهل کین بگردن و بازو طنا
القرقه که جمله خواتین جستند
کردند شامیان بکنیزی خطابشان

وله

حکایات غم افزا سر کنیم
بزم ماتم را صف محشر کنیم
دیده ام این دل شکاف و سینه سوز
دیده ام این قصه را شرح و بیان
جمله سرهای شهید از بشام
با اسیران حجاب عز و ناز
مجلسی آراست از عیش و طرب
بر نشست آن کبر دون بر تخت عاج
جمله کرسیهاش سیمین و زرین
جا بجا چون کرد نشست اهل بزم
بسته بال و بیحجاب و بی نقاب
چو سر نورانی شاه شهید
دید آغشته است رخسارش بخون
در چمن آغشته خورشید تخت
طعنه بر مشک خطا و چین زده
چشمهای آن شهنشاه عرب
چون هلال اندر شفق عناب گون
در لب و دندان لبالب خون خشک
بانگ زد بر قاتل شاه شهید
کاینچنین سرای نباه و رسم دون
مجلس ما سر بسر زیب و صفت
تا خن خو در آبرو و سوا کن
خار و خس از نوک مژگانش برار
لخت خون بزدای از پیشانیش
ده بیک آب روانی شست و شو
بعد شستن ریش او را شانه کن
داخل مجلس کن او را بسر ولی
آن لعین از حکم آن مردود دون
شانه زد بر ریشش یا کش موبمو
پس نهادش بر یکی طشت زرین
با سرور و خنده مستانه
در سرش گل کرد چون کیف شراب
یکه دیدی لذت تیغ حسین را
تو همی با بریدی اندر روزگار

ناله میکرد از دل افکار خویش
چون رسم بر حضرت حق کبار
پیدا از زین شعله دلها شد کباب
از استعمال نا بزه ظلم کوفیان
شیرازه صحیفه ایمان ز هم گسیخت
آه از دمی که مرکب شاه شهید را
غمخوار بیکسان دیار بلا چه شد
هر یک بصوتهای حجازی حسینیان
ای روزگار رشته کارت گسسته باد
جمعی که کرده بود خدا انتخابشان
قومی که داشتی بهر انگشت سنبل
فوجی که داشت از رخشان آفتاب شرم
رهطی که بود شهپر جبریل نقاب
کردند از درنگ دمی دار هی سنان
بیدل دشمنان حسین لعن کن مدام
انچه کرد هند ان با ادراک و هوش
قصه دارم بدهر آتش فروز
در عبارات احادیث کهان
دختران بیکس شاه حجاز
تا دید خود ولقد کفرش را رواج
خواست سرها را از سرداران بزم
پرتو افکن شد بر ایوان یزید
زخم تیری خون بدورش لخت لخت
همچو رحشم تازه دار خون لب بلب
چون دهان نافه چینی ز مشک
نیست ما را لایق بزم حضور
خون ز دندان و دهانش پاک کن
ده صفا و زیب تا بتوانیش
شانه اش را مشک در دندانه کن
برد آنسر را از آن مجلس برون
طشت را بنهاد نزد آن لعین
کرد خندان پنج کفرانی خطاب
بر خودت هر لحظه در لیل و نهار

اینکه با مر شاه مردان حیدرا
منکه کردم آنچه آمد دست من
تشنه لب چونی اگر در محشرم
جد تو کو کرده بدمی را حرام
این بگفت و خورد جامی از شراب
زینکه ایت لرزه بر جانم فتاد
در دو صحبا را یزید بی ادب
آن عمل دیدند چون زان کجنهاد
اینکه استعمال ظرف سیم و زر
در خطاب چارمین آن مدبهناد
فخر میکردی بجد در صبح و شام
در نوای مدر چون شیر ژیان
الحسن اکنون مکافاتم ببین
کشت گر باب تو گشتم جای او

ساقی خلق از شراب کوثر است
کشتمت لب تشنه مزد شست کن
کو بیابت ند تا آب کوثرم
پن غم دی مر البریز جام
تا نماید مصطفی را دلکباب
رعشه بر اعصاب و شریانم فتاد
ریختی بر روی آنسر با طرب
یارب ایشان را چه حاجت داشت او
گر ده جد تو حرامش بر بشر
موج زد دریای کفرش از عناد
پیمها در حضور خاص و عام
بر دریچ صدر بس سیل دمان
این تدارکهای ما فاتم ببین
از من و آبام من بنیای او

اینقدر گفتی مرا ایزار روز و شب
بعد از این تو هم چه توانی بکن
در خطاب دوم از که فردلی
او حرامش کرد و من پرساغرم
در دمی را آن لعین بد گهر
آنسر از لعل حسن حبیر میل
ایکه ازان ما بود ازین چه کرد
در خطاب سیم گفت آن لعین
من بر غم وی سر ترا مالیا
با کمال خشم از روی عتاب
اینکه با مر کشته با تیغ دو سر
زاب شمشیرش رساندم تو راب
آنچه کرد او من تلافی کرده ام

کا نخر از این گفته مردی لعنت
در تلافی هیچ کوتاهی مکن
گفت انکرای حسین ابن علی
همچو آب زندگانی میخورم
ریخت اندر طشت زر بر روی
پشت گیسویش ز آب سلسبیل
عابد بیمار جان بر لب چه کرد
کی حسین بگشا دو چشم خود ببین
جای داد ستم در بن طشت طلا
گفت با آنسر که ای بوتراب
بس شجاعان دلیر نامور
ریشه ضعیفان تا ز اخود بر آب
خوش تلافیهای کافی کرده ام

لیت اشیاخی ببدر شهدوا
جزع الخزرج من وقع الاسل
لاهلوا واستهلوا فرحا
ثم قالوا یا یزید لاتشل
لست من خندف ان لم انتقم
من بنی احمد ما کان فعل

جمله گفتندی چو دیدت شهید
این بگفت و زد بچوب خیزران
گفت و زد اینقدر چوب آن رسیت
صاحب اینسر که اینسان کشته شد
گر نه ره بهترم من ای یزید
مادرم از مادر او بهتر است
اینکه گفته بابم از بابش بهست
عاقبت با بمراحق بر کاشت
اینکه گفتی بهترم من از یزید
هر کرا خواهد خدا شاهی دهد
داد بر من عزت و شاهی و جاه
اینکه گفتی جد من خیر الوری
اینسخن را پایه اش بس محکم است
اینسخن را آن سگ دوزخ لقب
ورنه اندر کفر آن کبر دغا
کفر آن سید بود ظاهر برین
شد صریح منکر پیغمبری

دست تو یا رب مریزاد ای یزید
بر لب و دندان شاه تشنگان
بر ثنایای حسین کافر شکست
تشنه لب در خاک خون آغشته شد
هست جنت را بدست من کلید
زانکه زهرا دختر پیغمبر است
خود کلام غیر مشعور به است
باب او را کشت و بابم را گذاشت
گویا آیه قل اللهم ندید
شاهی از هر کس که خواهد بگسلد
تاج و تخت و دولت و ملک سپاه
یا جناب مادرم خیر النساء
هر که منکر باشد او عقلش کم است
گفت محض از خدعه و مکر و فریب
اشتباهی هست بر کس مطلقا
شعر کفر آمیز آن کبر لعین
هست بدتر از یهود و خیبری

زنده میبود مکافات جداد من
بود نسلم بی ز خندف بد حرام
میزد و میگفت یشفی صدرنا
در خطاب پنجم آن کافر خبیث
دایما گفتی ز روی افتخار
جد و بابم به ز جد و باب اوست
گفت دایم ز شیخهای کرامت
زانکه بابم داشتی با باب او
رفت بابش بوتراب اندر تراب
مالک شاهی نباشد جز خدا
عزت و ذلت همه در دست او
کرد او را نزد من خوار و ذلیل
هر دو در نزد خداوند مجید
بهترند البته جد و مادرش
تا که زدو فاش گو کافر است
زانکه او خود وحی را انکار داشت
لعبت هاشم بالملک فلا
با چنین کفر و چنان فعل آن لعین

تا می دیدندی این بیداد من
از شمانکر دمی گر اشعث م
هذه من انتقام بدر دنا
اهل مجلس را مخاطب کرد و گفت
نزد هر کس در نهان و آشکار
هر کسی داند چه از دشمن چه دوست
تا سرش را داد بر باد خلاف
در خلافت هر دو با هم گفتگو
باب من شد در جهان مالک و ب
مالک الملک است تو تی من تشاء
جای ده بر هر بلند و پست اوست
ساختش آخر بتیغ من قتیل
بهترند از مادر و جد یزید
زانکه آن پیغمبر است این دختر است
در حقیقت منکر پیغمبر است
بر پیمبر بر چسان اقرار داشت
خبر جاء ولا وحی نزل
گفت هستم من نبی را جانشین

کم‌ها را خود دلیل و رهبرم
تا که حرف خویش بر کرسی نشاند
بیدل ار خواهی نباشی خوار

مومنان را من امیر و سرورم
روزگاری در خلافت حکم رانم

خلق تپیدند روزگار رو فا
اوف بر دنیا که او را اقتضا

هر دو در امدادش افشرده‌اند
با بدان نیکی است با نیکان جفا
عاقلی ز اهل جهان کن چشم شهید

مرثیه

یاران عزای کیست بپا در جهان هنوز
کاندر شرر لند زمین و زمان هنوز
کشته نشان تیر که ماه برج دین
انگشتری ز دست انجم وان هنوز
طوبی قدش ز باد خزانی آن افتاد
شط فرات لطمه زند بر لب آن هنوز
گلهای آتشین دمد از آنکه آبشان
گلگون شفق ز جبهه گردون عیان هنوز
گر صد مه خزان بیامد محمدی
مانده حنای عیش وی اندر بنان هنوز
گوید یکی که اکبر من رفته نوجوان
نورسته از جهان و بگردش جهان هنوز
پیش از هزار سال سر شه به نیزه بر سنان
داغند از غمت همه پیر و جوان هنوز

گرچه ستم روزگار ربود خون وان هنوز
شد سوی لامکان شه کون و مکان مگر
کاینسان نشان تیر غمت آسمان هنوز
آری ز مصیبت سلطان دین حسین
کوثر سپر زند کف غم در جنان هنوز
از سنگ و ریگ و خاک بیابان کربلا
باشد ز خون ز خشم تن گلرخان هنوز
گر گوش جان و دل بگشائی ز خیمه گاه
نالند چون هزار در آن گلستان هنوز
شد آب و خاک و هستیم از غم بباد و هست
پر سپهر مانده بقد کمان هنوز
این جسم خاکیم ز غم ای پاره پاره تن
از کاکلت هوا بود عنبرفشان هنوز
بیدل نوید از مصیبت هزار سال

از صد زرین کدام شه افتاد بر زمین
کاشوب و شور شست بکون و مکان هنوز
گویا عزای شاه جهان است کاسمان
کاین عزا نشسته همه انس و جان هنوز
چون تشنه لب شهید شد اندر لب فرات
آید صدای العطش تشنگان هنوز
از خون لاله گون گلستان رسالت است
آید صدای ناله ز آن زنان هنوز
گوئی که قاسم من کشته شد دریغ
آهم ز داغ مرگ وی آتش فشان هنوز
ای نوجوان نوخط تا کام من چرا
شد خاک و ماند حسرت عیشت بجان هنوز
پروانه سر همین بسوختم داغت ای جوان
نو نشنه از هزار یکی داستان هنوز

آمد دمی که از غمم رنجه سخن کنم
شوری بپا چو حشر در این انجمن کنم

یک غم ز صد هزار غمت را اگر بیان
جانا چسان نظر بتو عریان بدن کنم
جسم تو بی‌کفن سر تو بر سر سنان
یا ماه بهر قاسم گل پیرهن کنم
قوم مسیح رو نگذارند ما ای حسین
از جان و دل وداع تن خویشتن کنم
شمر مگشاد موبر داینک کشان کشان
کرده کدام خواهری ایزا که من کنم

این نه رواق را همه بیت الحزن کنم
نگذاشتند در بدنت پیرهن پاره‌ات
من گریه بر سر تو کنم یا به تن کنم
از غیلان بسته پر گلستان تو
تا من ترا وداع بوجه حسن کنم
در سینه ام که کوه غم آمد بنا خفی
نگذاردم که در سر کویت وطن کنم
من بیدلم که هر دمی از ناوک زبان

آه از دمی که گفت به نعش برادرش
یک کهنه پیرهن که ترا من کفن کنم
سوزم ز داغ اکبر و عباس نوجوان
چون زاغ جور را همه زاغ و زغن کنم
یعنی سر برهنه خود را نهم بپات
با دست بسته کار دو صد کوهکن کنم
گوید که از برادر خود بگذر ای امان
صد رخنه تازه در دل چرخ کهن کنم

رباعیات مؤلف رحمه الله

گر رفته نکشتی بجهان شاه شهید
جز لطف خدا هر آنچه گویم چه
سر داد حسین بدشمنان در ره دوست
بر جسم حسین تیر و شمشیر زدند
شاه شهدا چه رفت بر قربانگاه
دانی که چرا اصغر بی شیر شهید

یکتن بجهان نمیتوانست رسید
جز نکته بآل امید آمرزش هاست
معزول شود هویدا از پوست
آن شیر شکار را چو نخچیر زدند
بر سینه وی زدند تیری که ز او
در داد جان وی باش خندید

از آتش دوزخ ز رهیدی که تن
گردید حسین عشق آمرزش خلق
جنت ز شهادت حسین شد آباد
جز علم امامت که نبود برتر
آن تیر که از قفا کشیده تا
یعنی پر از رو دن تیکان دیدم

سر داد حسین و جان عالم بخرید
با خلق بداد حسین الطف خداست
جان بادیش جنان ز سر دادن دوست
در سینه هر آنچه داشت با تیر زدند
لا حول و لا قوة الا بالله
اکبر بجنان از نی من میکرد

چون قد حسین ز مرگ اکبر خم شد

مرثیه

شیون ز حرم بر فلک اعظم شد

شاه شهدا چو دید آن غوغا
منهم ز پی اکبر خود خواهم رفت
بر زخم دل همه جهان و شم اشک عزا

تاریک بچشمش همه عالم شد
این قسمتم از جمله بنی آدم شد
خوابا به نجدا تا بجزا مرهم شد

گفتا بحرم گریه کنید آهسته
چون کشته شوم سر ز تنم خواهد رفت
بیدل ز غم حسین بیا ز اشک

با حضرتم نگه که سیاهی ماتم شد
پامال سم اسب خسان جسمم شد
چون قسمت غم در جهان از غم شد

مثنوی فی ذم اهل الدنیا والمتکبرین والغافلین وتنبیههم من احوال اهل القبور قبرستان

ای بخواب غفلت اندر روزگار
چند گوئی من تو آخر کیستی
از انانیت اگر بیهوش شوی
در توان هستی که می‌بینی از دست
گر نباشد باورت بر خوان کن
قطره خواریست اصل بود تو
بندی ار بر ارض هشم ریشه
دیگ بی آتش کی آید بجوش
نه ز حق اندیشه داری نه ز مرگ
گر مسلمانی تو پس کو دین تو
گر تو مردی چیست آخر پیشه‌ات
تو پسندار اینکه با چندین عیوب
گر تو قرب پاک خواهی پاک شو
چون رسد انجا جنازه جان شود
گر تو میخواهی شوی مرد خدا
یکزمان بر سوی قبرستان گذر
هر یکی زان خفتگان پر ملال
بشنوید ای زندگان پر غرور
شربتی با زهر قهر آمیخته
ما که می‌بینید اینسان خفته‌ایم
بود از ما آنچه اکنون از شماست
بنگرید ای زندگان احوال ما
گرده کل گلزار سوگ و سور ما
خانمان ما شده یکسر خراب
دور زندان در لحدها ریخته
جمله محبوسیم در زندان گور

وی بسر احوال امسالت پار
تو بجز یک مشت خاکی مشتی
میتوانی خود بسوی او سوی
یکدو روزی عاریت نزد تو
آیه انا الیه راجعون
نطفه گندیده تار و پود تو
حرکت آخر افکند با بیشه
کی ل پدر در باشد خروش
نه بفکر زادی و نه فکر برگ
کافری گر پس چه شد آئین تو
در تو شیری ای دغل کو بیشه‌ات
قرب یابی نزد علام الغیوب
در ره پاکان سراسر خاک شو
گشت چون جان محرم جانان شود
خویش را از قید دنیا کن جدا
چشم عبرت بر گشا در نگر
با زبان حال گویند انتقال
این نصیحت را ز ما اهل قبور
زان هر کامی جامی ریخته
در نقاب خاک رخ بنهفته‌ایم
عاقبت حال شما چون حال ماست
عبرتی گیرید هان از حال ما
خار حسرت سر زده از گور ما
جای ما گردیده در زیر تراب
خاک حسرت بر سر ما بیخته
هست ما را نقل مجلس مار و مور

ای شده با هوشیاری سر گران
نیستی تو ای فضول هست است
ورنه خواهی عذاب بس الیم
عاریت را چ سوی مالک شود
نیست ترکیب تو ای فرزند فنا
با چنین اصل و نسب ای بد نژاد
گو ترا کی چشم عبرت بازکن
اجزای پدر در ز اهل در دبا
نه مسلمانی نه کافر کیستی
در جهان هر مرد دارد پیشه
هر کسی کو نیست جز عیبش هنر
کی رود در بزم سلطان هر دنی
خاک چون گشتی غبار تر املاک
چند بندی دل در بنای دنی
نیست دنیا در حقیقت جز پلی
چون هزاران ما هر دی کلعذار
کی امن پیران غافل غیر
دل مبندید ای عزیزان
ریخته بر کام هر کس زان سر
رفته ایم امروز از یاد شما
ما هم آنها را ز خود پند اشتیم
منزل ما یک شورستان شده
قسمت ما از جهان حرمان شده
قصرهای عالی ما گور ماست
از جهان افتاده یکسر نام ما
بر سر ما می‌نهید از کبر پا

ای که مستی سود را خوانده زیان
داده هستی را بلند و پست او
مانده در چاه انانیت مقیم
پس بگو من کیستم تا مالک شود
غیر آب و آتش و خاک و هوا
از منیت دم زنی اف بر تو باد
چاره انجام در آغاز کن
در دشو یا در پناه مرد باش
هیچ در هیچی نگه کن چیستی
هست هر شیری برایش بیشه
کی کند در بزم سعیپان مقر
کی ندیم شاه گردد کلخنی
میرساند با لسیمی ز فلک
میعلتی کی همه تا گردونی
دل بلی خانه نسازد عاقلی
در دل خاک کند خوار و زار
وی جوان بجان جاهل هستی
کین سیه دل کشته بس پیر و جوان
بر ندارد سر الا یوم الحساب
جمله آبائیم و اجداد شما
چون نبود از ما بجا بگذاشتیم
پیکر ما خاک گورستان شده
جسم ما خود طعمه کرمان شده
کاسه ملکی سر فغفور ماست
رفته بر باد فنا اجسام ما
می‌شمرید از عذاب کبریا

مراثی گریه خیز و مثنویهای پند آمیز جناب مؤلف
باتمام رسید اللهم اغفر ذاکرجمع حرره فقیر عبدالحمید صفا

واحسرتا که نخل امامت ز پا فتاد
از اشتعال نایره ظلم کوفیان
شیرازه صحیفه ایمان ز هم گسیخت
آه از دمی که مرکب شاه شهید را
غمخوار بیکسان دیار بلا چه شد
هر یک بصوتهای حجازی حسین حسین
ای ورکار رشته کارت گسسته باد
باز گردون ز نو آتش خنجر کشید
بلی ماه حسین است

پس واقعه و نوحهایکه جناب مؤلف فرموده

آتش بدودمان رسول خدا فتاد
اوراق دین ز جزو شریعت جدا فتاد
از قتلگه که رو بسوی خیمها فتاد
از تشنگان سوخته دورا و جرا فتاد
از کوچک و بزرگ بشور نوا فتاد
گر کین رسن بباز و زین العبا فتاد

رایات نصب آل علی گشت سرنگون
صدق المبین احمدیان گشت از میان
طفل حسین سکینه بهم گفت با فغان
فریاد از آن زمان که ز جور مخالفان
آن یک بگریه دامن زین العباد گرفت
بیدل ز بر اشک جگرگون که در غزا

نوحه اول ماه محرم الحرام

سیل بلا بخرمن آل عبا فتاد
مشهد فتح در کف ال زنا فتاد
کذب لسان دون صفتان بلا فتاد
کی ذو الجناح با غم بیم کجا فتاد
در خیمگاه ناله واحسرتا فتاد
وین یک بناله در غم یا اخا فتاد
عین النعیم در خور عین البکا فتاد
یاد کرد ماه محرم با قد خم سر کشید
که فخر عالمین است

بکایش فرض عین است ؛ جهان در شور و شین است ؛ از غمش عنقای مغرب سر بزیر پر کشید ؛ از خراش سینه گیتی ناخن گلگون فکند ؛ یا برابروی هلالی وسمه خون بر کشید ؛ کر ماه عزا شد ؛ که غوغا بر ملا شد جهان کرب و بلا شد ؛ زمین ماتم سرا شد ؛ خور بغرق ز چتر شلی چتر نیلوفر کشید ؛ خنجر شبرو بیا ست این خون چکان از قلب خسرو ؛ یا کمان رستمی را زال گردون زر کشید ؛ نمیدانم چه غوغا ست ؛ که هر جا ناله بر پا ست بهر سر شور و سودا ست ؛ که محشر هویدا ست ؛ وحش و طیر و مرغ و ماهی پا ز بحر و بر کشید ؛ آسمان خنجر کشید تا زند بر سینه خود ؛ کاندرین مه شمر کافر بر حسین خنجر کشید ؛ الا یا اهل ماتم ؛ بود ماه محرم ؛ سر زد بر حمله عالم که گردون کرد از غم ؛ ز آن ستمها کز لعینان آل پیغمبر کشید ؛ مجرنیلی خود را ز شفق در خون نهاده ؛ گرسنه زینب بخواری کسی معجر کشید ؛ شد آل پیمبر ؛ ذلیل و خوار و مضطر ؛ فتاده دست لشکر ؛ ستمکاران کافر گوشوار از گوش طفلان و زنان زیور کشید ؛ چون فتاده دستش از تن کرده با بیدستیش جنگ ؛ همین ماه حرام است که زینب محکام است ؛ اسیر اهل شام است ؛ میان خاص و عام است ؛ باز بیدل نیل ماتم بر رخ و دفتر کشید

در وقتیکه اهلبیت اطهار را اسیر کردند و از راه قتلگاه میبردند سکینه خاتون در قتلگاه در سر نعش مطهر پدر و شهدای دیگر بهر یک جداگانه بزبان حال نوحه میفرماید نوحه

بابا چرا سر از خاک برندار ی ؛ حق داری ای پدر جان زیرا که سر نداری ؛ کو مهربانی تو بکشا بر آیم آغوش از حسرت دل من گویا خبر نداری ؛ من کودک صغیرم پدر جان ؛ اندر غل و زنجیرم پدر جان باالله اگر بمیرم پدر جان ؛ دست از تو بر نگیرم ؛ پدر جان ؛ یتیم و غریب و اسیرم پدر جان غریبانه ترسم بمیرم پدر جان ؛ مرغ شکسته بالم افتاده ز آشیانه ؛ آخر بپرس گرچه تو بال و پر ندار ی کردم مگر چه تقصیر ؛ پدر جان ؛ کز من شدی تو دلگیر ؛ پدر جان ؛ عذر مرا تو بپذیر پدر جان بگشا زبان تقریر ؛ یتیم و غریب و اسیرم ؛ پدر جان ؛ غریبانه ترسم بمیرم ؛ پدر جان عباسم ای عموجان از من بکو ملولی ؛ چون روزهای دیگر بر من نظر نداری ؛ از تشنگی کبابم عموجان بنگر باضطرابم ؛ عموجان ؛ بمیدهی گر آبم عموجان ؛ باری بده جوابم ؛ عموجان یتیم و غریب و اسیرم ؛ عموجان ؛ غریبانه ترسم بمیرم عموجان ؛ اندر برابر تو شمر م زند سیلی آخر برادر دستی نگرنداری ؛ ای صاحب مروت عموجان ؛ تو خفته براحت عموجان یتیم و غریب و اسیرم ؛ عموجان ؛ غریبانه ترسم بمیرم عموجان ؛ من بی لباس و معجر در دست قوم کافر

کو غیرت عموجان جانا اگر نداری ؛ قربان غیرت تو ؛ عموجان کو آن شجاعت تو ؛ عموجان کو شان و شوکت تو عموجان ؛ رحم و مروت تو عموجان ؛ یتیم و غریب و اسیرم ؛ عموجان غریبانه ترسم بمیرم ای نوجوان برادر روح و روانم اکبر ؛ با ما اگر بسوی شام عزم سفر نداری ؛ پس همتی دگر کن برادر برخیز و ناله سر کن ؛ برادر سوی وطن سفر کن برادر ؛ فاطمه را خبر کن برادر ؛ یتیم و غریب و اسیرم برادر ؛ غریبانه ترسم بمیرم برادر ؛ امروز اعتنائی بر من نمی نمائی ؛ مهر برادری تو با من دگر نداری ای شیرخواره اصغر کو گاهواره تو ؛ خاکم بسر که تو مادر پدر نداری ؛ بیا دلنوازی برادر ؛ با هم کنیم بازی برادر ؛ عمری باین درازی برادر ؛ با غم چرا نسازی برادر ؛ یتیم و غریب و اسیرم برادر ؛ غریبانه ترسم بمیرم برادر ؛ اشعار آتشینت باشد عجب جگرسوز ؛ بیدل مگر تو در دل غیر از شرر نداری

نوحه دیگر که در مقام شهادت جناب سید الشهدا علیه الاف التحیة و الثنا باید خوانده شود

چون فتاد از صدر زین پادشه کشور دین ؛ زد بسر روح الامین گفت با شیون و شین ؛ لوح بشکست و فتاد عرش زکرسی بزمین ؛ شد قلم خاک نشین وا امامی واحسین ؛ طوبی افتاد ز پا ؛ گشت بی برگ و نوا ؛ شد قد سدره دوتا ؛ زان غم صبر آمد از پی کشتن ببرش فوج فوج ؛ بحر بر خواست بموج و ملک افتاد ز اوج ؛ همه چون دود جهنم بجبینها داده چین ؛ دل پر از آتش کین وا امامی واحسین ؛ خنجر زهره شکاف ؛ کرده بیرون ز غلاف ؛ شد در اندم دل قاف ؛ چاک چون سینه کاف ؛ آه از آندم که زد از کینه حصین ابن نمیر ؛ بشه عرش سریر بر دهان ناوک تیر ؛ زد سنان نوک سنان بر تنش آنگاه ز کینه ؛ شه بی یار و معین وا امامی واحسین فلک بوقلمون ؛ کاسه ماه ز خون کرد لبریز و نگون ؛ ریخت برکان نگون ؛ سینه را که مدار مخزن انوار احد شمر مردود ابد ؛ زد بر آن سینه لگد ؛ گشت آن ظلمه بر آن نور خدا صدر نشین ؛ کی روا بود چنین وا امامی واحسین منبر نور شکست ؛ کمر صور شکست ؛ شجر طور شکست ؛ خاطر حور شکست ؛ حلقه زد بر سر گنجینه اسرار اله افعی قلب سیاه ؛ چون کلف بر رخ ماه ؛ سبل کفر گرفت آینه عین الیقین ؛ در دم بازپسین وا امامی واحسین تا سرش کرد جدا از دم شمشیر جفا ؛ شورشی خاست بپا از سمک تا بسما ؛ چرخ در خون شفق اطلس زنگار کشید جامه صبح درید گیسو شام برید ؛ هم زسر بیضه بیضاوی خورشید مبین ؛ زد از آن غم بزمین وا امامی واحسین آه ناهید وشان ؛ بتر را ساحت فشان ؛ کهکشان اشک فشان ؛ وز جگر ناله کشان ؛ سیل کین گشت پس آنگاه روان سوی زمان ؛ کف زنان نعره زنان لطمه و موجه آن ؛ عین آتش شد و زد بر حرم کعبه دین سوخت ارکان رکین ؛ وا امامی واحسین ؛ شد وقوف از عرفات ؛ ریخت مشعر ز حصات ؛ زد زمنا بر عقبات اشک رمی الجمرات ؛ پاک زادان همه از فتنه اولاد زیاد ؛ خانمان داده بباد گشت از جور و آل سفیان شده بر آل نبی صدر گزین ؛ ای فلک جور ببین وا امامی واحسین ؛ داد و بیداد فلک آه و فریاد فلک کینه بنیاد فلک فتنه آباد فلک ؛ بانوان حرم محترم فخر امم ؛ همه چون صید حرم بسته دام ستم دختران آخر اشک از مژه ریزان بجبین ؛ بغم و درد قرین وا امامی واحسین ؛ مانده خیر العورات بیکس اندر خلوات ؛ کوفیان در جلوات ؛ بر قصور و غرفات ؛ خزف از خزفان ؛ داده با الماس شرف ؛ گشت فانز الصدف ؛ با دو صد ذوق و شعف ؛ کو هران بدگهران راشده در زیر نگین چون در غیر ثمین ؛ وا امامی واحسین ؛ بیدل نوحه سرا ؛ ناله کن صبح و مسا ؛ در کلبت عزا از غم آل عبا

سکینه در قتلگاه در سر نعش مبارک جناب سید الشهدا بزبان حال نوحه میفرماید

رسیل غم دلم دریای خون است ؛ ای پدرجان ؛ نمیپرسی چه احوال تو چون است ؛ ای پدرجان ؛ غریبم یتیم اسیرم
پدرجان دستگیرم ؛ بی آشنایم پدرجان ؛ بی اقربایم پدرجان ؛ اندر بلایم پدرجان ؛ نگوه امرور درد من فرزندت
ای پدرجان غریبم یتیم اسیرم ؛ پدرجان دستگیرم ؛ نظر بنما کرفتاری من پر مبتلایم ؛ عزیز مصطفی جار
مرین بینوایم ؛ بیخانمانم پدرجان ؛ آزرده جانم پدرجان ؛ اندر فغانم پدرجان . دلم پرخون ز چرخ
واژگون است ای پدرجان ؛ غریبم یتیم اسیرم ؛ پدرجان دست گیرم ؛ ز سوز تشنگی جانم کباب است
و از مصیبت زجور شمر دون حالم خراب است ؛ کو حبیت ؛ مادر نداریم پدرجان ؛ یاور نداریم پدرجان
معجر نداریم پدرجان ؛ غم که مصیبت استونست ای پدرجان ؛ غریبم یتیم اسیرم ؛ پدرجان دستگیرم
تو در خون خفته با خاطر شاد ؛ ای فدایت ؛ خورم من هر دمی سیلی بیداد ؛ کو وفایت کو چاره سازت پدرجانم
کو جان نوازیت پدرجانم ؛ دستم کو از پیت پدرجانم ؛ ز ایلی وفای تو بر و بنت ؛ ای پدرجانم
غریبم یتیم اسیرم ؛ پدرجان دستگیرم ؛ چرا اکبر رب شکر ریزد ؛ کشته خاموش
ز گیسویش چرا عنبر نریزد ؛ رفته از هوش ؛ مسکین غزالت پدرجان ؛ رعنا نهالت پدرجان
یوسف جمالت پدرجانم ؛ چرا سرو قدش غلطان بخونست ؛ ای پدرجان غریبم یتیم اسیرم پدرجان
دستگیرم ؛ کشتم آهی که بعث اختر بسوزد ؛ در زمانی ؛ سراسر عرش بالنگر بسوزد . از فغانی مقتول خنجر پدرجانم
بریده حنجر پدرجانم ؛ افتاده بی‌سر پدرجانم ؛ سکینه از جفا میسکونست ؛ ای پدرجان ؛ غریبم یتیم اسیرم
پدرجان دستگیرم ؛ غمم بسیار و غمخواری ندارم ؛ داد و بیداد ؛ گرفتارم پرستاری ندارم ؛ آه و فریاد
بی‌آبرویم پدرجان ؛ ژولیده مویم پدرجان ؛ بنگر بسویم پدرجان ؛ بشامم بخت وارون رهنمونست
ای پدرجان ؛ غریبم یتیم اسیرم ؛ پدرجان دستگیرم ؛ من از داماں تو دل برنگیرم ؛ تا بمحشر ؛ الهی
کاندر آغوشت بمیرم ؛ هیچ اصغرم ؛ کر میر تندم پدرجانم ؛ ور میکشندم پدرجانم . مرهای بندم پدرجانم
تنم مجروح ضرب شمر دون است ؛ ای پدرجان غریبم یتیم اسیرم ؛ پدرجان دستگیرم . گلستان بی‌نوا
های هزاران میش حرم ؛ ندارد نشان همچو خوش الحان ز باغ ماتم مرغ عزایم پدرجان . دستان
سرایم پدرجان ؛ شیرین نوایم پدرجانم ؛ مرا در سر نوای ارغنونست ؛ ای پدرجان ؛ غریبم
یتیم اسیرم ؛ پدرجان دستگیرم ؛ غمت را یاد کارت میبرم زار ؛ چون نالم ؛ دلم را یادگار من نگهدار
کن حلالم ؛ رفتم بخواری پدرجانم ؛ با اغداری پدرجانم ؛ با دلفگاری پدرجانم ؛ چسازم پدلم بحبم
گونست ؛ ای پدرجان ؛ غریبم یتیم اسیرم ؛ پدرجان دستگیرم **در وقتی که جناب امام**
رضا علیه السلام زهر خورده بود و در خانه تنها افتاده حالی داشت
که بزبان حال در مقال نوحه فرماید رضا افتاده با حال پریشان وای وای وای نه یاری
نه پناهی ؛ خداوندا تو از حال غریبان ؛ وای وای وای بهر حالی گواهی ؛ غریب و بیکس و
بیچاره ام من ؛ وای وای وای ؛ ندارم آشنائی ؛ ز خان و مان خود آواره ام من ؛ وای وای وای
بروز بی نوائی ؛ غریبم من غریبم ؛ غریبی شد نصیبم . غریب بی حبیبم ؛ مریض بی طبیبم ؛ ندارم یاوری
جز آه و افغان ؛ واویلا ؛ چه سازم من الهی ؛ دلم از زهر کین شد پاره پاره ؛ فتاده تن بجانم
کجا خواهر کند بر من نظاره ؛ بسوز از فغانم ؛ اجل گشته قرینم ؛ جز آه و بستینم ؛ جگر سوزی نبینم
که سوزند در بحر و بیابان ؛ واویلا ؛ ز داغ غمم مرغ و ماهی ؛ صبا ای ناله ام از دل اثر کن ؛ وای وای وای
برو سوی مدینه ز حالم خواهرم را با خبر کن ؛ وای وای وای ؛ بگوای بیقرینه ؛ رضا حالش چرا بست

دل و جانش کباب است ؛ ز غم حسینش پر آبست ؛ رضای او ثوابست ؛ بیا کنم سوی ملک خراسان واویلا
بکن بروی نگاهی ؛ صبا از من بیثرب بر پیامی وای وای وای ؛ که روز و اپسین است
رسان از من بفرزندم سلامی وای وای وای که وقت آخرین است ؛ بیا رویت ببینم
گل وصلت بچینم ؛ نهال یاسمینم ؛ ز هجرانت غمینم مرا کشتند دور از یار و یاران ؛ ندارم دادخواهی
شهیدی چون شهید کربلا میبیش ؛ وای وای وای ؛ ز آدم تا بخاتم ؛ ولیکن در غریبی چون رضا نیست
وای وای وای ؛ چرا کان فخر عالم ؛ سپاه و لشکری داشت ؛ جنود و یاوری داشت
علی اکبری داشت ؛ برادر خواهری داشت ؛ بخواری چون رضا در روزگاران ؛ واویلا
نمرده پادشاهی ؛ خوشا حال حسین جد بزرگوار وای وای وای ؛ که در هنگام مردن
چو زینب خواهری بودش عزادار وای وای وای ؛ بوقت جان سپردن ؛ من افتاده بخواری
بحال جان سپاری ؛ نه غمخواری نه یاری ؛ ندارم غمگساری ؛ من آن شاهم که در ماندم بمیدان واویلا
نه لشکر نه سپاهی ؛ عزیزان در غریبی کر بمیرید وای وای وای ؛ با آب چشم غمناک ز خال بکیسم یاد آرید
وای وای وای ؛ که بالینم بود خاک ؛ ز خاک تیره بستر ؛ نهاده بر زمین سر ؛ چنین حیران و مضطر
نه خواهر نه برادر ؛ بسوی بیدل الشاه غریبان واویلا از رحمت کن نگاهی **در وقتیکه**
علی اکبر در میدان بود مادر علی اکبر روی با اهلبیت کرده بزبان حال این مقال بترنم
بود که جناب علی اکبر از اسب افتاد و فریاد برادر که یا ابتا ادرکنی حضرت
امام علیه السلام تشریف فرمای میدان گردیدند و نعش پاره پاره
علی اکبر شهید را به پشت زین گرفته بخیمگاه آوردند ز گلزار شهادت بوی جان می آید
ای عندلیبان غم شمیم دلکش عنبر فشان می آید ؛ ای طایران حرم ؛ مگر گشته پریشان گیسوان اکبر
اندر میان لشکر ؛ که می پیچد هوای کربلا را یکسر ؛ آمیخته با عنبر ؛ لیکن سراسر غم است ؛ آلوده ماتم است
بر همزن عالم است ؛ غبارش سینه سوز و جان ستان می آید ؛ ای طایران حرم ؛ صدای ناله
زاری بگوشم رسید ؛ یکباره هوشم رمید ؛ مبادا اکبرم گردد بخواری شهید ؛ از دست قوم یزید
این ناله آشناست ؛ کاین نشان دل و جان ماست ؛ این آفت جان ماست ؛ خدنگ این فغان جوش
برنشان می آید ؛ ای طایران حرم ؛ یکی هر دم اغثنی یا ابا میخواند ؛ در دستش خدا میداند
نوای صید دام افتاده را می ماند ؛ کو رتکی را نتواند ؛ این آه سوزان کیست ؛ وین شعله ز افغان کیست
این آتش از جان کیست ؛ که افکنده شرر بر انس و جان می آید ؛ ای طایران حرم
خدارا ای مسلمانان سوی قتلگاه یکسر نمائید نگاه ؛ بیند اکبرم با شه بجنگ سپاه ؛ یا کشته حالش تباه
بر آن بد ادم رسید ؛ از روی نشانم دهید ؛ صبر و قرارم رمید ؛ مراد دیگر بجانب توان می آید
ای طایران حرم ؛ سواری شد عیان با چشم خونبار ؛ یا قوم نظاره ؛ به پشت زین گرفته جسم صد پاره
آید دستان چاره ؛ گویا حسین باشد آن ؛ کز سینه دارد فغان ؛ خون ریزد از دیدگان
ربوده نعش اکبر از میان می آید ؛ ای طایران حرم ؛ باستقبال آن گل پیرهن بشتابید ؛ فیض
رخش دریابید ؛ بود آخر علی اکبر کر در خواب بید ؛ یا بی توان و تاب بید ؛ آیند بخیر برم در غمش تا در حرم
شوری بود در سرم ؛ بنگرم شورش آخر زمان می ؛ ای طایران حرم رسید اینک ز میدان
نوجوان اکبرم ؛ نور دو چشم ترم ؛ برای همین نیلی گشته معجرم ؛ خاک سیه بر سرم

خاک سیه بر سرم کیسو پریشان کنید ؛ زاری و افغان کنید ؛ ترک دل و جان کنید ؛ دل و جان کی بکار
پید لان می آید ؛ ای طایران حرم ؛ علی اکبر قد آیت نوجوان مادر ؛ روح و روان مادر
بکن از بهر چشم خون فشان مادر ؛ رحمی بجان مادر که مهربانی تو ؛ شیرین زبانی تو ؛ شکر بیانی تو
امان کاین دم سکینه بر زبان می آید ؛ ای طایران حرم ؛ برادر جان فدای گیسو مشکینت ؛ وین سنبل
پر چینت ؛ چرا خونین شده وین عارض نگینت ؛ وین صفحه نسرینت ؛ پژمرده باغ کلت
ژولیده شده سنبلت ؛ بین ناله بلبلت ؛ بهارم را بهر ساعت خزان می آید ؛ بدل کفتم رسانی
بر مدینه مرا ؛ رهانی ای سرور قلب و سینه مرا ؛ از قوم کینه مرا ؛ واحسرتا و فغان ؛ از گردش
آسمان ؛ ماند این بمن تا بجان ؛ منم پدر که شعرم خونچکان می آید ؛ ای طایران حرم

نوحه که در اوایل محرم خواندن او مناسبت و رقت افزاست

تیغ هلال مه غم از خم کردان ؛ گردید درخشان ؛ شد هلهله ناله بپا در صف دوران ؛ از داغ شهیدان
زد اطلس خود را فلک اندر خم ماتم ؛ در ماه محرم ؛ در خون شفق تا کمر غرقه شد ایشان ؛ از داغ شهیدان
مه را جگر از تیر الم خورده چو ناهید ؛ خون شد دل خورشید ؛ مریخ بجان مشتری ناله ز کیوان ؛ از داغ شهیدان
گردید شهاب قبس غصه شرر بار ؛ رز شعله یکبار ؛ از برق تجلیش دل موسی عمران از داغ شهیدان ؛ بر خواست
ز گلزار و بنشست در آتش ؛ با حال مشوش ؛ ز مشتعله غم باز خلیل الله الرحمن از داغ شهیدان
در کوی وفا باز ذبیح الله محزون ؛ با خنجر آلام مصیبت شده قربان ؛ از داغ شهیدان خون دل یحیی
دیده پر نم هر ساعت و هر دم ؛ چون خون سیاوش درین تعزیه جوشان ؛ از داغ شهیدان
سبوحی و قدوسی و مجوبه افلاک با سینه صد چاک ؛ بنهاده ز کف سبحه و بر داشته افغان
از داغ شهیدان ؛ بر سینه زنان بر غرف جنت ماوی ؛ افتاده بغوغا ؛ حوران بهشتی همه با موی پریشان
از داغ شهیدان ؛ روح القدس و خازن و رضوان همه ؛ با حیدر صفدر ؛ در خلد چو زهرا و حسن
جمله خروشان ؛ از داغ شهیدان ؛ پیدا چو کنی سوز دل تشنه لبان یاد ؛ کو با دل ناشاد
یا رب دلم آتشکده کن دیده ام عمان ؛ از داغ شهیدان

در وقتیکه اهل بیت اطهار در خرابه شام بودند زینب خاتون رضی الله عنها کو باین تخال از ین قبیل مضامین با نوحه سرا بودند

زینب چو بشام گشت ویرانه نشین ؛ واحسینم ملشاند بدو
خود یتیمان حزین ؛ واحسینم ؛ همیگفت ای برادر پیکر بخواهر ؛ برادر چیارم تا به یتیمان غریبم
برادر بشام غریبان ؛ طفل تو سکینه را که خواموش کند ؛ وای حسینم ؛ آغوش ترا کی فراموش کند
وای حسینم ؛ حسین نوجوانم شهید خسته جانم ؛ غریبم برادر بشام غریبان ؛ بیمار علیل زار خود را بنگر
وای حسینم ؛ شد خشت غریبی آخر او را بستر ؛ واحسینم ؛ با بیکسی یتیم چه بسان خامش نشینم
غریبم برادر بشام غریبان ؛ بیمار تو گر دوا بخواهد چکنم وای حسینم ؛ جز خون جگر غذا بخواهد چکنم
در شهر غریبی ندارم یک طبیبی ؛ غریبم برادر بشام غریبان ؛ در زیر فلک بگرد گر جای نبود
در روی زمین مقام و مای نبود ؛ وای حسینم ؛ که مارا داده ایام درین ویرانه آرام ؛ غریبم برادر
بشام غریبان ؛ نالم ز غم تو یا گرفتاری خود ؛ وای حسینم ؛ گریم بعزای تو و یا خواری خود وای حسینم
بدردم گر بسازم بداغ تو چسازم ؛ غریبم برادر بشام غریبان ؛ داغ تو نه آن بود که از دل برود
وای حسینم ؛ گر جان برود غم تو مشکل برود ؛ وای حسینم ؛ کسی زینگونه داغی کجا یابد فراغ

برادر غریبم بشام غریبان ؛ چون من بجهان کسی دلفگار مباد وای حسینم ؛ زینگو اسیر و بیکس و یار مباد
وای حسینم ؛ گرفتارم گرفتار دلفگارم دلفگارم ؛ غریبم برادر بشام غریبان ؛ راهی نه بسوی شهر
وطن دارم ؛ وای حسینم ؛ در شام نه منزل و نه ماوی دارم ؛ وای حسینم ؛ باین بیخانمانی
غریبم برادر بشام غریبان ؛ مانده نه دلم به بر نه آه سم بجگر ؛ وای حسینم ؛ من بیدلم و بجانم افتاده
شرر ؛ غریب و بی نوایم ؛ اسیر و مبتلایم ؛ غریبم برادر بشام غریبان این نوحه را در هر وقتی

بخوانند مناسبت خصوص بعد از ذکر شهادت جناب سید الشهداء اعلا

گوشوار عرش رحمانی حسین یا حسین ؛ شهسوار دشت امکانی حسین ؛ با بسم الله قرآنی حسین ؛ نقطه پرکار
ایمانی حسین یا حسین ؛ پس بخون بهر چه غلطانی حسین ؛ یا حسینم یا حسینم یا حسین ؛ یا قتیل المشرکین
یا شفیع المذنبین ؛ رحمة للعالمین ؛ آیه للموقنین ؛ در وفای دوست قربانی حسین ؛ یا حسینم یا حسینم
یا حسین ؛ وصف ذات و ذات کل کاینات یا حسین ؛ معنی مجموع اسماء و صفات یا حسین ؛ نور
واجب جان جمله ممکنات یا حسین ؛ کشته ممنوع از فرات یا حسین ؛ مظهر توریه فرقانی حسین
یا حسینم یا حسینم یا حسین ؛ یا خلیل الجلیل یا قتیل ابن القتیل ؛ ساقیا من سلسبیل ؛ خلق را هادی سبیل
عین رحمت اصل عفرانی حسین ؛ یا حسینم یا حسینم یا حسین ؛ عاشق جانان و معشوق جهان یا حسین
در مکان شهباز اوج لامکان یا حسین ؛ در زمان اقدم ز آثار زمان یا حسین ؛ در زمین مقتول سیف
دشمنان ؛ در جنان میر جوانی حسین ؛ یا حسینم یا حسینم یا حسین ؛ یا صراط المستقیم ؛ تربت شافی السقیم
روضه ات دار النعیم ؛ گریه ات مطفی الجحیم ؛ حجة اللهی و برهانی حسین ؛ یا حسینم یا حسینم یا حسین ؛ آه
از آنساعت که اندر کربلا ؛ بیکس و بی مونس بی اقربا یا حسین ؛ آمدی تنها برون از خیمها ؛ یا حسین
خواهران و طفلکانت در قفا یا حسین ؛ دیدنت عازم بمیدانی حسین ؛ یا حسینم یا حسینم یا حسین
آمدند اندر فغان کی پناه بیکسان ؛ ما چه سازیم الامان ؛ در میان دشمنان ؛ تو پناه ما غریبانی
حسین ؛ یا حسینم یا حسینم یا حسین ؛ یکطرف از تشنگی دلکباب یا حسین یکطرف زاه زنان در اضطراب
یکطرف از غیرت اندر پیچ و تاب یا حسین ؛ یکطرف پای شهادت در رکاب یا حسین ؛ کاخ محنت
را تو ارکانی حسین ؛ یا حسینم یا حسینم یا حسین ؛ چون شدی بر قتلگاه ؛ کردی هر جانب نگاه
هر طرف دیدی سپاه ؛ فتنه جو و کینه خواه ؛ مانده اندر دام عدوانی حسین ؛ یا حسینم یا حسینم یا حسین
چونکه زحمت از ستمهای یزید ؛ یا حسین ؛ بر هزار و نهصد و پنجه رسید ؛ یا حسین ؛ جسم پاکت سر بسر
در خون طپید ؛ پس شدی لب تشنه با خواری شهید ؛ یا حسین ؛ در لقب مذبوح عطشانی حسین
یا حسینم یا حسینم یا حسین ؛ ایشه گردون سریر ؛ ایمه روشن ضمیر ؛ بر گنه کاران مجیر ؛ ماندگان را
دستگیر ؛ در حسب شاه شهیدانی حسین ؛ یا حسینم یا حسینم یا حسین ؛ کاش آنساعت که غلطیدی
بخون ؛ یا حسین ؛ آسمانها گشته بودی سرنگون ؛ یا حسین ؛ میشدی جانها هم از تنها برون یا حسین
میگسستی تار و پود کاف و نون ؛ یا حسین ؛ هر دو عالم جسم و تو جانی حسین ؛ یا حسینم یا حسینم یا حسین
ایشه دوران حسین ؛ دین و هم ایمان حسین ؛ باطن قرآن حسین ؛ عرش را ارکان ؛ اشک بیدل
کشته طوفانی حسین ؛ یا حسینم یا حسینم یا حسین

این نوحه را در مقام شهادت جناب سید الشهداء علیه آلاف التحیة والثناء خواندن مناسبت

شه کشور شهادت به نیاز دوستاری ؛ سر خود نهاده بر کف بهوای دوستاری

بدلی هزار پاره زخدنگ مرگ یاران ٭ سوی قتلگه روان شد بهزار سوگواری ٭ گرد هر سو نگاهی حسین ٭ ندید او بنا
حسین ٭ گفتا سخنی که جان سوخت ٭ جان و دل قدسیان سوخت ٭ جبرئیل در آسمان سوخت
واویلا واویلا واویلا ٭ هل ناصر ینصرنا ٭ واویلا واویلا ٭ هل دافع یدفع عنا ٭ واویلا واویلا واویلا
هل من ذات یذب عنا ٭ واویلا واویلا واویلا ٭ نشنید یک جوابی بجز حرف ناگواری ٭ بجهاد کرم شد تا که
رسید بر تن او ٭ ز هزار و نهصد افزون همه زخمهای کاری ٭ بی تاب و توان شد ٭ حسین ٭
مغلوب خسان شد ٭ حسین ٭ عازم جنان شد ٭ حسین ٭ قدش چو زپا در افتاد بر خاک بلا در افتاد
شوری بسما در افتاد ٭ واویلا واویلا واویلا ٭ آمد زمین در زلزله ٭ واویلا واویلا ٭ پر شد فلک
از غلغله ٭ واویلا واویلا جن و ملک در ولوله ٭ واویلا واویلا ٭ همه را قرار رفته ز هجوم بی قراری
بکشید شمر خنجر که برد سرش زتن سر ٭ بزبان حال گفتا بجناب حق باری ٭ رضا بقضائک صبراً لبلائک
شوقاً بلقائک ٭ آن عهد که با تو بستم اندر سر عهد هستم ٭ مدهوش الستم یا الله یا الله ٭ اینک سرو
این جان من ٭ یا الله یا الله یا الله ٭ اینک سر و این جان من ٭ یا الله یا الله ٭ آن بی نوا طفلان من
یا الله یا الله ٭ این عهد و آن پیمان من یا الله یا الله ٭ تو بعهد خود وفا کن بسزای کردگاری
بود ار هزار جانم همه در رهت فشانم ٭ شود هر دمم فزون تر بتو شوق جان سپاری ٭ تری اشحالی الله
تسمع مقالی الله ٭ تستقف بیالی الله ٭ اندر همه حال الهی بر حال حسین گواهی ٭ جز تو نبود پناهی
یا الله یا الله یا الله ٭ این خنجر و این حنجرم ٭ یا الله یا الله این پاره پاره پیکرم ٭ یا الله یا الله ٭ این
اکبر و این اصغرم یا الله یا الله ٭ تو فضل کردگاری من عذر شرمساری ٭ سر سکنت بسجده که تعبد و رقا
لب سنت گشاده بزبان خاکساری ٭ که استمع ندائی واستجب دعائی ٭ واغفر لوائی ٭ الله الله ٭ الخدا
بدوستانم رحمی بنمائی بجانم ٭ من در غم شیعیانم ٭ یا الله یا الله یا الله ٭ بر مخلصان حضرتم
یا الله یا الله یا الله ٭ بر زایران تربتم ٭ یا الله یا الله ٭ بر باکیان کربتم ٭ یا الله یا الله ٭ بنگر به
فضل و احسان بنگر گناهکاری ٭ ندای سوف یعطیک ربک فترضی ٭ بشنید صد هزاران سخن
از رموز یاری ٭ کی دوست صدیقم حسین ٭ کشته طریقم حسین ٭ من با تو شفیقم ٭ ای بنده با وفایم
راضی شده قضایم ٭ سر باخته رضایم ٭ یا حسین یا حسین یا حسین ٭ بشری لاهل طاعتک
العفو فی شفاعتک ٭ یا حسین یا حسین ٭ طوبی لک ولشیعتک یا حسین یا حسین ٭ سوی ما بیا حسینم
بکن بزرگواری ٭ تشنه لب در مناجات بر روا نمای حاجات ٭ که برید شمر کافر سر وی ز نابکاری
مقتول جفا شد حسین ٭ سر ز تن جدا حسین ٭ شد ناله و احسینا از اهل حرمش برپا ٭ با آه و خروش غوغا
واویلا واویلا واویلا ٭ کردند کیسر جامه چاک واویلا واویلا ٭ افغان رساندند بر سماک ٭ واویلا واویلا
بر فرق خود کردند خاک ٭ واویلا واویلا ٭ زده کلک بیدل از نو رقمی بیادگاری در وقتی که اهل

بیت از شام مراجعت کردند چون بحوالی کربلا رسیدند گویا زینب خاتون بزبان حال این نوحه را بیان می فرمود

مرا شور حسین در سر فتاده ٭ امان ای همرهانم ٭ بدل شوق علی اکبر
فتاده ٭ نگهدارید عنانم ٭ که کربلا گردید نزدیک ٭ که شد حالم دگرگون ٭ بدل آتش بجان آذر فتاده
حجازیان همین دشت عراق است که با جسم پر از خون ٭ حسینم اندر و بی سر فتاده ٭ نگهدارید عنانم ٭ همین وادی
خونخوار است کاینجا ٭ برادر زادگانم ٭ علی اکبر علی اصغر فتاده ٭ نگهدارید عنانم ٭ حجازیان همین
دشت عراق است ٭ که با جسم پر از خون ٭ حسینم اندر و بی سر فتاده ٭ نگهدارید عنانم ٭ همین وادی خونخوار است کاینجا

برادر زادگانم ٭ علی اکبر علی اصغر فتاده ٭ نگهدارید عنانم ٭ بیا ای مادر قاسم بنالیم ٭ که در اینجا که غمناک
مرا مه روی ترا اختر فتاده ٭ نگهدارید عنانم ٭ که قربانیان کربلائی ٭ برآورده سر از خاک ٭ که در ما شورش
محشر فتاده ٭ نگهدارید عنانم ٭ بیا ای بلبل ما سکینه ٭ بنال از پرده دل ٭ رهت بر کاکل اکبر فتاده
نگهدارید عنانم ٭ بیا بیدل سخن را مختصر کن ٭ که زین شعر شرربار ٭ شرر بر خامه و دفتر فتاده
نگهدارید عنانم

در وقتی که علی اکبر بمیدان میرفت زینب خاتون بزبان حال روی باهلبیت اظهار کرده میفرماید

بمیدان میرود یاران علی اکبر زینب
بیائید از حرم بیرون برای خاطر زینب ٭ همه از جای برخیزید ٭ بدامانش در آویزید ٭ ز طوفان فغان
ریزید ٭ خاکی بر سر زینب ٭ نگهدارید عنانش را که نوسیم دیده کانش ٭ ببویم گیسوانش را که باشد عنبر زینب
تو ای کلثوم زاری کن ٭ سکینه بیقراری کن ٭ رقیه اشکباری کن ٭ چو چشمان تر زینب
بیا ای مادر اکبر بیا ای بیکس مضطر ٭ بزن بر سینه و بر سر ز غم شو یاور زینب ٭ همه با یک لحظه یاری کن
سوی یثرب گذاری کن ٭ حدیث دلفگاری کن ٭ بزهرا مادر زینب ٭ حسین ماند چنین حیران علی اکبر رود میدان
خدارا ای اجل بستان تو جان از پیکر زینب ٭ فلک یارب شوی وارون ٭ نه چنین خیری ای گردون
که شد از گردشت پر خون دل غم پرور زینب ٭ سر دای نور چشمه زینب سوی لشکر کافر ٭ مکن از خون خود اکبر
رداغ مادر قاسم شده روزم شب ادهم ٭ نموده قامتم را خم غم آب آور زینب ٭ برافراز اندرین عالم
تو ای بیدل لوای غم ٭ اگر خواهی شوی خرم ٭ صبا در محضر زینب

نوحه که در روز اربعین مناسبت خوانده شود بزبان حال بدین مقالست

این چه شور است که در انفس و آفاق جهان است ٭ حسین وای حسین وای ٭ اربعین است و عزای شه تشنه لبانست
حسین وای حسین وای ٭ ناله کن ای دل غمدیده دمی از ره یاری ٭ با شیون و زاری ٭ زینب اندر سر قبر
شهدا ناله کنانست ٭ حسین وای حسین وای ٭ بنوای بی نوائی ٭ به ندای غم فزائی ٭ کند هر زمان ندائی
بگروه کربلائی ٭ کای شهیدان بلا از سینه کینه فغان است ٭ حسین وای حسین وای ٭ در سر تربت
پاک شه لب تشنه سکینه ٭ با سوزش سینه ٭ از جفاهای خسان اشک فشان سینه زنان است ٭ حسین وای حسین
بخروش و آه و زاری بفغان بیقراری ٭ به پدر ز سوگواری کند او الم شماری ٭ کز ستمهای لعینان جفا
پیشه امانست ٭ حسین وای حسین وای ٭ چند در وادی خونخوار غریبی تو بری سر ٭ یا سبط پیمبر
ای پدر سوی وطن قافله ناله روانست ٭ حسین وای حسین وای ٭ هدف بلا پدر جان ٭ ز وطن جدا پدر جان
شه بی نوا پدر جان بنگر بما پدر جان ٭ خیز از جای که هنگام رحیل کاروانست ٭ حسین وای حسین وای
کس نخیده است از این کرب و بلا یک گل راحت ٭ جز زخم شهادت ٭ تو چه دل بسته اینجا که محل آفت جانست
حسین وای حسین وای ٭ تو مگر وطن نداری جد مؤتمن نداری ٭ علی و حسن نداری سر این چمن نداری
ابخو شاکرب و بلا ز آنکه بکاهش آسمان است ٭ حسین وای حسین وای ٭ سر ز خاک لحد ای غنچه پژمرده برادر
بر بادیه بنگر لالها سر زده از ناله خونین جگر است ٭ حسین وای حسین وای ٭ تو کجا یک تیره نهان شده
از جفای عدوان ٭ من مبتلای حیران بفضای این بیابان ٭ دیده حسرت دیدارمت از هر سو نگرانست
حسین وای حسین وای ٭ کو زبانی که کنم شرح گرفتاری و خواری ٭ با درد هزاری ٭ حال زار دلم از
ناله جانسوز عیان است ٭ حسین وای حسین وای ٭ چکنم پدر چه سازم من در بدر چه سازم ٭
ز غمت دگر چه سازم بدو چشم تر چه سازم ٭ جان من عمر گرانمایه به تلخی گذرانست ٭ حسین وای حسین وای

میروم از سرکوی تو بصد حسرت و غوغا ÷ اینک سوی بطحا ÷ کربپا می بودت ساز بپان وقت یاست حسین وای حسین وای
شهه اخدا انکهدار ÷ غریبان چند ایتان یار ÷ که روم بچشم خونبار ÷ بسوی وطن هر بار ÷ بیدل
امید نظر باشش ز صاحب نظران ست ÷ حسین وای حسین وای

بعد از مراجعت از شام چون نزدیکی کربلا رسیدند زینب خاتون رضی الله عنها بزبان حال فرماید

سواد کاشکوی حسین شد پیدا ÷ بیکس برادر جانم ÷ بنالید عندلیبان عزا بانوا ÷ بیکس برادر جانم ÷ جهان در چشم
من تاریک شد یکبار ÷ یاران کنیدم چاره ÷ غریبان وادی کرب و بلا شد پیدا ÷ بی کس برادر جانم ÷ بر سینه دیگر
زنید طبل عزا بر زنید ÷ بر چرخ آذر زنید ÷ آتش بر اختر زنید فرود آئید اسیران یکسر از محملها ÷ بی کس برادر جانم
حسینم در همین وادی بخون شد طپان ÷ با جمله یاوران ÷ همینجا ما شدیم بی یار و بی اقربا ÷ بیکس برادر جانم
این وادی کربلاست این مقتل کشتهاست ÷ کلزار آل عباست کوی شهیدان ماست ÷ یتیمان حسین گیسو پریشان کنید
زاری و افغان کنید ÷ عیان شد تربت باب غریب شما ÷ بیکس برادر جانم ÷ از دل فغان برکشید ÷ از فرق معجر کشید
ناله سراسر کشید فریاد حیدر کشید ÷ بهار شیون است ای طایران عزا ÷ بیکس برادر جانم ÷ خوشا بحال تو کربلای حسین
ای وادی شور و شین ÷ چه صافی کوهرانی کرده در تو ما، وا ÷ بیکس برادر جانم ÷ قربانیان وفا ÷ کلهای باغ رضا
دریاهای بحر صفا ÷ ذریه مصطفی ÷ درخشان اختران آسمان ولا ÷ بیکس برادر جانم ÷ الا ای نو مزه کلکون کفنان بکسیر
چون لاله با چشم تر ÷ سر از خاک لحد بر آرید بیرون کجا ÷ بیکس برادر جانم ÷ آئید با صد ملال ز راکنید استقبال
از ما پرسید احوال کی یکسان کیف الحال ÷ شما را مکر رفتیم از خاطرها ÷ بیکس برادر جانم ÷ چه دلهای پر از شام
غریبان داریم ÷ حال پریشان داریم ÷ چه روزانی بسر بردیم در ویرانها ÷ بیکس برادر جانم ÷ مستورکان حرم در مجلس
نامحرم ÷ بی پرده با صد الم بسته بزنجیر غم ÷ طلب کردند کنیز از دختران زهرا ÷ بی کس برادر جانم ÷ ز بس تیر غم ایام درد
دل دارم ÷ صد زخم قاتل دارم ÷ نشسته در سر هم بر دلم پیکانها ÷ بیکس برادر جانم ÷ ز نه ز جانم قرار
از محنت روزکار ÷ دارم دلی پر شرار ÷ با دیده اشکبار ÷ چه سازم بیدلم پرورده محنتها ÷ بیکس برادر جانم

در وقتیکه اهلبیت بحوالی مدینه رسیدند ام کلثوم بزبان حال این مضمون را گوید نوحه

ای هموطنان یارب چون رو بوطن آریم ÷ پر ریخته مرغانیم کی روی چمن داریم ÷ ما نوحه سرایانیم بی برگ عندلیبانیم
گم کرده گلستانیم ÷ در پای دل از دوران صد دام محن داریم ÷ گر اهل وطن پرسید احوال حسین از ما ÷ غیر از خبر کشتن
دیگر چه سخن داریم ÷ سازید گریبان چاک با سوز دل غمناک ÷ ریزید بفرق خاک ÷ در خاک بلا یاران بس گلگون کفن داریم
مرغان خوش الحان گلزار شهیدانیم ÷ صد خار جفا در دل از زاغ و زغن داریم ÷ نالید غریبانه با اشک یتیمانه
با آه اسیرانه ÷ کز مرگ حسین غوغا از بهر حسن داریم ÷ با یاد یکی قاسم و نه اکبر نه اصغر مظلوم ناخورده لبن داریم
نبود چه حسین با ما چه کوفه و چه بطحا ÷ ای اوف برین دنیا ÷ داغ و غم بی پایان از جور زمن داریم ÷ از کرب و بلا
همراه یادگار مظلومان ÷ با چاک گریبانها خونین پیرهن داریم ÷ ای اجل کجائی تو ÷ تا بکی نیائی تو ÷ ای چرخ و فانی
دیگر کی با این خواری روی زیستن داریم ÷ دیدیم چه خواریها کردیم چه زاریها ÷ دلهای پر از خونی از چرخ کهن داریم
گردد دولت ای گردون همچو دل ما پرخون ÷ یارب تو شوی وارون ÷ با بیدل و اندر دل صد بیت حزن داریم

در وقتیکه حارث ملعون طفلان مسلم را بسته بجانب فرات میبرد که ایشان را شهید نماید ایشان بزبان حال این مضمون نوحه میکردند نوحه

صیاد دو غالبته بهم بال و پر ما
یارب که رساند بگلستان خبر ما ÷ صد حیف که دور از گل و گلزار بمردیم ÷ در پنجه صیاد جفا کار بمردیم
فلک داد داد ÷ ز جور تو فریاد و صد داد و بیداد ÷ زین واقعه بایه کی مه بسر ما ÷ ای جان برادر تو بیا زار بگریم

چون چاره نداریم بنا چار بگریم ÷ وطن را ندیدیم ÷ ز جان دل بریدیم ÷ بمنزل رسیدیم ÷ شد مرگ درین دشت بلا
راهبر ما ÷ ای باد صبا سوی مدینه گذری کن ÷ از ما برفیقان حجازی خبری کن ÷ بگو حال ما را
بیاران بطحا بصد شور و غوغا ÷ کای هموطنان آه ز سوز جگر ما ÷ با ناله جانسوز بگو با علی اکبر ÷ کافتاد
دگر وعده دیدار بمحشر ÷ خوش آن روزگاران که بیچون بهزاران ÷ در آن لاله زار آل ÷ بد چهچهه وصل نوای
سحر ما ÷ بر قبر پیمبر بکن از مهد گذاری ÷ بر دیده پر خون کش از آن سرمه غباری ÷ بگو با دل چاک ÷ ای
داران روضه پاک ÷ تا بنشاه لولاک ÷ بی پدرانیم دریغ از پدر ما ÷ ای حارث سنگین دل و خونخوار چه با
طفلیم و ز تقصیر بود دامن ما پاک یتیم و غریبیم ز جان بی نصیبیم ÷ ندیده حبیبیم ÷ پرهیز کن از آه دل با اثر ما
از کشتن ما در گذر ای کافر خونخوار ÷ اندیشه کن ای فتنه گر از احمد مختار ز ما بیکناهان بی پناهی ÷ تو آخر
چه خواهی بنگر که چه خون میرود از چشم تر ما ÷ چون برده مولای ما چرخ دریده ÷ بفروش تو ما را چه
غلامان خریده ÷ چه سازیم عیانست ÷ بازار جان است ÷ امانستا مان است ÷ مرغان بهشتیم
شکسته است پر ما ÷ الغمزده عاجزه غنه پر در ما باش ÷ ما در چه نداریم بیا مادر ما باش ÷ خروشی بر آور
بکن خاک بر سر ÷ سینه ساز معجر ÷ این است چه باز نه قضا و قدر ما ÷ چون غرقه بخون میشود اینجا بدن ما
بفرست سوی اهل وطن پیرهن ما ÷ بگو با دل شاد ÷ باقی شما باد ÷ اجل داد ما داد ÷ ما بیدل از اریم طپیدن بر

در وقتیکه جناب امام حسن علیه السلام زهر خورده بود جناب امام حسین علیه السلام خود را ببالین او رسانید و سوال کرد که تورا چه شده است آنحضرت [illegible] جواب او بزبان حال منیفرمود ÷ نوحه

شبیخون کرد اجل در خانه من برادر ÷ سرای مرگ شد کاشانه من
بخواب امشب مرا ساقی شده یار ÷ ربوده طاقت و صبرم بیکبار ÷ بر آشفته حالم [illegible] جمالم نگر وصالم
بود زان ناله مستانه من ÷ برادر برادر ÷ ز دوران فلک دورم سر آمد ÷ نهال عمر من از بن بر آمد
خزان گشته باغم ÷ فسرده دماغم ÷ پر از خون ایاغم ÷ بیا لبریز این پیمانه من برادر برادر ÷ ز زهر
الماسی بجانم شراره ÷ برادر جان بکن بر من نظاره ÷ که بی صبر و تابم ÷ یکی جرعه آبم نموده کبابم ÷ امان
زین آب و آتش ÷ بیا و شمع بالین غمم باش ÷ دم رفتن برسیدی همدمم باش ÷ تو ای غمگسارم
نشین در کنارم ÷ ببین حال زارم ÷ چرا گردیده پروانه من برادر برادر ÷ پس از من بر یتیمانم پدر باش
بهر حالی ز ایشان با خبر باش ÷ که غم خورد کانند ÷ پدر مرد کانند ÷ دل افسرد کانند ÷ بیا دار آه مهجورانه من
برادر برادر ÷ بپرور قاسمم را اندر آغوش ÷ مکن عهد عروسیش فراموش ÷ بکن مهربانی [illegible] لو ز زهر برهانی
یتیم است آن در یکدانه من برادر برادر ÷ کجائی مادرم زهرا کجائی ÷ چرا از زهر نوشم خود جدائی ÷ بسویم گذر کن
بحالم نظر کن ÷ ز غم دیده تر کن ÷ بگر زاری محرومانه من برادر برادر ÷ بیا زینب نشین اندر بر من
بزانو نه ز غمخواری سر من ÷ دلم پاره پاره شده سازچاره ÷ فغان زین شراره ÷ ببین افغان مظلومانه
من برادر برادر ÷ رسید اینک مرا وقت خموشی ÷ بر آرید ای دلفکاران خروشی ÷ که صاحب عزائید
بغم مبتلائید ÷ الم دیدهائید ÷ تمامی بیدل از افسانه من برادر برادر

در وقتیکه مسلم ابن عقیل را در کوفه شهید کردند پیش از شهادت روی خود را بجانب مدینه کرده خطاب بجناب امام حسین علیه السلام میکرد و بزبان حال این مضمون نوحه میفرمود

اندر غریبی بیکس و یار شدم خار یا حسین ÷ کشتم شهید قوم خونخوار ÷ نه قاصدی دارم فرستم بسویت پیامی
نه آشنائی تا رساند بکویت سلامی ÷ غریبم غریبم ز جان بی نصیبم ÷ ندیم طبیبم

مردم بدست کوفیان ستمکار یا حسین ؛ ای ناله زار جگر سوزم از دل اثر کن ؛ بکذر سوی بطحا حسین را ز حالم خبر کن
گرگشتم گرفتار بعدوان اشرار ؛ بصد خواری منار ؛ با داغ هجرت میدهم جان افکار ای بیمروت بی وفا
کوفیان ؛ من غریبم از خانمان دور ؛ بشهر شما بی جلیم ؛ جهان زا خدا نیست ؛ عمل را جزا نیست ؛ در ما چرا شد
افغان ز بیداد گروه جفا کار یا حسین ؛ یا رب یتیمانم را ایدندانم چه بر سر ار چنک این خونخوارکان
جان چسان برند بدر ؛ فغان طفلکانم ؛ امان بی کسانم ؛ پدر مرد کانم در بچه بلایم گرفتار یا حسین ؛ ای شعله آهم
جهان را سراسر بسوزان ؛ ای سیل اشکم خانه دهر را ساز ویران ؛ که دون پرور است این جفا کستر است این
عدو یاور است ؛ دارم ز دوران داغ بسیار در جگر یا حسین ؛ یکره زیاری ای نسیم صبا رو به بطحا ؛ بر گو حسینم را
نیاید سوی قوم اعدا ؛ که این ناکسان زاده فاینست اصلا ؛ بکینند با ما ؛ دارند در دل کینه آل اطهار یا حسین
یا رب گل حسرت دمد یکسر از تربت من ؛ شاید حسین از بوی گل شنود حسرت من ؛ که هر دم بحسرت بصد رنج و محنت
درین شهر غربت من بیدل نالم بنکارم عزا دار یا حسین

در وقتیکه اهلبیت در خرابه شام منزل
داشتند سکینه خاتون از درد اسیری و غریبی و یتیمی خود مینالید و بزبان حال باین
مضامین الشین نوحه میکرد

چند نالم ز غم بی پدری ؛ هر دم از آه و فغان ؛ تا کی
ای که نداری اثری ؛ شرر افکن بجهان ؛ اندرین شهر غریبم چکنم ؛ خانه دهر خراب ؛ بیکس و یار طبیبم چکنم
دل ایام کباب الفلک خارشوی همچو من زار شوی ؛ سینه افکار شوی ؛ دیده خونبار شوی ؛ جانم طلب از در
بدری ؛ رحمی ای همنفسان ؛ عمه جان خانه نداریم مگر ؛ ما غریبان وطن ؛ رو ی کاشانه نداریم مگر ؛ ای بلا
پرور من ؛ عمه مضطر من ؛ کو بهر جا پدر من ؛ نبودم مادری و نه پدری ؛ مگر ای همو طنان ؛ اخوش آن روز
که در شهر حجاز ؛ فارغ از رنج سفر ؛ بودم آسوده بصد عزت و ناز ؛ اندر آغوش پدر حالیا بی پدرم ؛ بیکس و
دربدرم ؛ زار و خونین جگرم ؛ خاک عالم بسرم ؛ منم و غرقه بخون چشم تری ؛ از تقاضای جهان ؛ منم الغرقه
دریای بلا که ز طوفان ستم ؛ شسته ام دست ز جان دل بجدا ؛ بسته در بحر الم ؛ تا چه آید بسرم ؛ از قضا و قدرم
در کجا جان سپرم ؛ با کجا جان برم ؛ چکند گردش دور قمری ؛ بمن سوخته جان ؛ ای اجل چند ز مهجوری تو ؛ از
جگر کشته ؛ تا کی ای مرگ من از دوری تو ؛ آه جان کاه کشم ؛ بی پدر جان چکنم ؛ غم دوران چکنم
بعزیزان چکنم ؛ ای اسیران چکنم ؛ شب اندوه مرا کو سحری ؛ الجگر سوختگان ؛ تا کی پر شکند طایر جان ؛ اندرین
دام بلا ؛ اخوش آندم که شود بال فشان ؛ جانب کرب و بلا ؛ ارغنون ساز شود ؛ ناله آغاز شود
نغمه پرداز شود ؛ محنت آواز شود ؛ بید لا نخل مصیبت ثمری ؛ دها از اشک روان

در وقتیکه اهل
بیت را اسیر کرده سوار شتران بی حجاز نموده داخل شام کردند و در کوچها می گردانیدند
علیا جناب زینب خاتون بزبان حال باین مضمون نوحه میکرد

بنات پادشاهان حجازیم
سوار ناقهای بیحجازیم ؛ اگر چه از آشیان افتاده ایم ؛ طی در اوج عزت شاهبازیم ؛ ما اسیران عترت پیغمبریم
داد و بیداد ای فلک ؛ ما غریبان دختران حیدریم ؛ داد و بیداد الفلک ؛ جملگی بیچاره و بیمعجریم ؛ داد و بیداد
الفلک ؛ بود آنسر که باشد بر سنان ؛ حسینم وای حسینم وای حسین ؛ سر سالار جهانداران حسین
حسینم وای حسینم وای حسن ؛ بنی را جان علی را نور عین ؛ حسینم وای حسینم وای حسین ؛ زاده خیر النساست
شاه مظلومان حسین ؛ کشته تیغ جفاست ؛ شاه مظلومان ؛ سر اخیار کجا نیزه اشرار کجا ؛ شه بی یار حسین
آل اطهار کجا فرقه کفار کجا ؛ شه بیمار حسین ؛ زینب زار کجا کوچه و بازار کجا ؛ شه بی یار حسین ؛ غریبم وای
غریبم وای اسیرم چکنم ؛ درد من بیچاره گذشته است ز درمان ؛ زنان شام بگذارید ما را به درد خود بنوییم

تا کی ما را تماشا میکنید ؛ داد و بیداد ای فلک ؛ کف زنان فریاد و غوغا میکنید ؛ داد و بیداد الفلک غوریتیم ما را
چه رسوا میکنید ؛ داد و بیداد الفلک ؛ مسلمانیم و کافر نیستیم ؛ حسینم وای ز ترسایان خیبر نیستیم
حسینم وای ؛ بجز آل پیمبر نیستیم ؛ کشته شد سردار ما ؛ شاه مظلومان ؛ سید و سالار ما ؛ شاه مظلومان
مونس و غمخوار ما ؛ شاه مظلومان ؛ نداریم بجز عابد بیمار کسی ؛ شه بی یار حسین ؛ محرمی همسفری همنفسی دادرسی
شه بیمار حسین ؛ کاروان رفت و از و مانده صدای جرسی ؛ شه بی یار حسین ؛ غریبم وای غریبم
وای اسیرم چکنم ؛ درد من بیچاره گذشته است ز درمان ؛ دل ما را مسوزانید از این بیش ؛ که ما در آتش خود
میگدازیم ؛ ما هم آخر خاندانی بوده ایم ؛ داد و بیداد ؛ از نژاد مرد مانی بوده ایم ؛ داد و بیداد
یادگار دودمانی بوده ایم ؛ داد و بیداد ؛ حذار از شرمی ای نظارکان ؛ حسینم ؛ چه میخواهید ز ما بیکسان
نه میندیشید ای خونخوارکان ؛ خوف از داور چه شد ؛ شاه مظلومان ؛ حق پیغمبر چه شد شاه مظلومان
حرمت حیدر چه شد شاه مظلومان ؛ کریم القوم که بودیم کنه کار شما ؛ شه بیمار حسین ؛ رسم نبود که کشیم
اینقدر آزار شما ؛ شه بی یار حسین ؛ غریبم وای غریبم وای غریبم چکنم ؛ درد من بیچاره گذشته است ز درمان

نوحه که در شهادت جناب سید الوصیین امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه الصلوة
والسلام مناسب است خوانده شود

اَعینُونی اَحبابا بالبکاءِ عَلی آلِ العَباءِ مَلوا مَنبلَ
خیر الاوصیاءِ عَلیکم بالعَزاءِ امیر المؤمنین است شه دنیا و دین است ؛ قتیل قوم کین است ؛ شفیع مذنبین است
خَضیبُ الشَیبِ وَالخدِّ بالدِّماءِ عَلیکم بالعَزاءِ الا نوحوا لمن تبکی وَ ناحت عَلیه للمصیبت لحوت
الجوّ والوحشُ الفَلاءِ عَلیکم بالعَزاءِ حیث کو وفا کو ره و رسم دعا کو ؛ بسر دست عزا کو ؛ دو چشم پر بکا کو
لِ تَنشؤن مَعزا الاولیاءِ عَلیکم بالعَزاءِ بمحراب عبادت خنه تدخون دحور کا فر دون له ناح الملائک
فی السَماءِ عَلیکم بالعَزاءِ مسلمانان امان است ؛ علی در خون طپان است ؛ حسن افغان کنان است
حسین بر سر زنان است فَوا ویلا انهدم رُکنُ الولاءِ عَلیکم بالعَزاءِ سر نورانیش شق القمر شد جفر ضرب سیف
اَشقی الاَشقیاءِ جهان خاکش بسر شد عَلیکم بالعَزاءِ جهان ماتم سرا شد ؛ فلک نیلی قبا شد ؛ قد طوبی
دوتا شد ؛ ملک صاحب عزا شد ؛ پیمبر در بهشت از داغ حیدر ؛ زند بر سینه و سر وَ تَبکی فی الجِنانِ
خیر النساءِ عَلیکم بالعَزاءِ فلک در خون نشیناد ؛ ملک راحت نبیناد ؛ جهان افتد ز بنیاد ؛ ز جور دهر
فریاد لِنصرتها عَلی اهل الشقاءِ عَلیکم بالعَزاءِ منم بیدل که از ظلمات عصیان ؛ سیه روزم بدوران
وَقد صادَفتُ عَذابی کالعِشاءِ عَلیکم بالعَزاءِ کنه کارم کنه کار ؛ گرفتارم گرفتار ؛ بدست نفس خونخوار ؛ چنین خوار و
حزین را الهی بالنبیِّ اغفر خطائی عَلیکم بالعَزاءِ

[illegible]

در وقتی که اهلبیت را نظر بر کشتگان افتاد
سکینه خاتون نعش پدر بزرگوار را در بر گرفته بزبان حال گوید

کشته شمشیر دونان ای پدر جان ای پدر جان ؛ مانده پیسر در بیابان ای پدر جان ؛ دیده بگشا ای پدر جان بر یتیمانت نظر کن ؛ چاره
این طایران بسته بی بال و پر کن ؛ ما اسیران بلائیم ؛ تشنگان کربلائیم ؛ بیکس و بی آشنائیم ؛ بسته زنجیر عد
عدوان ای پدر جان ای پدر جان ؛ میزند شمر بد اختر بر رخم هر لحظه سیلی ؛ ای پدر جان کشته نیلی ؛ سوی کوفه
میبرندم ؛ بین چگونه میزنندم ؛ با چه خواری میکشندم ؛ جانب شام ؛ ای پدر جان ای پدر جان
نالم از مرگ تو یا گریم باین روز سیاهم ؛ سوزم از داغ تو یا سازم باین افغان و آهم ؛ یکطرف داغ عزیزان
یکطرف جور لعینان ؛ چون کنم در این بیابان ؛ با چنین حال پریشان ؛ ای پدر جان ای پدر جان
در جهان برگشته اقبالی مبادا چون سکینه ؛ من اسیرم من اسیرم دستگیرم دستگیرم ؛ فرصتی کو تا بمیرم

در سر کوی شهیدان ای پدر جان ؛ طفلم و بیغمخوارم وای برا حوال زارم ؛ دلفگارم دلفگارم داغدارم

داغدارم ؛ ای پدر رحمی بحالم پر شکسته بالم ؛ چون ننالم چون ننالم ؛ از شقیهای دوران ای پدر جان ؛ ای

برادر جان علی اکبر ؛ که افکنده بخاکت ؛ کور گردم تا نبینم زخمهای چاک چاکت ؛ بیسر و سامان برادر ؛ ای بخون

غلطان برادر ؛ ماند در میدان برادر ؛ یار و غمخوار اعضر بیان ای پدر جان ای پدر جان ؛ جان تو جان علی اصغر

که او یاور ندارد ؛ خواهرش یا رب بمیرد کو پدر مادر ندارد ؛ تشنه لب بگر قتیلش ؛ سوی رضوان شو دلیلش

آب ده از سلسبیلش داد از جور لعینان ای پدر جان ای پدر جان ؛ ای شهیدان یار را ابتلا سازید حلالم ؛ میبرند این

ظالمان از کربلا با صد ملالم ؛ با چنین حال دگرگون ؛ جان نخواهم برد بیرون ؛ بیدل زارم جگر خون ؛ چون بگریم با صد

افغان ای پدر جان ای پدر جان ؛

در وقتیکه حضرت امام علیه السلام علی اصغر را بدر خیمه آورد مادر علی اصغر قنداق پر از خون علی اصغر را به بغل گرفته نوحه و زاری میفرماید

ای طایر قدسی که شکسته پر و بالت ؛ در هم شده حالت ؛ وی مرغ بهشتی چه شد آهنگ مقالت

کرده است کلالت ؛ آغوش مرا کرده یکباره فراموش ؛ گردیده خاموش ؛ بگشوده مگر فاطمه از بهر تو آغوش

کا اینسان شدی از هوش ؛ خوش بال فشانی پرواز کنانی ؛ طاوس جنانی ؛ در نزد پیمبر تو بس ای اصغر ؛ دست

علی اکبر ؛ بر کو بشود نعمت فردوس نوالت مردم ز خیالت ؛ از تیر چه بیرحم شده پاره گلویت ؛ خونین شده

رویت ؛ جا نا چکنم چون فکنم دیده بسویت ؛ بر روی نکویت ؛ ای کوکب رخشان ؛ خورشید درخشان

مو غالیه افشان ای طفل صغیرم ؛ وی ماه منیرم ؛ ناخورده تو شیرم ؛ شیرم همه ای شیره جان با دحلالت

قربان جمالت ؛ گهواره خوب بت شده تابوت مزارت ؛ آه از دل زارت ؛ داماد زمین تکیه که جسم فکارت

جانم به نثارت ؛ ای غنچه با غنم وی مرهم داغم ؛ ای چشم و چراغم خاموش چرائی ؛ بردار نوائی بر کش تو صدائی

خشکیده چرا منبع این آب زلالت ؛ بگرفته ملالت ؛ گفتم که بمانی تو بجای علی اکبر ؛ نور دل مادر ؛ بوی علی اکبر

شنوم از علی اصغر ؛ با خاطر مضطر ؛ گردون ستمکار ردیدی که بیکبار ؛ بردار کف من زار زپا پیرانم ؛ یکتا گهر انم

نو غنچه کلانم ؛ وارون شوی ای چرخ تو با این همه وسالت ؛ کین است خصالت ؛ چون من تو نگهبان ما درافکار مبادا

خون بار مبادا ؛ زینسان بغم و درد گرفتار مبادا ؛ بی یار مبادا ؛ با داغ چنین با حال حزین ؛ با جان غمین

چون صید کنم من ؛ بر سر تر نم من ؛ افسرده شم من ؛ بیدل زکجا شرح غم و درد و ملامت ؛ تغییر کلالت

در وقتی که اهلبیت را بمجلس یزید بردند یزید سوال کرد که این دختر کوچک کیست که بسیار بیقراری میکند سکینه بزبان حال در جواب یزید پلید باین مقال نوحه سرا گردید

یتیم کرده در خورد سالی ؛ در خورد سالی یزید ؛ چه میپرسی ز من آشفته حالی یزید ؛ کیم من بی کسی بیغمگسارے

بی اعتباری حزینی ؛ اسیری دستگیری خوار و زاری ؛ هم داغداری غمین ؛ نخل بلا را برم ؛ شه دین را دختر م

سکینه مضطرم ؛ منم در باغ غم یکتا نهالی ؛ یکتا نهالی یزید همان سر کو به طشت زر عیان است ؛ که بر سنان است

امان ز نار گیسوان عنبر فشان است ؛ که خون چکان است بدان راس علی اکبر است ؛ شبیه پیغمبر است

نور دل حیدر است ؛ بصحرای رضا رعنا غزالی ؛ رعنا غزالی یزید ؛ سری کاکنون زنی با چوب بیداد ای شه پناه

پیمبر بر لبانش بوسه میداد ؛ ای داد و بیداد و یزید ؛ از حق داور بترسی ؛ ز آه پیمبر بترس ؛ ز سوز محشر بترس

بود این نشاء را آخر زوالی ؛ آخر زوالی یزید ؛ بیرحمت سر بسر نا محرمانند ؛ نظاره کنند بما ؛ از این خاری ما حرم

والانند ؛ خونخوار کاسته دغا ؛ آخر ز پیغمبریم ذریه حیدریم ؛ بیچاره و مضطریم ؛ پریشان خاطری بشکسته بالی

شکسته بالی یزید ؛ همین کافر که باشد رو برویم ؛ و نذر لعنش دشنه است ؛ نقد جنانه افکنده برویم ؛ برخون

برخون من تشنه ؛ سنگین دل و بیحیاست خونخواره و بیحیاست ؛ اعدای عدو خداست ؛ مدار دور جفا چون تو

مثالی ؛ چون تو مثالی یزید ؛ دنی ای بیمروت بی مشیتی ؛ آخر خدا را ببین ؛ پا از گردم این قید بلا

رحم جفا را ببین ؛ تا کی چنین یزید ؛ خیری نبینی یزید ؛ د خون نشینی یزید ؛ بکن رحمی تو بسم داری خیالی

داری عیالی یزید ؛ همین زن کالستاده در مقابل ؛ این عمه ام زینب است ؛ ز حیرت پای صبرش مانده در گل

بت شیر ب است ؛ غمخوار ما طفلها است ؛ محنت کش کربلاست ؛ این بیدل بینواست ؛ مدار دیگر حسین

دیگر خیالی یزید

در وقتیکه امام حسین علیه السلام روانه میدان شد بزبان حال وداع کرد

الوداع ای تشنگان وادی کرب و بلا ؛ ای خواهرانم ؛ الوداع ای غم نصیبان دیار محنت بلا ؛ ای دختر انم ور دی

زینب ای غم پرور من ؛ الستمکش خواهر من ؛ یادگار مادر من ؛ ملیشوم ای ندم شهید خنجر قوم دغا ؛ جان تو و

این طفلکانم ؛ بعد مرگم جان خواهر بر سکینه در یکن ؛ این یتیم بیکسم را در بلا ها یاوری کن ؛ چون شود از ضرب

سیلی ؛ روی گلنارش نیلی ؛ خاطرش را دلتسلی ؛ کز غمش اندر لحد از سوز دل تا بر سما ؛ صد شعله افغان رسانم

چون شود خشت غریبی بستر بیمار زارم ؛ تا سحر شبها بسوزاند غم آن یادگارم ؛ شمع بالین غمش باش ؛ تیره شبها

همدمش باش ؛ طفلکانم را پرستاری کن هر یک را جدا ؛ ای خواهر بی خانمانم ؛ در عزایم روی خود با ناخن غم مخراشید

از و فاتم گیسوی مشکین مگشائید ؛ حکم تقدیر و قضا را جامه غیر از شکیبا نبود هی آزرده جانها ؛ بر قضای حق شدن

باید ز جان و دل رضا ؛ ای زمره خونین دلانم ؛ ای سکینه ای سکینه ای اسیر اهل کینه ؛ در دل پر حسرتت ماند حسرت

شهر مدینه ؛ از اجل اندر فغانم ؛ کو نداد امید رانانم ؛ تا بر بطحی رسانم ؛ زین الم سوزد دلم تا دامن روز جزا

ای طفلک شیرین زبانم ؛ خواهران جان شما و جان طفلکان حرمتم ؛ میسپارم بر شما این کودکان نازنینم

اختران برج عصمت گوهران درج عفت ؛ طایران باغ رحمت ؛ رفتم اینک از میان آید اجل هم از قفا

من هم از خیل کشته کانم ؛ ای خدا من جادم ماتم نگاران حسینم ؛ بیدل دوزانم و ... کاران حسینم ؛ من کنه

کار و الیمی او شفیع و تو رحیمی ؛ دیگر از جرمم چه بیمی ؛ روز شفاعت ز تو رحمت از من بیدل خطا ؛ ای واقف در دنهانم

در وقت اسیر شدن سکینه خاتون این نوحه سوزناک را بزبان ... [illegible]

ما بیکسانیم در کرب و بلا ؛ درمانده کانیم در دام بلا ؛ مانده گرفتار بی یار و غریب ؛ بر کس ... [illegible]

خونین دلانیم ما ؛ بیچاره گانیم ما ؛ لب تشنگانیم ما ؛ ما را بخاری میبرند ؛ وامصیبت وامحمدا ؛ با آه و زاری میبرند

وامصیبتاه وامحمدا ؛ با دلفکاری میبرند ؛ وامصیبتاه وامحمدا ؛ با نامحرمان همسفر شدیم ؛ درمانده گانیم

در دام بلا ؛ کشتند حسین را الشمر و سنان ؛ دیگر چه خواهید از ما بیکسان ؛ ماییم و بیماری با چشم خونباری

با داغ بسیاری ؛ آن سر که هست اندر سنین ؛ وامصیبتاه وامحمدا ؛ یعنی سر پاک حسین ؛ وامصیبتاه

بد مصطفی را نور عین ؛ وامصیبتاه وامحمدا ؛ داغ غم او بس بود ما را ؛ دیگر مکنید پیش از این جفا ؛ درمانده گانیم

در دام بلا ؛ گیسوی اکبر ای سنان ؛ کشته چو عنبر خوش عطر فشان ؛ ترسم در این میدان با د صبا یاران

گیرد شمیم ؛ بر شهر بطحا بگذرد ؛ وامصیبتاه وامحمدا ؛ بر قبر زهرا بگذرد ؛ وامصیبتاه وامحمدا ؛ جوش از

ثریا بگذرد ؛ وامصیبتاه وامحمدا ؛ فاطمه بیمار و ناتوان ؛ جان سپارد از زاری و فغان ؛ درمانده گانیم در

دام بلا ؛ ای چرخ گردون سرنگون شوی ؛ همچون دل ما غرق خون شوی ؛ آخر ز نیکانیم ؛ اولاد شاهانیم

ما از بزرگانیم ؛ بنود روا خواری ما ؛ وامصیبتاه وامحمدا ؛ آخر خدا اشرمی ای فلک ؛ و ز پیغمبر آزرمی ای فلک

درمانده کانیم در دام بلا ؛ قاصد نداریم ای باد صبا ؛ یکره ز یاری شو قاصد ما ؛ با دیده نمناک

با چهره خاک ؛ کن جامه جان چاک ؛ بر جانب یثرب گذر ؛ وامصیبتاه وامحمدا ؛ خیر البشر را کن خبر

واصیبتاه وا محمدا ؛ برگو بزهرا سر بسر واصیبتاه وا محمدا ؛ که اسیر قوم دغا شدیم ؛ بر دو صد بلا مبتلا شدیم
درمانده کاییم در دام بلا ؛ بر اهل بطحا باد سحری ؛ از ما غریبان گو ؛ کی ما ستمکشان داد ؛ انصاریان فریاد
از قوم اجتهاد ؛ رسم وفاداری چه شد ؛ واصیبتاه وا محمدا ؛ آئین انصاری چه شد ؛ واصیبتا
وا محمدا ؛ آن شیوه یاری شد ؛ واصیبتاه وا محمدا ؛ یاد ما کنید ای اهل وطن ؛ که رفته ز ما یاد خویشتن
درمانده کاییم در دام ؛ ای ناقه داران از بهر خدا ؛ ما را نمانید بلحظه ها ؛ آخر مسلمانید ؛ اشتر بخوابانید
ما کی بمدینه رسانید ؛ داریم ماهم کشتها ؛ واصیبتاه وا محمداه ؛ بگسسته از جان رشتها ؛ واصیبتاه وا محمدا
بگسسته از جان رشتها افتاده همه گلگون کفنان ؛ در دشت بلا خونین بدنان ؛ درمانده کاییم در دام بلا
معذور دارید گلگون کفنان ؛ ما بستگانیم در دست خسان ؛ یکسر گرفتاریم ؛ اسیر کفاریم در قید آزاریم
اکنون نشد فرصت بما ؛ واصیبتاه وا محمدا دیگر نماند دل بجا ؛ واصیبتاه وا محمدا ؛ همه بیدل و همه
خسته جان ؛ همه در خروش در فغان ؛ درمانده کاییم در دام ؛

در وقتیکه اهل بیت را از راه قتلگاه میبردند زینب خاتون رضی الله عنها به نعش برادر رسید و نوحه فرمود

یادگار حیدر شهیدم ؛ وای شاه تاجداران ؛ یک نظاره کن برادر برادر ؛ بر حال دلفگاران ؛ نخل تکیه گاهیم
شهیدم غریبم ؛ پر بسته طایرانیم ؛ اسیر دشمنانیم برادر برادر ؛ از دیده اشکباران ؛ صیاد بیمروت
شهیدم غریبم ؛ ندهد بما فرصت ؛ باشد صفای گلشن برادر از ناله هزاران ؛ از جان خود گذشتن شهیدم
باشد برایم آسان ؛ لیکن نمیتوانم برادر برادر قطع امیدواران ؛ ما بیکس و بیچاره شهیدم غریبم بیمونس و غمخوار
ما را بخواری و زار برادر برادر بنگر شتر سواران ؛ تو افتاده بی سر شهیدم غریبم ما بی لباس و معجر ؛ تو غرق خون
چو لاله برادر برادر ؛ ما جمله داغداران ؛ کوفی حیا ندارند شهیدم غریبم رحمی بما ندارند ؛ شرم از خدا ندارند
برادر برادر ؛ این خیل نابکاران ؛ بنگر سوی سکینه شهیدم غریبم ؛ کز جور اهل کینه ؛ نالد ز سوز سینه برادر
برادر چون بلبل بهاران ؛ زین العباد بیمار ؛ شهیدم غریبم آن طفل زار تب دار ؛ خم گشته قامت او برادر برادر
از بار زنجیر یاران ؛ بی طاقتیم و بیدل شهیدم غریبم داده ببر تو حاصل ؛ صبر از تو کار مشکل برادر برادر باشد
بروزگاران ؛ صلای ماتم آل رسول است ؛ ایعزاداران ؛ عزای قرة العین بتول است ای هواداران
شه کون و مکان رفته ؛ حسین نوجوان رفته ؛ ز تن جان جهان رفته بنالید ای مددکاران ؛ شکسته عباس آب آور
بخون غلطیده علی اکبر ز جور و ظلم خونخواران ؛ نموده قاسم ای یاران بخون خود حنابندان ؛ تنش افتاده در میدان بیداد جفا
کاران ؛ خواتین حرم یکسر نشسته بیچادر و معجر ؛ ز ظلم لشکر کافر به بند غم گرفتاران ؛ ز جور چرخ دلخسته
ز جان خویشتن رسته ؛ به زنجیر جفا بسته تمامی بی پرستاران ؛ جهان ماتم سرا گشته فلک نیلی قبا گشته
قدش از غم دوتا گشته ز چشم مهر خون باران ؛ فغان و آه پیغمبر صدای ناله حیدر ؛ بگوش جان ز بام و در
رسد هر لحظه ای یاران ؛ خروش و شیون زهرا گذشت از طارم مینا ؛ فتاده غلغل و غوغا بگردون ای
دلفگاران ؛ چمن از سبزه نیلی پوش ؛ سمن از جام غم بیهوش ؛ بنفشه بیخود و مدهوش فتاده همچو بیماران
چکان از دیده لاله هزاران قطره ژاله ؛ هزاران ناله چو قمری اشک غم باران ؛ دریده پیرهن را گل گشوده گیسوان
سنبل بنوای ماتم بلبل گرفته طرف گلزاران ؛ بسوی کربلا بگذر ز خاک کشتها بنگر ؛ گل حسرت به بین یکسر چو لاله داغ
دل داران ؛ بیا بیدل برار از جان خروش و شیون و افغان ؛ اگر میجوئی از دوران ره رسم وفاداران

در وقتیکه اهلبیت را بر شتران برهنه سوار کرده بخواری و ذلت میبردند زینب خاتون بزبان حال گویا باین مضمون نوحه میکرد

ای صبا سوی مدینه گذری

برسان از من دلخون به پیمبر خبری ؛ از دل سوخته ام شعله آهی بردار ؛ اول از در بهم کون و مکان بی ثمری ؛ ارمان
رو بسوی روضه جدم آور ؛ ناله کن زار نه چون ناله من بی اثری ؛ گوی آنکه زمینش آه کشان اشک فشان ؛ کی رسول مدنی
جانب ما کن نظری ؛ ما اسیران بلا بیکس و یار بیم و غریب ؛ مبتلائیم به بیچارگی و دربدری ؛ شد حسین کشته و
ما بسته بزنجیر جفا ؛ تشنگانیم و نداریم بجز چشم تری ؛ میزند بکه سکینه بسر و سینه خویش ؛ ترسم این طفل میرد
ز غم بی پدری ؛ چون رسانیدی خبر ما به پیمبر آنگاه سوی فاطمه ای پیک نسیم سحری ؛ میرسی چون بر او شین
دو چشم من شو ؛ ریز بر تربت وی اشک عقیق جگری ؛ چاک زن جامه و گو سینه زنان ناله کنان ؛ کمر از
واقعه کرب و بلا بیخبری ؛ آن حسینی که قدش نخله بستان تو بود ؛ افتاده است و نمانده است از او برگ و بری
آن نهالی که تو پرورده ای از چشمه جان ؛ بجز از غنچه پیکان نزد آخر ثمری ؛ سر ز خاک لحد ای مادر غمدیده برآر
پیرهن چاک کرده است بما گردش دور قمری ؛ جمله بیچادر و بی معجر و جمازه سوار ؛ هر یکی گشته گرفتار دو صد فتنه گری
بعد از آن رو به بقیع آور و با چشم پر آب ؛ برکش از سینه حزین ناله و آه دگری ؛ بحسن گوی که ای کشته الماس جفا
ای برادر ز چه را جانب ما مینگری ؛ طایران حرم کعبه و دیریم و بما ؛ چرخ نگذاشته از سنگ بلا بال و پری
بیدل از بندگی شاه شهیدان خواهد ؛ که برارد ملک از جبر که احرار سری

علیا جناب زینب خاتون در وفات سکینه خاتون بنا بر روایتی که وفات سکینه در شام بوده است علیها السلام

دریغا کز جهان رفتی سکینه ؛ بزاری وا ویلا ؛ غریب و بی پدر دور از مدینه ؛ بخواری وا ویلا ؛ چرا ای عندلیب
باغ ماتم ؛ خموشی فغان کن ؛ شکفته غنچهای گلشن غم ؛ خروشی ز جان کن ؛ چه شد آن نالهایت ؛ فغان غم
فزایت ؛ ملال افزا نوایت ؛ کدورت زا صدایت ؛ مگر با سرمای بی قرینه ؛ مداری وا ویلا صد وا ویلا
بدل بودت غم انبوه چون کوه ؛ ز داغ شهیدان ؛ شدی آخر بیابان مرگ اندوه ؛ بشام غریبان
غریب خوار و زارم ؛ ذلیل روزگارم ؛ یتیم داغدارم ؛ صغیر داغدارم ؛ ز داغ تو ندارم ای حزینه
قراری وا ویلا صد وا ویلا ؛ نمودی بر حسینم جانفشانی ؛ فدای وفایت ؛ نکردی همچو زینب سخت جانی
بمیرم برایت ؛ وفاداری چنین است ؛ ره یاری همین است ؛ سلوک سالکین است ؛ طریق عاشقین است
فتاده ز آتش داغت بسینه ؛ شراری وا ویلا صد وا ویلا ؛ رسی چون بر جنان ای نور عینم ؛ خروش
فغان کن ؛ رسان از من سلامی بر حسینم ؛ ز حالم بیان کن ؛ بگو زینب اسیر است ؛ ذلیل و دستگیر است
گرفتار و حقیر است ؛ شرار اشک بر ضمیر است ؛ نه طاقت مانده بر وی نه سکینه ؛ نه یاری وا ویلا صد وا ویلا
بزن باد صبا از ما غریبان ؛ به بطحا پیامی ؛ رسان با ناله و فریاد افغان ؛ بر هر اسلامی ؛ که طاوس جنان
رفت ؛ سکینه از جهان رفت ؛ ز ما دامن کشان رفت ؛ بصد آه و فغان رفت ؛ شد از بیداد و جور اهل کینه
فراری وا ویلا صد وا ویلا ؛ کجائید ای بنی هاشم کجائید ؛ شتابید و بیائید ؛ بما در ماتمش یاری
نمائید گریبان گشائید ؛ رفیقان سکینه بیائید از مدینه ؛ زنید بر سر و سینه ؛ ز مرگ این حزینه ؛ شده
غرق بلا ما را سفینه ؛ بخاری وا ویلا صد وا ویلا ؛ چو گردیدی بحور العین هم آغوش ؛ مبر آشنائی
مکن یکبارگی ما را فراموش ؛ مجو بی وفائی ؛ که ما خونین دلانیم ؛ همه بیخانمانیم ؛ ز غم افسردگانیم ؛ بغربت
ماندگانیم ؛ بنال ای بیدل از مرگ سکینه ؛ بزاری وا ویلا

نوحه که در شهادت جناب اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب علیه السلام مناسبست خوانده شود

منبع لجه اسرار علیست علی ؛ کشته کافر خونخوار علیست علی ؛ سابق لوح و قلم کیست علیست علی
گوهر کان کرم کیست علیست علی ؛ قاسم الجنة و نار علیست علی ؛ لو کشف کاشف احوال که بوده یقین

سرراه اعدا رباکه عیانش بحین ⁂ نصر الکلک لکهبه که آمد بزمین ⁂ نایب احمد مختار علی است علی ⁂ از ره وافیه نور علیست علی ⁂ لمعهٔ بارقه طور علیست علی ⁂ نفخه نافخه صور علی است علی ⁂ شارق مشرق انوار علی است علی ⁂ بل اتی آمد درشان که از عرش فرود ⁂ لافتی ذکر ملایک شده در وصف که بود ⁂ دعوی اصغر بی شیر که نمود ⁂ طوطی معجزه منقار علیست علی ⁂ مایه عالم ایجاد علیست علی ⁂ آدم ادم اولاد علیست علی ⁂ دایر دورهٔ دیار علی است علی ⁂ فتح خیبر شدن از زور ید اللهی کیست ⁂ عمر مقتول به تیغ اسد اللهی کیست ⁂ خبر ضرب و علی منزلت آگاهی کیست ⁂ سید و قاید اخیار علیست علی ⁂ غازی بدر و حنین کیست علی است علی ⁂ پیشوای ثقلین کیست علی است علی ⁂ محرم اندر حرمین کیست مظهر و مظهر آثار علیست علی ⁂ بعد پیغمبر مختار گرفتار که شد ⁂ از ستمکاری بوبکر و عمر خار که شد ⁂ بیکس و مونس و بی ناصر و بی یار که شد ⁂ خاطر آزرده و افکار علی است علی ⁂ صابر محنت و آلام علی است علی ⁂ عاری از راحت ایام علی است علی ⁂ کام ده بر همه ناکام علی است ⁂ جاه اندر ره جبار علی است علی ⁂ غصب شد حق که و گشت که محجوب نشین ⁂ در سرای که بر افروخته شد آتش کین ⁂ بسته شد گردن و بازوی که با حال حزین زار از فتنه اشرار علیست علی ⁂ سالک مسلک هادی کیست علی است علی ⁂ مالک ملک رضا کیست علی است علی ⁂ سر بفرمان قضا کیست علی است علی ⁂ قدوهٔ زمرهٔ ابرار علیست علی ⁂ روی در سجده درگاه خداوند مجید ⁂ زخم شمشیر به فرق که ز بیداد رسید ⁂ فزت بالله که میگفت و بخون میغلطید مقبل درگه غفار علیست علی ⁂ شاکر خان بلا کیست علی است علی است ⁂ شاه اقلیم ولا کیست علی است علی ⁂ کشته راه خدا کیست علی است علی ⁂ نیک کردار و نکوکار علی است علی ⁂ حسن از مرگ که زد جامه جان بر تن چاک ⁂ ناله زار حسین بهر که بر شد ز افلاک ⁂ ریخته شد زینب و کلثوم بسر بهر که خاک ⁂ یار هر بیکس و بی یار علی است علی ⁂ مثبت و ماحی اعمال علیست علی ⁂ نیر مشرق اجلال علی است علی ⁂ مطلع کوکب اقبال علیست علی ⁂ شافع جرم که از مطلب علی ⁂ گشت او قتل که یکبار دو جهان تیره و تار ⁂ آسمان بهر که با جمله ملک شد خونبار ⁂ کلک ... بهدل ز غم کیست شاد از رفتار ⁂ ماتم حیدر کرار علیست علی

نوحه در وقتیکه امام حسین علیه السلام روانه میدان میشود سکینه خاتون دامان مبارک آنحضرت را گرفته بزبان حال میگوید

ای بیکس و بی آشنا بی اقربا پدر جان ⁂ ای مانده در دام بلا پدر جان ⁂ تو میروی دامن کشان از ما بسوی میدان ⁂ پس ما غریبان چون کنیم اندر میان میدان ⁂ بیچاره ماسینه همه بی یاوریم همه ⁂ لب تشنگانیم همه دلخستگانیم همه ⁂ نه نیکخواهی پدر ⁂ نه یک پناهی پدر جز اشک و آهی پدر ⁂ مگذار ما را در میان اشقیا پدر جان ⁂ بر بیکسان بی پناه خویش نظر کن ⁂ رحمی بما آوارگان از خون جگر کن ⁂ حال غریبان نگر ⁂ سوی ضعیفان نگر ⁂ آه ذلیلان نگر ⁂ بر بی دلیلان نگر بیچاره مانیم پدر سرگشتگانیم پدر ⁂ خونین دلانیم همه ⁂ در کربلا مانده گرفتار بلا پدر جان داری اگر عزم قتال این سپاه کینه ⁂ ما را رسان بهر خدا این بار بر مدینه ⁂ اینجا مقام بلاست ⁂ این وادی کربلاست اینجا دیار جفاست ⁂ ما را نه اینجا سزاست ⁂ این دشت پر آست پدر جای سر شیر است پدر ⁂ هنگامه خیر است ما را رهان از این زمین پر بلا پدر جان ⁂ ذو ز تنهاد و از کف بر بود صبر و قرار ⁂ جانا مگر ساقی حور العین موده رخسار سرگرم جام بلا ⁂ پابست دام جفا ⁂ بنگر دمی بر قفا ⁂ سوی ستم دیده ها ⁂ آخر غریبم پدر حسرت نصیبم پدر ای حبیبم پدر ⁂ جز تو کسی نبود بما غمدیده ها پدر جان ⁂ ما از کجا این وادی خونخوار غربت کجا ⁂ گردون نگون گردد که ما را از وطن کرد جدا ⁂ گردد دولت خون فلک ⁂ حالت دگرگون فلک ⁂ سوی تو وارون فلک

ای شسته قانون فلک ⁂ آشفته حالیم پدر ⁂ بشکسته بالیم پدر ⁂ از خانمان خویشتن آواره ها پدر جان من طفلم و در دام اسیری دختری مشکل ⁂ دارم از این غم صد هزاران خار غم اندر دل ⁂ بر من نظر کن پدر ⁂ ترک سفر کن پدر ⁂ فکر دگر کن پدر ⁂ ز نیقوم حذر کن پدر ⁂ من دلفگارم پدر بیغمگسارم پدر ⁂ من داغدارم پدر بالله ندارم طاقت جور و جفا ⁂ بی تو نخواهم زندگی جان پدر بدوران ⁂ مرا بهمراهت ببر دستم ترا بدامان مرغ دلم شد کباب ⁂ از ناله سینه تاب ⁂ دارم بجان اضطراب ⁂ الیشه و الاجناب من تشنه جانم پدر ⁂ محنت نشانم پدر ⁂ بکر فغانم پدر ⁂ من بیدلم بی حاصلم

نوحه که در اول ماه محرم الحرام خواندن مناسبت دارد نگاشته کلک مصیبت نگار شد

شد مه ماتم عیان وای وای ⁂ سوز دل از این غم جهان وای وای ⁂ ای دل برآر فغان ماه محرم آمد بوی حسین از کربلا آمد ⁂ نالید ای یاران خیر النسا آمد ⁂ ای تعزیه داران صاحب عزا آمد ⁂ بر سینه و سر زنان وای وای ⁂ از دیده های پرخون ⁂ اشکش روان چون جیحون ⁂ ز آه قلب محزون آتش زده بگردون ⁂ با حوریان جنان وای وای ⁂ در مجلس ماتم استاده پیغمبر ⁂ گریان بصد زاری با پنج اکبر ⁂ خیل ملک با وی هر یک بچشم تر ⁂ پای الم در گل دست عزا بر سر ⁂ کو دیده انس و جان وای وای ای سر جدا حسینم بی اقربا حسینم ⁂ ای بی نوا حسینم گلگون قبا حسینم ⁂ مقتول تیغ جفا ای وای وای ای جان مهیا باش از بهر قربانی ⁂ ای دیده همت کن در گوهر افشانی ⁂ ای ناله آتش شو در سینه سوزانی شو جمع ای خاطر بهر پریشانی ⁂ کامد علی با فغان وای وای ⁂ شال عزا گردن افکنده زاد مشغول ... به راس شر بخنجر من ⁂ نالان ز جور دشمن ⁂ با دیده خون چکان وای وای ⁂ صوت حسین هر دم آید بگوش جان شور حسین در سر دارند حجازان ⁂ منصور وار عشاق بر روی عراقیان ⁂ کوچک و بزرگ هر یک با صد نواگریان ⁂ نالد زمین و زمان وای وای ⁂ ای دل بیا بنالیم ⁂ کز غم فسرده حالیم ⁂ در غصه و ملالیم ⁂ مرغ شکسته بالیم بهر ستمکشان وای وای ⁂ ای شیعیان بگیدم اندر هواداری ⁂ سیلاب خون سازند از دیده ها جاری آخر حسین است او را گکند یاری ⁂ بر روی روا نبود ایشان عزاداری ⁂ ای هوشند دوستان وای وای بالله چنین سزا نیست ⁂ این معنی ولا نیست ⁂ این شیوهٔ بکا نیست ⁂ آن شاد بی وفا نیست ⁂ دارد غم امتان وای وای ⁂ آندم که میزد شمر بر حنجرش خنجر ⁂ در غم جان بود نه خواهر و دختر ⁂ در زیر تیغ کین میگفت بی داور ⁂ از امت جدم جرم و گنه بگذر ⁂ باشند و فایش چنان وای وای ⁂ روحی فداک یا حسین قلبی لداک یا حسین ⁂ ارجو لقاک یا حسین من لی سواک یا حسین ⁂ از بیدلت جوی نشان وای وای

نوحه جناب فاطمه زهرا علیها السلام بر سر جسم پاره پاره حضرت سید الشهدا سلام الله علیه و آله و اصحابه و زایره در خانه ویرانه خولی ملعون و در بر دیر

ای کشته شمشیر جفا آه حسینم ⁂ گلگون کفن آل عبا نور دو عینم ⁂ کشتند ترا تشنه لب و آب ندادند ⁂ بر جان تو از کینه دو صد داغ نهادند ⁂ ای بی یار حسین وای ⁂ دلفگار حسین وای ⁂ بی غمخوار حسین وای گرفتار حسین وای ⁂ گلپیرهنم یا حسین ⁂ خونین بدنم یا حسین ⁂ گلگون کفنم یا حسین ⁂ آرام تنم یا حسین ⁂ در بغدای سر پر خون تو گردد ⁂ ای غرقه گرداب بلا ⁂ نور دو عینم ⁂ تا کی سرت ای نور دل و دیده اخیار ⁂ باشد بسر نیزه بهر کوچه و بازار ⁂ تن میرت کو ⁂ علی اکبرت کو ⁂ کو خواهرت کو الم پرورت کو سکینه زارت طفل اشکبارت کجاست ⁂ عابد فگارت کجاست ⁂ نوغنچه خارت کجاست ⁂ الغیزه بیکس و یار و مظلوم ⁂ قربان سر کوی وفا نور دو عینم ⁂ بر گو که جدا میشرت از جسم تو زده ⁂ تقصیر تو ای نور دل و دیده چه بود

چه بوده ؛ زجور و غا داد از قوم فرزند ؛ چنین ظلم و بیداد نکرده است شداد ؛ شد بهارم خزان
از صرصر جور خسان ؛ فریاد از این ناکسان ؛ از آل زنا الامان ؛ داغ تو نه دردیست که درمان بپذیرد
این درد کجا چاره کجا نور دو عینم ؛ افتاده ز سودای تو شوری بسر ؛ تا چند توای کنج ویرانه نهانی ؛ شد کم سپاهم
دیده پناهم ـ بس اشک و آهم ؛ ز حال تباهم ؛ ای مونس جان چکنم ؛ ای روح روان چکنم ؛ جز آه و فغان
چکنم ؛ نشانه ببین من بجگر داغ تو دارم ؛ گردید ز غمت ارض و سما نور دو عینم ؛ از داغ تو چون جامه طاقت زنم چاک
در غصه چسان خون نشود این دل غمناک ؛ که بیکس شهیدی ز جان نا امیدی ؛ بسی رنج دیدی ؛ بحکم یزیدی
غم طفلکان یکطرف ؛ حور کافیان یکطرف آه بیکسان یکطرف ؛ ظلم شامیان یکطرف ؛ چون من بجهان مادر
غمدیده که دیده ای بسمل مذبوح قفا نور دو عینم ؛ آنکس که پسندید بتو اینهمه بیداد ؛ بوده است چه بیرحم و چه سنگین
دل و شداد ؛ فغان زان ستمکارامان زان دل آزار ؛ از آن کبر خونخوار با دو هزار ؛ رفت از دل من صبر و تاب
شد خانه طاقت خراب ؛ جانم شد از این غم کباب ؛ ریزم ز مژه خون ناب ؛ دیگر نه دل از غصه تو دارم نه هوش
من بیدلم و نوحه سرا نور دو عینم

محشریه که در وقایع محشر مناسبت خوانده شود

با فاطمه با سوز جگر در صف محشر ؛ آن بنت پیمبر ؛ چون شعله آتش زند از یکطرفی سر ؛ لرزد همه محشر ؛ آوازه غصه
افتاده بهر سو ؛ حوران نکورو ؛ استاده به پهلو ؛ پیراهن پاک حسین را بسر دوش ؛ افکنده بصد جوش
دندان پیمبر بکف عمامه حیدر ؛ چون گل زده بر سر ؛ از شیون و افغان چو رعد خروشان ؛ و ز دیده گریان
بحری شده جوشان ؛ افتد بصف محشریان غلغل و غوغا ؛ از هیبت زهرا نالنده ؛ زنالیدن او اکبر و اصغر
گریند همه یکسر ؛ آید بمناجات ؛ کی قاضی حاجات ؛ وقت است مکافات ای محیی اموات ؛ یارب بمن غمزده
بنما حسینم ؛ نور بصرینم ؛ ناگاه برآیند ز یک برج دو اختر ؛ چون ماه دو پیکر ؛ آن هر دو بلاکش چون شعله آتش
با حال مشوش ؛ از سینه فغان کش ؛ بگرفته حسین با تن صد چاک و دل ریش ؛ بر دست سر خویش ؛ آغاز شکایت
شکایت کند از لشکر کافر ؛ کی خالق داور ؛ مظلومی من بین از قوم بد آئین ؛ محرومی من زان زمره بی دین
پس فاطمه پیراهن طاقت زند او چاک ؛ بر سر کند او خاک ؛ گوید بغدایت شوم ای بیکس مادر ؛ ای کشته مضطر
پیمبر پسرم وای ؛ نور بصرم وای ؛ خونین جگرم وای ؛ یکتا گهرم وای ؛ گیرد بدو کف قائمه عرش الهی
با ناله و آهی ؛ گوید بستان داد من ای داور اکبر ؛ از قوم ستمگر ؛ از آل زنا داد ؛ زان طایفه فریاد ؛ دادند ز بیداد
ما را همه بر باد ؛ ای بار الها بنگر حال حسینم ؛ این نور دو عینم ؛ کز ظلم کشیده است چه از قوم بد اختر
این زاده حیدر این ظلم روا نیست ؛ بالله که سزا نیست این کرب و بلا نیست ؛ این دار فنا نیست
شد وقت که دریای غضب زاه تظلم ؛ آید بتلاطم ؛ درهم شکند کشتی امید سراسر ؛ از اول و آخر ؛ خلقی همه
حیران ؛ زان هایله لرزان جبریل هراسان ؛ زان واهمه ترسان ؛ گردد بدو صد بیم روان نزد پیمبر
وی نامه تر ؛ کی باعث ایجاد فرود ای ز منبر ؛ بر فاطمه بنگر ؛ کز ناله و زاری ؛ در درگه باری ؛ افکنده شرار
بر جمله براری ؛ نزدیک شده کاتش قهاری قهار ؛ یکباره شرربار ؛ گردد فتد اندر همه خشک و تر آذر
سوزند سراسر ؛ آن مخزن رحمت ؛ آن کان مروت ؛ گنجینه طاعت ؛ گنجور شفاعت ؛ آید بر فاطمه
کی نور دو عینم ؛ ام الحسنینم ؛ زین بیش شکایت مکن ای غمزده دختر ؛ از شکوه تو بگذر ؛ باشند همه امت
در راه ندامت ؛ شد وقت شفاعت نی وقت شکایت ؛ من گیسو پر خاک و تو پیراهن پر خون ؛ با اشک
جگرگون ؛ گیریم بپا بر کف دست ایکل احمر ؛ نالیم مکرر ؛ کی غافر رحمن ؛ رحمی بضعیفان
یارب بمحبان ؛ در سر خط غفران ؛ پس دست دعا هر دو برآرند بیکبار ؛ کی راحم غفار

از جرم محبان حسین گیره بگذر ؛ ز ما بگیره اصغر ؛ یارب که در آندم از رحمت عالم ؛ از بهر دل غم گیر و خبر

مادر قاسم نو داماد ناشاد بعد از شهادت حضرت قاسم بزبانحال نوحه می فرماید

یاران بکف بسته حنا با خواری ؛ عزیزم با خواری ؛ بحسرت نوجوان من ؛ از خون نموده دست و پا گلنار
آرام جسم و جان من ؛ بنات هاشمی یکجا ؛ ببانگ نای وا ویلا ؛ نمایند عشر لی برپا برای نوجوانان ما
قاسم زمیدان آمد با شادی عزیزم با شادی ؛ بوی بزم دامادی ؛ یکسر نمائید از وفاداری عزیزم
عروسش را بجان من ؛ بفرقش گوهر افشانید ؛ بنعش عنبر افشانید ؛ گلابش بر سر افشانید ؛ بپای او زر افشانید
از دیده در افشان کشید بر داماد عزیزم بر داماد وای ؛ بگوئیدش مبارکباد ؛ از جان کنید ای دوستان
غمخواری عزیزم غمخواری وای ؛ بطفل غم نشان من ؛ عروسیت عزا قاسم ؛ بصد غم مبتلا قاسم
یتیم و بی نوا قاسم ؛ شهید کربلا قاسم ؛ هرگز ندیده دوران عزیزم از دوران وای ؛ کسی از خون حنا
بندان ؛ شد قسمت اندر کربلا این خواری عزیزم این خواری وای ؛ بجان ناتوان من ؛ که دیده اندر
اندرین عالم ؛ غم و شادی هم توام ؛ عروسی و عزا با هم ؛ بیکجا عشرت و ماتم ؛ کشتم این شادی در
پیری عزیزم ؛ در پیری وای ؛ مگر دست هراکیری ؛ جانا نگرد عمرت و فا ؛ بر یاری عزیزم بر یاری
وای ؛ صیناء دیدگان من ـ سیه شد روزگار من ؛ فسرده لاله زار من ؛ خزان شد نو بهار من
فغان زین حال زار من ؛ رفت از کفم صبر و سکون زین ماتم عزیزم زین ماتم ؛ دلم شد لخت خون زین غم
چه دهد فلک از شیوه بی عاری عزیزم بیعاری وای ؛ عجب زهری بجان من ؛ دریغا تازه داماد م
ز پا افتاده ناشادم ؛ خزان شد سرو آزادم ؛ برس یارب بفریادم ؛ آنکس غم دارد مرا امید اندر
که اندر حجله ننشاند ؛ یک نو عروسی با چنین خونباری عزیزم خونباری وای ؛ چو چشم خونفشان من ؛ مشو هرگز
توای بیدل ز ذکر تعزیت غافل که نبود غیر آن حاصل تورا در عمر مستعجل

در وقت روانه شدن اهلبیت از مدینه فاطمه صغری بزبانحال گوید

دلم با آنکه میر کاروانست دو چشم خون چکان است ؛ غم با بیت رنج بی امان است ؛ مسلمانان فغان است ؛ الا ای
حمله داران شوید از مهر یاران ؛ با ینمحل سواران ؛ گروه دلفگاران ؛ وداع آخر دلخستگان است
مسلمانان فغان است ؛ چسان با یاران با این احوال زارم زارم ؛ ز دیده خون ببارم ؛ که آنکس کو مرا روح
روانست روان است ؛ مسلمانان فغان است دلم زین غم به تنگ است ؛ به بخت من بجنگ است
که رهرو پیدر رنگ است دل است آخر نه سنگ است ؛ مرادر سینه صد داغ نهانست ؛ امان است ؛ مسلمانان
فغان است ؛ نخواهم بر دو از این تب ای پدر جان پدر جان ؛ با ینحال پریشان ؛ که در تن گر مرا کی جان است
بجانست ؛ مسلمانان فغان است ؛ بپا بنگر بحالم بحال پر ملالم ؛ بقد چون هلالم ؛ حلالم کن حلالم
پدر جان در هجران جان ستان است امانست ؛ مسلمانان فغان است ؛ ز هجر خویش منشانم برادر بر آذر
مزن بر جانم اخگر ؛ مرا کی زانکه جانم ناتوان است ؛ مسلمانان فغان است ؛ بی دارم پر از تب
دلی از خون لبالب ؛ چسازم چاره یارب ؛ من برگشته کوکب ؛ فلک در کین با خونین دلان است امان است
مسلمانان فغان است ؛ بپا جانا فدایت ؛ ببوسم چشمهایت ؛ بقربان وفایت ؛ جگر خونم برایت
اجل با من قرین مرگ هم قران است امان است ؛ مسلمانست مسلمانان فغان است ؛ پر از خون پیرهن چو
افکندی کنارم کنارم ؛ ز چشم اشکبارم دلم تنگ از فراق دوستان است امان است
مسلمانان فغان است ؛ کنم چون بی تو صبوری صبوری ؛ نه تاب درد دوری ؛ بصغرای جان بیمارم بران است

عزیزان ماتم تشنگان است ؛ عزای بیکسانست ؛ فلک از چشم انجم خون چکانست ؛ ملک اندر فغانست ؛ کواکب اشک ریزان ؛ هلال از غم کمانسان ؛ شهاب از داغ سوزان ؛ سحاب از غصه گریان ؛ اسیران علی خوارند و مضطر میان قوم کافر ؛ جهان بر کام بوسفیانیانست ؛ ملک اندر فغان است ؛ یکی از دیده تر ؛ بچهره از اشک احمر یکی را آذر زده بر چرخ اخضر ؛ سران سروران آل طه ؛ ز جور و ظلم اعدا ؛ گهی بر طشت زر که بر سنان است ملک اندر فغان است ؛ رسول الله عزادار ؛ زده بر نیل دستار ؛ علی از دیده خونبار ؛ حسن از غم دلفگار سکینه گوید هر دم با برادر ؛ که ای بی یار و یاور ؛ چرا گردون بما نامهربان است ؛ ملک اندر فغان است چه ما خونین جگر کیست ؛ یتیم بی پدر کیست ؛ اسیر و دربدر کیست ؛ ذلیل هر نظر کیست ؛ برادر طاقت داغ عزیزان ؛ باینحال پریشان ؛ نه کار من نه کار آسمان است ؛ ملک اندر فغان است ؛ چرا جان نزارم ز دیده خون نبارم ؛ که بی یار و تبارم ؛ غریب و خوار و زارم ؛ برادر جان چسازم در غریبی ؛ باین هجران نصیبی ؛ دلم شد از حیات این جهان است ؛ ملک اندر فغان است ؛ دلی دارم پر از خون ز جور چرخ گردون ؛ دو چشمی رود جیحون ؛ رود نست بخت وارون ؛ بیا جانا بحال خود بگریم ؛ که بیار و غریبم سر شک غم سزای بیکسانست ؛ فلک خونین جگر باد ؛ ملک بی بال و پر باد ؛ زمین زیر و زبر باد زمان خاکش بسر باد ؛ الهی چرخ دون کارش تبه باد ؛ چه من روزش سیه باد ؛ بکه صلحش جنگ و سودا و زیان است ؛ ملک اندر فغانست ؛ وفایش جز جفا نیست ؛ دوایش جز بلا نیست ؛ عطایش جز خطا نیست نشاطش جز بکا نیست ؛ مکن کوته شها دست شفاعت ؛ ز بیدل در قیامت ؛ که گرچه مجرم است از دوستانست ملک اندر فغان است ؛ ببین حال تباهش ؛ نگر روی سیاهش ؛ توئی امید گاهش ز رحمت کن نگاهش

نوحه که در اربعین مناسبت دارد خواندن نگاشته قلم ماتم رقم گردید

شد شورشی از نوحه عیان گویا رسیده اربعین ؛ ماتم سرا گشته جهان خلق جهان ماتم نشین ؛ ابدان شام غم فزا امروز سوی کربلا ؛ طفل حسین زن العبا با اهلبیت طاهرین ؛ افتد چو چشم بیکسان بر تربت آن کشتگان ؛ خیزد از آن خونین دلان غوغای روز واپسین ؛ از دود آه سینها و ز رشح ابر دیدها ؛ افتد شررها بر سما ریزد قطرها بر زمین ؛ امروز آل مصطفی افکنده در ارض بلا ؛ بانگ اخا و یا ابا بر کنگر عرش برین ؛ زینب به برج الم آن زینت بزم ستم ؛ بیند بچشم پر ز نم چون مرقد سلطان دین ؛ گوید بصد سوز و گداز کز کاروان ای مانده باز ؛ بی تو روم چون بر حجاز ؛ ای نازدار حبل المتین ؛ ای بی سر و سامان حسین ؛ ای کشته دونان حسین ؛ سر داده عدوان حسین ؛ با سبط خیر المرسلین بی تو برادر جان من شرب بود زندان من ؛ ای گوهر غلطان من یا مهبط روح الامین ؛ گوید پس آنکه با فغان زین حرفهای خون چکان وین شعرهای آتشین ؛ کی چرخ دیگرگون شوی چون طالعم وارون شوی ؛ چون دیده ام پر خون شوی ریزی بدامان زمین ؛ بیدل باین جرم جسیم جوید ره فضل عمیم ؛ اغفر له ذنب العظیم یا غافر للمذنبین

در هنگامیکه اهلبیت را اسیر کرده بر ناقهای عریان سوار کردند زینب خاتون خطاب به برادر خود جناب سید الشهدا علیه الاف التحیه و الثنا مینماید و میفرماید

برادر جان اسیر کوفیانم داد ای داد ؛ خدایا داد مارس ؛ گرفتار سپاه شامیانم داد ای داد ؛ خدایا داد مارس سکینه بی پرستار ؛ غریب و بیکس و یار ؛ اسیر قوم خونخوار بدرد و غم گرفتار ؛ جگر خون از جفای ظالمانم داد ای داد خدایا داد مارس ؛ تو در دشت بلا خوابیده در خون داد ای داد ؛ ز جور لشکر دون ؛ من مضطر سوی کوفه روانم داد خدایا ؛ کجا جدت پیمبر چه شد باب تو حیدر ؛ بر آشفتند پسر ز ظلم قوم کافر رنجها از مخالف در امانم داد خدایا برادر بیجری بر سر ندارم داد ؛ ذلیل و خار و زارم ؛ ببین ز دیدهای خون چکانم داد خدایا ؛ ندارم یار و غمخوار

ازان است ؛ مسلمانان فغان است ؛ چو من خونین جگر کیست ؛ شکسته بال و پر کیست ؛ چنین دور از پدر کیست ؛ بچشم اشک تر کیست ؛ بمن یاران فلک نامهربانست امان است مسلمانان فغان است ؛ شهام بی پدر ماتم نگارم فکارم ؛ ز دیده اشکبارم ؛ ز سیمایم غم و ماتم عیانست ؛ عیانست ؛ مسلمانان فغانست ؛ دلم از غصه خون است ؛ سر شکم لاله گون است ؛ غمم از حد برون است ؛ فزون از زهر فزونست ؛ امیدم از تو لطف بیکرانست امان است مسلمانان فغانست

در وقتیکه اهلبیت اطهار از مدینه طیبه روانه میشوند علیا جناب فاطمه صغری بزبانحال نوحه منیفرماید

بانگ جرس ای ساربان دارد عجب بر دل اثر ؛ یارب که فالش خیر باد بر رهروان این سفر و الحذر ؛ ای سکینه خواهرم داد از فراق ؛ میروی تو از برم داد از فراق ؛ نی انیس دیگرم داد از فراق ؛ خاک عالم بر سرم داد از فراق ؛ ای کاروان کربلا از سوز حرمان الامان ؛ محمل نشینان بلا ؛ از درد هجران الحذر و الحذر ؛ خواهران در بدر عمهای خونجگر طفلکان نوسفر ؛ من چسازم بی پدر ؛ ای عمه جان ای عمه جان ؛ زین بیش نخواهم برد جان ؛ بر جسم تب دارم ببین بر جان بیمارم نگر ؛ از من زار حزین با پدر گو ایچنین ؛ کی شه دنیا و دین ؛ من چسازم بعد ازین جانم رسیده بر لبم ؛ تو میروی سفر ؛ بند که چشمان مرا ؛ باشد که بهر من نوحه گر ؛ بی سر و سامان منم ؛ زار سرگردان منم ؛ واله و حیران منم ؛ دور از یاران منم ؛ در دل مرا امیدها بود الغرض آن لیک شد ؛ آخر نصیبم از فلک ؛ خون دل و لخت جگر ؛ ای سپهر بیوفا کی روا بود این جفا من باین درد و بلا ؛ دور مانم ز اقربا ؛ گفتم بوقت مردنم در بستر بیماریم ؛ عمه نشیند یک طرف یکسو پدر با چشم تر آن یک بچشم پر بکا پرسد احوال مرا ؛ وین یک از راه وفا ؛ خواند از بهرم دعا ؛ واحسرتا کین آرزو ؛ باید مرا بردن بگور ؛ کاندر مدینه در برم نه عمه ماند و نه پدر ؛ چون من حیرانی کجاست ؛ سینه بریانی کجاست دیده گریانی کجاست ؛ اشک ریزانی کجاست ؛ چرخ ستمگر بیوفا عمر گرامی بی لقا مرگ و اجل هم در قفا بیدل ماتم نگار با دل زار و فکار ؛ دارد از هشت و چهار آرزوی بی شمار

در وقتیکه یزید پلید حکم بقتل جناب سید السجاد علیه السلام کرد علیا جناب زینب خاتون خطاب به یزید عنید میکند و بزبان حال میفرماید نوحه

یزیدا از ما چه میخواهی حیا کن

بس است این جور و بیداد ؛ بیا شرم ای ستمگر از خدا کن ؛ بس است این جور و بیداد ؛ ز ما جز طفل بیماری نمانده ؛ پرستاری نمانده ؛ بحال ما نگر رحمی بما کن ؛ بس است این جور و بیداد ؛ مده فرمان بقتل عابد زار که بیمار است و بیدار ؛ دمی اندیشه از روز جزا کن ؛ بس است این جور و بیداد ؛ برای خاطر جدم پیمبر شفیع روز محشر ؛ بیا قطع نظر زین ماجرا کن بس است این جور و بیداد ؛ ز کین کشتی همه یاران ما را هواداران ما را ؛ بدرد بیکسی ما را رها کن بس است این جور و بیداد ؛ نه آخر ما ز اولاد رسولیم ؛ ز زهرای بتولیم ؛ ستم کمتر بآل مصطفی کن ؛ بس است این جور و بیداد ز کین کشتی همه یاران ما را ؛ هواداران ما را بدرد بیکسی ما را رها کن ؛ بس است این جور و بیداد ؛ نه آخر ما ز اولاد رسولیم ؛ ز زهرای بتولیم ؛ ستم کمتر بآل مصطفی کن ؛ بس است این جور و بیداد ؛ سکینه از جفایت ای جفا جو ؛ خراشد صفحه رو ندارد از زمانه خیر نشانه کن ؛ بس است این جور و بیداد ؛ اسیرم از غریب ماندگانیم ؛ ز جور تست در امان نیم نظر بر حالت این طفلها کن ؛ بس است این جور و بیداد ؛ هنوز از خون بود حلق حسین تر ؛ ز ظلمت ای ستمگر همان غم بیدگر کمتر جفا کن ؛ بس است این جور و بیداد ؛ بیا بیدل تو هر دم از دل و جان ؛ که باشد شرط ایمان هزاران لعن بر آل زنا کن ؛ بس است این جور و بیداد

نوحه که در تعزیه مناسبت خواندن شود

ازان

بغیر از طفل بیمار ؛ گرفتارم گرفتار بدست قوم اشرار ؛ زین غم سوز دهر دم جسم و جانم داد خدایا
علی اکبر مه موزون بهامون داده ؛ نعشش آغشته در خون فتاده ؛ دلفگار از غم آن نوجوانم داد خدایا ؛ چنین داغی
که دیده است که این حنظل چشیده است ؛ فلک چشمش ندیده است بلی عهد یزید است ؛ خمیده پشت ازین بار گرانم
دادای داد خدایا ؛ برو باد صبا بگذر بیطحا دادای داد ؛ بگو از من بزهرا ؛ که بیکس مانده و بیخانمانم داد
خدایا ؛ بیا ابجان ، در ببین حال برادر ؛ نعشش افتاده بیسر عیالش خار و مضطر ؛ قرین با غم محنت همعنانم
داد خدایا ؛ یتیمان حسین غمگسارند ؛ مددکاری ندارند ؛ غریب چند این برادر زادگانم داد خدایا ؛ فلک یا رب
نگون باد ملک در خون نشیناد ؛ زمین بسم بیسکون باد زمان کارش زبون باد ؛ پر از خونست یاران دیدگانم داد
خدایا داد مارس ؛ خدا را ساربان آهسته تر ران داد ؛ ازین هایل بیابان ؛ که در جا مانده میر کاروانم
داد خدایا ؛ نگهدارید محمل درین خونخواره منزل ؛ که پایم مانده در گل ز سیل چشمه دل ؛ شکسته محمل از سنگ جهانم
دادای داد خدایا ؛ شها من بیدل برگشته کارم ؛ پریشان روزگارم ؛ زگشت طاعت از بیچا صلانم
داد خدایا ؛ بجز مهر تو ایشاه ندارم توشه راه ؛ تو ئی از حالم آگاه در آرزو ز غم و آه ؛ ز خوان فیض و
جود خود مرانم

نوحه که در روز عاشورا مناسبت خوانده شود رقم زدهٔ خامهٔ مصیبت ختامه گردید

امروز شاه ملک دین گردد نگون از صدر زین ؛ گلگون سوار دشت
کین رنگین کند از خون جبین ؛ امروز اولاد حسین ریزد خون از هر دو عین ؛ افکنده بانک شور و شین بر ذروهٔ عرش برین
نبود کان مرتضی از جور و ظلم اشقیا ؛ از راحت دوران جدا با درد و محنت هم قرین ؛ امروز اولاد زنا بگشوده از راه
از هر طرف دست جفا بر آل خیر المرسلین ؛ چون بو البشر باید خبر از حال ایشان سر بسر ؛ از غم زند او لبسر آنکه عمامه بزمین
بیچ جفای شامیان بگسو غم لب تشنگان ؛ خود چون کند در من میان بیچاره زین العابدین ؛ زینب چه برج عزا
پیند چو راس کشتها گوید که بستان جان ، ای قادر جان آفرین ؛ گرد و انجم پرتگا امروز در دشت بلا ؛ بر دو رعش
کشتها خیر النسا با حور عین ؛ رخشان انجم چرخ دین چون بنگرد پر خون جبین ؛ سازد گریبان چاک ازین غم عیسی گردون
نشین ؛ بیند چو بیمجر زنان اندر میان دشمنان ؛ انداز دار بر طیلسان خور در سپهر چارمین ؛ آیند با آه و فغان
هر طواف کشتگان ؛ خیل ملک از آسمان با حضرت روح الامین ؛ بیدل بحال تباه بر در گهت برده پناه
از لطف کن سویش نگاه یا رحمة للعالمین

نوحه که در هر وقت مناسبت خواندن نگاشته شد

در داکه شاه تشنه لب شد سر از پیکر جدا ؛ افتاده در دشت بلا اعضا از یکدیگر جدا ؛ غلطان بخون خویشتن در نهر بحر
احمری ؛ از موج طوفان بلا قاسم جدا اکبر جدا ؛ از بدو ل تیر و سنان خورد و نداب از تشنگی ؛ عباس آب
آور جدا طفل حسین اصغر جدا ؛ آوخ که از بیداد دون گشتند اسیر آل علی ؛ عابد جدا زینب جدا کلثوم غم پرور جدا
زین غم بصد سوز و فغان گریند در باغ جنان ؛ حوران جدا رضوان جدا غلمان جدا کوثر جدا ؛ سوز ندازین
ماتم عیان افلاک با افلاکیان ؛ گردون جدا کیوان جدا انجم جدا اختر جدا ؛ زین ماجرای پر نگا زد جامه بر
نیل عزا ؛ موسی جدا عیسی جدا یحیی پیغمبر جدا ؛ آمد ز فردوس علی هر شب بدشت کربلا ؛ افغان کنان با حوریان زهرا
جدا حیدر جدا ؛ هر یک ز ابنای زمان از دیده گشته خون چکان در ماتم شاه جهان مهتر جدا کهتر جدا ؛ از داغ
شاه تشنگان نالند پیدا و نهان ؛ آدم جدا خاتم جدا اول جدا آخر جدا ؛ تا کلک بیدل از در رقم حرفی ز طومار الم
سوزد ز سوزش دم بدم خامه جدا دفتر جدا

نوحه سکینه خاتون که بذ الجناح خطاب فرماید

ای نگارین ذوالجناح کو غمگسارم باب کبارم ؛ آهوی دشت فلاح کو شهسوارم کو تاجدارم ؛ بگذارش رقم
از دانش گفتم ؛ کردم اداده سرش تجادو ؛ وقت بگذشت سایه برگشت اندر آن دشت فرمانت سنی گشت

یا ز تشنگی شد از هوش گشن نماز شد فراموش ؛ یا ز دست شمر بجوش شد چراغ عمر خاموش ایفلک جولان چرا
زینت شکسته شکل گسسته ؛ اینهمه تیر از کجا ناگاه جسته بر تو نشسته راکب نداری صاحب نداری
با چشم پر آب ؛ نوری چه سیماب ؛ ایملک خوفاش بر کو ؛ صاحبت کو شد ز نگاپو ؛ تیره شد رنگ نکوت
خون روان ز دیده بروت ؛ گشته سیاه تابوت مانده چرا تو مبهوت ؛ تو سن ای رعنا غزال از ره
رمیدی پاره ندیدی ؛ ای بخون آغشته یال لرزان چو بیدی ؛ مگر چه دیدی ؛ گشتی هراسان جستی ز میدان
داری نظاره بر هر کناره ؛ یال پر خون زین وارون ؛ موی گلگون رنگ از چه بها مولان ؛ گر حسین چیز با اسبه
خود عنان لبسر نداری ؛ سر ز سم تو بر نداری ؛ جز دو چشم تر نداری ؛ بر ویش نزدنگاه صحرای مایل خصمش
مقابل ؛ داد یش دست سپاه یکسر سیه دل بیرحم و قاتل ؛ بود او یکتن ؛ صف بصف دشمن ؛ جمله خونخواره
او یک سواره ؛ کام تشنه زیر دشنه ؛ مادرش نه بسر خواهرش نه تو چرا ز بیوفائی ؛ کرده زوی جدائی
رو بکن تو دست و پائی ؛ تا بیاریش بیائی ؛ ای براق چرخ گرد آنشاه ذی تاج ؛ چون شد بمعراج پیکرش را
کو که گرد بر سر آماج بیریدش او داج ؛ وقت شهادة بود دشس چه حسرت جز عیش اکبر تا روز محشر ؛ زیر خنجر داشت
داشت در سر ؛ شور دیگر بجز شور اکبر ؛ یا بفکر شیعیان بود در دعای دوستان بود ؛ در خیال طفلکان بود
یا وداع کشتگان بود ؛ انجهان بهایکو حرفی ز بابم که رفته تابم ؛ از رخ زردم بجو حال خرابم که دل کبابم
خونین جگرم ؛ بجز پدرم کی رسیت مشکل ؛ بیصبر و بیدل با دجولان در چه میدان شاه خوبان ز تو گشت
پنهان بی زبان کشا زبانی بر سخن در از زمانی از پدر دهم نشانی تا مرا از خود رهانی

در هر وقت که خوانده شود مناسبت خصوصا در مقدمه که کسی حکایت کربلا یا کیفیت قتل کند

دیدم کربلا را در گذاری ؛ ز خون گلعذاران لاله زاری ؛ ز اشک حسرت هر گلعذاری ؛ ز آب چشم
جیحون مارا غ حسینم وای حسینم وای حسین ؛ هزاران لاله در باغ حسینم وای حسینم وای حسین همه پر درد و از داغ حسین
حسینم وای حسینم وای حسین ؛ ز جعد موی نوخط جوانان ؛ و ز مشک خون مشکین غزالان ؛ گردید هوا
پر مشکبار ؛ افکنده شبنم آن دیار ؛ خون در دل آهوی تتار ؛ ولی گلپیرهن در خون کشیده ؛ دریده جیب
جان از بیقراری ؛ در آن گلشن بگوشش جان شنیدم ؛ که میگفت عندلیبی با نزاری ؛ بیا از دل کنیم افغان
و شین ؛ حسینم وای حسینم وای حسین ؛ که گل کرده است زخمان حسین ؛ حسینم وای حسینم وای حسین ؛ بیا اشک
دهیم از جوی عین ؛ حسینم وای حسینم وای حسین ؛ کان شاهباز عرش آشیانه تیر بلا را گشته نشانه ؛ ما غمزده
مرغان حسین ؛ در صحن گلستان حسین ؛ با شیم نواخوان حسین ؛ که آن میراب گلزار شهادت ؛ بخون زرد
و شد گشته بزاری ؛ مرا از ناله جانسوز مرغان فتاد اندر دل غمگین شراری ؛ ببوی سنبل و موی حسین ؛ حسینم
وای حسینم وای حسین شدم بر گلشن کوی حسین ؛ حسینم وای حسینم وای حسین که بینم قد دلجوی حسین ؛ حسینم وای حسینم وای
حسین ؛ دیدم فتاده هر سو نهالی ؛ غلطیده در خون رعنا غزالی ؛ گلپیرهنان بی کفن ؛ کرده گلی ز خون بدن
در خون شده عریان غوطه زن ؛ همه خون اختر تابان ولیکن ؛ بخاک تیره افتاده بخواری ؛ جوان نوخط ناد
دیده کامی ؛ بجسمش زخم بیرون از شماری ؛ شبیه جد و الای حسین ؛ حسینم وای حسینم وای حسین
چو جان افتاده در پای حسین ؛ حسینم وای حسینم وای حسین ؛ شده پیر ز سودای حسین ؛ حسینم وای
حسینم وای حسین ؛ دیگر جوانی بیسر فتاده ؛ هم دست وی از پیکر فتاده ؛ یک تازه جوانی گلعذار
از خون شده دست و پا نگار ؛ افتاده در شاهوار ؛ سهی سروی چو نخل وادی طور ؛ تجلی کرده در وی
نور باری ؛ فتاده بیسر و بیدست و عریان ؛ در آن صحرا نه کفنی نه مزاری ؛ حنا ان دیدم چو گلزار حسین

دران سیه ای چو بحوار حسین ؛ حسینم وای حسینم وای حسین ؛ شدم از دیده خونبار حسین ؛ حسینم وای حسینم حسین
با سوز جان و چشم پرآبی ؛ کرب و بلا را کردم خطابی ؛ کی دشت پرآفت کربلا ؛ صحرای شهادت کربلا
معراج سعادت کربلا ؛ مگر از خون نگردیدی تو سیراب ؛ که اینسان کاکلش افسرده داری ؛ مر اندر کلشکوه نکه
زگیسو ؛ شنیدم نالهای زارداری ؛ زنی معجر سیه با شور و شین ؛ حسینم وای حسینم وای حسین ؛ مثنی در خون
سرت اندر سنین ؛ حسینم وای حسینم وای حسین ؛ مثنی در خون سرت اندر سنین ؛ حسینم وای حسینم وای حسین
ای شهسوار دشت شهادت ؛ وی تاجدار بخت سعادت ؛ ای غرقه طوفان بلا ؛ وای گوهر بحر ابتلا
لب تشنه شهد کربلا ؛ من بیدل از داغ تو چه سازم ؛ که در جسم پر از خون سر نداری ؛ در شهادت

حضرت اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب سلام الله علیه مناسبت خوانده شود

والی ملک ولا ز خیمه از عالم بدر الحذر ؛ از سپهر فتنه گر ؛ شاه اقلیم رضا رفت از جهان با چشم تر الحذر
از سپهر فتنه گر ؛ شاهباز اوج عزت طایر عرش آشیان ؛ شد پران در هوای لامکان ؛ کرد بدرود این
سرا را با دو شاه بحر و بر الحذر ؛ از سپهر فتنه گر ؛ صاحب منبر محراب عبادت غرق خون سرنگون ؛ کردی
ای گردون دون ؛ کشته تیغ مرادی وارث خیر البشر الحذر ؛ از سپهر فتنه گر ؛ کعبه دین رکن ایمان افتاد از پا با
صفا ؛ مشعر و خیف و منا ؛ مروه را از دیده چون زمزم روان خون جگر الحذر از سپهر فتنه گر ؛ لیلة القدر
از خجالت محتجب شد در حجاب زد نقاب ؛ در پس این نه قباب ؛ مانده بر فرق قضا زین ماجرا دست قدر
الحذر ؛ از سپهر فتنه گر ؛ شد کف الخضیب از خون فرق فرقدان خون فشان ؛ بر سپهر کون و مکان
فرق شاه دین چو شد از تیغ کین شق القمر الحذر از سپهر فتنه گر ؛ دام صورت کر نمیشدی هیولا را قدم
زین الم میدویدی تا عدم ؛ میگسست شیرازه وجود و ماهیات از یکدگر الحذر از سپهر فتنه گر ؛ گل دریده
جامه و در خون کشیده پیرهن در چمن ؛ از غم شاه زمن ؛ بلبلان از ریخته اندر گلستان بال و پر الحذر
از سپهر فتنه گر ؛ طایران گلشن دین را جگر چون لاله داغ کشته زاغ ؛ مرغ بال افشان باغ ؛ نخل ایمان خشک
خارستان کفر اندر ثمر الحذر ؛ از سپهر فتنه گر ؛ کاسه خورشید شد لبریز خون مه را طبق از شفق ؛ ریخت
بر سر ما خلق ؛ شد جهان ماتم سرا ماتم نشین جن و بشر الحذر ؛ از سپهر فتنه گر ؛ او فتاده غلغل و غوغا بطاق
رواق ز وفاق ؛ زین غم مالایطاق ؛ عالم ایجاد را خاک مصیبت شد بسر ؛ الحذر ؛ از سپهر فتنه گر
میکشد صور از دل خود نالهای قهقرا تا جزا ؛ از غم این ماجرا ؛ تا بحشر ناله اسرافیل از دل زد شرر الحذر از سپهر فتنه گر
شام ماتم زین الم بر رخ پریشان کرده مو کنده رو ؛ گریه غم بر گلو ؛ گیسو لیلای افکنده بحلق خود سحر الحذر
از سپهر فتنه گر ؛ صبح غم با خنجر خیط البیاض سینه چاک ؛ در سماک ؛ زین حدیث هولناک دامن آفاق را از اشک
کواکب کرده تر الحذر ؛ از سپهر فتنه گر ؛ بیدلا بشکن قلم کاتش زبعث اثر گذشت ؛ سرگذشت ؛ آنچه بر حیدر
گذشت ؛ هر نفس کو بادل پرخون و با اشک بصر الحذر از سپهر فتنه گر ؛ **نوحه علیا جناب سکینه**

خاتون در خرابه شام ماتم انجام بزبان حال میفرماید فلک تا کی بنالم من بویرانها
کشم از سینه غمدیده افغانها ؛ دلم خون شد ز بس سرگشته گردیدم ؛ گهی در کوهها که در بیابانها ؛ ندارم آشنائی
بکنج بی نوائی ؛ با این بیدست و پائی ؛ ز ظلم دست افلاک تا کی بدامانها ؛ مسلمانان غریب و بی نوایم
یتیم و بیکس و بی آشنایم ؛ صغیرم نه پدر دارم نه مادر ؛ بزنجیر اسیری مبتلایم ؛ نگردد از پس طلسم پرسش
از حالم ؛ که در دمن گذشت آخر ز درمانها ؛ طبیب من حسینست ؛ که شمس مشرقین است ؛ سرش اندر

سرش اندر سنین است ؛ پریشان حال گیسو پریشانها ؛ من و بلبل بسر داریم سودا ؛ من از کرب و بلا او از گلستانها
گلستان من آنجاست ؛ دل و جان من آنجاست ؛ که جانان من آنجاست ؛ ز جانان مانده ام من و ز سر آنها
در عالم همچو من غمین جگر کیست ؛ برادر مرده طفل بی پدر کیست ؛ شرار غم پر و بال مرا سوخت ؛ چو من پروانه بی بال و
پر کیست ؛ هوای ارغنون کربلا دارم ؛ که گل کرده است بخبر زخم پیکانها ؛ فلک بگشای پایم ؛ که در دام بلایم
رسان بر کربلایم ؛ فلک دستی که دارم شوق دستانها ؛ خدا را عمه جان بگو اسیران را ؛ که بگذارند بر سر حمله قرآنها
کنند از جان دعائی ؛ بدرگاه خدائی ؛ که تا یابم رهائی ؛ بمانم تا بکی در کنج ویرانها ؛ من آن مرغ غم اندوز جهانم
که زد برق بلا بر آشیانم ؛ شرار افکند بر کاشانه من ؛ بیکدم سوخت یکسر جسم و جانم ؛ کجائی ای اجل سویم گذر کن
چه شد آخر بگو آن عهد و پیمانها خلاصم کن که خارم ؛ ذلیل روزگارم ؛ فکنده شعر بیدل شعله بر جانها

نوحه که در اول ماه محرم الحرام مناسبت خوانده شود نگاشته قلم ماتم رقم ده مشت
ماه شعله گردون از سپهر محرم سر بر زده ؛ پروانه صفت خود را عالم بر شعله غم بیخود در زده ؛ از سطح زمین تا اوج
فلک ؛ وز فوق سما تا تحت سمک ؛ در آتش غم گشته کباب ؛ هم جن و بشر هم روح و ملک ؛ طاقت ملک
لاهوت ؛ طبقات خلق ناسوت ؛ رنگ دو دیده اشک گلگون ؛ بعزا روان چو یاقوت ؛ شده اهل جمله
عالم در لباس ماتم ؛ که بود مه محرم **مطلع دیگر** ؛ باز از افق چرخ نیلی خورشید مه ماتم سر زد
ذرات جهان را جان و دل از داغ حسین بر آذر زد افتاده شرر بر کون و مکان ؛ سوزند ز غم ارباب زمان
افکنده کله غلمان بهشت ؛ پوشیده سیه حوران جنان ؛ همه قدسیان در افلاک ؛ زده جیب جان
ز غم چاک ؛ شب اندرین مصیبت ؛ همگی ملول و غمناک ؛ چه قیامتست یاران که جهان در انقلابست
دل عالمی کبابست ؛ شد کربلا چون مقتل سلطان جوانان جنان ؛ از هر طرفی برق بلا بر کوکبه آن شه در زند
گردید نگون آخر علمش ؛ شد کشته ز کین خیل و حشمش ؛ چون زهر اجل از جام بلا ؛ نوشیدند همه یاران خاصش
شمر کینه شعله ور شد ؛ دست پر شرر شد ؛ بشتابه که نوبت به برادر و پدر رسید ؛ زدها به تیر کینه همگی شاه
کشتند بخیابان روانه شد ؛ یاران حسین کشته شد یکسر چون کشته تیغ دشمنان ؛ پس فال شهادت اقتضا بنام
علی اکبر زد ؛ آن تازه جوان آن سرو روان ؛ بربست کمر برداد جان ؛ چون دید حسین نالید ز دل و ز سوز جگر
برداشت فغان ؛ که خدا ببین بحالم بچه سان شده حالم ؛ که بپای خود بکشتن رود اینچنین غزالم
چو قدش در آمد از پا زحرم خروش و افغان ؛ که خدا ببین بحالم بچسان شده حالم ؛ که بپای خود بکشتن برود
اینچنین غزالم ؛ چو قدش در آمد از پا زحرم خروش و افغان ؛ برسید تا بکیوان ؛ فریاد از آن ساعت
که شمر نشست بسینه حسین ؛ پس خنجر کینه از جفا بر بوسه که پیغمبر زد ؛ میگفت حسین ای داور من
التجه شمر این خنجر من ؛ بر عهد خودم امروز وفا ؛ کردم بخدا اینک سر من ؛ تو هم ای خدا از رحمت
بدهم خط شفاعت ؛ که بروز بی نوائی ؛ برسم بداد امت ؛ که ز تیغ محشر همه بیدل و فکار نشد بجز این بیداد از

نوحه وقت رسیدن اهلبیت پیغمبر مختار با دیده اشکبار بقتلگاه شهیدان جان نثار
و مقالات علیا جناب قمر نقاب زینب خاتون رضی الله عنها بزبان حال

اسیران چون بقربانگه رسیدند ؛ غریب و بیکس و زار بنا محرم گرفتار همه با چشم خونبار ؛ بخون قربانیان را غرقه
دیدند خروشیدند یکبار ؛ خصوصا زینب زار که میگفت آن دلفکار ؛ هذا حسین هذا حسینم ؛ قتیل
المشرکین ؛ هذا ضیاء النیرین نور دو عینم شفیع المذنبین ؛ هست در خاک و خون غلطان برادر حسینم
حسینم وای حسینم ؛ سرت بر نیزه عدوان برادر حسینم ؛ حسینم وای حسینم ؛ چسان بینم ترا اینسان برادر حسینم

حسینم وای حسینم ٭ یا اضیاء النیرین نور دو عینم ٭ شفیع المذنبین ٭ پس طفلان خود را زار و خسته
تمامی دست بسته همه اعضا شکسته طمع از جان گسسته ٭ اسیر قوم خونخوار بدیدند ٭ چو روم مرو من تا تا
چو کرجی و اهل تار ٭ چو ترسا و اهل بلغار ٭ یا اضیاء النیرین نور دو عینم ٭ شفیع المذنبین ٭ کنم بر جسم تو
من چون نظاره برادر ٭ برادر جان برادر ٭ گه گشته چون دل من پاره پاره برادر ٭ برادر جان برادر
یا اضیاء النیرین نور دو عینم ٭ شفیع المذنبین ٭ مزن ای شمر کینه ام با سنانم ٭ بده آخر امانم
که تا برکشتگانم یک بهمدی بخوانم ٭ که اینها نونوا سند و شهیدند ٭ در این صحرای خونخوار ٭ ندارند ای ستمکار
نه غسال و نه حفار ٭ یا اضیاء النیرین نور دو عینم ٭ شفیع المذنبین ٭ مکن بر ناقه عریان سوارم واویلا
واویلا صد واویلا مکن از اسیران شمارم واویلا ٭ واویلا صد واویلا ٭ حجازیم نه از اهل کنبارم
واویلا ٭ واویلا صد واویلا ٭ یا شفیع النیرین ٭ نور دو عینم ٭ شفیع المذنبین ٭ برادر جان خجالت
از تو دارم ٭ ز رویت شرمسارم ٭ که من قدرت ندارم ٭ که بر خاکت سپارم ٭ چه سازم اختیار از بر دست
جفاکاران اشرار ٭ ستمکیشان غدار ٭ بداندیشان خونخوار ٭ یا اضیاء النیرین ٭ نور دو عینم
شفیع المذنبین ٭ زخمت برزه دلم بر قتلگاه است ٭ واویلا ٭ واویلا صد واویلا ٭ خدا بر حال من
بابه گواه است واویلا ٭ واویلا صد واویلا ٭ ستم بیدل که کارم اشک و آه است ٭ یا اضیاء
النیرین نور دو عینم ٭ شفیع المذنبین

نوحه که در اول ماه محرم مناسبت خواندن شود

محرم شد حسین محمل بسوی کربلا بسته ٭ همه اسباب ماتم را بپشت ناقها بسته ٭ ز شوق دست
از عالم گسسته رشته الفت ٭ بحکم البلاء للولاء دل بر بلا بسته ٭ بقای جاودانی در فنای خویشتن دیده
پی تسلیم خود گردن بزنجیر رضا بسته ٭ جگر داغ دار آتشه همچو گرداگرد مه هاله ٭ جنود قدسیان صف از زمین تا بر سما بسته
روان سوی عراق است و گذشته از حجاز خود ٭ بصد شور و نوا هودج بعزم نینوا بسته ٭ برای فال خیر اصغر
از بهر طفلانش ٭ عماریهای رنگارنگ بر حجاز ها بسته ٭ علی اکبر زره از زلف مشکین در بر افگنده
هزاران جان بهر تاری ز زلفین دوتا بسته ٭ سر انگشت هلالش را فلک کف الخضیب آسا ٭ برای عیش
قاسم از شفق رنگین حنا بسته ٭ یکی گفتا که ای سرور بیا از این سفر بگذر ٭ که در هر منزلی صد گونه دام ابتلا بسته
حسین گفتا که خواهم ذکر این رنگ شایم ٭ گشودن کی توان باری که تقدیر و قضا بسته ٭ شد پیمانه لبریز و قضا
رهبر اجل همره ٭ قدر هم دست تدبیر حسین را بر قفا بر بسته ٭ بغیر از مطلع این ابیات عالم سوز ای بیدل
به تکلیف یکی از دوستان صد قا بسته ٭

نوحه در وقتیکه اهلبیت از شام برگشته بکربلا رسیدند علیا جناب محنت نصاب زینب خاتون رضی الله عنها در سر تربت مهر آیت حضرت سید الشهدا اسلام الله علیه و آله و اصحابه و عترته و ذریته بزبان حال فرمود

رسیدیم بر زیارت ای برادر ٭ برادر جان حسینم ٭ بقربان مزارت ای برادر ٭ برادر جان حسینم
ز شام ظلمت آباد آمدستیم ٭ بخاطرهای ناشاد آمدستیم ٭ بصد زاری و فریاد آمدستیم ٭ بنامی داغ
دارت ای برادر برادر جان حسینم ٭ برادر داد و بیداد از اسیری ٭ فغان از بیکسی و دستگیری ٭ امان از
خوار و زاری و حقیری ٭ حیران شد بنهارت ای برادر ٭ برادر جان برادر ٭ خبر گویا ز مهجوران نداری
نظر سوی دلفگاران نداری ٭ سری با این گرفتاران نداری ٭ فتاده با که کارت ای برادر ٭ برادر جان حسینم
پس از تو ای برادر خوار گشتم ٭ اسیر لشکر کفار گشتم ٭ ذلیل کوچه و بازار گشتم ٭ نشد یکدم ستارت ای برادر
برادر جان حسینم ٭ نشد فرصت که بسپارم بخاکت ٭ ز خاک و خون بشویم جسم پاکت ٭ مدورم زخمهای

چاک چاکت ٭ شود جانم نثارت ای برادر ٭ برادر جان حسینم ٭ که گرداند بی نعشت بسر خاک ٭ که بر تن خرابت جامه دی
که دفنت کرد با مژگان نمناک ٭ بنه یک غمگسارت ای برادر ٭ برادر جان حسینم ٭ روم چون سوی جانا در مدینه
بسوی مادرت ای بیقرینه ٭ دهم چون شرح احوال سکینه ٭ بخویشان و تبارت ای برادر ٭ برادر جان حسینم
ز کویت میروم با بینوائی ٭ فتاد آخر میان ما جدائی ٭ نشد قسمت که با شیم کربلائی ٭ بمیرم در کنارت ای برادر
برادر جان حسینم ٭ بیا بر بیکسی ما نظر کن ٭ شهیدا از زحال ما خبر کن ٭ بهمراهی ما عزم سفر کن ٭ سوی جد کبارت ای برادر
برادر جان حسینم ٭ روم با دیده گریان بطحا ٭ بگو داری پیامی گر بزهرا ٭ که تا بادوی
دهم یک یک شمارا ٭ بلای بیشمارت ای برادر ٭ برادر جان حسینم ٭ مگر میروم منزل بمنزل ٭ دلم باشد
بکویت پای در گل ٭ روم از تربت پاک تو بیدل ٭ دهم دل یادگارت ای برادر ٭ برادر جان حسینم

نوحه در وقتیکه اهلبیت احمد مختار با چشم اشکبار بقتلگاه شاه بی سپاه رسیدند علیا جناب زینب خاتون در سر جسم مطهر جناب سید الشهدا علیه السلام با مضامین غم آئین نوحه فرمود و ندبه نمود

بردار سر از خاک و خون ای کشته زارم ٭ بنگر با حوالم که چون اسیر کفارم
کوفی همه نامحرمان شامی همه خونخوارگان ٭ ما جملگی خونین دلان ٭ آواره و بیخانمان اینجان برگ آلوده را
ای گلشن بسپارم ٭ مرغ دلم در گلشنت دارد سر ناله ٭ ندبه ولیکن فرصتی صیاد خونخواره ٭ ای طایر باغ
جنان ٭ ای گلستان گشته خزان ٭ ای بسمل در خون طپان ٭ ای رفته سر اندر سنان ٭ چون لاله در
دل از غمت صد داغها دارم ٭ تو از جفای شمر دون غلطیده اندر خون ٭ من از ستمهای سنان از دیده
خون دیده خونبارم ٭ ای کشته بیسر حسین ٭ بی اکبر و اصغر حسین ٭ ای زاده حیدر حسین ٭ ای سبط پیغمبر حسین
چون میخت غلطان بخون ای بسمل زارم ٭ کو مصطفی کو مرتضی کو مادرت زهرا ٭ تا بنگرد تت سر جدا ای بیمدد کارم
ای یادگار مصطفی ٭ ای نور چشم مرتضی ٭ ای زاده خیر النسا ٭ ای کشته تیغ جفا ٭ حال دلم خواهی ببین از
اشک گلنارم ٭ تو مانده بی دفن و کفن با جمله یاران ٭ من میروم سوی سفر با جمله غمخوارم ٭ جانا چسازم بعد از این
اندر میان مشرکین ٭ با این یتیمان حزین بکشا نظر حالم ببین ٭ نبود دگر محرمی جز طفل بیمارم ٭ یکدل کجا تاب آورد
این درد بی پایان ٭ تا چند باشی الفلک در قصد آزارم ٭ چون من دل افگاری ٭ محنت کش زاری که دید
بی یار و غمخواری که دید ٭ من بیدلم شد از ازل طرح عزا کارم

نوحه مشتمل که بمدینه رسید زین العبا از کربلا آمد پریشان حال خطاب باهل مدینه میکند و بزبان حال میگوید

اورا کنید اهل حجاز با ناله استقبال ٭ رخت سیه در بر کنید ٭ کاشانه عزادار است ٭ خاک الم بر سر کنید گو
دیده خونبار است ٭ سال عزا در گردش ای آه واویلا ٭ وز گریه و نالیدنش ای آه واویلا ٭ رفته بگردون
شیونش ای آه واویلا ٭ اشک آمده تا دامنش ای آه واویلا ٭ اهل حرمش سر بسر گیسو پریشانند ٭ بر کشتگان
کربلا در آه و افغانند ٭ زینب زند از غم بسر ای آه ٭ با طفلکان بی پدر ای آه ٭ کلثوم هم خونین جگر ای آه
سبط پیمبر گشته شد با جمله یاران ٭ جسمش آغشته شد ٭ هم از سم ادواران ٭ بر اسپ شهیدان بر سنان ای آه واویلا
اجسادشان در خون طپان ای آه واویلا ٭ نسوان اسیر ناکسان ای آه واویلا ٭ طفلان گرفتار خسان ای
آه واویلا ٭ ای اهل یثرب کربلا گردیده خرابکاه ٭ غلطان بخون از هر طرف ٭ فوجی ذبیح الله
قاسم ز خون بسته حنا عباس دست از تن جدا ای آه واویلا ٭ اکبر سرش بر نیزها ای آه واویلا ٭ اصغر
شهید اشقیا ای آه و واویلا ٭ رحمت جفا را کوفیان دادند بس چون لان ٭ گفتی که جسم کشتگان شد خاک یکسان
آن ظالمان بی حیا ای آه و واویلا ٭ آتش زدند بر خیمها ای آه واویلا ٭ بشکستند دست طفلها ای آه واویلا

هم باز وزین العبا ای آه و واویلا ٭ بیدل ندارد ماتم آل عبا پایان ٭ باد اهزاران لعن حق بر آل ابوسفیان

نوحه فاطمه صغری که خطاب به کاروان کربلا میفرماید

الا ای کاروان غم بجهد ارید محملها ٭ که در دل عقدهائی دارم و در سینه مشکلها ٭ چسازم من که بیمارم ٭ ز تاب تب در آزارم ٭ مبادا هیچکس یارب بروز من درین دوران ٭ چه در سر دارد این خیل الم ٭ یارب که می بینم بپای هر شتر جانها پی هر محملی دلها ٭ سیه روزم غم اندورم ز تاب غصه میسوزم ٭ مبادا هیچکس یارب بروز من درین دوران ٭ به بحر غم گرفتارم مسلمانان بمیدانم ٭ ازین دریای بی پایان رسم چون من بساحلها ٭ پدر رحمی بحالم که مرغ بی پر و بالم ٭ مبادا هیچکس یارب ٭ جرس هر گام با محمل نشینان بلا گوید دریغ از راه دور و رنج بی پایان منزلها ٭ چه بانگ است ای شترداران ٭ به پرسید از جرس جنبان مبادا هیچکس یارب ٭ بجای شربتم یاران طبیب گردش دوران ٭ نهاده زهر غم بر خوان که اقبلها و ناولها ٭ فلک یارب دگرگون باد ٭ دلش چون من پر از خون باد ٭ مبادا هیچکس یارب ٭ نصیب جانها شد ای سکینه سوختن آخر ٭ تو از رحمت بمحفلها من از حسرت بمحفلها ٭ چه تحفه است اینکه ما داریم بطفلی زار و افگاریم ٭ مبادا هیچکس یارب ٭ برو در مزرع امید بیدل دانه اشکی ٭ بپاش هر دم از آن دانه تو خواهی یافت حاصلها ٭ ز شرم معصیت کاری بگو هردم بصد زاری ٭ مبادا هیچکس یارب بروز من درین دوران

نوحه در وقتیکه جناب سید الشهدا علیه السلام روانه میدان میشود خطاب بزینب خاتون میکند و بزبان حال میگوید

بمیدان میروم خواهر ٭ خبر بر بسته [illegible] ٭ [illegible] آهسته زلف اشک بیمار را ٭ طناب خیمها با هم چو زنجیری مسلسل کن ٭ در آن زنجیر چون حلقه بستان جمعی پریشان را ٭ بیاور طفلکانم را همه زنجیر مایم را ٭ گروه بیکسانم را که بینم روی ایشان را ٭ کمر بر قتل این عدوان چه بربندند بگشایید ٭ ز شست کین درین میدان هزاران تیر پران را ٭ چو نخل قامتم بر خاک بنشانند بنشینند ٭ درون خیمه تحریر شید پس روهای تابان را ٭ برای کشتنم دست جفا این لشکر اعدا ٭ چه بگشایند بگشایید زلف عنبر افشان را ٭ شوم چون اندرین میدان بخون خویشتن غلطان ٭ مکن از مرگ من افغان تسلی ده عزیزان را ٭ پس از مرگ من ای خواهر کنند این لشکر کافر ٭ اسیر و دربدر مضطر شما حسرت نصیبان را ٭ برد در خیمه که خواهر دلی پر خون بچشم تر ٭ بیر چادر بسر معجر فکن خیل اسیران را ٭ روی چون جانب بطحا رسان با شیون و غوغا ٭ بجد و مادرم زهرا سلام ما شهیدان را ٭ ندارد در جهان بیدل بجز مهدت دگر حاصل ٭ تو هم شاها از و مگسل ز رحمت لطف و احسان را

در وقتیکه اهلبیت اطهار از شام مراجعت کرده بمدینه طیبه رسیدند فاطمه صغری خطاب بعلیا جناب سکینه خاتون میفرماید و بزبان مترنم با نیمقال پر ملال میکردد

خسته در دالم مظلوم خواهر ٭ بسته دام ستم محروم خواهر ٭ واویلای بیمار من مظلوم خواهر در افغانی چرا گریان و نالانی چرا ٭ گیسو پریشانی چرا از دل خروشانی چرا ٭ واویلا بیچاره من مظلوم خواهر ٭ واویلا آواره محروم خواهر ٭ بابای غمخوارم کجاست ٭ یار وفادارم کجاست ٭ محنت کش زارم کجاست آن سید کارم کجاست ٭ واویلا غم پرور من مظلوم خواهر ٭ واویلا دربدر من محروم خواهر عمه سیه پوش از چراست ٭ با غم هم آغوش از چراست ٭ در گریه و جوش از چراست ٭ واویلا غمدیده من مظلوم خواهر ٭ واویلا ژولیده من محروم خواهر ٭ اکبر جوان من چه شد روح روان من چه شد آرام جان من چه شد ٭ تاب و توان من چه شد ٭ واویلا باغ گل من مظلوم خواهر ٭ واویلا داغ دل من محروم خواهر

کوقاسم

کو قاسم با پر حنا کو آن نگارین دست و پا ٭ داماد شاه کربلا قربانی کوی وفا ٭ واویلا افسرده من مظلوم خواهر ٭ واویلا پژمرده من محروم خواهر ٭ عباس عمو جانم کجاست ٭ سقای عطشانم کجاست ٭ یار غریبانم کجاست آمونس جانم کجاست ٭ واویلا بی بال و پرم مظلوم خواهر ٭ واویلای دیده ترم محروم خواهر ٭ کو شیرخواره اصغرم از چه نیامد در برم آمد به چشم ترم ٭ ایخاک عالم بر سرم ٭ واویلای دیده الم مظلوم خواهر ٭ واویلای برده ستم محروم خواهر ٭ خواهر بقربان سرت قربان آن چشم ترت ٭ بر گو چه شد رخت تنت ٭ کی کرده غارت زیورت ٭ واویلا ذلیل من مظلوم خواهر ٭ واویلای ذلیل محروم خواهر ٭ کو محمل زرین تو کو شوکت و تمکین تو ٭ کو باب نیک آئین تو کز غم دهد تسکین تو ٭ واویلا بیکس من مظلوم خواهر ٭ واویلا بی مونس من محروم خواهر ٭ بیدل ثناخوان شماست از اشک باران ٭ زامیدواران شماست چشمش باحسان شماست ٭ واویلای ناکام من مظلوم خواهر ٭ واویلا غم فرجام من محروم خواهر

نوحه در شهادت جناب علی اکبر مظلوم خوان شهید

دوستان از نوعمی بر گرد دل بر میزند ٭ آه حسرت آتش اندر چرخ اخضر میزند ٭ ناله اندر کاخ سینه هر زمان با صد نوا نوبت ماتم بنام آل حیدر میزند ٭ شد جهان ماتم سرا آسمان نیلی قبا ٭ قدسیان اندر عزا بهر آل مصطفی شام هم با پنجه پروین پریشان کرده مو ٭ سنگ غم بر سینه از انجم واختر میزند ٭ آه از آندم کز جفای کوفیان در کربلا سبط پیغمبر ندای یاوری میزند ٭ کی مرا جد کبار اینگروه نابکار ٭ میکشندم زار زار با همه خویش و تبار ٭ ابن سعد دون بقصد خون ما بسته کمر ٭ بانگ یا قوم اقتلوا آل الغضنفر میزند ٭ چون ز یاران دگر نامد بچرخ پیر ٭ قرعه این فال را بر نام اکبر میزند ٭ آمد او پس با فغان ٭ نزد باب مهربان ٭ کی پدر جان الامان رخصتم ده یکزمان ٭ تا شوم از جان و دل قربانی کوی وفا ٭ طایر شوقم در اوج سینه شهپر میزند ٭ چون کند بر عزم رزم کوفیان پا در رکاب ٭ زینب از غم سینه کاو بر سر میزند ٭ مادرش با صد خروش سینه اش از غم بجوش ٭ خواهرش مشکی بدوش آید از خیمه برون با ناله و آه و فغان خون دل هر دم برخ از دیده تر میزند ٭ آنزمان از التهاب تشنگی دست امید که بدامان پرکاهی برادر میزند ٭ کی عزیزان بهر آب شد دل و جانم کباب ٭ پیش ازینم نیست تاب با داین وادی [illegible] ٭ چون علی اکبر به پند حال و بی اختیار ٭ خویشتن را در زمان بر قلب لشکر میزند ٭ همچو شیر خشمگین آن بچه شیر خدا تیغ بر کف نعره الله اکبر میزند ٭ اینقدر زان مشرکین اندران میدان کین ٭ افکند از صدر زین کاید از چرخ آفرین ناگهان از چار جانب تیر بارانش کنند ٭ پس ز دل بانگ اعتنی یا ابا بر میزند ٭ چون فتاد از صدر زین بر روی خاک کربلا کافری از جسمش از پیداد خنجر میزند ٭ شاه دین با صد فغان با دو چشم خونفشان ٭ سوی او گردد روان گیر دش در بر چو جان ٭ گوید ای جان پدر ناکام رفتی از جهان ٭ داغ سوزان غمت بر جانم آذر میزند تخته دامادیت آخر تخته تابوت شد ٭ مادرم زین ماجرا بر نیل غم معجر زند ٭ ای کفن گلگون پسر پیرهن پرخون پسر ٭ کشته محزون پسر مانده در هامون پسر ٭ تو بخون غلطان بمیدان مادرت در خیمگاه ٭ مو پریشان ای اکبر اکبر میزند ٭ تو ز جان سیر و ز خون سیراب اصغر از عطش ٭ اشک باران چنگ بر پستان مادر میزند ٭ ای وفادار پدر ٭ بادید لفگار پدر کشته زار پدر ٭ جامه گلنار پدر ٭ بیدلا خاموش کین اشعار آتشبار تو ٭ آتش اندر خامه و طومار و دفتر میزند

نوحه جانسوز غم اندوز در ماتم جناب سید الشهدا علیه الاف التحیه والثنا حضرت فاطمه زهرا صلوات الله و سلامه علیها با درد و غم وسوز و بکا میفرمایند

ای کشته بی دفن و کفن یادگار من حسین حسین ٭ ای لاله گلعذار من داغدار من حسین حسین ٭ لاله زار من گلعذار من خار و زار من ٭ حسین حسین یادگار من حسین حسین ٭ جسم تو افتاده پاره پاره ٭ حسین وای حسین وای بر کو بچه سان کنم نظاره ٭ حسین وای حسین وای ٭ بر جان تو نم چرا شراره ٭ حسین وای حسین وای ٭ از ر

از روضه رضوان آمده ام ؛ مظلومم حسین محرومم حسین ؛ با حوری و غلمان آمده ام ؛ مظلومم حسین محرومم حسین ؛ با سینه سوزان آمده ام ؛ مظلومم حسین محرومم حسین ؛ ای طایر بی بال چمن دلفکار من حسین حسین
زیبا پسرم یکتا گهرم نور بصرم ؛ حسین حسین یادگار من حسین حسین ؛ مادر بفدای خنجرت در خون که فکنده پیکرت
از تن که جدا کرده سرت مبتلا من حسین حسین ؛ گل پرپرم سرو چمنم آرام تنم حسین یادگار من حسین حسین ؛ من
آمده گیسوان گشاده حسین وای حسین وای ؛ زخمان بیش دهان گشاده ؛ حسین وای حسین وای ؛ بر سر زنم زبان
گشاده ؛ حسین وای حسین وای ؛ کی مادر عجب زود آمده ؛ مظلومم حسین محرومم حسین ؛ در وعده موعود آمده ؛
مظلومم حسین محرومم حسین ؛ با موی گرد آلود آمده ؛ مظلومم حسین محرومم حسین ؛ آمدن بی سود آمده
مظلومم حسین محرومم حسین ؛ ای تشنه لب دور از وطن غمگسار من حسین حسین ؛ ای تازه جوان ناکام جهان
سالار جنان حسین حسین ؛ یادگار من حسین حسین ؛ از تخت بند سروری افتاده بر خاک اینچنین ؛ پس تخته
تابوتت کجاست شهسوار من حسین حسین ؛ شهزاده من آزاده من دلداده من ؛ حسین یادگار من حسین
حسین ؛ کو شوکت پادشاهی تو حسین وای حسین وای ؛ کو لشکر ماه و ماهی تو ؛ حسین وای حسین وای
فریاد زبی پناهی تو ؛ حسین وای حسین وای ؛ ای بی ناصر و یاور حسین ؛ مظلومم حسین محرومم حسین
ای بی پدر و بی مادر حسین ؛ مظلومم حسین محرومم حسین ؛ ای بی سپه و لشکر حسین ؛ مظلومم حسین محرومم
حسین ؛ ای بی اکبر و بی اصغر حسین ؛ مظلومم حسین محرومم حسین ؛ ای خفته بخون خویشتن ؛ تاجدار من حسین
حسین ؛ ای نخورده آب جان و دل کباب خانمان خراب حسین حسین ؛ یادگار من حسین حسین
چون سر نبود در پیکرت گز مهر نهی بدامنم ؛ بگذار گلوی خویش را بر کنار من حسین حسین ؛ حسرت بدلم از تو خجلم
ای باغ گلم حسین حسین ؛ یادگار من حسین حسین ؛ برخیز و حکایتی بیاکن ؛ حسین وای حسین وای ؛ تفسیر بلای کربلا کن
حسین وای حسین ؛ تقریر جفای اشقیا کن ؛ در صفحه سینه حوریان ؛ مظلومم حسین محرومم حسین ؛ در لوح
حسین فرشتگان ؛ مظلومم حسین محرومم حسین ؛ با خون گلوت از بهر نشان ؛ مظلومم حسین محرومم حسین
بنویس تو محضر خون چکان ؛ مظلومم حسین محرومم حسین ؛ کاین است درین دور زمن روز گار من حسین
حسین ؛ ای شهید من ای سعید من ناامید من ؛ حسین حسین ؛ یادگار من حسین حسین

نوحه فرمودن سکینه مظلومه در ویرانه شام محنت انجام در ماتم پدر بزرگوار خود و در غم غریبی و محنت بی کسی و روز گار تیره و تار خود

فلک چند نالم ز درد جدائی ؛ کر نیست بهرم ز هجران رهائی ؛ ز هجر پدر تاکی ای چرخ گردون ؛ بسوزم درین گوشه
بی نوائی ؛ بسوی کربلا ای صبا کن گذاری ؛ خدا را بآیین مشکل گشائی ؛ بگو از زبانم به بابا کبارم ؛ امان از جدائی
امان از جدائی ؛ تو غصه بیکسی و غریبی ؛ من و درد بیماری و بی دوائی ؛ داو بم تو بودی که رفتی ز دستم
چه آید ز دستم مپرس و پائی ؛ بعباس عمم رسان پس سلامم ؛ بگو ای دو چشم مرا روشنائی ؛ مکن بیوفائی
به بابا غریبم ؛ بهنگام بی یاری و آشنائی ؛ بگو با سکینه پس آنکه با فغان ؛ خوشا حال تو کشته کربلائی
نمیسوزی همچون من از هجر یاران ؛ ز وصلت مدامست مشکل روائی ؛ پس آنکه برو ای صبا نزد اکبر
بعجز و تضرع نه با خودنمائی ؛ بگو خواهرت داده پیغام سویت ؛ که سوی وطن ای برادر کی آئی ؛ بمن عهد کردی
که آئی بسویم ؛ چرا میکنی پس چنین بیوفائی ؛ خوشش آمده که بینم روی ای دل شاد ؛ سوی حجله با دست و پای حنائی
رساندی با کبر چو عرض سلامم ؛ بپیچد دل و جانم از غم رهائی ؛ رسان بوئی از زلف اکبر بسویم
مشامم معطر کن از عطر سائی ؛ برو مهد آل علی و بزیدل که بی آن بودند رسا یار سائی

نوحه علیا جناب پنج خاتون در قتلگاه شهیدان کربلای پر بلا خطاب به جسم پاره پاره برادر با جان
برابر خود حضرت سید الشهدا صلوات الله و سلامه علیه میفرماید و بزبان حال این مقال را چنان میکند
سر زخمهای پیکان بیش دهان گشاده ؛ بمن از پی شکایت همگی زبان گشاده ؛ که بجلب شهادت تو چو انجم آسمان
گل زخمها شکفته در گلستان گشاده ؛ همه غنچهای این باغ همه لالهای این راغ ؛ ز نم نی آنچه خورده ز دم سنان گشاده
دم مردنم نبستی تو دو چشم پر ز خونم ؛ لب تشنه جان سپردم مژه کان گشاده ؛ گلهایت ای برادر همگی
بجاست لیکن ز دهان خشک من کی شود م لبان گشاده ؛ ز سر برهنه من شنو تو شرح حالم ؛ که ز موی بر آیت
ورق بیان گشاده ؛ بفدای زخمهایت که ز خون شده نبات ؛ بلی صبر و طاقت من بس امتحان گشاده
بنگر بما برادر که اسیر دشمنانیم ؛ همه دست و پای بسته همه گیسوان گشاده ؛ بگذاشتم گریزم که بقصد جان ما ازرم
سپه بلا بهر سو کمین کمان گشاده ؛ من طفلکان بی کس تو گشتگان مسیر ؛ بدو کون فلک برای من و تو دکان گشاده
زجگر برار پیدل دم آه صبحگاهی ؛ که فرشتگان رحمت در آسمان گشاده

نوحه که سکینه خاتون در راه شام محنت انجام خطاب به پدر بزرگوار کند و بزبان حال گوید

ای پدر جور و جفای کشیدم ؛ سیلی شمر دغا گز نکشیدم ؛ طعن اولاد زنا میکشیدم ؛ که با طعنه گهی خنده زنند
حلقه طعنه بما میکشدم ؛ بسکه دیدم محن اندر ره شام ؛ حسرت کرب و بلا میکشدم ؛ گاه شمرم زند گاه
سنان ؛ لیکن آخر ز دو تا میکشدم ؛ گر کشم ناله ز دل شمر لعین ؛ باد و صد زجر و بلا میکشدم ؛ ور کنم گریه سنان
از ره کین ؛ با سنان چون شهدا میکشدم ؛ گر بمیرم ز ستم بار دگر ؛ غصه زین عبا میکشدم ؛ پای بیمار بزنجیر که دید
اینغم صبر زدا میکشدم ؛ گر کنم صبر ز داغ شهدا ؛ داغ اکبر بجدا میکشدم ؛ از غم یوسف ای جان پدر ؛ ناله پا اسفا
میکشدم ؛ غربت و در بدری بی پدری ؛ هر یک از غصه جدا میکشدم ؛ گفتم از گریه کنم چاره دل ؛ سوز چشمان زیبا
میکشدم ؛ ای دوای دل من چون لب سنان ؛ بنگرم راس ترا میکشدم ؛ درد هر کس بدوا چاره شود ؛ من بیچاره دوا
میکشدم ؛ پیدا ختم سخن کی که ز غم ؛ سرگذشت اسرا میکشدم ؛

نوحه که علیا جناب خورشید نقاب سکینه خاتون در هنگام غارت خیمهای اهلبیت عصمت و طهارت روی خود را بجانب نجف اشرف کرده با سوز دل بزبان حال بدین مقال همی سراید

شمر از مادحت بر میربابد ؛ معجر ما راز سر میربابد ؛ میزند سیلی بر رویم یا علی ؛ بسته دستم را بمویم یا علی ؛ زیور و حلخال ز سر میربابد ؛ نوعروس بیوه رفته
ناسلمانی دریده گوش او ؛ گوشوار پر ز گوهر میربابد ؛ عمامه زینب که ناموس خداست ؛ چادرش را ظالمی کز اشقیاست
از سر تن با چشم تر میربابد ؛ عابد بیمار زار ناتوان مانده ز و یک پوست و یک استخوان ؛ کافری رختش زبر میربابد
خفته آن بیمار روی پوستی ؛ شمر سنگین دل ز بس بدخوستی ؛ پوست را با شور و شر میربابد ؛ نعش اکبر در میان قتلگاه
از تن صد پاره اش رو سیاه ؛ جوشن تیغ و سپر میربابد ؛ پیکر قاسم بمیدان قتال ؛ گشته زیر سم اسبان پایمال
جامه اش یک فتنه گر میربابد ؛ دست عباس عمم در کارزار ؛ شد جدا از تن سیاهش ز فتخاره ؛ هر یک از دست د
دگر میربابد ؛ پیکر بابم میان خاک و خون ؛ اخنس از تن میکند رختش برون ؛ خولیش تیغ از کمر میربابد ؛ بجدل خونخوار
خوانخواره از سنگین دلی ؛ قطع کرد انگشت بابم یا علی ؛ خاتمش آن بی سیر میربابد ؛ بسکه لا این حرفهای آتشین
بسکه باشد سینه سوز و دلنشین ؛ هوش از جن و بشر میربابد

سلام و دعائی که باید در تکایای مصیبت خوانده شود نگاشته قلم ماتم رقم گردید

السلام ای باعث ایجاد کل ممکنات
السلام ای صاحب معراج و صدر کاینات ؛ السلام ای گرامی رتبه و نام خدا ؛ السلام ایساقی کوثر علی مرتضی
السلام ایماه درج عطیه و زهرای بتول ؛ السلام ایفاطمه القره العین رسول ؛ السلام ای زهر نوشیده جام آلام و محن

السلام ای نور چشم حیدر صفدر حسن ؛ السلام ای آنکه در کوی وفا جان باختی ؛ عالمی آتا بروز حشر محشر ساختی
السلام ای آنکه عالم بهر تو در شور و شین ؛ السلام ای پادشاه خیل جان بازان حسین ؛ السلام ای شاه امام خیل خلق عیش جان
السلام ای نه همین ذرّیه پاک حسین ؛ بعد ابلاغ سلام صاحبان این عزا ؛ بر عزاداران شان گوئیم سلام و مرحبا
السلام ای مجلس آرایان این ماتم کده ؛ کانچنین استاده در خدمت رده اندر رده ؛ السلام ای تکیه بندان عزای
شاه دین ؛ کاندرین ماتم سرا یکسر شده ماتم نشین ؛ السلام ای زمره مجلس نشینان عزا ؛ السلام ای تعزیت دارا
السلام ای حاضران این مقام از خاص و عام ؛ السلام ای دوستان حضرت خیر الانام ؛ دعوت عام است بر آب
اندرین ماتم سرا ؛ الصلا ای تشنگان زمزم ماتم الصلا ؛ آب نوشید از کفم گوئید پس با شور و شین ؛ لعن حق
بر قاتلان شاه مظلومان حسین ؛ هر که نوشد از کفم آب و کند لعن اینچنین ؛ گردد او سیراب از کوثر بروز واپسین
هر کسی کین آب سقا را کند اکنون سبیل ؛ روز واپسین سپارش با د آب سلسبیل ؛ در قیامت باد در نزد سه سقا
روسفید ؛ آن سه سقائی که هر کس دارد از ایشان امید ؛ ساقی اول امیر المؤمنین حیدر بود ؛ کو بصحرای قیامت
ساقی کوثر بود ؛ ساقی دوم حسین آن شور لب تشنگان ؛ کو ز رحمت آب دادی بر سپاه دشمنان ؛ آنکه با دشمن
چنین کردی یقین دانم بدوست آن کند روز جزا کو اقتضای شان اوست ؛ ساقی سیم بود ساقی دشت کربلا
اوست عباس علی کز تن دو دستش شد جدا ؛ ای عزاداران مجلس از صغار و از کبار ؛ با دل امید وار و با دو دو چشم
اشکبار ؛ جملگی گوئید آمین از ره صدق و صفا ؛ تا کنیم با صدق دل ماتم نشینان از دعا ؛ هر دعا کز صدق دل باشد
بقول آستین ؛ بی‌شک و بی شبهه خواهد شد اجابت آفرین ؛ یا الهی حرمت لب تشنگان کربلا ؛ حرمت در خاک و
خون آغشتگان کربلا ؛ حرمت نوخط جوانان حسین ابن علی ؛ حرمت پیران روشن دل انوار جلی ؛ حرمت مستورگان
پرده مشکین و ناز ؛ بانوان خلد و جنت عترت شاه حجاز ؛ بانیان خیر را از شرق تا غرب جهان ؛ جمله را از فضل
و احسان مراد دل رسان ؛ خاصه آنانی که میپیچند بهر شور و شین ؛ از برای ماتم سلطان مظلومان حسین
خاصة الخاص این جوانمردان با عز و وقار ؛ کاندرین مسند اکنون تکیه بستند و تکیه بند و تکیه دار ؛ یارب ایشان را
بحق حرمت آل رسول ؛ ساز محشور از ره احسان با اولاد بتول ؛ حاضران این بزم ماتم از اناث و از ذکور ؛ سر براورات
ایشان را بیامرزای غفور ؛ این سلام و این دعا را گر چون سقا سئول ؛ کلک بیدل را اجابت زد رقم بر حسب
حسب حال ؛ یا مجیب دعوت المضطر بجمع شب دچار ؛ بیدل آزرده جان را از پریشانی برار
بجهة فاتحه مجالس خیرات که از طعام باید خوانده شود که باعث برکت نعمت و از دیاد
باد همیشه برکت خوان ذلین ؛ وان غله باد نوش و گوارا انگبین ؛ بر صاحبان سفره اطعام یا کریم ؛ اطعام
اطعام کن زمائده جنت النعیم ؛ الخاصه آنکه صاحب این خوان و نعمت است ؛ این رحمتا رحیم بسر او رحمت
آری فتد ز رحمت اگر نقطه ریا ؛ زحمت شود معاینه خود رحمت خدا ؛ یا واهب العطیه و یا رازق الانام
ده وسعتی بصاحب این خوان و این طعام ؛ از کوثر نعمت پر رحمت جنان ؛ بر والدین و جمله اموات وی رسان
بهر زیادی نعم و دفع هر بلا ؛ خوانند هر آنکه فاتحه آمرزدش خدا نوحه که باید در شب عاشورا خوانده
شود با کلک ماتم سرشته نوشته شد ؛ شام قتل است از استغاثه جان امشب ؛ نالها رفته بر آسمان
امشب ؛ از فغان شهیدان فنا ئی ؛ غلغل افتاده در قدسیان امشب ؛ تا زمان سحر تشنگان دارند
شیون و جوشش آخر زمان امشب ؛ ناله مادر قاسم داماد ؛ میرسد تا گردون پایان امشب گردد و کاکل قاسم باید
باشدش عنبر و مشک و بان امشب ؛ تا بصبح ام لیلی زغم گرید ؛ بر علی اکبر نوجوان امشب ؛ میکشد شانه بر گیسوی
اکبر ؛ با گلاب و سرشک روان امشب ؛ زمین خسته جان تا سحر گردد ؛ خیمه بر خیمه از سر زنان امشب

نوحه

قتل شاه جگر تشنه را داده	مهلتی سرور قاتلان امشب	تیغ بر کف کند تا صباح دیگر سر	خود کشته تا کی حسام زبان امشب
دوستان خون دل جاری زدیده	باید از بهر آن بیکسان امشب	میکند شکوه از روزگار دون	بهر زمان شاه لب تشنگان امشب
شیون و ناله حضرت زهرا	از مکان رفته بر لامکان امشب	مو پریشان خروشان ز دل کس	حوریان در ریاض جنان امشب
در فلک از عزای حسین عیسی	چاک کرده گریبان جان امشب	در نوای عزای حسین تو	قمری و بلبل گلستان امشب
شیعیان از دل و جان کنید لعنت	بر یزید و شمر و سنان امشب	گوی فیض و سعادت و امید بست	این گوشش اگر برد از میدان امشب
از شعاع حسین گر ببیند این جوش	از چه دارند این شیعیان امشب	بیدل از واقعات شب عاشورا	خشیری او بر رده اند زمیان امشب
گو بیدار ز سر بسر چه رود و داده			قاف تا قاف سوز جهان امشب

نوحه مادر قاسم داماد

قاسم ای سرو روان نوگس نهالم رعنا غزالم ؛ آخر ای آرام جان بنگر بحالم که در ملالم ؛ با سوز و ساز چشم در تو بر داختم
کردم سی روزه نذر نوروزه ؛ جا بمندل کام حنظل و حی منزل تو بجز و دو هیکل ؛ بسته بلکه تو بمانی در سرای
زندگانی ؛ تا رسی بکامرانی از همه غمهای مانی ؛ شد لباب از قضا زخون یا غم بطرف باغم ؛ گشته خون موش
ایخدا چرا چرا غم نغمه داغم ؛ زینت را چیدم دورت گردیدم از من بیچاره گردی کناره ؛ رحمت کلگون
بخت وارون چشمه خون کرخ همچو جیحون ؛ ارشبهر آبنوسی در زمان دیده بوسی ؛ شد عزا یت این عروسی
ز پنجاعت مجوسی ؛ بستمت بکف حنای نوجوانم آرام جانم ؛ شد عروسیت عزا گر دید کامم خون فشانم
جانم راحتم عقد ترا بستم کردم روانه بر حجله خانه ؛ نقل و شکر و عنبر و عود و مجمر ؛ بصد زیب و زیور ؛ با سرود و خسروانی
با سرور کامرانی ؛ کردمت گوهر فشانی با سرشک ارغوانی ؛ دارد هر جوان البته از وی ؛ بی کهش و گونه
همچو خوبان چگل ماهروئی مشکینه موئی ؛ خودم عمت را دختر عمت اگردم عروست کودی بوست ؛ حجله سور
شد ترا گور در سرشت شور سدر و کافور ؛ از غمت دلم کباب است حالم ای پسر خراب است ؛ جان من در اضطراب است
آب امید ؛ کردم چه مادری بغرق خاکم بسینه چاکم ؛ تو مگر یاد آوری ز شیر پاکم که در دناکم ؛ شبها را هر شب
بایارب یارب گشتم دو باره گرد گهواره ؛ وقت پیری دست گیری تو میری وم بر اسیری ؛ کی بدم چنین گمانی
از قضای آسمانی ؛ که بمرگ ناگهانی ؛ تو روی بنوجوانی ؛ یارب افتد از میان نشان و نامم ؛ که تلخکامم
کرده لبریز آسمان ز زهر جامم زده است سامم ؛ نخل آرزو باریدار رشتم نخلم شکسته تارم گسسته ؛ تا صبح بخت گویم
بر بکورم خوردم مار و مورم ؛ بیدل عزا انگارم خوار و زار و زکارم ؛ جز حسین کسی ندارم بس بود این افتخارم
نوحه در شب قتل جناب سید الشهدا علیه السلام باید خوانده شود کلک سیه کارم نگارید
شب قتل حسین شاه حجاز است ؛ صبح اندر خیامش ترکتاز است ؛ درینشب با خدای بی نیاز است
حسین تا صبح در راز و نیاز است ؛ درینشب نالهای ام لیلی ؛ چو گیسوی علی اکبر دراز است ؛ درینشب
گریه کلثوم و زینب ؛ بفردای جوانان حجاز است ؛ حسین محصور دونان است امشب ؛ شکار زاغ و بومان
شاهباز است ؛ شکایت میکند امشب ز دنیا ؛ که دانی پرور و دانی نواز است ؛ بهر جائی که باشد حق پرستی
سموش سوی وی در احتراز است ؛ هزاران اف بر دنیا که دائم ؛ فراز ش نشیب و نشیبها و فراز است
عزاداری کند هر کس درینشب ؛ بمحشر روسفید و سرفراز است ؛ ز قرب شاه مظلومان درینشب ؛ در رحمت
بر روی خلق باز است ؛ خوشا آن دیده کامشب نخوابد ؛ بدا چشمی که اندر خواب ناز است ؛ ثواب گریه
زاری درینشب ؛ بسی افزونتر از بعضی نماز است ؛ چه غم گر غرق عصیان است بیدل
حسینش چونکه یاران را نواز است ؛ بود مجرم ولی روی نیازش ؛ بغفران خدای بی نیاز است
نوحه حضرت علی اکبر بطرز نوحه بشر رقم زد خامه مصائب ختامه گردید تا خواننده فایض گردد

کشت چون نقد شهادت زقضا ❊ سکه بر نام علی اکبر ❊ آمد از خیمه برون چون خور رشید ❊ صبحگاه از پس کوه خاور
چاکیسو زد و سو همچو زره ❊ از پی جوشن جان کرده ببر ❊ قدی افراخته چون سرو روان ❊ روئی فروخته چون خور تابان
شد سوی معرکه خصم روان ❊ طلعتش مصطفوی اکبر تازه جوان ❊ صولتش مرتضوی اکبر تازه جوان
رویش از شعشعه نور جمال ❊ همچو خورشید رخ پیغمبر ❊ شد بمیدان یکی طرز و سیاق ❊ که بگفتند همه اهل نفاق
راکب است احمد و مرکوب براق ❊ خود خیر البشر است اکبر تازه جوان ❊ که بما حمله ور است اکبر تازه جوان ❊ جنگ
باوی خطر است اکبر تازه جوان ❊ رویش از شعشعه نور جمال همچو خورشید رخ پیغمبر ❊ گفت بن سعد که این سرو سول
هست فرزند حسین ابن علی ❊ زود سازید به تیرش مقتول ❊ که رشید است و دلیر ❊ برکشد چون شمشیر اکبر تازه جوان
هست در رزم چو شیر اکبر تازه جوان ❊ رویش از شعشعه نور جمال همچو خورشید رخ پیغمبر ❊ تا که از چار سو آن بی دینان
برکشاده زکمینگاه کمان ❊ ساختندش همه بر تیر نشان ❊ آینه برج شرف اکبر تازه جوان ❊ چون علی شاه نجف
اکبر تازه جوان ❊ تیغ خونریز بکف اکبر تازه جوان ❊ رویش از شعشعه نور جمال ❊ همچو خورشید رخ پیغمبر ❊ نعره
حیدری از دل بکشد ❊ قلب آن لشکر خونخوار درید ❊ میمنه میسره از هم پاشید ❊ بچه شیر خدا اکبر تازه جوان ❊ برق شمشیر
خدا ❊ اکبر تازه جوان ❊ شد قضا کیر خدا اکبر تازه جوان ❊ رویش از شعشعه نور جمال ❊ همچو خورشید رخ پیغمبر
ناگهان سنگدلی از ره کین ❊ زد یکی تیغ بفرق شه زکین ❊ گر نمان ضرب فتاد از سر زین ❊ پس دل نوحه نگار ❊ اکبر
تازه جوان در عزا لیل و نهار ❊ اکبر تازه جوان ❊ کو بچشم خونبار اکبر تازه جوان ❊ رویش از شعشعه نور جمال
همچو خورشید رخ پیغمبر

پیش واقعه

جمعی که کرده بود خدا انتخابشان
گرد اهل کفر خارجی دین حسابشان ❊ قومی که داشتی بهر انگشت سلسبیل ❊ دادند کوفیان دم تیغ آب شان
کر آب خواستندی از القوم سنگدل ❊ پیکان زبان گشودی و دادی جوابشان ❊ فوجی که داشت از رخشان
آفتاب شرم ❊ خورشید مغفر سر زلف آفتابشان ❊ خیلی که بود حاجبشان اهل حجاب ❊ بیرون کشید
شمر لعین از حجابشان ❊ رهطی که بود شهپر جبریلشان نقاب ❊ برداشتند کوفی و شامی نقابشان ❊ بودند آن گروه
که حبل المتین دین ❊ بست اهل کین بگردن و بازو طنابشان ❊ کردند ار درنگ دمی در ره سنان ❊ بودی
سنان زنان همه جا باشتابشان آن فرقه که جمله خواتین خیمه بند ❊ کردند شامیان بکنیزی خطابشان ❊ پس دل
بدشمنان حسین لعن کن مدام ❊ یارب یاد کن تو بد و رخ عذابشان
ابن سعد لعین بشمر پلید بن گزید
گر حسین خود بمیان صف لشکر شکند ❊ صف بصف لشکر ما را همه یکسر شکند ❊ این حسین ابن علیست که مانند علی

به یک انگشت تواند در خیبر شکند
لات عزاش زبتخانه آذر شکند
بهر یاجوج کشی سد سکندر شکند
عسکر روم و حبش لشکر خاور شکند
پور دستان بود و زاده نوزر شکند
کمرش زود ز مرگ علی اکبر شکند
بر در دار الضرب آید صف دیگر شکند
جام خور چون قدح تیر اصغر شکند
تا دو صد مرتبه اش حقه گوهر شکند
طرف دامان جلادت میان برشکند

سنگ غیظی که نهاده بفلاخان نهاد
بسته هر دم بدل هر که شکنجه قهر
لشکر ما چو کبوتر بود و او چو عقاب
یکه تاز نیست که چون تیغ کشد باشد اگر
دهر پنداشت که گردد بمراد دل او
علم سرکشی افراخت نه آگه که فلک
تیر دل او و زر بند شن همه خصمانه جنان
لیک چون داده تن خود بشهادت
نهد گردن اگر خود بدم تیغ بلا
زود تیرش از پا بدر آرید سر

گر بروم افکند اول سر قیصر شکند
گر زند باره کالنجر و کشمر شکند
بر زند یک پر و صد فوج کبوتر شکند
لشکر شام فزون زانجم و اختر شکند
ورنه افتد بزمین چرخ و چنبر شکند
پشتش از ماتم عباس دلاور شکند
نوک پیکان همه اندر جگرش بشکند
آبی ار بر سر وی گنبد اخضر شکند
لب بجنبانده گلویش دم خنجر شکند
گرچه از کشتن وی قلب پیمبر شکند

نعره الله اکبر کشد ار بار دگر
گر زلب تشنگی از پا شکند دست عدوش
هر جو خواهی اگر کند ار حمله ز خشم
شهسوار است که هنگام نبرد از سم
نیک دانش سنه از چرخ که در کرب و بلا
تیر باران بکنید ش نگذارید که او
تنگ آرا فکند بر فلک ار زاه دل
لب سفر تن بگشاید اگر از شکر خطا
چون نه تنگ آمده فرصت مدهیدش که دگر
اسب تازید پس از قتل جهان بر بدنش

کاسه خوانهاش در اعضاش سراسر شکند ❊ پس دل هیمان شود ار بار دگر نوحه نگار ❊ شورش بزم عزا شورش محشر شکند

لمحرره غفر له قصیده یکصد و دو فرد است

شاهی که از فرزند با هر دو عالم کرد خدا
سلطان مظلومان حسین دارای عقل و جان ما
عاشق وضو ساند ز خون بهر صلوة ابتلا
دل خدای اکبرش جان را بقای اکبرش
بشتافت اندر بحر خواب بشتافته زخون
عاشق ز خویش آید برون انا الیه راجعون
جسمک جسمی لحمه لحمی گفته
مایه از تیغش شد در کیر و دار و کر و فر
از هیبت شیر علم در بیشها شیر ابا
بر قصد سلطان ما بر قتل شیران تیر بار
آن ظالمان تیره آن کافران کفر
آتش همه آتش بود علیش هم آتش
بر طشت زر بر هم سرش صد ره بریدی
یکقطره خون آن سر از صد فلک خوشتر
لعل لبش جان بهر جانها راحت همی
از خون آن شاه پیشانی نور ایش
تا عاشق جانانه شد مست یکی پیمانه
از خاک آدم صفی سر وفا شاه
کعبه سیه پوش از غمش در پای چوب
کو بیت منای عارفان رو بیت صفای عاشقان
هم اول و هم آخری بسم مفخر و
شاهی که یزدان خالقش کفر است اینسان
بیچون است یزدان همی پیدا کند امکان
تا شاه من باشد علی پیر دانم
با چاه گفت اسرار خود حرفی که در دل
پر شور دریاها از و پیدا نهان
استاد هر کاری علی
پروا خشم دل انسجان فارغ از هر دو
نه برگ بیخوانم نه سیم بیخواهم نه زر
ظل هما شاهی را ز ماه تا ماهی
شها که اندر ماتمت جلها فرا گسترد

شد کشته تا کشته جد خود حقیقت از خدا
دارای انس و جان حسین شاه شهید
آنسو که از عقل و جنون خواند سازی را
نوشد بکام اصغرش از چشمه چگان حرم
نیمش خواند آنمرد با ما مانند عشا
گوید بعشق از خون خویشان ما مانده
دمکت دمی کفته دو فرمود وحی
اندر غزا پیچد و مر بر لشکر دشمن بلا
غضبان هراسان و شم و زنان
در دست بسته پستان چان
آمد آن بی بصر کشتند شر از راه
صافش همه با غش بود کش گرد سر
بنها در طشت زر سرش آب
در صد محیط کوهر ایک قطره خاک
بر لعل لب پنهان همی خود شد کو
رخ چو گل بستانش گرچه پر رنگ کهربا
از هر چه آن بیچاره شد گردید با دین آشنا
از نور او جان مصطفی شاد همه اهل صفا
ریزد در چشمه زمرش همواره تا روز جزا
موی سیه برای طالبان جسم تو ممن
هم باطن و هم ظاهری هم حاصل
این دانش آن جو امش کی این و آن
پنهان زجسم و جان همی از سر
گویم خفی خوانم جلی خوف دارم
یا از جهان ار بود شد خون تا آب
هر قطره شد از و پنهان و پیدا
روشنا علی آری علی دادو استاد
نه مهر میدانم نه خطر کشد زی نوا
نه پای میخواهم نه سر نه ساز جویم نه نوا
هر چه آن که میخواهی بده بیزارم از ظل هما
هستند غم محرمت فرمانفرما

آن قبلهٔ عارفان با مهتاب علی
شاهی که کشته عشق هوبی امی هوبی گفتگو
کرب و بلا جان خود با کرب و بلا جنس
شمشیر بران بر کشد از شیران و سر کشد
از زلف جانان شام او و از روی
پیغمبر آنسالار کل سالار کل شاه رسل
شاهنشهی کز قوا آمد هویدا نور
دریای خون شد دشت کین از تیغ
شد قوه مردان خون همی وی
از دست و تیغ آن ولی پیدا نیروی علی
شمر آنکه خون بخشید خونش بخاک
آن حجابر طشت زر خون بخشد
یکقطره خون کند صد بحر
زد بر لب خود شمان بد کیش
باریک لب نبک خون کر باشند یاقوت
با دست دریا دار او بل تیغ گوهر بار او
ماهی و دانشاه دین خورشید دین
کعبه از و معمور شد مروه از و پر نور
ای بانشینان حسن حلقت خوبت حسن
انجم ز نور پاک تو افلاک خاک خاک تو
کی خسروان ما سلف سند تو سا خلف
یزدان اگر خوانم ورا انسان اگر خوانم ورا
امکان عیان آنگاه شد از فرش تا
پیدا و پنهان دان علی ز دان
هر ذره در ملک او جمشید خورشید رو
خوانند ذکر او همه دارند فکر او همه
جبار اگر تابد شعش آری سبابان
آن کر باغم همدمت گردم بقربان غمت
با پهلوانی لحو شم از پای
از عقل ریخو را آمدم از علم
تا از دو سر رشته مستان تا پدید

آن آسمان سالکان مهر امام مقتدا
از خون پیشانی وضو بر ساحت فرمود
شمشیر بران کشد در کام اژدرهای لا
زخمش کام اژدر کشد گردست
شیرین ز لب کام او نوشد
شاه رسل یادی بهشت کتابی
در هر دو عالم بی کفو ضیائش
ز موج بر عرش برین از زمین کربلا
از خون جهان جیحون همی نهاد
در جمله لشکرها ولی نشناخته شد
پیوند دل بگسیخته جانش جدا با
چون بخشش خونش از سر خاک این
از جوهر جوهر کشد گر کیمیا گر کیمیا
آن لب که خواندی بستان قرآن یزدان
در رشته گوهر ماش چون یار نبک خون
با فره رخسار او یزدان فرستد مرحبا
ماهی و شش اندر راه دین در بحر خون آشنا
جمره از و منظور شد هم او حطیم و هم صفا
چشم تو چشم بو الحسن جسم تو جان مصطفا
یکدست بر فتراک تو ترسید و ز رسد
دیده جز شاه نجف از صلب آدم با هوا
این دانم آن خوانم ورا با شرکتش یزدان رضا
هم مهر شد هم ماه شد هم شد
زین و آن دان علی هر چون ز هر خون
الله خوان لله جو آنشاه را مست لقا
گویند شکر او همه او بحر از رم و حیا
از حق بنایش شد پدیدش امل همه او
دل بند ماند ماتمت از جان کشم
حشا ز دو عالم بر کشم از هر دو عالم
از کار مرد و را آمدم ای عشق فرخ
تاری شدند این و شان تا

باد صبا گر کند با خاک تو ای خونین جگر
عرش خدای ار کند دارند یارا [illegible]
آدم ز تو موجود شد مشهود شد مسجود شد
کشتی شد [illegible] کشتی نوح گردی روان
هستی شفیع عاصیان [illegible]
عباس شاه هاشمی خورشید ماه هاشمی
یکدم نبود دور از دو جهان [illegible]
آن گنبد ناکون سر فشان شمشیر تو شاه جهان
یکسر شهیدان [illegible] همه
با مدعا در کرد فر شاهنشهان شمشیر اگر
گر کوی [illegible] جان در خواند [illegible]
شد مرتضی [illegible] گر پست خدای
گر [illegible] در خواند [illegible]
موسی [illegible] عیسی [illegible]
در وادی [illegible] گردند [illegible]
شد خاک [illegible] شد با سکان [illegible]
لب خشک تو دریا همی در ره همی صحرا همی
دو عاقبت که یکسر نشسته در خون تا کمر
تا شاه هاشمی چه بود ای شهریار شهر [illegible]
جان صفا ارشاد کن از بند کیش آزاد کن
تو رهنمای عاشقی گمکرده راهم من همی

باشد جهان از [illegible] مشکین کند باد صبا
هم با خدای عرش هم برتر ز نور کبریا
محمود شد مسعود شد ای افتخار [illegible]
کشتی فدای آستان مشهود و نفس و هوا
خاک سر کویت [illegible] ز عصیان شفا
جمشید گاه هاشمی است علی مرتضی
عالم همه پر شور از نور [illegible]
ببریده سر از کافران [illegible]
یکسر جوانانت همه بودند شاهان اولیا
بکشند و بکشتند ز تف کشتی کفر [illegible]
یزدان ثنای کامران [illegible]
[illegible]
روشن کند چشم جهان [illegible]

گر تحت [illegible]
معراج یزدانی توئی خورشید تابانی توئی
ای نور چشمان نبی ای دیده جان نبی
خاک رهت مردان تو مردان جان افشان تو
سردار لشکرها توئی سقای جان [illegible] تو
شاهنشه آفاق و دین دست علی در روز کین
دستش جدا شد از بدن [illegible]
آنسرو آزادت همی آن ماه ناشاد [illegible]
با فرد [illegible]
خاقان اقلیم هنر دارای آفاق ظفر
لالای دریای کرم والای اقلیم قدم
ای افتخار هر نبی ای اعتبار هر ولی
کی باب یا مام آن زمه چونان علی و فاطمه
در شام بر لیلای تو بر رخ پریشان کرد مو
با بال سیمرغ کمان شد جسم آن شاه جهان
گشتی شفیع عاصیان [illegible]
خورشید عکس روی تو عیسی [illegible]
تا فلک باشد چون فلک تا باشد چون ملک
احباب تو خندان همه اعدای تو گریان همه

با حلم جمشید جهان آورد از شهر سبا
مقصود سبحانی توئی ای گنبد کبریا
بجان و جانان نبی [illegible]
[illegible]
هم جسم تو هم جان تو [illegible]
[illegible]
جمشید کمتر ز [illegible] خورشید کمتر [illegible]
فخر تبار بو البشر شاه سریر اصطفا
تا با سر سر تا قدم [illegible]
ای هم نبی و هم وصی ای پور پاک اولیا
جد و برادر آنهمه چون مصطفی و مجتبی
تا چین [illegible] مشکین [illegible]
[illegible]
انجم غبار کوی تو گردون [illegible]
تا چون [illegible] خود بود در [illegible]
خندان [illegible]
در راه تو ارشاد کن ای هادی [illegible]
[illegible]

بدیهه لمحرره قصیده و یازده فرد است

الا ای کز او داد دادار داور
اگر چند خود [illegible] است تازی
نه [illegible] نه جودی نه سودی [illegible]
ندانی کت این شوکت و فر که داده
بخود باز نازی که هستم موفق
منم آنکه گوهر ببخشم [illegible]
بود گنج تو [illegible] رنج و محنت
بخواندیم ما سیرت [illegible]
نمیری [illegible]
[illegible]
بقا جز خدا را نشاید [illegible]
خدا باقی و جز خدا هر چه فانی است

توانا و دانا و [illegible]
دگر چند خود [illegible]
[illegible] بود و جودت [illegible]
همی دانی از خویش این شوکت و فر
بخود باز نالی که هستم [illegible]
منم آنکه آرندم از بحر گوهر
بود مال تو یک بیک [illegible]
بدیدیم ما [illegible] رسم سکندر
[illegible]
که باشد [illegible] تر از جان [illegible]
[illegible]
[illegible]

توانی و دانی و [illegible]
ز قوت [illegible]
[illegible]
گر از [illegible] این شوکت از چه [illegible]
منم واهب گنج و کالا و مرکب
ز خود دانی [illegible]
بتحقیق اگر بینی [illegible] ملک
منور کن از نور یزدان دل و جان
بکاری نیاید مرا [illegible]
چنان بسته دل [illegible] فانی
که [illegible]
ورت آرزوی بقا هست باری

بجسم و بجان و بچشم ای برادر
ز شوکت بتازی ز کشور بکشور
گهی چاکر تو قضای مقدر
[illegible]
منم صاحب گنج [illegible] و لشکر
ز خود [illegible]
بود عاریت لشکر و تخت و افسر
ز یزدان [illegible]
که داری [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عشق [illegible]

منبر دگر [illegible] زنده از عشق
بجائی که جائی در او ره ندارد
گذشته مردان جانباز [illegible]
برای تن و سر ز خشت و ز آهن
بخوان قصه عاشقان الهی
فشاندند جان را پس از جان فشانی
شهنشاه و دارای شاهان [illegible]
بود چشم خونینش نور الهی
فدی خاک او باد دلهای [illegible]
فرو ریزد از درد [illegible] از چشم [illegible]
چو آن شاه را تشنه لب سر بریدند
مر آن شاه را بود در روز [illegible]
ز سر داشت مغفر در آن رزم [illegible]
[illegible]
رکابش گران تر همی شد [illegible]
[illegible] در دشت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] از غم شاه [illegible]
چو چنبر [illegible] گشت بالای خسرو
[illegible]
دریغ از آن قد موزون [illegible]
اسیر [illegible] گشت سجاد [illegible]
نه تنها [illegible]
ز گوش عروس [illegible]
کشیدند پرده ز رخسار کلثوم
[illegible] مشک [illegible]
فزون از شمار است [illegible]
شهان جهان [illegible]
همه [illegible]
مر آن شاه را [illegible]
خود از شرم [illegible] آن شاه [illegible]
ایا شهریاری که یزدان [illegible]

[illegible] عاشق ز معشوق دلبر
شود بر خورد از وصل جانان مقرر
بمیدان جانبازی [illegible]
بمیدان [illegible]
که تا باز دانی مراتب سراسر
به رقص [illegible] چه اکبر چه اصغر
حسین است آن شهریار مظفر
بود جسم رنگینش جان پیمبر
فدی خون او باد جانهای انور
سرشکی مصفی تر از آب کوثر
چو آب فرات آب کوثر [illegible]
تن [illegible] زخم خنجر [illegible]
کجا تیغ دلبر [illegible]
[illegible] از خون [illegible]
[illegible]
فرو ریخت بر خاک صد بحر احمر
[illegible]
[illegible]
[illegible] از غم شاه [illegible]
همی از غم قد و بالای اکبر
ببالای بالنده [illegible] صنوبر
که بودی چو طوبی همی سایه گستر
[illegible]
جگر خون شد [illegible] از چشم مادر
کشید از سر خواهرش [illegible]
که خورشید رخشنده بی پرده [illegible]
لبی کو طری تر بد از لاله [illegible]
جراحات جسم شهیدش [illegible]
[illegible] پاسبانان بدر بر مجاور
ز خاک درش یافته عین جوهر
بگردون و خورشید و دریا [illegible]
سحرگاه خورشید خاور [illegible]
به نیروی تو [illegible]

گهی گرد از خویش فرزانه عاشق
[illegible] شود وصل جانان
سپردند جان را [illegible] آتش
فکندند در رزم مردان همی پا
[illegible] بخاک شهیدان
نهادند پا بر سر مرد و عالم
[illegible]
[illegible]
فدی اکبرش [illegible]
[illegible]
[illegible]
سپر ساخت [illegible]
[illegible]
[illegible] خورشید [illegible]
در آن رزم از خنجر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سوی قاف [illegible]
فتادند بر خاک و خون نوجوانان
[illegible]
چو از زین نگون شد قد خسرو دین
چو چشم عروسش [illegible]
[illegible]
برادر جگر خون شد [illegible]
[illegible]
ورا کام شیرین شد [illegible]
پریشان شد آن گیسوانی که [illegible]
[illegible]
سر از تاج بر تافته [illegible]
[illegible]
ز رشک [illegible]
غبار سم توسن شاه گردون
تو آنی که [illegible]

زند خیمه از جسم و از جان فراتر
چو دل بسته باشی [illegible]
[illegible]
نهادند در جنگ شاهان همی پا
[illegible] خون لاله تر
نماندند در [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ز خون سواران خونخوار [illegible]
که شاهین [illegible] بر فوج کبوتر
[illegible]
برآورد از تیر پران [illegible]
[illegible]
[illegible]
شد از راستی قد حیدر چو چنبر
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
شد از [illegible]
[illegible]
[illegible]
سراسر [illegible]
ور اولیا جمله مولا و چاکر
[illegible]
زهی شهریار جهاندار صفدر
[illegible]

چنان کز طفیل وجود تو گیتی
چو تو خسرو شاه خاقان دارا
خدا دید نی میت گر دیده گردد
توانگر شود مرد از حضرت تو
بیکقطره گر دیده بر چهره ریزد
بر دگر داقدام خدام جابت
بران سر که بر طشت زر سر نهاده
بران مجرمی کو جدا کرد انگشت
بعباس آن شهریار جهاندار
دلا چیست دنیا مقام توقف
زخوان یتیمان و خون فقیران
عدویت چو بوجهل دایم معذب
چو خیبر تن بدسگالانت ویران
ماه الم ز مشرق غم آشکار شد
شادی شکار شد غم شاه شهید
حالی هلال از الم و درد و سوز و سوک
چون پای بر رکاب همایون نهاد شاه
حشمه بروی خاک برون از حساب بذر
هر جا شه ز کافر با خاک برفتاد
آمد سروش یزدان از وصل مژده داد
گردون بمدار و هامون بی قرار
چشم سکینه خاتون گریان چو ابر گشت
از خون جسم پیر شه خاک لاله گشت
آن شاه تشنه ماند و عالم ز راه گشت
از پا فتاده را ایشاه دستگیر

عیاناگر دیزدان پاک کردگر
چو تو سید و میر و سالار و سرور
خدارا توان دیداران خوب منظر
که نتوان شدن جز بیزدان توانگر
ز کوثر بنوشیش صد دور ساغر
بو نکهت بان لطیف آب عنبر
ز قهر خدا زرد رو باد چون زر
چو انگشت تا بد بتابند مجمر
بعباس آن جان نثار دلاور
مشو هیچ موقوف و بر هیچ منکر
چو کرکس چرا پرکنی باز زاغر
و دودت چو محمود دایم مظفر

توئی معبر شهر ربانی ایرا
نه پیندیمی و بیغ هفت آبا
نه چون عارض تو بود هیچ عارض
کسی کو برخساره افشاند از غم
معطر شود مغز جانها ز بوئی
بر آن ترک بی بهره مدار تن سر زا
بران دست کت قطع کرد از تن
خدایا بخون شهیدان حیران
صفا را ز جعفری میث در با
گذرگاه فانی بود دار دنیا
الا تا ز محمود خوانند و بوجهل
چو حیدر رهیه بنخواهات خرم

توان گفت شهر خدا راست ممبر
نه پیند همی و بیغ چار مادر
نه چون مخبر تو بود هیچ مخبر
بسوک تو از دیده اشک معطر
که خیزد ز خاک شهید معطر
خدایش ز آتش ها سحث کیفر
بسوزاد جان جاودانش در آذر
خدایا باشک اسیران مضطر
پیرانش بر مذهب پاک جعفر
بقا گر خوبی باز بگذار و بگذر
الا تا ز حیدر رسد اینده و خیبر
تن و جان نثار از حق زیب و زیور
سر و چشمان ز ارج دار و نشتر
صیاد ماتم آمد شادی شکار شد
آفاق کشت لاله و گیتی بهار شد
بهر نظام دین بصف کارزار
آفاق ز دشنا زتف ذو الفقار
آنروز جنگگاهش ز ورشمار شد
از جسم خسته دریا چون کوهسار
با خون خضاب کرد و خور شید تار
زمین ز فرط سوک سیه روزگار
روی هوا سراسر همرنگ تار
هم دوش ننگ آمد و همدست عار
داماان ممکنات صفا لاله زار شد
هم کارم از ندامت و از اضطرار

المحرر بیست و پنج فرد است

بر سان نا بلال حرام آشکار شد
چون خد و قد عاشق زرد و نزار
گشتی که آفتاب بگردون سوار شد
کشته بروی دشت فزون از شمار شد
هر جا سری ز مؤمن رسته زنار شد
اسبش ز تو یه ماند و دستش ز کار شد
آن سید ار آمد این بیقرار شد
حلق علی اصغر خندان چو نار شد
از بهر راس او ز شه نیزه دار شد
منبر کشته گشت و دین استوار شد
ای آنکه دادخواهت بروزگار
ز بس گنه نمودم روزم سیاه گشت
بس جانها کزین غم خاک دیار گشت

از بسکه آسمان ز غم شاه خوار گشت
اندر مهی چنین شه دنیا و دین حسین
با ذو الفقار تا بصف کارزار رفت
آنروز رزمگاهش عرصه شمار بود
از خون کشته صحرا بحر محیط گشت
بر خاک بر نشست و آفاق تیره گشت
از زر کفر دوده ایمان بباد رفت
آتش بخیمگاه شهنشاه دین زدند
از این گناه پور معویه تا ابد
از بسکه خون گریست و چشم علی ز غم
جفت ندامت آدم بار اضطرار
از بس که توبه کردم فکرم فکار شد
بس جسمها کزین غم سنگ مزار شد

تمت الکتاب بعون ملک الوهاب در دار
الخلافه طهران در کارخانه عالیجناب صناعت
اکتساب صداقت انتساب الموفق
بتوفیق الولی الملا عباسعلی تمام شد
حرره حقیر فقیر عبد الحمید القرشی
المتخلص بصفا تحریرا

فی شهر رمضان المبارک

محتشم بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

یاران عزای کیست که دلها پر از غم است
جن و ملک بماتم او دیده پر نم است نه گنبد سپهر ازین ماجرا خم است
باز این چه شورش است که در خلق عالم است
باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است

یارب عزای کیست که بر چرخ چارمین
دارد مسیح دیده خونین بآستین در خاک سوده بهر چه روح الامین جبین
باز این چه رستخیز عظیم است کز زمین
بی نفخ و صور خواسته تا عرش اعظم است

در دهر این مصیبت عظمی جدید نیست
صاحب عزا بغیر خدای مجید نیست هرگز تهی زمین وفا از شهید نیست
گر خوانمش قیامت دنیا بعید نیست
این رستخیز عام که نامش محرم است

بر طایران عرصه قوت مجال نیست
بر خاکیان ز طاقت این غصه حال نیست جز خون دل بچهره زرد هلال نیست
در بارگاه قدس که جای ملال نیست
سرهای قدسیان همه بر زانوی غم است

ایکاش سرنگون شدی این چرخ چنبری
نوافق بچاه ذلت شدی فرو ماندی نفس باهر من شام در گلو
این صبح تیره باز دمید از کجا کرد
کار جهان و خلق جهان جمله درهم است

عرش فلک بآدمیان گریه میکنند
بحر و سمک بآدمیان گریه میکنند خار و خسک بآدمیان گریه میکنند
جن و ملک بآدمیان گریه میکنند
گویا عزای اشرف اولاد آدم است

در نه فلک تزلزل و در شش جهت شتاب
از بهر چیست کشته کربلا بن هر آب دارد چو آب ثابت و سیاره اضطراب
گویا طلوع میکند از مغرب آفتاب
کاشوب در تمامی ذرات عالم است

گلگون سوار معرکه و صفدر حنین
روح نبی روان علی نور بدر بن زینت فزای عرش خدا فخر عالمین
خورشید آسمان و زمین نور مشرقین
پرورده کنار رسول خدا حسین

در بزم قرب خالقه ماتم سر از زدند
کوس عزا بعرصه دو منتها زدند راه از جفا بزایر کوی وفا زدند
بر خوان غم چو عالمیا نرا صلا زدند
اول صلا بسلسله انبیا زدند

از آسمان نزول بلاها چو شد پدید
بر هر که در دو حلقه حالش جدا رسید بعد از نزول ماتم شاهنشه شهید
نوبت باولیا چو رسید آسمان طپید
زان ضربتی که بر سر شیر خدا زدند

شد زاشقیا بآل محمد ستیزها
گردند راس تشنه لبان زاب تیزها ابنای ناکسان یکی از کینه ریزها
پس آتشی ز اخگر الماس ریزها
افروختند و بر حسن مجتبی زدند

دست جفا چو مخالف چو بر کشود
غارت بخیمگاه و اساس حرم نمود گردند جملگی همه بیمار نه هر چه بود
وانگه سرادقی که ملک محرمش نبود
کندند از مدینه و بر کربلا زدند

شد کربلا ز خون شهیدان چو گلستان
افتاده بود هر طرفی شاخ ارغوان از نونهال تازه چو سرو و بوستان
از تیشه ستیزه در آن دشت کوفیان
بس نخلها ز گلشن آل عبا زدند

از کینهای ابن زیاد سگ پلید
دیگر بنا بخواهش نسل زنا یزید خنجر ز کینه شمر ستمکار بر کشید
پس ضربتی کزو جگر مصطفی درید
بر حلق تشنه خلف مرتضی زدند

شد در زمانه وحشت و در چرخ انقلاب
نزدیک شد که خانه ایمان شود خراب در شش جهت فتاده زبی تابی اضطراب
روح الامین نهاده بزانو سر حجاب
تاریک شد ز دیدن او چشم آفتاب

گلگون سوار عرصه میدان کربلا
صحرا نورد خضر بیابان کربلا در خون غریق لجه عمان کربلا
کشتی شکست خورده طوفان کربلا
در خاک و خون فتاده بمیدان کربلا

بر عاصیان چو نیست نوای بغیر اشک
در خدمت بتول جوابی بغیر اشک نگرفته دست ابر کلابی بغیر اشک
واهل تشنگان نشد آبی بغیر اشک
زانگل که شد شکفته ببستان کربلا

هر آه جابلقا و زیعقوق میرسد
زین ماجرا و سوز یعقوق میرسد از شام تا بروز یعقوق میرسد
از تشنگان هنوز بعیوق میرسد
فریاد العطش ز بیابان کربلا

چون شد بدشت ماریه سلطان انس و جان
لب تشنه از ستیزه اعدا بخون طپان شهانه قتل شاه ببستند بر میان
از آب هم مضایقه کردند کوفیان
خوش داشتند حرمت مهمان کربلا

چون شد بحرب خیل مخالف شهید
از خیمگاه العطش تشنگان شنید با چشم خونفشان لب انگشت میگزید
بودند دیو و دد همه سیراب و میمکید
خاتم ز قحط آب سلیمان کربلا

آمد سکینه در بر بابا شن میگریست
بوسید آب چهره زپایش میگریست ملک و ملک بماتم او کاش میگریست
گر چشم روزگار بر او فاش میگریست
خون میگذشت از سر ایوان کربلا

شد نعش سروران همه در آفتاب گرم
از سم کبان همه در کارزار نرم و ز ناله او فتاده ز تب بر حرم
آه از دمی که لشکر اعدا نکرده شرم
کردند رو بخیمه سلطان کربلا

پامال کشتها چو ز رستم سپند شد
در خیمها روان سگ ملعون چو شد هر جا که بود سید حرم در کمند شد
آندم فلک بر آتش غیرت سپند شد
کز خوف خصم در حرم افغان بلند شد

کاش آن زمان خراب جهان زبون شدی
زیر و زبر ورق و رق کاف و نون شدی هموار بار زمین فلک نیلگون شدی
کاش آن زمان سرادق گردون نگون شدی
وین خرگه بلند ستون بیستون شدی

بس فوج لشکر آمدی از کوه تا بکوه
سیلاب غم بر آمدی از کوه تا بکوه جبریل بی پر آمدی از کوه تا بکوه
کاش آن زمان بر آمدی از کوه تا بکوه
سیل سیه که روی زمین قیر گون شدی

در دشت کربلا ز بدنهای کشتگان
جای نشان نبود بجز خنجر و سنان فرمود امتحن نه با چشم خونفشان
کاش آن زمان که این حرکت کرد آسمان
سیماب وار روی زمین بیسکون شدی

خیر النسا کشید ز دل آه درد ناک
جسم حسین فتاده چو گل دید چاک چاک از دل کشید ناله و شد عالمی هلاک
کاش آن زمان که پیکر او شد درون خاک

جان جهانیان همه از تن برون شدی

بردند قوم کینه بشمشیر ظلم دست
تا شاه تشنه کام بدریای خون نشست — آمد قضا نهنگ بگرداب را ببست
عالم تمام غرقه دریای خون شدی
کاش آن زمان که کشتی آل نبی شکست

افغان ز ناله های غم اندر اهل بیت
داد از غمی که ناله ز دل اهل بیت — شد تیره همچو شام الم روز اهل بیت
یک شعله برق خرمن گردون دون شدی
کاش آن زمان ز آه جگرسوز اهل بیت

کرد ذوالجلال وعده ندادی بروز حشر
کی رحمتش دری بگشادی بروز حشر — سلطان دین قصاص نهادی بروز حشر
با این عمل معامله دهر چون شدی
این انتقام گر نفتادی بروز حشر

چون اهل کینه را بصف محشر آورند
بهر قصاص شان بر داور آورند — هر سو شهید با بدن بی سر آورند
ارکان عرش را بتزلزل برآورند
آل علی چو دست تظلم برآورند

چون از عدو شکست بسلطان دین رسید
بر خاک نخل قامتش از پشت زین رسید — بر حنجرش چو خنجر شمر لعین رسید
دود از زمین بذروه عرش برین رسید
تا خون ز حلق تشنه او بر زمین رسید

در ماتمش بخون پر خود جبرئیل زد
از ظلم و جور شکوه برب جلیل زد — در لجه دست واهمه بر جبرئیل زد
چون بیخ خنجر نخعی گردون نشین رسید
یکباره جامه در خم گردون بنیل زد

چون از خم تیر و نیزه بسلطان دین زدند
بر خاک نخل قامتش از صدر زین زدند — خنجر ببوسه گاه رسول امین زدند
یکبارگی شکست بارکان دین رسید
نخل بلند او چو خسان بر زمین زدند

شد جوی خون روانه در آن دشت پیچ پیچ
هر سو فتاده تشنه شهیدی با فتاب — شد شش جهه بزلزله و چرخ در شتاب
از بس شکستها که بارکان دین رسید
نزدیک بود خانه ایمان شود خراب

از شد باد صاعقه گرد آن چنان فشاند
کوئی که در سرای جهان هیچکس نماند — یک پرده از زمین بسپهر برفشاند
گرد از مدینه بر فلک هفتمین رسید
باد این غبار بمزار چون نبی رساند

چون برق آل نبی گشت آشکار
نزدیک بود خرمن گردون کشد شرار — افتاده شد ز گردش خود چرخ بیقرار
تا دامن جلال جهان آفرین رسید
گرد این خیال وهم غلط کار کان غبار

چون تشنه کام نمود آب تیغ نوش
از ساحت زمین ز ده خون بر سپهر جوش — رفت شد وحش و طیر یکبارگی ز هوش
از انبیا بحضرت روح الامین رسید
پر شد فلک ز غلغله چون نوبت خروش

در اوج وصل او چه رسد طایر خیال
افروزدش شعله حسن پر و بال — آتش زند بعالمی از مظهر جمال
او در دلست و هیچ دلی نیست بی ملال
هست از ملال گرچه بری ذات ذوالجلال

چون شد شهید خنجر اعدای نابکار
بابا وران بعرصه میدان کارزار — خون بار شد بماتم او چشم روزگار
خورشید سر برهنه برآمد ز کوهسار
روزی که شد بنیزه سر آن بزرگوار

از کشتها در این صحراست کوه کوه
در خون چه موج لجه دریاست گروه گروه — چون شمر دون بخود آراست کوه کوه
ابری بباریش آمد و بگریست زار زار
موجی بجنبش آمد و برخاست کوه کوه

از تیغ ظلم قوم جفا پیشه شریر
چون شد شهید کینه شهنشاه شیرگیر — گشتند آهوان حرم جمله دستگیر
افتاد در جهان که قیامت شد آشکار
عرش آن چنان بلرزه درآمد که چرخ پیر

در دشت کینه شد چو شهنشاه دین قتیل
هیبانغ حرم جانه آه ق زده بنیل — با ناله کشته ظلم بحضرت جلیل
جمعی که پاس محمل شان داشت جبرئیل
گشتند بی عماری و محمل شتر سوار

از کین بدشت ماریه چون فتح باب بود
در موج خون تن شهدا چون حباب بود — جسم شریفشان همه در آفتاب بود
شد سرنگون ز باد مخالف حباب وار
آن خیمه که گیسوی حورش طناب بود

شد زین الم بزلزله افلاک مطمئن
آتش فتاد بر خس و خاشاک عظمت — در خون طپید دشت خطرناک
گویا فتاد از حرکت چرخ برقرار
گویا تمام زلزله شد خاک مطمئن

بگذشت چونکه مدتی از رحلت نبی
خورشید دشمنی شد رابطه هر نسبتی — برهم زدند سلسله بیعت نبی
روح الامین ز روی نبی گشت شرمسار
با این عمل که سر زد از امت نبی

شمر لعین شهید جفا چون امام کرد
در سم جفا بآل پیمبر تمام کرد — بر نیزه رأس انور شاه انام کرد
نوعی که عقل کعبه قیام کرد
وانگه ز کوفه خیل الم رو بشام کرد

آن صد هزار چه سرور لب تشنگان فتاد
افغان و ناله در صف کروبیان فتاد — یک یک ز ناقه اهل حرم در زمان فتاد
شور نشور وا همه را در گمان فتاد
بر حرگاه چون ره آن کاروان فتاد

از راه کینه شمر چو تیغ جفا کشید
بر حلق تشنه خلف مرتضی کشید — از جان چو دست سرور لب تشنها کشید
هر جا که بود طایری از آشیان فتاد
هر جا که بود آهوئی از دشت پا کشید

چون او فتاد سرور لب تشنه از سمند
در پیش نعش اکبرش آن بانگ بلند — در آتش زمانه فلک سوخت چون سپند
هم گریه بر ملایک هفت آسمان فتاد
هم بانگ شور و غلغله در شش جهه فکند

چون اهل بیت رو بصف کارزار کرد
هر یک ز خون کشته چمن لاله زار کرد — گردون ز خون چو دشت بلا لاله زار کرد
بر زخمهای کاری و تیر و سنان فتاد
هر چند بر تن شهدا چشم کار کرد

چون کرد احاطه لشکر اعدا در آن میان
بس نخلها فتاده شد از پا در آن میان — غلطان بخاک معرکه گلها در آن میان
از خیل کشتها با امام زمان فتاد
ناگاه چشم دختر زهرا در آن میان

برخاست بانگ غلغله شور و شین ازو
لرزید جسم اطهر بدر و حنین ازو — از اضطراب سوخت دل عالمین ازو
سرزد چنانکه آتش از دود در جهان
بی اختیار ناله هذا حسین ازو

گریان بروی نعش حسین با دل ملول
میزد بفرق از ستم لشکر جهول — در کربلا چو کرد رسول خدا نزول
رو در مدینه کرد که یا ایها الرسول
پس با زبان پر گله آن بضعه بتول

این شاه بزم عرصه گردون حسین تست
این سرو ناز دلکش موزون حسین تست — این تشنه کام بیکس محزون حسین تست
این صید دست و پا زده در خون حسین تست
این کشته فتاده بهامون حسین تست

قاسم فتاده با تن پر تیر قبل گاه
اکبر فتاده غرقه بخون با رخ چو ماه — شد نعش کشتها همه پامال خاک راه
خرگه از این جهان زده بیرون حسین تست
این شاه کم سپاه که با خیل اشک و آه

از کینه های ابن زیاد آن سگ لعین
در خون خود طپیده شهنشاه ملک دین — شمر لعین برید سر انورش بکین
شاه شهید با شده مدفون حسین تست
این قالب طپان که چنین مانده بر زمین

سیراب شد ز خون جگر تشنه نبات
تا حنجر تشنه لب برید دل از حیات — بی روح شد ز ماتم او جسم کاینات
گردون ز خون او شده جیحون حسین تست
این تشنه فتاده ممنوع از فرات

شمر لعین بخنجر بیداد برده دست
از کین بروی سینه سلطان دین نشست — با سنگ جور شیشه ایمان و دین شکست
زخم از ستاره بر تنش افزون حسین تست
این ماهی طپیده بدریای خون که هست

چون از عطش بسوخت دل افروز تشنگی
آن تشنه کام آب انده تشنگی — بر سینه خورده ناوک دلدوز تشنگی
این نخل تر کز آتش جانسوز تشنگی

دود از زمین رسانده بگردون تن تست

چون شاه تشنه کام ز خنجر شهید گشت | دور فلک بکام یزید پلید گشت — از بام عرش ناله اهل حرم گذشت | این غرقه محیط شهادت که روی دشت
از موج خون او شده گلگون حسین تست

سیلاب ظلم خانهٔ ایمان خراب کرد | گردون باهل بیت پی قحط آب کرد — زینب چه چشم مرسل پر آب کرد | پس روی در بقیع وزهرا خطاب کرد
مرغ هوا و ماهی دریا کباب کرد

کی مادر حمیده مرا ابتلا ببین | از راه کین اسیر گروه دغا ببین — غم از جفا بگردن زین العبا ببین | کی مونس شکسته دلان حال ما ببین
ما را غریب و بیکس و بی آشنا ببین

آل عبا که گلبن باغ پیمبرند | هر یک چو گوهر از صدف بحر حیدرند — بنگر چسان بچنگ عدو خار و مضطرند | اولاد خویش را که شفیعان محشرند
در عقوبت ورطه اهل جفا ببین

در قصر و باغ خلد توای شافع بشر | ما ئیم اسیر چنگ لعینان بدگهر — بهر خدا بکن بصف کربلا گذر | تنهای کشتگان همه در خاک و خون نگر
سرهای سروران همه بر نیزها ببین

تا خون کشتها شده جوشان بکربلا | کاو زمین ز خون شده نوشان بکربلا — گردیده خاک لاله فروشان بکربلا | نی نی در اچو ابر خروشان بکربلا
طغیان سیل فتنه موج بلا ببین

خاموش گشت شمع دل بیقرار تو | پژمرده شد چو لاله دل داغدار تو — کور و شنی دیدهٔ امید دلفگار تو | این سر که بود پرورشش در کنار تو
غلطان بخاک معرکه کربلا ببین

از صدر زین فتاده چه آن شاه تشنه کام | ببریده شد ز کین سر پرنور آن امام — شد بر سنان شمر دون آن سید انام | آن سر که بود بر سر دوش نبی مدام
یک نیزه اش بدوش مخالف جدا ببین

زین العباد خسته با آن حال ناتوان | از راه کینه بسته بزنجیر کوفیان — گشته سوار با همه با اشتران | بر خلد و بر حجاب دو کون آستین فشان
واندر جهان مصایب ما بر ملا ببین

داد از جفای شمر ستمکار کج نهاد | فریاد از یزید و دگر از ابن زیاد — در دشت کینه نعش علی اکبر او فتاد | یا بضعة الرسول ابن زیاد داد
کو خاک اهل بیت رسالت بباد داد

آل نبی چو بر صف محشر قدم زنند | داد از جفای بیحد اهل ستم زنند — در انتقام عرصهٔ محشر بهم زنند | ترسم جزای قاتل او چون رقم زنند
یکباره بر جریدهٔ رحمت قلم زنند

در بزم قرب صدر نشینان روز حشر | سنجند جرم خلق بمیزان روز حشر — چون خلق جمع گشته بدیوان روز حشر | ترسم کزین گناه شفیعان روز حشر
دارند شرم کز گنه خلق دم زنند

کشته پاره پاره جوانان اهل بیت | خونبار گشت دیده گریان اهل بیت — پر شد ز خون چو لاله بدامان اهل بیت | آه از دمی که ناله شهیدان اهل بیت
گلگون کفن بعرصه محشر قدم زنند

چون شاه تشنه لب صد آه دردناک | در دشت کینه با جگر تشنه شد هلاک — با جسم پاره پاره گلگون چاک چاک | آه از دمی که با کفن خون چکان ز خاک
آل نبی چو شعله آذر علم زنند

چون عاصیان بدرگه بیچون کنند راز | دست دعا برند بدرگاه بی نیاز — بخشند بعاصیان همه قیوم کارساز | از صاحب حرم چه توقع کنند باز
آن ناکسان که تیغ بصید حرم زنند

آید بپای عرش الهی چو شاه دین | بر کف گرفته رسی و پیکر خوش بآن چنین — گوید بحق که کرده مرا امت این چنین | دست عطای حق بدر آید ز آستین
چون اهل بیت دست باهل ستم زنند

زین العباد

قتیل

زین العباد خسته جگر با تن علیل | گوید که عمه جان شده بابای من قتیل — ما را کنند قوم جفا کار ذلیل | پس بر سنان کنند سری را که جبرئیل
شوید غبار گیسویش از آب سلسبیل

چون کشته از جفا شه عالیجناب شد | در ماتمش زمین و زمان انقلاب شد — چرخ و فلک بدجله خون چون حباب شد | خاموش محتشم که دل سنگ آب شد
مرغ هوا و ماهی دریا کباب شد

افتاده جسم قاسم و اکبر بروی خاک | شد از جفای خنجر و شمشیر چاک چاک — نزدیک شد که خلق دو عالم شود هلاک | خاموش محتشم که ازین حرف سوزناک
در دیده آشک مستمعان خون ناب شد

آنها که کرده اند با آل نبی ستیز | یا رب تو انتقام بکش روز رستخیز — تا قبر بکن ز تو ازین کلک سکه ریز | خاموش محتشم که ازین حرف ریز ریز
بنیاد صبر و خانه ایمان خراب شد

شعرم چو آب خورده شد از لعل آتشین کان | کردم سخن ز واقعه کربلا بیان — تا قبر شدی بعرصه ایام در فشان | خاموش که ازین شعر خون چکان
روی زمین ز اشک جگر خون ناب شد

کردم رقم مصایب اولاد بو تراب | در دور چرخ پیر من از دل کباب — ریزد ز کلک ناطقه تا قبر در خوشاب | خاموش محتشم که سوز تو آفتاب
از آه سرد ماتمیان ماهتاب شد

آنکس که نیست او بعزای حسین گریست | جز وحش و طیر و جن و ملک در عزا گریست — تا قبر باتم شده دین از گناه رست | خاموش محتشم که فلک بسکه خون گریست
دریا هزار مرتبه گلگون حباب شد

گردون جفا و جور بجائی چنین نکرد | کس را اسیر بند و بلائی چنین نکرد — جز جام اهل بیت قضائی چنین نکرد | تا چرخ سفله بود جفائی چنین نکرد
بر هیچ آفریده خطائی چنین نکرد

ای آسمان چو ظلم تو بنیاد کرده | با اهل کینه جور توارشاد کرده — بس فتنه ها بعرصه ایجاد کرده | ای چرخ غافلی که چه بیداد کرده
وز کین چها درین ستم آباد کرده

آنسر که بود مهر درخشان مشرقین | ای چرخ کینه جو زده بر سر سنین — افکنده چو سوز و تزلزل بعالمین | کام یزید داده از کشتن حسین
بنگر که را بقتل که دل شاد کرده

کس جور و کین نکرد بهر فرد آنچه تو | کردی باهل بیت تو نامرد آنچه تو — وادی باهل بیت غم و درد آنچه تو | با دشمنان دین نتوان کرد آنچه تو
با مصطفی و حیدر و اولاد کرده

نوشش داشتند مرتبه حرمت نبی | آورده اند خوب بجا عزت نبی — ای چرخ داشتی بجا امت نبی | بر طعنت این بس است که با عترت نبی
بیداد کرد خصم و تو امداد کرده

ای شمر بیحیا چه تو بیداد کس نکرد | وادی تو رسم جور برین چرخ لاجورد — وادی باهل بیت دل آزرده آه سرد | ای زاده زیاد نکرده هیچ فرد
نمرود این عمل که تو شداد کرده

دایم باهل بیت فلک را عداوتست | با اهل ظلم و جور و جفا دوستی و الفتست — بر کوه فلک چرخ برسولت قساوتست | بهر خسی که بار درخت شقاوتست
در باغ دین چو با گل و شمشاد کرده

داد از جفا و جور تو ای چرخ کینه جوی | هستی تو در زمانه بی آبرو دو روی — کردی شهید سرور دین از چه روی | حلقی که بود بوسه گه مصطفی بروی
از زده اش ز خنجر بیداد کرده

از خاک تیره خلق جهان سر در آورند | یک یک جدا جدا به داور آورند — بهر شفیعشان همه پیغمبر آورند | ترسم تو را دمی که بمحشر در آورند
از آتش تو دود بمحشر در آورند

اختتام یافت دوازده بند محتشم در روز دوشنبه بیست و نهم شهر جمادی الثانی هزار و دویست و شصت و هشت

چو ماه تمام است که دیگر جهان هلال گرفت
هلال نیست که در آسمان علم شده است
شفق کجا است که گردون برای ماتم اوست
خوشا کسی که دلش با غم آشنا باشد
برای هر مرضی تربتش شفا گردد
بروز تعزیه او زماه تا ماهی
روایت است که یکروز سید ثقلین
طبیب درد جگر خستگان ز راه نیاز
که ناگهان ز در مسجد آمد اعرابی
قبول کرد چه آن بدیه را شه ذو المنن
چه شاهزاده شنید این سخن برون کرد
سوی برادرش از لطف چون نظر
جواب داد که ای نور چشم اهل زمن
چو این شنید شهزاده سید ابرار
خطاب کرد که جانب رسول خدا
چو این شنید برآشفت سید ثقلین
که بره آهوی خوردی به پیش داشت غزال
خطاب کرد که ای سید فرشته خصال
خدا دو طفل مرا داده بود شیر اندام
دو نربان دگری بود خوش

کتیبه بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین
واقعه در بیان آهو آوردن ... صیاد بخدمت حضرت پیغمبر

زراه ماتمیان چهره هلال گرفت
ازین معامله پشت سپهر خم شده است
چکیده است زلب تشنگی عقیق لبش
خوشا کسی که تنش خاک کربلا باشد
بدیده چون رسد آن خاک توتیا گردد
عبادتیست مبادا کنید کوتاهی
حبیب حضرت حق جد امجد حسنین
روانه شد بسوی مسجد از برای نماز
گرفته بود چو سیماب حکم بیتابی
خطاب کرد سوی حضرت امام حسن
گرفت آهو و از شوق توامان گردید
چو دید دید که مشغول بره آهو بود
عطیه ایست که جدم عطا نمود بمن
خطاب کرد که ای نور دیده [illegible]
ملاذ و ملجا دنیا و دین که یا جدا
برای حالت بیتابی امام حسین
چه برق گرگ سیاهی دو دیده
مرا وطن بفلان دشت بود چند
که داشتم به بیابان خویش شوق تمام
که ناگهان ز قضا از میان

هلال نیست که گردید از افق پیدا
ستاره نیست که گردون ز
شفق نگوی که بر سقف کبریا باشد
کجاست حد من و وصف آنکان
غرض امام حسین شیعیان پناه سماست
رسیده است حدیثی ز قدر آن سرور
گرفت دست شریفش سر
چو پا گذاشت بصحن ریاض
نکرده گو تهی از نعت او سر مویی
که ای جناب تو امروز دلنوازی کن
دلش چه شاد آن نور دیده ثقلین
سوال کرد که ای سرو گلشن عالم
چو این شنید سوی جد نامدار دوید
اگر تعلق این در مذاق خاطر است
عطا نما تو بمن بره آهوی دگر
که ناگهان در مسجد غلغله و غوغا شد
روانه شد بسوی مسجد از نشیب و فراز
چو داشت دامن صحرائی از آن
قضا گرفت یکی دو شم د صیاد
بدار رسید که یا ظبی اسرعی فی

نموده است به تعزیت ید بیضا
زداست بلبلش از سوز تشنگی تبخال
زعکس موجه دریای کبریا باشد
نگفته ام بخدا وصفش از هزار یکی
در آنجهان و در این داد خواه شما
کشیده در صدف گوش خویش چو گوهر
سرور سینه خیر النساء امام حسن
گرفته جای بمحراب حق رسول الله
برسم پیشکش آورد بره آهویی
نگیر از من و با این غزال بازی کن
که آمد از در مسجد درون امام حسین
که از برای تو آورد این بمن بنما
برای خویش از در بره آهوی طلبید
غمین مباش که این از تو و برادر تست
و گرنه میکنم از آب دیده دامن تر
زدور رایت آهوی ماده پیدا شد
سلام کرد به پیغمبر از راه اعجاز
که داشت تا بمدینه مسافت بسیار
برای سبط تو آورد از ره شادی
الی المدینه فی مسجد رسول الله

هلال

شتابان بسوی مسجد رسول الله
برای خاطر یک آهوی امام شهید
که آب دیده آن تشنه لب شود جیحون
چو این نوید شنیدم دلم طپان گردید
هزار شکر که وقتی رسیدم ای سرور
غرض تصور خامی کن اینمعامله را
ببین کسی که خدا و ملایک ملکوت
بکربلا بچه زاری سرش جدا کردند
شما ماتم او شیعیان شتاب کنید
غرض که ماتم اولاد مصطفی دین است
بحق سوز دل جمله انبیای امم
خصوص ساعی دل خسته پریشان حال
سیست که بود این عزا زکی باشد
روایتست حدیثی ز مهر منقبتان
بسال نجم تاریخ هجرت نبوی
پس از طواف حرم چون پدید شد ماه
روایتست که آن افتخار موجودات
چو آفتاب بنصف النهار میزان شد
اگرچه نسبت آن با جناب پاک است
ز مرحمت قدح دیده را پر آب نمود
زمین بکرد و گمهای گل همیشه بهار
در اینمکالمه بودند سرور دین
با شاق گل باغ وادی ایمن
لب مبارک او راز مهر بوسیدند
چرا که رنگ گل عارضت چرا گشته
اطاعت همه واجب بمن امانت است
بگفت این سخن و عالمی مشوش کرد
کشود دور ز گریبان جامه پیش زار
ترحمی بدل و اندار [illegible]
اگرچه شهد جهان فی المثل بکام منست
که این خیال محال است ای نکو مقدار
درین مکالمه بودند آمد سر [illegible]
که چون امام حسین خالص از برای منست

بسر زراه و فا طفل خویش همراه
بیان رسیده که باروز دیده مروارید
ز سیل گریه نمایند قدسیان طوفان
ور این معامله گویا زمین بهم پیچید
که عرش نشد از آب دیدگانش تر
نظر ما کن از آنکه غفلت عنان چو سیلاب
فرشتهای مقرب ز عالم لاهوت
باهل بیت عزیزش چو ظلمها کردند
ز جوی دل قدح دیده را پر آب
پر آب دیده احباب و آل العبا
بحق کرسی و عرش و بحق لوح و قلم
که هست از دل و از جان غلام حیدر
که اشک دیده او در قیمتی باشد
بهار گلشن تقدیس حضرت سلمان
سلاله شرف دودمان مصطفوی
شنیده اید که آنجاست معدن کرما
شهید راه خدا هادی طریق نجات
بسوی شاه سپاه عطش نمایان شد
ولی نصیب وی از روزگار قسمت
برنگ شبنم گل روی آفتاب نمود
بآب دیده خونبار مادرت افطار
که آمدند ز در مهر و ماه برج یقین
ضیاء مردمک دیده ها امام حسن
گل ز باغ تماشای خویشتن چیدند
لب مبارکت از تشنگی ذبل شده
ولیک نیت من قربة الی الله است
بروی دامن مادر ز تشنگی غش کرد
گرفت چه کف احسان دو مار [illegible]
بآب دیده عزیده ام لبی تر کن
که ای تو زندگی این جهان حرام منست
که وقت شام کنم غیر دیگری افطار
نزول کرد در آن نشاء جبریل امین
نماز و روزه او موجب رضای منست

اگر بسبط حضرت خیر الوری شوکفی
فرشتها همه در صوامع ملکوت
اگر تو کودک خود را نمیبری همراه
زدم بکودک خود پهلو و دو ... ندم
فغان و ناله بنوعی زحاضران برخاست
فلک ستم روزگار راضی کن
نخواسته که از بهر بره آهوئی
در آن میانه نبودند مادر و پدرش
کسی که جان بره آل بوتراب نداد
بزرگوار خدایا بحق آل عبا
که جرم تعزیه داران و دوستان حسین

واقعه در بیان روزه گرفتن حضرت امام حسین ع

بجمعی که شود حاضر اندر آن زهرا
که گفته است ز اوصاف مهر مشرق
شکفت غنچه عمرش ز گردش ایام
بوقت شدت گرما و عین تابستان
چو آفتاب در آن عین شدت گرما
لب مبارکش از تشنگی بهم چسبید
چو اینمعامله را دید مادرش زهرا
بگریه گفت که ای نور دیده ثقلین
چرا که کودکی و روزه بر تو واجب نیست
محمد عربی مهر مشرق کونین
چو این مشاهده کردند با دل خونبار
با و خطاب نمودند کای سپهر وقار
چو شاهزاده شنید این نوای غم انگیز
چگونه قصد چنین نیتی توانم کرد
چو اینمعامله را مادرش نظاره نمود
بگریه گفت که ای نور دیده مادر من
لب تو تشنه مرا جان رسیده است بلب
روایتست که شهزاده دیده باز نمود
چرا که نیت من محض از برای خداست
خطاب کرد سوی مصطفی که ای شاه زمن
اراده کرد که این روزه را تمام کند

فسینا دیده خیر النسا امام حسین
ستاده اند بگریه بعالم لاهوت
بسا طاست بطفل تو و تو گرد سیاه
که تا بخدمت آنشاه دین رسانیدم
که ناله از دل پر درد قدسیان برخاست
بآب دیده حسین را ز خویش راضی کن
بخاطرش برسد گرد غم سر بوسی
که جامه چاک نمایند همچو گل بسر تست
زرا عجیست عملهای آنکه آب نداد
بخون پاک حسین و بحرمت شهدا
ببخش روز قیامت بحق جان حسین
بدوران که نشستن زغا غلی شهید
شهید غرقه بخون شاه کشور تمکین
رسید سن شریفش بهشت سال تمام
رسید موسم ماه مبارک رمضان
گرفت روزه جگر گوشه رسول خدا
زبان بکام وی از شدت هوا خشکید
چو نبض نکهت گل سینه چاک جست از جا
فدای نام شریف تو باد امام حسین
باستان نیازت نماز واجب نیست
علی امام بحق والد امام حسین
چو جان خویش گرفتند هر کش بکنار
با بروی جگر تشنه کان یکی افطار
جواب داد که ای بهترین خلق خدا
خدا را بچنین حیلتی توانم کرد
چو کل فضای گریبان خویش پاره نمود
اسیر محنت غمها کشیده مادر من
فدای نام تو ای شهسوار رنج و تعب
بمادرش زره لطف و مرحمت فرمود
برای حرمت و خشنودی رضای خداست
رسانده است سلامت خدای هر دو جهان
نموده عهد که افطار وقت شام کند

بری ز نظر از روزه داری تشنه جگر
که آفتاب چو نثار بر رخ سرخ کهن
بدین مکالمه بودند آن دو مظهر جود
چو این شنید جگرگوشه امام کبار
دگر نه من بسر نازنین بهشت چهار
بدانکه روز ازل از حصول امر آله
برای عنبر و مشک عبیر هست روان
چنین بهشت و چنین چشمه ایشه ذو المنن
تمام کرد چو آنرا جناب مصطفوی
مرا بخارج شهر مدینه باغی هست
شفا بود برطبهای خاص آن اشجار
چو این معامله را دید مادرش زهرا
تمامی تنگ دلیهای روی زمین
کسی که زان بغلط میخورد ز سایر ناس
بگریه گفت که جانم فدای جان تو باد
هر آنچه شیعه نامیرود از این عالم
چو جبرئیل امین دید آن معامله را
اگر چه جان بلب تشنه داده ام اما بست
ستاره که بهر سی هزار سال تمام
عبادتی که در آن کرده ام مراد
که ای طبیب جگر خستگان جن و بشر
بگو توای نسب برگزیده ثقلین
زمین ز کثرت عصیان چو بیضه فولاد
بفکر حال کسی هیچ کس نمیباشد
غرض برای شما شیعیان امام حسین
شما بتعزیه اش می کنید کوتاهی
که شیعیان علی روز عرصه کونین
ز لوث معصیت و زنگار پاکم کن
به عزای مصیبت رسید کان امت
بدان شفیع گناهان خلق در کونین
ز دیده هر که روان کرد اشک خونین را
بزرگوار خدایا بکن سرافرازم
بچشم اکبر مردم اگر چه خوارم من

که هشت نام وی از عرش تاج بالا تر
کشند ز جانب مغرب تنیم چشمه روان
که آفتاب ز فوق سما غروب نمود
جواب داد که ای نور دیده ابرار
نمیکنم بلب تشنه تا بحشر افطار
که خلق کرد بهشت از برای آل عبا
بر او زمرد و یاقوت سنگ ریزه آن
ز روی لطف و عطا و کرم نمود تمن
ز جای جست سر سرو باغ مرتضوی
که از غمش بدل روزگار داغی هست
علی الخصوص برای جماعت بیمار
فشاند گوهر غلطان بچشم خونبالا
نموده است بکابینم از ره تمکین
کند بباطن او کار سوده الماس
شفاعت همه شیعیان بکام تو باد
بعالمی که بود برزخ بنی آدم
نمود چاک گریبان شخص حوصله را
ولی عطای حسین کردن از سعادت ماست
طلوع میکند از مشرق و غروب بشام
نثار جان حسین و دیه شیعیان تو باد
شفیع امت چندین هزار پیغمبر
بنور دیده خود حضرت امام حسین
هوا ز تابش گرما چو کوره حداد
بغیر ذات خدا دادرس نمیشناسد
بسان کشتی نوح است مجمع البحرین
چه می کنید در آن روز معذرت خواهی
ببخشتان بسر حضرت امام حسین

در بیان شکوه نمودن حضرت امام حسین ع از جد خود بمادر خود

بهوش باش که این شهر امتحان منست
محمد است و علی فاطمه حسن و حسین
مشخص است که فهمید معنی دین را
که در مصیبت آن شاه جان بپردازم
برای تعزیه بایست این دیارم کن

نود هزار ملک آفریده ام از نور
باین اراده که گردد زمانه چون شب تار
روایتست که چون شام شد بفضل اله
اگر شما ز من افطار روزه میخواهید
چو این شنید ز شهزاده سید کونین
بیافرید در آن چشمه که گلفام است
کسی که جامی از آن چشمه سار جان نوشید
منم نثار تو ای سرو بوستان کرم
خطاب کرد که ای برگزیده دوران
درخت از همه نخل است جمله بار آور
من الفضای جنان زانکه وصف نکردم
خطاب کرد که ای سرو گلشن تعظیم
که فیض تا ابد ببرند موجودات
پس از معامله فاطمه امام حسن
مرا ز جانب حق هم ز لطف جد مدد
در آن بهشت شعم کنند نیکویان
خطاب کرد بسوی جناب پیغمبر
بدانکه در فلک از گردش سپهر کهن
من آن ستاره مذکوره را در آن ایام
چو جبرئیل امین کرد این حدیث بیان
اگر اراده ثواب عبادتش بر ماست
که چون بروز قیامت که دیده گریانند
کفن بگردن سر پا برهنه دوش بدوش
چو من بلطف خطاپوش خویش بخشیدم
بگو دگر که غم عاصیان است داشت
بزرگوار خدایا بصاحب معراج
خصوص من که تمنا همیشه در طلبم
دلا اگر تو محب شه شهیدانی
اگر تو چشم شفاعت از آن کسان داری
اگر محبت آن شاه را بدل داری
چرا که منت رجوعی بغیر تعزیه ام
ز حادثات جهان بگذشت معلومم

تمام سلسله ها یکزبان ز دو سوی حور
که تا امام حسین آن زمان کند افطار
نمود امر بافطار او رسول الله
اعاشی بمن از روی لطف بنمایید
بگریه گفت فدای تو باد امام حسین
که در میانه آفاق کوثرش نام است
بدانکه تا ابد تشنگی نخواهد دید
نثار جان تو و جان شیعیان کردم
فدای نام تو ای نور چشم عالمیان
نموده مرتبتش را رسول دین پرور
نثار مقدمت ای شاه انس و جان کردم
بدانکه در شب تزویج من خدای کریم
منم نثار تو گردانده ام الیسه جنات
نمود بخشش جان آوری بداد این حسن
عطا شده است بهشت و زمین تا بحشر
نثار مقدمت ای پادشاه تشنه لبان
باینطریق که ای کائنات را سرور
بیافرید خداوند قادر ذو المنن
بدانکه دیده اش سی هزار بار تمام
نذار سید ز پروردگار عالمیان
ولی گذشت عطای شما و نوبت ماست
تمام خلق باعمال خویش حیرانند
تمام مغز سر از تابش هوا در جوش
تمام را بلب تشنه کام بخشیدم
بکشت زار عمل تخم مغفرت میکاشت
محمد عربی شهسوار افسر و تاج
بدین وسیله بتسلیم است مایه لقمم
بقتلگاه حسین علی بجا کم کن
بده بکشته ناقبل اشک بارانی
ز دل بدیده روان از اشک گلناری
مکن بگریه و زاری دمی تو خودداری
باین وسیله ببخشی مرا که روز سیهم
که وقف تعزیه آن امام مظلومم

برای تعزیه آن امام با ستم
روایتست که روزی طبیب دردالم
صحابه را همه مشتاق سوی جنت کرد
گرفته از دل و جان هر دو دست یکدیگر
بران سرا حسن را نشاند آن سرور
چو شد خلاص از آن رو نمود سوی حسین
حسین نزد نبی رفت سوی مادر خویش
بگو برای چه پر اشک گشته رخسار
بگفت تا قسمش داد حضرت زهرا
چو او بمن متواترم منیت
شدیم عازم خدمت بمسجدش دیدیم
باین نکرد دگر اکتفا چگویم من
بگفت فاطمه جان و دلم شود غمگین
گرفت فاطمه دست حسین تشنه جگر
بگفت فاطمه قهر است نور عین از تو
نبی بگفت که هر چیز گفته ام بشما
ازین مقدمه آزرده شد حسین بسیار
بگفت فاطمه از سوز دل که یا ابتا
حسن بزهر زن خویش جعده ملعون
حسین عزیز ترا سر جدا کنند از تن
شنید فاطمه چون این حکایت دلریش
قیامتی شده در مسجد مدینه عیان
نبی بگفت چگویم ترا چها باشد
چو بیکسان زن و فرزند او اسیر کنند
دوباره فاطمه نالید خاک بر سر کرد
نبی بگفت سرش بر سر سنان باشد
تمام گریه کنان جمله با حسین گفتار
که خلق شیعه ظاهر کنم در این عالم
کنند از دل و جان جانشان فدای حسین
حسین بگفت بجدش مرا بکن دلشاد
حسین ز مهر بسوی پدر بکرد نظر
بگفت ساقی کوثر بحرمت جانت
حسین بگفت بمادر بحق جان حسین

من از مصیبت او و توام که تا بستم
محمد عربی زبده سپه آدم
بیان واقعه دوزخ و قیامت کرد
خجل شد از رخ پرنور هر دو شمس و قمر
حسین نشست بر آن پیش چو سکه بر زر
ز اشتیاق بزد بوسه بر گلوی حسین
شکسته خاطر و اندوهگین با دل ریش
بگو فدای تو گردم که کرده آزارت
جواب داد که ای بهترین خلق خدا
چسان کنم که ازین درد و رنج و محنت ملت
بدور شمع جمالش ز مهر گردیدیم
بگرد بوسه حسن را دهن مرا گردن
قسم بجان تو ای جان من که نیست چنین
بعین گریه برفتند نزد پیغمبر
شکسته است چرا خاطر حسین از تو
تمام راست بود نیست شبهه بخدا
بگریه گشت دلم مثال ابر بهار
بحق خویش مرا کن ز سر این آگاه
شود شهید جگر پاره پاره دل پر خون
حرامزاده بدبخت شمر ذی الجوشن
کشید ناله و پاشید خاک بر سر خویش
که جن و انس و ملک بود بهر او گریان
مصیبت همه در ارض کربلا باشد
تمام تشنه و عریان و دستگیر کنند
ز اشک روی زمین مدینه را تر کرد
تنش فتاده پر از زخم پیکران باشد
که جبرئیل امین آمد از بر غفار
همه مطهر و پاکیزه طینت آدم
همه مطیع و هوادار و عذرخواه حسین
جزای تعزیه داران من چه خواهی داد
بدو بگفت که ای جانشین پیغمبر
نمیدهم بکسی آب غیر یارانت
چه میدهی بمصیبت رسیدگان حسین

بود مصیبت شاه محیط علم کمال
ادا نمود چو در مسجد مدینه نماز
پس از موعظه فرمودن شه کونین
رسول حق چو نظر کرد جانب حسنین
ز روی شوق حسن را نبی دهن بوسید
گهی ببوسه نبی بود و گاه بو میکرد
چو دید فاطمه دلبند خویش را گریان
باستین ز رخش اشک پاک را در کرد
ز بسکه روز و شب و صبحدم تردد ما
ز بسکه بود مرا شوق خدمتش بسجود
صدا نمود حسین را بر آن رحمت نشاند
اگر تو جد الطاف هم بمن میکرد
که من مدام شنیدم از زبانش این
بگفت فاطمه ای شاه یا ابی سلام علیک
نگفته که حسین زینت سموات است
بگفت فاطمه ای روشنی دیده من
نبی بگفت که میترسم از تو یا بنتا
رسول گفت خبر داده جبرئیل امین
چو بود موضع زهرش بمن ببوسیدم
ببوسه کردن از آن میل بر گلو کردم
بزد بصورت و نالید همچو ابر بهار
بگفت فاطمه دلشکسته با پدرش
ز بیوفائی آن قوم نا امید شوند
کشندشان بشترهای بی جل و افسار
که این شهید ستم دیده نور عین مرا
بگفت فاطمه چون این شنود بعد از یاس
که ای حبیب خدا حق ترا رساند درود
تعب دهند بدنهای خویش را دایم
ازین بشارت پر خیر شاد گشت رسول
نبی بگفت حسین را برای خاطر تو
چو میدهی بقیامت بداغدارانم
کسی که بهر تو کرده است چشم خود گریان
جواب داد بدو سیدة النسا زهرا

کسی که نیست بمجلس نخورده شیر حلال
زبان بموعظه بگشود از ره اعجاز
رسید شعشعه نور نیر حسنین
ز دیده اشک روان کرد جانب جدین
بقدر خوبی از آن شهسوار بوی چشید
گهی ز اشک رخ خویش شست و شو میکرد
بگفت جان و دل خود ترا شوم قربان
چو پاک کرد دگر باره گریه از سر کرد
نموده ایم مقرر بر رسول خدا
من و برادرم امروز در زیارت جد
مرا بران چپ از کم توجهی بنشاند
مرا مثل حسن بوسه بر دهن میکرد
که گفته است حسین از جنت از روی یقین
جواب داد سلامش که ابنتی لبیک
نگفته که حسین نور ارض جنات است
حسین را تو نبوسیده چرا چو حسن
چسان کنم بتو احوال این حکایت را
مرا ز پیش خدا خالق زمان و زمین
کشیدم از دهنش بو چو بکرش دیدم
چو بود موضع ذبحش گلو چو بو کردم
باتفاق زنان مهاجر و انصار
حسین من بکجا میشود بریده سرش
ز بهر جرعه آبی همه شهید شوند
ز کربلا بهمین نوع تا بشام سوار
چو خواهدش بسر آید دگر حسین مرا
بگو که تعزیه بیکسم که خواهد داشت
ز گریه فاطمه را زود ساز ساکن زود
همه مجالسشان مهر تعزیت دایم
تمام را همه تصدیق کرد با قبول
شوم شفیع گناهانشان بظاهر تو
مرا بگوی بکن فکر حال یارانم
نشانمش بر خویش در لب کوثر
بحق آنکه پدید آورد پدر ارض و سما

دگر بحق محمد که رهبر است مرا
گناه تعزیه داران ز خدا خواهم
حسین بسوی حسن کرد روکه ای جانم
حسین گفت بحق خدای جنت و نار
ببخشش بخشد تا تمام را واصل
تو زینه دل را تهی ز غفلت کن

محرم آمد دل عزم زیستن دارد
محرم آمد پیغام کربلا دارد
ازین زراعت ایام خوشه بردارید
بغیر اشک درین نشاه چیست عش ما
غم شهادت او را بسینه جا بدهید
ز بعد مرگ درآید بقبر زان در مرد
بگویدش که مخور غم که من امین تو ام
تو کیستی که انیس من غمین شده
همان نه مونس قبر است ملکه زد که جرا
روایتست که چون شد شهید تیغ جفا
گلوی تشنه اش از آب تیغ شد سیراب
که مرکبان ستم را العلکه تازید
ازان میان جگر خستگان رنج و تعب
مگر که قطع نظر کرد حسینت را
بایتمال فتادند لشکر کفار
من ستمزده کاری نمیتوانم کرد
روایتست ازان نور دیده دو سرا
و دیدمش که ای دختر رسول الله
اگر بصورت ظاهر ز جنس حیوانست
چو این شنید از او دختر رسول الله
رسید چون که بسر منزل شه صحرا
ازانکه پادشه کشور بیابانی
بدشت کرب و بلا از ستم شهید شده
اگر اعانت شیر خدا کنی چه شود
بیا برای رضای خدا شبانی کن
بسان رعد خروشید و دیده را تر کرد

قسم بحق وصیتش که شه ابست مرا
کسی دگر بر خویشتن نمیخواهم
ترا چو تحفه بود بهر دامن دارم
دگر بحق محمد و آله الاطهار
نمیشوم بجدا پیش ازان که بود داخل
ز خویش سینه ها پر از محبت کن

واقعه در بیان آوردن فضه شیر را بر نعش آنحضرت

سحاب نوحه بنای گریستن دارد
بهر چه می نگری در جهان عزا دارد
برای آخرت خویش توشه بردارید
به از عزای حسین چیست نقل مجلس ما
نهال تعزیه را آب دیده ها بدهید
بصورتی که نه خوش شرح شوان کرد
درین معامله تا حشر همنشین تو ام
هر روز تیره من اینچنین قرین شده
که کاینات گرفتند بهر خویش عزا
گل ریاض نبوت بدشت کرب و بلا
شد از هجوم جفا سر در قاتلان آب
تمام جسم شهیدان چو توتیا انداخت
گل فسرده دامان احمدی زینب
فکنده ز نظر نور هر دو عینت را
منافقان ستم پیشه جفا کردار
بغیر ناله و زاری چه میتوانم کرد
که فضه بود کنیزی ز حضرت زهرا
مر المطف اجازت غنیمتی فرما
ولی برتبه به از صد هزار انسانست
بگریه گفت بدو با شدت خدا همراه
چو دید دیده که خوابیده آن جهان بها
حکایت عجبی رخ نموده میدانی
چو نور مردمک از دیده ناپدید شده
باهل بیت حرمش وفا کنی چه شود
به پیکر شه لب تشنه پاسبانی کن
چو کرد یاد در آن دشت خاک بر سر کرد

سرم برهنه و چشمم پر آب و دل بریان
چو جمله داخل جنت شوند از دل و جان
حسن بگفت بجان تو ای خجسته سیر
که تا جمیع مصیبت رسیدگان مرا
مهیمنا دگر بما بحق جاه حسین
باشک چشم محبان و دودن ستاحسین
شیر را بر نعش آنحضرت
محرم آمد دل جوش و اضطراب گرفت
غنیمت است درین چند روز سوز عزا
اگر توقع کوثر ز مصطفی دارید
شنیده اید که هر چند گریه بسیار است
روایتست که هر دانه اشک ماتم آن
در آن زمان که به تنهائی اضطراب کند
شود زیاده ازان حیرتش در آن اکناف
دهد جواب که ای نور چشم عالمیان
قلاده عملی چون در عزا دارد
سر حسین به نیزه اهل ستم قرار گرفت
ز روی کینه دگر ابن سعد بد کردار
روایتست که چون این خبر بسمع نوید
بنور زد و بسوی روضه رسول الله
ببین که لشکر اعدا چو در نظر دارند
که پایمال نمایند نور عینت را
تو نی برتبه ز خلق خدا رسول الله
در آن میان یکی از اهل بیت با خبر بود
که در حوالی این حرگاه شیری هست
من این معامله را گر بآن کنم اظهار
غرض چه فضه شنید این حدیث گریان شد
بگریه گفت بآن شیر کای ابو الحارث
چراغ انجمن آرای سید کونین
مخدرات حرمش اسیر کفارند
چرا که مردم این عصر بی وفا باشند
چو این شنید در آن حال شیر شه غم
روانه شد بسر مقتل شه لولاک

در بهشت بدین حال الیم گریان
من آنکه نمی بردم از تعاقب ایشان
که بی رفاقت ایشان نمیروم بهشت
تمام تعزیه داران و زایران مرا
که عمر الهی از لطف صرف راه حسین
ببخش تربت بیچاره را بجان حسین

ز آه ماتمیان رنگ ماهتاب گرفت
خصوص تعزیه داری سید الشهدا
چرا مضایقه از آب دیده ها دارید
ازین زیاده و این چند بعزه در کار است
یکانه در گرامایه شود غلطان
که چون بدامن آن خاک تیره خواب کند
چنین خطاب کند کای یگانه گوهر پاک
منم سرشک که گشتم ز دیده نوردان
بصدر مجلس دیوان حشر وا دارد
مشن معرکه کربلا غبار گرفت
اشاره کرد بران کوفیان بد اطوار
باهل بیت سرا پرده امام رسید
خطاب کرد که روحی فداک یا جدا
دگر چو تشنه خوابیده زیر سر دارند
بزیر سم عدو پیکر حسینت را
تو نی ز خاتمه کار کاینات آگاه
که در طریق خدمت وکیل و ناظر بود
چو شیر پادشه دشت عزم دلیری هست
بود که شیر برآرد دمار از کفار
بسوی منزل شیر ژیان شتابان شد
تو نی غلامی شیر خدا را وارث
ضیای دیده شیر خدا امام حسین
بدست فرقه مردانیان گرفتارند
تمام مشرک و بیدین و پر جفا باشند
شروع کرد بافغان و ناله و ماتم
چو گل شکفته و خونین دل و گریبان چاک

بسوز آتش بیطاقتی چو شمع گداخت
ببین که با بدن پاره پاره بی سر
که پاره پاره بشمشیر اشقیا گشته
توجه ای پیا ای شیر فکر حال ما کن
برهنه در آن آنتولا بخنجر
گشتن طفلکانش جمله را زار
نشسته اهل بیتش دل شکسته
شهید غرق خون کارش بساز نما
بدشت کربلا حیرانست ای شیر
تن صد پاره او جان ندارد
نشانش داد فضه سوی میدان
فرزدن زخمش از دیگران است
ز آب دیده با دل گفتگو کرد
بیامد بر سرش با چشم گریان
گهی از غصه از دردش بنالید
بآه و ناله ماتم دلش چو شمع گداخت
مهیمنا بسر آفتاب مشرق دین
بنخل برثمر باغ جنت الماوی
بآنجناب که پوشید از وفا داری
که این ستمزده کاز العقوبت دارد
عقیده های مرا خالی از ریا گردان
محرم آمد و از تو قادر متعال
ز گریه های جگر سوز دیده های حرا
تو الی بر تعزیه امید یاس مباش
دلا بیا گشن بآیین مردم دینی
لباس آنکه بود دقت اهتمام سیاه
زمین که یک کف خاکی ز جمله اسلحت
بمردم است زمین جامه سیاه شکون
و ضعف قوت نظاره از غم شهدا
خصوص تعزیه نور دیده امکان
روایتست که چون روح سید شهدا
چو این مشاهده با ساکنان گردون شد
چو جبرئیل امین را فرشتها دیدند

الملک ید خود پیهای شیر انداخت
که او فتاده در آنجا میان خون جگر
تمام عضو وی از یکدگر جدا گشته
دوای درد بیچاره ها کن
تو یاری برسه لب تشنها کن
مدد ای شیر از بهر خدا کن
بیا اکنون تو فکر حال ما کن
تو یاری بر حسین بینوا کن
علاجی بر حسین سر جدا کن
تو یاری بر شه بی اقربا کن
نظر ای شیر سوی کشتها کن
تو رحمی بر تن آقای ما کن
که ای دل گریه بر این کشتها کن
نه ای بی سر حدیث ماجرا کن
که ای تن شرح ظلم اشقیا کن
نمود کرنش و خود را بپای شه انداخت
محمد عربی آفتاب اوج یقین
بحق فاطمه آن دختر رسول خدا
پی شفاعت امت قبای گلنار
ز حادثات بلاهای بد نگهداری

واقعه در بیان حالاتی که بعد از شهادت فضه شد مشهور بواقعه جبرئیل

صلای تعزیه آورد جبرئیل ملال
جهان بچشم تماشا تو شد است عال
برنگ چرخ عزادار در لباس سیاه
اسیر عالم زر هیچو صورت دیبا
صداع قیمت او بشکند ز صندل آب
اگر محافظت آبرو کند دریاست
نگاه سرمه از دیده میرود بیرون
برون نمیرود از دیده با هزار عصا
بهار غنچه پیکان و گلشن میدان
گشود بال تعلق بجنت الماوا
برنگ لاله دل داغدار شان خون شد
بادعمین خبر تعزیت رسانیدند

الطاف گردان شه کای جهان تمام
گل ریاض علی نور دیده زهراست
باین نوای حزین و باین ترانه سوز
حسین بن علی بی یار دیار
سر و بر سنان کردند کفار
یتیم عابدین دست بسته
دگر خواهند از کین جمله باز ند
بیا همراه ما قربانت ای شیر
مشن جور بلا کیشان ندارد
روان و اشک ریزان شیر غران
تن صد پاره او غرق خون است
بسوی کشتها آن لحظه رو کرد
بدید آنگه تن شاه شهیدان
گهی در پهلوی آن نعش خوابید
غرض که شیر همی گشت گرد جسم حسین
برای مفسده اهل کینه دام نمود
بآنکه هست باو رونق مسلمانی
بنور مشعل پر نور وادی ایمن
بحق باقی ذات امام جهان
خصوص آن که سنگ آستان ایشان
سحاب گریه بماه عزا فراهم شد
ز ممکنات فلک پشت بغم کوشید
بقاماتی که در آن درد سید شهدا
ز پهلو بندی دیبا دلا امید بدار
ز دست خلق جهان از الحفظ خوف و خطر
ز دیده جانب سر شک عزادار امید
چو آسمان بسندی بهتر از کواهی نیست
چو رتبه ایست که با چشم تعزیت دار است
طراوت چمن سید الثقلین
سر مبارک او رفت بر سنان سکان
فرشتهای نه افلاک دل خونین
زبان بطعنه گشاده به عزاداری

دمی بجای شیمان نتورمی فرز
تن حسین و جگر گوشه رسول خدا
سکینه بعد با فغان و ناله جان
بدشت کربلا افتاده بیسر
بر او ظلم ستم کردند بسیار
سکینه دخترش ماتم نشسته
بر اندام شه دین اسب تازند
برو ای بلا گردانت الکی شیر
دگر تاب سم اسبان ندارد
بسوی کربلا افشان و خیزان
میان کشتها نعشش عیان است
تمام کشتها را شیر بو کرد
فتاده بر زمین بر خاک غلطان
گهی بر دستش چون بید لرزید
بخاک دیده غلطان پیکر شه کونین
بپاسبانی سلطان دین قیام نمود
گل حدیقه ایمان علی عمرانی
ستاره فلک مصطفی امام حسن
خصوص مهدی امت یگانه دوران
نسیم گلشن تعزیه شهیدان
تن ضعیف مرا خاک کربلا گردان
بیا سرشک که دیگر هوا بماتم شد
ازان بماتم آل نبی سیه پوشید
لباس تعزیه شیرین چو کاغذ حلواست
که هیچو بند قبا می فتد گره در کار
حصار عافیت آبرو برنگ گهر
که نیست حاصل بحرین غیر مروارید
که رنگ تعزیه بالاتر از سیاهی نیست
که آبروی دو عالم ز چشمه اش جاریست
نسیم گلشن لطف خدا امام حسین
تن مبارک او افتاده بود در میدان
روانشد بسکای جبرئیل امین
که ای مقرب درگاه حضرت باری

روا بود که تو با احترام در افلاک
چو این شنید در آن حال جبرئیل امین
که ای ز کنه کمال تو عقل بی‌خبری
شنیده‌ام که جگرگوشه رسول خدا
با وخطاب الهی رسید کی جبرئیل
که الحسین ستمدیده ما پیاده توایم
یکی دعا که قبول است تحت قبه تو
روایتست که چون جبرئیل کرد نزول
که ناگهان نظر جبرئیل در صحرا
تن مبارکش افتاده بود در میدان
درید جامه و کاکل بسر پریشان کرد
تمام رو بسوی شاه کربلا کردند
ز ممکنات چنان شد هجوم در ماتم
چهار بار ز حلقوم آن امام شهید
جواب گفت چنین پادشاه تشنه‌لبان
که ای تو شمع تو پروانه قدسیان همه
شفای جرم بود جرعه شفاعت تو
شهادت است که امروز عین مطلب تست
تمام راتبه از ذات حضرت [illegible]
نمانده است مرا هیچ آرزو در دل
جواب گفت بجبریل سید الشهدا
چرا که یافته‌ام لذت شهادت را
خوشا کسی که بخواری شهید یار شود
روایتست که تحریف جبرئیل امین
روایتست که چو حضرت زهرا
نهفته بلمه در سریر استغنا
بنزد منظر احسان حضرت باری
مرا امام تو آن تشنه‌لب بحق کن
مکن تمامتش از التهابات کوتاهی
روانه گشت بزاری بسوی کرب و بلا
سر برهنه و گریان و چهره پرخون
جواب گفت که ای دختر شه کونین
شهید ظلم و ستم کشته قرة العین

فتاده قامت مخدوم زمانه از ترکتاز
ز دور کرد روان سیل گریه خونین
ز قدرت تو ملایک تمام [illegible]
شهید کشته بصحرای کربلا زجفا
بره بدیدن سبط رسول با تعجیل
وفا بوعده نمودی و ما گواه توایم
دوم آنکه دمیست از سلاله تو
بکربلای جگرگوشه جناب رسول
فتاده برقد موزون سید الشهدا
برنگ لاله سراسر ز زخم تیغ و سنان
چنانکه عرش برین ز ناله حیران کرد
بنوحه جامه تقدیس را قبا کردند
که راه نوحه نداند بر بنی آدم
ز راه حنجر روح الامین جواب شنید
که امر امر الهی بود بهمره و جهان
بذکر خیر تو کروبیان او ادنی
که آن شده است در آن شربت شهادت [illegible]
شفاعتست که روز قیام منصب تست
چو آرزوی تو باقیست در جهان [illegible]
مگر یکی که حصولش بود بسی مشکل
که ای مقرب خلوتسرای او ادنی
بخون طپیدن و جان دادن [illegible]
اگر شهید شود در حضور یار بود
ز پا فتاد چو دیوانگان [illegible]
بقبر همدم حوران جنت [illegible]
شهید کشته حسین [illegible]
کشود لب [illegible]
برای نوحه [illegible]
بر همره خود [illegible]
جناب فاطمه [illegible]
درید جامه و ماتم رسیده [illegible]

همانجناب که گردش عهد صبا [illegible]
بناله رو بسوی بارگاه وحدت کرد
خصوص من که یکی بنده ذلیل توام
مرا مرخص دیدار او پیشش کن
سلام ما بجناب مقدسش برسان
شهادت تو قبولست نزد حضرت ما
سیم شفاعت که داخل بود بتربت تو
نظر به پیکر خونین کشته‌ها می‌کرد
شی که بود بران سینه جان پیغمبر
چو اینمشاهده بنمود جبرئیل امین
فرشته‌ها که بهمراه جبرئیل امین
چهل هزار ملک پیش نعش آن سرور
روایتست که جبریل با درود و ثنا
پیام حضرت پروردگار را جبریل
روایتست که پرسید جبرئیل امین
قران [illegible] بماه جناب مصطفوی
رسالتست و خلافت که با علو جلال
امامتی که بر آن قائمست ارض و سما
جواب گفت بجبریل سید الشهدا
سوال کرد از آن جبرئیل کی مولا
هزار مرتبه خود را شهید میخواهم
بهر جراحتی از زخمهای تیر و سنان
[illegible]
ز خون [illegible] مظلوم بر حسین ما سید
که ناگه از طرفی هاتفی رساند سلام
چو این شنید بر آمد ز جا بناله و آه
که الجناب جگرگوشه‌ام شهید شدست
جواب گفت چنین حضرت رسول خدا
که میرسیم بهمراه انبیای کبار
بدو رسید در آن از جبرئیل امین
چو جبرئیل امین را بگریه زهرا دید

شدست کشتی عمرش ز ظلم طوفانی
بگریه‌های الهی چنین شکایت کرد
تو نی خلیل و منی زار جبرئیل توام
مشرف از شرف لطف آخرینش کن
بگو که گفت چنین خالق زمین و زمان
چهار چیز ترا میدهد کرامت ما
چهارم عمر و بالاست در زیارت تو
تفحص جسد شاه کربلا میکرد
فتاده بود بصحرای کربلا بی‌سر
ز عرش آمده بودند تعزیت آیین
فکنده تاج تقرب ز فرق خود بزمین
با آه و ناله فتادند خاک غم بر سر
سلام کرد بسوی نعش سید الشهدا
بسید الشهدا عرض کرد با ترتیل
ز سید الشهدا در زمان [illegible]
برای خلقت تو آفتاب مرتضوی
بجد و باب تو داد است قادر متعال
نصیب زمره ذریه تو کرد خدا
که ای بیان تو پرواز امر و نهی خدا
چه آرزوست فدایت شوم بیا فرما
قتیل تیغ سپاه یزید میخواهم
[illegible]
[illegible]
سوی مدینه [illegible]
بگریه گفت که ای دختر رسول [illegible]
روانه شد بسوی [illegible]
غریب تشنه‌لب از غم [illegible]
باضطراب که ای [illegible]
من و علی و ملایک بدیده خونبار
سلام کرد بصد احترام و صد تمکین
از آن حکایت شاه شهید را پرسید
مپرس از من بیدل معاملات حسین
ز خون دل دهنے که من بروی سرخ دارم

روایتست که پرسید حضرت زهرا
جواب گفت که در هشتم آسمان بودم
رسید وحی بمن از جناب ربانی
روانه‌ام بسوی کربلا بناله و آه
شی که سال درازش بناز پروردم
چو پرورید خود ایمان خون [illegible]
پس از تفحص بسیار چون شناختمش
که قوت دل و خون طپیده من بود
بگریه گشت جدا جبرئیل از زهرا
ملازمانه بتعظیم و جاه و منظر او
ز انبیا و رسل جمله از صغار و کبار
ستاده اشک روان کرده [illegible]
خطاب کرد بجبریل بهترین رسل
بروزگار تو یارب چه اتفاق افتاد
ز بس مبالغه فرمود احمد مختار
وفا بوعده خود کرد برگزیده تو
چو این شنید بپا خواست مصدر ایمان
امیر حمله مردان کشنده خیبر
چهل هزار بهمراه جبرئیل امین
روایتست که فریاد زاری زهرا
از آن مخدره تفتیش حال میکردند
سوال غم نکنیدم که بی‌حسین شده‌ام
حسین من که گل کاشت رسالت
شهید ناوک بیداد کوفیان شده است
سرشک از بصر مطلق العنان کردند
جواب گفت که در [illegible]
شد [illegible]

ز جبرئیل که ای محرم حریم خدا
بذکر همدم و همسر از قدسیان بودم
که ای مقرب تو احکام وحی ارزانی
چهل هزار ملک داشتم بخود همراه
بجاده‌ش چو شبها بروز آوردم
بخاک معرکه افتاده واژگون دیدم
ببر گرفته هم آغوش خویش ساختمش
چراغ دیده و مخدوم زاده من بود
روانه گشت بسوی قبر سید شهدا
تمام صف زده بودند در برابر او
حضور یافته بودند از یمین و یسار
نکرد جرات اظهار نزد پیغمبر
برادرانه که ای هادی تمام سبل
ترا چه پیش چنین صورتی نداده [illegible]
تو ای حضرت روح الامین [illegible] قرار
شهید ظلم و جفا شد ضیاء دیده تو
درید چاک گریبان خویش تا دامان
بسینه میزد و می‌گفت ای شهید پدر
فرشته‌های مقرب آسمان و زمین
بعرض راه شنیدند ساکنان سما
جهت زنانه [illegible] سوال میکردند
[illegible] شده‌ام
[illegible] بود

تو در شهادت فرزند من کجا بودی
خبر من ز ملایک شد از شهادت او
بر و بدیدن فرزند سید ثقلین
بکربلا چو رسیدم وفات یافته بود
شی که بود مرا خدمتش ز جان خوشتر
عدو ز بس بتنش از ستم [illegible] بود
حسین تشنه همی نور دیده تو نبود
از این مکالمه زهرا ز دیده گریان شد
روایتست که در خدمت رسول انام
نشسته بود نزد جناب مصطفوی
که جبرئیل [illegible] بصورت خونین
چو این [illegible] احمد مختار
ترا چه شد که چنین پر از خون است
ستاده سر به افکند جبرئیل امین
بگریه گفت که ای بهترین خلق خدا
بخون طپیده جگرگوشه‌ات بکرب و بلا
عمامه زد بزمین [illegible]
گذاشتند سر [illegible]
روانه شد بهمراهی شه کونین
بهشتیان و سماوانیان بصف [illegible]
چنین ملایکه را گفت حضرت زهرا
حسین من که از آن شان عرش اعلا بود
حسین من که از او تازه بود ایمانم
[illegible] حکایت [illegible]

ز عرش پاک بصحرای کربلا بودی
[illegible] زیارت او
شهید ظلم و جفا حضرت امام حسین
ز کربلا به بهشت برین شتافته بود
فتاده بود بصحرای کربلا بی‌سر
بزیر سم ستوران تنش گداخته بود
ز راه مهر حسین برگزیده تو نبود
بکربلای جگرگوشه‌ات شتابان شد
دو صد هزار ملک بود با درود و سلام
بخدمتش بدو زانو جناب مرتضوی
دریده جامه و بر سر فشانده خاک زمین
ز جای جست بصد اضطراب با حضار
[illegible]
ز شرم هیچ نگفت با رسول امین
مشرف از شرفت بارگاه او ادنی
با دو ملائکه گفتند سید شهدا
[illegible] گشت بهمراه انبیای کبار
دو صد هزار ملک با حسین [illegible]
چو سیل گریه کنان در بکربلای حسین
هجوم عام نمودند بر سر زهرا
که ای بشان شما ذکر علم الاسماء
بجا و مرتبه مشهور آسمانها بود
[illegible]
شهادت گل گلدسته رسالت
شهید [illegible] در خون طپیده [illegible]
برای نوحه گرفتند [illegible]
رسید بر سر بالین سید شهدا
فصیح تر که علیک السلام یا جداه
چنان گرفت که با نعش بر زمین غلطید
ز حال سید ابرار و سید شهدا
نمی شنید ز یعقوب بوی یوسف را
هزار مرتبه دارد بسید شهدا
هزار مرتبه من مهربان ترم بحسین

... جوابی ... راجناب ربانی
محبتی که تو با سبط مصطفی داری
حسین شیفته منصب شفاعت شد
چو این مشاهده کردند انبیای عباد
که ای مجاهد پیت محزن زداغ درد
چو دوستی است که دارد خلاصه کونین
بگو که گریه من از برای یوسف بود
فتاده دید بصحرا علی اصغر را
شهید گشته و افتاده بیکس تنها
که ای امیر خدا این ضیا دیده کیست
چو این شنید ز روح الامین بدیده تر
گهی بدامن و گاهی بگوشه معجر
که جد تو فدایت کی ست یادر تو
گرفته بود بر اصغر و بناله و آه
ز پا فتاده و مدهوش گشته پیغمبر
چو شانه دست سوی زلف عنبر افشان برد
بگریه گفت که ای پرورید زهرا
ز دولت تو سرافراز نشأتین شده ام
بخیمه کس دگری نشسته خواهر تو
که در عزای تو خواهد دمی نشست بغم
بگریه گفت با دخیر خلیل کای زهرا
چو آسمان بنماید مه محرم را
روایتست که در وقت ذبح اسمعیل
اگرچه شد که با مرش نداممقرر شد
نیناء دیده من که ذبح میکردید
که ای خلیل تو ذریه ات بغمخواری
شنیده مایل الفضل سر منی شده ام
ز اهل بیت تو و اهل بیت پیغمبر
خطاب شد بسوی حضرت رسول الله
بدشت کوفه بخواری شهید خواهد شد
برای ماتم او گریه ای خلیل جلیل
تو ئی که کرد سوال از تو افتخار زمن
خطا کرد حسین بهترین خلق خدا

... یک از ... حسین با شاخ ... نی
بخون طپیدن او را چرا روا دادی
شهید گشت ولیکن فدای است شد
تمام یوسف و یعقوب رفتشان از یاد
را انبیا به تمنای یوسفی مشهور
بسید شهدا حضرت امام حسین
برای شاه جگر تشنه تا سف بود
بود ز گلشن ذریه پیمبر را
بجای دامن مادر بدامن صحرا
گل بنازکه دنازپرورید کیست
دو دیده گریه کنان جانب علی اصغر
گرفت گرد غبار از رخ علی اصغر
چرا گذاشته در آفتاب پیکر تو
روانه گشت سوی حضرت رسول الله
ببر گرفته حسین شهید را بی سر
صلای نوحه بجمعیت پریشان برد
بخاک و کرب و بلا آرمیده زهرا
شهید فاطمه مادر حسین شده ام
در آفتاب بصحرا فتاده اصغر تو
که از برای تو خواهد گریست ماتم
بنور چشم تو خواهد گریست ارض و سما
بتعزیت گذرانند ماه ماتم را
فدا رسید بفرمود خدای جلیل
نشد قبول و هر ایش فدا مقرر شد
بما عطا ...
کدام ...
ندیده ...
کدام ...
که انجمن ...
نه بکمند ...
برابر ...
که ای ...
که ای ...

لب سوال گشودند از جناب اله
خطاب شد بملایک کبریای جلال
د توقع یافت شهادت چو با رضای حسین
سوال کرد در آنحال حضرت ایوب
تو در محبت فرزند خویش دستوری
جواب گفت بایوب حضرت یعقوب
روایتست که چون با در امام حسین شهید
گلو بریده و در خون طپید با فند اق
چو این مشاهده فرمود حضرت زهرا
جواب داد که ذریه رسول خداست
ببر گرفت و ز خاک لبش بر داشت
خطاب کرد بسوی علی اصغر خوش
چرا ز عمر گرانمایه ناامید شدی
رسید و دید فتاده است سید ثقلین
چو دید حضرت خیر النسا پیمبر را
به پیش سرور عالم گذاشت اصغر را
با امتحان و بلا آزموده مادر
ترا بگفت و بخواری شهید می بینم
تو ای ستمگر با در غریب و بیکاری
... کنار لب تشنه تو یاد کنند
... برای حسین
با دگریست ...
بخاطرش ...
نظر ...
... م

که ای ز جمله اسرار بندگان آگاه
که ای ملائکه بی خبر ز صحبت حال
رضای ...
بصد هزار تعجب حضرت یعقوب
برای فرقت یوسف بگریه مشهور
که ای بصبر ... انبیا مذکور
بکربلای جگر گوشه اش بناله رسید
نشسته بر سر وی اش شهادت گردون
سوال کرد ز جبریل با خروش و صدا
علی اصغر فرزند سید شهدا است
آه و ناله سر او بروی سینه گذاشت
بگریه های جگر سوز دیده تر خویش
فدای جان تو کردم کجا شهید شده
بخون طپیده در آغوش او امام حسین
حسین تشنه لب بی گناه پسر را
ببر گرفته تشنه کام بی سر را
دفا بعهد الهی نمود مادر
مخدرات ترا نا امید می بینم
بخاک دشت بلا ماند بی مددکار
کسی کجا دل دربه تو شاد کند
موالیان تو شنیدند در عزای حسین
ثواب گریه او از جناب پروردست
حق چرا نپسندید ذبح اسمعیل
برای زمره ما شاه سعادت بود
رسید وحی با داز جناب حی قدیم
چراغ انجمن انبیا محمد را
... انبیای کرام
... را

... بوست

علی بود پدر و مادرم بود زهرا
منم که پیر غلام گناهکار توام
بشغل خدمت تو صرف شد جوانی من
ز مقبلت نظر رحمت دریغ مدار
بشمع خلوت معراج سید ثقلین
با آفتاب قیامت که حضرت زهراست
بمقصد شب معراج و مجمع کونین
بحق باقر و علم محمد مختار
بحق قبله ارباب دین تقی و نقی
که ما کرده که در جنت و در آرامیم
بقیه که بجا مانده اند یا غفار

از رتبه پدر و مادرت بیان فرما
همیشه گریه کنان تعزیت شعار توام
بماتم تو بسر رفت زندگانی من
غلام خویش با اهل زمانه وا مگذار
که روی اوست ز نور سپهر و گوهر نیز
که سایه اش بسر آفتاب این دنیاست
بسید شهدا حضرت امام حسین
بحق جعفر و کردار صادق گفتار
بحرمت حسن شافع سعید و تقی
ز خادمان در اهل بیت اطهارم
ببخش از کرمت جمله را بهشت و چهار

روایتست که تصدیق کرد پیغمبر
مرا برای عزاداری تو ساخته اند
امید من بتو ای سرور شهید است
میمنا بحق لا اله الا الله
بمرتضی علی آن شیر بیشه امکان
بسبز قبای ریاض ملت و دین
بگریه های جگر سوز سید سجاد
بحق موسی کاظم بحق دار شفا
بحق قائم آل نبی امام زمان
مخالفان همه در کار طعنه اند بما
خصوص مقبل دلخسته حسین شهید

که ای حسین تو هستی زجد خود بهتر
تمام خلق غلام تو ام شناخته اند
غلام پیر چو شد مستحق احسان است
که هست افضل از کار دانش و داد
که خانه تو ز مولود است باد آباد
گل ز مردی که شوار عرش برین
که داد مردی و مردانگی تمامت داد
بشاه قبه طلا حضرت امام رضا
که صاحب است جلال ایمان
عجب غمیست بعالم شماتت اعدا
که با حسین تو دارد همیشه دی آید

تمت کفه مقبل علیه الرحمه سنه ۱۲۰۴

منتخبات من کلام میرزای جوهری علیه الرحمه

چون خداوند از دو حرف کن صلائی آفرید
هر معنی را در لطافت لعل رمانی نمود
از تجلی حسنش اندر طور دلهای خدا
چون بلا را از برای امتحان ایجاد کرد
کشتی ایجاد را اول ز طوفان واگذاشت
شکل یونس اگر در بطن ماهی مقیم
گلشنی در رقص آتش بهر ابراهیم ساخت
تا شود بر خلق ظاهر رفعت شان حسین
تا ز درد بی دوا آگاه کردند انبیا
در عزای شاه دین کردید خود صاحب عزا
مهربانی در رگ و پیوند بی مهری سرشت

از صلائی در خور قدرت بنائی آفرید
هر خزف را گوهر سنگین بهائی آفرید
رشک آب پیدلان آب و هوائی آفرید
انبیائی خلق کرد و اولیائی آفرید
بعد از آن چون نوح بر وی ناخدائی آفرید
بطن ماهی را مقام دلگشائی آفرید
اژدهائی بهر موسی از عصائی آفرید
شمر بی شرم و یزید بیحیائی آفرید
کوفه ایجاد کرد و کربلائی آفرید
آنکه اندر هر عزا صاحب عزائی آفرید
آشنائی در گل ناآشنائی آفرید

از گل ترکیب انسان بحث طرح لطف و قهر
بر سر قلب ز خون زد اکسیر مراد
قلب را کیمیا خواند و نفس را بروی گماشت
داد اگر قلب صفی الله را آدم بخلد
گر ز بیت خانه یوسف را بزندان جای داد
انبیا هر یک بدردی مبتلا گشتند لیک
تا ز درد و مرد داد یاد خلیل از خاک شام
در گمان هر یک بماند که دردی از پیغمبرا
بهر شفا داد و صف مشرک جفائی خلق کرد
لوحش الله سقا آنانی که بهر یاریش
جوهری را خواند مداح شهید کربلا

هفت دوزخ هشت جنت در سرائی آفرید
در دل کو کرد احمر کیمیائی آفرید
بر سر گنج محبت اژدهائی آفرید
در مقابل نفس کافر ماجرائی آفرید
هم بزندان بر ز بیت خانه جائی آفرید
ذات بیچون بهر هر دردی دوائی آفرید
بیحا مردی از نسل زنائی آفرید
کایزد اینک طرفه درد بی دوائی آفرید
بهر شفا داد و آن عاشق وفائی آفرید
در ازل چون حر غلام باوفائی آفرید
خلعت شاهی بر اندام گدائی آفرید

آزاد مردان عرصه صاحب دردی و صاحب دردان معرکه جوانمردی خلعت پوشان منصب انسب شهادت و دردنوشان پیمانه محبت یگانه سعادت خریداران بازار شفقت و بلاد مشتریان کالای محنت و ابتلا توسن کرم رد خامه آتش زبان از اطلق العنان بمیدان بیان رانده که چون خورشید صبح عاشورا سر برهنه و گریبان چاک از مشرق ماتم ابد بهنگام طلوع کرد نظم کفر و دین چون شد مقابل صبح عاشورا بهم شد قران روز قتل و محشر کبرا بهم عرش آمد در تلاطم چرخ از رفتار ماند لوح پیتابانه لرزید و قلم از کار ماند چون شهید کربلا بر توسن گلگون نشست تا کمر خونریز از اشک شفق در خون نشست چون در آن هنگامه محشر خیز کفر و اسلام ابواب صلح بسته بعزم ستیز صف آرائی کردند زهی پرده لشکر اشقیا که در مقابل عسکر قلیل جناب سید الشهدا صد هزار نامرد کوس هواخواهش در آورده شماتت کنان علمهای بیجاه در آوردند مرحبا بر جرات و جوانمردی اصحاب فرزند رسول خدا که با قلت احباب در مقابل آن لشکر بیحساب مژگان وار در پیش چشم آن بزرگوار صف کشیده بعزم جان نثاری کمر شکسته هر یک بر دیگری سبقت مینمودند در آنحال حر بن یزید ریاحی از صف لشکر مخالف تا خته در مقابل

عمر سعد آمد و گفت یا ابن سعد گویا می‌بینم که ابواب صلح مسدود و دو گروه محاربه برگزیده رب و دو دسته خویش را امت پیغمبر میشماری و با فرزندش خیال
قتال و جدال داری نظم مگر با این شه لب تشنه جنگ خواهی کرد مگر با آن نبی کار شاک خواهی کرد مگر نه اشرف نسل هدایت حسین مگر نه زاده
شاه ولایت حسین مگر که فاطمه را زینت کنار نبود مگر بدوش رسول خدا سوار نبود حسین زاده زهراست این چه بی ادبی است
گذشتم از همه دور از حمیت عربیست مگر ز فعل قبیحی که در نظر داری ز کفر باطنی خویش پرده برداری ابن سعد فریاد کرد که ای حر قرابت حسین را
با رسول خدا میدانم و در نجابت او حرفی نیست ولی چنگ کشش بمیدانم اما چکنم که امیر تو بصلح رضا نمیشود من هم چون نظر بفرمان ایالت ری دارم لابد
و ناچار بمحاربه که تنها پسر و سرها بی تن شود حر چون معنی کلام او را فهمید بجای خود برگردیده قره بن قیس را گفت اسب سواری خود را آب داده گفت
نداده ام و حال نمیدهم چون حر خود تشنه زلال جاوید بود تشنگی آب را بهانه کرده پسر خود و غره غلام سعادتمند خود مرکب برانگیخت و آهسته آهسته
میل کرده و ملشکر مظلوم کربلا در آنحال مهاجر بن اوس از مقابل حر گذشت آن جوانمرد را لرزان و هراسان دید گفت ای حر من ترا شجاع ترین
عرب و عجم و در هیچ معرکه خائف ندیده ام تو را این چه حالت است حر گفت ای مهاجر نه هراسان از میدان کینم بلکه خود را در میان جحیم و جنت
مردد می‌بینم نظم منم آن شیر که در بیشه ایجاد جوی خوف از جان حذر از صولت ضیغم نکنم لیکن امروز جحیم اندو جنان پیش نظر پشت بر قصه
جنان رو بجهنم نکنم ظلم بر خویش بود خصمی اولاد رسول ظلم بر خود نکند عاقل و من هم نکنم این عمل باعث رسوای دو عالم شد است خویش را
بهره رسوای دو عالم نکنم این بگفت و مردانه مرکب در تاخت و گفت جنت را اختیار کردم نزد سرور شهیدان آمد دستهای خود را
بر سر گذاشت و گفت اللهم الیک فتبت فتب علی فقد ارعبت قلوب اولیائک و اولاد بنت نبیک یعنی ای پروردگار توبه نمودم قبول کن توبه مرا
که من ترسانیدم دلهای دوستان تو و دلهای اولاد پیغمبر تو را پس عرض کرد که السلام علیک یا بن رسول الله حضرت فرمود علیک السلام
ای آزاد مرد خوش آمدی اما حر از حیا سر خود را بالا نمیگرفت حضرت فرمود ارفع راسک یا شیخ سر خود را بالا کن حر عرض کرد پدر و مادرم
فدای تو باد از روی تو و دختران فاطمه شرمسارم نظم منم آن مجرم ظلوم جهول که شدم رانده خدا و رسول پیشتر از سپاه کوفه شام
من گنه کارم ای امام انام که بکین راکب کمیت شدم باعث خوف اهل بیت شدم من دل را اول کمر کین بستم دل آل رسول را خستم
بجناب تو کینه خواه شدم بر سپاه تو سد راه شدم ظلم بر نفس خویشتن کردم بکند کافر آنچه من کردم فدای تو شوم چون از خانه بیرون
آمدم هاتفی مرا بهشت بشارت داد با خود گفتم مادر حر بعزای حر بنشیند بحرب امام خود میروم و نوید بهشت می شنوم اکنون منفعلم مولای من
اول من سر راه بر تو گرفتم و تو را باین مکان آوردم و اما نمیدانستم که ایشان با تو محاربه خواهند کرد آیا توبه من قبول است حضرت فرمودند بلی
لطف خداوند و کرم ما اهل بیت پیش از گناه توست در آنحال مصعب برادر حر مرکب تاخته نزد امام مظلوم آمد و الحاح کرد که مبارزت میدان
جان نثاری با ما است نظم اول چو گناه کاری ز من دیدی کردم تو بجرمی درگذری کر سرنهم چو مردان گویند مردانه شدی
زنانه برگردیدی امام مظلوم دست بسر و روی حر مالید فرمود جزاک الله خیرا یا حر نظم شرط مهمانی دارباب کرم این نبود که چه مهمان
برسد صرفه کند احسان را جان نثاران دگر لحظه دگر آیند فرصتی هست دگر لحظه فدا کن جان را میزبانی چو من مثل تو مهمان عزیز بدم
[illegible] حر بزبان حال عرض کرد نظم حر فدایت شود از خاک مذلت بردار من ره گم شده عاصی سرگردان را لذت
[illegible] که ز صهبای بقا تازه کنند ایمان را نعمتی خوشتر از این نیست که بعد از مردن تو بحاکم بسپاری بسپارم
جان را پس حر اجازه مبارزت گرفته علی پسر خود را بمیدان فرستاد و گفت نور دیده در حضور فرزند رسول خدا جهاد کن تا کشته شوی
علی رجز خوانان بمعرکه کارزار رفته جهادی کرد که دو لشکر بر صولت و قدرت وی آفرین گفتند آن شیر بچه شجاع بیست و چهار نفر از کسرا
بمیران فرستاد بلی نظم ماه گر تیره برآید کلفش میخوانند بی بها گشت چو گوهر خزفش میخوانند پسری اگر نشان از پدری نیست بد هر منیست
فرزند خلف ناخلفش میخوانند آن جوان سعادتمند کوشید تا بدرجه شهادت رسید حر چون نظرش بر کشته پسر افتاد و گفت الحمدلله الذی
سرفنی بذلک واستشهد ولدی بین یدی مولای الحسین حمد خداوندی را که سرور ساخت مرا گرامت شهادت فرزند من در حضور مولای
حسین پس خود قدم بعرصه کارزار نهاده در مقابل لشکر کوفه و شام زبان برجز خوانی گشوده بزبان حال می‌گفت نظم منم مرد با فر و فرهنگ
حر منم فارس عرصه جنگ حر منم چاکر سرور تشنه کام منم آنکه حر مادرم کرده نام منم حر که شمشیر جانکاه من بود تشنه خون بد خواه من

بود باب فرزانه بی نظیرم بنام شه با یزید شیر زنام پدر ننگ دارم همی که با دیو همنام شد آدمی منم آنکه از فیض حب جلیل
دین عنایت دلیل گرفتم آزادی از ناشیتن برای تمرین بقم حسین شدم چو پای سعادت پس یم فرزند خائف ز قتل خویش
فرازی کرد در نشانین شمار ندم ایاد و ان حسین ز نیم سرخ روی اگر روز حساب نمایند حر شهیدم خطاب بحمدالله ای دون با بود
نیم چون شما خصم آل رسول چو شیطان پرستا یکست اعتقاد نخوردم فریب عبید زیاد پس از این شعر گرده از عمر نجید جهانید
مرکب برای عزم آورد دست و سنان گرد راست ز اعدای ملت هم آورد خواست چون عمر سعد بی بنیاد جنبش حر افتاد
که مبارز میطلبد چون پیدا برخویش یزید صفوان بن حنظله را طلبید و گفت حر سواریست دلیر و مبارزیست بی نظیر برو او را نصیحت کن
یا او را شربت مرگ بچشان صفوان در مقابل حر آمد و گفت ای جوانمرد آزاده این عمل جاهلانه از تو چون عاقلی بعید است که بجهت حسین بن علی
دست از یاری یزید برداری حر بر آشفت و گفت ای بیحیای بی دین نظم ده متم کن ای بیحیای بی انصاف تو خود بری شدی از
دین بس است هرزه لاف گر بود نجابت کل ریاض بتول کم از امیر تو باید دشمن خدا و رسول حسین راست بس این منزلت زیند اش
که جبرئیل بود گاهواره جنبانش گر حسین شرافت زبوتر اش نیست گر سعادت دارین در رکابش نیست کسی ز سلطنت شاهی میکرد
که بهر ابن زیاد از حسین میگذرد تو ملعون میدانی اما حب دنیا دیده بصیرت تو را پوشیده صفوان بغضب در آمده نیزه حواله حر نمود حر
نیزه او را رد کرده خدا را یاد نموده و بسینه نیزه او را از صدر زین چنان بلند نموده که دو لشکر دیدند و بر زمین زد که استخوانهایش خورد
شد صفوان را سه برادر بود هر سه یکبار حمله کردند حر شجاع آن سه منافق بد را باندک زمانی نزد صفوان فرستاد نظم کشید از میان تیغ
کین سید ریغ بران ناکسان حمله ور شد بتیغ چو شیری که برهم درد سلسله چو گرگی که افتد میان گله بهر سو که با تیغ کین کرد میل ز داران
گرو از خون بدخواه سیل چو شمشیر و بازو برافراختی ز بس کشته ها پشته ها ساختی زدی راکبی را چو بر فرق سر سبک کردی از
تنگ مرکب گذر زچو کان رخش سر سرکشان سراسیمه چون گوی هر سو روان زآشوب گرزش تن پر دلان چو ابنان پوسیده
پر استخوان یکی کرده از قلب رو در مغاک یکی از کمین رکیسنه گاه خاک ازان نامور شیر دشمن شکار مخالف ندید بد روباه وار
بر افلاک شد ناله الحذر که از بیم شمشیر آن شیر نر ز قتل بد اندیش عزم نشد ز تاب و تبش ذره کم نشد چو دیدند کفار تاب و تبش



زدند از کمین بر پی گرشس چون مرکب حر را پی کردند آن جوانمرد شجاع ذره نیندیشیده پیاده شمشیر کشید بر خیل سواران
حمله نموده فلک را مخاطب ساخته میگفت نظم گرامانم بدهی ای فلک شعله بجنگ من پیاده جلو اسب هزاران بدم تا رخ شان

هدرحین درنظراست نشوم مات وریچل سواران بندم چون یکه تاز معرکه کربلا مظلوم آل عبا حر عاد تمند را پیاده مشاهده کرد
شوانست او را پیاده به چند جای مقال بود که بفرماید نظم کدای چندکه بی سکه شهریارانند اگرچه بسته عشقند شهریارانند کرده‌اند به
پایان که درمنازل عشق پیاده درنظراند شهسوارانند پس آنحضرت اسب شدردی کیهه حر فرستاد حر سوار شده مرتبه دیگر بر اشقیا
حمله نموده لشکر ازنزدوی کرکیشند حر اراده کرد که برگردد بشرف ملاقات امام خود مشرف شود هاتفی ندا کرد که یاحر این تذهب ای حر
کجا میروی تعجیل کن درآمدن که حوران منتظر قدوم تواند حر فریاد کرد یابن رسول الله بخدمت جدت میروم اگر پیغامی داری بفرمای حضرت فرمود
ای حر خوش باش که ما نیز رسیدیم حر بار دیگر خویش را برقلب لشکر کفار زده داد مردانگی داد تا زیاده از چهل منافق را به نیران فرستاد نظم
برخصمی دشمنان صفاک حر کرد چو ضیغم غضبناک ناکاه یهودی ازکمین تاختت افکند سنان وکاری ساخت زافکندن رمح
کین بخاکش کشته مقصم بلاکش از خنجر وتیغ ورمح ناوک گردیدش نشان هریک شد همچو نهنگ آن دلاور صدپاره بهجر خود
شناور افتاده تنش بخاک صدچاک بنهاد سرش بدامن خاک ازکشتن او بهر کرانه برخواست فغان شادیانه کرخصم بخود
زشوق بالید زد طبل بسینه‌ای نالید ازلشکر سرور شهیدان برخواست خروش ناامیدان کای وای زنوجوانی حر افسوس
زناتوانی حر کفتا دکری بنامرادی درماتم ماست کوس شادی درآنحال اصحاب هجوم آورده بالشکر مخالف جنک مغلوبه کردید
وجمعی ازاصحاب جان نثار بدرجه شهادت رسیدند پس اصحاب نعش حر را بخدمت امام مظلوم آوردند آنجوانمرد رمقی ازحیات باقی داشت
دیده بازکرد وگفت یابن رسول الله ارضیت وعنی ای پسر رسول خدا آیا راضی شدی ازمن حضرت دست برسروروی او مالید وفرمود
نعم انت حر کما سمتک امک یعنی بلی راضیم ازتو چنانکه مادرت تورا حر نام کرده درد نیا وآخرت آزادی پس سید سجاد این ابیات را در تعزیه او
انشا نمود نظم لنعم الحر حر بن ریاح صبور عند مختلف الرماح ونعم الحر اذ نادی حسینا فجاد بنفسه عند الصباح فیارب اضفه فی جنان
وزوجه مع حور الملاح پس بعد ازشهادت حر مصعب برادر حر وغلام حر وعبدالله عمیر کلبی بمبارزت بیرون رفته ساغروصال

ازدست محبوب لایزالی نوشیدند الا لعنة الله علی القوم الظالمین

کیفیت حضرت ... قصیده درمدح حضرت عباس جلادت لاد رسید الشهدا ... عباس ابن علی

مرا باشد زکینه آسمان کین وسینه اخترا | شی دایم درآزار ودلی پیوسته درآذر
زتیراندازی تیر وکرپیمان کیری زهره | قباد ربه زره برتن زره برتن قبادر
زکیدماه کویم شب دریغ ازنیراعظم | زکین مهرکویم روز حیف نیراعظم
براحباب آنچه رسد ازچرخ امروز ای تحمل | رسد ازتیغ فرزند رشید ساقی کوثر
غضنفر فرخنده دندی که چون شیرخدا با | پلنک افکن غضنفرکش هژبر انداز واژدر
صفاتی چند لایق ازان هم شیه با احمد | خصال چند زان هم شیه با حیدر
طمان طبع عرش عبا نقدرشه دوران امیر لشکر | یجن دانس وحوش وطیر ومار ومور وخشک وتر
هوای خاک روبی نوح بر سرداکوش را | نمی افکند اگر کشتیش دربحر خفت لنگر
جهانگیر وجهان بخش جهانداروجهان آرا | خداوند وخدابند وظفرمند ونیزه ور
صفای طبع وفیض عنایت هر دو را | یکی در ذات او مدغم یکی دررای او مضمر
پی فتح وظفر خنجر براچون سماخنجر | به خورشید سپهر وکیوان نیک اختر
زندهی زجهان هماکر یکدم جهان بما | زند همه برمیزبار کی تحنابکه حصر
درآن میدان زیه خواهان نماند ربی شامل | درمح وتیرا وجوشن کرز وتیغ ومغفر
شرار دیک کشتیش درجهان بلند ایشان | یکی چو شمع درمحفل یکی چون عود درمجمر
باماد علو طبع کبر دخترداشش | بجای هرنقطه ریزد زکلک مو هرکوهر

زبی مهری مدارم قدوحسی پرچ وجنان | زمحنت غم بتب توام زند پنج اصغر جوان ابجر
زتند ازکین خویش بهرام وبرجیس وزحل | یکی بنیزه یکی زوهن یکی تیغ ویکی خنجر
بسم قاردره کرود برآتش جرم | یکی زوردت سحرآیین یکی اژدرت افسون کر
علمدار سپاه کربلا سقای مظلوم | نهنگ قلزم قهر خدا عباس نام آور
نبی فطرت علی صنعت حسن طینت حسین | قضا فرمان قدر قدرت ملک رتبت فلک چاکر
بعزم وجزم وفضل وبذل وحلم وعلم وداد ودین | بزور وصولت ودرزم وشکوه شان وکر وفر
متعاشی اتقیا واسخیا مرجع وملجا | حریمش منشا اولیا معبد ومعبد
کرامی نطفه گر صلب وبطن آدم وحوا | چنین فرزند کم زاد ازچنین باب وچنین مادر
برارد سر اگر ازبهر قید قدرا | چهارم چرخ راافتد کلاه آفتاب از سر
چوبرخیزد کوشنید بزم وبزم ومهرکین | شود بهرام لشکر کش شود ناهید خنیاگر
شود آندم زتیغ تو بستن چابک جان | ازان گردان شیرافکن وزین یلان که پیکر
کند طیران شود زیر آسمان دوزخین | بطول وعرض وتحت وفوق ودرد وشت بحر وبر
رسد از تیک در آتشین العفو تاکردن | دود ازخشت و خاک کارزار الغوث تامحشر
شجاع وشوق مهرش ماند پیوند ماند | یکی چون مهر دربام ویکی چون ماه درمنظر
بجای مدح قدر مدحت سرا طبع ناقص را | ممدوح که بروی شرح کوید خالق اکبر

خدیوا این صفت کمترصفاتست کرکویم | توعادل عدل تقدیر توابن شتق ابن
مراشد قید تن نقش العیات ازنقش بی‌تروا | مراشدخصم جان دهرالامان ازدهر دون پرور
من ومدح توزین فکرت بی اندیشه باطل | سلیمانی تو واین مینوا مور بست بل حقر
زفیض صالح امت میان افکندم | زطوفان بلکا شورش سینه شورش محشر
نیم کرقابل خدمت مسلط به اجل برمن | قبول از زینت اشعار قلم کش جمله را اکبر

معاندبا محامد شد عزیز دوخوار عالم | اعادی پرمول کم عزصفرزالله
بدرباری زنم کر حلقه بردربار سید | قضا کوید بروزین که قدر کوید بروزین بر
خیال پادشاهی داشتم کشتم ترا درد | هوای سرفرازی داشتم کشتم تراچاکر
سلمان الکرمان ملح افتید قبول الله | عجب نبود که باشد زند ممدوح بد خیکر
بود تا هفت کوکب را به اهر کاردش ضابن | که ازسعد نحس سدهم بدل دنجش اودشتر

نکو خواه ترا آب بقا دایم به پیمانه | بداندیش ترا زهر بلا پیوسته درساغر

وداع کردن حضرت عباس اهل بیت را

بکوفه چون ره سلطان انس وجان افتاد زرستخیز دکر چرخ درکمان افتاد بکاروان بلا کاروان دین برخورد بخاک ماریه بارو کاروان
افتاد زجیش قوم زنازاده الحذرکویان کشیده ناله چنان های کرفغان افتاد زکاروان شهیدان بجای کوس رحیل جرس بسینه زد
القدرکرزبان افتاد دران زمین چو سپاه ستم بلشکردین بسان کفر باسلام بعغان افتاد سپاه ظلم چو پرکار کفرکشت محیط حسین چو
نقطه توحید درمیان افتاد ستاده بود دران عرصه کرتنان حرم بخیمهای حرم بانک الامان افتاد یکی سکینه درآغوش ودرخروش آمد
یکی زتاب وتب اصغراز توان افتاد ولی امام زمان چشم برجوانان داشت که درمقابل خشمش یکان یکان افتاد دلش بسینه چو بسمل طپید چون
یکیک برادران کرامش بخون طپان افتاد شکست پشت حسین آنزمان که قرعه رزم بنام نامی عباس نوجوان افتاد چو شدنکون علم او
لوای یوسف مهر بچاه باختر ازبام کهکشان افتاد جهان زشور توپربود جوهری افسوس که نطق طوطی طبع توازبیان افتاد علم
داران عساکر حسرت وبی سرانجامی وتهمتن سواران معارک حیرت وناکامی قضیه هایله اشرف اولاد آدم راقم دفاتر هم وغم نموده
که چون ازگردش بیجای سپهر بوقلمون وازتاثیر کواکب منحوس کردون دون لشکر شقاوت اثر ابن زیاد ملعون بانواع ستمهای گوناگون جساد
نازنین اصحاب وانصار امام مظلوم را چون کشتیهای شکسته مشرق جیحون خون نمودند موسم آن رسید که علمدار آن شاه کم سپاه را
باحسن وجمال روزافزون طالع زبون وعلم نصرت سرنکون کردد چون ساقی دوران پیمانه شهادت را بنام عباس پرکردان قدح
نوش خمخانه محبت وآن سرمست سودای شهادت نظم قدم بنهاد درمیخانه عشق لبی ترکرد ازپیمانه عشق کشید از شوق دل رطل گرانی
کذشت ازجان چه جان ازجان جهانی کند تا همچو مستان محشری راست بمجلس دامنی افشاند وبرخواست اما عباس دلاور بعد از
امام تشنه جگر ازبرادران دیگر بزرگتر وشجاعت وشوکت وصباحت منظر وجسامت بلندی قامت ازهمه برتر مبارزی بود نام دلاور
وقوت وجرات او درغایت اشتهار بود وربسیاری ازغزوات لوای نصرت برافراخته وبطال عرب را نام ونشان ازجهان برانداخته
آن اسدالله ثانی را ازغایت حسن وجمال ماه بنی هاشم می کفتند نظم چو عباس ازجمالش نور پاک مصطفی پیدا چو عباس ازحیثیت صید
شیرخدا چو عباس جوانمرد آفتاب فیض ربانی چو عباس دلاور روز هیجا حیدر ثانی چون آن هژبر معارک هیجا وآن یادکار شیرخدا
سلطان کربلا را بی یار ومعین دید بنزد آن امام مبین آمد وعلم را دربالای سرآن شهریار نصب نمود وبزبان حال عرض کرد ای برادر نظم
وقت شد کز سر سودای جهان برخیزم بهرجا بنازی کوی تو بجان برخیزم کرشوم خاک بخاک قدمت چون نرکس صبح محشر بتماشا
نکران برخیزم نشوم کر بسرکوی تو قربان درحشر بچه امید ازان خواب کران برخیزم کرعقب مانده زخونین کفنانم خواهم پیشتر ازهمه
خونین کفنان برخیزم برنخیزم زسرکوی تو تا جان دارم کر رسد کاربجان ازسرجان برخیزم چون شاه شهیدان آزاده عباس را
فهمید برادر با جان برابر را چون جان شیرین دربرکرفت وبزبان حال فرمود برادر جان نظم باتو درآتش اکر خنده زنان بنشینم بیتو
بکلستان جنان غمزده بنشینم بیتو درخیمه ازین بیش بچه رو آرم من بسراپرده دیگر بیتو چسان بنشینم کر بیفتم بدم خنجر وشمشیر وسنان بیکه
درماتم عباس جوان بنشینم برسد کربمزارم خبر کشتن تو سربرارم زلحد نعره زنان بنشینم بنشین جان برادر مکن افغان بکذار که
من سوخته با آه وفغان بنشینم ای برادر جان عباس تو علمدار لشکر بیکسانی ازرفتن تو پشت حسین ودل اهل حرم می شکند وچون
علم نکون شود این قوم بدنهاد صفت شیرکیرد بقتل برادرت دلیرشوند نظم علمدارم چورفت ازدست بخشم وازکون کردد علم چون
سرنکون شد طالع زینب بتونکردد جوان سروبالای برادر صبر نتوانم خدا ناکرده کراین سروقامت غرق خون کردد علم ازکف نهد

بجان برادر رحم کن بر من   شود دشمن دلیر آندم که بیرق سرنگون گردد   عباس عرض کرد که ای برادر جان امروز روزیست که بوصیت پدرم
عمل نمایم که فرموده سرخ روئی دارین قربان شدن از برای حسین است نظم تا که عباس زاده بطلبت   خون جگر بر دیده ترست   فرض من
کین غریب ناشاد   جان نثار علی اکبر تست   دست زد بر دلم شه بیعت است   کمین غلام ایستاده در برتست   من و تو گرز نسل یک پدرم
مادر من کنیز مادر تست   ای برادر برادرت عباس   نه برادر کمینه نوکر تست   چون آن محرم اسرار خفی و جلی آن شیر بیشه ولی را بهوا
شهادت در همین خوشدل دید و آئینه وش ساحت صیقلی یافت با چشم گریان سر بسوی آسمان بلند کرده بزبان حال عرض کرد که ای
پروردگار من نظم گواه باش که بهر نجات امت   شهید راه تو گشتند نوجوانانم   بوعده که بدرگاه کبریا کردم   تو واقفی که بآن عهدها
وفا کردم   تو حاضری و گواهی که با صد تشویش   گذشتم از سر جان یعنی از برادر خویش   چو غرق خون نگرم طلعت عباس   قدم کمان
شود اندر مصیبت عباس   من از کجا و فراق رخ حسین باهی   الهی از دل کلثوم و زینب آگاهی   پس فرمود ای برادر برای اتمام حجت
بسوی فرقه بی سعادت برو و بگوی برادرم حسین میگوید که ای ناخلف امتان حضرت خیر الانام و ای طایفه بی شرم و حیای کوفه و شام
اگر مرا جرم و گناهی رسیده اند درجات حجرات عصمت و طهارت و اطفال تشنه آل اهل بیت رسالت از تشنگی بهلاکت
رسیده اند بر دختران فاطمه رحم کنید و قطره آبی بلب تشنه ایشان برسانید عباس نامدار بفرموده برادر بزرگوار بر توسن
دلدل رفتار سوار شده در مقابل لشکر کفار آمده و فریاد کرد که ای امتان ناخلف احمد مختار و ای نمک بحرامان دودمان حیدر کرار نظم
ایا فرقه مرتد ناقبول   فراموش کردید عهد رسول   شما را ایا قوم بی ننگ و نام   بود حجت کبریائی تمام   بما آنچه کردید ظلم ای سپاه
خدا شاهد است و پیمبر گواه   کسی بر فرنگی نکرد این ستم   که کردید بر آل خیر الامم   کمر را بر اعراب سرورده ایم   کمر را ز آل پیمبر ایم
چرا بسته شد راه تدبیر ما   چه کردیم خود چیست تقصیر ما   این ولایت حسین علی است   که دانای سر خفی و جلی است   که ای دشمنان خدا
رسول کند بیعت بت پرستی قبول   شما را اگر قصد ملک است و مال   چه حاجت بحرب و چه سود از جدال   از آن شما
ای سپاه ستم   عراق عرب تا عراق عجم   نگیرید بر ما چنین کار تنگ   گذارید کاریم رود فرنگ   کباب اند اطفال از عطش
علی اصغر از تشنگی کرده غش   بترسید از چشم گریان ما   دهید آبی از بهر طفلان ما   منم آنکه عباس نام من است   کمان پشت چرخ از حسام
من است   اگر قصد کردون شکست من است   لوای شهادت بدست من است   منم آنکه بابم علی ولی است   که شیر افکن عرصه
پر دلیست   نمیترسم از بحث داورن شدن   بود فخر من غرقه در خون شدن   چو پر خون شد جامه بزان کفن   چو کشتن بناشد
چو مرد و چو زن   حسین و عنایات حق قدیم   یزید پلید و عذاب الیم   چون مکالمه عباس وفادار باشرار رسید جمعی خاموش و قومی در خروش
آمده گریستند املعون چند زبان بسخنهای نامناسب گشودند که ای پسر ابو تراب اگر دریاهای عالم در تصرف باشد شمارا تمنای آب خیال
محالست مگر برادرت چشم از منصب خلافت پوشد و در بیعت یزید بجان کوشد عباس نامدار چون رحمت پروردگار روز ایشان نا امید
بخدمت برادر شتافت و کیفیت را بعرض امام شهید رسانید آنشهریار فرمود ای برادر نظم گر این دو روزه جهان بر مراد آل زناست غمین
مباش که ما بر حقیم و حق با ماست   هزار پاره شوم گر به تیغ کین مقتول   گمان مکن که کنم بیعت یزید قبول   رضا شدم که شوم قتلگاه با لب النیم
که زیر دست یزید پلید ننشینم   روند زینب و کلثوم گر بشام اسیر   خورند طپانچه اگر خشم ز شمر شریر   بکشتن همه گر مرد و زن جهد در تیغ
شود اگر علی اکبر هزار پاره تیغ   نگو رایت تیز در من ایجوان رسید   زهی حیات حسین شهید نکته بهر   انشهریار به همه کار با علمدار
لشکر خویش گرم تکلم بود که یکمرتبه ناله العطش العطش از خیمهای عترت طهارت بلند شده و نعره هل من مبارز از لشکر شقاوت اثر کفار بگوش
رسید نظم غصه مظلومی شاه شهیدان یکطرف   گریه اطفال و گیسو ظلم عدوان یکطرف   نعره هل من مبارز با خروش العطش   الا روحو جاب
شد بلند این یکطرف آن یکطرف   عباس علمدار چون شرارت اشرار و بیتابی اهل بیت اطهار را مشاهده نمود بیتابانه دست بدامن
برادر زده عرض کرد برادر جان عباس را طاقت طاق شده است متوقع آنم که مرا رخصت میدان نمائی فرمود ای عباس نظم
کنون که بست ... جان نثاری من   که میروی ز نظر همچو اشک جاری من   بسوی خیمه روانشو بچشم گوهر بار   بزخم زینب و کلثوم
مرهمی بگذار   بده تسلی زینب که بیکس و زار است   بدوش بار غمش از غم تو بسیار است   عباس بفرموده برادر با جان برابر با عارض پر دوشن تر

از خورشید و ماه بر در خیمه گاه آمده بزبان حال فرموده که ای اهل بیت رسول خدا و ای دختران فاطمه زهرا هذا فراق بینی و بینکم نظم
خطاب کرد که ای طایران سوخته بال   شعاع کوکب عباس راست وقت زوال   فلک نکرده ترحم بنوجوانی من   خزان نمود اجل
باغ زندگانی من   شوم فدای تو ای دختر امیر عرب   ستاره سوخته برج ابتلا زینب   سپهر معجر نیلی نمود بر سر تو   حسین بیکس و
بی یار شد برادر تو   برای ماتم من ای ستمکش ایجاد   سیه بپوش که مرگ نوت مبارکباد   چون آواز عباس بلند اطفال یتیم و بانوان
حرم حسین بفریاد و فغان بر آمده سرو قامت عباس را در میان گرفتند یکی میگفت برادر من غریبم و از عیش جهان بی نصیب یکی می گفت
عمو جان من طفلم و بیتاب و مشتاق یکقطره آبم یکی میگفت ای عباس دلم از هجر فراق برادران صد چاکست و این بیابان هولناک
اهل بیت آنچنان گریستند که مرغ هوا و ماهی دریا را گریه   و ناله در آوردند الا لعنة الله علی القوم الظالمین

شهادت حضرت عباس و عون

چو بیرق از کف عباس نوجوان افتاد
بعقل گفتم از اولاد آدم اول کیست
دلاوری نه چو فرزند بوتراب دلیر
گل حیات شد از قحط آب پژمرده
ز بیش حسن چشم برادر برای آب حیات
ز اشک ... سمندش بخاک ... بخت

شه ربحر من سلطان تشنه جان افتاد
که ریخت خونش و مقبول امتحان افتاد
برادری نه چو عباس مهربان افتاد
بهار عمر در اندیشه خزان افتاد
جدا چو خضر ز اسکندر زمان افتاد
ستاره خون شد و از چشم آسمان افتاد

بخون دیده انجم طپید رایت مهر
جواب داد که اول حسین تشنه جگر
که ای برادر با جان برادر عباس
چو یافت رخصت میدان ز رهنمون امام
بحال زار که خیمه در خشش دامن داد
زد آتشی بجهان جوهری که شعله او

که نعش صاحب رایت بخون طپان افتاد
که همعنان بلاهای ناگهان افتاد
قسم بجان تر که آتش مرا بجان افتاد
گران رکاب شد آبا سبک عنان افتاد
ز مهر دیده که پاشش در فشان افتاد
بکاخ عیش جهان و جهانیان افتاد

بیرق داران لشکر اسلام و جان نثاران معرکه بی ننگ و نام ساقیان بزم عطش و التهاب و سقایان بادیه شورش و انقلاب فارسان
عسکر غیرت و خونخواهی و وارثان طنطنه حیدری صولتی قصه پر غصه در خون طپیدن آن شجاع سلسله عمرانی و حکایت مصیبت نهایت
شدن آن جعفر طیار ثانی را چنین رقم زده اند که در وقتیکه عباس وفادار با اهل بیت اطهار گرم وداع بود زینب سوخته جگر سراسیمه از خیمه
بیرون دوید و سرو قامت عباس را در بر کشیده بزبان حال عرض کرد نظم که ای برادر با جان برابر زینب   توئی ضیاء
دل و دیده تر زینب   چو موم ز آتش غم پیکرم گداخته است   دگر بسر چو پر نیز نیاز باخته است   مرا چرا گند اشفدر تلخ کام فلک
چه کرده ام که کشید از من انتقام فلک   مرو بجنگ که گردیده خون جگر زینب   سفر مگوی که ترسیده زین سفر زینب   چون عباس
رشید الحاح و زاری زینب را شنید اشک حسرت از دیده بارید و فرمود ای خواهر ستم کشیده نظم خواهری زینب ببین بر گشته اقبال
حسین   منعم از رفتن مکن بنگر بر احوال حسین   گل که بنو دازه فا بوئی از آن پژمرده به   مرد اگر غیرت مروی بناشد مرده به   بهر آبی از خجالت
سر بزیر افکنده ام   تا قیامت نزد اطفال حسین شرمنده ام   هنوز مکالمه عباس با زینب با تمام نرسیده که آواز سکینه طفل کوچک
حسین بناله شد که یا عماه العطش نظم طفلی که ندیده جز عزیزی   تو یاد گرفته اشک ریزی   طفلی که الم ندیده در خواب   خشکیده
لبش چو لعل بی آب   طفلی که پریده از سرش هوش   مشکی خالی گرفته بردوش   کای عم دلاور کرامم   رحمی رحمی که تشنه کامم
آنم که عزیز باب خویشم   در سایه آفتاب خویشم   زنده است هنوز بابا درم   گردون بچه جرم کرد خوارم   تکلم و زاری سکینه صغیره
حسین آتش در خرمن آرام عباس افکنده صورت سکینه را بوسیده مشک را گرفته بردوش کشید و فرمود عمو جان بیتابی مکن که میروم
از برای تو آب پیدا درم همین که سقای سپاه تشنه کان از خیمه بیرون آمد اهل بیت یکمرتبه فریاد کردند که ای عباس نظم حسین تشنه لب
شهاست از وی در چنین وقتی   جدائی کردن عباس کی شرط وفا باشد   ازین آب روان آوردن ای روح روان بگذر   که ترک مدعا
آب عین مدعا باشد   همین اسکندر دوران حسین کج کو کرده گردن را   نمیخواهیم آب ای خضر گر آب بقا باشد   پس آن سقای تشنه
جگر خویش را بر مقدم امام جن و بشر انداخت و چندان الحاح نمود که رخصت حرب حاصل کرد شاه شهید عباس را در بر کشید و بزبان حال
فرمود برادر جان نظم خون از دل و دیده ام فشاندی رفتی   در آتش فرقتم نشاندی رفتی   کردی بکمند غم گرفتار مرا   خود از کمند
غم رهاندی رفتی   پس آنحضرت دو سپهر اساس سرو بالای عباس را بزیور اسلحه کار زار آراست و کفن در روی پوشانیده آن علمدار رشید

دست برادر را بوسید و مشک را بر دوش کشیده سوار شد و براه نهاد چون چند قدم رفت و از برادر مهجور دور شد روی برگردانید که یکبار دیگر
چشمش بر جمال خورشید مثال برادرش روشن شود دید که آن یعقوب بیت الاحزان از عقب خورشید جمال خویش بطریق مشایعت پیاده
می آید و بزبان حال میگوید نظم چو شد از برم ای ماه پاره میگذری نکرده درد من زار چاره میگذری موثر از دل او بگذرای شراره آه
تو کر بلند روی از ستاره میگذری سوم فدای وفاداریت که از یاری زجان بیارم از یک اشاره میگذری زذوالجناح شکیبا
ای گزیده سوار پیاده می گنسیم چون سواره میگذری عباس برگردیده بیتابانه خود را از مرکب بزیر انداخته دست در گردن برادر
درآورد مانند یوسف و یعقوب یا محب و محبوب یکدیگر را در بر کشیدند عباس وفادار بزبان حال عرض کرد که ای برادر نظم زناله تو چو بر دل
شرار میگذرد خراش سینه من از شمار میگذرد رسید جان بلبم وقت رفتن است برو که کار مختصر از انتظار میگذرد با حشیا
کجا از تو گذرد عباس چو بگذرد ز تو بی اختیار میگذرد بجان نثاری تو از بگذرد گرنه چگونه عاشق مسکین ز یار میگذرد پس
بناکام از یکدیگر جدا شدند عباس روی بمیدان نهاده انشاء این ابیات فرمود نظم اقاتل الیوم بقلب مهتد اذب عن سبط النبی
احمد انی انا العباس ذو التودد نجل علی الطاهر المؤید اضربکم بالصارم المهند بکشته ابن سعد بر گرد او چهار هزار سوار که موکل آب
فرات بودند یکبار بر فرزند حیدر کرار حمله نمودند آنجناب فرمود ای قوم آیا کافرید یا مسلمان یا در مذهب شما رواست که این سید
عترت رسول خدا را از آبی که می آشامند سگ و خوک آیا بخاطر نمی آورید تشنگی قیامت را مروتیست که نصیحت آنحضرت بر آن فرقه
پست فطرت اصلا اثر نکرده پانصد شقی النفس آن جناب را تیرباران کردند پس آن یادگار حیدر کرار شمشیر آتش بار کشیده بر آن روباه
صفتان حمله نمود و فرمود نظم لا ارهب الموت اذ الموت رقا حتی اواری فی المصالیت لقا نفسی لنفس المصطفی الطهر وقا انی انا
العباس غدوا بالسقا پس آن فرقه دنی ننگ و نام را چون طومار بر هم پیچیده هشتاد مرد و در ارواح‌شان در درکات جحیم نمود آن ملاعینان چون



دور ولج از نزد وی برگشتند پس توسن را در میان آب راند و کفی از آب برداشت که بیاشامد نظم آمد بیادش از لب خشک برادرش
شد غیرت فرات دو چشم ز خون ترش گفتا نخورده آب گلستان حیدری داری تو میل آب کجا شد برادری تشنه است آنکه
نو گل باغ فتوتست لب ترمکن بآب که دور از مروتست نوشی تو آب و تشنه شه دین روا مباش خوش نوکری تو لیک چنین بی وفا
مباش گر دوستی بخاک ره دوست خاک شو آبی بزن بر آتش او یا هلاک شو پس آن زه رو طریق نجات آب را ریخته بر خلاف از لب عین الحیوة

آب فرات خشک لب برگردید پس مشک را پر آب کرده بر دوش گرفت حمله نمود و فرمود نظم یا نفس من بعد الحسین هونی من بعده لا کنت
لا تکونی هذا الحسین شارب المنون وتشربین البارد المعین هیهات ما هذا فعال دینی ولا فعال صادق الیقین بدوش آن تشنه لب
برداشت مشک آب و گفت ای دل بیادار از حسین تشنه لب یا من مدارا کن علی اکبر بش خشکیده اصغر از عطش در غش حرام است
این چنین آبی مخور ترک تمنا کن بدریا پا نهاد و خشک لب بیرون شد از دریا مروت بین جوانمردی نگر غیرت تماشا کن همین که آن نهنگ
دریای فتوت و ظفر و آن سقای سپاه تشنه جگر با چشم تر از شط فرات بیرون آمد و مرکب جهانید که بلکه آبی بآن اطفال تشنه کام و مخدرات
خیام امام برساند ابن سعد فریاد کرد که ای نامردان کوفه و شام بجد اسو کنید که اگر عباس یک قطره آبی بلب خشک برادرش برساند بقوت
بقوت و قدرت و الشجاعت الحسینیه زندگانی بر ما حرام گرداند نظم در اندیشه آن سرو محترم که آبی رساند باهل حرم نظر بر یمین و یسار
سپاه دلش گرم نظاره خیمه گاه بیکدست مشک و بیکدست تیغ زبان پر ز افسوس و دل پر دریغ که ناگه ز انبوه بدخواه دین شد
آن حلقه کفر را دین بکین گرفتندش از چار سو در میان بهم کفر و اسلام شد همعنان گرفتند بروی چنین کار تنگ که دیگر نماندش
مجال درنگ خروشی چو رعد آن دلاور کشید بخشم از میان تیغ کین برکشید چو ضیغم بر آن خیل روباه تاخت چو حیدر روان مخالف
گداخت یکی برکف از هول بگرفته سر یکی کرده جان زیر تیغش سپر آنشاهزاده اعظم غوغای الامان الامان و سیاهوی الحذر الحذر در لشکر
مخالف انداخته آن ملاعینان را متفرق و منهزم ساخت چون اراده خیمه گاه نمود باز سر راه بر وی گرفتند نظم هجوم آورده از هر سو دوانرا
نمودندش نشان تیرباران سپه شد آنچنان دشت از پر تیر که مرغ ناله عاجز شد ز شبگیر آنحضرت اصلا هراس از کثرت اعدا نکرده کرم مخاصمه
و مجادله بود که ناگاه نوفل ابن ازرق ملعون ضربتی بر دست راست آنحضرت زده دست راستش را قطع نمود نظم چو دست راست جدا
شد ز پیکر عباس گریست عرش بحال برادر عباس شکست پشت رسول از شکست بازویش خمید قد علی چون هلال ابرویش جهان
بدیده مظلوم کربلا شب شد سپهر گفت اسیری نصیب زینب شد عباس دلاور از قطع شدن دست راست ذره نیندیشیده مشک را
بر دوش چپ کشیده فرمود نظم از قطع دست راست مرا گر تعب است از راستی نمیگذرم سهل مطلبی است شد کامیاب مطلب
عطای نشاتین دستی که بود در کف بیعت حسین دست چپم بجاست اگر نیست دست راست اما هزار حیف که یکدست بی صداست پس
آن شاهزاده عدیم المثال شمشیر کشیده بر فرقه ضلال حمله نموده سرهای بی تن و تنهای بی سر چون برگ خزان بخاک میدان ریخت
و آن لشکر ظلوم و جهول را متفرق ساخته در اندیشه آن بود که خود را بخیمه گاه برساند و اطفال تشنه کام امام انام را از شدت عطش برهاند
که ناگاه حکیم بن طفیل از کمین بر آمد نظم نمود دست ستم آن یهود زاد بلند فکند تیغ و دست چپش بخاک افکند چو شد دو دست جدا از
تن مبارک وی گرفت مشک بدندان وزد بتوسن هی که ای غزال حرم کارزار نوبت تواست مراد دست شد از کار دوست
همت تواست ز رغم مدعیانم بمدعا برسان مرا بخدمت مظلوم کربلا برسان بود که پیشتر از آنکه جان بسینه رسد ز مهر قطره آبی بسوز
سکینه رسد آن بزرگوار چشم بسر اوقات عصمت و طهارت داشت که بلکه آبی باهل بیت برساند ناگاه تیری از شصت ظالم
شریری رها شد و مشک آمد نظم ز بهر دی سپهر چو زنگ ملال ریخت تیری بمشک آمد و آتش بخاک ریخت چون آب ریخت جبهه
بقربوس زین بنهاد از اطفال تشنه لبان تن بمرگ داد پس از بسیاری زخم و جراحت تاب استقامت نیاورده یا از رکاب خالی
کرده بروی خاک افتاد و فریاد کرد که یا اخاه ادرکنی مظلوم کربلا بیتابانه خود را بروی نعش برادر رساند در وقتیکه طایر روح شاخسار جنان
پرواز نموده بود آن بزرگوار دست بر کمر گرفته فرمودند که الآن انکسر ظهری یعنی حال پشت من و آنحضرت بنوعی گریست که سکان سموات
بگریه در آمدند آنجناب بدن پاره پاره عباس را شوالنت بقتلگاه برساند در همان موضع گذاشته با چشم گریان بخیمه گاه برگردید و بعد از آن
عون بمیدان رفته کوشید تا شربت شهادت نوشید الا لعنة الله علی القوم الظالمین

عروسی کردن قاسم بن حسن ع و وداع کردن اهل بیت اطهار

ای دل بنه بسپهر بساط عزا ببین	بگذر ز بهشت جنت و ماتم سرا ببین	از بهر نخل ماتم سلطان کربلا	در دست مهای مژه پر خون ببین
ای آسمان ز دست زلیخای روزگار	پیراهن صبوری یوسف قبا ببین	شد آسمان بکام دل بیحیا یزید	تیر تکب زنی فلک بیحیا ببین

یارب بدشت کوفه بچنگ خسان ذلیل / فرزند نازپرور خیرالنسا ببین
از بهر مدعای چنین مدعی است شمر / بر مدعی دین نگر و مدعا ببین

بر بالش خلافت شیر خدا یزید / زد تکیه متکی بنگر و متکا ببین
آل عبا که زینت باغ ولا شدند / در معرض سیاست آل زنا ببین

یا مصطفی بسوی تو پر خون عریضها / ارسال شد مطالب هر یک جدا ببین
گر خون چکیدن دل طفلان ندیده / بال و پر کبوتر باد صبا ببین

مرغان شاخسار گلستان خویش را / از شست ظلم غرقه بخون تا بها پر ببین
یکتا نهال قامت شاه شهید را / از بار مرگ تازه جوانان دوتا ببین

از زادهٔ معاویه ای شهنه نجف / بر آل خویش ظلم نظر کن جفا ببین
بر دختران غمزدهٔ در بدر نگر / بر کودکان خشک لب مبتلا ببین

اید ختر رسول خدا مادر حسین / بیداد امتان رسول خدا ببین
بر زینب بلاکش محنت نصیب خویش / بگذر بکربلا و نزول بلا ببین

ای پاک صبح باحسن مجتبی بگو / در کربلا عروسی قاسم بپا ببین
در بزم عشرت پسر نوجوان خویش / از خون بدست و پای جوانان حنا ببین

زینب ملول و مادر قاسم بفکر سور / یکجا نشاط بنگر و یکجا عزا ببین
چون گیسوان فاطمه نوعروس او / آشفته حال قاسم نوکدخدا ببین

ناسور شد ز اشک عزا زخم جوهر / این درد بی دوا که ندارد دوا ببین
رامشگران ترانه هم وغم مغنتیان / محنت و الم بمضراب چنگ

تعزیت پنج گاه جراحت ناسور پردهٔ دل اهل مصیبت کردیدند که چون پنج نوبت در پنج گاه کوس نوای شهر آشوب مخالف برغم حجازیان
در عراق راست کردید و عشیران همایون حسین یکیک از بزرگ و کوچک با دست از خون بسته نگار از مخالفت غزال ها از رخسار
حیات کشیدند جوانان سرو بالای شاه مظلوم که هر یک بر شاه نازدا شدند شربت روح افزای شهادت از دم خنجر
اشرار نوشیدند نظم زان نو شگفته گلها شد گلستان چو خالی کشتند عندلیبان کرم ضعیف نالی صید حرم در افغان
کای ظلم کیش صیاد فریاد از اسیری داد از شکسته بالی از طول عمر دلگیر پیران سالخورده وز تشنگی ز جان سیر طفلان بخورد سالی
بگذشت بر اسیران در کوفه در شب و روز هر روز سال شمسی هر شب مه هلالی الحاصل چون یاران و برادران سرور شهیدان یکان
یکان از صهبای محبت محبوب بی نشان سرگران کشته دست از جان بشستند و قرعهٔ گلگشت آن چمن بنام نامی قاسم بن حسن ع رسید
آن جان نثار موکب همایون سلطان کربلا و آن لالهٔ نوخیز حسن مجتبی طفلی بود خط شریف بر دور گلبرگ عارضش ندمیده بلکه هنوز
بحد تکلیف نرسیده و از عمر وی یازده سال گذشته بود با وجود صغر سن آن شیربچهٔ شجاعت را از حیدر کرار میراث داشت پس با
چهرهٔ چون آفتاب نزد عم بزرگوار آمد و بزبان حال عرض کرد که ای عمو جان نظم نمی آید ز گلزارت صدای مرغ ناشادی که مرغان حرم را
در کمین بنشسته صیادی نهال منت کاسایش توان در سایه اش کردن ز پا افتاد اگر سروی بگلشن بود و شمشادی تمنای شهادت
برده از دستم عنان رحمی هوای جان نثاری بر سرم افتاده امدادی چون آن سلطان بیکس و بی یار قاسم گلعذار خویش را
مصمم معرکهٔ کارزار دید سیلاب گریه عنان اختیار از دست آن شهریار بیرون برده نتوانست خودداری نماید قاسم عزیز خود را
در بر کشید چندان سیلاب اشک از دیدها گشادند که هر دو مدهوش افتادند بعد از لمحهٔ چون بهوش آمدند شاه شهید فرمود ای برادرزادهٔ
رشید من نظم تو شمع روشن چشم برادرم حسنی انیس زینب و کلثومی و عزیز منی تو از جان گرانمایه دوستر دارم که یادگار
منی از برادر زارم شعاع روی مه رست شمع محفل من برو بخیمه منه داغ تازه بر دل من هر چند قاسم الحاح بیشتر میکرد گریه عمش بیشتر
می شد آخر الامر اجازه حرب نیافته بسوی خیمه باز گردید دید که یکیک از اقوام و اقارب خویش را بزیور آلات حرب می آرایند
و اهل بیت را وداع مینمایند و با شوق تمام چون ذبیح الله بقربانگاه میروند جراحت دلش ناسور شده رو باسمان کرده بزبان حال میگفت
نظم یا صباح ای آسمان چون غنچه خندان نیستم یست بخشکر الم چون شمع گریان نیستم بهر قربانی درین کوه گرچه صید لاغرم
اضطرابی دارم اما در غم جان نیستم نوجوانان کام جویند از شهادت من بگر قابل قربانی شاه شهیدان نیستم آن طفل ناکام
جگر تشنه چون مرغ بال و پر شکسته سر بزانوی الم نشسته بود که چشمش بر تعویذی افتاد که پدر بزرگوارش ببازوی او بسته بود
و وصیت هم فرموده بود که ای فرزند سعادتمند چون راه چاره از چهار طرف بسته و لشکر غم از شش جهت بر تو شبیخون آرد این تعویذ را
بگشای و بموجب وصیت عمل نمای چون تعویذ را گشود دید که نوشته است ای قاسم نظم در موکب عم تا جدارت افتد
چو بکربلا گذارت آشوب قیامت از چپ و راست یعنی چو در آن زمین مهیاست عم تو در آن زمین خونخوار گردید چو بمعین بیا ز

بیمارش ای یگانه فرزند ترزند برای خویش مپسند زاری کن و بوسه زن بپایش القصه که جان کنی فدایش پس قاسم با شوق تمام
نزد عم گرام آمد و وصیت نامه پدر را بآنجناب داد و عرض کرد نظم ایعمو جان یتیم آمده امدادم کن شرح مضمون وصیت کرده و شادم کن
در گلستان تو من قمری بی بال و پرم مطلبی هست مرا گوش بفریادم کن از شهادت رقم سلطنتم داده پدر سر خط بنگر و زین بنده کا آزادم
کن آن امام شهید چون وصیت نامه برادر با جان برابر خویش را دید اشک چون مروارید از صدف دیده بارید و آه سرد از دل پر درد
بر کشید و فرمود ای نور دیده این وصیتی است که پدرت فرموده که تو دریاری من بعمل آوری مرا نیز وصیتی کرده است که امروز در
بارهٔ تو بجا آورم و فاطمه گنامزد تواست بدست تو بسپارم پس دست قاسم را گرفته بخیمه آمد نظم بگریه گفت که ای دختران میر عرب
کجا است ها در اطفال بی پدر زینب کجاست خواهر محنت رسیده ام کلثوم کجاست مادر ریش قاسم مظلوم دمی بقاسم محنت رسیده
یار شوید بگرد شمع چو پروانه جان نثار شوید اهل حرم از مرد و زن بدور آن امام امم حلقهٔ ماتم زدند علیا جناب زینب بخدمت آن سید
عرب عرض کرد نظم کای برادر جان تو ئی پشت و پناه اهل بیت در شب تاریک و در روز سیاه اهل بیت با وجود آتش دل اهل
بیت افسرده اند با گریبانی مگر کلثوم و زینب مرده اند دل زیارب یارب افتاده در تاب و تب است خواهرت زینب بمیرد این چه
یارب است امام شهید غریب گریست فرمود ای خواهر نظم خواهر ای زینب فلک در قصد آزار من است آسمان در فکر آزار دل زار
من است چرخ میخواهد که این غم خانه را ویران کند من درین فکرم که مجلس را چنان بندان کنم یکدم ای محنت نصیبان غم ز دل
بیرون کنید از حنای عیش قاسم دست پا گلگون کنید یکدم ای زینب بشغل شادی قاسم بکوش طفل ناشاد حسن را
رخت دامادی بپوش ای کلثوم گیسوان قاسم مشک گلاب بشوی و مادر قاسم را مبارکباد بگوی ای ام لیلا حجلهٔ عیش قاسم را
بیارای و فاطمه ام زینت نمای ای مادر قاسم بر خیز عود و عنبر بآتش بریز ای عباس لوای عشرت برپا کن و اساس سور مهیا کن
ای عون قاسم یتیم را پدری نمای و بشیرین زبانی عقدهٔ دلش را بگشای آن ستمزدگان سر و قامت قاسم را در میان گرفتند
مادر دلسوختهٔ قاسم بزبان حال میگفت ای مسلمانان نظم از عطش قاسم کبابست این چه نو دامادیست در اسیری میردم امشب
چه جای شادیست خاطرم را شاد کردی خانه آبادان فلک همچو بزم عیش فرزندم شوی ویران فلک کو حجابت که پیند
رخت شادی در برت این چه دامادیست ای قاسم بمیرد مادرت زینب جگر خسته قاسم بی پدر چون جان شیرین در بر
گرفته میفرمود نظم بدر یتیمی الیم است قاسم زمرگ حسن دل او دو نیم است قاسم پس اهل بیت اطهار در آن وادی خونخوار با چشم
اشکبار بشغل آرایش قاسم گلعذار مشغول گردیدند یکی آئینه و مصحف در مقابل صورتش مینهاد یکی چون طرهٔ عنبرین بپایش می افتاد
و یکی از گلاب پاش عینین بحلقهای کاکلش گلاب میپاشید یکی از دندانهٔ شانه درخم گیسویش دلهای مجروح را میبخراشید یکی
از سرمه چشمش خط بر روز گار سیاه می کشید یکی بنخل قدش نگاه میکرد و آه می کشید نظم نالهای سپند در مجمر وصف داماد کرام
خو میگفت مصحف اندر مقابل رویش صفت آن رخ نکو می گفت مژه اش در مقابل چشمش سخن از خنجر عدو می گفت سرمه
بر چشم از سیه بختیش حرف روز سیاه او میگفت کاکلش را زبان هر دندانه عنبر آگین مشکبو می گفت نطق مشاطه همچو آئینه شرح
خویش روبرو می گفت پس امام شهید با در قاسم را طلبیده فرمود قبای تازه هست قاسم را گفت نه آنجناب فرمود ای زینب
بیاور قبای برادرم امام حسن و بدست مبارک آن قبا را در وی پوشانید و دراعهٔ برادرش را در بر وی نموده و عمامهٔ امام حسن را
چون کاکل پرپیچ و تاب بر سر قاسم پیچید آن چشم و معاشران با دو برادر خویش عون و عباس در میان حجلهٔ قاسم نشستند و بمهر آزادی
و شیر بهای شهادت عقد خورشید و ماه را بستند پس دست فاطمه را گرفته بدست قاسم داد و با برادران با چشم گریان و دل
بریان از خیمه بیرون رفتند اما قاسم گاهی بحسرت برخ عروس می نگریست و گاهی پیرهن افکنده زار زار میگریست که ناگاه آواز
هل من مبارز من جند الحسین از لشکر مخالف بلند شد نظم گرفت از دست اهل افغان عنانش فتاد از آن خروش آتش بجانش چنان دید
کام از وصل سر خورد که گوئی بر رگ جان نیشتر خورد لوای غیرتش شد زان صدا راست بکام دل می نشسته بر خواست
فاطمه نوعروس دامان قاسم را بدست پیچیده گفت ای پسر عم رشید من چه خیال داری و عروس بیکس خود را که می سپاری قاسم سر بزیر انداخته

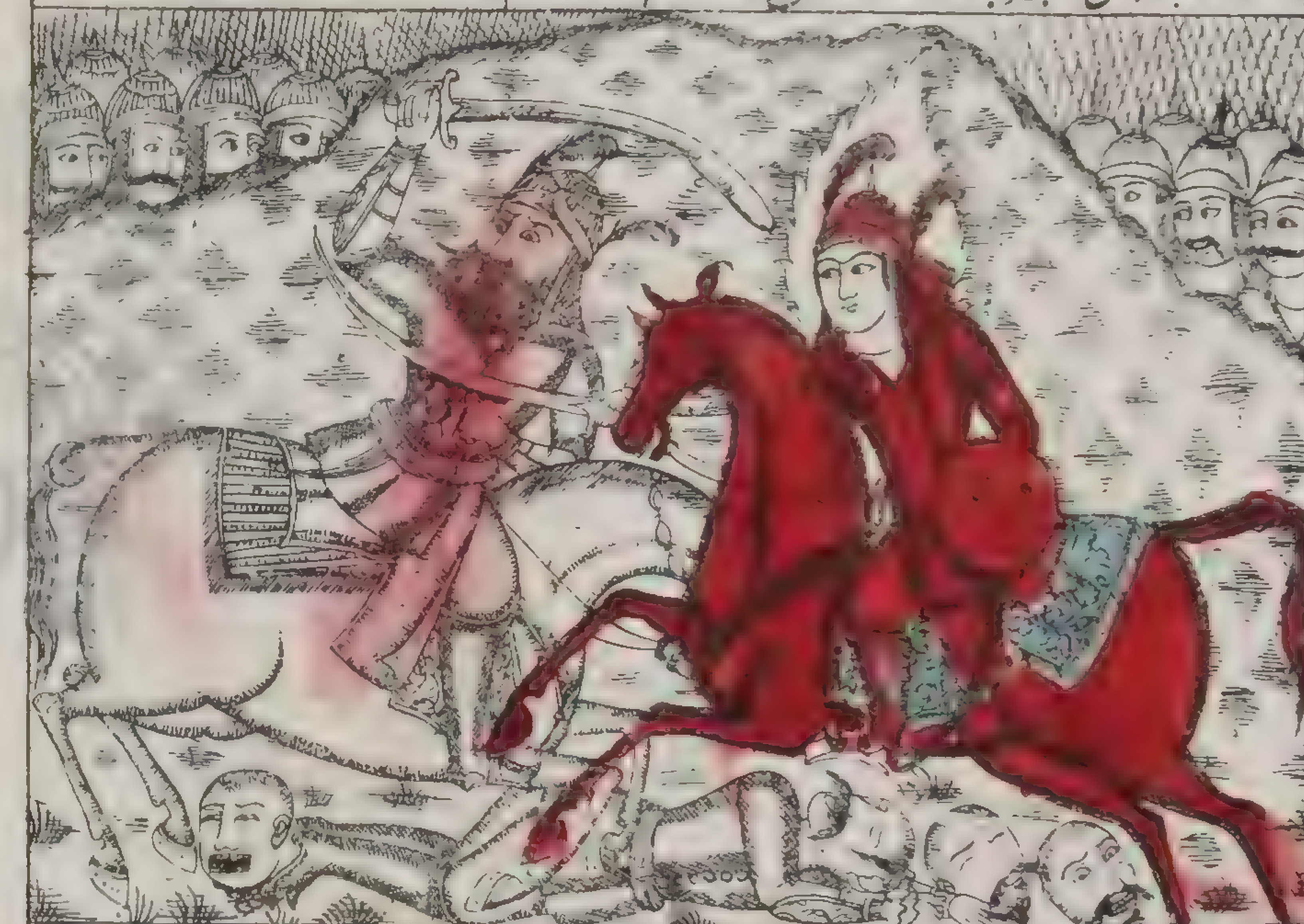
متحیر بود که چه بهانه جوید و جواب عروس بوسی را چه بگوید پس آن دو مرغ شکسته بال بزبان حال گرم سؤال و جواب گشته داماد سؤالی
چند کرده و جواب شنید نظم گفت ریشی نوعروس بیقرار از دست رفت   گفت دست از دامنم بردار کار از دست رفت   گفت
ترک این سفر کن اضطراب خود ببین   گفت بی یار است بابت سوی باب خود ببین   گفت زین ای پسر عم دیده را پر خون کنم
گفت دختر عم من حق داری اما چون کنم   گفت ای نادیده کام از من جدائی زود بود   گفت آری لیک ناکامی مرا مقصود بود   گفت
کس نشنیده در عالم عروس بی حنا   گفت خواهی بست از خونم حنا بر دست و پا   گفت پس قدرت تسکین دل صد پاره نیست   گفت
بالله راست میگوئی ولیکن چاره نیست   گفت آه از تشنگی مردم پسر عم تشنه ام   گفت آری تشنگی عام است من هم تشنه ام
گفت ای قاسم بود هجر تو دردی مشکلی   گفت از قتل حسین و از اسیری غافلی   گفت ای قاسم چو بردی آرام و طاقت از منت   گفت بی
عباس و اکبر در اسیری رفتنت   گفت از یادم رود این غم که گشتم نامراد   گفت با غمهای شام این غم نمیماند بیاد   گفت بر سر معجر سیه
نیلی کنم دور از برت   گفت سهلست این نخواهد ماند بر سر معجرت   گفت از وصل تو دیگر در کجا یابم نشان   گفت در صحرای محشر
در میان کشتگان   از مکالمات فاطمه نوعروس و قاسم از وصال مایوس خروش از اهل بیت عصمت و طهارت بلند شد ؛

شهادت قاسم بن حسن ع و برادر او ابو بکر رضی الله عنه

شد چو قاسم کدخدا سرور دان فاطمه   آسمان داغی نهاد از نو بجان فاطمه   این چه شادی بود و دامادی که تا افلاک رفت   ناله
کلثوم و زینب دختران فاطمه   دوستان بهر گواه عشرت قاسم بس است   آه زینب گریه قاسم فغان فاطمه   این چه عشرت
بود و عیش ای شیعه کز یادش کراحت   جسم حیدر جان پیغمبر دان فاطمه   تا شدی دلجوی داماد یتیم اندر جهان   کاش بودی مجتبی
آرام جان فاطمه   تا لباس عیش پوشیدی عروس خویش را   این عروسی کاش میشد در زمان فاطمه   یکطرف خوف مخالف یکطرف
سامان عیش   آه آه از عیش با هم توامان فاطمه   کاش بودی مرتضی تا بوسه دادی روی عیش   جبهه داماد و چشم خونفشان فاطمه
آن زمان کز حجله بیرون رفت قاسم چرخ گفت   شد بناکامی برون از جسم جان فاطمه   آن زمان کز خوف میلرزید جسم نوعروس
در لحد لرزید جسم ناتوان فاطمه   جوهری خواهد ز پیغمبر که در طوف بقیع   خاک ره روید بمژگان ز آستان فاطمه   حجله نشینان
بزم نامرادی و گوشه گزینان غمکده ناشادی ساکنان زاویه فراق و بی سرانجامان ناحیه اشتیاق سوختگان آتش دوری و زخمیان
جراحت مهجوری آتش افروز کانون سینهای محبین گردیدند که چون قاسم گلعذار با چشم اشکبار در حجله نامرادی قرار گرفت
گاهی با عروس ابوس راز و نیاز در میان و گاهی بشکایت بخت ناسازگار برزبان عروس بداماد نگریست و داماد زار زار بگریست
عروس چون طره داماد پریشان داماد چون چشم بخت عروس گریان قبای طاقت داماد چون گریبان عروس دریده و طایر هوش
نوعروس چون رنگ زردی داماد پریده که ناگاه آواز هل من مبارز از لشکر مخالف بلند شد قاسم پریشان حال عروس را بر سرشته
اقبال بناکامی وداع کرده بخدمت عم بزرگوار آمده عرض کرد یا عماه امان از شماتت اعدا امان نظم ز سر شوق شهادت پریده
طایر هوشم   عمو فدای تو گردم غلام حلقه بگوشم   نشانده بر سر آتش مرا شماتت اعدا   چگونه بر سر آتش نشینم و بخروشم   بو حش
و هنداتب این گروه بقاسم ببند بند بکمرمن کم از طیور و وحوشم   رضا مشو که رود کاروان خلد بمانم   جمال حور ببینم می طهور بنوشم
آن شهریار کرم سپاه از بسیاری اشک و آه قاسم بگریه در آمده و بزبان حال فرمود نظم ای طفل نازپرور نوکدخدای من   داری هوا
کشته شدن از برای من   بعد از عموی خویش تو عمو از اهل بیت   در هر بلیه باش هوادار اهل بیت   کرده هزار پاره چو عمت
بزیر تیغ   گردی تو چون شهید که بردی خورد دریغ   خبر شهادت آن سید مظلوم آتش در نهاد قاسم محروم افکنده در خروش
آمده عرض کرد عمو جان نظم گر تو خواهی کشته شد من با جدائی چون کنم   چون دو جا گردیم یتیم این کدخدائی چون کنم   داغ
دل ای شمع بزمم شمع کافوری عمو   میتوان شد سور عیشم حجله کافوری عمو   چون شاه شهید دید که آن شاهزاده را هوای شهادت بر سر
افتاده است و در جان نثاری بی حد هشیار است صورت او را بوسیده لباس او را چاک زده بشکل کفن در وی پوشانید و شمشیر
خود را بر دست او داده بمرکب سوار کرد و فرمود نور دیده برو که عمت نیز از عقب می آید پس قاسم بعقب خیمها آمد و نسیم یاد کرد

نظم یاران مانده ام واپس بچشم تر خدا حافظ   وداع آخر است ای اهل بیت پیغمبر خدا حافظ   نگردد گر نثار دوست سر دیگر چه کار آید
مرا بار بیست بر دوش این سرای مادر خدا حافظ   اهل بیت بر در اسب قاسم حلقه ماتم زدند و هر یک بنوائی مینالیدند پس مادر
قاسم بزبان حال می گفت نظم رفت فرزند رشیدم وای وای   گرد از جان ناامیدم وای وای   کشته شمشیر گردد
حیف حیف   آنکه چون جان پروریدم وای وای   حجله اش را خوب بستم آه آه   بزم عیشش خوب چیدم وای وای
پس قاسم اهل حرم را وداع کرده رو بمیدان نهاد راوی گوید که اشک از چشمش بر رخساره اش جاری بود در مقام رجز خوانی
فرمود نظم ان تنکرونی فانا ابن الحسن   سبط النبی المصطفی المؤتمن   هذا حسین کالاسیر المرتهن   بین اناس لاسقوا صوب المزن
پس بزبان حال میگفت نظم با لشکر کافر ز کین   بیرون رفته از راه دین میهن   بهر چه گوئید چون با شما خصومت کنید
اینها مباشید در فکر خونریختن   بترسید زین تشنه الممتحن   که هر یک ز اصحاب و انصار ما   عزیزند بر درگه کبریا   چو ظلم است
این ای سپاه شریر   که آل پیمبر صغیر و کبیر   ز خون گلو کرده تر لب یکی   خراشیده پستان مادر یکی   روا نیست گر رحم بر حال ما
چو تقصیر دارند اطفال ما   یکی العطش العطش میکند   یکی هر دم از ضعف غش میکند   منم قاسم آن نوجوان دلیر   که ترسد ز شمشیرم این
شرزه شیر   منم سرو نوخیز باغ حسن   منم آنکه رمح جهانسوز من   سنینم و سینش ز بحر و ملک   گذشته است از اسما تا سمک
منم حامی دین پیغمبری   منم وارث رتبه حیدری   اگر جان سپارم بپای حسین   شوم کشته گرد وفای حسین   بمعراج اعزاز
جای من است   بهشت برین خونبهای من است   زهی سرخ روئی که در نشاتین   شمارندم از یاوران حسین   کسی نیست ای
نطفهای حرام   که گیرد بجز از شما انتقام   پس آن شاهزاده ارجمند صدا بهل من مبارز بلند کرد از آن فرقه کفر کیش کسی پای
جرات پیش ننهاد پس رو با بن سعد کرد و گفت ای ملعون آیا رعایت نمیکنی در حق ما قرابت رسول خدا را آن شقی گفت آیا کفایت نمیکند
شما را گردن کشی آیا اطاعت نمیکنید یزید را شاهزاده بغضب در آمده آن یادگار شیر خدا چون شیر غران با تیغ بران بی باکانه
خویش را بر قلب سپاه زد بیک حمله سی و پنج شقی را شربت مرگ چشانید عمر سعد ازرق شامی را که سپه سالار فوجی از آن سپاه بود
طلبید و گفت ای ازرق تو مرد شجاعی و در دلاوری مشهور منظور من آنست که قدم بمیدان این جوان هاشمی گذاری و سر او را
بزمین آوری ازرق خندید و گفت لشکر کوفه و شام مرا با هزار سوار مقابل میدانند تو مرا بمیدان کودکی میفرستی که هنوز وقت سواری
او نیست میخواهی مرا رسوا کنی عمر سعد بحیرت نگریست و گفت ای ازرق نظم مگو طفل این قوم نام آورند   همه شیر چون حیدر صفدرند
بنی هاشمی از صغیر و کبیر   شجاعند و مردافکن و شیرگیر   عبث غره بر خویش گردیده   عجب دارم از این که نشنیده   علی جد این نوجوان
رشید   بگهواره اژدر زهم بر درید   که دیده است در عالم پر غریو   که بندد کسی در عدم شصت دیو   بذات و صفات الهی قسم
بروح رسالت پناهی قسم   نباشد گر تشنه در کارزار   از این قوم یکتن نماند هزار   از این فرقه بس نامور سر جداست   چنین قوم را
ازرق گفت چون مرا ترغیب و تحریص مینمائی و بر مبالغه می افزائی چهار پسر رشید دارم لابد و ناچارم که یکی را بمیدان این جوان
بفرستم پس پسر بزرگ خود را بمیدان قاسم فرستاده زاده ازرق تیره نهاد آن شداد زاده نمرود بنیاد رو بسوی قاسم نهاد و
چند طعن پی در پی بسوی وی انداخت قاسم از دامن سپر از خود گذرانید چون نوبت بقاسم رسید تیری از ترکش بر آورده
کمان بر سر دست کشید نظم برافراخت شمشاد قامت چو تیر   کمان بر کف آن جوان دلیر   کمانی که از دست بر ده کرد
چو تیر قضا تیر او راست رو   خطا هست گاهی به تیر قضا   که بر تیر او نیست هرگز خطا   تو گوئی که در دست آن نره شیر   پر جبرئیل امین
داشت تیر   کمان گوش تا گوش چون برکشید   کمانش خوش آمد بجا طر رسید   دو سر داشت چون اژدهای دمان   زه هر سو
گشوده چو افعی دهان   نهادند سر هر دو بر دوش او   که با هر دو خم در سجود تو ایم   عدوی روان حسود
تو ایم   چو سر را نهادیم در راه تو   بزن گر سر است بدخواه تو   ببوسیده تیرش لب زه درست   ز جا جست جا بر تن خصم جست   چون
زاده ازرق از اسب در غلطید موهای او را بر دست پیچید و مرکب بجولان در آورده و جسم پلید او را گرد میدان گردانید و بر زمین افکند
و مرکب بر نعش وی دوانید که اعضای نجس او خورد شد ازرق آه سرد بر کشید یک یک پسران خود را بمیدان فرستاد تا چهار پسر آن گمراه از تیغ

دیتر آن شاهزاده دین پناه در حضور دو سپاه ... پیش کرفتند دود ناخوش از دماغ ازرق برآمد ناچار خود قدم بعرصه کارزار نهاد
و فریاد کرد که ای جوان هاشمی کشتی جوانان ... نیز خود دانسته شد قاسم زبانش بمضمون این مقال کویا کردید نظم ز قتل چار پسر
اشکبار و نوحه کنی ... سمر سری ز خون طپیدن خود غافلی چه بیخبری ز مرگ خویش نداری خبر چو با خرد
اما چون شاه ... مقابل قاسم دید شورش کردید چرا که آن ملعون مبارزی بود شجاع و دلیر و قاسم طفلی بود یتیم و صغیر پس
معروم ... حضرت قاسم روبسوی عرش کبریا کرده بزبان حال عرض کرد نظم الهی باعزاز ختم رسل بآن شخص کامل آن عقل کل
بدانائی شاه مردان علی که باشد بملک ولایت ولی بزهرای مرضیه یعنی بتول بحورای انسیه بنت رسول بحلم حسن باب این
ناشکیب بحزن من ناتوان غریب بیاد اولاد اطهار من باصحاب شایسته کردار من ببین قاسم زار و ناکامیش
ظفر بخش بر ازرق شامیش بقاسم روا منت زین دست برد که این خورد ساله و آن سالخورد در آنحال در میان قاسم و ازرق
دوازده طعن نیزه رو و بدل شد ازرق بغضب در آمده نیزه بر شکم اسب قاسم زد که آن حیوان زبان بسته از پای در آمد قاسم پیاده ماند
مظلوم کربلا یکی از یاران فرمود که قاسم را دریاب فلان مرکب را بوی برسان چون مرکب را بوی رسانیدند آن پسر زاده ابوتراب
بی منت رکاب جستن کرده بر مرکب سوار شد ازرق تیغ حواله قاسم نمود قاسم از خود کذرانید شمشیر آتش بار حیدروار بر کمرش زده



چون خیار تر بدو نیم ساخت غریو از سپاه بلند شد قاسم برکردید و نزد عم خود آمد و عرض کرد یا عماه العطش نظم عمو ز شدت کرما نمانده تاب و
توانم برس بداد دلم تا لب نیامده جانم ز پیچ و تاب و چرخ و ز بیشماری اعدا مراچه باک با آبی اکر لبی برسانم عمو جان تشنگی کار مرا ساخته
حضرت کریست و خاتم خود را در دهان وی کذاشته شاهزاده فرماید چون مکیدم کویا چشمه بود پر ز آب سیراب شدم پس قاسم بعقب
خیمه آمد اهل بیت صدای شیهه اسب قاسم را شنیدند بیرون دویدند مادر قاسم دست در کردن وی در آورده میکفت نظم چون بمیدان
رفتی ای سرو خرامان قاسم آتشم بر جان فتاد ای مونس جان قاسم ریختی آبی بر آتش مادر غمدیده را منت ایزد را که برکشتی ز میدان
قاسم فاطمه نوعروس عرض کرد که ای پسر عم وای انیس دل پر غم نظم چون نهادی رو بمیدان آتشم بر جان زدی باز بر کردیدی و
بر آتشم دامن زدی مرتبه دیکر از وداع قاسم صدای الفراق الفراق بلند شد نظم دوباره شورش محشر در آن زمین شد راست وداع
بازپسین کرد و از زمین برخواست قاسم مرتبه دیکر رو بعرصه جدال کذاشت مادر قاسم از عقب فرزند ارجمند زار زار نالید و بزبان حال فرمود
نظم رفتی ای قاسم سیه شد روزکار مادرت رحم کن ای نوجوان بر حال زار مادرت شد کنارش ز اشک کلکون رشک جیحون ای پسر

تا چو طفل اشک رفتی از کنار مادرت بار دیکر روی برکردان بسوی خیمها تا ببینی کریهای زار زار مادرت کر تو کردی کشته من کردم بهجران مبتلا
نیست این کار ای سعادتمند کار مادرت ای که از مادر جدائی میکنی بی اختیار غافلی از کریه بی اختیار مادرت زود برکرد ای عزیز
فرزند چشم ... بپوش ... چشم انتظار مادرت پس شاهزاده خویش را بر قلب لشکر کفار زده شکست فاحشی بر میمنه و میسره
لشکر انداخته از کشتها پشتها ساخته نظم چنان محاربه با آن کروه بیدین کرد که ماه و مهر بر آن دست و تیغ تحسین کرد ولی ز تشنه
لبی چون ز زندکی سر خورد ز بیست زخم فزون تر بجسم انور خورد ز خون ناوک بران و خنجر کاری ز چشمهای زره کشت چشمها جاری
غش ز کوشش بسیار بی تحمل شد کفن بکردنش از خون چهره کلکل شد حمید کوید من در لشکر عمر سعد بودم و میدیدم آن طفل را که ازار
پوشیده و بند نعلین چپش کسیخته پس عمر سعد ازدی کفت بخدا بر وی حمله خواهم کرد کفتم ای سنکدل برب کعبه که اکر این جوان را
رو بمرک الشمشیر زند من دست بسوی وی نمیکشایم و این جماعت که دور او را کرفته کفایت میکند او سخن مرا نشنید و از کمین ضربت
شمشیری بر آن مظلوم زد که برو در افتاد و شیبه بن سعد شامی لعنة الله نیزه بر پشت او زد که سر از سینه وی بیرون کرد و از اسب غلطید
و عمو را طلب کرد نظم عمو جان شد فدایت قاسم افکار او کنی کر فتادم بچنک فرقه اشرار او کنی ز تیر اندازی صیاد دوران او فتاد
آخر نواخوان بلبل کلزار تا از کفتار او کنی شد از قتل عروسم بیوه اندر حجله دامادی شد از خون جامه داماد کلنار او کنی
چون آواز استغاثه قاسم بکوش عم بزرکوارش رسید چون عقاب صفهار اشکافت خود را بر سر نعش قاسم رسانید و شمشیری
حواله عمر سعد که قاتل قاسم بود نمود دست از ورود قاسم بکمان قاتل او را به نیران فرستاد اما وقتی بسر وقت قاسم رسید که آن شهزاده
پایمال سم ستوران شده مرغ روحش بشاخسار جنان پرواز کرده آنحضرت کریست کریستن شدیدی پس نعش قاسم را بر زده در قتلکاه
در میان کشتکان خوابانیده و نعش قاسم بخیمه کاه بکردید مرویست که بعد از قاسم ابوبکر بن حسین بمیدان رفته بضربت عبدالله عقبه
شهید شد

وداع کردن علی اکبر و یراق پوشیدن و تصمیم جنک جهاد کردن

از نفاق فلک و کردش چرخ زنب هدف تیر بلا کشت جکر زینب دم آب خوشی از نهر نوشید که سوخت از لف آتش حرمان همه پیکر زینب
ماتم چند که بارش بمیان بود که کشت داغدار از الم فرقت مادر زینب داغ محرومی زهرا بدلش بود هنوز که رخ شیر خدا دید ز خون تر زینب
داشت خون در جکر از قتل پدر کاندر طشت دید لخت جکر پاک برادر زینب بس نبود این همه جور و ستم ای چرخ کباز رسد از کرب و بلا
کرب بلا بر زینب چاک زد پیرهن صبر تن چون پوشید کفن اندر بر عباس دلاور زینب چون حنا دید ز خون بر کف قاسم میکفت
چلکد عمه بیچاره مضطر زینب با پریشانی احوال دلش بود اسیر بخم زلف سیاه علی اکبر زینب نظر انداز رخ ماه علی اکبر میکرد
داشت چون شوق ملاقات پیمبر زینب دید چون عازم میدان شده اکبر میکفت سوخت از این ستم ای چرخ ستمکر زینب کاه میکرد
شکایت بسوی قبر رسول کاه میکرد فغان بر در داور زینب کای خدا اکبر با سیری ره دار کوفه و شام دستکیر ستم لشکر کافر
زینب کر غریبانه بویرانه نهد سر بر خشت کر بتاراج دهد چادر و معجر زینب به از آنست که بیند بدن اکبر را پاره پاره بدم نیزه و خنجر
زینب جوهری جایزه نظم من این بس که بحشر عذر خواهم شود از خالق اکبر زینب بنفشه خطان کلستان سعادت و
صنوبر قدان خیابان شهادت یاسمین رویان نوبهار جوانی و مشکین مویان سلسله پریشانی طغرا کش ارقام ماتم کردیدند که چون نوبه
جان فشانی و قرعه قربانی رقم زد اسمعیل ثانی و کل چینی کلستان شهادت بنام نامی یوسف ثانی مصر راحت نامزد کردید نظم
نهال نورس باغ حسین تشنه جکر شبیه شکل رسول خدا علی اکبر چو دید بیکس و بی یار مانده بابش را چو دید منکسف از وحشت آفتابش را
کرفته تنک برادکار زار تشنه لبی بهیاتی که احد بر محمد عربی بکین او ز ده صف قدم پایه نشناسی قاسمی که کند یابش نه
عباسی بزیب اسلحه آن پیکر لطیف آراست بدست و پای پدر بوسه داد و رخصت خواست که ای پدر بسرت چتو جهان
سیر است بده اجازه که تا کشته بر دو دیر است چون نماز پرور فاطمه زهرا را چشم بنازپرورد خویش افتاد ز بیک مبارکش تغییر دید
چون یعقوبی که برخود قرار فراق یوسف دید یا چون خلیلی که بار کران قربانی ذبیح بردوش نهاد اعضای جان لشوده وفرزند عزیز خویش
در بر کشیده و جبین او را بوسه داد و بزبان حال فرمود که ای فرزند عزیز من نظم در وداع جسم و جان کرنه دن جان مشکل است داون

جان سهل باشد بهر جانان مشکل است زندگانی گر مرا بعد از تو یکدم پیش رفت زندگانی بی‌تو ای سرو خرامان مشکل است دیدم که
دیگر ادا کرده‌ام صبر ای پسر در دو تو با الله هم ز درمان مشکل است گر تو گردی کشته لیلا مادرت را زیستن همچو گیسوی علی اکبر پریشان
مشکل است زبان حال آن نوجوان شیرین گفتار در جواب پدر بزرگوار بمضامین این اشعار گویا گردیده عرض کرد که ای پدر نظم دادن
جان بپای چون تو جانان مشکل است گر تو در بالین نباشی دادن جان مشکل است تشنه لب سهل است در خون خفتنم اما بهر آب
ناله زنهای بیکس آه طفلان مشکل است ای خلیل ثانی از کوی تو اسمعیل وار زنده برگردیدن و ناکشته قربان مشکل است ای شیعه
تأمل کن که فرزند پیغمبر چه احوال داشت یکطرف شماتت اعدا گیسو برادران مقتول تیغ جفا کیش لشکر دشمن و ترکتازی یکطرف نوجوان
چون علی اکبر مهیای جانبازی نظم نمانده بود معینی برای یاری او کسی نگذاشت بسر ذوق جان نثاری او مگر ز باغ وفا سر تازه
آزادی ندیده کام جهان نوجوان ناشادی قدش چو سروی شمشاد خلد پابستش چو ذوالفقار دو ابروان پیوستش مگرد
ارض آمناه خط چون هاله دمیده تازه شده باز هیجده ساله گل همیشه بهار حسین تشنه جگر شبیه خاتم پیغمبران علی اکبر پس آن نوجوان
سعادتمند با گیسوان چون کمند خویش را بپای پدر بزرگوار افکند و عرض کرد ای پدر نظم تجلد علی اکبر مردانه شرط وفاست تو
میروی و هنوز اکبر تو در دنیاست ترحمی بدلم کن جوان سوخته بال ز کاروان شهادت فتاده در دنبال دگر بکعبه کوی تو [illegible]
پدر رسیده نوبت قربانی علی اکبر پدر اکبر تو نور دیده تر نیست تو پادشاهی و اکبر کمینه نوکر نیست شوم فدای تو شرمنده‌ام
با احسان تو ذبیح دار مرا ای خلیل قربان کن پس شاه شهید فرزند رشید خود را در بر کشید نظم چو شاه تشنه جگر دید بیقراری او
که جان کرد تلف از برای یاری او کشید دست بر خساره علی اکبر که بگذر از سر این خواهش ای عزیز پدر فتادن قد سرو تو بر زمین
حیف است بخون طپیدن این جسم نازنین حیف است تو تازه سرو برومند جویبار منی شبیه جد کبار بزرگوار منی
مرو که بار غم ماتم تو بسیار است مرو که هجر تو سخت است و سخت دشوار است چون آن جوان محنت نصیب این مکالمات را از پدر
بزرگوار خود استماع نمود عرض کرد ای پدر بزرگوار نظم پدر دمی بسوی خیمه حرم رفتم پی تسلی اطفال محترم رفتم بخیمه رفتم و آتش بجز منم
افکند سکینه آمد خود را بدامنم افکند بگریه گفت دلم کرده غش برادر جان کباب شد جگرم العطش برادر جان سکینه آب
طلب کرد و من کباب شدم ز شرم آب نبردم سکینه آب شدم مرا شهادت از این سر فکندگی خوشتر هزار مرتبه مردن ز زندگی خوشتر
گذشتن از سر جان یعنی از تو دشوار است ولی چه چاره علی اکبر تو ناچار است امام مظلوم گریست و بحسرت بروی نگریست و فرمود
ای فرزند نازپرورد من ای علی اکبر حجله عیش برای تو نه بستم و در شب زفاف به پهلوی تو نه نشستم نظم ای پسر خواستم که از لطف
دلشادت کنم شمع بطحا را بچراغان کرده دامادت کنم مادرم خیرالنسا آید ببزم شادیت مصطفی آرد ز جنت خلعت دامادیت
ام لیلا حجله عیش ترا زیور کند عمات زینب تماشای علی اکبر کند علی اکبر بپاسخ عرض کرد که ای پدر بزرگوار نظم صبرم از دل ای پدر
از صحبت شادی مبر حرف قربانی بغیر از نام دامادی مبر رفته عباس از جهان دیگر چه وقت شادیست بعد قاسم غرق خون گشتن به از
دامادیست چون آن یعقوب بیت الاحزان هلال یوسف خورشید مثال خود را مصمم معرکه جدال دید خروش از دل پر درد بر کشید
و فرمود ای نور دیده نظم برو بسوی حرم لحظه بچشم پر آب باخبر ز نظری اهل بیت را دریاب دمی انیس دل عمه‌های بیکس باش نمک
بزخم دل اهل دل پریشان بپاش علی اکبر گلعذار با چشم اشکبار و آه آتشبار بدر خیمه‌های عترت اطهار آمد نظم بگریه گفت که ای اهل بیت پیغمبر
رسید نوبت قربانی علی اکبر بآن سرم که نهم سر بخاکپای حسین بخون خویش زنم غوطه در وفای حسین مرا حلال کنید ای
مخدرات حرم که رو بکوی شهادت مصمم سفرم اهل بیت چون صدای روح افزای علی اکبر را شنیدند مانند کواکب سر از برج خیمه‌ها
بیرون کرده پروانه شمع رخسار علی اکبر گردیدند ام لیلای خسته جگر دست در گردن علی اکبر در آورده و فرمود نظم علی اکبر مرو مادر
فدای قد دلجویت پریشانم مکن ای من اسیر سنبل مویت بلاخیز است این وادی خطرناک است این منزل حسین بی یاور است و من
غریب این قوم سنگین دل چو مرغ آشیان گم کرده‌ام رحمی بر احوالم شکسته سنگ صیاد قضا از کین پر و بالم قران عقرب
گیسو بروی چون قمر بنگر قمر در عقرب است ای نوجوان از این سفر بگذر علی اکبر عرض کرد ای مادر نظم ترا چون شمع افتاده بجان بیقرار آتش

مرا زین گفتگو بر جان حزین پروانه وار آتش ببین بی یاری بابای من و بیداد دشمن را ببین بر تیره دل تیغه و کج کرده گردن را مرا زین نوجوانی چیست
حاصل گذران جانی نکردم در رکابش خویش امروز قربانی درآنحال سکینه آن طفل نازپرورد که شاه شهیدان او را بدامن
پرورده و پیوسته در آغوش برادر رشیدش علی اکبر آرمیده بود هنوز داغ پدر ندیده و زهر هجر برادر نچشیده و معنی اسیری نفهمیده با آنکه
هنوز سیلی از شمر نخورده بود گلبرگ لبش از تشنگی پژمرده بود و گلگونه عارضش از بی آبی مهتابی گردیده آن صغیره مظلومه خویش را
در دامن برادر انداخت و بزبان حال سؤالی چند نمود و جواب شنید نظم بگفتا چیست منظور تو دیگر ای برادر جان بگفتا جان شیرین
میکنم قربانی جانان بگفتا چیست جانان ای برادر چیست قربانی بگفتا دوست جانانست و قربانیست مهمانی بگفتا میبرد روح از تنم
ای جان فدای تو بگفتا میروم تا آورم آب از برای تو بگفت از دیگران من تشنه کامی بیشتر دارم بگفتا آب گر دارم گمان بر چشم
تر دارم بگفتا اشک میریزد حسین کج کرده گردن را بگفتا تا کند بهر تو پر گل جیب دامن را بگفت آشفته احوالی گر گذشته اقبالت بگفت
آری عجب فهمیده نیکو بود فالت بگفتا گر بمیدان میروی چون میتوان آرم بگفتا میروم عباس را با مشک آب آرم بگفتا از پریشان
حالیت بسیار بیتابم بگفتا کار من سهل است بنگر حالت بابم بگفتا اضطرابی داری و من دیده تر دارم بگفتا اضطراب از بی
کسیهای پدر دارم بگفتا ترسم از میدان بیائی زار فغان دارم بگفت از صبر خواهی کرد من هم این گمان دارم اهل بیت امام
تشنه جگر از مکالمات سکینه با علی اکبر فریاد وا محمداه و وا علیاه و وا حسیناه بافلاک رسانیدند پس شاه شهید بیتابانه بر در
خیمه‌گاه آمد و فرمود ای اهلبیت غریب من دست از جوان سخت نصیب من بردارید نظم جدائی علی اکبر اگرچه دشوار است برای
ماتم او وقت گریه بسیار است هنوز باغ رخش از صفا بیغما داست هنوز مهر جمالش ز پا نیفتاد است هنوز مهر جمالش ز خون
نهان نشده هنوز گیسوی او زینت سنان نشده نگشته صرصر مرگش هنوز پیرامون ندیده اید تبسم خطش هنوز از خون ایا ستمزده
زینب حمیده خواهر من بیار اسلحه بهر علی اکبر من دگر بیار کفن ای بلاکش مضطر برای خلعت دامادی علی اکبر درآنحال زینب
ستمدیده با قد خمیده بدستی اسلحه حرب علی اکبر و بدستی کفن بخدمت برادر آمد عرض کرد ای برادر نظم بکام دل نخندیدم ببزم شادی
اکبر چسان پوشم کفن را خلعت دامادی اکبر فدای بخت برگردیده بجا صلت کردم برادر جان چو دل داری بقربان دلت گردم
پس امام مظلوم زینب را صبر و شکیبائی امر فرمود و فرزند ارجمند خود را چون جان شیرین در بر کشید و عمامه رسول خدا را بسر
وی نهاد و اندام نازنین او را بجوشن داود و سپر حمزه سید الشهداء و ذوالفقار حیدر کرار آراست نظم چو پیرهن زره از برگ
نسترن پوشید نخست بهر شهادت کفن بتن پوشید نهاد مغفر زرین بفرق حیدروار چنانکه روی مه و مهر گشته تیره و تار
چو برگ خود مقابل آفتاب نشست سپهر گفت که جوزا شد آفتاب پرست کمان چله نشین شد هلال قربانش خدنگ راست
سر افکنده زیر فرمانش برای حفظ بدن چون سپر بدوش کشید تو گفتی ابر سیه گشته حاجب خورشید زره ز حلقه چشم ملک بهم
پیوست چهار آینه آفتاب تابان بست میان بتیغ دو سر بست حیدر ثانی چو تیغ هر شررش عقرب سلیمانی چو گشت عازم
حرب دل آن سعادتمند به پیش پای پدر خویش را بخاک افکند بپای باب چو زد بوسه و ز زمین برخاست کمان
اهل حرم شد که شد قیامت راست یکی ستاده بحسرت بر او نظر میکرد یکی فتاده و خاک سیه بسر میکرد یکی بدور کمر بند تیغ
می‌بستش یکی گرفته عنان عقاب بر دستش کشید سرمه یکی چشم سرمه سایش را نمود شانه یکی گیسوی رسایش را یکی بحلقه
مویش گلاب می‌پاشید یکی ندیده بدنبالش آب میپاشید یکی ستاده و ابیات طرفه میخواند یکی نشسته و یا قاهر العدو
میخواند بروی رفرف تازی چو ثانی احمد نشست گرد خجل شمس را ببرج اسد پس آن شاهزاده خورشید جمال بعزم جدال
بر مرکب عقاب سوار شده رو باهل حرم نمود نظم بگریه گفت باهل حرم خدا حافظ بلاکشان دیار الم خدا حافظ ز من
غبار ملالی اگر بدل دارید مرا حلال کنید از کرم خدا حافظ ام لیلا دست بر کمر گرفته آه سوزناک از جگر بر کشید و فرمود ای
نو سفر مادر نظم جوان خوش قد و بالای من خدا همراه ضیاء دیده بینای من خدا همراه مرا بفرقت خود میکنی کباب امروز امید
داری فردای من خدا همراه پس آن شاهزاده همچون خورشید از برج شرف یا همچو روح از تن اهل بیت از خیمه‌گاه بیرون آمد

نظم باقامت چون سرو و رخ همچون ماه   از مشرق خیمه شد خرامان ناگاه   شاه شهدا از ان خرامیدن گفت لاحول ولا قوة الا بالله
آن نوجوان گلعذار بر مرکب عقاب سوار شد   روانه میدان کارزار گردید

شهادت علی اکبر هیجده ساله حسین ع و جعفر برادر وی

دوستان گردیده ام پابسته دل   آه از دست دل آه از دست دل   باز در دیوانگی افسانه ام   بار شیدای دل دیوانه ام منظرش
بر هیچ غیر از دست نی   بر زبانش غیر نام دوست نی   گر برون آمد نفس گر شد فرو   ذکر آمد شد بنا شد غیر هو   طایفان
در کعبه و در سومنات   گر صمد خوانند و گر خوانند لات   دست میخواهند غیر از دوست کیست   آنکه این طغرا بنام اوست کیست

جسم باشد علم عاشق عین روح   نور حق این هر دو را باب فتوح   چون بود هر شیئی راجع اصل را   ذره جوید مهر و عاشق وصل را
جسم باشد عین روح از روی ذات   آری آری عین ذات آمد صفات   روح را با جسم قرب معنویست   این حکایت رد قول مولویست
آنکه میگفت از دو نی در شیونم   مالک روح و نه مملوک تنم   روح را با تن کمال الفت است   ربط جسم و جان کمال الفت است
جسم و جان چون وارهند از این طلسم   نور حق ماند نه جان اندر نه جسم   قصه معراج اگر باور دلست   لامکان سیر ممکن مشکل است
نی ز ذرات آلایش این تن پاک شد   روح قدسی گشت بر افلاک شد   تیغ بن ملجم ز فرق بوتراب   ریخت خون بر محاسن همچو آب
طالب و مطلوب جسم و جان همه   لازم و ملزوم دان بی وه همه   گر رسد رنجی بتن بر جان رسد   گر بجان بر حضرت جانان رسد
شیوه اعتراض کار مرد نیست   انفصال جسم و جان کم دیر دو نیست   گرچه از محنت سرشت آدمی است   دفتر غم سرنوشت آدمی است
گلبن ایجاد را شبنم غم است   حاصل ذریه آدم غم است   یادم آید زان زمین خوفناک   کربلا وای آن جانهای پاک
آن زمان کان مهین نور دو عین   یعنی اکبر قرة العین حسین   سوی قربانگه ذبیح الله سان   یا چو روح از جسم لیلا شد روان
چون دو گیسوی پریشان حال او   مادرش بر سر زنان دنبال او   کی خدا آرام جانم میرود   هیجده ساله جوانم میرود
ای خدا شبها بروز آورده ام   تا چنین رعنا جوان پرورده ام   هیجده سالاست در ادایه ام   کافکند امروز بر سر سایه ام
ای خدا آگاهی از سوز دلم   تیره شد شمع شب افروز دلم   جسم باشد مادر و فرزند جان   میت بی جان جسم را تاب و توان
ای خدا عمری چو جان پروردمش   گرد هم تا جوانی کردمش   با چنین زحمت ندیدم شادیش   آه آه از حسرت دامادیش
ای خدا شبها نخفتم تا سحر   روزها در خدمتش بردم بسر   تا شود شب مونس دلگیریم   روزها باشد عصای پیریم
ای خدا شد بر جوانم کار تنگ   دشمنان خونخوار و اکبر تازه جنگ   گر بخون غلطد ز رمح و تیر و تیغ   زین جوانی حیف و زین عارض دریغ
ای خدا چون شام شد صبح وصال   زندگانی بی رخ اکبر محال   ام لیلا زین جهان سیر است سیر   زود گر آید اجل دیر است دیر
نور عینم از نظر مفقود شد   یارب آن گیسو غبار آلود شد   برنگردد در میان لشکرش   تا از آن لشکر چه آید بر سرش
قامتی کز سرو بستان داشت عار   بر زمین ترسم فتد سایه وار   عارضی کز ماه تابان داشت ننگ   خواهد از گرما شدن مهتاب رنگ
آن لبی کش شیره جان قوت بود   ترسم از تاب عطش گردد کبود   یارب این سرو ریاض اعتبار   میشود از تیشه کین زخمدار
یارب این جسمی که از صد جان پاک   خواهد از تیغ ستم شد چاک چاک   آن تنی کز برگ گل نازکتر است   کی سزاوار سنان و خنجر است
ای سپهر هرزه گرد کج مدار   بردی از دستم عنان اختیار   بی سبب بس خشمها انگیختی   خون اولاد پیمبر ریختی
آه آه از جور بی آزرم چند   نرم کن یارب دل پر شرم چند   تا حیا از باب دلگیرش کنند   یا نظر بر مادر پیرش کنند
آفتاب طالعم شد در حجاب   کوکب بختم نمی جنبد ز خواب   اکبرم فرزند پیغمبر بود   یا عزیز خالق اکبر بود
شد پریشان طره پرتاب او   یارب آگاهی ز حال باب او   تشنه عناب لب چاپن درش   رفته در میدان بمیرد مادرش
جسم او در تاب تیر و تیغ نیست   آن بدن شایسته شمشیر نیست   ام لیلا از اشک آه گرم و سرد   چون دو بخش رو بقربانگاه کرد
شک محشر خیز طوفانی نمود   راه او بر نه فلک پیچیده بود   شرح میدان رفتن اکبر بس است   جوهری دم درکش این دفتر بس است
بس دو حرف را آتش اندر جان مزن   چون زنی آتش گدای من مزن
باز با پیمان کوی سعادت و مشتریان متاع شهادت سهم

چو بهار عمر بحبوحه زندگانی و مشکین خطان بنفشه زار نوبهار جوانی قدح نوشان صهبای میکده محنت و ابتلا و کفن پوشان صحرای پرغوغای محشر خیز کربلا از نرگس قلم و دفتر صدبرگ سوری رقم زدند که چون چشم زخم سموم برگ ریزان اجل گلزار تازه جوانان آل احمد مرسل رسید و دست برد یزیدیان باعث ویرانی حصین حسین آباد اسلامیان گردید نظم برخواست ز خاک کربلا بوی عبیر از بسکه دران سبزخطان خوابیدند خندید بروزگار ایشان لب زخم آنان که بروزگار میخندیدند پشت پیغمبر خمید و روز حسین چون شب تیره و تار گردید در زمانی که علی اکبر جوان نظم سلاح رزم بر اندام نازنین آراست فشاند بر سر جان دامن و ز جان برخواست آن شیر بیشه هیجا اسب عقابی از جابر انگیخت و رو بمعرکه کارزار نهاد نظم گاه در دل الم فرقت جانانش داشت گاه در سینه غم مادر و خاطر داشت قربان شدنی در نظر اما از پی حسرت آمیز نگاهی بسوی بابش داشت چون آن یادگار حیدر کرار در برابر لشکر کفار آمد زبان برجز خوانی بلبل گشود و فرمود نظم ایا فرقه فارغ از ننگ و نام نهادید بر کفر اسلام نام روا نیست ای قوم بیرون ز دین مسلمان کفر محض این چنین شما شرک یزدان و کین رسول نمودید در عالم زر قبول نه آخر اولاد پیغمبریم برازنده خلعت داوریم کسی کو بود عرش را زیب و زین حسین است و اولاد پاک حسین یزید ستمگر ز نسل زناست خلافت زنازاده را کی سزاست خلافت بود حق شان حسین ایا ظالمان دودمان حسین برای زنازاده شد بیاد که لعنت بران اصل ناپاک باد منم آنکه همدم رسول خداست که سرخیل و سرحلقه اینهاست منم آنکه در رتبه عمرانیم بروز غا حیدر ثانیم مرا بر میان ذوالفقار علی است مرا افتخار از نبی و ولی است ز شیر خدا شاه بدر و حنین شجاعت بود ارث بابم حسین شجاعت مرا ز پدر هشتی است بشیران دراُفتادن از الهی است چو شمشیر کین بر کشم از نیام شود زهره شیر در بیشه آب چو گیرم بکف رمح خارا شکاف سپهر زمین سینه در زند ناف میلافم ای ابن سعد لعین گر انکار داری بیا و ببین منم آنکه بر سروران سرورم شبیه پیمبر علی اکبرم ز کشتن جوی منت برای من شهادت بود ارث آبای من چو غم از چشم گر رود خون چو آب دلی تا بیغم ز پشت عقاب چنان خون بریزم درین دشت کین که گوید جهان آفرین آفرین بگفت این و بر آن سپاه غرور ز بس مبارز در افکند شور آن لشکر شقاوت اثر چون صباحت و ملاحت منظر و فصاحت علی اکبر را دیدند هر یک زبان بذکر تبارک الله احسن الخالقین گشودند و از عمر پرسیدند که این جوان هاشمی کیست که شباهت به پیغمبر دارد ابن سعد گفت ای لشکر نظم شبیه ختم رسل ماه مشرقین است این نبیره مصطفی است علی اکبر حسین است این دلاوران سپه وقت کوشش جنگ است دگر نمانده کسی کار بر حسین تنگ است در آنوقت شاه شهید با آواز بلند فرمود که ای ابن سعد قطع الله رحمک کما قطعت رحمی خدا نسل ترا قطع کند همچنانکه نسل مرا قطع کردی پس علی اکبر هرچند مبارز طلبید کسی جرئت میدان آن یادگار حیدر کرار حیدر وار ذوالفقار برکشید خود را بر قلب لشکر مخالف زده قلب را بر میمنه و میمنه را بر میسره ریخته لشکر مخالف را



مشرق ساخت نظم نسیم صرصر قهرش بهر طرف که وزید نخل عمر مخالف خزان مرگ رسید بحمله سپه خصم را ز جا برکند ملک بچرخ
ستاره ریخت سپند بدست و تیغ وی از سمت عالم لاهوت زمرحبا لک پر شد صوامع ملکوت آن شاهزاده ماه رخسار
کوشید و صد و بیست نفر از لشکر کفار را بدار البوار فرستاد در آن حال تشنگی بر وی غالب شد عنان عقاب را برگردانید و بخدمت
پدر بزرگوار آمد و عرض کرد که یا ابتاه العطش قتلنی و ثقل الحدید اجهدنی فهل الی شربة من الماء سبیل یعنی ای پدر تشنگی مرا میکشد و سنگینی اسلحه
آهن مرا زحمت میدهد آیا میشود که قطرهٔ آبی در این صحرای خونخوار لب تشنهٔ من برسد شاه شهیدان فرزند ارجمند میدهد آیا میشود که
قطرهٔ آبی در این صحرای خونخوار لب تشنهٔ من برسد شاه شهیدان فرزند ارجمند خود را بسینه چسبانید و فرمود بخدا قسم بر جد و پدر تو
دشوار است که تو را باین حالت مشاهده کنند پس باستین مرحمت گرد و غبار از لب و دهان علی اکبر پاک نمود و زبان مبارک در دهان
وی نهاد علی اکبر که دید زبان پدر از دهان پسر خشک تر است و بروایتی خاتم رسول خدا را در دهان وی نهاد و فرمود نظم برو که جد
کبار تو چشم بره تست برو که فاطمه مشتاق روی چون مه تست گرفته جد تو بر دست جام زد دبکوش ز دست جد کبارت می
طهور بنوش علی اکبر دست پدر را بوسید و بار دیگر روانه میدان کردید پس آن شاه کم سپاه بحسرت بر قد و بالای علی اکبر نظر کرد
و در آنحال فرمود آلهی نظم شوم چون مرغ اکر بسمل بزیر خنجر قاتل بود آسان مرا تا فراق این جوان مشکل الهی با تو آن عهدی که کردم
آن چنان کردم چنین رعنا جوانی را فدای امتان کردم علی اکبر بار دیگر چون شیر ژیان بر آن روباه صفتان حمله نمود و عمر سعد ابن
نوفل و حکیم بن طفیل را که از شجاعان عرب بودند با دو هزار سوار بر سر راه آن یادگار حیدر کرار فرستاد آن شیر میدان دغا خود را قلب
آن دو هزار سوار زده شصت نفر از ایشان را بجهنم فرستاده و باقی را تا قلب لشکر دوانید ابن سعد فریاد کرد که ای بی حمیت مردم این طفل بیشتر
او را در میان گیرید یکمرتبه آن لشکر از چهار طرف در آمدند نظم در آمد بشهزاده جنگ جو بلا حمله در گشت از چار سو یکی نیزه میزد بباز وی او یکی
نیشش خنجر به پهلوی او چو ابر بلا خیمه زد بر سرش ز بس تیر بارید بر پیکرش ز تیر زره چشمها شد عیان ز هر چشمه جوی خون شد روان
ز رمح که بر سینه خورد از قفا تو گفتی که بر گنج خفت اژدها ز تیغی که بر جبهه خورد از قدر عیان شد بکفار شق القمر ز بس تیر بارید بر آنجناب
عقابش بر آورد پر چون عقاب شد از کار دستش در آن رستخیز نه پای سواری نه دست ستیز در آنحالت منقذ بن مره عبدی ضربتی
بر فرق همایونش زد که تا پیشانی شکافت آن نوجوان ناکام خویش را بر روی بال عقاب انداخت و عنان مرکب را واگذاشت اول آن
حیوان زبان بسته صاحب خود را در میان مخالف برد دید که هر کس بوی میرسد ضربتی بآن شاهزاده میزد پس آن شاهزاده را از میان
لشکر بیرون برده رو بپادیه نهاد در آنحال علی اکبر بصدای ضعیف فریاد کرد که یا ابتاه ادرکنی ای پدر علی اکبر مظلوم مقتول خود را دریاب
نظم شهید بر انگیخت ذو الجناح از جا درید لشکر کین را بسان شیر خدا در آن زمین بلا جستجو نمود بسی نشان یوسف گمگشته اش نداد کسی
آن امام مظلوم بهر طرف که رو میکرد آواز استغاثه علی اکبر از جانب دیگر می آمد ناگاه چشمش بر مرکب عقاب علی اکبر افتاد که برج اسد
خانه زینش از آفتاب تهی است در بیابان میرود گاهی باشاره بشاه شهیدان عرض میکرد نظم که ای یعقوب کنعان سعادت چه جوئی
یوسف مصر شهادت بیا با من که اکبر جسم صد چاک نهاده چون غریبان چهره بر خاک مرکب عقاب از پیش و امام مظلوم از پی
میرفت و میگفت یا علی یا علی ای فرزند ارجمند کجائی ناگاه مرکب عقاب بمکانی رسید و ایستاد چون شاه شهید نظر کرد فرزند عزیز
خود را دید که بسمل وار در میان خاک و خون می طپد از ذو الجناح پیاده شد و بر بالین وی نشست و فرمود ای قوت روان پدر قتل الله
قوما قتلوک نظم چه سود بعد تو از عمر جاودانی دنیا که خاک بر سر دنیا و زندگانی دنیا پس آنجناب دست ملاطفت بر سر و گیسوان علی اکبر
کشید و فرمود ای روشنی چشم بینائی حسین مظلوم وای مونس شبهای زینب و کلثوم ای شبیه رسول خدا وای عزیز فاطمه زهرا
ای ماه مکه و مدینه وای دلنواز فاطمه و سکینه ای قوت پشت سید سجاد وای میوه قلب لیلای نامراد وای مایه امیدواری آل پیغمبر وای
سرور سینه پدر و مادر خورشید حیوه پدرت قریب بغروب و شخص همتش بجذبه محبت مشتاق محبوب است مرا منتهی از حیات عاریت
و نظر ... ... درین عزیمت ... یار است نظم برای دادن شیر تو شبها تا سحر کاهان نخفت اندر سر گهواره ات چون
چشم ... چون زحمت طفلی آخر جوانی دیدی زین غافل که کردی ... کشته شمشیر خواهان کسی کو نوجوانش مرده باشد آگه از حالم

که آگاه بشد از حال دل غمدیده آگاهان علی اکبر از مکالمات پدر سیل اشک از دیده گشاد و پاسخ عرض کرد که ای خلیل آتشکده نمرود وای
مسیح کرد فرقه یهود وای نوح بیابان بلا وای کشتی شکسته طوفان کربلا وای وارث ارث نبوت والعزیز مریم است رفیقان
منزل رسیده و همراهان از زحمت راه آرمیده نظم من از ره بر کنار افتاده وامانده ز همراهان مرا پسند و دور از کاروان ای خضر
گمراهان نمیگویم پدر جان من سرافرازند و لب بستندم تو شاهی علامت ای غلام در گهت شاهان چو پر داد ار داد از غلطیدن خون
کشته کو را خدا و مصطفی و مرتضی باشند خون خواهان پس امام مظلوم با فرزند معصوم خونریز با آنحال کرم سؤال و جواب چند کردند

بگفت ای اکبر من چیست حالت
بگفتا خون بهایت الله است
بگفت از تشنگی در اضطرابی
بگفتا میروی در خیمه ای باب
بگفتا از چه رو ای سقر دین
بگفتا چیست زخم کاری تو
بگفتا حجله عیشت نه بستم
بگفتا هجر تو کار پدر نیست

بگفت از قتل من بشکست بالت
بگفت اینک ملاقات تو کافی نیست
بگفت آورده جدم جام آبی
بگفتا مادرم کی آورد تاب
بگفتا شرمسارم از سکینه
بگفتا غصه بی یاری تو
بگفتا حجله من از کور بستم
بگفتا این هجر کیدم ... نیست

بگفت ای طفل قربان وفایت
بگفتا آرزو اندر دلت چیست
بگفتا خواهی داری زیارت
بگفتا هست زینب چشم در راه
بگفت این زخم بچه چیست بر تن
بگفتا بخت بابت واژگون است
بگفتا قوت از جسم تو چون رفت
بگفتا حیف از این نوجوانی

بگفتا جان صد چون من فدایت
بگفتا آرزو نی در دلم نیست
بگفتا جان سپردن در رکابت
بگفت از خیمه رفتن دارم اکراه
بگفتا تیر باران شد ز دشمن
بگفتا مادرم را حال چون است
بگفت از جوشش صد چشمه خون رفت
بگفتا حیف بی تو زندگانی

پس علی اکبر ضعف بر وی غالب شد و عرض کرد که ای پدر می بینی امام مظلوم فرمود چه چیز را ای فرزند گرامی عرض کرد که ای پدر
بزرگوار هذا جدی رسول الله این است جد من دو جام بر کف دارد یکی را بمن میدهد من عرض میکنم که یا جداه بسیار تشنه ام هر دو را
عطا فرمائید جدم میفرماید ای نور دیده حسین من هم بسیار تشنه است یک جام را بجهت او نگاه داشته ام پس آن شاهزاده دیده باز کرد
تبسمی نمود و مرغ روحش بشاخسار جنان پرواز کرد آن بزرگوار نعش فرزند ارجمند خود را در میان تشنگان خوابانید راوی گوید در وقت
شهادت علی اکبر دیدم زنی بلند بالائی مانند آفتاب تابان بیتابانه از خیمه بیرون آمد و فرمود ای علی ای میوه باغ بدر عمات بقربانت

نظم علی اکبر بسوی روضه رضوان سفر کردی
مرا خاک مصیبت زین سفر کردن بسر کردی
غریب اندر چنین خونخوار دشتی بیوار بی
چه کردم عمه جان کز من چنین قطع نظر کردی
سکینه بی برادر ماند شاه تشنه بی یاور
مرا محزون و لیلای حزین را بی پسر کردی

گلوی خشک فتی سوی میدان نشد دستی که ز آب خنجر او حنجر خشکیده تر گردی آن ضعیفه بخیمه چندان بسر زد و گریست که مرغ دمای
بدرود دلش گریست شد شاه شهیدان دست او را گرفته بخیمه برگردانید پرسیدم که این کیست گفتند زینب دختر امیر المؤمنین است
در آنحال طفلی چون آفتاب سر از برج خیمه بر آورده میگریست و بهر طرف متحیرانه می نگریست که بشوار از وحشت و دهشت در گوشهای
او میلرزید نظم طفلی اما فلک جنابی طفلی که بعینه آفتابی از دهشت تلخ کام آن طفل جعفر نام کرام آن طفل چشم زینب چراغ
کلثوم آرام دل حسین مظلوم از گریه بابا نامیدش و زقتل برادر رشیدش گریان گریان ز فرط تشویش لرزان لرزان چو قطره
خویش مرویست که هانی پلید خویش را بوی رسانیده بضربتی آن طفل معصوم را شربت شهادت چشانید بسند صحیح منقول است که
اول از فرزندان ابو طالب کسیکه در آن صحرا شهید شد علی اکبر بود مصنف را اعتقاد آنست که اختلاف درین حدیث واقع نشده باشد
چرا که اول مرتبه شاه شهید اگر فرزند عزیز خود را در راه خدا نمیگذاشت سی نفر اقوام و بنی اعمام و برادران و برادرزادگان را بدم
شمشیر جفا میفرستاد نظم کرد اول نور چشم خویش قربانی بلی تا که از خود نگذری از دیگران نتوان گذشت

کیفیت عالم ذر و شهادت حضرت علی اصغر

بر خاکیان اگر چه قضا کم ستم نکرد
ناظر نشد بطایری این زال اشک چشم
آبی برای عترت اطهار هم نداد

بر آل احمد آنچه توانست کم نکرد
کاول نظر نشانه تیر ستم نکرد
شرمی ز روی احمد مختار هم نکرد

نگذاشت تیشه ستم از دست روزگار
ظلمی نماند کابن زیاد از ره عناد
ظلمی که بر امیر عرب لشکر عرب

تا نخلهای گلشن دین را قلم نکرد
النسبت با اهل بیت امام امم نکرد
کردند ظالمی ز عرب تا عجم نکرد

سلطان دین ز قتل جوانان ملال داشت ... پشت غم نکرد فلک پشت خم نکرد ... زند غم آه اهل حرم بر آسمان ... یک نیزه از سپاه مخالف علم نکرد
آه از زمی که دید سلیمان کربلا ... دیو زمانه یاری او یک قدم نکرد ... برداشت دل بذوق شهادت ز اهل بیت ... الا که اسیری حرم محترم نکرد
شد چون سوار غیر علی اصغر صغیر ... کس حرمتی بآن ملک بد حشم نکرد ... با ابن سعد تو را که چو کلک صنع ... بر لوح سینه آیه رحمت رقم نکرد
بر حرم حسین چه حیف است که همچون تو بیت ... و از صمد شناخت سجود صنم ... منعم من از خدا بترس ... کس ظلم بر لب تر بام حرم نکرد
الحاح کرد و آه کشید و سرشک ریخت ... بر دی کس التفات ز لا و نعم نکرد ... مرا ز زنان تو هم هیچکس ... زان طفل رفع تشنگی و درد و غم نکرد
شاها همین دلش نه بسلطان دین بسوخت ... رحمی به تشنه کامی آن طفل هم نکرد ... نشنید کس چنین ستم و هیچ ظالمی ... نسبت بدد دمان یهود این ستم نکرد
بردوش باب کیست بجز اصغر صغیر ... صیدی که تیر خورد ز صیاد رم نکرد ... زین ربع غمکاه در این عرصه جوهری ... مبهوط مانده فرق وجود از عدم نکرد

چوگان بازان کوی سعادت و یکه تازان کوی شهادت مشتریان متاع رنگ زردی خریداران کالای جوانمردی از تحریر قصه پر غصه شه سواران ندبوح نمکپاش جراحت سینهای مجروح گردیدند که چون حضرت معشوق ازلی مرآت قلوب عشاق را بمحبت خویش صیقل یافت فرمان واجب الاذعانش در عالم الست پنبه از گوش هوش عشاق حق پرست بمصداق آیه وافی هدایه ولنبلونکم بشیء من الخوف والجوع ونقص من الاموال والانفس والثمرات وبشر الصابرین در محبت خویش گوی امتحان در میان افکنده منکرا از هر فرقت فرقت چشانیده وبلاکویان را مژده بلا رسانیده وصلا درداد که ایها العباد نظم ای طالبان گنج محبت طلب کنید ویران دلی که نیست
در او غیر جای دوست ... با راحت آشنا است هر آن دل که ریش نیست ... با راحت آشنا نشود آشنای ما ... از خون وضو هر آنکه نسازد عبادتش
مقبول نیست در حرم کبریای ما ... ما پرویم دشمن و در خون کشیم دوست ... کس را وقوف نیست ز چون و چرای ما ... پس خطاب مستطاب اول را
که مضمونش موقوف بجان نثاری بود طالبان مطلوب ازل از راه بردباری برآمده متاع شهادت را خریداری کردند ای دیگر رسید
که بار عشق بار بست گران و وادیه محبت بادیه ایست هولناک و بی پایان نظم نه همین طالب یار از سر و سامان گذرد
اول قدم از جان گذرد ... حب جاه و زن و فرزند و وصال مطلوب ... سر قدم ساخته
این محال است کسی کین طلب از آن گذرد ... پس غوغای محشر خیز
صحرای کربلا مجسم گردیده و در نظرها بجلوه درآمد کجا در خون طپیدن جوانان گلعذار کیسو غارت شدن زنان ماتم دار کیطرف العطش
العطش اطفال شیرخوار از تصور غوغای چنین خلق اولین و آخرین بلکه انبیا و مرسلین هم طاقت این بار گران نیاورده سر بزیر افکندند نظم
در نعیم قرب هر نا قابلی را بار نیست ... قابلیت باید آنکه قرب سلطان در عوض ساقی بزم در انتظار که آن بادیه فیض در کام که ریزد و کدام
جوانمرد یک جهان همت از جان برخیزد نظم پر گشته ساغری که لبریز بلا است ... یکمرد نگرد از زمین قامت راست ... شاه شهدا ز ساقی
آن جام گرفت ... مردانه بسر کشید و از جا برخاست ... گوهر گرانبهای مخزن مشکل کشای اقتربت الساعة وانشق القمر وشعشعه افروز بستان
مبلغ ان المتقین فی جنات ونهر سرچشمه ایوان هدایت خورشید آسمان ولایت پاره تن حبیب خدا قوت بازوی علی مرتضی یحیای آل
عبا کشتی شکسته طوفان کربلا حسین مظلوم دوش همت بر سر آن بار گران داده انگشت قبول هفتاد و دو قربانی بر دیده نهاد نظم
از همتش چو عالم زیبا فت زیب و زین ... آمد بوی خطاب الهی که یا حسین ... کردی براه ما چو با خلاص جان نثار ... هستی بکار خانه
ما صاحب اختیار ... ریزد چو خون پاک تو از اشقیای تو ... غمگین مباش از این که منم خونبهای تو ... اما در وقتیکه مظلوم آل عبا در صحرای
کربلا دید که گلشنش از نخلهای سرو سهی قامتان تهی گردیده مثل عباس برادری در برابرش با دستهای بریده در خاک و خون
غلطیده و مانند علی اکبر جوانی در پیش چشمش از تیرباران حوادث با تن صد چاک حسرت جوانی را بخاک برده آن امام عالیمقدار از یمین
و یسار کسی را ندید نظم بلا در مقابل اجل در برابر ... نه یکتن معین نه یکمرد یاور ... بپای دلش راه دلها کمندی ... بگردش زن چند اطفال
چندی ... نه همدم بجز دختران حزینش ... نه یاری بجز سید الساجدینش ... نه عباس پیدا نه قاسم نه اکبر ... نه فضل و نه مسلم نه عون و نه جعفر
نه خدمتگذاری که بهر رکابش ... بوقت سواری بگیرد رکابش ... در آن حال سید حق پرست از عهد روز الست بخاطرش آمده عرض کرد الهی نظم
گواه باش بعهدی که در حضور تو بستم ... ستاده بر سر اقرار خویش بودم و هستم ... هزار بار اگر کشته میشوم بوفایت ... هزار رضای تو سر رشته
راضیم برضایت با سر راحت بنای خویش ... جهد نکردم ز بند کی نگذشتم ... خلاف عهد نکردم ... پس برای اتمام حجت باواز بلند ندا کرد که هل من ناصر

بنصرآل محمد المختار ... هل من دافع یدفع الشر لعترة الاطهار ... هل من تقی یرجی الشفاعة جدی والی الداعی الابرار ... یعنی آیا دیگر یاری کننده هست
که یاری کند اولاد احمد مختار را آیا دفع کننده هست که دفع شر کند از عترت اطهار آیا پرهیزکاری هست که امیدوار باشد بشفاعت
جد و پدر و مادر من که بامید فریادرسی روز قیامت مردم را فریادرسی کند ابن هیچ طرف آوازی بیامد مگر از خیمهای اهل حرم که از بیکسی
و بیاری آن امام امم فریاد و فغان بلند شد آن بیکسان بیکمرتبه که با نهادیدند و فریاد وا حسینا بفلک رسانیدند نظم زین العابدین زار
خسته خروشان همچو مرغ پر شکسته یکجا زینب از غم دل فسرده نواخوان چون زن فرزند مرده ... یکجا جانب خروشان ام کلثوم
زوصل شش برادر مانده محروم ... سکینه چون یتیمان از دو سو نشسته دست بر سر سر بزانو ... رقیه همچو صید تیر خورده بحسرت سر بزیر
بال برده ... عروس قاسم برگشته اقبال لب بحرف شکایت دیده تبخال ز لیلی ام لیلا دیده گریان ... چه گیسوی علی اکبر پریشان امرا
حال بیمار کربلا با جسمی از آتش تب سوزان و چشمی چون ابر بهار اشک ریزان افتان و خیزان از خیمه گاه بیرون آمد ام کلثوم با سر و پای برهنه
بیرون دویده فرمود ای برادرزاده علیل من بکجا میروی بیمار کربلا فرمود ای عمه گرامی نمی بینی که فرزند رسول خدا چگونه از بیکسی گردن
کج کرده مگر نمی شنوی که بچه زبان الحاح میکند و طلب یاری مینماید و کسی بفریادش نمیرسد بگذار که این نیم جان را فدای پدر بزرگوار نمایم
ام کلثوم با بیمار کربلا در سخن بود که ناگاه نظم افتاد چشم سرور سردار کربلا ... بر ناتوانی تن بیمار کربلا ... فرمود کای عزیز پدر زین عابدین
ای طلعت تو شمع شب تار کربلا ... برگو از این اراده که بیماری و علیل ... داری کجا تو طاقت پیکار کربلا ... چشم از خزان مرگ بپوش ای سر تو نخل
یک گل که باز مانده ز گلزار کربلا ... رحمی بر اهل بیت که بر حال اهل بیت ... خون گریه میکند در و دیوار کربلا ... در کربلا چو قافله بندد بار شام
غیر از تو کیست قافله سالار کربلا ... ای بیکسی پدر پدری کن باهل بیت ... بعد از پدر بوادی خونخوار کربلا ... پس ام کلثوم حزین بفرموده امام مبین
حضرت سید الساجدین را برگردانید مظلوم کربلا فرزند بیمار خود را در بر کشیده فرمود ای نور دیده بعد از من اهل حرم محرمی ندارند مرا
داغ علی اکبر و عباس کافیست و مصلحت در شهادت تو نیست چرا که نسل امامت از تو باقی خواهد ماند یتیمان مرا بعد از من بمحبتهای پدرانه
بنواز و در ماتم من صبر و شکیبائی را شعار خود ساز در آن حال آن بیکسان محنت نصیب بر دور آن امام غریب حلقه ماتم زدند و میگریستند
یکی میگفت برادر جان رحم کن بر من که ضعیفه ام و بیچاره و از خانمان آواره یکی میگفت عمو جان من صغیره زارم و طاقت اسیری ندارم یکی
میگفت ای پدر من زهر فراق بخشیده ام و درد بی پدری کشیده ام ... نظم سلطان مظلوم با بیکسان گفت ... یک لحظه باید ترک فغان کرد
ما را از اول عهد این چنین بود ... شوان شکایت از آسمان کرد ... زینب
هم بی پناهیم هم بی معینیم ... دهر این چنین خواست چرخ اینچنان کرد ... بر قتل احباب گر صبر کردم ... در کشتن تو کی میتوان کرد ... کلثوم محروم با شاه
در افغان کای جان خواهر ... بار مصیبت پشتم کمان کرد ... مظلوم این الوداع و ان الامان کرد ... که شاه بی یار با بیکسانیم ... بایست رحمی بر بیکسان کرد ... پس ام لیلا در خدمت شاه خوناب
حسرت بر رخ روان کرد ... کز دست اکبر دارم شکایت ... زان بیوفائی کان نوجوان کرد ... در هیچ جائی از من جدائی ... مانند یار نامهربان
کرد ... از آه و افغان ما را مکن منع ... در سینه آتش نتوان نهان کرد ... یکجا سکینه در دامن باب ... افکند خود را و ز غم فغان کرد کی
باب نامی من تشنه کامم ... بر من که این ظلم از کوفیان کرد ... عمم پی آب رفت و نیامد ... آیا تو ای باب خواهی چنان کرد ... بابا بغربت
تا چند باشیم ما را بیطحا باید روان کرد ... سلطان دین گفت هیهات هیهات ... گلزار عیشم رو در خزان کرد ... با بیکسان گفت کز حرف
این طفل جان سوخت ما را اسیر از جهان کرد ... آتش بجان زد حرف اسیری ... باید باین طفل خاطر نشان کرد ... او شهر بطحا دارد تمنا
غافل که در شام خواهد مکان کرد ... آندم در آن دشت افتاد شوری ... شوری که شرحش نتوان بیان کرد ... هر یک ز اهل حرم درد دل را
بمولای خویش عرض میکردند که ناگاه خروش و غوغا از خیمه مادر علی اصغر بلند شد شاه شهید پرسید دیگر مقدمه تازه رخ داده است
عرض کردند که ای مولای جن و انس از بی آبی شیر در پستان مادر علی اصغر خشکیده و از بی شیری علی اصغر بهلاکت رسیده امام مظلوم
فرمود طفل معصوم مرا بیاورید بلکه قطره آبی برای او تحصیل نمایم مادر علی اصغر فداقه علی اصغر را بردی دست گرفته عرض کرد نظم
داغ اصغر بر دلم گردون نهاد از بیکسی ... طفل شیرینم ز دستم رفت داد از بیکسی ... اکبرم با تیغ از دم شمشیر خورد و جان سپرد ... اصغرم بر دامن
مادر ز قحط آب مرد ... شاه شهیدان بر ذوالجناح سوار شده فداقه طفل معصوم خود را بر روی دست گرفته در مقابل لشکر کفار آمده فرمود

ای دشمنان رسول خدا اگر بزعم شما من گنه کارم این طفل صغیر بی گناه است نظم ما گر ذریه پاک پیمبر نیستیم یا ز اولاد علی ساقی کوثر نیستیم
وحش و طیر امروز سیراب‌اند در این دشت ما تشنه ایم آخر ز وحش و طیر کمتر نیستیم اصغرم گردید لبهایش کبود از تشنگی ای مسلمانان
مسلمانیم کافر نیستیم ای شیعه با این همه الحاح آبی ندید و جوابی نشنید نظم شها بین نه جرعه آبش کسی نداد آبش کسی نداد جوابش
کسی نداد چون پیکان به نیزهٔ خود تکیه کرده بود بهر جواب کردن کج ایستاده بود پیکان تیر سرور دین را جواب داد
آهن بغیرت آمد بر اصغر آب داد نامردی از قبیلهٔ بنی اسد که او را حرمله بن کاهل میگفتند تیری که دو شعبه داشت بجانب آن
امام مظلوم انداخت و فریاد کرد که ای حسین نظم امیر ما پسر سعد ای امام مبین بروی اهل حریم تو بست آب از کین نمیتوانم اگر در مقابل کفار
دهم علانیه آبی برای اصغر زار بهشت آب فرستادم ای امام زمان بخدمت علی اصغر بساغر پیکان آن طفل صغیر از ضعف تشنگی
چون قمری ضعیف و نحیف کرم ضعیف نالی بود که پیکان حرمله بی‌انصاف مهر خاموشی بر لبش نهاد نظم از شست کین چو تیر ستم از کمان
گذشت تیر از گلوی اصغر و اصغر ز جان گذشت بگذشت چون ز حلق علی اصغر صغیر بر دست نازپرور رهبر نشست تیر آن طفل
چون نداشت زبان تکلمی بروی باب کرد بحسرت تبسمی پیکان بحلق وی چو در آغوش باب رفت پستان خیال کرد و مکید و بخواب
رفت شهادت آن طفل معصوم نمک پاش جراحت در آن امام مظلوم گردید دست مبارک در زیر گلوی آن طفل گرفت و چون
پر خون شد بجانب آسمان افشاند و بزبان حال عرض کرد نظم یارب بخون ناحق حلقوم اصغرم یارب باین صغیر بخون غرق حنجرم یارب
بخون طپیدن عباس نوجوان آن نازنین برادر با جان برابرم گر دست و پا خضاب بخون کرد قاسم گر پاره پاره شد بدم
تیغ اکبرم گر شد هزار پاره اگر در رضای تو از زخم تیر و نیزه و شمشیر پیکرم گر خواهرم بناقه عریان شود سوار گر دخترم اسیر شود
همچو خواهرم سهل است این همه که بجرم امتان بخشی کلید گنج شفاعت بمحشرم پس آن سید مظلوم طفل معصوم خود را بروی دست
گرفته عنان ذوالجناح را بسوی خیمه‌گاه برگردانیده و فریاد کرد که ای مادر علی اصغر بیا که طفل تو را سیراب کردم نظم پا بستان که بردم صغر
بروی دست من خوابش پا بستان که جدش ز آب کوثر کرد سیرابش پا بستان که طفلت برده بی‌خوابی ز سر هوش بهار بیان
که کردم لحظه از گریه خاموشش پا بستان که افتاد از نوا مرغ خوش الحانت پا بستان نخواهد زد دگر ناخن به پستانت پا بستان
که غیر از من نگیرد هیچ پیغمبر بیکساعت دو قربانی یکی اکبر یکی اصغر چون اهل بیت صدای ناله امام غریب را شنیدند سر از پا و پا از سر ندانسته
از خیمه‌ها بیرون دویدند پس علی اصغر بیگناه را از آن شاه کم سپاه گرفته هر یک بفریاد و فغان در آمدند و عرض کردند نظم چه کرده ایم
که از تیر و تیغ و نیزه و خنجر بزرگ و کوچک ما شد شهید فرقهٔ کافر یکی ز تیغ جفا متکا است دامن خاکش یکی ز تیغ ستم کشته چاک حنجر پاکش
حسین این همه محنت نه جرمی و نه گناهی چه واقعست خدایا چه روی داده الهی در آن حال مادر علی اصغر برگشته اقبال طایر شکسته
بال خود را بر سینه چسبانید و بزبان حال میگفت نظم زد ستم ای علی اصغر سوی جنان رفتی جهان ندیده بکام دل از جهان رفتی
ز مهد سینه‌ام ار ملول گردیدی بگاهوارهٔ آغوش حوریان رفتی تو را هوای علی اکبر جوان بر سر فتاده سوی علی اکبر جوان رفتی چو تیر
از تو بریدم بسوی جد خویش برای شکوه بفردوس جاودان رفتی من از تو منفعلم ای پسر که با لب خشک بخاک تیره از این تیره
خاکدان رفتی ز سنگ حادثه ای طایر بهشتی من ز باغ دل بسوی خلد پر فشان رفتی سکینه چشم براه تو و تو از نظرش چو نور
دیده ام ای نور دیدگان رفتی اهل بیت در ماتم آن طفل صغیر بنوعی گریستند که دیده ندیده و هیچ گوشی نشنیده بود الا لعنة الله
علی القوم الظالمین

مقدمه مرد بیابانی و مکالمات با حضرت موسیٰ

شب رسید ای عاشق شب زنده دار دیده و دل وا کن از خواب خمار عاشقان را خواب خوش باشد حرام عین احباب ای
محبان لاینام واعظا اینک عرشه منبر گرفت داستان عاشقی از سر گرفت چیست منبر گرده و هم و خیال کیست واعظ
قلب اهل وجد و حال جام وحدت پر شد از درد بلا الصلا ای درد نوشان الصلا ای مدرس درس عشق آغاز کن پرده از اسرار
مکنون باز کن تازه معشوق و نیاز عاشقان دلنواز جان گداز عاشقان لحظهٔ دیگر دل غواص شو در حریم قرب خاص الخاص شو
امام دلجوی بی‌حساب از وصل دست در طریق عشق عریان شو ز پوست جوهری تا خود حجاب خود شدی پرده دار آفتاب خود شدی

شب اول که مرغ شب آهنگ شام مضمون
مشعبد نیرنگ از چرخ طریق جفای حقه باز
ناهید پرده دار خورشید گردید بهرام در خم
کاندرین سیماب گون کاخ | تهید پا نکی شبه
دران تیره شب اهرمن کردار سلطان عقل سلیمان
آرای اقلیم شهود و نظام الملک عالم وجود است در مینو
دار وغه وهم در چار سوق عناصر نشسته و براه داری خیال
تدبیر را مخاطب ساخته و فرمود نظم که ای تدبیر رای دلکـ
مبنی خرد خوانند چرا ایم | در ترکیب عناصر شد چرا سرمایه خلقت
همایه خلقت هم تدبیر عرض کرد که کار حکیم خالی از حکمت نه
رحمت غضب اینها لازم ملزوم یکدیگراست شاهد بر گواه این مدعا
در روی طوفانیست مقدمه موسی کلیم و مرد بیابانی است روزی شب
در کرم راز و نیاز بود که ندائی از مصدر جلال خداوندی رسید که ای کلیم حق
نقصان بهم سلینده و در فلانه کوهی منزل دارد برو نزد آن بیابانی با آن چرب زبان
نظم سایه افکن شو ز رحمت بر سر کش با شک همچون جان بگیراند بر تن | از رخ زرد کش
دلت در عشقبازی صادقست | اما ز معشوق نه شغل عاشق است | گر تو برق در نزاع افراشتی
سخت اگر دی الیم | اینها را در امر نجات ای کلیم | چون بفرموده رب رحیم موسی کلیم بپای طلب
کوهی که محل انزوای آن بیابانی بود وادی ایمن یافت جوانی دید ملبس بلباس عریان از خویش وارسته دید در هم شده
جوانی دلگیر بلکه در جوانی از کثرت اندوه پیرانش نفسی دید که آب رخ اعتبار بخاک ریخته و از بناه آباد . . . که در مصنوع الهی
و تعقل بود غش میکرد و لحظه که اگر از کثرت گریه خوابش میبرد آتش میبرد حضرت موسی نزدیک آن بیابانی آمد | نظم رسید دید غشته
موپریشان | گرفته است ز غم گوشه بیابانی | دمی که اسم خدای کریم را خواندی | ز هوش رفتی و از دیده اشک افشاندی | ز هوش
آمدی و باز ناله سر کردی | چنانچه عالم ایجاد را خبر کردی | حضرت موسی با احترام تمام بروی سلام کرد او جواب . . .
و نوازش بسیار کرد آنجوان بیابانی سر از بستر خواب برداشته پس از جواب سلام عرض کرد که ای جوان تو کیستی که نوازش . . .
کسی را که از شاه راه عقل بیرونست و در ربقه ضلالت مجنونست | نظم جواب داد کلیم الهش که ای درویش | مرا خدای تو خوانده کلیم خود
خویش | منم که شعله افروز وادی طورم | منم که موسی عمران بدهر مشهورم | پی مصالحه با اشک و آه آمده ام | ز نزد حضرت حق عذرخواه آمده ام
ز راه صلح بیا از چه مستناع چرا | ابد وست بی سبب ای بیخرد نزاع چرا | نزاع بنده بخالق بکمال بوالعجبی است | بول گر شنوی منتهای
بی ادبی است | چون نام گرام حضرت جانان نامزد آن گمگشته وادی حرمان گردید مانند مرغ نیم بسمل از آتش عشق آمد و طایر هوش
از سرش پرواز کرده از هوش رفت چون بهوش آمد زار زار گریست و بجانب موسی کلیم بحسرت نگریست و عرض کرد که ای موسی پیغمبر
نظم عبث مدوست ندارم نزاع ای موسی بدار گوش ازین استماع ای موسی شنیده ام که ز اسماء حضرت یزدان یکی رحیم
دیگری بود دیگری بود رحمن کسی که نام گرامش رحیم و رحمانست باو ز خلقت دوزخ کمال نقصانست برو بگو
بیابانی که با جحیم نگنجد صفات رحمانی اگر بقول یقین من اعتبار کند ازین دو کار یکی را حق اختیار کند
رحیم را بردارد یا بنای جهنم تو با عدم بگذارد بیابانی گفت ای موسی نظم ای خوی تو رشک آتش طور
فهر تو نزاع را سبب چیست آزردن خلق بوالعجب نیست گر کافر و گر خداپرستم من دانم و مذهبی که . . .

دنیست اما دوزخ کمال او دنیست کر آتش برل
ترحم الهیست وز خلقت نار و اسم رحمن
غفار کسی ندیده قهار فرقت ز نور
رکات گستاخانه و عبارات بی ادبانه از آن
ولفت ای بی ادب بحال خود باش و بهرزه جبهه طاقت
سوزد مرا که حضرت کریم کلیم خود خوانده مرتبه یار کلیم خود
آنکه زبان برهان کشاید و در کار حکیم چون و چرا نماید
رسیت همین که اشک بر رخساره آن بیابانی جاری شد
م که بندهٔ ما را بسوی ما طلب نمائی نفرمودم که بسیلی غضبش
ند عالم بکلیم رسید که یا موسی نظم کفتم از تن بری تاب و تبش
بر دست بد دست شد خونی ز تو بنود معقول کلم الناس علی
کریم را سزاوار است خلقت جحیم بنید اند با خبر و سفر از احوال اسرار
یم و آتش ورا دخواهیم فروخت و عاملان اعمال سیئه را با وجود غفاری خواهیم
بنت نعیم است و ساحت بعد از حضرت ما جهنم عظیم است خدمت عشاق که اهل
عاق منافقین که اسباب مفارقت آتش آن جحیم آن قوم سامان نعمت از خدمت خود
خواهند سوخت یا موسی بنما باین بیابانی صحرای کربلا را پس حضرت بالهام خداوند کریم فرمود ای
نظر کن چون جوان بیابانی متوجه شد صحرائی بلکه محشر کبرائی در نظرش آمد نظم خطاب کرد بآمرزد حضرت موسی
ست من نظاره نما ببین که مصلحت از خلقت جهنم چیست نگاه کرد چو آمد بزار زار کریست چه این کلام خوش الهام
یم شنید نظاره کرد عجب دشت کربلائی دید دید صحرائی بغایت هولناک نوجوانان خفته در خاک هلاک ان یکی لعلش کبود از عطش
دیگری پراو دست پا از خون خضاب در حضور زادهٔ خیر البشر اندران صحرای پر خوف و خطر تازه کلها کشته دهقان دردناک
آبیاری کرده زان خونهای پاک عون و عبد الله و جعفر یکطرف قاسم و عباس و اکبر یکطرف هر یکی از خنجر و تیر و سنین تشنه لب
قربانکوی حسین یکطرف با آه و افغان جنیان یکطرف خیل ملک بر سر زنان یکطرف روح الامین با اشک و آه ایستاده در میان قتلگاه
هر زمان کفتی بحیه دردناک ای حسین تشنه لب روحی فداک جسم کریان آن امام ممتحن تکیه داده بر سنان خویشتن دختران هر یک بکرد آن
وی چون بنات النعش بر کو جدی بیابانی نظر کرد دختر کوچکی در سن سه ساله دید آمد دامان پدر را کرفت و بزبان حال میکفت نظم
هوای کیست پدر جان که در نظر داری شنیده ام که سر عالم دیگر داری مرا بس است همین تشنگی و خون جگری منه بسینهٔ من درد
داغ بی پدری مکن ز دامن خود دستم ای پدر کوتاه روی چو جانب میدان مرا ببر همراه چو نیست کس که زند تیر در برابر تو مرا ببر که کشم
تیر از پیکر تو نمیتوانم اگر بهر تو زنم شمشیر توانم اینکه کنم خویش را نشانهٔ تیر بردن اگر نشوانم برم زمیدانت توانم آنکه زنم بوسه زخم پیکانت
خلاصت ار نشوانم نمایم از خنجر توانم آنکه بدورت زنم بسینه و سر چنان نیم که ز تو دفع شر اس کنم ولی بشمر توانم که التماس کنم
بیابانی فهمید که بزرگی ایشانست که کفن در کردن انداخته و در مقابل صد و بیست و چهار هزار لشکر زبان باستغاثه کشوده بساکنان صوامع
العفان آورده و در میان میدان بر نیزهٔ خویش تکیه کرده و میکفت هل من ناصر ینصر آل احمد المختار هل من دافع یدفع الشر من
نظم خواهم ز کوفیان بکد این زبان امان آخر غریب کوفه ام ای کوفیان امان بهر زنان یزید نداده امان دریغ
ی زنان امان باشد زنان آخر و آخر زنان عمر ای کوفیان ز تشنه آخر زنان امان اطفال من ز تاب عطش کرده اند
آخر امان امان حضرت فرمود ای ظالمان نظم درین زمین بلا خیل و طبر سرابند مخدرات من از مرد تشنه آبند

ره رحم بر این اطفال ... کنید ... بی ... کنید ... ای ... باد
ثم هدف ناوک المنید زمد کذشت جفا ... ای ... آن ... اسلام را چون دایره پرکار کفر در میان
کرفته و آن جسم نازنین را که پیغمبر خدا با این همه ... کرده تیرباران کردند نظم ... که مصطفی زبارانش نظاره کنید
نمودند تیر بارانش درعه ابن شریک ظالم ضربتی بر دست چپ آنحضرت زد و خولی اصبحی تیری بر سینه که صندوق علوم ربانی بود زد
حصین بن نمیر ظالم تیری بر دهنش زد ابو ایوب غنوی تیری بر حلقوم آنحضرت زد ظالم دیگر نیزه به پهلوی آنحضرت زد که بر زد و افتاد
آنحضرت فرمود برو که از این دست نخوری دنیا شامی ابو حتوق شدید العنوق تیری بر پیشانی نورانی آنجناب زد نظم خورد چون آن تیر
بر پیشانیش خون روان شد بر رخ انور آنیس چونکه شد خورشید رویش پر ز خون کشت خم پشت سپهر نیلگون حضرت آن
خون را میکرفت بریش و صورت خود میمالید و میفرمود هذا القی الله مخضبا بدمی و مغصوبا حقی نظم چون خون بمحاسنش روان شد فریاد
بخلاف ترجمان شد تیغ از پی قتل او کشیدند با اهله سوی او دویدند در دهر کسی ندیده یاد یک کشته و صد هزار جلاد
یک سر همه کرک آدمی خوار خونخوارهٔ خاندان اطهار زینب چو بدید زد بسینه کای وای یتیم شد سکینه چون مرد بیابانی
مشاهدهٔ این مصیبت عظمی و محشر کبرا کرد نعره زد و بیهوش شد پس از لحظه که بهوش آمد عرض کرد یا موسی این جوان شهید کیست و تقصیرش
چیست که دریا دریا لشکر دور آنرا کرفته اند و بر کشتن شهار رحم نمینمایند بخدا قسم که اکر کافر باشد این جوان در چنین بلیه رحم بر وی واجب
حضرت موسی کریست و فرمود ای بیابانی نظم این که در صد پاره زیر تیغ و سنین است باعث ایجاد کاینات حسین است جد
کبارش بود جناب محمد مادر او فاطمه است و دختر احمد این همه لشکر که در اذیت اویند امت جد وی در اذیت اویند ای
بیابانی همین جوان غریب را در همین صحرا خواهند طلبیدند بمهمانی و بحیله دکر هفتاد و دو نفر از اقوام و انصارش با خودش لب تشنه
سر خواهند برید با وجود اینکه ادعای مسلمانی خواهند کرد هر کاه این امت کافر کیش که با اولاد پیغمبر خویش بدینگونه کنند سزای ایشان
چیست بیابانی با اختیار کریست پس سر بسوی آسمان بلند کرد و عرض کرد آلهی نظم هزار مرتبه کر پر شود ز نار جهنم شود ز کرده
این قوم شرمسار جهنم برای سوختن این کروه روز قیامت کشد چو شعله سوزان ز هر کنار جهنم هنر القدر ز عمل چونکه ملک است و ...
ره ... حکم کرد کار جهنم کشند چون بستم زاده پیمبر خود را کست سهر چنین امتی هزار جهنم ان بیابانی ... الیه
از نزاع بیجای خود نادم و پشیمان کردید نظم چو این شنید ز موسی درید جامهٔ جان نشانه خیال سبزا ز جفای قوم جسان بکریه کفت
که ای کرد کار بد کردم ... که ز دعوا الصلح بر کردم ز دوزخ تو دیکر خواطرم مشوش نیست ولی سزای چنین قوم غیر آتش نیست
و سزای چنین قوم نار میباید یکی کم است جهنم هزار میباید زین نزاع ندارم بجز پشیمانی ... چون سخن
بانجا رسید ندیم تدبیر پایه سریر بوسید که سلطان عقل اوت حل این مشکل ... خداوند کریم جنت و جحیم را در سهر بند وجود
انشا کرده و امیخش آب و آتش علامت آنست سلطان عقل با وزیر ندیم کرم صحبت بود که ناکاه مجنون خود را از ب طفل با محمل
آراسته کردون بخانه لیلای غیر آمده سخن کوتاه شد الا لعنة الله علی القوم الظالمین

هو

المعز العزیز

اصل این طومار همایون از
از نظم و نثر ابکار
شمس

آسمان عرفان بیدل

و فرع این دفتر میمون از افکار
روشنان سپهر ایقان مولانا محتشم رحمة
الله علیه و مولانا جوهری علیه الرحمه و مولانا
میرزا کوچک وصال غفرله و مولانا مقبل رفع در
درجاته و محرر فقیر حقیر صفاست و بتوفیق خداوند تبارک
و تعالی موافق سنه هزار و دویست و شصت و شش از
هجرت فخر کاینات و خلاصه موجودات
گذشته در ماه مبارک رمضان در
دار الخلافه طهران در کار
خانه

عالیجناب
اشرف صنیع
سعادت اکتساب
الکتاب ملا عباس علی بیابان
آمد شکر ا
لله

